



باب یکش

دقر پنجم - تین (۴)

(نشت های چهل و هفتم تا نشت و چهارم)

مدی صابر

باب گشت

ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

دفتر پنجم: تبیین - ۴

معلم شهید هدی صابر

به نام جان جهان، فعال و ناظر یگانه

باب بگشا (ضرورت رابطہ ی صاف دلانہ، مستمر، ہمہ گاہی و استراتژیک با خدا)

دفتر پنجم: تبیین - ۴

اثر معلم شهید ہدی صابر

ویرایش نخست - خرداد ۱۳۹۷

فهرست کلی مطالب

درآمد	أ
نشست چهل و هفتم: تبیین: خدای منسجم و واحد در سیر ابراهیم	۱
نشست چهل و هشتم: تبیین: خدای منبع الهام (۱)	۵۳
نشست چهل و نهم: تبیین: خدای منبع الهام (ارائه مشارکت‌کنندگان)	۱۰۵
نشست پنجاهم: تبیین: خدای منبع الهام (۲)	۱۳۵
نشست پنجاه و دوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱)	۱۷۹
نشست پنجاه و سوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۲)	۲۲۵
نشست پنجاه و چهارم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۳)	۲۶۹
نشست پنجاه و پنجم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۴)	۳۱۱
نشست پنجاه و ششم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۵)	۳۵۳
نشست پنجاه و هشتم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۶)	۳۸۵
نشست پنجاه و نهم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۷)	۴۲۵
نشست شصتم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۸)	۴۶۷
نشست شصت و یکم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۹)	۵۰۷
نشست شصت و دوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۰)	۵۵۱
نشست شصت و سوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۱)	۵۹۵
نشست شصت و چهارم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۲)	۶۳۳

فهرست تفصیلی مطالب

درآمد..... ۱

نشست چهل و هفتم: تبیین: خدای منسجم و واحد در سیر ابراهیم ۱

از گذشته تا امروز..... ۴

تبیین ما؛ خدای داشته‌ریز..... ۴

«او»؛ وحدت‌دار و فاطر..... ۶

کارکردهای حکمت‌دار خدا در سیر ابراهیم و موسی..... ۶

خدای منسجم و واحد در سیر ابراهیم ۸

شناخت ابراهیم ۸

عمل دل‌دل شناخت ۱۲

پروسه‌ی اقدام ۱۵

تنگنای ابراهیم ۱۵

بشارت فرزند..... ۱۵

مجادله با خدا..... ۱۶

ابتلا..... ۱۷

امامت ۱۸

تعریف و پیشبرد پروژه ۱۸

پاداش و بهره‌وری ویژه‌ی خدا برای ابراهیم ۲۰

تعمیق شناخت قبل از وداع..... ۲۱

وداع و ردپاهای ابراهیم..... ۲۲

جمع‌بندی..... ۲۶

پرسش و پاسخ..... ۲۸

آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... ۳۳

مشارکت‌کننده: جستارهایی پیرامون خدای ایده‌پرداز..... ۳۳

نشست چهل و هشتم: تبیین: خدای منبع الهام (۱)..... ۵۳

از منزل اول تا منزل حال ۵۳

پیشاتبیین ۵۴

تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای داشته‌ریز..... ۵۴

تبیین ما؛ الهام ۵۶

تعریف در فرهنگ ادبیات ما..... ۵۶

تعریف در فرهنگ ادبیات کتاب..... ۵۶

تعریف ترکیبی عرفی..... ۵۷

گونه‌های تجربی الهام ۵۹

۵۹	منابع الهام.....
۶۰	ربط ایده و الهام.....
۶۱	کارکردهای الهام.....
۶۲	خدای منبع الهام.....
۶۳	سورهی کلید در دست : مُلک.....
۶۵	نشانه‌های کلید در دست.....
۶۸	منبع کمک‌کار؛ نامه ۳۱ فراز ۱۰.....
۶۹	شقوق الهام «او».....
۷۷	«ملزوم»ات الهام.....
۷۸	منطوق الهام: «او» هم حرکت با انسان.....
۸۱	«او»، انسان، الهام.....
۸۵	پرسش و پاسخ.....
۹۱	آورده‌های مشارکت‌کنندگان.....
۹۱	بحران فقدان گفت‌وگو.....

نشست چهل و نهم: تبیین: خدای منبع الهام (ارائه مشارکت‌کنندگان) ۱۰۵

۱۰۶	مشارکت‌کنندهی اول: مفهوم الهام.....
۱۱۰	مشارکت‌کنندهی دوم: رابطهی الهام با وحی.....
۱۱۴	مشارکت‌کنندهی سوم: ارتباط الهام و عبرت.....
۱۱۹	مشارکت‌کنندهی چهارم: مصادیق الهام‌بخشی: گاندی.....
۱۲۶	مشارکت‌کنندهی پنجم: مصادیق الهام‌بخشی: ابوالحسن صبا.....
۱۲۸	مشارکت‌کنندهی ششم: جمع‌بندی بحث.....
۱۳۱	سخن پایانی هدی صابر.....

نشست پنجاهم: تبیین: خدای منبع الهام (۲)..... ۱۳۵

۱۳۵	از منزل اول تا منزل حال.....
۱۳۶	پیشاتبیین.....
۱۳۶	تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای داشته‌ریز.....
۱۳۷	تبیین ما؛ انسان.....
۱۳۹	تبیین ما؛ الهام.....
۱۴۰	گونه‌های تجربی الهام.....
۱۴۱	منابع الهام.....
۱۴۲	خدای منبع الهام.....
۱۶۹	آورده‌های مشارکت‌کنندگان.....
۱۶۹	الهام به مثابه یادآوری مسئولیت در موقعیت.....

نشست پنجاه و دوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱)..... ۱۷۹

از منزل اول تا منزل حال	۱۷۹
متد ما	۱۸۰
پیشاتبین	۱۸۱
تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای داشته‌ریز	۱۸۳
تبیین ما؛ انسان	۱۸۴
الهام‌بخشی مشارکتی	۱۸۵
خدای منشأ عشق و امید	۱۸۷
عشق در متن، در میانه	۱۸۸
مهر اَرَحَم	۱۸۹
مهد پخشان، امید پاشان	۱۹۲
صانع عاشق، مدبر امیدبخش	۱۹۳
پیام دینامیک هستی	۲۰۴
مشی انسان پیش‌برنده	۲۰۴
ویژه توصیه‌ی «او»: از نو، از نو	۲۰۵
مشترک «او» و «پیش‌برندگان»	۲۰۵
آورده‌های مشارکت کنندگان	۲۰۷
ضرورت رویکرد متدیک به متن: تکاپویی در پی روش	۲۰۷

نشست پنجاه و سوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۲)..... ۲۲۵

از منزل اول تا منزل حال	۲۲۵
پیشاتبین	۲۲۷
تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای داشته‌ریز	۲۲۹
تبیین ما؛ سهم ما از «او»	۲۳۱
الهام‌بخشی مشارکتی	۲۴۱
تبیین ما؛ خدای منشأ عشق و امید	۲۴۲
پرسش و پاسخ	۲۵۲

نشست پنجاه و چهارم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۳)..... ۲۶۹

از منزل اول تا منزل حال	۲۷۰
تبیین ما؛ خدای داشته‌دار - داشته‌ریز	۲۷۳
قاعده سهم‌دهی - سهم‌بری	۲۷۴
جهان غیراداری - جهان مشارکتی	۲۷۶
تبیین ما؛ خدای منشأ عشق و امید	۲۷۸
سرمشق عام هستی	۲۸۰
توصیه‌های عام به پدیدارهای هستی	۲۸۳
«او»ی خلاق	۲۸۴
ادبیات عام «او»	۲۸۵

۲۸۷	ادبیات خاص «او».....
۲۹۱	«او»ی مهربار - ندار.....
۲۹۸	پرسش و پاسخ.....

نشست پنجاه و پنجم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۴)..... ۳۱۱

۳۱۱	از منزل اول تا منزل حال.....
۳۱۴	تبیین ما؛ خدای داشته‌دار - داشته‌ریز.....
۳۱۶	تبیین ما؛ جریان سهام.....
۳۱۸	تبیین ما؛ جهان ما.....
۳۲۰	تبیین ما؛ باب مشارکت بگشا.....
۳۲۳	خدای منشأ عشق و امید.....
۳۲۴	از هستی بی‌اغاییم: سرمشق عام هستی.....
۳۲۶	ادبیات عام «او».....
۳۲۶	ادبیات خاص «او».....
۳۲۸	منش «او».....
۳۳۱	موسیقی متن پُر آیا، خوش آوا، گره گشا.....
۳۴۰	آورده‌های مشارکت‌کنندگان.....
۳۴۰	امید، همزاد حرکت.....

نشست پنجاه و ششم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۵)..... ۳۵۳

۳۵۳	از منزل اول تا منزل حال.....
۳۶۰	تبیین ما؛ خدای داشته‌دار - داشته‌ریز.....
۳۶۱	تبیین ما؛ جهان جاری.....
۳۶۵	خدای منشأ عشق و امید.....
۳۶۷	موسیقی متن پُر آیا.....
۳۶۸	الگوی امیدبخشی - مهرورزی «او».....
۳۷۹	پرسش و پاسخ.....

نشست پنجاه و هشتم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۶)..... ۳۸۵

۳۸۵	کوته‌مرور.....
۳۸۵	متد ما؛ اسباب.....
۳۸۸	ساختار.....
۳۸۹	متد ما؛ پیشاتبیین.....
۳۹۰	متد ما؛ تبیین.....
۳۹۱	خدای عرضه‌گر - داشته‌ریز.....
۳۹۳	خدای منشأ عشق و امید.....
۳۹۸	اعلام عام «او».....

کارکرد عام «او».....	۳۹۸
آورده‌های مشارکت‌کنندگان (ارائه‌ی گروهی): خدای منبع عشق و امید.....	۴۰۷
مشارکت‌کننده‌ی نخست: دینامیسم نصرت و امیدبخشی.....	۴۰۷
مشارکت‌کننده‌ی دوم: امید در زندگی یعقوب.....	۴۱۲
مشارکت‌کننده‌ی سوم: عشق در قرآن.....	۴۱۸
مشارکت‌کننده‌ی چهارم: عشق در زندگی روزمره‌ی انسان.....	۴۲۱

نشست پنجاه و نهم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۷)..... ۴۲۵

از خانه اول تا خانه حال.....	۴۲۵
ما، در پی متد.....	۴۲۶
متد ما.....	۴۲۷
پیشاتبیین.....	۴۲۸
تبیین ما: باب بگشا.....	۴۲۸
تبیین ما: خدای عرضه‌گر - داشته‌ریز.....	۴۲۹
تبیین ما: ما.....	۴۳۱
خدای منشأ عشق و امید.....	۴۳۲
«عام»های «او».....	۴۳۴
در جستجوی عشقش - مهرش.....	۴۳۵
ادبیات عام «او».....	۴۳۷
ادبیات خاص «او».....	۴۳۷
منش او:.....	۴۳۸
الگوی امیدبخشی - مهرورزی «او».....	۴۴۱
آورده‌های مشارکت‌کنندگان.....	۴۵۰
تب عشق بجنبان.....	۴۵۰

نشست شصتم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۸)..... ۴۶۷

از خانه اول تا خانه حال.....	۴۶۷
اسباب تبدیل و تصحیح.....	۴۶۹
متد ما.....	۴۷۲
تبیین ما: باب بگشا.....	۴۷۳
تبیین ما: خدای عرضه‌گر - داشته‌ریز:.....	۴۷۴
تبیین ما: ما.....	۴۷۵
خدای منشأ عشق و امید.....	۴۷۶
عشق ممزوج با است «داشته»های داشته‌دار.....	۴۷۸
در جستجوی عشقش - مهرش.....	۴۸۰
سمت تقاضا: ما.....	۴۸۳
سمت عرضه: «او».....	۴۸۴

۴۸۵	سمت تقاضا: ما؛ حس و درک
۴۸۹	سمت تقاضا: ما؛ نیاز
۴۹۱	سمت تقاضا: ما؛ امید
۴۹۴	آورده‌های مشارکت‌کنندگان
۴۹۴	نقش عشق و امید در توجیه آفرینش

نشست شصت و یکم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۹)..... ۵۰۷

۵۰۷	از خانه اول تا خانه حال
۵۰۹	اسباب تبدیل و تصحیح
۵۱۲	متد ما:
۵۱۵	تبیین ما: باب بگشا
۵۱۶	تبیین ما: سمت عرضه
۵۱۷	تبیین ما: ما
۵۱۸	خدای منشأ عشق و امید
۵۱۹	در جستجوی عشقش - مهرش
۵۲۰	الگوی «او»
۵۲۲	سمت تقاضا: ما
۵۲۵	یاس و قنوط ، عام بر انسان
۵۲۸	یاس و قنوط: نوسان انسان
۵۲۹	شناخت «او» در تکه‌ای از متن: لوح یونس
۵۳۷	یاس و قنوط: ایستگاه نوسان
۵۳۹	آورده‌های مشارکت‌کنندگان
۵۳۹	کارکردهای عشق در هستی

نشست شصت و دوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۰)..... ۵۵۱

۵۵۱	از خانه اول تا خانه حال
۵۵۴	اسباب برون‌شد و تحول
۵۵۵	متد ما
۵۵۷	تبیین ما : باب بگشا
۵۵۷	خدای «دارا»
۵۵۸	تبیین ما
۵۵۹	خدای منشأ عشق و امید
۵۶۲	در جستجوی عشقش - مهرش
۵۶۵	تقاضای ما و عرضه «او» به محور وجود
۵۶۶	سمت تقاضا: ما
۵۸۲	پرسش و پاسخ

نشست شصت و سوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۱)..... ۵۹۵

از خانه اول تا خانه حال.....	۵۹۶
اسباب برون شد و تحول.....	۵۹۷
متد ما.....	۵۹۸
تبیین ما: ربط دلادل تقاضا و عرضه.....	۵۹۹
منشأ عرضه: «او».....	۶۰۰
میدا تقاضا: ما.....	۶۰۱
تبیین ما: ربط وجودی متقاضی - برآورنده.....	۶۰۱
خدای منشأ عشق و امید.....	۶۰۳
در جستجوی عشقش - مهرش.....	۶۰۴
لوح یونس: بیان نوسان یاس و امید انسان.....	۶۰۶
سمت تقاضا: تلقی ابراهیمی.....	۶۰۷
سمت تقاضا: تلقی یعقوبی.....	۶۰۷
سمت تقاضا: تلقی جوهری.....	۶۱۰
سمت عرضه: توصیه جوهری.....	۶۱۱
بستر مشترک دو «جوهر».....	۶۱۹
دقت بر تقسیم ها.....	۶۲۱
طرح بحث دکتر محمد ملکی: عشق و سرطان.....	۶۲۵

نشست شصت و چهارم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۲)..... ۶۳۳

از خانه اول تا خانه حال.....	۶۳۳
متد سه وجهی.....	۶۳۵
متد ما.....	۶۳۸
تبیین ما: ربط دلادل تقاضا و عرضه.....	۶۳۸
تبیین ما: «او»: مطلق تجهیز.....	۶۴۰
خدای منشأ عشق و امید.....	۶۴۱
نمایه های «او».....	۶۴۳
یک لوح گویا: یونس.....	۶۴۴
تلقی جوهری.....	۶۴۵
دعوت جوهری.....	۶۴۸
درتیدگی دو جوهر.....	۶۴۸
تقسیم ها - تجمیع ها.....	۶۵۲
عشق.....	۶۵۵
جمع بندی های ما و «او»: ما.....	۶۷۱

درآمد

«من رفیق، ره گشایم، «باب بگشا»، نزد من آ»

مجموعه مباحث «باب بگشا» با زیرعنوان «ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا»، از جمله آثار متأخر حیات شهید هدی صابر است که طی سال‌های ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۹ در حسینیه‌ی ارشاد در جمع علاقمندان و دانشجویان ارائه شده و در واقع محصول دوران پختگی فکری ایشان است.

این مباحث که به‌عنوان مباحث قرآنی هدی صابر نیز شناخته می‌شوند، در جستجوی بینش و روشی برای وارد کردن خدا در پروسه‌های فردی و اجتماعی انسان است. هرچند قرآن - کتاب آخر - منبع اصلی مورد ارجاع در این مباحث بود، اما هدی صابر در طی این نشست‌ها، همواره سه متن هستی، تاریخ و انسان را نیز به‌عنوان دیگر متون مرجع مباحث ذکر می‌کرد و به همین جهت، مباحث «باب بگشا» علاوه بر ارجاعات متعدد به نشانه‌های کتاب آخر، نمونه‌ها، مصادیق و تمثیل‌های متعدد مقتبس از تاریخ، ورزش، هنر و فرهنگ عامه را نیز در بر می‌گیرد و همین امر بر سادگی و روانی زبان طرح مسائل افزوده است.

این مباحث توسط هدی صابر در سه سطح «پیشاتبین»، «تبین» و «پساتبین» تنظیم شده بود. بخش «پیشاتبین» سیزده نشست آغازین را در بر می‌گرفت که با افزودن نشست چهاردهم (سخنرانی دکتر محمدی گرگانی با عنوان «من جاویدان»)، مقارن با نخستین سالگرد شهادت، منتشر شده است. بخش «تبین» به داشته‌ها و کارکردهای خدا اختصاص دارد. در این بخش، طرحی که مدنظر هدی صابر بود، علاوه بر نه محور ارائه‌شده در مباحث حسینیه ارشاد تا سال ۱۳۸۹ (خدای طراح - مهندس، خدای خالق، دید استراتژیک، نگرش روندی و سامان مرحله‌ای، دید تاریخی و تحلیل تاریخی، خدای صاحب ایده، خدای منبع الهام، خدای منشأ عشق و امید، خدای منبع انرژی)، هشت محور دیگر (خدای حافظ، خدای هادی (هدایت‌گر)، خدای مؤید - حامی، خدا ملجاء، خدای واگذارنده، خدای منبع امکان، خدای مسئول، خدای آرمان‌دار) را نیز در بر می‌گرفت که با نیمه تمام ماندن نشست‌ها در اثر دستگیری هدی صابر، امکان طرح در حسینیه‌ی ارشاد را نیافت. همچنان که علاقمندان به این نشست‌ها، از سطح سوم مباحث (پساتبین) نیز که اختصاص به چگونگی رابطه با خدا و خروجی‌های این رابطه داشت، به کلی محروم شدند.

دفتر پیش رو، چهارمین بخش از سطح «تبیین» را در بر می‌گیرد. پیش از این، دفترهای دوم، سوم و چهارم از مباحث «باب‌بگشا» که اختصاص به سه بخش از سطح تبیین داشته و در مجموع حاوی ۳۲ نشست و شش مورد از «کارکردها و داشته‌های خدا» بود که طی نشست‌های پانزدهم تا چهل و ششم «باب‌بگشا» ارائه شده‌اند، در اختیار علاقمندان قرار گرفته بود. شش کارکرد و داشته‌ی طرح‌شده در نشست‌های ۳۲گانه‌ی دفترهای پیشین عبارت بودند از: خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای صاحب دید استراتژیک، نگرش روندی و سامان مرحله‌ای، دید تاریخی و تحلیل تاریخی، خدای صاحب ایده.

دفتر پیش رو حاوی ۱۶ نشست بعدی (نشست‌های چهل و هفتم تا شصت و چهارم) و دو داشته و کارکرد دیگر خدا مطابق صورت‌بندی هدی صابر است: خدای منبع الهام و خدای منشأ عشق و امید.

بحث نخستین نشست این دفتر با عنوان «خدای منسجم و واحد در سیر ابراهیم» با توجه به ضرورت و پرسشی که در نشست‌های قبل تر مطرح شده بود، در راستای تبیین انسجام و در تئیدگی داشته‌ها و کارکردهای خدا توسط هدی صابر ارائه شده است. از این جهت، این نشست ذیل دو داشته‌ی این دفتر نمی‌گنجد و جنبه‌ی مرور و توضیح و رفع ابهام دارد. چه آنکه این پرسش و ابهام مطرح شده بود که گویی برشمردن داشته‌ها و کارکردهای چندگانه برای خدا منجر به تکه‌تکه شدن برداشت واحد و منسجم از خدا می‌شود. شهید صابر با استناد به سیر ابراهیم سعی دارد از این مسئله گره‌گشایی کند و ابهام پدیدآمده را بزاید. جان کلام این نشست این است که تفکیک داشته‌ها و کارکردهای خدا در ابعاد مختلف و چندگانه، امری است مربوط به سطح تحلیلی و معرفت‌شناختی و نه در سطح وجودشناختی، که واقعیت وجودی خدا قابل تفکیک و تجزیه نیست. به سبب اینکه این نشست فاقد سرفصل مباحث در قالب اسلایدهای مالوف شهید صابر بوده است، عنوان این نشست و نیز میان‌تپه‌های آن تماماً توسط تنظیم‌کنندگان این دفتر به آن افزوده شده‌اند.

سه نشست بعدی این دفتر به خدای منبع الهام مربوط می‌شود که از این سه نشست، یک نشست در قالب ارائه‌ی جمعی مشارکت‌کنندگان بوده است و دو نشست نیز طرح بحث هدی صابر است.

پس از این، بحث نسبتاً مفصل «خدای منشأ عشق و امید» در قالب ۱۲ نشست عرضه شده است. به سبب به هم پیوستگی این مباحث، امکان تقطیع و گنجانیدن شماری از نشست‌های مربوط به این داشته در دفتری مجزا وجود نداشت و در نتیجه ناگزیر دفتر حاضر در حجمی بی‌سابقه به علاقمندان عرضه می‌شود.

در میانه‌ی نشست‌های مذکور، دو نشست نیز که به سبب ایجاد وقفه جنبه‌ی مروری داشته یا به سبب تخصیص به بحث مقدماتی جمعی (به اصطلاح طوفان فکری) در متن مباحث نبوده

و به تشخیص شهید صابر در همان زمان حیانشان از مجموعه‌ی فایل‌های صوتی «باب بگشا» کنار گذاشته شده بودند، گرچه در شمارش آمده، اما از متن مباحث غایب هستند. مشخصه‌ی این دفتر به لحاظ شرایط اجتماعی طرح، نخست، مقارن شدن اولین نشست این دفتر با فردای درگذشت و وداع تاریخی ملت ایران با مرحوم آقای منتظری است که تحلیلی موجز از شهید صابر در ابتدای نشست چهل و هفتم در این زمینه را در پی داشته است؛ و دوم، فرونشستن موج اولیه‌ی جنبش اعتراضی سال ۱۳۸۸ و فاصله گرفتن از تلاطم‌های ۸ ماهه‌ی خرداد تا دی ۱۳۸۸ جامعه‌ی ایران است. نخستین نشست این مجموعه در تاریخ ۱ دی ۱۳۸۸ و آخرین نشست در تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۸۹ برگزار شده‌اند. هدی صابر در جای‌جای مباحث به این تحولات زمینه‌ای اشاره کرده و با رویکردی چه بسا خوشبینانه‌تر نسبت به ماه‌های پرتلاطم گذشته به جوهره‌ی این حرکت اعتراضی می‌نگرد.

به لحاظ شیوه‌ی ارائه‌ی مطالب، در این دفتر بخش پرسش و پاسخ به تکه‌ی دوم جلسات افزوده شده و در کنار آورده‌های مشارکت‌کنندگان در بسیاری از نشست‌ها شاهد طرح پرسش‌های حاضران و پاسخ‌های شهید صابر هستیم. کوشیده شده که در بازتاب تکه‌ی دوم جلسات نهایت امانت‌داری و دقت صورت گیرد؛ هرچند به سبب کیفیت ضعیف صوت پرسشگران در برخی نشست‌ها، تحقق این امر به شکل کاملاً ایدئال میسر نشده است.

غالب نشست‌های دفتر نخست «باب بگشا»، مورد تصحیح و ویرایش شهید صابر قرار گرفته بود. اما نشست‌های یازدهم به بعد توسط ایشان تصحیح و تنقیح نشده و این مسئله، دشواری و مسئولیت کار تنظیم را دوچندان می‌کند. در تنظیم مباحث حداکثر تلاش به کار رفته که در تبدیل سخنرانی شفاهی به متن مکتوب و ویرایش نگارشی و ادبی متن، وفاداری به ادبیات و سبک بیان هدی صابر حفظ شود و گاه، وفاداری به این سبک و ادبیات ویژه بر درستی و صحت ادبی و فنی جملات و گزاره‌ها، ترجیح داده شده است. دلیل این امر مشخص است؛ هدی صابر ادبیات و سبک بیان ویژه و کم‌نظیری داشت، اصطلاحات و تعابیر خاصی به کار می‌گرفت و گاه دست به خلق واژگان نو می‌زد. این سبک ویژه، خود موضوعی قابل بررسی و کاویدن است، اما تا بدانجا که به تنظیم این دفتر مربوط می‌شد، کوشیده شده است این سبک و ادبیات بدون دخل و تصرف باقی بماند. راهنمای عمل برای تنظیم دفتر فعلی، روش خود هدی صابر در تنظیم و ویراستن یازده نشست نخست «باب بگشا» بوده که پیش از این در دفتر نخست انتشار یافته بود. و البته چنانچه در جایی از متن برای روانی بیان و تکمیل جملات، به گزاره یا واژه‌ای نیاز بوده، برای حفظ امانت‌داری، کلمات و گزاره‌های افزوده شده در قلاب [] قرار داده شده است. افزون بر این نکته‌ی کلی، چند نکته‌ی جزئی دیگر نیز در باب تنظیم این دفتر شایان توجه است:

▪ به سبب افزوده شدن افراد تازه، فاصله افتادن میان برخی نشست‌ها و با هدف مروری بر مباحث در ذهن حضاران یا تأکید ویژه بر برخی مفصل‌های بحث یا بنا به دلایل دیگر، معلم شهید در ابتدای هر جلسه بخشی از زمان نشست را به مرور و بازخوانی مهم‌ترین نکات نشست‌های پیشین اختصاص داده‌اند و این امر خواه‌ناخواه منجر به تکراری بودن برخی مباحث شده است. اما به جهت حفظ هویت مستقل تک‌تک نشست‌ها، امانت‌داری و به حداقل رساندن دخل و تصرف‌ها، این مباحث تکرار شده، بدون تلخیص و تصرف به خواننده ارائه می‌گردد؛ امید است که پس از تدوین و تنظیم و انتشار کل مباحث «باب‌بگشا» بتوان با تلخیص مباحث، چکیده‌ای که فاقد تکرار و تناوب باشد، به علاقمندان ارائه کرد.

▪ نظر به این‌که در بخش دوم نشست‌ها برخی مشارکت‌کنندگان به طور کامل خود را معرفی نکرده و برخی دیگر نیز مطالب را به صورت منظم و منسجم ارائه نکرده‌اند، اما به جهت تأکید و اصراری که معلم شهید بر جمعی بودن مباحث داشت و اهمیتی که برای مشارکت حضاران قائل بود، بخش‌های دوم نشست‌ها را با حداقل دخل و تصرف در ادامه‌ی بحث اصلی هر نشست قرار داده‌ایم و تغییراتی که صورت گرفته، در این حد بوده که در تبدیل گفتار شفاهی به متن مکتوب، انتقال پیام به درستی صورت گیرد و جملات مکتوب از ساختار قابل فهم برای عموم خوانندگان برخوردار باشند.

▪ آنچه در پاورقی آمده به کلی در زمان تصحیح متن افزوده شده و متعلق به سخنران یا مشارکت‌کننده نیست.

▪ ترجمه‌ی آیاتی که به صورت موردی در پاورقی‌ها ذکر شده برگرفته از ترجمه‌ی وزین آقای عزت‌الله فولادوند است که بسیار مورد توجه و ارجاع هدی صابر بود. در پایان ضمن فرستادن درود و سلامی کیفی بر معلم شاهد و شهید، هدی صابر، از خوانندگان گرامی این دفتر تقاضا می‌کنیم که نظرات و پیشنهادات‌شان برای تدوین و عرضه‌ی بهتر آثار را از طریق پایگاه هدی صابر (به آدرس www.hodasaber.net) اعلام نمایند.

نشست چهل و هفتم: تبیین: خدای منسجم و واحد در سیر ابراهیم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و عصر به خیر بحثمان را با اجازه‌ی دوستان شروع

می‌کنیم. به نام همراه یاریگر
«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌یگشا، نزدمن آ»

ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا

در سر فصلی که به سر می‌بریم دو اتفاق رخ داد. یک اتفاق تاریخی است؛ عاشورا بالاخره هر سال می‌رسد، امسال هم رسید؛ و هم واقعه‌ی وداع به یادماندنی آقای منتظری. بحث‌های ما از ابتدا تا الآن این بوده که انسان‌ها هر کدام در حد قواری خودشان در پیشبرد تاریخ مؤثر هستند و مقایسه هم مقایسه‌ی صحیحی نیست. یکی امام حسین است در مدار خودش، یکی هم آقای منتظری در مدار خود است، هر کدام از ما هم در مدار خودمان، با قد و قواری خودمان، می‌توانیم ایفای نقش بکنیم.

اتفاقی که دوروز پیش افتاد در نوع خودش یک اتفاق تاریخی بود. در سلسله‌ی اتفاقات تاریخی گذشته، برای اول بار شش دهه قبل مصدقی پیدا شد - همان بحث‌هایی که در تاریخ کردیم^۲ - یک دامن پرپیلی‌ای به روی همه‌ی نیروها باز کرد. خودش هم نه ادعای مذهب داشت، نه ادعای ایدئولوژیک داشت، ولی از هر [فرد] مذهبی و از تمام آخوندهای دوره‌ی خودش، مذهبی‌تر و بزرگوارانه‌تر عمل کرد. از حقوق حزب توده‌ای که مخالفش بود، برانداز سیاسی و استراتژیکش بود، دفاع کرد. از حقوق همگان دفاع کرد؛ از حقوق یک ملت دفاع کرد. برای اول بار سنت دامن پرپیلی را در جامعه‌ی ایران بنا گذاشت. یکی دو دهه بعد، آقای طالقانی سنت عبای پرپیلی را مترتب بر سنت دامن پرپیلی بدعت مثبت گذاشت؛ از حقوق مارکسیست و مجاهد و بی‌مذهب و روسپی

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱ دی ۱۳۸۸ است.

۲. مجموعه مباحث تاریخ معاصر ایران با عنوان «هشت فراز، هزار نیاز».

شهر نو و از کسی که مجاب نبود به زور حجاب سر او بگذارند و گذاشتند، همگی دفاع کرد و واقعاً هم مراسم تشییع جنازه‌ی آقای طالقانی به یادماندنی بود و تا الآن دیده نشد و یک دیگ جوشان بود، از زمین جوشید. همه دو ویژگی داشتند یکی سیاه پوش بودند، یکی چشم سرخ. آن زمان اتوبوس‌های دوطبقه در تهران بود. من یادم است از بالا و از پایین اتوبوس‌ها مردم آویزان بودند. واقعه‌ی عجیبی بود؛ نه دولتی بود، نه حکومتی بود، نه از مدرسه و روستا کسی را به تهران آوردند. در ادامه‌ی همین سنت، آقای منتظری هم در حد نقش تاریخی خودشان این نقش عبای پریلی را خوب ایفا کردند. دیشب تلویزیون‌ها را اگر دوستان می‌دیدند، اتفاق‌های مهمی بود. همه‌ی نیروها - ملی، خارج از کشور، داخل، مارکسیست‌ها - بیانیه دادند. خانواده‌های زندانیان و اعدای‌های دهه‌ی ۶۰ بیانیه دادند. مادر لطفی مارکسیست که یک خانواده‌ای بودند که زمان شاه و بعد از انقلاب از آن خانواده هیچ چیز باقی نگذاشتند - هر دو رژیم هیچ چیز باقی نگذاشتند - بیانیه‌ی پرسوزی داد.

دیشب VOA می‌گردد که ترتیب داده بود، مجری که خانم بود تمام سیاه پوشیده بود، خانم الهه ایکس تمام سیاه پوشیده بود، خانم سرشار که مخالف صحبت می‌کرد و تضاد وحدتی با آقای منتظری برخورد می‌کرد و دیدگاه خاص خودش را داشت، هم سیاه پوشیده بود. دیروز هم اتفاق مهم این بود که در یک روز غیر تعطیل، وسط هفته دور از تهران و در قم با آن وضعیت خاص خودش و با همه‌ی محدودیت‌هایی که برای خطوط مواصلاتی برقرار کردند، یک جمعیت (حال دقیق اعلام نشده) ولی ششصد - هفتصد هزار نفری تا آستانه‌ی یک میلیون آمدند. اتفاقی کیفی بود.

همه‌ی بحث تاریخ ما هم همین است که انسان‌ها مستقل از لباس و طبقه‌شان در تاریخ ایفای نقش می‌کنند و ایشان هم در ادامه‌ی مصدق و آقای طالقانی و همه‌ی کسانی که در تاریخ ایران نقش دفاع از همه‌ی انسان‌ها را بر عهده گرفتند، ایشان ایفای نقش کرد. ان شاء الله که طبیعتاً عرصه خالی نمی‌ماند، هر زمان هم که همه تصور می‌کند عرصه خالی است، از آن زیر یک دیگی دارد می‌جوشد و بالا می‌آید. این‌ها تصور می‌کنند روی اجاق چیزی نیست! آن دیگ خواهد جوشید، بالا خواهد آمد. به اتفاق، جمعیت دیروز هم میانگین جامعه‌ی ایران بود - از چادری سنتی، از روحانی سنتی، از روحانی‌ای که اصلاً به لحاظ فکر فقهاتی مخالف آقای منتظری بود، آمدند و در مراسم

شرکت کردند، لائیک، مارکسیست، مجاهد سابق، خانواده‌ی مجاهدین که بعد از انقلاب اعدام شدند، آمده بودند. جمعیت با میانگین حداکثری بود، اتفاق خیلی مهمی بود. این نشان‌دهنده‌ی این است که جامعه‌ی ایران از حقوقش دفاع خواهد کرد، کوتاه نخواهد آمد، زمان کوتاه آمدن به سر آمده است. دیشب باز تلویزیون‌ها یک تکه‌ای از صحبت‌های ایشان را گذاشته بودند، آقای منتظری روی خط قرمز صحبت می‌کرد. تصریح می‌کرد غیر از خدا و غیر از انبیاء و غیر از امامانی که مورد اتفاق جامعه‌ی مذهبی ایران هستند، هیچ خط قرمزی وجود ندارد؛ هیچ انسان دیگری در این قواره نیست که خط قرمز تلقی بشود و دیگران نتوانند روی او بروند و پرسشی داشته باشند و آخر هم با همان لهجه‌ی اصفهانی - نجف‌آبادی خود و با آن صدای نازک، با این جمله تمام کرد که زمان این بازی‌هایی که شما دارید به سر می‌آورد، دیگر سر آمده است؛ «سر آمده» اش را هم کشید! و واقعاً سر آمده است و ان‌شاءالله که آن‌چنان که ایشان عمر پرباری داشت، وفات و رحلتش هم موجب یک رحمت و گشایشی بشود در سیر اتفاقاتی که در جامعه‌ی ایران افتاد.

بحثمان را آغاز می‌کنیم. بحث ما دور از این اتفاقاتی که می‌افتد نیست و ان‌شاءالله بحث امروز هم ادامه‌ی بحث‌های گذشته باشد. در جلسات قبل، توافقی به پیشنهاد دوستان در جمع صورت گرفت که اگر خواستیم وارد یک محور و مفصل جدیدی بشویم، بحث جدید تا حد امکان خوب پخته شود، مقدماتش فراهم شود و به قول ورزشکاران گرم‌نکرده وارد بازی نشویم. جلسه‌ی پیش را به این اختصاص دادیم.

یکی از همان دوستانی که در جمع آن دوستان پیشنهاددهنده بود، بیرون جلسه تذکری به ما دادند. در مورد آن تذکر من فکر کردم، تذکر درستی بود. ایشان گفتند که این چند ماه اخیر که شما بحث خدای خالق و خدای طراح - مهندس و خدای ایده‌پرداز و... را مطرح کردید، شاید آخر سر این طور به نظر برسد که خدا قابل تجزیه است و تکه‌تکه‌ای داریم با «او» برخورد می‌کنیم. این نکته، نکته‌ی درست و دقیقی بود.

یک توافق از قبل بود که بحث‌ها تا حد امکان قبل از ورود به بحث اصلی پخته بشود، مفاهیم‌ای سر تلقی از مثلاً خدای منبع الهام صورت بگیرد. دوم هم این‌که تا اینجای بحث [بر اساس] تذکری که دوستان دادند، بتوانیم یک نخ و سوزنی به دست بگیریم، تا این جای بحث، این تکه‌ها را به هم متصل کنیم. از ابتدا غرض این نبود که تکه‌تکه

شود، هنوز هم نیست. منتها با توضیحاتی که امروز داده می‌شود، سعی می‌کنیم که یک چسبی بریزیم که این چسب را هر وقت به یک مفصل جدید رسیدیم، بتوانیم داشته باشیم و این تلقی از بحث‌ها پیش نیاید که ما خدا را آنالیز کردیم و داریم «او» را تکه‌تکه تحلیل می‌کنیم و متناسب با نیازمان سر هر داشته «او» می‌خواهیم سراغ «او» برویم! اگر بحث‌ها تا امروز به این ترتیب بوده که این تلقی به وجود آمده، ان شاء الله که این تلقی را بتوانیم امروز در حد توان تصحیح کنیم.

از گذشته تا امروز^۱

بحث را ادامه می‌دهیم. نشست چهل و هفتم هستیم؛ «تبیین ما، خدای منبع الهام». قبل از این که به خدای منبع الهام وارد بشویم، توضیحاتی پیرامون بحث‌های قبل است. از بحران شروع کردیم، ضرورت عبور از بحران و تجهیز به متد، کاربست متد، تعیین تکلیف‌ها [مطرح شد]. نهایتاً بعد از تعیین تکلیف‌هایی که آیا ما اهل فعال هستی هستیم یا نه؟ آیا می‌خواهیم در مدار تفسیر و توصیف سر کنیم یا می‌خواهیم در مدار تغییر برویم؟ آیا اگر به مدار تغییر برویم، «او» کمک‌کار و زمینه‌ساز هست؟ آبی، جارویی، فرشی پهن خواهد کرد و در کار در خواهد آمد یا نه؟ اگر این سنگ‌ها را با خودمان، با هستی و با «او» واکندید، نهایتاً سنگ آخر این هست که ما می‌خواهیم در موضع تقاضای خودمان از «او» سلسله خواسته‌هایی را طلب کنیم و «او» را در موضع عرضه قرار بدهیم و این اتفاق به چه ترتیب رخ خواهد داد؟

تبیین ما؛ خدای داشته‌ریز

بعد به خدای داشته‌ریز رسیدیم؛ خدایی که طراح - مهندس اولیه، جاری و پایانی خواهد بود. خدایی که اهل خلق است و به خلق اول بسنده نکرده، خلق ادامه دارد. خدایی که طراحی‌های درازمدت با حوصله‌ی تاریخی و با افق‌های طولانی دارد. در دل این دید استراتژیک و درازمدت، به مرحله‌بندی قائل است، هر مرحله زمانی آغاز می‌شود که مواد و مصالح مرحله‌ی قبل قوام یافته باشد؛ از دید «او»، مقوم‌های مرحله‌ی قبل،

۱. با توجه به این که این نشست فاقد سرفصل مباحث در قالب پاورپوینت بوده است، میان تیتروهای متن در مرحله‌ی ویراستاری و بر اساس مضمون بحث، به متن افزوده شده است.

زمینه‌ساز مرحله‌ی بعد خواهد شد. نهایتاً صاحب دید و تحلیل تاریخی است و این دید و تحلیل تاریخی را می‌تواند هر زمان به هر کس که اراده کرد، منتقل کند. و نهایتاً ایده‌پرداز است.

برای این که تذکر صحیح آن دوستان را در دستور قرار بدهیم، روی آنچه تا حالا عنوان شده، از منظر تلقی ما نسبت به «او» یک مروری می‌کنیم. تأکیدهایی که تاکنون بحث‌ها داشته، خود بچه‌ها هم - حال یا جمعی یا فردی - در این بحث‌ها مشارکت داشتند - ان شاء الله که مشارکتشان از این به بعد دقیق‌تر و جدی‌تر و پرسش‌تر باشد - ابعاد خدایی که الآن از مجموع بحث‌های ۴۶ جلسه‌ی گذشته در منظر ما جلوه‌گر شده، طبیعتاً بسیار بسیار از جلوه‌گری که در ذهن ما و پس‌پیشانی ما برقرار است، عظیم‌تر و بزرگ‌تر و پرمدارتر است. اما ما توانمان این است که تا حالا در این محدوده توانستیم خدا را درک و دریافت کنیم. اگر درک و دریافت‌های خودمان را فهرست کنیم، یک این است که یگانه و مشرف است. بحث خدای یگانه‌ی مشرف را در تاریخ به کار بردیم؛ هم واحد است و هم این که بر روندهای کلان و روندهای جزء اشراف دارد. ما جزء هستیم، حرکت تاریخ هم کلان است. یگانه‌ای است که بر همه‌ی تحولات اشراف دارد. منتشر است، یک‌جا نیست، برخلاف تلقی سنتی، در عرش نیست و همه‌جا حاضر است. از انسجامی برخوردار است - لقبی را که خود «او» در این حوزه به خود می‌دهد، «عزیز» است. عزیز در لغت عرب، به مفهوم دیوار بی‌منفذ و سطح بدون روزن است که نشانگر یکپارچگی تمام و کمال و مطلق هست. خدایی که یگانه است، اشراف دارد، منتشر، منسجم و عزیز است، در ادامه‌ی فهرست - از نظر ما که شاید یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هاست - ایجاب‌گر است، با تقاضاها بسیار فعالانه برخورد می‌کند، متناسب با تقاضاها وارد کار می‌شود و اهل خوانش است و سفارش هم می‌کند که ما «او» را خوانش کنیم؛ هم خوانش در شناخت، هم خوانش در روند عمل. این خدای ایجاب‌گر، مشارکتی هم هست. در قبال آورده‌هایی که انسان‌ها یا مجتمع یا منفرد دارند، «او» در آن پروژه‌ها آورده‌ی بیشتری دارد و نهایتاً به قول مولوی، در کار است، در کار است.

«او»؛ وحدت‌دار و فاطر

تا اینجا که ما جلو آمدیم و این ویژگی‌ها را از این داشته‌ها استخراج کردیم، تکه‌تکه کردن داشته‌ها، به مفهوم تکه‌تکه کردن «او» نیست. به منظور تفکیک وحدت «او» و به منظور آنالیز و تجزیه‌ی «او» هم نیست. «او»یی که مورد نظر هست، وحدت‌دار و فاطر است. وحدت‌دار به این مفهوم که با خودش و با هستی وحدت کامل دارد؛ وحدت هستی از «او» است و با ما هم کاملاً واحد است.

قبلاً چند بار روی وجه فاطر بودن «او» بحث کردیم. فاطر به مفهوم انسجام‌دهنده‌ی تارها و پودها است - هم تاروپود هستی، هم تاروپود اجزای هستی که ما باشیم. طبیعتاً کسی که در موضع انسجام‌دهنده‌ی تاروپودها است، خودش از انسجام مطلق برخوردار است. این فاطر در کنار عنصر تمام‌کمال وحدت‌دار می‌تواند منشأ تصحیح تلقی ما باشد که هم «او» را واحد ببینیم و هم کاملاً منسجم.

انسان‌هایی هستند که به‌طور معمول موردی سراغ «او» می‌روند و تکه‌ای یا قطعه‌ای یا مداری از داشته‌های «او» را منظر نظر قرار می‌دهند و متناسب با آن تلقی سراغش می‌روند. «او» هم با این‌که افراد متعددی به‌طور موردی سراغش می‌روند، اما با آن مورد هم منفعلانه و از سر بی‌تفاوتی برخورد نمی‌کند، اهل ایجاب است. خودش هم توضیح می‌دهد؛ اما توصیه‌اش این است که برخورد انسان‌ها با «او» موردی نباشد. همه‌گاهی، استراتژیک و مستمر باشد.

ولی مجموعه انسان‌های که ما اینجا و در [مباحث] تاریخ از آن‌ها صحبت کردیم - چه مجتمع باشند و چه منفرد - و در مدار تغییر سیر می‌کنند یا سیر داشتند، روی واحد به «او» دارند، «او» را پرداخته و منسجم می‌بینند و به‌عنوان یک کل با «او» برخورد می‌کنند و خواسته‌ها و تقاضاهای مورد به موردشان را در پرتو تلقی کلانی که از «او» دارند، مطرح و پی‌جویی می‌کنند.

کارکردهای حکمت‌دار خدا در سیر ابراهیم و موسی

ما در این ۴۶ جلسه سوار دو خط شدیم. قدیمی‌ها به اتوبوس واحد، خط می‌گفتند. ما هم سوار دو خط شدیم: یکی خط ابراهیم، یکی خط موسی. از خط اول سوار شدیم تا انتها هم سعی کردیم حوصله کنیم و در ایستگاه آخر پیاده شویم.

دو خط ابراهیم و موسی را از میلاد آن‌ها تا وداع و آنچه مابین آن‌ها تعبیه شده بود، سیر کردیم. این دوسیر، نمایشگر مجموعه کارکردهای حکمت‌دار خدای واحد منسجم در کار بود. یعنی هم سیر ابراهیم و هم سیر موسی را از ابتدا تا انتها یک‌بار دیگر تدقیق کنیم، درک می‌کنیم که خدا یک کل واحد است و متناسب با تقاضاهای آن‌ها جلوه‌گری کرده و نمی‌توان «او» را تکه‌تکه و آنالیز کرد. اما از آنجایی که «سیر»، قابل آنالیز کردن است، ورود خدا به سیر هم متناسب با آن مفصل و مرحله و جزء از تاریخ، قابل تحلیل مستقل هست.

امروز سیر ابراهیم را متناسب با تذکری که دوست داشت، نگاه دیگری می‌کنیم. دوستان عنوان کردند که خلاصه‌اش این بود که به ورطه‌ای نیفتیم که خدا را تکه‌تکه بینیم و متناسب با تکه‌ها به سراغش برویم. سعی کنیم در سیر ابراهیم اگر چنین نقیصه‌ای از گذشته در بیان بوده، ان‌شاءالله برطرف شود.

ابراهیم را از تولد پی گرفتیم. رشد آغازین او را تعقیب کردیم. در دورانی که ابراهیم سیر شناخت و تعمیم شناخت را طی می‌کرد، او را تعقیب کردیم. با ابراهیم به سرفصل دعوت آمدم. تا ۱۳ سالگی اهل دعوت شد. اول مدعی شد، بعد اهل دعوت شد. اقدام‌هایش را بررسی کردیم. تنگناهایش را ورنه‌انداز کردیم. هجرتش را دیدیم. بعد از هجرت، خدا در اوج تنگنا به او بشارتی داد. خیلی مهم بود که بلافاصله بعد از بشارت و بعد از این که خدا ارمانی به او هبه می‌کند، او با خدا از سر مجادله در می‌آید. رابطه‌ی خدا با او را در مجادله مشاهده کردیم. بعد از مجادله، به ابتلایی گرفتار آمد. از ابتلا، به بیان خدا، تمام‌قد قبول بیرون آمد. بعد از ابتلا به امامت رسید. بعد پروژه‌ی مشترکی با خدا تعریف کرد. بعد از پروژه به موقع و مقامی پیدا کرد. قبل از وداع از خدا خواسته‌ای داشت و بعد هم وداع کرد.

این سیر را یک بار دیگر از منظر جدید مرور می‌کنیم که ببینیم که آیا خدا تکه‌تکه است یا خدا منسجم است و به اعتبار انسجامش با کل پروژه، برخورد واحد و منسجمی دارد؟ بنابراین، از تولد تا پس از وداع [ابراهیم] را یک بار با هم مرور می‌کنیم. آخر سر می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که خدا در کل روند، در کار هست و قابل آنالیز کردن نیست؛ تا با این تلقی بتوانیم بحث الهام را هم پی بگیریم و به این درک برسیم که الهام هم تافته‌ی جدا بافته‌ای از سایر کارکردهای «او» نیست.

خدای منسجم و واحد در سیر ابراهیم

[ابراهیم] در شرایط ویژه‌ای متولد شد. طفل ممنوعه بود. در دوران باروری ممنوعه طفل به هستی سلام گفت. رشد آغازین او، رشد ویژه‌ای بود که طبیعتاً خدا در این رشد آغازین، به او و به مادرش - که پرستار و تیماردار از راه دور او بود - کمک ویژه کرده است. به دلیل شرایطی که ابراهیم داشت، مادر نمی‌توانست او را به شهر بیاورد و در منزل جایش بدهد و تا مدتی هم نمی‌توانست که وجود مولود جدید را حتی با آزر مطرح کند.

شناخت ابراهیم

بعد از این که ابراهیم در یک شرایط بسیار سخت و بسیار منفرد، آرام‌آرام رشد می‌کند و دوران کودکی تا نوجوانی را طی می‌کند، این دوره‌ی کودکی تا نوجوانی برای ابراهیم دوره‌ی شناخت است. شناخت او را با هم مرور کردیم. شناختش، شناخت آزمون و خطایی و شناخت حسی بود که بعد تبدیل به شناخت عمقی و یقینی شد. شناخت او که خدا برای ما روایت کرد، سه مرحله‌ای بود. این شناخت - طبق آنچه خدا به ما گزارش کرده، طبیعتاً پس‌وپیش [این روایت] چیزهای دیگری هم بوده - از محسوسات چشمگیر که همه‌ی عالم روی رویت‌شان اتفاق نظر دارند، شروع شد. [مطابق] آنچه در گزارش آخر آمده، او ابتدا تصور می‌کرده که انجم خدا است. بعد [انجم] افول می‌کند. [سپس ابراهیم] تصور می‌کرده که ماه [خدا] است. ماه هم جایش را به خورشید می‌دهد و وقتی که خورشید می‌آید، او به این تلقی می‌رسد که خورشید که دیگر از همه بزرگ‌تر، کبیرتر، رشیدتر، نورانی‌تر و افشان‌تر است. فکر می‌کند که این [خدا] است، ولی آخر سر هم به این می‌رسد که «من افول یابنده را خوش ندارم» و می‌خواهم به یک موجود افول‌نایاب اتکا کنم که به خدا می‌رسد. در آیات ۷۵ تا ۷۹ سوره‌ی انعام، سیر شناخت ابراهیم ترسیم شده است. چون در جلسات مربوط به این بحث، روی آن‌ها در حد ضرورت درنگ کردیم، الان دیگر درنگ و تأنی نمی‌کنیم، تیک می‌زنیم، نتیجه را می‌گوییم و از آن رد می‌شویم.

آنجایی که تصور می‌کرد ماه خدا است، یک نکته‌ای را یادآوری می‌کند که ما آنجا سهل از آن رد شدیم. وقتی که از ماه عبور می‌کند، عنوان می‌کند که اگر پروردگارم مرا هدایت نمی‌کرد، بی‌گمان از راه‌گم‌کردگان بودم. این نشان می‌دهد که خدا در مرحله‌ی شناخت هم به ابراهیم کمک کرده و کمک‌کار تعمیم شناخت او بوده است؛ اگر «پروردگارم هدایت نمی‌کرد، بی‌گمان از راه‌گم‌کردگان بودم.» بیتی را پیدا کردم از مولوی که کاملاً ترجمان این آیه است:

نشان ماه می‌دیدم به صد خانه بگردیدم

از این تفتیش برهانم تو را خانه کجا باشد

یعنی در همان شش و بش که حالا ستاره خداست یا نه، ماه خداست یا نه، خورشید خداست یا نه، خدا به او کمک می‌کرده که از این تلقی که ماه مرادف «او» هست، عبور کند. مولوی همه‌ی احوال ابراهیم را در این دو مصراع بیان می‌کند. [ابراهیم] اهل کنکاش است، اهل پژوهش است، سردرگم است، هنوز به چیز واحدی نرسیده است. اهل تفتیش است؛ یعنی قدم به قدم، خانه به خانه، صندوق به صندوق، سوراخ به سوراخ می‌گردد. اهل تفتیش است و از خدا هم ضمن این کنکاش‌گری و جستجوگری و کاوندگی و تفتیش مورد به مورد می‌خواهد که او را به سرمنزل مقصود و به منزلی که برتر و مستحکم‌تر از انجم و ماه و خورشید باشد، برساند. آیه‌ی بعدی وقتی که در شش و بش بوده است، آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی انعام^۱ است:

«واین‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به رؤیت ابراهیم می‌رسانیم تا از صاحبان یقین

باشد.»

مولوی آنجا می‌گوید اهل تفتیش است. کسی اهل تفتیش است یعنی می‌خواهد به یک حقیقت سترگی برسد. در آن آیه خدا ترسیم می‌کند که دیگر اهل تفتیش نیست. ما ملکوت آسمان‌ها و زمین را به رؤیت او رساندیم تا او از صاحبان یقین باشد. «موقنین» را هم به کار می‌برد.

۱. «وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»

قبلاً اشاره شد موقنین کلمه‌ای است که جدا از این که استمراری است، نوع تلفظ آن هم ناشی از [حرکت] سطح به عمق است. یک روندی را نشان می‌دهد؛ یک حقیقتی که انسان آرام و تدریجی به آن می‌رسد و آن حقیقت آرام و مدرج و درجه‌بندی شده در ذهن و دل کسی که به آن رسیده، صاحب جایگاه جدی می‌شود.

آیه‌ی بعدی [تصریح می‌کند که] وقتی سیر طی می‌شود و ابراهیم از گمانه‌زنی‌ها و تفتیش به یقین می‌رسد، خودش هم رویکردش رویکرد دیگری است؛ به ادبیات خدا، رویکرد حنیفی است. در آیه‌ی ۷۹ سوره‌ی انعام^۱، ابراهیم می‌گوید:

«من با رویکردی بی‌شائبه و صاف‌دلانه و حنیف به جانب انجام‌بخش تاروپود آسمان‌ها و زمین روی می‌کنم و از شریک‌گیرندگان نیستم.»

اینجا ابراهیم روی ویژگی فاطر بودن خدا دست می‌گذارد. «فَطَرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» را به کار می‌برد. اینجا تجربه‌ی ابراهیم مورد تأکید قرار می‌گیرد. خدا از این تجربه در ادبیات کتاب آخر، به‌دقت و به‌نیکی و به‌جا استفاده می‌کند. ابراهیم در دورانی که خودش در شش‌وبش بوده و در تلاطم بوده که خدا کجاست، جایگاهش چیست، چطور موجودی است که هم در درون ماست و هم در بیرون ما، آرام‌آرام با کمک «او»، سیر از گمانه‌زنی به انسجام را طی می‌کند. در اینجا که می‌گوید من رویکردم به خدا رویکردی حنیفانه، بی‌شائبه، صاف‌دلانه و تمام‌قد و تمام‌قامت است، خدایی را که توصیف می‌کند، خدای فاطر است؛ خدایی است که انسجام تاروپود هستی را رقم می‌زند. و همین خدا در مقیاس کوچک‌تر، انسجام تاروپود شناخت به‌یقین رسیده‌ی ابراهیم را هم رقم می‌زند. [آیه‌ی مورد بحث بعدی]، آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی انعام [است]. این آیات دائم پس‌وپیش می‌شود، [چون] متناسب با سیری که ابراهیم طی کرده می‌شود آن‌ها را چینش کرد. چهارمین آیه‌ای که در مرحله‌ی شناخت می‌توانیم به کمک بگیریم، این است که خدا تصریح می‌کند:

«این‌گونه تجهیزش می‌کنم تا از صاحبان یقین باشد.»

«این‌گونه تجهیزش می‌کنیم» خودش دال بر یک روند است. این‌گونه کسی را تجهیز می‌کنیم که استارت شناسایی ما و شناسایی هستی را زده، سیر آزمون و خطا را طی کرده، شش‌وبش‌ها را پشت سر گذاشته، ما ملکوت را به رؤیت او رساندیم و سیر موقنین را هم طی کرده، ما [او را] یقین رساندیم.

۱. «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

تا اینجای بحث، خدا در تمامی مراحل شناخت ابراهیم در کار هست و نقش «او» هم تکه‌ای و کتره‌ای نیست، یک نقش کامل‌العیار است که از ابتدایی که ابراهیم استارت شناسایی‌ها را زده تا زمانی که به شناسایی دقیق و کیفی نائل می‌شود، خدا در این سیر بوده است. پس در تک‌تک سیرها هم، [«او»] نقش پایدار و استمراری دارد. قبلاً اشاره شد مولوی شعری را در چارچوب این شناخت رقم می‌زند که:

ای جان‌پسندیده جویده و کوشیده

پر مات برویده، پر مات مبارک باد

این ویژگی قرآن را قبلاً بررسی کردیم که قرآن در نوع خودش درست است محصول مطلق «او» است - کاری به این تشکیک‌های سال‌های اخیر هم که قطعاً تشکیک‌های پروپاقرصی نبوده، نداریم - اما نوعاً کتاب، مشارکتی است. در مشارکت تفسیر این کتاب، مولوی هم می‌تواند در چینش بین آیاتی که «او» چیده، با اشعاری که خودش مکمل و تکمله‌ی آیات گفته، مشارکت دقیق داشته باشیم.

یکی از دوستان عنوان می‌کرد مثنوی یک قرآن کوچک است. اما مهم‌تر از مثنوی، این دیوان شمس مولوی است که کاملاً یک قرآن است؛ یعنی به قول دوچرخه‌سوارها رکاب به رکاب دنبال خدا حرکت کرده و هر جا که به عقلش رسیده - نمی‌گوییم همه جا - و حال و هوا و حس و درک و دریافتی از هستی و از «او» و از خودش و از پیرامونش داشته، در این منافذی که خدا در این قرآن باقی گذاشته، او یک کارت گذاشته است. اگر به شیوه‌ی کتابدارهای دقیق که اهل تدقیق هستند، نگاه کنید، بخشی از این کتابداران هستند از صبح که می‌آیند دستکش دستشان می‌کنند، دقیق هستند، فیش‌ها را در برگه‌دان‌ها سر جای خودش می‌گذارند، در همه‌ی منافذ فیش می‌گذارند. هر کسی می‌تواند این کار را در این کتاب آخر انجام دهد. کتاب آخر در عین انسجامش، این قدر فضاهای خالی گذاشته که در این فضاهای خالی طالقانی فعال شود، در این فضاهای خالی جایی که درک و دریافت نزدیک به واقعیت است، حتی آقای جوادی آملی هم فعال شود، در این درک و دریافت‌ها مرحوم علامه [طباطبایی] هم فعال شود، در این

درک و دریافت‌ها حنیف^۱ جوان هم فعال شود، در این درک و دریافت‌ها جواد معروفی هم - که بخشی از قطع‌اتش برگرفته از هستی است - فعال شود، در این درک و دریافت‌ها مولوی هم فعال شود، در این درک و دریافت‌ها ما هم در حد خودمان فعال شویم! از این منظر این کتاب خیلی مشارکتی است.

کتاب‌هایی هست که کتاب‌های مانیفستی است؛ در آن کتاب‌ها، کسی خیلی نمی‌تواند مشارکت کند. آن قدر فشرده شده که فقط می‌شود از بیرون نقبی به آن زد، تحلیلی به آن زد. ولی این کتاب [قرآن] در عین انسجام، یک خصلت ژلاتینی هم دارد. یعنی هر کس، هر زمان با هر درک و دریافتی اراده کند می‌تواند کارت پژوهش خودش را - حال یک نوشته، یک قطعه، یک شعر، یک سروده، یک تحلیل است - سر جای خودش بکارد. این بیت مولوی، [بیانگر] سیر ابراهیم است:

ای جان‌پسندیده جویده و کوشیده

پر مات برویده، پر مات مبارک باد

یعنی آخر سر، ابراهیم صاحب پر روند شناسایی خودش شد. وقتی که صاحب پر مستقل روند شناسایی خودش شد، خدا به او تبریک می‌گوید. این قطعه‌ای که مولوی در دیوان شمس آورده، ۱۴-۱۳ بیت است، آخر آن تبریک خدا به بشر است. خیلی مهم است. ۱۳ دسته از بشر را که همه‌شان سیر مرارت و تخصیص و وقت‌گذاری و جان‌فشانی را طی کردند، آخر سر خدا با این هنر مولوی یک تبریکی برای آن‌ها فرستاده است؛ یک درود و یک سلام کیفی برای آن‌ها فرستاده است. حال در این مجموعه آیاتی هم که جلوتر می‌رسیم و مربوط به ابتلای ابراهیم است، خدا با ابتلا شروع می‌کند و با همین تبریک کیفی و سلام کیفی به ابراهیم تمام می‌کند.

عمل دل‌دل شناخت

این شناخت تا اینجای کار اگر آن را تیک بزنیم، خدا در کار شناخت بوده، بعد از شناخت ابراهیم [و در دل آن، دست به عمل و دعوت هم می‌زند]. این خیلی مهم است.

۱. محمد حنیف‌نژاد

برخلاف خصلت برخی از روشنفکران - که این برخی الآن یک طیف‌های گسترده‌ای را در بر گرفته - که می‌گویند ما شناختمان یک شناخت کامل بشود، دیگر مو لای درز آن نرود، به تحلیل جامع برسیم، بعد عمل می‌کنیم! نه! نه تلقی خدا این هست، نه تلقی همه‌ی انسان‌های مدار تغییر. جهان ما هم عوض شده است.

در یک دوره‌ای، دهه‌های ۵۰-۴۰ میلادی، ورزش سوئدی آمد. ورزش سوئدی یعنی ایست‌ورزی؛ یعنی روی تخت‌خواب هم حتی حالت نیم‌خواب و نیم‌خیز هم می‌شود ورزش سوئدی انجام داد. اما برزیلی‌ها در این ۱۵-۱۰ سال گذشته آمدند این ورزش سوئدی را منسوخ کردند؛ نه به مفهوم منسوخ کامل، ورزش سوئدی برای کسانی که مشکل دیسک دارند، مشکل معلولیت دارند، به لحاظ جسمی رو به کهولت و بازنشستگی هستند، خیلی خوب است. ولی نرمش برزیلی، نرمشی برای انسان‌های مدار تغییر است! نمی‌گوییم آن‌هایی که به سن کهولت رسیدند، انسان مدار تغییر نیستند؛ نه! اما سیر خودشان را طی کردند، مجموعه ماموریت‌ها و وظایفی که در پروسه‌ی تغییر انجام دادند، شاید به اتمام رساندند؛ آن‌ها می‌توانند از ورزش سوئدی استفاده کنند. اما برزیلی‌ها آمدند نرمش‌هایی را در طول ۲۰-۱۵ سال اخیر ابداع کردند که این نرمش‌ها عموماً در حرکت است. به همین خاطر والیبالیست‌های زن و مرد برزیلی، فوتبالیست‌ها، فوتسالیست‌ها، بسکتبالیست‌ها، هندبالیست‌ها و واترپولیست‌های برزیلی - همه‌ی ورزش‌های تویی جمعی - نرمش‌هایی که می‌کنند، نرمش‌ها ضمن حرکت است. کمتر نرمش ایستاده و فیکس دارند.

این سیر شناخت ابراهیم هم همین بود، سیر دعوتش هم همین بود. برخلاف سیر اقدامی که «بنا هست» که بخشی از روشنفکران انجام بدهند، او مرحله‌به‌مرحله که به شناخت رسیده، روی شناخت خود عمل کرده است. شناخت که به مرحله‌ی عمیق‌تری رسیده، عمل عمیق‌تر و دقیق‌تری کرده است. در این سیر شناخت هم خدا جابه‌جا با او بوده است. یعنی در سیر شناخت او هم، نه ابراهیم تلقی‌اش این بوده خدا تکه‌ای دارد با او می‌آید، نه خدا این تلقی را دارد که موردی، مناسبتی، تکه‌ای و آنالیزوری با ابراهیم خواهد بود. در سیر اقدامش هم همین کارکرد را نظاره خواهیم کرد.

وقتی که به مرحله‌ای از شناخت می‌رسد، با نمرود مناظره می‌کند. در دورانی که با نمرود مناظره می‌کند، جوان است، حتی به میان‌سالی هم نرسیده، اما برخوردش، برخورد

بسیار پخته‌ای است. با نمرود که مناظره می‌کند، نمرود از ابراهیم می‌خواهد که خدایی که به آن رسیده را معرفی کند. ابراهیم توضیح می‌دهد پروردگار من کسی است که زندگی می‌بخشد و می‌میراند. یعنی ابتدا و انتهای روند موجودات را توضیح می‌دهد. نمرود هم اهل ارتقاع بوده است؛ مثل فرعون و مثل همه‌ی کسانی که نمی‌خواهند در وضع موجودشان و پیرامونی که به آن دلخوش کرده‌اند، تغییر و تحولی به وجود بیاید، آن‌ها هم ارتقاع می‌گیرند و سعی می‌کند که با همه از موضع برتر و سرکوب برخورد کنند. نمرود هم با همین ایدئولوژی تصریح می‌کند که من نیز زندگی می‌بخشم و می‌میرانم. معلوم است که اینجا در سیر استدلال ابراهیم، خدا کمک‌کار او می‌شود. این استدلال، استدلالی نیست که در جا از یک جوان سر بزند یا حتی از یک پخته سر بزند. ابراهیم بحث مدیریت هستی را با نمرود مطرح می‌کند. می‌گوید تو ادعا داری که زنده می‌کنی، زندگی می‌بخشی و می‌میرانی. چون نمرود به او گفته من می‌توانم الآن تو را بکشم، ولی بالاخره در این مرحله به تو زندگی می‌بخشم، هر وقت بخواهم تو را می‌میرانم! یعنی تصور می‌کند که مکانیسمی که خدا می‌تواند در قبال همه‌ی موجودات به کار ببندد، او هم به کار می‌بندد. ابراهیم خیلی وارد این چالش با او نمی‌شود. تیک می‌زند و رد می‌شود. بحث مدیریت هستی را با «او» مطرح می‌کند. می‌گوید در مدیریت «او»یی که من می‌شناسم، نظم ویژه‌ای برقرار است، آفتاب را از شرق می‌آورد و از غرب هم خارج می‌کند، تو قادر به چنین اقدامی هستی؟ یعنی معنی و ترجمان امروزی این است تو ممکن است بتوانی یکی را بکشی؛ حال این‌که زنده کنی هم من با تو وارد بحث نمی‌شوم؛ اما می‌توانی مکانیسمی را به کار ببندی که مدیر هستی به کار می‌بندد؟ می‌توانی در مدیریت هستی هم ورودی پیدا بکنی؟ اینجا دیگر نمرود سکوت کامل می‌کند. این مجموعه کنش و واکنش‌ها در آیه‌ی ۲۵۸ سوره‌ی بقره^۱ است.

۱. «أَمَرَ تَرَالَى الَّذِی حَاجَّ إِبْرَاهِمَ فِی رَبِّهِ أَنْ ءَاتَهُ اللَّهُ الْمُلْکَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِمُ رَبِّی الَّذِی یُحِی وَیَمِیتُ قَالَ أَنَا أُحِی وَأَمِیتُ قَالَ إِبْرَاهِمُ فَإِنَّ اللَّهَ یَآئِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَاللَّهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ»

پروسه‌ی اقدام

جلوتر که می‌آییم، در اقدام‌ها خدا با پروسه هست. در اقدام مناظره توسط ابراهیم در نوجوانی با آزر و قوم، استدلال‌ها، استدلال‌های محکم و منسجمی است. از شناخت یک فرد ۱۴-۱۵ ساله‌ای نوجوان بیرون نمی‌آید. یعنی [خدا] در سیر هست. [ابراهیم] دارد شناخت را تعمیق می‌کند. چون استارت شناسایی را زده و می‌خواهد که شناختش عمیق بشود، «او» هم با او آرام‌آرام متناسب با ظرفیت و پذیرش ابراهیم، در سیر تعمیق شناخت با او حرکت می‌کند. خدای در سیر و در متن است.

خدا اگر به ابراهیم لقب حنیف می‌دهد، یعنی اهل رویکرد تمام‌قد و تمام‌وزن و اهل متن است، خودش هم حنیف است. این خیلی مهم است. یعنی خودش هم در حاشیه‌ی تحولات ابراهیم نیست، در متن تحولات ابراهیم است. در دعوت‌هایش می‌آید، در اقدام‌هایش هم می‌آید. در مناظره‌ها می‌آید، در اقدام‌های مکانیکی ابراهیم در بتکده در استدلال‌ها ظاهر می‌شود. این که در این سیر با ابراهیم می‌آید.

تنگنای ابراهیم

در تنگنا هم وقتی که آتشی بزرگ را برای ابراهیم فراهم می‌کنند - حال با هر روش و مکانیسمی - خدا در آن مرحله هم با ابراهیم هست. یعنی اینجا از تولد و سیر رشد و سیر کسب شناخت و تعمیق شناخت، دعوت، اقدام و تنگنا با ابراهیم قدم‌به‌قدم می‌آید و خدا پروژه‌ی ابراهیم را وانمی‌گذارد و رها نمی‌کند.

ابراهیم وقتی که در تنگنا قرار می‌گیرد و آتش بر او سرد می‌شود و دیگر در آن محدوده، امکان تعمیق دعوت برایش وجود نداشته، از منطقه هجرت می‌کند. هجرت هم که می‌کند فرصت‌های نوی را خدا برایش تعبیه می‌کند؛ فرصت نوی شناخت و فرصت نوی اقدام.

بشارت فرزند

سیر ادامه دارد می‌رسد و به بشارت می‌رسد. در آستانه‌ی صدسالگی خدا به ابراهیم و همسرش، بشارت فرزند می‌دهد. خود ابراهیم خیلی تعجب می‌کند؛ تعجب ابراهیم در کتاب نیامده، تعجب همسر - ساره - آمده است. ساره وقتی که خدا به ابراهیم و

همسرش بشارت می‌دهد، خیلی پرتشکیک عنوان می‌کند که هر دو کهن سال هستیم، ناباروریم. [ساره] قشنگ می‌گوید: «وه که این چه رخدادی است.» آن تعجب خود را در این گویش مطرح می‌کند. یعنی این مکانیسم عجیب به نظر می‌رسد؛ من که نابارور، همسرم که نابارور، این اتفاق از چه مجرای می‌خواهد متعین شود؟

بعد خدا هم با ابراهیم و هم با ساره، برخورد یکجا می‌کند. پاسخ خدا هم خیلی جالب است: «از اراده و فراوری‌های او متعجب می‌شوید؟». یعنی اینجا خدا یک مرحله‌ی دیگر شناخت ابراهیم را عمیق‌تر می‌کند. این سیر شناخت برای ابراهیم از کودکی بوده تا یک سال قبل از مرگ [تداوم پیدا کرده است] - حال جلوتر می‌رسیم. برای خود ما هم همین‌طور است. خدا هم با این سیر می‌آید. یعنی از ابتدا، با کل پروژه‌ی ابراهیم هست، در همه‌ی فایل‌ها - هم در کلان و هم در اجزا - حضور دارد.

مجادله با خدا

بعد از بشارت، به مجادله می‌رسد. در اقدام‌ها و در تنگناها با او بوده و در هجرتش برای او فرصت‌های نو ایجاد کرده است. بشارت، بشارتی است به احیاء مجدد ابراهیم در دورانی که ابراهیم فکر می‌کرده که دیگر دستاوردی ندارد! شاید تصور می‌کرده دیگر دستاوردی ندارد. این خیلی مهم است. بعد از این بشارت است که دستاوردهای اصلی و همه‌ی اتفاق‌های مهم و کیفی و ثبتي و شناسنامه‌ی زندگی ابراهیم در حد فاصلی که صاحب فرزند می‌شود تا آخر عمرش که حدوداً عنوان می‌شود ۱۸ سال است، صورت می‌گیرد. احیای مجدد ابراهیم و احیای نسل او از این بشارت درمی‌آید. این احیاء هم ژنتیک و فیزیکی است و هم محتوایی است که به هر دو ان‌شاءالله خواهیم رسید.

وقتی که خدا به ابراهیم و همسرش بشارت فرزند می‌دهد، بلافاصله به ابراهیم اطلاع‌رسانی می‌کند. قبل از این که بر قوم لوط صیحه‌ای نازل کند، خدا اطلاع می‌دهد. به ابراهیم اطلاع می‌دهد که بنا است چنین اتفاقی در قوم لوط بیفتد؛ با توجه به این که لوط نسبت خویشاوندی با ابراهیم داشته است. ابراهیم اینجا واکنش نشان می‌دهد. آیه [۷۴ سوره‌ی هود]^۱ خیلی قشنگ است:

۱. «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبَشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِ قَوْمِ لُوطٍ»

«آن هنگام که هراس و ابهام از او رخت برپست و از بشارت مشعوف شد، در خصوص قوم لوط با ما به مجادله برخاست.»

هیچ انسانی این را بر نمی‌تابد که به کسی هبه کند و انسانی که مشمول هبه شده، بلافاصله شمشیر فکری شورش بردارد و به مجادله برخیزد. آن وقت خدا با ابراهیم این طور برخورد می‌کند:

«ای ابراهیم! از این گفت‌وگو، روی گردان؛ سیر آن هاطی شده است.»^۱

اینجا خدا با او وارد گفت‌وگو می‌شود. این مهم است. وقتی که ابراهیم در سیر، به موضع مجادله می‌رسد، یک وجه این است که شناختی که از خودش و از هستی و از خدا پیدا کرده، به این درک نائل آمده که پرسش، تشکیک و مداخله حق او است. یعنی اینجا هم شناخت دارد تعمیق پیدا می‌کند. خدا هم با پاسخی که به ابراهیم می‌دهد، حق طرح سوال را برای او قائل می‌شود و خودش را هم مکلف به پاسخ می‌بیند. خدا به او پاسخ می‌دهد. به ابراهیم این طور عنوان می‌کند که اطلاعات تو کم است، تو در جریان همه‌ی سیرها نیستی، سیری که می‌باید با حوصله، با تزریق زمان و آرام‌آرام و تدریجی با قوم لوط طی بشود، طی شده است؛ تو در جریانش نیستی. بعد، قدم به قدم، ابتلا پیش می‌آید. در سیر مجادله هم خدا با او هست و او را مجاب می‌کند. ابراهیم هم از آنجا که پاک‌نهاد است، مجاب می‌شود و دیگر ادامه نمی‌دهد.

ابتلا

به ابتلا می‌رسیم. بخشی از ابتلا در آیات ۱۰۳ تا ۱۰۹ سوره‌ی صافات^۲ روایت شده است:

«آنگاه که پدر و پسر هردو سلام دادند و تسلیم شدند (برای قربانی آماده می‌شوند) و پدر پیشانی پسر بر زمین نهاد، ندایش دادیم که ای ابراهیم! رؤیایت را حقیقت بخشیدیم.

۱. «يَا اِبْرَاهِيْمُ اَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ بِكَ...» (هود: ۷۶).

۲. «فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهٖ لِحَبِيْبٍ (۱۰۳) وَنَادَيْنَاهُ اَنْ يَّا اِبْرَاهِيْمُ (۱۰۴) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْيَا اِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ (۱۰۵) اِنَّ هَٰذَا لَمَوْ اَلْبَلُوْا اَلْبَيِّنُ (۱۰۶) وَ قَدِيْنَاهُ بِذِيْجِ عَظِيْمٍ (۱۰۷) وَ تَرَكْنٰا عَلَيْهِ فِی الْاٰخِرِيْنَ (۱۰۸) سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ (۱۰۹)»

ما این گونه نیک کاران را عوض می دهیم. این آزمون و ابتلای آشکار تو بود. پس قربانی بزرگی را فدای او کردیم. برای او میراث کیفی در میان آیندگان بر جای نهادیم. درود بر ابراهیم.»

خدا خیلی زیبا و آهنگین در سوره‌ی صافات، روایت ابتلا و آزمون ابراهیم را بیان می کند که همگی با آن آشنا هستید. این که، در سیر ابتلا هم خدا درمی آید و در سیر ابتلا با او است.

امامت

بعد از ابتلا، خدا به او امامت می بخشد:

«آنگاه که آزمون ابراهیم به چند کلمه (همین چند کلمه ای که در سوره‌ی صافات روی آن تأکید شده است) از سوی پروردگارش صورت گرفت، او به تمام و کمال موفق بیرون آمد»^۱.

این تلقی خدا است. خیلی قشنگ عنوان می کند! کار ابراهیم به شهریور و مهر نمی کشد، در همان خرداد آزمون را تمام می کند و در همان خرداد، ابراهیم قبولی یک ضرب کارنامه پر را از آزمون بیرون می کشد. [ادامه‌ی آیه تصریح می کند:]
«خدا به او گفت تو را پیشوا، جلودار و امام توده‌ها به طور کیفی قرار دهم.»

«قرار دهم»، از نوع «جعل کنم» [است]. این سیر ادامه دارد. سیر تقاضای ابراهیم و سیر پاسخ خدا. از تولد و رشد آغازین و سیر شناسایی‌ها، دعوت و اقدام و تنگنا و هجرت و بشارت و مجادله و ابتلا و امامت، دیگر ابراهیم به سطحی از پختگی می رسد که می تواند پروژه‌ی کیفی تعریف کند. نقش این خدای مرحله‌بند، اینجا معلوم می شود.

تعریف و پیشبرد پروژه

ابراهیم باید صد سال در این کوره پخته می شده تا بتواند به تعریف پروژه نائل بیاید. پروژه را که تعریف می کند، خدا هم مکمل برتر پروژه اش می شود. آیات ۱۲۵ تا ۱۳۲

۱. «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» (بقره: ۱۲۴).

۲. در سخنرانی، عدد دوم هم ۱۲۵ عنوان می شود.

سوره ی بقره، روایت اجرای پروژه ی مشترک خدا و ابراهیم است. خدا از خودش شروع می کند. به ابراهیم و اسماعیل [می گوید خانه ای برای طواف پی ریزی کنید؛ اسماعیل] که دیگر حالا پسر نوجوانی است. همه فکر می کنند که آن پروسه فقط ابتلای ابراهیم است؛ [در حالی که] ابتلای اسماعیل هم هست! آنجا که خدا می گوید که «آنگاه که پدر و پسر هر دو سلام دادند»؛ یعنی هر دو به خواسته ی ما سلام دادند و تسلیم شدند «و پدر پیشانی پسر را بر زمین نهاد.» قبلاً هم در آیات توضیح داده و هم در تاریخ هست که ابراهیم رویایش را با اسماعیل مطرح می کند؛ اسماعیل هم رضایت داده بوده و اهل سلام و تسلیم بوده است. اکنون اینجا پروژه به هر دو واگذار می شود.

خدا خطاب به ابراهیم و اسماعیل عنوان می کند «خانه ای برای طواف پاکیزه کنید.»^۱ آن ها هم مشغول می شوند. خود ابراهیم از قبل انگیزه داشته است؛ خود ابراهیم هم این دغدغه را داشته که مجموعه کسانی که اهل انکار هستند و اهل شرک هستند، کمپی برای خودشان دارند؛ آن کمپ، اقتصاد دارد، اجتماع دارد، گردش دارد، ایدئولوژی دارد، باور دارد. [ابراهیم] با خدا مطرح می کند که «چرا موحدین نه؟». موحد اول با خدا مطرح می کند «چرا موحدین نه.» به من کمک کن تا بتوانم کمپی برای موحدین هم بنا کنم.

تقاضای دو طرف با هم تلاقی پیدا می کند. خدا هم می گوید «خانه ای برای طواف پاکیزه کنید.» یک کعبه ای بوده از زمان نوح، طوفان زده شده، بلا استفاده و متروک یک گوشه ای فقط مردم نظاره می کردند و رد می شدند. کسی به فکر اجرای پروژه می افتد که دغدغه ی اصلاح مدار را داشته است. معلوم است که بعد از طوفان نوح تا این سرفصل کسی به این ترتیب پروژه تعریف نکرده است. تقاضای احیای توحید را - چه در محتوا و چه در مناسک و چه در بنا - مطرح نکرده بوده است. زمان باید مصرف می شده کسی پروژه تعریف کند. حالا که کسی پروژه تعریف کرده، خدا هم کاملاً ایجابی برخورد می کند. او تقاضایی داشته، خدا هم تصریح می کند «خانه ای برای طواف پاکیزه کنید.»

۱. «وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتَكَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ» (بقره: ۱۲۵).

ضمن این که ابراهیم و اسماعیل داشتند کار می کردند، مشترکاً تقاضاهای جدیدی مطرح می کنند:

«پروردگار این سرزمین را شهری امن گردان، آرامش بخش، مردانش را روزی بخش. روزی پررونق؛ ما را تسلیم قرارداده و از موحدین ویژه.»^۱

پس این مرحله ی پروژه هم مرحله ای بوده که مشترک اجرا می شود و در ادامه ی سیر قرار می گیرد.

پاداش و بهره وری ویژه ی خدا برای ابراهیم

اما بعد از پروژه، خدا پاداش و بهره وری ویژه ای را نصیب ابراهیم می کند. این در تقاضاهای ابراهیم نبوده و نشان دهنده ی این است که آورده های خدا در پروژه کیفی تر از آورده های ابراهیم و اسماعیل است. آیه ای که می آید:

«در مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اختیار کنید.»^۲

وقتی که سیر طی می شود، بنا گذاشته می شود، ابراهیم مناسک را مهندسی می کند، خدا در مهندسی ابراهیم هم وارد می شود. اینجا مهندسی هم مشترک است. مهندسی مناسک هم مشترک است و خدا مقام ابراهیم را مطرح می کند. به ابراهیم، جایگاهی می بخشد، موقعی می بخشد، مقامی می بخشد.

این سیر ادامه پیدا می کند. ابراهیم قبل از مرگش کاملاً تثبیت شده است. از همان زمان خود ابراهیم، هر کس که به حج ابراهیمی می آید، می باید که حق مالکیت معنوی ابراهیم را هم رعایت کند. اینجا هم باز مشارکتی است. خدا اساساً مشارکتی است! این خدای سی سال اخیر که خدای غیر مشارکتی، فرمانده پادگان، ما هم فرمان بر، اساساً با این کتاب و با مشی هستی و با مشی خود خدا نمی خواند! کتاب مشارکتی است! چرخه ی هستی تا آنجایی که در ید قدرت و توانایی طراحی های انسان هست مشارکتی است! پیشبرد قدم به قدم پروژه هم مشارکتی است.

۱. «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (بقره: ۱۲۶)

۲. «...وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى...» (بقره: ۱۲۵).

تعمیق شناخت قبل از وداع

اکنون، قبل از وداع، خدا مشارکت می‌کند که شناخت ابراهیم تعمیق پیدا کند. یک سال قبل از وداع؛ در قرآن این تاریخ نیامده، ولی در تاریخ قید شده که ابراهیم زمانی این خواسته را مطرح کرد که یک سال بعد از آن فوت می‌کند. ابراهیم با خدا تقاضای جدیدی مطرح می‌کند. تقاضا از نوع شناختی بوده است. ابراهیم داشته‌ای برای خودش طلب نکرده است:

«به من بنمای با چه مکانیسمی مردگان را حیات می‌بخشی.»^۱

خیلی مهم است! در جوانی با نمرود وارد دیالوگ که می‌شود و در سیر شناسایی‌ها مطرح می‌کند که «خدای من، خدایی است که زنده می‌کند و می‌میراند»^۲! خدا این حق را به ابراهیم می‌دهد که در آخر کار پرسشی را مطرح کند در ادامه‌ی آن شناختی که در مناظره با نمرود مطرح کرد. این خیلی مهم است! این یعنی رشد ابراهیم. حال آخر بحث ان‌شاءالله عنوان می‌کنیم.

یک سال قبل از وداع: «به من بنمای با چه مکانیسمی مردگان را حیات می‌بخشی؟» در این ادبیات هم پرسش است، هم خواسته است و هم امر است. فقط خدا نیست که به بشر امر می‌کند! این هم یک نوع امر محترمانه است: «به من بنمای با چه مکانیسمی مردگان را حیات می‌بخشی؟». امر و تقاضا و پرسشی که از درون می‌جوشد و ذاتی است و بیرون می‌آید، هر سه عنصر یک‌جا جمع می‌شود.

خدا با ابراهیم رفیقانه برخورد می‌کند. ابراهیم بالاخره خلیل است. خدا دوست ابراهیم بوده است. خدا به او می‌گوید: «مگر مبنای مستحکمی نداری؟» مگر ایمانت ایمان جدی و منسجمی نیست؟ ابراهیم می‌گوید بلی! یعنی تصریح می‌کند که فکر می‌کنم ایمانم یک ایمان تا حد امکان منسجمی است، اما این تقاضا برای طمانینه‌ی دل است. می‌خواهم یقین جدیدی پیدا کنم، دلم طمانینه پیدا کند.

۱. «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولَئِكَ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَئِنْ لَّمْ يَظْمَنْ قَلْبِي فَأَلْهَمَ اللَّهُ فَعْلًا قَدْ أَفْعَلْتَهُ» (البقره: ۲۶۰).

۲. «...إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ...» (بقره: ۲۵۸).

خدا هم باز دم آخری به او پاسخ مثبت می‌دهد. ماجرای مرغان و چهار مرغ هستند که خدا می‌میراند، سپس احیاءشان می‌کند. پس در تشکیک آخر ابراهیم هم باز خدا در می‌آید. از ابتدا تا انتها هست.

وداع و ردپاهای ابراهیم

اما وداع؛ ابراهیم که وداع می‌کند و می‌رود، پس از وداع اتفاقات مهمی رخ می‌دهد. ابراهیم ضمن خواسته‌هایش که در سوره‌ی شعراء آمده می‌گوید که «خدایا! در میان آیندگان خوش‌آوازه‌ام کن.»^۱ ابراهیم بعد از مرگش در میان آیندگان کاملاً مطرح و خوش‌آوازه است؛ یعنی توحید ابراهیمی، دیدگاه ابراهیمی، ادیان ابراهیمی، مناسک ابراهیمی، حج ابراهیمی؛ هر چیزی را بالاخره خدا کاری می‌کند که ابراهیم پشت آن باشد. این خیلی اهمیت دارد. یعنی ابراهیم می‌خواسته در میان آیندگان خوش‌آوازه باشد، خدا چندقبضه‌اش می‌کند؛ در میان آیندگان از هر منظر نقش ابراهیم را بر جای می‌گذارد. در میان آیندگان تثبیت؛ در متن انبیاء هم ابراهیم تثبیت می‌شود. این خیلی مهم است. به همه‌ی انبیاء می‌گوید که شما بنا نیست که از آجر اول شروع کنید، فنداسیون بنا بگذارید! فنداسیون را کس دیگری بنا گذاشته، ابراهیم این کار را کرده است. شما شناختی را که اشاعه می‌دهید و پیامی را که منتشر می‌کنید، ادامه‌ی بناگذاری و انتشار ابراهیم است. این دومی می‌شود.

سومین مورد هم رد پای ابراهیم در حج و در مناسک است. چهارمین مورد، خدا در سیر تثبیت ابراهیم به او یک لقب می‌دهد. لقب حنیف را می‌دهد که هم پاک‌نهاد است و هم مثل خود خدا اهل متن است؛ و هم موضع می‌دهد: «خلیل». ابراهیم دوست است، رفیق ممزوج است، خدا ولی است و ابراهیم هم خلیل است. در این هم باز توازنی برقرار است. خیلی مهم است. این‌ها مشارکتی است. خدا ولی است؛ ابراهیم خلیل است. خدا رفیق برتر ممزوج در تنیده است؛ ابراهیم هم رفیق بی‌غل‌وغش است.

۱. «وَاجْعَلْ لِّي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»؛ «و برای من در میان آیندگان آوازه‌نیكوگذار» (شعراء: ۸۴).

آخر هم - این از همه مهم‌تر است - یک آیه‌ای هست. این آیه را در بحث قبلی ابراهیم^۱ به آن خیلی دقت نکردیم و از آن رد شدیم. آیه‌ی ۱۳۰ سوره بقره^۲ است:

«چه کسی جز آنکه به سبکی وجود گراید (چه کسی جز آنکه وجودش سبک است) از آئین ابراهیم روی برمی‌تابد؟ و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت نیز از شایسته‌کاران خواهد بود.»

این آخر آیه خیلی مهم است: «و البته در آخرت نیز از شایسته‌کاران خواهد بود.» البته کلام تأکید است. یعنی در آن فرجام موجود هم باز خدا به ابراهیم قدرت مانور داده است. این صلاحیت شایسته‌کاران - کسی که صالح است - یا کلامی است یا روشی است یا منشی است یا عملی. این طور که ما از آیه‌ی ۱۳۰ سوره‌ی بقره می‌فهمیم، بنا است که ابراهیم ایفای نقش در آن فرجام داشته باشد؛ با روش‌اش، با منشش، با توضیحش و با عملش.

اگر بپذیریم - این تلقی است و می‌تواند پذیرفته هم نشود - که خدا یک استادکار یا اوستا کار تشکیلاتی است؛ جدا از این که استراتژ و مرحله‌بند است، یک لیدر تشکیلاتی هم است! کادرهایش را برمی‌گزیند، نشانه می‌رود و فراوری می‌کند. با این تلقی‌ای که آرام‌آرام از خدا پیدا می‌کنیم، خدا این طور نیست که از این کادرها موردی و مناسبتی استفاده کند. اگر خدا سفارش می‌کند که دیدگاهتان و تلقی‌تان در برخورد با من مناسبتی و موردی نباشد، قطعاً در مرحله‌ی فرجامین که هم مرحله‌ی حساب است و هم مرحله‌ی شناخت عمیق عمیق [خدا هم برخورد مناسبتی و تاکتیکی نمی‌کند]. [در آن مرحله‌ی شناخت عمیق] می‌گوید «لقاء»؛ لقاء یعنی دیگر شناخت کامل؛ هر کسی، هر تردیدی روی من داشته، در آخر کار تردیدها کامل و یکسان برای همه برطرف می‌شود و به یک شناخت کیفی خواهید رسید. لقاء یعنی شناخت کیفی خالص. اکنون در آن شناخت خالص کیفی به نظر من ابراهیم کادری است که مورد استفاده دارد. خدا یک بار مصرف برای صد سال از او استفاده نکرده که کار خودش را راه بیندازد و از مسیر و مدار خارجش کند! آنجا با این چیزی که خدا می‌گوید «البته در آخرت نیز از

۱. نشست‌های هشتم تا دوازدهم «باب بگشا» مندرج در دفتر اول.

۲. «وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مِنْ سَفِهَةِ نَفْسِهِ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ»

شایسته کاران خواهد بود»، یا در کار توضیحی مشارکت خواهد داشت، یا با روش اش یا با منشش یا با عملش در شناخت دقیق تر و عمیق تر خدا با مرحله ی لقاء، ما می توانیم تصور کنیم که ابراهیم کادری است که مشارکت خواهد داشت. دو آیه ی کلیدی دیگر هم هست: آیه ی ۱۵۱ سوره ی انبیاء و آیه ی ۱۲۱ سوره ی نحل. آیه ی ۱۲۱ سوره ی نحل: (۵۹:۵۶)

«اونشانس کرد، برگزیدش و به مسیری اعوجاج رهنمونش کرد.»

خدا نمی گوید «من»؛ می گوید «او» نشان کرد؛ یعنی خدا ابراهیم را نشان کرد. سیر است. این آیه می رساند که خدا موردی و مناسبتی و تکه تکه ای با ابراهیم نبوده؛ از اول خط تا آخر خط با ابراهیم بوده است.

بعد از انقلاب از سر پل تجریش تا راه آهن یک خط [اتوبوس] گذاشتند. اولین خط سرتاسری^۲ در ایران بود. این بچه هایی که در تشکیلات بودند، تشکیلات هم به آن ها اجازه ی فکر کردن نمی داد، ساعت ۱۱ شب [سوار اتوبوس های این خط می شدند]. بعضی از تشکیلات ها می گفتند اگر می خواهید فکر کنید بعد از وقت اداری تشکیلاتی فکر کنید! او هم باید از خوابش می زد. [سال های] ۶۰-۵۹ بچه هایی بودند که می آمدند سوار این خط می شدند تا راه آهن می رفتند. بعد از اتوبوس پیاده می شدند. شما فکر کنید برای یک جوان ۲۰-۱۹ ساله [فرصت فکر کردن و تشکیک و پرسش] فراهم نمی شد! حداقل در بخشی از حوزه ها فراهم نمی شد. خدا این همه فرصت فکر کردن، تشکیک و پرسش و مجادله برای ابراهیم فراهم می کند. بعد از آن طرف، می آمدند یک بلیط دیگری می خریدند - یا اگر دانشجو بودند، آن موقع کارت دانشجویی خودش یک بلیط حساب می شد - می آمدند سوار اتوبوسی می شدند که از راه آهن می خواهد به سر پل تجریش بیاید. بالاخره از اول خط تا آخر خط، دو ساعتی طول می کشید. خدا هم با حوصله سوار خط ابراهیم شد! بلیطی گرفت - و نخريد [چون] بلیط برای خودش بود - سوار شد با حوصله ۱۱۸ سال با ابراهیم آمد.

۱. «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۰) شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَيْنَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۱)»

۲. ظاهراً شبانه روزی مدنظر است.

«اوشانش کرد، برگزیدش و به مسیری اعوجاج رهنمونش کرد.»

در آیه‌ی بعدی، خدا کل پروسه را می‌گوید؛ آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی انبیاء:

«و بلا تردید به ابراهیم رشد عطا کردیم. رشیدش کردیم. و بر این روند، بر او آگاه بودیم.»
 «رشد عطا کردیم، رشیدش کردیم» در یک روندی رخ داده است. این «بر این روند، بر او آگاه بودیم» مهم است. این اوج استادکاری تشکیلاتی خدا است. تشکیلات در ایران - بیشتر؛ نمی‌گوییم همه - این‌گونه بوده که تشکیلات از فرد متناسب با کارکردها و امکاناتش در یک دوره‌ای استفاده می‌کند؛ دوره‌اش که سر آمد این ادبیات به کار برده می‌شد [که تو توان درک دوران جدید را نداری!]. تشکیلات‌های موجود هم اگر فرصت پیدا کنند به نظر من از همان ادبیات‌های پیشین استفاده می‌کند؛ حاکمیت هم دم‌به‌دم از این ادبیات استفاده کرده است. آن موقع - مثلاً سال‌های ۵۸-۵۹ - فرد به مرحله‌ای می‌رسید که سوالی داشت، تشکیکی داشت، نمی‌توانست خیلی چیزها را بپذیرد. [در پاسخ به این فرد] تصریح می‌کردند که «دوران نو شده است؛ تو توان درک دوران جدید را نداری!» مثل همین جمهوری اسلامی که می‌گوید مثلاً یکسری با ما بودند! مثلاً منتظری با ما بود. [او] در یک دوره‌ای مقابل یکی [آیت‌الله خمینی] ایستاد. امکان درک مرحله‌ی جدید را که بنا بود در مرحله‌ی جدید چند هزار نفر در یک شهریوری از بین ببروند، نداشت! پس به طور طبیعی اوت شده است! یعنی این شوتینگ (shooting) ادامه دارد. ولی در سنت خدا ما شوتینگ نمی‌بینیم.

شما ابراهیم را حساب کنید؛ بعد از این که حدود صد سال دارد. دقیق کسی نگفته چند ساله است؛ حدود صد ساله است. اگر به سنت‌های جامعه‌ی ما مثلاً دهه‌ی ۳۰ می‌گفتند همسرت هفت - هشت سال کوچک‌تر از خودت باشد تا بتوانی با پختگی اداره‌اش کنی، همسرش هم مثلاً هفت - هشت سال از ابراهیم کوچک‌تر باشد، بالاخره او هم نود ساله است. صد سال و نود سال، ۱۹۰ سال می‌شود. از ۱۹۰ سال بخواهد یک فرزند متولد شود. اکنون شما بیابید این بشارت را به دو نفر بدهید. بعد آن وقت ابراهیم مدعی هم بشود و بگوید به چه مناسبت می‌خواهی بر قوم لوط صیحه وارد کنی؟ این خیلی مهم است. اگر بنا بود خدا هم شوتینگ بکند که اصلاً ابراهیم به قول این‌ها به عمق زباله‌دان تاریخ سوت شده بود! جمهوری اسلامی در این سی ساله فقط زباله‌دان پر کرد!

این‌که «و بر این روند و بر او آگاه بودیم» یعنی از وقتی که ابراهیم سوار اتوبوس شد، از سر پل تا جوادیه [خدا بر روند او آگاه بوده است]. گلسرخی یک شعری داشت، شعر قشنگی بود. تخیلی بود ولی قشنگ بود. شعر مضمون طبقاتی داشت: «این جوادیه باید سر پل بنا شود!». می‌گفت این جوادیه باید سر پل تجریش که امکانات و بچه‌های ترگل‌ورگلی و بنزی و بی‌ام‌دبلیویی هست، بنا شود. خدا هم با این ابراهیمی که دائم سوار خط شد و تا ته می‌خواست برود، خدا هم همراه او سوار این خط از سر پل تا جوادیه شد و بر این روند بر این سوار شدن ابراهیم و بر او هم آگاه بود. این‌که «بر این روند و بر او آگاه بودیم» نشان‌دهنده‌ی این است که از اول که این سیر شناسایی را ابراهیم [کلید] زد تا همین دم آخر که می‌خواست شناسایی را تکمیل کند و از خدا خواست که مکانیسم میراندن و حیات بخشیدن مجدد را به او نشان بدهد، صادق و کامل بود.

جمع‌بندی

بحث را جمع می‌کنیم. این‌گونه می‌شود از این سیرها نتیجه گرفت که خدا از زمانی که ابراهیم رشد آغازین داشت، سیر شناسایی‌ها را خودش استارت زد، در سیر شناسایی‌ها، در دعوت مبتنی بر شناسایی‌ها، در اقدام مبتنی بر دعوت مبتنی بر شناسایی‌ها، در تنگنایی که محصول این پروسه بود، در هجرت بعد از تنگنا با ابراهیم بود. خدا ابراهیم را در سال‌های پایانی شارژ کرد. «بشارت» که هم فرزندی از تو متولد خواهد شد و بعد از بشارت با مجادله‌اش هم کنار آمد. ابراهیم را مبتلا کرد. بعد از ابتلا، خدا به او امامت بخشید، جلودارش کرد. جلوداری ابراهیم، جلوداری استراتژیک، ایدئولوژیک، تشکیلاتی است. یعنی این سه در وجود ابراهیم جمع است. امامت ابراهیم، امامت همه‌جانبه است.

خدا با ابراهیم پروژه تعریف کرد. ابراهیم هم با خدا [پروژه تعریف کرد]. [و نهایتاً] موقع و مقام بعد از پروژه؛ مقام ابراهیم [به اون عطا شد]. سیر شناخت خود را قبل از وفاتش تکمیل کرد و در میان آیندگان هم کاملاً جای پایش را سفت کرد. نهایتاً «نشانش کرد، برگزیدش، به مسیر بی‌اعوجاج رهنمونش کرد»؛ «رشیدش کرد و بر این روند و بر او آگاه بود.»

به این ترتیب، خدا، خدای منتشر است، منسجم است، پیوسته در کار است، در روند است، چندوجهی است و ما اگر هم بخواهیم نمی‌توانیم او را تحلیل کنیم؛ نمی‌توانیم تکه‌تکه‌اش کنیم. خدای طراح - مهندس، خدای خالق و خالق مستمر، خدای استراتژ، خدای مرحله‌بند، خدای صاحب دید و تحلیل تاریخی و خدای ایده‌پرداز، مرحله‌به‌مرحله در ایده‌پردازی، در طراحی، در مهندسی، در سیر شناخت به ابراهیم کمک کرده است. پس انسانی که اهل تقاضا است، با تقاضایش پروسه‌ای و پروژه‌ای برخورد می‌کند، «او» هم با این نوع انسان، پروژه‌ای و پروسه‌ای برخورد می‌کند. از اول پروژه و پروسه تا انتهایش - از سر پل تا جوادیه - با او می‌آید و رشدش می‌دهد، هوای او را دارد، کپی‌رایت (copyright) بعد از وداعش را هم [لحاظ می‌کند]. خدا مقام ابراهیم، حج ابراهیم، دین ابراهیم و توحید ابراهیم [را ماندگار می‌کند]. این ابراهیم سوگلی نیست! ملیجک نیست! ولی سرگل سبد تحول تاریخ و سرگل سبد انسان‌هایی است که اهل تغییرند و به خودشان گاوآهن می‌بندند و با این گاوآهن جهان پیرامونشان را شخم می‌زنند تا بالاخره یک چیزی از آن درمی‌آید.

زیاد صحبت کردم. عذر می‌خواهم. ان شاء الله از هفته‌ی دیگر بحث «خدای منبع الهام» است. دیگر این هم در ذهن همه‌مان باشد که خدای الهام‌بخش را هم دیگر به عنوان خدایی که فقط منبع الهام است، نمی‌بینیم. در همه‌ی پروسه‌ها هست و الهام هم می‌بخشد؛ کما این که ابراهیم و موسی را هم ملهم کرد. خیلی متشکرم.

پرسش و پاسخ

هدی صابر: اگر پرسشی هست، چند دقیقه در خدمتتان هستم و بعد دوست جوانمان که از حدود سه یا چهار هفته پیش وقت گرفته بودند طرح بحث می‌کنند. در بحث قبلی سعی شد که تا حد امکان - بی‌امکانی به توان توضیح ما برمی‌گردد - و در حدی که مقدور بود تصریح شود که خدا، خدای واحد و منتشر در سیرها است و ما قصد نداریم تکه‌ای و مناسبتی با او برخورد کنیم. ان شاء الله خدای الهام‌بخش و خدای منبع عشق و خدای مسئول موظف و خدای موید حامی و خدای واگذارنده هم در ادامه و سایر تیتورها موید این باشد که خدا کل واحد است و ما هم در مرحله‌ی اول که مرحله‌ی ایده است می‌توانیم تا سرفصل‌ها از این منبع داشته‌ریز استفاده کنیم. این بحث می‌خواست که در قسمت اول منتقل شود، حال چقدر منتقل شد [منوط به] قضاوت دوستان است. اگر پرسش یا نقدی روی بحث قسمت اول هست من در خدمتتان هستم.

پرسشگر نخست: می‌شود این را که گفتید کتاب قرآن مانیفستی نیست، بیشتر توضیح بدهید؟

هدی صابر: ادبیات مانیفستی، ادبیات اعلام مواضع قاطع و تجدیدنپذیر است. درحالی‌که هیچ شناخت بشری‌ای نمی‌تواند این قدر قاطعیت داشته باشد. حتی این کتاب آخر زمینه‌هایی برای فکر کردن، تشکیک و پرسش فراهم می‌کند. مدل‌هایی هم که به ما می‌دهد مدل‌هایی است که گویش افراد تشکیک‌کننده و پرسش‌گر و اهل مجادله با خودش را بیان می‌کند. یعنی می‌گوید این‌گونه هم می‌توانیم با «او» برخورد کنیم. پس نکته‌ی اول این است که نوعاً مانیفست‌ها یک اعلام مواضع متقن هستند، دوم اینکه اعلام مواضع تاریخی‌اند؛ یعنی بیشتر به درد یک دوره‌ی تاریخی می‌خورند و این کتاب [از این نظر] فرق دارد. نکته‌ی سوم هم این است که بالاخره خواننده - به خصوص اگر وجه تشکیلاتی‌اش را در نظر بگیرید - باید این [مانیفست] را بپذیرد یا نپذیرد، خیلی نمی‌توان رابطه‌ی سومی با آن تعریف کند. مانیفست چیزی است که باید به عمل در بیاید، یعنی راهنمای عمل تشکیلاتی متقن است، ولی این کتاب نه، ادبیات این کتاب نظم تشکیلاتی به آن مفهوم مانیفستی ندارد، بلکه زمینه‌ی اندیشه، زمینه‌ی پرسش و زمینه‌ی جمع‌بندی‌های مختلف را فراهم می‌کند.

همچنین کتابی است که همه می‌توانند در آن مشارکت داشته باشند. در حالی که مانیفست را یک فرد و یا هسته‌ی یک تشکیلات می‌نویسد. آن مانیفست بناست ابلاغ و منتشر شود و راهنمای عمل تشکیلاتی - و نه چندان فکری - برای همه قرار بگیرد. ولی کتاب این‌گونه نیست. مقدمتاً زمینه‌ی اندیشه فراهم می‌کند، بعد فایل‌هایی قرار می‌دهد که خود یک فرد هم می‌تواند در تبیین، تأویل و تفسیر آن مشارکت کند. خودش هم جای تأویل را باز گذاشته که کسانی می‌توانند به عمق این کتاب راه ببرند که هم راسخ و آنکادر و اهل پیگیری و تخصیص هستند و هم نگاهشان، پژوهشان و کاویدنشان منجر به رسوخ به مرکز متن (به مفهوم تأویل) می‌شود. به نظر من این کتاب راه‌ها را برای مشارکت در تبیین و تأویل و تفسیر باز می‌گذارد. به این مفهوم تفاوت ماهوی با مانیفست دارد.

ما اینجا مستندی نمی‌بینیم که خدا بگوید این مانیفست من است و یک چیزی را وسط بگذارد و همه مجبور یا ملزم باشند آن را بپذیرند. خودش هم تصریح می‌کند که بدترین جنبندگان آنانی هستند که کور و کر روی آیات می‌افتند و در بست می‌پذیرند.^۱ حال «در بست می‌پذیرند» را ما اضافه می‌کنیم ولی معنی‌اش همین است. این هم عطف به آیات هستی است هم عطف به آیات این کتاب. یعنی جای محاجه و مجادله و تفسیر و پژوهش کاملاً باز است. این کتاب، کتابی اوپن (open) است. اوپن به معنای اینکه هر کس با هر تلقی‌ای - چه موحد باشد و چه موحد نباشد - می‌تواند به این کتاب به عنوان منبع پژوهش وارد شود و جای خود و نسبت خود را با این کتاب تعریف کند.

پرسشگر دوم: در بحث‌هایتان در مورد حضرت ابراهیم فرمودید که او به دنبال موجودی می‌گشت که هم در درون باشد و هم در بیرون. ممکن است در مورد این قضیه توضیح بیشتری بدهید که اولاً چگونه این سوال برایش پیش آمد که هم در درون باشد و هم در بیرون و این که منظور از درون چیست؟

۱. وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا (فرقان: ۷۳)
و نیز: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال: ۲۲)

هدی صابر: این گونه که آیات توضیح می‌دهند و این گونه که می‌توانیم از تاریخ کلاسیک مربوط به ابراهیم و دوره‌اش درک کنیم، او حس کرده بود که موجودی هست که او را پیش می‌برد و رشد می‌دهد. او بیرون از خانواده، در غار زندگی می‌کرده، مادر به خانه‌اش در شهر می‌رفته و از شهر بیرون می‌آمده و در غار به او شیر می‌داده است. در انواع مخاطره‌ها و انواع تنهایی‌ها، در بی‌کسی نسبتاً مطلقاً پرورش پیدا می‌کرده و به همین دلیل حس کرده بوده که به هر حال مدیریت می‌شود، اداره و هدایت می‌شود. حس کرده که یک وجودی هم در درونش و هم در بیرون خودش هست. پس روی احساسش فعال شده، سعی می‌کرده این موجود را پیدا بکند. اول فکر می‌کرده که این موجود محسوسات طبیعی مثل خورشید و ماه و ستاره است. این گونه که تاریخ به ما آدرس می‌دهد، شبی در دامنه‌ی کوه کنار مادرش نشسته بوده، مادرش آن شب تا صبح کنارش بوده و او برای مادرش این سیر را تعریف می‌کرده است. در آخر عنوان کرده که من موجودات افول‌یابنده را دوست ندارم. چون هر سه پدیده افول پیدا می‌کردند و پایدار نبودند، پس او دنبال یک پایداری بود.

این گونه که آیات توضیح می‌دهند، خدا در سیر شناسایی‌هایش دخالت می‌کند و جلوه‌هایی را به او نمایان کرده و از آن تشویش و تشکیک خارجش می‌کند. «چه کنم؟ چه کنم؟» های ذهن شناسایی، «چه کنم؟ چه کنم؟» های خیلی مثبتی است. «چه کنم؟ چه کنم؟» کاسه‌ی گدایی نیست. بالاخره منجر به یک چیزی می‌شود. «چه کنم؟ چه کنم؟» شناسایی حتماً منجر به یک حقیقی می‌شود. حال اگر این حقیقت بخواهد نائل بشود، از آنجایی که ما معتقدیم حقیقت محض «او» است که منتشر بوده، وجودش را کاملاً وقف هستی و بشر کرده، «او» هم که محض حقیقت است، در آن حقیقت‌یابی مداخله می‌کند. فرد محقق است و می‌خواهد به یک حقیقت برسد، «او» هم که خودش حقیقت است وارد می‌شود و شناختش را کامل می‌کند.

پرسشگر سوم: در جواب دوستان و در بحثان اشاره می‌کردید که پایه و منبع استخراج شما یکی متن مقدس و یکی هم تاریخ کلاسیک در مورد ابراهیم است...

هدی صابر: در مورد هر کس متن‌ها متعدد هستند.

پرسشگر سوم: در مورد حضرت ابراهیم لطف کنید آن پایه‌های تاریخی را جهت استفاده بیشتر معرفی کنید تا با پیش‌فهم شما در استخراج این مطالب آشنا بشویم. آیا شما در استخراج این مطالب که شاید از روش هرمنوتیکی [استفاده کرده‌اید] پیش‌فهم‌های دیگر، مثلاً پیش‌فهم‌های علمی مثل روانکاوی یا جریان‌ات دیگر در تفسیر این متن به کار برده‌اید؟ اگر برده‌اید خوشحال می‌شوم چند موردی که ما راحت‌تر بتوانیم با متن شما ارتباط برقرار کنیم بفرمایید. متشکرم.

هدی صابر: ما سال گذشته شش جلسه روی ابراهیم توقف کردیم و بحث اصلی آنجا عرضه شد. امروز به دلیل سوال دوستان یک مرور بالضروره‌ای انجام گرفت. اگر شما دفعه‌ی بعد تشریف بیاورید، من منابع را برایتان می‌آورم. اما من در همه‌ی حوزه‌ها ورود ندارم. مثلاً در حوزه‌ی روانشناسی نه دانشش را دارم نه ورودی پیدا کردم، ولی از خود قرآن استفاده شده است.

پرسشگر سوم: متدی که شما به کار بردید، طبیعتاً متد جدید علمی امروز است و با متد سنتی سراغ متن نرفتید. طبیعتاً پیش‌فهم‌هایی برای خودتان دارید. برای من جالب است که بدانم شما از کجا به این نوع برداشت از متن رسیدید. این برداشتی که شما دارید ممکن است بخش سنتی نداشته باشد. به خاطر این می‌خواهم آگاه باشم که ارتباط بهتری با بحث شما داشته باشم، چه موافق باشم چه مخالف که [البته] هنوز نمی‌توانم موضع‌گیری کنم. اگر روانکاوی را مطرح کردم، به خاطر این مسائل بود که در متن‌ها زیاد استفاده می‌شود.

هدی صابر: پیش‌نیاز یا پیش‌فرضش این بود که از همه‌ی متن‌ها - هر چیزی که هست - استفاده بشود. مثلاً من یک دفعه در فرودگاه بودم و هواپیما تأخیر داشت. غرقه‌ای بود که برای بچه‌ها اسباب‌بازی و کتاب و... داشت. دو-سه لوح فشرده‌ی تصویری انیمیشن در مورد ابراهیم آنجا بود. حتی آن‌ها هم گرفته شد. یعنی هیچ منبع قابل مشاهده و قابل مطالعه‌ای حذف نشد. یکی اینکه هر منبعی می‌تواند متن تلقی بشود و همه‌ی متن‌ها روی ابراهیم و موسی دیده شد؛ دوم هم این که با استفاده از متن‌های تاریخی به کمک شأن نزول‌ها و تفاسیر و با فهمی که خودمان پیدا می‌کنیم، می‌توانیم این گزارش آخر را

که خدا داده، به کمک عقل خودمان بچینیم و این فاکت‌ها را در اختیار سیری که ابراهیم یا موسی یا هر کس دیگری که سیرش در کتاب آمده [قرار دهیم].

پرسشگر سوم: اشاره می‌کنم که پیش‌فهم خودم نسبت به تاریخ ابراهیم بر اساس تاریخ کلاسیک نیست. فکر نکنم ما تاریخ مدونی برای ادیان داشته باشیم که بشود با شخصیت‌های قبل و ادیان جدید آشنا شویم.

هدی صابر: چرا تاریخ ادیان کلاسیک هست.

پرسشگر سوم: احساس می‌کنم بعد از مسیحیت است. شروع آن با مسیح است و پیش از آن می‌شود تاریخ اسطوره‌ها. حالا من خود شاید نطلبم به عنوان تاریخ مستند قرار بگیرد. شاید بهتر است همان اسطوره حساب بشود، چون در ذهن بهتر می‌توانیم با آن ارتباط برقرار کنیم و برداشت‌های آزادتری داشته باشیم.

هدی صابر: پیش‌فرض مهم این جلسه این است که همه بتوانیم از متون درک کنیم. این جلسات هم برای این راه افتاد که درک‌هایمان را منظم و به هم منتقل کنیم و آخر سر ببینیم آیا می‌توانیم به یک منطق مشترکی برسیم؟ من دفعه‌ی بعد منابع را می‌آورم. اگر پرسشی نیست دوستان تشریف بیاورند و از بحثشان استفاده کنیم.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده: جستارهایی پیرامون خدای ایده‌پرداز

مقدمتاً ارتحال آیت‌الله منتظری را خدمتتان تسلیت عرض می‌کنم. خیلی مفتخرم که در این جمع حضور دارم و از آقای صابر به خاطر وقتی که به من دادند تشکر می‌کنم. امیدوارم لغزش‌های زبانی مرا حین صحبت ببخشید. در حقیقت آن چیزی که مرا ترغیب کرد تا بحثی را برای این تریبون آماده کنم، صحبت‌های یکی از دوستان در چند جلسه‌ی گذشته بود.^۱ ایشان سوال‌های خیلی مهم و اساسی را مطرح کردند و من مایل هستم در این باره دیدگاه‌های خودم را ارائه کنم و امیدوارم که در گفت‌وگوهای بعدی که خواهیم داشت بیشتر بتوانیم به این سوال‌ها بپردازیم و جواب‌های کامل‌تری را برایشان پیدا کنیم.

عنوانی که برای بحث خودم انتخاب کردم «جستارهایی پیرامون خدای ایده‌پرداز» است که در چند جلسه‌ی گذشته، آقای صابر به آن‌ها پرداختند. مقدمتاً پرسش‌هایی را که طرح شد، مرور می‌کنم و وارد بحث می‌شوم. پرسش‌ها از اینجا شروع شد که چرا نود درصد زندگی الگوهای قرآنی در کتاب منعکس نیست و اینکه مثلاً ابراهیم چگونه زندگی می‌کرده، چگونه با اطرافیان خودش در تعامل بوده، چه منش و روشی در زندگی داشته، خلقیاتش چگونه بوده... و این ندانستن‌ها باعث می‌شود ما با متن و به عبارت دقیق‌تر با الگوی طرح شده در متن ارتباط مؤثر برقرار نکنیم.

در ادامه‌ی این پرسش طرح شد که در همین مسیر برای منش و آداب و رفتار و روش مبارزه یا به طور کلی آداب زندگی دچار نوعی ابهام و کمبود هستیم و اگر قرار است این کتاب و الگوهای معرفی شده در آن تنها پنج درصد جواب‌ها را بدهند، پس تکلیف ادعای روش زندگی چه می‌شود؟ در ادامه نیز این پرسش‌ها مطرح شد که آیا این‌که نمی‌توانیم با زندگی ابراهیم، موسی و در عصر حاضر مصدق، بازگان و حنیف‌نژاد ارتباط برقرار کنیم به دلیل بی‌اطلاعی ما از همین ۹۵ درصد جزئیات زندگی نیست؟ به

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به بحث ارائه‌شده در نشست چهل و چهارم توسط مشارکت‌کننده‌ی اول است که ذیل عنوان «آن ۹۵ درصد کجاست» ارائه شده و در دفتر چهارم «باب بگشا» در دسترس است.

دلیل این نیست که از آلام، تألمات و شادی‌هایشان، از روش‌ها و ترفندها و منش‌ها و تدبیرهای این افراد بی‌خبریم؟

من قبل از اینکه بحثی را برای پاسخ به این سوالات مطرح کنم، اجازه می‌خواهم اول گریزی به این پرسش اساسی‌تر بزنم که شأن کتاب و شأن متن مقدس چیست و هدف از نزول قرآن چه بوده است؟ دیدگاهی که با دیدگاه بنده قرابت دارد را طرح کنم و بعد به پرسش‌های مطرح شده برگردم. در این مسیر علاقه‌مندم به دیدگاه دو اندیشمند معاصر در حوزه‌ی نواندیشی دینی، مرحوم مهندس بازرگان و آقای دکتر محسن کدیور نیم‌نگاهی داشته باشم. همان‌طور که بسیاری از شما می‌دانید در اواخر زندگی مهندس بازرگان تغییری در دیدگاه ایشان نسبت به دین به وجود می‌آید که در سخنرانی ایشان در روز بعثت سال ۷۱ و در کتاب آخرت و خدا آن را بیان و منعکس کردند. ایشان در کتابشان قصد دارند نتیجه‌گیری کنند که هدف از بعثت انبیاء الهی این بوده که اولاً به انسان این پیام رسانیده شود که با مرگ طومار انسان پیچیده نمی‌شود و مرگ پایان راه آدمی نیست، بلکه پس از مرگ، حیات انسان همچنان ادامه پیدا می‌کند. ثانیاً هدف دیگر بعثت پیامبران این بوده که انسان را متوجه خدای یگانه کند و او را به قدرتی فراتر از همه قدرت‌های مادی و عینی آگاه کنند. در حقیقت انسان از سوی پیامبران دعوت شده که تنها «او» یگانه را پرستند و از پرستش قدرت‌های بشری یا قدرت‌های موهوم و خیالی و خودساخته بپرهیزند. در مسیر بحث مهندس بازرگان در ابتدا مسئله‌ی دین برای دنیا را طرح می‌کند و این‌طور به موضوع ورود می‌کنند و توضیح می‌دهند که - من سعی می‌کنم که بر اساس متن بگویم - بسیاری از دیدگاه‌ها و جهت‌گیری‌های دینوران در سال‌های اخیر متأثر از این موضوع است که به خدا و دین از دریچه‌ی استفاده‌ی شخصی و احتیاجات نوعی دنیا نگاه می‌کنند و چنین تصور می‌نمایند که منظور خدا از بعثت انبیاء و انزال کتب راهنمایی و تدوین آئین‌نامه و دستورالعمل یا نصیحت و دلالت برای اداره و بهبود دنیای بشر است. ایشان در ادامه در زمینه‌ی روح خودبینی و دنیانگری آدمی مثال می‌زنند که دعا‌های ما بهترین نمونه است. ما از خدا می‌خواهیم و نذرونیز می‌کنیم که درد درمندان را دوا کند، حاجت حاجتمندان را روا نماید، قرض قرض‌داران را ادا کند، مرض بیماران را شفا دهد، فرزندانمان در امتحان کنکور قبول شوند، برای دخترانمان شوهر خوب پیدا شود، زراعت و گوسفندانمان از آفت مصون باشند و

دشمنانمان را نابود کند. یعنی نعوذ بالله خدا مثل یک نوکر یا غلام زر خرید و کارگر زرنگ دست بسته برایمان خدمت کند. ایشان در ادامه‌ی بحثمان می‌گویند این برعکس ادعیه‌ی معتبر است که سرتاسر حمد و ستایش و عذرخواهی و مغفرت طلبی است و گاه خواهسته‌ها و تقاضاهای شخصی و امور مشروع زندگی در آن طرح می‌شود، ولی به ندرت و آن هم در قالب جمعی و رفع گرفتاری‌های عمومی یا سلامت و سعادت اخروی. ایشان در ادامه طرح می‌کنند با چنین روحیه و رویه‌ای آیا باید انتظار داشت که ما فرزندان آدم وقتی با مسائل اجتماعی یا سیاسی درگیری پیدا می‌کنیم و می‌بینیم که کشورمان در معرض تجاوز بیگانگان قرار گرفته و اساس زندگی و استقلالمان مغشوش و متزلزل شده، با رو آوردن به اسلام و قرآن چاره‌ی کار و راهنمایی و رهبری را از دین خدا یا رهبران دینمان توقع نداشته باشیم؟

مهندس بازرگان بحث مفصلی را پیرامون این دیدگاه باز می‌کنند و با استناد به اینکه بخش اعظم آیات قرآن پیرامون همین دو مسئله یعنی آخرت و جاودانگی انسان و خدا نازل شده، استدلال می‌کند که این دو هدف یعنی هدف‌های اصلی بعثت پیامبران همین آخرت و خدا بوده است. این کتاب یکی از نقاط عطف تفکر نواندیشی دینی به حساب می‌آید که ما را با پرسش‌های جدید و با دیدگاه نویی نسبت به فلسفه‌ی دین آشنا می‌کند. پس از مهندس بازرگان هم بسیاری حول این مسئله بحث کردند که اساساً دین چه شأنی دارد و آیا می‌بایست نگاهی تمامیت‌خواهانه یا ماکسیمالیستی به دین داشته باشیم یا خیر؟ من دعوت می‌کنم که دوستانی که احیاناً به این کتاب مراجعه نکرده‌اند، این کار را انجام دهند.

بحث دومی که می‌خواهم از آقای کدیور خدمتتان عرض کنم، در اشاره به یکی از سخنرانی‌هایشان است. جمع قطعاً با دیدگاه ایشان آشنا هستند و به طور خاص من به آن سخنرانی که ایشان در چارچوب بحث قرآن و انسان معاصر ایراد کردند، اشاره می‌کنم. در یکی از جلسات به عنوان نگاه اقتصادی، مدیریتی و سیاسی در قرآن، ایشان به این موضوع اشاره می‌کنند که نزد متفکر دینی معاصر گزاره‌ای به طور پیش فرض بدیهی قرار گرفته که همه چیز می‌بایست در قرآن باشد که البته این گزاره ریشه در دو چیز دارد: یکی اینکه قرآن همان کتاب مبین و لوح محفوظ است و دیگر اینکه دین برای تمام جزئیات [زندگی] بشر طرح و برنامه‌ی دقیق دارد. ایشان در آن سخنرانی می‌گویند

که اشارات قرآن به امور زندگی بسیار کلی است و شأن کتابی که می‌خواهد برای همه‌ی اعصار و قرون مؤثر باشد، نمی‌تواند ورود به عرصه‌ی جزئیات باشد و اتفاقاً هر بار که قرآن در حوزه‌ی جزئیات وارد شده، احتمال زمانمند بودن آن آیات بسیار جزئی وجود دارد.

ادامه می‌دهند که قرآن هیچ‌گونه نظام اجتماعی را ترسیم نمی‌کند، اما در عین حال با هر نظامی هم سازگار نیست؛ مثلاً نظامی که حقوق انسان‌ها را رعایت نکند. اما به مسائلی مانند اینکه ظلم چیست؟ عدل چیست؟ آیا عدالت توزیعی است یا نه ورود نمی‌کند. ایشان معتقدند که قرآن امور دنیا را به عقل ما واگذار کرده و ضعف بینش ما بوده که شأن کتاب را رعایت نکردیم و قرآن به مسائلی ورود پیدا کرده که از فهم ما خارج بوده و ما از درک آن‌ها عاجز بودیم. ایشان ادامه می‌دهند که اسلام در حوزه‌ی سیاست و حکومت فقط تفرعن را نفی می‌کند. مثلاً در سوره‌ی شوری مومنان را به شورا موظف کرده، اما در مورد اینکه آیا موظف به انجام نظرات دیگران هستی یا نیستی، این آیه ساکت است. ادامه می‌دهد اگر به قرآن نگاه کنید [می‌بینید که] بسیاری از آیات تنها در حوزه‌ی اخلاق سیاسی، اخلاق اجتماعی و اخلاق اقتصادی است. اما در مورد اصل موضوعات یعنی خود سیاست، اقتصاد و امور اجتماعی، آیات ساکت هستند و حتی به قول یکی از دوستان، عموم آیات روی اسلوب حکیم ساکت‌اند و موضوع را برای ما باز نمی‌کنند. یعنی یا نمی‌خواهند برای ما بازگو کنند که جزئیات چیست و آن‌ها را تشریح کنند یا به عقل و خرد ما واگذار کرده‌اند. آقای کدیور در آن سخنرانی می‌گویند ما از کلیات بی‌نیاز نیستیم، اما قرآن نیازهای جزئی ما را برآورده نمی‌کند. [قرآن] می‌گوید عدالت بورژیز اما نمی‌گوید باید نگاه هابزی داشت یا نگاه کانتی. اما این نکته را هم خاطرنشان می‌کنند که به طور کلی در قرآن نکته‌ی غیر قابل دفاع یافت نمی‌شود، مباحثی که در این کتاب آمده در کتاب‌های دیگر قبل از آن سابقه دارد و ای‌بسا بسیار مشهور [هستند]؛ مثلاً حوزه‌ی اقتصاد و حوزه‌ی سیاست. بنابراین امتیاز این کتاب امتیاز سیاسی، امتیاز مدیریتی یا امتیاز اقتصادی نیست [بلکه] امتیاز اخلاقی است. با این حال قرآن وجوه کلی را مغفول نهاده و نیازهای کلی را لحاظ کرده است. به طور کلی ایشان معتقدند که این کتاب در حوزه‌های دیگر دارای رجحان است.

ایشان در یک سخنرانی دیگری که به مناسبت مشروطیت بود، مطلبی را مفصل توضیح دادند که خلاصه‌اش به این مضمون است که در بین علمای اسلام و فقها ما هم آخوند خراسانی را داریم که مشروطه را اسلامی می‌داند، هم شیخ فضل‌الله را داریم که مشروعه‌ی سلطنتی را اسلامی می‌داند، هم مرحوم نائینی را داریم که ولایت فقیه را اسلامی می‌داند. ایشان استنباط می‌کردند که اسلام به ما شیوه‌ی حکومت‌داری نمی‌آموزد، بلکه ما را به برپایی حق و عدالت فرا می‌خواند و این ذهنیت خود علما است که به این نتیجه‌گیری‌ها منجر می‌شود. اجازه می‌خواهم از این دو دیدگاه که با هم قرابت‌هایی هم دارند فاصله بگیرم و یک سری از برداشت‌های شخصی خودم را نسبت به متن خدمتتان عرض کنم.

اول، قرآن در جاهایی که در مورد نظم آفرینش سخن می‌گوید وارد مباحث علمی و پیچیدگی‌های محاسباتی و توجیهی نمی‌شود، اشاراتی دارد که نشان از اعجازش است، مثل «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» (الرحمن: ۱۷) اما مهم‌ترین هدفش معطوف کردن ذهن به عظمت و جلال آفرینش است. در مورد بعدی، قرآن جایی که در مورد معاد صحبت می‌کند بیشتر از اینکه ترسیم دقیقی از زندگی پس مرگ و سازوکارش بدهد و حتی در مورد فلسفه‌ی آخرت بحث کند، تنها چشم‌اندازی را ترسیم می‌کند و توضیح نمی‌دهد که چرا تا ابد پاداش یا جزا در برابر چند ده سال زندگی آزادانه؟ تنها توجه می‌دهد که «گندم از گندم بروید، جو ز جو». ما بقی جواب این پرسش فلسفی که چرا به جهان آمدیم؟ چرا معاد؟ چرا قرار است امتحان شویم؟ ظاهراً مسکوت گذاشته شده است. در مورد آداب فردی و اجتماعی قرآن در این باره توصیه‌هایی کرده، مثلاً می‌گوید بر والدین مهربانی کن و بر آن‌ها اُف مگو. اما اینکه چگونه باید این چالش‌ها را حل کرد، مسکوت است. می‌گوید مومنان کسانی هستند که فروتن‌اند، اما در مورد اینکه نمود بیرونی این فروتنی چگونه است، ساکت است.

در مورد مسائل اجتماعی، برهه‌هایی در زندگی اجتماعی انسان‌ها به وجود می‌آید که جامعه به بن‌بست رسیده و دچار کجی‌ها و کاستی‌های شدید می‌شود. در این مواقع آدمی راه‌حل متداولی را برای حل مشکلات پیدا نمی‌کند و با ابزارهای معمول نمی‌تواند انسدادهای اجتماعی را برطرف کند. در این مواقع مشاهده می‌کنیم که قرآن سیر حرکت مصلحان الهی را به عنوان الگوی الهام‌بخش ارائه می‌کند، اما باز هم مشاهده می‌شود که هم کلی و اجمالی و هم تا اندازه‌ای پراکنده است.

حالا پرسش‌هایی که به نظر من اینجا مطرح می‌شود این است که چرا قرآن دقیق نشده است؟ چرا نظم آفرینش را به طور دقیق‌تر تبیین نکرده؟ مثلاً چرا نگفته زمین گرد است؟ چرا در مورد نحوه پوشش مثلاً در مورد رنگ‌بندی لباس ما صحبت نکرده؟ چرا نگفته که انسان فروتن چگونه سکنا می‌دارد؟ چرا در مورد اسرار مرگ سخن نمی‌گوید؟ چرا در مورد جهان آخرت ترسیم دقیقی ارائه نمی‌کند و فلسفه‌ی آخرت را تبیین نمی‌کند؟ چرا برای مبارزه متدولوزی دقیق ارائه نمی‌کند؟ شاید پاسخ همه‌ی این سوال‌ها این باشد که قرآن می‌خواهد آدمی خرد خودش را تعطیل نکند. در جواب این پرسش‌ها مایلم دو بحث را به طور خیلی مختصر ارائه بکنم که قسمت اصلی صحبت من را تشکیل می‌دهد. شاید تا اندازه‌ای به جواب این پرسش‌ها نزدیک بشویم.

در بحث اولم می‌خواهم در مورد تقلید صحبت کنم. مهم‌ترین تکنیک یا مهم‌ترین سیستم یا مهم‌ترین روش آموزشی که انسان از همان بدو تولد برای یادگیری و توسعه‌ی فکر در پیش می‌گیرد، همان روش تقلیدی است. اگر در زندگی خودمان دقیق بشویم می‌بینیم که ما بیشتر از اینکه فکر کنیم و خلاقیت به خرج دهیم از رفتار دیگران تقلید می‌کنیم و در مراتب بالاتر از تجربه‌ی آن‌ها بهره می‌گیریم. حالا اگر خیلی خوش‌شانس باشیم در یک چارچوب قیاسی تقلید می‌کنیم. یعنی چیزهایی که برای تقلید وجود دارد را با هم مقایسه می‌کنیم. حتی خود به کارگیری تفکر قیاسی را هم شاید در یک سیستم آموزشی تقلیدی بپذیریم و فراگیریم. البته باز این مسائل ظریف روانشناسی به هم تنیده است و بحث خیلی مفصل و مجزایی را می‌طلبد، ولی همه‌گیر بودن تقلید آشکار است. همین الآن هم می‌بینیم که چقدر تفکر تعطیل است و چقدر تقلید رواج دارد. حتماً با کسانی برخورد داشتید که شاگردی کسی را کرده‌اند و دیده‌اید که شاگرد، نسخه‌ی مطابق اصل استادش می‌شود و تمام خلق و خوی استادش را تکرار می‌کند و این مختص زمان ما هم نیست. مولوی می‌گوید «خلق را تقلیدشان بر باد داد».

بحث دومی که مایلم ارائه بکنم این است که در ابتدای علم منطق در بحث تشکیک گفته می‌شود که «المثال (التشبيه) یقرّب من وجه یبعد من وجوه» یعنی مثال یا تشبیه ذهن را از جهاتی به مسئله و فهم آن نزدیک می‌کند و از جهاتی نیز دور می‌کند. پشرفته‌ترین موضوع در روانشناسی به عنوان منع مؤثر قبلی طرح می‌شود. یعنی آموخته‌های آدمی او را از یادگیری مطالب جدید باز می‌دارد. هم این که ذهن آدمی ظرفیت پذیرش مطالب

جدید را ندارد و هم این که به مطالب جدید از پشت عینک دودی دانسته‌های قبلی‌اش نگاه می‌کند. در اینجا من یک جمله‌ی معترضه‌ای را نسبت به همین بحث عرض می‌کنم. شاید در ذهنتان شکل گرفته باشد که من چه می‌خواهم بگویم. متفکر فرانسوی می‌گوید در سرزمینی که مردمانشان تاریخ می‌خوانند، خردسالان همانند سالخوردگان می‌اندیشند و در سرزمینی که مردمانش تاریخ نمی‌خوانند سالخوردگان همانند خردسالان می‌اندیشند. ضرورت دانستن تاریخ بر هیچ کسی پوشیده نیست. اما همین تاریخی که ما یاد گرفتیم چقدر چراغ راه آینده بوده؟ چقدر ما را در مدار تقلید گرفتار کرده و به بند کشیده؟ چقدر باعث شده که اشتباهاتمان را تصحیح کنیم و یا اشتباهی را دو بار تکرار نکنیم و راه درستی را برگزینیم و چقدر جلوی بروز خلاقیت و نوآوری ما را گرفته است؟ حال فرض کنید که ما همه‌ی جزئیات زندگی مصدق و بازرگان را بدانیم - راه رفتنشان را، سخن گفتنشان را، نحوه‌ی انتخاب لغاتشان را، شیوه‌ی استدلالشان و مدیریت عاطفی‌شان را. این‌ها چقدر می‌تواند راه‌گشا باشد؟ و چقدر می‌تواند در ذهن راه‌بندان ایجاد کند؟ حتماً با کسانی روبرو شده‌اید که اسیر الگوهای تاریخی خودشان هستند. حال فرض کنید که متن مقدس می‌آمد و سکناات و منش ابراهیم را توصیف می‌کرد و تمام آن ۹۵ درصد که مغفول هست را هم می‌گفت. آن وقت چه می‌شد؟ یا بالاتر از آن یا بهتر از آن متد یا متدهای مبارزه را ارائه می‌داد. آیا این متدها لو نمی‌رفت؟ آیا ما اسیر این متدها نمی‌شدیم؟ برای شخص همیشه کنج‌کاوی مثل من، پرداختن به این جزئیات خیلی جذاب و آموزنده بوده، ولی همیشه از خودم پرسیدم که این چیزهایی که یاد گرفتم چقدر جسارت یا خلاقیت من را تضعیف کرده و چقدر آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار داده است؟

من قصد ندارم به این سوالات پاسخ قطعی بدهم، فقط قصد دارم توجه جمع را جلب کنم به این موضوع که از این جهت هم به این مطلب نگاه کند. در انتها علاقه‌مندم که نتیجه‌گیری‌ای که می‌خواهم بکنم را این‌گونه طرح‌ریزی - و نه اثبات - کنم که به نظر من نخست قرآن شأنی بالاتر از حوزه‌های علمی دارد و در حوزه‌های اخلاقی ورود پیدا می‌کند. دوم اینکه چقدر بجا بوده که قرآن این‌گونه کلی و سربسته سخن گفته و سوم اینکه قرآن به ما اهدافی را نشان می‌دهد و مهم‌ترین کمکی که به ما در حل مسائل می‌کند این است که الهام‌بخشانه ایده‌هایی را از لابه‌لای آیات به ما ارائه می‌کند. خیلی متشکرم.

هدی صابر: گزاره‌های آقای مهندس بازرگان و آقای کدیور از قبل در ذهن بود یا برای مستندسازی بحث از آن‌ها استفاده کردی؟

مشارکت‌کننده: یک مقداری از قبل در ذهن بود و یک مقداری هم مراجعه کردم.

هدی صابر: غیر از این‌ها به چه چیزهایی دیگری مراجعه کردی؟ بیشتر ذهن را مرتب کردی؟

مشارکت‌کننده: بله.

هدی صابر: خلاصه می‌خواهی بگویی که این متن یک زمینه‌ای برای اندیشه فراهم کرده است. می‌توانی توضیح بدهی؟

مشارکت‌کننده: بحث من این است: مهم‌ترین چیزی که من در این بحث هدف‌گذاری کردم این است که اگر ما جزئیات زندگی بزرگان را بدانیم باعث می‌شود که اسیر زندگی آن‌ها بشویم، یعنی در بند قرار بگیریم و از آن‌ها تقلید کنیم. شاید اینکه قرآن وارد این مطالب نشده به این دلیل است که یک راه را برای تکرار و برای خلاقیت باز گذاشته است.

پرسشگر نخست: خیلی متشکرم. اول اینکه من خودم بحث ۹۵ درصد و ۵ درصد را گفتم و بعداً دوستان تذکر دادند این درصد گفتن خیلی دقیق نیست، می‌خواستم بگویم این اعداد همین‌طوری گفته شده و همین‌طوری یک عددی دادیم. دوم در مورد بحثی که شما اشاره کردید، می‌خواستم بگویم اتفاقاً بحث من هم همین بود. شما می‌گویید اگر ممکن بود، ولی من می‌گویم این غیرممکن است که جزئیات عنوان شود. ولی یک سوال اساسی می‌ماند که اگر قرآن در این حوزه‌ها وارد نمی‌شود، مسئولیت و وظیفه‌ی تبیین مبارزه کجاست؟ یعنی اگر قرار است خدا در این مسائل وارد نشود، ما که در لحظه لحظه‌مان بالاخره یک روش یا یک استراتژی یا هر چیزی برای حرکت و مبارزه‌مان داریم، زمینه‌های این‌ها از کجا می‌آید؟ قرآن یک کلیتی گفته است. همین دیدگاه خدا و آخرت چطور می‌خواهد مسئولانه رفتار کردن من را در همین لحظه تبیین کند؟ همین‌که من در این لحظه در دنیا در مقابل دیگران وظیفه‌هایی دارم و مطمئناً این

وظیفه‌ها روش می‌خواهد. من چگونه به دیگران کمک کنم؟ به قول داستان‌های مختلفی که ما گفتند ممکن است من دو کار جلویم ببینم که هر دو هم خیر باشد، ولی انجام دادن یکی از آن‌ها در آن لحظه خیر است و بالاخره یکی از آن‌ها خیر نیست. این‌ها یک تشخیص می‌خواهد. این تشخیص باید از کجا بیاید؟ کتاب اینجا چه نقشی دارد؟ یعنی بالاخره می‌خواهد نقشی ایفا بکند یا نه؟ ما دنبال این نوع سوال هستیم.

اینکه این کتاب به عنوان کتاب روش است یا متدولوژی علمی دارد، پاسخ همین‌ها را می‌خواهد بگوید. یعنی می‌گوید مکاتب دیگر مثل مارکسیسم و.... می‌توانند روش برخورد با پدیده‌ها را به ما بدهند، پس قرآن هم باید این کار را انجام بدهد. بحثی که شما کردید و احیاناً شاید خود من هم به آن معتقد باشم، می‌گوید قرآن این چنین کتابی نیست. یعنی ما روش برخورد لحظه‌ای می‌خواهیم.

من و شما هم به این جمع‌بندی رسیدیم که برخوردمان باید مسئولانه باشد و بالاخره خدا باید در آن حضور داشته باشد. در آن [نوع برخورد]، عملمان چگونه تبیین می‌شود؟ وجود خدا در لحظه لحظه‌های ما، با این دیدگاهی که مطرح می‌کنیم، کمی قابل نقد است. یعنی نمی‌توانیم بفهمیم که در آن لحظه لحظه چگونه خدا می‌تواند در رفتار ما بروز پیدا کند. نمی‌دانم سوال مشخص بود یا نه؟

مشارکت‌کننده: من تا آنجا که متوجه بحث شما شدم، می‌توانم پاسخ بدهم و شاید هم نتوانسته باشم سوال شما را بفهمم. من فکر می‌کنم که خدا به ما چارچوب اخلاقی می‌دهد و ما را به نیکی یا به عدالت فرا می‌خواند، یک سری ایده‌هایی هم در متن وجود دارد که ما می‌توانیم از آن‌ها الهام بگیریم، ولی هیچ چیز قطعی وجود ندارد. به عبارت دیگر، از همه چیز مهم‌تر رسول باطنی یا همان عقل است. ما باید ببینیم که دیدگاهمان نسبت به متن چیست. یعنی ما عاشق خدا هستیم، یا در معامله با خدا هستیم یا اینکه متن مقدس برای ما یک کتاب آموزنده است؟ هر کسی می‌تواند در این سه جایگاه یا هر جایگاه دیگری که به ذهن من نمی‌رسد، قرار داشته باشد. ولی به هر حال فکر می‌کنم که چارچوب این کتاب این است که ایده‌هایی را به ما می‌دهد و حتی وقتی که ما در آن بالاترین مرتبه یعنی عاشق خدا هستیم، به طور یقین به ما متد نمی‌دهد. تنها یک سری ایده‌هایی را داده و اجازه می‌دهد که ما خودمان انتخاب بکنیم. فکر می‌کنم اینجا آن

حدیثی که می‌گوید «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» می‌تواند بخشی از آن بار مسئولیت را از روی دوش ما بردارد. [دیگر] اینکه به ما می‌گوید خرد بورزید و ما هم خردمان را به کار می‌بندیم. ولی ممکن است اشتباه هم کرده باشیم. آن نیت عمل و نفس خردورزی مهم است. حال بعد از آن اگر اشتباه کرده باشیم، انسان جایز الخطاست و می‌تواند اشتباهش را هم جبران کند؛ ولی همیشه هم باید بداند ممکن است خطا کرده باشد و نباید هر کاری که می‌کند، تصور قطعی از نتیجه یا از درستی آن کار داشته باشد.

پرسشگر دوم: من فکر می‌کنم که این عزیز گرانقدر و پسر یک مقدار در حاشیه رفته است. یعنی به متن، به محتوا، به عمق، به ضمیر، به کنه و به لایه‌های درون دینی و برون دینی این مسائل توجه نکرده است. این نظر من است، چون من دو جلسه است که در بحث‌ها شرکت می‌کنم. ایشان اجتهاد شخصی می‌کنند. یعنی آنچه را استنباط می‌کنند، بیان می‌دارند و ذهنشان ایشان را به جلو می‌راند که مشهودات و داشته‌هایشان، خواسته‌هایشان، مبناهایشان، تفکراتشان و فرایند فکری‌شان را مطرح کنند. این سوال که برادر من از ایشان کرد به نظر من بیشتر این را نمایان و عریان کرد. چون من می‌خواستم راجع به سوالات ایشان یک مسائلی را مطرح کنم که این‌ها جلو آمد. می‌فرمایند که کتاب اینجا چه نقشی دارد؟ خدا باید در عمل لحظه لحظه‌ای ما باشد. نه، به نظر من خدا در لحظه لحظه‌ای عمل ما وجود ندارد. خدا که کشاورز ما نیست، بنای ما نیست، عملی ما نیست. الآن اینجا مطرح شد که ما باید به خلقتمان برگردیم. آنجا که «او» اسماء را به ما آموخت و ما را به عنوان خلیفه [برگزید]. به قول دکتر شریعتی همچنان که من عشق و علاقه و عاطفه و مهربانی دارم، غضب و خشم و کینه و نفرت هم دارم. همچنان که الآن من دارم با مهربانی با شما صحبت می‌کنم، ممکن است خدای نکرده یک عملی هم از من سر بزنند. من که گیاه نیستم که همین‌طور بالا بروم، من که حیوان نیستم، من که زنبور عسل نیستم که فقط یک طریق را سپری کنم. قطار من به هر ایستگاهی می‌رود. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ حَتَّى يَغْيُرَ أَمَّا بِأَنْفُسِهِمْ» (رعد: ۱۱)، «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (تین: ۵-۴). باید به دنبال احسن برویم. در خصوصیات بزرگانی که بررسی می‌کنیم می‌توانیم احسن را ببینیم. می‌بینیم که حضرت امیر (ع) در نهایت فشار، در بزرگی‌ها و جوانمردی‌ها همچنان استوار باقی می‌ماند. اخلاق را نگاه کنید.

من فکر می‌کنم اینجا برادرهای عزیزم به محتوای قضیه خیلی توجه ندارند. اولاً قرآن که قصه نیست، حکایت است. «بشنو از نی چون حکایت می‌کند؛ از جدایی‌ها شکایت می‌کند» مولوی کار را برای ما تمام کرده است. این قصه نیست. قصه نمی‌گوید، حکایت می‌کند. حکایت هرمنوتیک می‌خواهد. من اینجا چند مطلب را در مورد صحبت‌های برادرم نوشته بودم. یک صحبتی برادر عزیزم راجع به تقلید ارائه کردند. اگر تقلید عوام مقلد را بفریید، راه مقلد شدن را مسدود کند، مراد و مرید بیافریند که امروز در سنت دینی ما رواج دارد، البته مایه‌ی خسران جامعه است. اما ما می‌بینیم امروز کپی‌کاری در دنیا یک امر بسیار مهم است که این هم تقلید است و هم راه باز کردن. من خیلی مسائل دیگر که راجع به صحبت‌های دوستم داشتم که الآن فرصت نیست.

پرسشگر سوم: من چند سوال داشتم ولی بحث پیش آمد و می‌خواستم نظرم را راجع به بحث بگویم تا شاید به حل موضوع کمک کند. در مورد این بحث که قرآن چه نقشی دارد، راستش من خودم قرآن را یک ابزار در دست افراد مختلف می‌بینم که قرار است انسان را آماده کند. در مسیر این حرکت به جنگیدن اشاره می‌کند، ولی نمی‌گوید صد در صد بجنگ. وقتی این فرد از لحاظ روحی و فکری آماده می‌شود، خداوند به او می‌گوید اگر تو متقی باشی و اگر به دنبال حقیقت باشی و اگر به دنبال مسیر و راه درست باشی، من هدایت می‌کنم. از طرف دیگر این بحث هم مطرح شد که وحی تمام شده است. بله وحی با آن اصطلاح و معنای عامش تمام شده، دیگر پیامبری نیست، ولی وحی برای عموم افراد هنوز وجود دارد. در قرآن هم اگر به دنبال کلمه‌ی وحی بگردیم، وحی به معنای ادامه‌ی جریانی که توسط فرشتگان برای امور مثبت و برای امور شیطانی توسط شیاطین و اجنه ابلاغ می‌شود، استفاده شده است. ما هنوز هم از خداوند جدا نیستیم و اصلاً امکان ندارد که یک معلول از علتش جدا شود. هیچ‌وقت جدایی اتفاق نمی‌افتد. خدا همیشه با ماست، همیشه ما را همراهی می‌کند و اگر در مسیر درست حرکت کنیم، خدا قول هدایت ما را هم به ما داده است. البته دوستان هم فرمودند که ما نمی‌توانیم صد در صد بگوییم که یک امر صحیح‌ترین امر است، ولی می‌توانیم بگوییم که وقتی در مسیری که خدا قبول دارد حرکت کنیم، ان شاء الله صحیح است. سوال دیگری هم داشتم که شما ویژگی خیلی صحیحی را در مورد قرآن گفتید و آن اینکه قرآن تمام

جزئیات را نمی‌گوید. حال من می‌خواستم این را بدانم که آیا این ویژگی را در مجموع مثبت می‌بینید یا منفی؟ و آیا گفتن این جزئیات اصلاً ضرورت دارد؟ خداوند به عنوان یک گوینده‌ی بزرگ که قرار است خط‌مشی کلی ایجاد کند، آیا باید همه‌ی جزئیات را بگوید؟

و نکته‌ی آخر اینکه در تئوری‌ای که بحث آموزش و تغییر را گفتید، ای کاش از تئوری‌های دیگر هم می‌گفتید. این را هم می‌خواستم پرسیم. شما صحیح فرمودید، خیلی وقت‌ها بسیاری از افراد وقتی که یک الگو هست تقلیدی می‌شوند و فاکتور خلاقیت از آن‌ها حذف می‌شود. شما مشکل را در وجود آن الگوی مثبت می‌بینید یا این افراد ضعیف دارند که نمی‌توانند الگوی صحیح بگیرند؟ برای مثال امروز خیلی‌ها می‌گویند که عقب‌افتادگی ما به خاطر این است که نفت داریم. اگر نفت نداشتیم خیلی بیشتر پیشرفت می‌کردیم. خیلی‌ها می‌گویند اگر نفت نبود الآن مثل افغانستان بودیم. کمی روشن می‌کنید که آیا داشتن یک الگوی مثبت باعث عقب‌افتادگی است یا افرادی که خودشان خلاقیت خودشان را حذف کردند و یک مقلد محض بودند، این مشکل را ایجاد می‌کنند؟

پرسشگر چهارم: دوست عزیزمان یک جمله‌ای را مطرح کردند که از کدیور بوده و خودشان هم ظاهراً تأیید کردند که قرآن شأنی بالاتر از علم دارد. یک تعیین شأنی از علم و اخلاق کردند که من ممکن است موافق باشم. شما گفتید که قرآن می‌خواهد عدالت و نیکی را ترویج کند و جزئیات این‌ها در قرآن مشخص نشده است. سوال من این است که این اشاره‌ها یا این دستوراتی که در مورد حقوق و بعضی فرامین دارد که ظاهراً تا یوم‌القیامه نباید دچار تشکیک شوند، آیا سنخیتی با عدالت دارد و در مسیر عدالت است یا نه؟ نظر شما چیست؟ مثل همین بحث حقوق که گفتم، حقوق زن و مرد، اقلیت، قومیت، برده‌داری و... بالاخره شما می‌گویید به طور کل می‌خواسته عدالت را بگوید. ممکن است من تا اینجا را از شما بپذیرم، ولی وقتی که خدا در قرآن جزئیاتی را هم بیان می‌کند، آیا اصلاً این‌ها با عدالت ارتباطی دارند؟ من به شک می‌افتم که خداوند فقط قصدش به صورت عام در این عدالت بوده باشد. بلکه این جزئیات آن عدالت و اخلاقی را که مد نظر شما است، زیر سوال می‌برد.

پرسشگر پنجم: به نظر من یک بحث، ماقبل این بحث باید مطرح شود و آن نوع دیدگاه ما به خدا است. خدا ماقبل ماست، اگر خدا را شروع کننده‌ی متن بگیریم، می‌بینیم که متن به صورت مستقیم به محمد وحی شده است و متن منتج از خداست. فکر می‌کنم باید نوع دیدگاه خود را نسبت به خدا تصحیح کنید. دیدگاه سنتی ما دیدگاه جسم‌نگر و انسان‌نگر است و این به دلیل مسائل تاریخی پیش آمده در دیدگاه رسمی دین ما حاکم است. به این معنا که خدا یک کار را می‌تواند بکند، ولی در آن واحد متضاد آن کار را نمی‌تواند بکند. تکلیفمان را با این مشخص بکنیم که آیا دیدگاهمان خدای همه‌جایی و همه‌کاره است که در آن واحد چند امر متضاد را می‌تواند خیر تشخیص دهد؛ یعنی ممکن است من یک امری را انجام دهم که آن امر در دیدگاه خدا خیر باشد، علی یک امر دیگری را انجام دهد که متضاد امر من باشد، اما آن هم از دیدگاه خدا خیر باشد. تکلیفمان را اول با این موضوع مشخص کنیم.

مورد دوم که در مورد خودمان هست، برخوردمان با یکدیگر است و نسبتی که عقل ما با این متن دارد. آیا عقل ما بر متن حاکم است یا متن بر عقل حاکم است؟ یعنی اینکه آیا اگر ما گزاره‌ای از متن می‌پذیریم به این دلیل است که این گزاره عقلانی است یا اگر گزاره در عقل می‌پذیریم به این دلیل است که متن آن را یا تایید می‌کند یا حداقل در موردش سکوت می‌کند و رد نمی‌کند؟ این مورد دوم که این هم باز خروج از اسلوب اصول سنتی است که اگر خاطرم مانده باشد، بحثش را در سال ۸۳، آقای احمد قابل که متأسفانه بازداشت شدند، طرح کرده بودند.

مورد سوم در مورد بحث الگویی که گفتید که ما در حد الگوها نمانیم و به تقلید از این الگوها دچار نشویم و استناد کردید به شعر مولانا که «خلق را تقلیدشان بر باد داد»، ما خود متن را که می‌خوانیم ذیل آیه‌ی ۷ و ۸ سوره‌ی آل عمران^۱ مرحوم آیت‌الله طالقانی عنوان می‌کند که این دو آیه کلید فهم محکم و متشابه است. با این آدم‌ها - چه مرحوم مصدق باشد، چه بازرگان باشد، چه شریعتی باشد، و... و قبل از آن‌ها هم موسی و

۱. «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالزَّالِمُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ «أَمْثَلُهُ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أَهْلُ الْأَلْبَابِ»

عیسی و رسول اکرم - بر اساس سیر زندگی‌شان برخورد محکم و متشابه می‌کنیم. امری را این آدم انجام داده است که محکم زندگی اوست؛ امری ممکن است به عنوان فرم آن محتوای محکم زندگی او باشد. این دورا باید از هم جدا کنیم. فرم قابل تغییر است، آن محتوا یا آن محکم ثابت است. اگر هم قصد تقلید هست، تقلیدگر و اگر قصد ادامه هست، ادامه‌ی آن محکم باشد نه ادامه‌ی متشابه.

پرسشگر ششم: ابتدا درگذشت مرحوم منتظری را تسلیت می‌گویم که الگوی اخلاق و سیاست بود و کارکرد اجتماعی از دین بیرون کشید و آن را هم نشان دادند. سوال اصلی من از دوستان همین یک جمله است آیا فقط قرآن در اخلاقیات رجحان دارد؟ سوال اصلی من همین است. مرحوم بازرگان در آن کتاب وقتی که صحبت از این مسئله‌ای که دوستان کردند، می‌کند اشاره هم به این بیت مولوی هم می‌کند که «چون که صد آمد نود هم پیش ماست.» یعنی اشاره‌ای به همین دنیای ما هم دارد؛ یعنی این گونه نیست که فقط و فقط آن مسئله‌ی را مطرح کند.

بعد در قرآن منظور از «أُمَّةٌ وَسَطًا» چیست؟ «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» (بقره: ۱۴۳) منظورش چیست؟ یا مثلاً می‌گوید «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ» (آل عمران: ۱۰۴) منظور چیست؟ این‌ها مسئولیت اجتماعی نیست؟ این‌ها فقط اخلاقی است؟ یا مثلاً وقتی که مطرح می‌کند و «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (واقع: ۱۱-۱۰) منظورش چه کسانی هستند؟ فقط کسانی هستند که در اخلاق رجحان دارند؟ من با افکار آقای کدیور آشنایی ندارم ولی به نظر رویکردی هم که دوستان از آقای کدیور مطرح کردند بسیار بسیار منفعلانه بود. بحث درباره‌ی نظرات دوستان و دوستان عزیز خیلی زیاد است، رویکرد دیگری هم هست که اگر آقای صابر اجازه بدهند من جلسه‌ی آینده ده دقیقه دیدگاه خودم را مطرح می‌کنم. ولی سوال اصلی این است که آیا فقط رجحان در اخلاق هست؟

پرسشگر هفتم: به نام خدا. چون در ماه محرم هستیم، من گریزی به دشت کربلا می‌زنم. امام حسین (ع) می‌گویند اگر دین ندارید، لا اقل آزاده باشید. یعنی به نظر می‌آید آزادی مقدم بر دینداری است. دینداری یک چیز اضافه بر آزادی و اخلاق می‌گوید.

ابتدای سوره‌ی بقره هم گفته شده که این کتاب هدایتی است برای متقین. بعد هم تعریف می‌کند که متقین چیزی فراتر است و این امری تأمل‌برانگیز است. اگر بخواهیم بحث را به سیر بحث‌هایی که در جلسات گذشته طی شده وصل کنیم، ما در جلسات گذشته، نگاهی که به کتاب داشتیم، نگاه مشارکتی بود؛ یعنی مشارکت بین پیامبر، جامعه‌ی آن زمان عربستان و خدا. این مشارکت به صورت جدی انجام گرفت و کتاب از آن استخراج شد. قاعده هم این است که کتاب عیناً کلام خداست. یعنی من شخصاً قائل هستم که کلام خداست. حال ما باید به این سیر توجه کنیم. سیر فقط این نبوده که یک سری دستورات اخلاقی داده شود. یعنی در سیر همه با هم رشد می‌کردند و در مجموع این سیر به این شکل شده بود. مثلاً در سوره‌ی فاطر، دو آیه‌ی بسیار کلیدی هست^۱ که در مورد کتاب صحبت کرده است. آنجا می‌گوید که کتاب ادامه‌ی راه کتاب‌های گذشته است. اشاره‌ای به این می‌کند و بعد راجع به کتاب توضیح می‌دهد و می‌گوید ما این کتاب را نازل کردیم که تصدیق‌کننده‌ی گذشته‌ی خودش است. حال یک عده وارث این کتاب می‌شوند که سه دسته هستند. یک عده ظالم و ستمکار می‌شوند، یک عده مقتصد می‌شوند و یک عده هم سابق بالخیرات می‌شوند، سابق بالخیراتشان هم بعد از کتاب است. یعنی یک حالت زیربنایی تر دارد.

مورد دیگری هم که می‌خواستم بگویم در سوره‌ی اسراء آنجایی است که راجع به نماز صحبت می‌شود و اتفاقاً از احکام و صورت‌های ظاهری شروع می‌کند. بعد در سیر خود احکام به اوج می‌رسد، مانند نماز شب.^۲ یعنی اینکه سیر باید به این سمت باشد. سپس خود قرآن را توصیف می‌کند و می‌گوید که ما از قرآن این مقدارش را نازل کردیم که شفاء است. بعد از آن به آیه‌ای بر می‌گردد که مربوط به شاکله است و می‌گوید «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» (اسراء: ۸۴). می‌گوید هر کسی بر اساس شاکله‌اش عمل می‌کند.

۱. «وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بَعْدَهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ» (۳۱) ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يَأْذِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۳۲)

۲. «اقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ إِنَّ الْفَجْرَ كَانَ مَشْهُودًا (۷۸) وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَعَجَّذْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا (۷۹)»

به نظر می‌رسد که سیر این آیات و سیر این جلسات و آن جمله‌ای هم که از حضرت هست، همه به این مسئله برمی‌گردد که حرکتی در آن هست. یعنی این گونه نیست که صرفاً یک گزاره باشد. اخلاقیات مطرح است.

پرسشگر نخست: اینکه دوستان در مورد اخلاق سخن گفتند، می‌توانیم گونه‌ی دیگری هم به آن نگاه کنیم. در مورد اخلاق همیشه به گونه‌ای صحبت می‌شود که گویی ما مجبور به رعایت اخلاق هستیم. اما یک گونه‌ی دیگر هم می‌شود نگاه کرد. اخلاق خودش عامل تحول است. این را هم در نظر بگیریم تحول را همیشه بر مبنای روش و ایدئولوژی و استراتژی و تشکیلات و... در دید ما رقم زدند. اما اگر نگاهمان را عوض کنیم، می‌توانیم بگوییم دروغ نگفتن عامل تحول و توسعه است، ماندن روی صداقت عامل تحول و توسعه است. این هم یک دیدگاه است. یعنی دوستان که گفتند یک چیزی فراتر از اخلاق است، این یک یا چند گزاره نیست که ما مجبور به رعایتش باشیم. کف قصه نیست، شاید سقف قصه است. سقفش به عاملیت تحولش است. آنچه تا به حال به ما یاد داده‌اند، حالت تحول‌زایی که از دل اخلاق بیرون می‌آید نبوده است و یا کمتر بیان شده است. اگر این گونه نگاه کنیم، آن‌گاه اخلاق را یک چیز کم‌ارزش نمی‌دانیم. نمی‌گوییم که دوستان گفتند کم‌ارزش است. منظور این است که بیان نکردند که اخلاق هم می‌تواند عامل تحول باشد. دوستان هم که این گونه بیان کردند که [قرآن] حوزه‌ی علم نیست و حوزه‌ی اخلاق است، اگر با این دیدگاه باشد به نظر من خیلی هم مثبت است. چون به قول خیلی از آدم‌هایی که بعد از دهه‌ی ۸۰-۷۰ آمدند، هر چیزی که علم نیست، بیهوده است. یعنی بار مثبتی نیست. مخصوصاً در اندیشه‌های انسانی، هرگاه تلاش شد چیزی را علمی کنند، از آن یک فاشیستی درآمد. به همین خاطر حوزه‌ی اخلاق مقدم است و قابل تبیین.

هدی صابر: شما مجموع پرسش‌ها را تا آنجایی که حاضرالذهن هستی و با بحث وحدت دارد، مطرح کن بقیه را هم می‌توانی رویش فکر کنی در فرصت‌های دیگر [بحث مجزایی ارائه کنید].

مشارکت‌کننده: متأسفانه حافظه‌ی کوتاه‌مدت من خوب نیست و همه چیز را خیلی سریع فراموش می‌کنم. چیزهایی را که یادداشت کردم خدمتتان عرض می‌کنم. من اول

نظر دوستان را جلب می‌کنم به اینکه اصلاً چه شد که بنده ترغیب شدم این بحث را بیاورم. در حقیقت آقای پوررحیم در یکی از جلسات مطالبی را عنوان نموده و پرسش‌هایی را مطرح کردند که به اصطلاح روزمره چکی‌اش همان ۹۵ درصد و ۵ درصد بود. ایشان پرسیدند که ما شاید نیازمند این باشیم که از تمام جزئیات زندگی ابراهیم خبردار باشیم. چنین پرسشی را مطرح کردند. باز هم جواب به پرسش خودشان ندادند که آیا نیازمند هستیم یا نه. پرسیدند که چرا بقیه‌ی زندگی ابراهیم غیر از آن چند سالی که ما می‌توانیم جمع‌بندی کنیم و در قرآن منعکس شده نیست و اگر قرار است ابراهیم الگو باشد چرا فقط همین چند سال؟ که بعد من در جواب به این پرسش این ایده‌ی خودم را مطرح کردم.

در حقیقت بحثی که بنده مطرح کردم این بود که شاید اگر ما تمام زندگی ابراهیم را می‌دانستیم، آن وقت راه برای تکرار ما بسته می‌شد. آدمی نشان داده که همیشه تقلید می‌کند و اگر فرضاً ما نوع صحبت کردن یا نوع لباس پوشیدن و... را می‌دانستیم شاید تبدیل به کپی‌هایی از ابراهیم می‌شدیم. جاهایی که لازم بوده، جاهایی که الهام‌بخش بوده و جاهایی که کمک راه بشر بوده در قرآن منعکس شده ولی در مورد اینکه ابراهیم مثلاً چگونه صحبت می‌کرده ما چیزی نمی‌بینیم.

مطلب دیگری که مایلم در موردش صحبت کنم این است که هر کدام از ما از پشت علاقه‌مندی‌هایمان به هر چیزی نگاه می‌کنیم. یکی از دوستان پرسیدند که عقل بر متن حاکم است یا متن بر عقل؟ من فقط می‌توانم در مورد خودم اظهار نظر بکنم که هیچ کدام، سلیقه‌هایم بر متن حاکم است. یعنی اگر ما به ضمیر نیمه‌هوشیارمان مراجعه کنیم می‌بینیم که تربیتی که در دوران کودکی شدیم و عواطفی که داریم باعث می‌شود که ما آن چیزی را که می‌خواهیم از متن استخراج کنیم. همین الآن می‌بینیم که قرائت‌های بسیار متعددی از قرآن وجود دارد. این بحث‌ها خیلی بحث‌های دامنه‌دار و پیچیده‌ای است و فکر می‌کنم می‌تواند حاشیه‌هایی به این متن اصلی که این جلسات آقای صابر است، اضافه کند. انتقاد دیگری که مطرح شد این بود که چرا من دستگاه‌های آموزشی دیگر را عنوان نکردم. من اشاره کردم که رایج‌ترین دستگاه آموزشی و آن چیزی که بیشتر از همه در این جامعه وجود دارد، دستگاه تقلیدی است. یعنی ما خلاقیت محض را در کمترین سطح خودش می‌بینیم. در حال زندگی کردن شاید بین عده‌ی

انگشت‌شماری در بین میلیون‌ها نفر دیده می‌شود. هر کدام از ما داریم در یک دستگاه تقلیدی رشد می‌کنیم - نه می‌گوییم بد است و نه می‌گوییم خوب است. می‌گوییم این بر همه چیز چیره است و این مفسده هم ممکن است به وجود بیاید که اگر ما همه‌ی جوانب زندگی مصدق را بدانیم، آن وقت هر کدام از ما تبدیل مصدق پریم و مصدق زکوند^۱ می‌شویم و راه برای خلافت بسته می‌شود.

حال خود این بحث باز است که آیا مصدق فرد موفق بود؟ آیا بازرگان فرد موفق بود؟ آیا حنیف‌نژاد فرد موفق بود؟ و اینکه آیا تنها راه پیروز شدن، راه ابراهیم است؟ من فکر می‌کنم آنجایی که انسان در مانده می‌شود و یا می‌خواهد چیزی یاد بگیرد، وقتی به قرآن مراجعه می‌کند، خدا می‌گوید که ابراهیم این کار را کرد، نمی‌گوید که شما بروید و این کار را نکنید. به ما می‌گوید ابراهیم این کار را کرد که اگر کسی خواست پای جای پای بزرگان بگذارد، این هم یک مسیر است. ولی خدا فکر کردن و خلافت ورزیدن را تعطیل نمی‌کند.

مطلب دیگری که دوستان اشاره کردند این بود که پس تکلیف مسئولیت اجتماعی چه می‌شود؟ خود مسئولیت اجتماعی یک مسئولیت اخلاقی است. اینکه من گفتم که در قرآن مطالب اخلاقی بیان شده، مطلب شما را نفی نمی‌کند. سوالی که همیشه برای ما مطرح است این است که اصلاً ما چرا باید از ابراهیم تقلید کنیم؟ چرا باید از مصدق تقلید کنیم؟ چرا باید مصدق الگو باشد؟ چرا باید ابراهیم الگو باشد؟ من وقتی به متن مراجعه می‌کنم می‌بینم خداوند این‌ها را عرضه کرده، اما به ما نمی‌گوید که شما آلا و لابد باید این راه را بروید. می‌گوید اگر خواستید بروید، این هم یک راه است. آن راهی که خدا عرضه می‌کند، راه ابراهیم است. به ما می‌گوید خرد بورز، به ما می‌گوید دروغ نگو، به ما می‌گوید ظلم نکن، حق کسی را نخور و... ولی دیگر نمی‌گوید که برای توسعه‌ی کشور چه کار کن. اول پل بساز یا اول کشاورزی را راه‌اندازی کن. نمی‌گوید که اول ذرت بکار یا گندم. می‌گوید آباد کنید، اتفاق کنید. نمی‌گوید که این اتفاق به چه

۱. پریم (۱)، زکوند (۲) و سه‌پریم (۳) نمادهایی هستند که برای موارد مختلفی در ریاضیات و علوم به کار می‌روند و اغلب کاربردهای بیان نمونه‌های مشابه یا تکراری است. در ریاضیات برای بیان متغیری استفاده می‌شود که خواصی مشابه متغیر اول داشته ولی کاملاً با آن برابر نیست.

صورتی است. نمی‌گویند که این اتفاق به صورت مالیات است یا به صورت خمس؟ یا مثلاً کجا و چه وقت باید خرج بشود؟ چیزهایی که به ذهن من می‌رسد همین است. امیدوارم که بتوانم سؤالاتی را که دوستان مطرح کردند، یادداشت‌شده از آن‌ها بگیرم. چون برای من خیلی آموزنده است و واقعاً طرح هر سوالی نصف راه رسیدن به حقیقت است. خیلی متشکرم.

هدی صابر: شما یک حاشیه‌ی فعالی در ذهنت روی نکات بچه‌ها داشته باش؛ برای اینجا هم که پراتز باز است. هفته‌ی دیگر ان شاء الله خدای منبع الهام را شروع می‌کنیم. همه هم می‌توانند فکر کنند که خدای منبع الهام چگونه به داشته‌هایی که امروز گفتیم چسب بخورد. خیلی متشکرم.

نشست چهل و هشتم: تبیین: خدای منبع الهام (۱)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا. با وقت به خیر خدمت دوستان بحث را آغاز می‌کنیم.
«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

با تأکید بر «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گاہی و استراتژیک با خدا». نشست چهل و هشتم هستیم. عنوان کلی «تبیین ما - داشته‌های او» است. امروز به داشته‌ی جدید وارد می‌شویم: «خدای منبع الهام». سه‌شنبه ثابت است، ولی زمان سیار است؛ ۸ دی ۱۳۸۸.

از منزل اول تا منزل حال

بحران

اختلال

خروج

تصحیح

متد: او؛ پیشینیان؛ ما

از منزل اول تا منزل کنونی اگر بخواهیم یک مرور کنیم، از رمضان سال گذشته - شهریور و مهر سال ۸۷ - تا حدود اول زمستان سال ۸۸ از بحران و تصریح بر مختل شدن روابطمان با هستی و با «او» شروع کردیم. بعد از آن، خروج از بحران و تصحیح روابط با هستی و با «او» را در دستور کار قرار دادیم؛ دستیابی به متدی که هم «او» در آن سهم دارد، هم پیشینیان - انسان‌های پیش از ما - و هم خودمان. متد سه طبقه داشت: پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۸ دی ماه ۱۳۸۸ است.

پیشاتبیین

تصحیح تلقی

عضویت در هستی

در چرخه تغییر

پیشاتبیین مجموعه بحث‌هایی را که بود در سه محور فشرده کردیم: تصحیح تلقی از هستی و خودمان و تأکید بر این که عضو هستی هستیم و وظایفی در این هستی بر عهده داریم و نمی‌خواهیم و در مدار توصیف بمانیم. نه این که توصیف بی‌ارزش است؛ نه! توصیف اگر زمینه‌ی تغییر باشد، ارزشمند است؛ اگر که زمین هموار کند و عبور از وضع موجود به وضع نیمه‌مطلوب و مطلوب را تسطیح و تسهیل کند، کاربرد دارد؛ ولی فی‌نفسه، توصیف صرف مسئله‌ای از مسائل پیرامون را رو به حل نمی‌برد. نهایتاً می‌خواهیم در چرخه‌ی تغییر گام برداریم.

تقاضاداری ما

عرضه‌گری او

در ادامه‌ی پیشاتبیین رسیدیم به این که اگر ما تقاضادار باشیم وظیفه همه‌دورانی و همه‌جا در هستی «او» عرضه‌گری است.

تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای داشته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پرداز

منبع الهام

به خدای عرضه‌گر و خدای داشته‌ریز رسیدیم. خدایی است که مقدماً طراح - مهندس است. اهل خلق و خلق مستمر است. استراتژی دارد، طراحی‌های درازمدت دارد، ما را

هم به استراتژی‌دار بودن و طراحی‌های بلندمدت و افق‌دار بودن دعوت می‌کند. در درون طراحی‌ها، مرحله‌بندی‌های خاص خودش را تعبیه می‌کند. دید تاریخی و تحلیل تاریخی بر ما عرضه می‌کند؛ این یک داشته‌ی دیگر است. نهایتاً ایده‌پرداز است. در این سیر به خدای منبع الهام رسیدیم. بحث [خدای منبع الهام] را از امروز شروع می‌کنیم.

انسان

طراح

مهندس

خلاق

استراتژ

مرحله‌بند

دیددار و تحلیل‌دار تاریخی

ایده‌پرداز

الهام‌بخش

اگر بپذیریم که هستی واحد است و توحید را از این زاویه مطرح کنیم که هستی واحد است، وجود واحد است و وجود اصلی و متن هستی «او» هست و ما هم جزئی از هستی هستیم و «او» هم منتشر و همه‌جا حاضر است و داشته‌هایش را می‌ریزد، ما هم می‌توانیم داشته‌ها را برداریم. اگر این معنا را بپذیریم، یک مثال بزنیم: دهه‌ی چهل بود. چهارشنبه‌ها قرعه‌کشی بخت‌آزمایی بود. شعارها این بود که پول پارو کنید! یا یکی از تبلیغات این بود که یک مسیر طولانی را اسکناس پنج تومانی می‌چیدند و می‌گفتند اگر برنده شوید، می‌توانید این مسیر را جارو کنید، پارو کنید! مناسبی و غیرواقعی بود؛ اما داشته‌ریزی خدا، واقعی است.

اگر بپذیریم که منتشر است و داشته‌هایش را پخش می‌کند و ما هم جزئی از وجود «او» هستیم، انسانی هم که ما باشیم، ما هم باز طراحیم، مهندسیم، خلاقیم، خلاقیت‌مان را می‌توانیم ادامه دهیم، ما هم استراتژ هستیم، مرحله‌بند هستیم، دید و تحلیل تاریخی داریم، ایده‌پرداز هستیم، و نهایتاً الهام‌بخش هم هستیم. یعنی همه چیز مختص «او» نیست، منشا و مبدا و منبع «او» است، اما گردش هستی این است که هر موجود زنده‌ای که در هستی هست، سهمی از داشته‌های «او» دارد.

تبیین ما؛ الهام

اگر که دوستان دو جلسه قبل را به خاطر بیاورند، قرار شد که اول تعریفی ارائه بدهیم، بعد تلقی‌های خودمان را بگوییم، بعد شقوق الهام را مطرح کنیم، منابع الهام و آرام آرام به الهام‌بخشی «او» برسیم.

تعریف در فرهنگ ادبیات ما

فرا رسیدن یک انگاره

فرو افتادن یک ایده

نشست پرسرعت یک فکر

در فرهنگ ادبی ما - فرهنگ ادبیات ایرانی - الهام، فرارسیدن یک انگاره، فرو افتادن یک ایده به ذهن و نشست پرسرعت یک فکر معنی می‌شود. یعنی وقتی یک ایرانی می‌گوید من ملهم شدم یا از کسی الهام گرفتم یا روش و منش کسی به من الهام داد، معنی‌هایی که زود به ذهن می‌رسند [موارد فوق هستند]. به‌رغم این‌که ما تک‌فرد و جزء هستیم، اما هر جامعه‌ای یک شخصیت کل و یک ادبیات مشترک و انگاره‌ها و باورها و تلقی‌های مشترک دارد. یعنی یک انگاره‌ای مطرح شود، در ذهن همه‌ی ما با یک نوسان و با یک شیب و سربالایی نوعاً یک معنی نسبتاً واحد متبادر می‌شود. وقتی بحث الهام پیش می‌آید، آنچه در ذهن‌های همه‌ی ما متبادر می‌شود [این است که الهام یعنی] خیلی سریع انگاره‌ای به ذهن ما رسید، یک ایده در ذهن ما فرو افتاد و یک فکر و یک اندیشه نشست پرسرعتی داشت.

تعریف در فرهنگ ادبیات کتاب

الهمه:

رازی را بی‌سابقه به ذهنش افکند

جرقه‌ای بی‌پیشینه به ذهنش طرح انداخت

چیزی را به خوردش داد

توفیقش بخشید

از آنجایی که در متن‌هایی که ما استفاده می‌کنیم، متن کتاب آخر، یک متن محوری و صاحب وزانت و مرجعیت است، ضروری است تعریفی را که در فرهنگ ادبیات کتاب - نه الزاماً فرهنگ عرب - [هست] هم ببینیم که چه هست و یک گریز بزنیم. دو هفته پیش بحث شد که الهام از «الهمه» گرفته شده به مفهوم «رازی را بی سابقه در ذهنش افکند.» یعنی به هر کس الهام می‌رسد، با این تعریف، رازی بی سابقه به ذهنش افکنده شده است.

یا تعریف دیگر: جرقه‌ای بی‌پیشینه به ذهن طرح انداخت. عامیانه‌اش به نظر من قشنگ‌تر است که آقای طالقانی استفاده می‌کند. ضمن این‌که «رازی را بی سابقه به ذهنش افکند» هم ترجمان فارسی روان آقای طالقانی است. این سومی خیلی مفهوم‌تر است. سومی این است: «چیزی را به خوردش داد.» یعنی خیلی راحت به ذهنمان می‌رود: چیزی را به خورد ذهنش داد. معنی آخر الهام هم این است که توفیقش بخشید. یعنی اگر یک فرد عرب که مسلط به فرهنگ قرآن هم هست، با واژه‌ی الهام مواجهه داده شود، او به ذهنش می‌رسد که رازی بی سابقه به ذهنش افکند، جرقه‌ای بی‌پیشینه به ذهنش طرح انداخت، چیزی را به خورد ذهنش داد و نهایتاً توفیقش بخشید.

تعریف ترکیبی عرفی

الهام:

آگهی سریع بی‌واسطه
ساطع شدن لحظه‌ای از یک منبع
جرقه‌ای در لحظه

اگر ما بخواهیم بحث را پیش ببریم، در کنج منزل ذهن ما همین ترکیب و امتزاج و آلیاژ شکل می‌گیرد. بتوانیم به یک تعریف ترکیبی عرفی از الهام برسیم که هم برگرفته از فرهنگ خودمان باشد و هم برگرفته از فرهنگ کتابی که می‌خواهیم مورد استفاده‌ی پژوهشی قرار دهیم. می‌شود این سه تعریف را بیرون داد: آگهی سریع بی‌واسطه. به همه‌مان الهام می‌شود. حال یک وقت الهام در سطح مشکلات خانواده و تحصیل است، [یک وقت در سطح] بیرون، در سطح جامعه و از این قیف که بیرون می‌آیم تا مدارهای بزرگ‌تر است.

در هر مرحله و در هر سطحی که هستیم، [الهام] آگاهی سریع بی واسطه و ساطع شدن لحظه‌ای از یک منبع است؛ یعنی وقتی که از یک منبع در یک لحظه بارقه‌ای به ذهن ساطع می‌شود، و جرقه‌ای در لحظه [زده می‌شود]:

کوئیکه خط‌ای است رویدن عشق

آن خط هزار بار تقدیم تو باد

همه‌مان عشق را در سطوح مختلف - به مادر، به همسر و... - تجربه کرده‌ایم؛ لحظه‌ای است، یعنی الهامی است. این شعر که در ادبیات ما رایج است «گویند که لحظه‌ای است رویدن عشق / آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد» با این تعریف ترکیبی عرفی از فرهنگ خودمان و فرهنگ کتاب همخوان است.

از متن‌های دیگر اگر کمک بگیریم، به متن مولوی که متن کیفی و دینامیک و سرشار است [می‌توان رجوع کرد]. مولوی هم مانند خدا داشته‌دار و سرریز است. در هر موضوعی که بخواهیم پژوهش کنیم - نه بخواهیم فال حافظ بگیریم، با رویه‌ی فال حافظ با مولوی چه با مثنوی و چه با [دیوان] شمس نمی‌شود برخورد کرد - عمقی دارد که ما را وادار به کنکاش، کاوش و پژوهش می‌کند:

دروجو آدمی جانِ روان

می‌رسد از غیب چون آبِ روان

این آدمی که منظور نظر مولوی است، آدم کل از ابتدا تا الآن است. از ابتدا که این آدم پا بر زمین گذاشت، الهام‌های دم‌به‌دم موجب شده که بشر به این سطحی که از حیات وزیست و معیشت می‌بینیم، برسد. یعنی الهام‌ها در کل مدار بشریت از آدم اول تا آدم آخر - که ممکن است در همین لحظه‌ای که ما داریم حرف می‌زنیم، از رحمی بیرون آمده باشد و حتماً هم در حال خروج است - الهام‌های دم‌به‌دمی وجود داشته است. الهام مبدل به ایده می‌شود، ایده فضا می‌سازد و از فضا امکان جدید و تغییر بیرون می‌آید. مولوی جهان را دینامیک می‌بیند؛ خدا هم مظهر دینامیسم جهان است.

گونه‌های تجربی الهام

ندای درون

شنیداری

دیداری

حال این گونه‌های تجربی الهام، گونه‌هایی که ما تجربه کردیم، یعنی از تعاریف، از کتابت و از مکتوبات بیرون بیاییم، به متن خودمان و کتابت خودمان رجوع کنیم، گونه‌های تجربی الهام، یا یک ندای درون است؛ یک چیزی به درونمان یا پس پیشانیمان یا کنج دلمان در سطوح مختلف می‌رسد. در ادبیات ما می‌گویند «سروش» و «هاتف غیبی» - هرکس در حد خودش. سروش و هاتف غیب فقط متوجه انبیا و متوجه کسانی که در کادر وحی با خدا رابطه داشتند، نیست. هر کسی برای خودش ندای درونی دارد. حضرت علی اسم این ندای درون را به نیکی «واعظ درون» می‌گذارد. واعظ درون مرتبط با سروشی است که در هستی از جانب «او» جارزن است. در درون هم آن «سروش جارزن بیرون» نماینده‌ای دارد که او واعظ درون ما است که حضرت علی به درستی می‌گوید. پس یک وجه [گونه‌ی تجربی الهام] ندای درون می‌شود.

یک وجه شنیدار می‌شود. ما مدت‌ها در آرام‌پز ذهنمان یک مسئله‌ای بوده که لاینحل مانده، ضمن محاوره، در کوچه، در پیاده‌رو داریم رد می‌شویم، یکی در اتوبوس اشاره‌ای می‌کند، جرقه‌ای به ذهن ما می‌زند و گم‌گشته پیدا می‌شود! یعنی شنیدار هم کاربرد الهامی دارد.

نهایتاً دیدار؛ چیزی را عموماً هم [به صورت] اتفاقی مشاهده می‌کنیم. همین‌که «بی‌سابقه به ذهنش درافکند»، اتفاقی چیزی می‌بینیم، آن چیز گم‌گشته‌ی ماست؛ چیزی می‌شنویم، آن چیز گم‌گشته‌ی ماست. پس این‌ها گونه‌های تجربی الهام هستند.

منابع الهام

«او»

انسان‌های بی‌نام و نشان

انسان‌های با نام و نشان

نشانه‌های طبیعی

همچنان که دو هفته پیش بحث شد، جلسه‌ی قبل هم دوستان مطرح کردند و تذکره گفتند و تبصره زدند، منابع الهام الزاماً در وجود «او» خلاصه نمی‌شود. درست است که «او» مادر الهام و منبع اصلی است، ولی در کنار «او»، انسان‌های بی‌نام‌ونشان، بانام و نشان، با روششان، منششان، تک‌کلام‌هایشان، راهکارهایشان، منبع الهام هستند؛ حال مربی‌ای، معلمی، ورزشکاری، ناظمی، هنرمندی، موزیسینی، همه‌ی این‌ها در زندگی ما تأثیرگذار بوده‌اند، منبع الهام ما بوده‌اند و از این به بعد هم خواهند بود. به اضافه‌ی نشانه‌های طبیعی؛ از منظر «او»، نشانه‌های طبیعی هم الهام‌بخش هستند. پیچک را فرض کنید؛ کسی که بخواهد استعلا بگیرد، می‌تواند از پیچک الهام بگیرد. یا فرض کنید کدو حلوائی را کدو تنبل می‌گویند! کسی که بخواهد جا خوش کند و در حاشیه بنشیند و در متن نیاید، مرجعیتی برای خودش به طور واهی قائل بشود، مثلاً از کدو تنبل الهام می‌گیرد. موجودات پیرامونی ما که نشانه‌های طبیعت هستند هم می‌توانند منبع الهام در حد خودشان تلقی شوند.

ربط ایده و الهام

تالی - مقدم

همسایه بی‌دیوار

خانه‌دار

آخرین بحثی که کردیم، بحث خدای ایده‌پرداز بود؛ دو هفته پیش هم در مطلع بحث تصریح شد که بین ایده و الهام ربطی وجود دارد. عنوان شد که ایده و الهام مثل تالی و مقدم در منطق هستند. بحثی در منطق به اسم تالی و مقدم هست؛ مقدم یعنی عنصری که طلایه‌دار است، زودتر از پدیده‌های پیرامونش جلوه‌گر می‌شود؛ تالی هم یعنی چسب و سایه‌ی آن. تا مقدم می‌آید، همه منتظر ورود تالی هم هستند. تالی و مقدم توضیح‌دهنده‌ی ربط ایده و الهام است؛ همسایه‌ی بی‌دیوار و همسایه‌های خانه‌دار. قبلاً که وضعیت جامعه‌ی ما به این ترتیب نبود، ناامنی‌های متنوعی وجود نداشت و امنیت روحی و روانی جدی‌تری حاکم بود، در بعضی کوچه‌ها درب خانه‌ها باز بود؛ می‌گفتند درخانه‌باز. بعضی از پدرها و پسرها و برادرها راحت دست در جیب همدیگر می‌کردند. کت مشترک بود، پول مشترک بود، پول سر طاقچه مشترک بود. این‌که ربط ایده و الهام مثل ربط تالی و مقدم است، همسایه‌ی بی‌دیوار است، پدر و پسر ندار است.

کارکردهای الهام

افق باز کردن

رهگشایی

مسئله حل کردن

کارکردهایی که الهام دارد، دوستان هم دفعه‌ی پیش به آن اشاره کردند، در سه فایل قابل توضیح است؛ البته هرکس با تقسیم‌بندی‌های خاص خودش [می‌تواند توضیحی ارائه کند]. الهام عموماً افق بازکن است؛ افقی باز می‌کند؛ حداقل این‌که دریچه‌ای باز می‌کند. سطح پایین‌تر این‌که دریچه‌ای باز می‌کند؛ سطح اقل و کف آن این است که روزنه‌ای باز می‌کند. افق، دریچه، دریچه، روزنه، یک چیزی را می‌گشاید. راهگشا و مسئله حل‌کن است. مولوی کارکردهای الهام را دقیق، دقیق و دقیق – شاید دقیق‌تر از همه – درک کرده است:

دشوار رفت از نظر، هر شد زیر و زبر

بر جای پا چون رست پر، دوران به آسانی کم

خیلی زیباست. هم استعلایی است و میل به علو دارد؛ از روی زمین واقعیات هم حرکت می‌کند. «دشوارها رفت از نظر» یعنی ذهنی که مدت‌ها پیچیده، گرفتار و مبتلا بوده، پی روزنه‌ای می‌گشته، افقی را در منظر می‌خواسته پدیدار کند و نمی‌توانسته به آن دسترسی پیدا کند، در لحظه، با آن منبع الهام «هر شد زیر و زبر / بر جای پا چون رست پر، دوران به آسانی کم».

قبلاً در بحث‌های اولیه مثالی از رایکوف^۱ زده شد که یک مربی یوگسلاوی بوده که سال ۴۷ به ایران آمد تا سال ۵۷ هم در ایران بود.

۱. زدراکو رایکوف (۱۹۲۷ - ۲۰۰۶) بازیکن و سرمربی فوتبال اهل یوگسلاوی (صربستان کنونی) بود که در طی سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ سرمربی‌گری تیم‌های ملی فوتبال جوانان و بزرگسالان ایران را بر عهده داشت. رایکوف در میان سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۵ سرمربی‌گری تیم فوتبال تاج تهران (استقلال) را بر عهده داشت و در این سال‌ها توانست نخستین قهرمانی

آتقدر به ایران عادت کرده بود که وقتی از ایران رفت، فوت کرد. خانمش و بچه‌هایش همه ایرانی بودند. خانمش خیلی به ایران علاقه داشت. رایکوف خودش یوگسلاو و مربی فوتبال بود. سال ۴۷ او را آوردند و مربی تیم جوانان کردند؛ بعد [مربی] تیم امید و بعد هم سال‌ها مربی تیم تاج بود. انقلاب که شد او هم رفت. رایکوف خیلی ابداع‌گر بود. وقتی آمد اینجا ابزاری با خودش آورد که کسی با آن آشنا نبود. توپ‌های هفت کیلویی به اسم «مدیسین بال»^۱ آورد. وزنه‌هایی آورد مثل وزنه‌هایی که در فیلم‌های قرون وسطی نشان می‌دهند که به پای اسرا می‌بستند. این وزنه‌ها را می‌آورد به پای [بازیکنان] می‌بست. فوروارد های معروف آن موقع تیم ملی و تاج مثل غلامحسین مظلومی، روشن، مژده‌ی این‌ها در تمرین [وزنه به پایشان بسته بود]. من آن موقع بچه بودم، می‌رفتم تمرین تیم تاج که در زمین شماره دو آزادی بود [را تماشا می‌کردم]. آدم همان دو ساعتی که می‌نشست خیلی چیز از رایکوف یاد می‌گرفت. این وزنه‌ها را با زنجیر به پای بازیکن‌ها می‌بست و بعد می‌گفت بپرید! آن‌ها خیلی که حدت می‌کردند پنج سانتی‌متر و ده سانتی‌متر می‌پریدند. بعد زنجیر را باز می‌کرد، همان بازیکنی که وزنه به پایش بود بیشتر از پنج سانتی‌متر نمی‌توانست پرواز کند، هفتاد تا هشتاد سانتی‌متر پرواز می‌کرد. الهامی که مولوی می‌گوید، پری که به پا بسته می‌شود و امکان پرواز را پیدا می‌کند، همان رویه‌ای بود که رایکوف در ایران اجرا می‌کرد. انسان‌ها هم می‌توانند این کار را در قبال هم انجام دهند.

خدای منبع الهام

آرام‌آرام از منابع مختلف الهام به خدای منبع الهام می‌رسیم. یک سوره هست که کلید در دست است؛ یعنی کلید بحث ماست. چند نشانه هم هست که این‌ها هم کلیده‌ای بحث خدای منبع الهام ما می‌شوند. اول این سوره را بررسی کنیم، بعد سراغ تک‌نشانه‌ها برویم.

تیم فوتبال تاج را در جام باشگاه‌های آسیا در سال ۱۳۴۹ به ارمغان آورد و دو بار نیز در سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۳ با این تیم لیگ سراسری فوتبال ایران را فتح کرد. رایکوف در مرداد ماه ۱۳۸۵ و در سن ۷۸ سالگی در مکزیکو سیتی چشم از دنیا فرو بست (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).
 ۱. توپ مدیسین بال (Medicine Ball) نوعی از توپ است که جنس آن از پلاستیک سخت و با مواد متراکم چرمی بوده و داخل آن را با شن و هوا پر می‌کنند.

سوره‌ی کلید در دست : مُلک

کلیدهای [بحث] خدای منبع الهام را می‌شود مقدمتاً در سوره‌ی ملک جستجو کرد. آیات ۱۳ و ۱۴ دوقلو هستند؛ آیات ۱۹ و ۲۰ هم دوقلو هستند. در سوره‌ی ملک دو آیه‌ی دوقلو تعبیه شده که کلید بحث ما است.

۱۳ ملک: و اگر سخن خویش پنهان دارید، یا آشکار کنید، در حقیقت امر، وی به راز سینه‌ها آگاه است.

۱۴ ملک: آیا کسی که آفریدن است، مطلع نیست؟ و «او» خود باریک بین آگاه است.

۱۹ ملک: آیا در فراز سرشان به پرندگان ننگ ریسته‌اند، گاه بال می‌گسترند و گاه بال می‌زنند؟

۲۰ ملک: یا آن کسی که خود برای شما [به مثابه] سپاهی است که یار تان می‌کند، جز خدای رحمان کیست؟

آیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۰ سوره‌ی ملک را اگر برای بحث خودمان به عاریت بگیریم، آیه‌ی اول تصریح می‌کند که انسان برای خدا کاملاً به مانند آکواریوم است؛ حال ریزنگارتر و شفاف‌تر از آکواریوم. به هر حال کف آکواریوم چهار - پنج سانتی متر شن می‌ریزند. انسانی که از بیرون آکواریوم نگاه می‌کند، پدیده‌ها و دینامیسم زیر آن شن‌ها را نمی‌تواند ببیند. ولی برای خدا این آکواریوم کاملاً وسیع و بی‌رگه و غیر پنهان است. خدا تصریح می‌کند که وجود و درون شما، برای ما آکواریومی است - چه سخت‌تان را آشکار کنید و چه پنهان کنید - برای ما پنهانی وجود ندارد.

مثال، مثال خوبی نیست، ولی بحث را به واقع نزدیک می‌کند. آن موقع که ما دانش آموز بودیم بچه‌های انتهای کلاس یک بازی به اسم «بیست و یک روباز» می‌کردند. بیست و یک روباز با کتاب بود. یعنی کتاب را که باز می‌کردند، عدد سمت چپ نمره‌ی اول ۲۱ می‌شد. این قدر کتاب را باز می‌کردند [تا به عدد ۲۱ برسند]. یکی از ۲۱ رد می‌شد و می‌سوخت؛ یکی ۲۰ یا ۲۱ می‌شد و می‌برد. مضمون این آیه این است که با ما نمی‌توانید ۲۱ پنهان بازی کنید! مثال، مثال خوبی نیست، ولی رسا است. می‌گوید خیلی روشن است. دست، باز است؛ نهانتان برای ما باز است و کاملاً به کنه شما آگاه هستیم. سینه - در هر ادبیاتی - مخزن و پنهان‌گاه راز و رمزها است. خدا اینجا آخر سینه را به کار می‌برد «در حقیقت امر، وی به راز سینه‌ها آگاه است.»

آیهی ۱۴ سورهی ملک بحث را از این بیشتر به عمق می برد: «آیا کسی که آفریده است، مطلع نیست؟» آیا کسی که همه ی ذرات بنیادین شما را به هم سوار کرده، ژنتان را در وجودتان ریخته، خمیرمایهتان را با دستمایه ی خودش سر هم کرده، آیا از وضعیت شما مطلع و آگاه مطلق نیست؟ و آخر هم در این نشانه این گونه بحث را به پایان می برد - مثل آیهی قبلی که گفت وی به راز سینه ها آگاه است، به مخزن ها و نهانگاه ها و سیلوهای درون کاملاً مشرف است - و عنوان می کند «و او خود باریک بین آگاه است.» به آگاهی و اشراف «او» پرده ی دیگری می زند.

اگر در آیات ۱۳ و ۱۴ انسان را به درون خودش رجوع می داد، در آیه ی ۱۹ سورهی ملک، انسان را به فراز می برد و می گوید به بالاتر هم بنگرید، پرندگان را هم که می بینید، آن ها هم یا بال می زنند یا بال می گسترانند؛ ضمن این که در هوا هستند یا حرکتی دارند یا برای بال گشایی بعدی، آرام متوقف می شوند. می گوید به آن ها بنگرید. بحثی که قبلاً داشتیم، - آفاق و انفس - به خودتان نگاه کنید، به پیراموتان هم بنگرید. اینجا هم خدا همان روش شناخت را به کار می برد. به درون خودتان و انفس نگاه کنید و به آفاق و پیرامون و کرانه ها هم نظر افکنید.

آیه ی ۲۰ سورهی ملک، ما را به سمت جمع بندی می برد که آرام آرام می توانیم آن را به سمت بحث خودمان شیب بدهیم: «آیا آن کسی که خود برای شما به مثابه و مانند سپاهی است که یاریتان می کند جز خدای رحمان کیست؟» این «سپاهی است که یاری می کند» می شود گفت ترجمان همین خدای داشته ریز ما است. یعنی لفظ «جند» را به کار می برد. جند سپاهی است که فرد شما را یاری رسان است. یعنی این سپاه اگر برای ما چنانچه در موضع تقاضا قرار بگیریم، فعال شود می تواند همه ی آن داشته ها را سرریز کند؛ ایده و تحلیل تاریخی و طراحی استراتژیک و مرحله بندی و الهام تا داشته هایی که ان شاء الله بعداً خواهیم رسید.

او:

مشرف

خالق

زیر و بم دان

الهام بخش

یاری رسان حداکثری

این چهار آیه از سوره‌ی ملک که کلید بحث ماست، این را تصریح می‌کند که «او» مشرف، در درون شما و خالق شماست؛ کاملاً مسلط بر اجزاء شما و زیربم‌دان شماست؛ الهام‌بخش و یاری‌رسان حداکثری است. کسی که مشرف، خالق، زیربم‌دان و یاری‌رسان حداکثری ما است، طبیعتاً می‌تواند منبع کلیدی و مادر الهام هم برای ما قرار بگیرد.

نشانه‌های کلید در دست:

۲۵-۲۰ روم

۲۴ حشر

۱۰ لقمان

۶۴ نحل

روح مریم

جلوتر که می‌آییم خدای منبع الهام را در کتاب بررسی کنیم، علاوه بر سوره‌ی ملک که یک سوره‌ی کلیدی است، چند آیه‌ی کلیدی هم وجود دارد. آیات کلیدی، ۲۴ سوره‌ی حشر، ۱۰ لقمان و ۶۴ نمل است. اولی [آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی حشر]: «اوست خدای خالق نوساز صورتگر»^۱

بعدی، آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی لقمان^۲، بر توان خلق انواع تأکید می‌کند؛ انواع هم به عنوان متعدد پدیدۀ و هم انواع به مفهوم گونه، یعنی ژانرهایی از یک پدیدۀ؛ نوع‌ها، گونه‌ها.

۱. «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ...»؛ «اوست خدای خالق نوساز صورتگر...»

۲. «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بَعْبَرِ عَمَدٍ تَرْوُنَهَا وَالنَّهْلِ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ»؛ «آسمانها را بی‌هیچ ستونی که آن را بینید خلق کرد و در زمین کوه‌های استوار یفکند تا [مبادا زمین] شمارا بجنباند، و در آن از هر گونه جنبندگی پراکند گردانید، و از آسمان آبی فرو فرستادیم و از هر نوع گیاه [نیکی‌کودر آن روینیدیم].»

آیهی ۶۴ سورهی نمل^۱ هم بر آغازگر خلق تأکید می‌کند. حال، کسی که آغازگر خلق است، کسی که انواع را خلق کرده و در درون انواع دست به خلق گونه‌ها هم می‌زند و خودش هم تصریح می‌کند هیچ دو برگی نمی‌بینید که کاملاً شبیه به هم باشند و کسی که خالق نوساز صورتگر است، می‌شود گفت که یکی از ویژگی‌های اصلی او، توان خلق متنوع و توان گونه‌پردازی‌ها و تصویرگری‌های رنگ‌به‌رنگ و نوبه‌نو است. این چنین موجودی با این ویژگی‌ها می‌تواند منبع الهام ما هم قرار بگیرد.

آیات ۲۰ تا ۲۵ سورهی روم^۲، تنها بابی است که شش نشانه‌ی پشت سر هم خدا به ما آدرس و نشانه به کرانه‌ها می‌دهد. این شش آیه را که تأکید بر آیات و نشانه‌ها می‌کند، اگر پشت سر هم بگذاریم و دوستان فرصت کنند به این آیات رجوع کنند، نشان‌دهنده‌ی این است که هم درون خودتان و هم بیرون خودتان متعدد منبع الهام وجود دارد. اینجا همان روش شناخت را به ما توصیه و تجویز می‌کند. برای الهام‌گیری هم به خودتان و وضعیت پیشین، موجود و آتی خودتان رجوع کنیم - در صورتی که بخواهیم وضعیت را از موجود به سمت آتی پیش ببریم - و هم به پیراموتان و کرانه‌ها رجوع کنیم.

جدا از ملک و این تک‌آیات، سورهی دیگری به نام مریم هست. سورهی مریم اساساً سورهی رمز و راز و نجوا و الهامی است. ابتدای سورهی مریم حروف مقطعه آمده است. حروفی را که عموماً - حال هرکس هر تعبیر و تفسیری به سوره‌هایی که با حروف مقطعه آغاز می‌شوند داشته باشد - توافق دارند [رمز و رازی در آن‌ها نهفته است]. مثلاً آقای

۱. «أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛ «یا آن‌کس که خلق را آغازی‌کند و سپس آن را بازی آورد، و آن‌کس که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟»

۲. «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ» (۲۰) «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (۲۱) «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَاخْتَلَفَ الْأَلْسِنَةَ وَاللُّغَةَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ» (۲۲) «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ» (۲۳) «وَمِنْ آيَاتِهِ يَرْسِلُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْرِجُ بِهِ الْأَرْضَ بَغَرٍّ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ» (۲۵)

در اسلایدهای جلسه و سخنرانی، آیات ۲۶-۲۰ ذکر شده است.

شریعت سنگلجی^۱ بیش از همه روی این کلمات مقطعه حساس شده و یک مقدار هم پژوهش کرده است، ایشان می‌گوید [حروف مقطعه] مخفف هستند؛ مخففی است که اگر به کنه و واقعیت آن سوره پی ببریم، می‌توانیم آن حروف مقطعه را که مخفف است، خوانش کنیم. از مجموع سوره‌هایی که با حروف مقطعه شروع شده، خود ایشان ظاهراً تلاش کرده که سه چهار سوره را خوانش کند که در کتاب «کلیدهای فهم قرآن» خود ایشان که حدوداً نود الی صد سال پیش نگارش پیدا کرده، دوستان می‌توانند مطالعه کنند.

این سوره هم با حروف مقطعه آغاز شده است. همه‌ی کسانی که روی حروف مقطعه در صدر بعضی سوره‌ها باب بحث باز کرده‌اند، تقریباً متفقاً نظر دارند که رمز و رازی در آن‌ها نهفته است. سوره‌ی مریم هم با حروف مقطعه‌ای شروع می‌شود که اتفاقاً به لحاظ حروف پرتعدادتر از بقیه حروف مقطعه‌ای است که در صدر سوره‌های دیگر آمده است. حروف مقطعه‌ی صدر سوره‌ی مریم، هفت - هشت حرف را در برمی‌گیرد.

همه‌ی نشانه‌ها و آیه‌های درون سوره‌ی مریم غیر از دو سه مورد، همه با حرف «آ» تمام می‌شوند. «آ» هم حرف ندا است، حرف بیدارباش درون است، همان جارزن هستی که گفتیم در بیرون هست و در درون هم نماینده‌ای دارد که او واعظ درون است. این سوره را وقتی از اول تا آخر می‌خوانیم حتی اگر عربی هم ندانیم، حس دست می‌دهد انگار که یکی از بیرون می‌خواهد شما را متوجه یک حقیقت شگرف و عمیق و جدی‌ای کند.

به آیه‌ی ۲۳ که می‌رسیم لفظ «نَادَى» را بکار برده است. اسم زکریا را نیاورده، ولی لفظ «نَادَى» را به کار برده که متوجه زکریا است. زکریا ندایی در داد؛ زکریا از درون با خدا

۱. محمدحسن شریعت سنگلجی (۱۲۷۱ - ۱۳۲۲) روحانی دگراندیش ایرانی و نویسنده‌ی کتاب‌های «توحید عبادت»، «کلید فهم قرآن» و «اسلام و رجعت» است. او به واسطه‌ی عقاید خاصی که داشت، مورد حمله برخی حوزویان قرار گرفت و مقالات و انتقادات زیادی در خصوص کتاب‌ها و نظریات وی منتشر گردید.

۲. «إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا»

باب گفت‌وگویی را باز کرد. آیه‌ی ۱۷ که می‌رسیم، بشارتی به خواسته‌ی ویژه‌ی زکریا است. یعنی اینجا باب یک دیالوگ مبتنی بر الهام و نجوا بین زکریا و خدا باز شده است. آیات ۲۴ تا ۲۶ باب نجوا با مریم باز می‌شود. ندایی به مریم صورت می‌گیرد که او را متوجه چشمه آب زیر پایش می‌کند. ندا می‌دهد که به درخت خرما تنه بزند. ندا می‌دهد که از خرماهای ریزش پیدا کرده‌ی ناشی از تنه و آب بخورد، بنوشد و دیده روشن دارد. با مریم باب نجوا باز می‌کند: سخن نگو، روزی سکوت موقت بگیر، خرما بخور، به میان جمع برو و... .

سوره‌ی مریم مجموعاً سوره‌ی رمز و راز و نجواست یعنی حس الهام [به خواننده‌ی آن] دست می‌دهد. کما این‌که مریم هم ملهم فیزیکی می‌شود و باردار می‌شود، هم ملهم فکری می‌شود. از نجواها هم اندیشه‌اش الهام پیدا می‌کند [هم جسمش]. زکریا و همسرش هم همین‌طور هستند. آنجا هم یک اتفاقی رخ می‌دهد. هر دو عاقر و نازا هستند و مثل ابراهیم و همسرش سنین پیری را طی می‌کنند، این زوج هم به همین ترتیب هستند. کل سوره‌ی مریم، سوره‌ای است که روح نجوا و رمز و راز دارد.

منبع کمک‌کار؛ نامه ۳۱ فراز ۱۰

در کنار این‌ها اگر به منابع کمک‌کار هم نقبی بزنیم، جدا از شعر مولوی، نامه‌ی ۳۱ [نهج‌البلاغه] فراز ۱۰ حضرت علی یک بابی را باز می‌کند که همخوان با همین ادبیات قرآن به خصوص سوره‌ی مریم است. [در این فراز] همه‌ی صحبت‌ها از رموز راز است؛ صحبت‌های کاملاً گویا و پرپژواک نیست. از صحبت‌ها و نجواهای درون با او سخن می‌گوید. تصریح می‌کند:

۱. «يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» (زکریا: ۷) در سخنرانی شماره‌ی آیه، ۶ ذکر شده است.

۲. «نَادَتْهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتِكَ سَرِيًّا» (۲۴) وَهَرَىٰ إِلَيْكَ بِجَذْعِ الْخَلَّةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا (۲۵) فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَوِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرِينَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (۲۶)»

«هرگاه اورا بخوانی، ندایت را می شنود و چون با اورا ز دل گویی، راز تو را می داند، پس حاجت خود را با او بگو و آنچه در دل داری نزد او بازگویی. غم و اندوه خود را در پیشگاهش طرح کن تا غمت برطرف کند و در مشکلات، یاری رسانت شود.»^۱

این هم نشان می دهد می شود باب نجوا و گفت و گوی درون را با «او» باز کرد. باب نجوا و گفت و گوی درون فقط با ادبیات سنتی خاص اوصیا و اولیا نیست؛ نه! یک چوپان، یک نی زن، یک سوزدار، یک شهری آواره و یک ژنده پوش هم می تواند - البته نه با مکانیزم انبیاء، با مکانیزم خودش که او هم مثل انبیا بشری است - با خدا باب گفت و گوی بی لب، نجوایی و درون گرا را باز کند.

شقوق الهام «او»

لقمان

مادر موسی

زنبور عسل

موسی

محمد (ص)

آرام آرام سراغ متن و شقوق الهام می رویم. شقوق الهام این قدر که به ذهن متوسط و کمتر از متوسط ما می رسد، در کتاب حول پنج محور هست: لقمان، مادر موسی، زنبور عسل، خود موسی و محمد - صاحب خبر ویژه ی آخر - است. دو هفته پیش بحث شقوق بود، «او» این پنج شق، گونه و ژانر را مقابل ما قرار می دهد؛ شاید بیشتر هم باشد. بیشتر غور کنیم، حتماً هست. در سطح فهم کنونی خودمان به پنج گونه برخورد می کنیم. آیه ی ۱۲ سوره ی لقمان:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»؛ «و به راستی لقمان را حکمت عطا کردیم.»

۱. «فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَإِذَا تَاَجَّيْتَهُ عَلِمَ حُجُوكَ فَأَقْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَأَنْبَتَتْهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَشَكَّوَتْ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَاسْتَكْشَفَتْهُ كُرُوبَكَ وَاسْتَعْنَتْهُ عَلَى أُمُورِكَ»

روح آیه، رساننده و گویای آموزش الهامی حکمت به لقمان است؛ حکمت به مفهوم دانشی فراتر از همه دانش‌ها.

آیه ۳۸ سوره‌ی طه^۱ گونه مادر موسی را مطرح می‌کند. با «إِذْ» شروع می‌شود؛ خطاب آیه هم به موسی است؛ مخاطب اول موسی است. می‌گوید «بیاد بیاور»؛ «إِذْ»، «إِذْ» هم نشان‌دهنده‌ی مرحله است، هم نقطه و هم بزنگاه. مرتبه‌ی قبل، دوستی که مسن‌تر از همه بودند و صحبت کردند - امروز هم در جلسه نیستند - بحثی را مطرح کردند. بحث، بحثی کیفی است؛ یعنی خود بحث، الهامی بود. ایشان عنوان کرد که الهام در بزنگاه است. یعنی فرد در یک پروسه‌ای سیر می‌کند، به یک بزنگاهی می‌رسد، الهام در آن بزنگاه بر او ساطع می‌شود. درست هم هست. اینجا تایید گویش دوست غایب جلسه‌ی قبل است.

به موسی مطرح می‌کند «آن دم (إِذْ) را به یاد بیاور، که به مادرت آنچه را باید، وحی کردیم، وحی کردیم.» در مورد مادر موسی است. این نوع وحی هم به مفهوم الهام است؛ از جنس وحی‌ای که به خود موسی می‌شود یا به عیسی یا پیامبر آخر شده نیست. گونه‌ای از وحی با ماهیت و مضمون الهامی است.

بعدی زنبورعسل است که اصلاً اسم سوره هم به اسم نحل است. ماهیت زنبورعسل، ماهیت آموزشی است؛ یعنی خدا با توجه به تقاضایی که زنبورعسل اعلام کرده - خودش را به در و دیوار می‌زده و هنوز هم خودش را به در و دیوار می‌زند، وز می‌کند، سیگنالی نشان می‌دهد، بیش‌فعال است، بسیار انرژی دارد و تمایل هم داشته به چرخه‌ی تولید هستی بیوند - [به او الهام می‌کند]. اینجا، الهامی که به زنبورعسل می‌شود، یکی خدا آدرس ارتفاع را به او می‌دهد و یکی هم روش. روش این است که در زمانی که گل گرده‌افشانی می‌کند، اگر از ترشحات درونت - که نشانه‌ی بیش‌فعالی و ظرفیت ویژه‌ی تو است و می‌خواهی به چرخه‌ی تولید هستی بیبندی - و آن گرده‌ی گل فعل و انفعالی صورت بگیرد، یک عسل شفاف‌بخش بیرون می‌آید. خدا متناسب با نیاز و ظرفیت و تقاضای زنبورعسل او را ملهم می‌کند و یک آدرس و یک روش به او می‌دهد.

۱. «إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ»

اما موسی؛ موسی به نظر من سرگل این بحث الهام است که ما تعقیب می‌کنیم. آیات ۳۹ و ۴۲ سوره طه و ۶۷ و ۶۸ سوره طه می‌تواند کمک‌کار بحث ما قرار بگیرد. آیه‌ی ۳۹ سوره طه:

«...وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي...»؛ «ومهری از خودم بر تو افکندم.»

جنس این آیه، کاملاً جنس الهامی است. با مکانیزم الهام، مهری از خودم بر تو افکندم. از آیات ۴۰ و ۴۱ پرش می‌کنیم، چون خیلی ربطی به بحث ندارد. آیه‌ی ۴۲ سوره طه، با موسی روی سخن باز می‌کند:

«وَلَا تَنِيَّافِي ذِكْرِي»

این «وَلَا تَنِيَّافِي ذِكْرِي» جمع‌بندی تمام نشانه‌هایی است که از آن «إِذْ» شروع شد. «إِذْ» در آیه‌ی ۳۸ سوره طه به موسی اول پروسه‌اش را، از اولی که به این جهان آمد، یادآوری می‌کند و تأکید می‌کند آن لحظه - به قول دوستان آن بزنگاه - در سیر را به یاد بیاور که به مادرت آنچه را باید، وحی کردیم. در ادامه در آیه‌ی ۳۹ هم تصریح می‌کند: «مهری از خودم بر تو افکندم» که دیگران از این مهر مشعوف شوند و آن‌ها هم نسبت به تو مهری و عشقی و حس مثبتی پیدا کنند. در آیه‌ی ۴۲ سوره طه، از اول تا آخر - تا این مرحله - را این‌گونه جمع می‌بندد:

«وَلَا تَنِيَّافِي ذِكْرِي»

مفهومش این است که اگر بخواهیم یک وجبی جلوتر و در عمق برویم با موسی این بحث را باز می‌کند در روند پرورش الهامی تو سستی نکردم. خدا می‌خواهد به موسی این گزاره را مطرح کند؛ اگر «إِذْ»، آن مرحله، را به یاد بیاوری که ما همه‌ی حریم‌ها و حرمت‌ها را برای تو فراهم کردیم که به وضع موجود بررسی [در می‌یابی که در روند پرورش تو سستی نکرده‌ام]؛ یعنی تو اصلاً در دوره‌ی ممنوعه‌ای به دنیا آمده بودی، بالاخره به دنیا آمدی، بالاخره به مادرت روشی را الهام کردیم که بتواند تو را از خطرات ویژه‌ی آن سال که متوجه تو و هر فرزند و نوزاد پسری بوده، حفظ کند. «در روند پرورش الهامی ات سستی نکردم، در یاد کردنم سستی نکن.»؛ «وَلَا تَنِيَّافِي ذِكْرِي»؛ «ربط خود را با منبع الهام و پرورش قطع نکن.» این یک وجه برخورد الهامی با موسی است.

وجه بعدی که قبلاً بحث آن را کردیم، به این نکته کم توجه کردیم و یا توجه نکرده بودیم - خودم را می گویم - آیات ۶۷ و ۶۸ سوره ی طه است. آیه ی ۶۷ سوره ی طه کاملاً خورند بحث ماست:

«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى»؛ «موسی در ضمیر خود به ترس افتاد.»

زمانی که می خواست با طیف پیرامونی و تردست و شعبده باز فرعون به هم وارد برود، «موسی در ضمیر خود به ترس افتاد.» مفهوم «أَوْجَسَ» خیلی قشنگ است؛ به مفهوم صدای آهسته ی شنیده شده در دل است. به موسی الهام شد؛ الهام از درون خودش بود نه از آن منبع. به او الهام شد «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى». در درون و در ضمیر خودش به او چیزی الهام شد که تو قدوقواری مواجهه با آن ها را نداری، تو کوتاه قدر هستی. آنچه فرعون تبلیغ مستمر ایدئولوژیک می کرد، من اعلی هستم؛ به موسی هم قبلاً گفته بود؛ وقتی موسی در کنار هارون مطرح کرد خدای من این است و... آنجا فرعون به هامان گفت تو یک نردبانی از خشت درست کن، من بالا بروم ببینم خدایی که می گوید کیست؟^{۱۹} یعنی کاملاً خودش را عالی می دانست و این علو فرعون که مدت ها روی آن رپورتاژ آگهی کرده بود، در ذهن همه رفته بود. اینجا ظاهراً در ناخودآگاه موسی هم نفوذ می کند: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى» آیات کاملاً توضیح نمی دهد؛ ما می توانیم درک کنیم؛ ما شاید این اجازه را داشته باشیم که معطوف به مرکز متن، بتوانیم در حد فهم خودمان یک برداشت های تأویلی بکنیم. آنجا ظاهراً آن تبلیغ ایدئولوژیک فرعون که من از همه برترم و حتی برتر از خدای موسی هستم - «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» یعنی من پرورش دهنده ی عالی شما هستم و عالی تر و برتر از من نیست - به یک ندای درون موسی هم تبدیل شده بوده است.

اکنون در آیه ی ۶۸ سوره ی طه خدا وارد کار می شود. خدا به موسی می گوید:

«لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»

۱. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقَدْ لِي يَاهَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ»؛ «و فرعون گفت: ای بزرگان قوم، من جز خوشستن برای شما خدایی نمی شناسم. پس ای هامان، برایم برگل آتش بیفروز و برجی [بلند] برای من بساز، شاید به [حال] خدای موسی اطلاع یابم، و من جدا او را از دروغگویان می پندارم.» (قصص: ۳۸)

یعنی وحی ای از جنس الهام؛ «مترس! قطعاً تو در مدار برتری.» و قطعاً جریان مقابل تو آذنی هستند؛ تو عالی و برتر از آن‌ها هستی، نترس و قطعاً آن‌ها ادنی هستند. از موسی که بگذریم، خدا در گزارشی که در کتاب آخر می‌دهد، دو سه مورد برخورد الهامی با حضرت محمد دارد. یکی در مورد نماز نخواندن در مسجد ضرار است، که این‌ها در کتاب، یک اشاره است؛ ولی مولوی کاملاً آن را باز می‌کند. محمد در شش و بش بوده که به مسجد برود یا نرود. یک بار بنیانگذاران مسجد او را دعوت می‌کنند که بیا - با ادبیات امروز - مسجد را افتتاح کن، نماز اول را در آن مسجد بگذار. مولوی در آن قطعه از مثنوی این تلاطم‌ها، این «شش و بش»‌ها، «بروم - نروم»‌ها و سایه‌روشن‌های درون ذهن محمد را خیلی خوب ترسیم می‌کند. در آن بزنگاهی که دوست گفت، خدا الهامی با او برخورد می‌کند. در این الهام، کار توضیحی با او می‌کند. مولوی خیلی خیلی قشنگ توضیح می‌دهد. این مسجد اس و اساسش این است، مسجد این کاربرد را دارد و تو مجاز نیستی که افتتاح‌کننده و نوارگشا و نمازخوان اول مسجد باشی.^۱

الهام بعدی هم در نماز گزاردن بر یکی از اهالی نفاق آن دوره می‌آید. این قدر این جمهوری اسلامی در این سی سال «نفاق نفاق» گفته است و غیر از هسته‌ی مرکزی خودش، عالم و آدم را منافق شمرده است، نفاق و منافق کاملاً لوٹ شده است! ولی نفاق طبق آن ترجمه‌ای که آقای طالقانی می‌کند یعنی موشی که سوراخ به سوراخ از زیر زمین به روی زمین می‌آید و در یک نگاه آدم فکر می‌کند روی زمین است، زیر زمین است؛ مثل فیلم چارلی چاپلین معلوم نیست بالاخره روی زمین است یا زیر زمین! تکلیفش با واقعیت هستی روشن نیست. نفاق هم یعنی کسی که تکلیفش مثل آن موش با واقعیت اصلی مندرج در هستی که همان حقیقت محض است، روشن نیست که آیا این را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد؟ به این مفهوم، کسی که از اهالی اصلی نفاق بوده و باز حضرت محمد بنا بوده که بر جنازه‌اش نماز بگذارد، مولوی دوباره خیلی قشنگ در یک قطعه‌ای دیگر ترسیم می‌کند که خدا با او برخورد می‌کند که تو با رویه‌ای که داری و با

۱. «لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِّلْمُجِدِّ أَشْسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رَجُلٌ يَجُوزُ أَنْ يَطَهَّرُوا اللَّهَ حِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» (توبه: ۱۰۸).

رابطه‌ای که با ما برقرار کردی، این کار را نکنی بهتر است و یا مجاز نیستی که این کار را انجام دهی.^۱

این دو مورد الهام است که نشانه‌هایش در کتاب آمده است. اما یک نشانه هست که نشانه‌ی صریحی است. در این نشانه‌ی صریح به محمد تصریح می‌کند:

«فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (زخرف: ۴۳)

ترجمه، ترجمه‌ی آقای فولادوند است؛ ترجمه‌ی خیلی قشنگی است:

«پس به آنچه به‌سوی تو وحی شده‌است، چنگ زن.»

این چنگ زدن یعنی آنچه ما الآن به تو الهام کردیم، در این لحظه و در این مرحله به آن چنگ بزنی؛ هم مسئله‌ی تو، هم مسئله‌ی پیرامونت و هم مسئله‌ی دوران را حل می‌کند. بعد خدا به او جرات و جسارت می‌دهد؛ مثل همان جرات و جسارتی که به موسی داد - «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى» - اینجا هم به او می‌گوید که «إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». استراتژی‌ات، استراتژی درستی است؛ مشی‌ات، مشی بهینه‌ای است و مسیرت مسیر صافی است؛ داری آکواریومی حرکت می‌کنی؛ خودت شفاف، رابطه‌ات با من هم شفاف است، رابطه‌ات با پیرامونت را هم شفاف کردی، دل‌نگران نباش! این الهامی را که به تو شده در جا بگیر، به آن چنگ بزنی. «فَاسْتَمْسِكْ» یعنی به آن تمسک بجوی و نگذار از تو عبور کند، نگذار از تو بگذرد. قبلاً یک بازی در دوران ما بود - بازی دست‌رشته؛ می‌گفتند توپ را در هوا بل بگیر! بل را بگیر، اگر نگیری یا به تو می‌خورد و پوئن منفی می‌گیری یا بل دست حریف مقابلت می‌افتد! اینجا خدا می‌گوید این حقیقتی را که ما در این لحظه به تو ساطع کردیم، بگیر و به آن چنگ بزنی، معنای راهگشایی برای تو، برای پیرامون و برای دوران است.

تا اینجای بحث را اگر بخواهیم جمع کنیم، مخاطب آن کتاب آخر، کتاب «او» [ما هم هستیم]. یک مخاطب اول دارد، ما هم مخاطب ذی‌سهم هستیم و در بحث خودمان مخاطب خدا هستیم. یعنی همانطور که قبلاً گفتیم یکی از صاحب‌نظران عنوان کرده که ما می‌توانیم گوشمان را بیخ گوش محمد بگذاریم و متناسب با درک و دریافت خودمان

۱. «وَلَا تَصِلْ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ» (توبه: ۸۴).

وحی ای که به او می‌شود، ما هم بگیریم! ما هم می‌توانیم گوشمان را بیخ گوش محمد آن زمان بگذاریم. اگر گوش را بیخ گوش محمد آن زمان بگذاریم، ترجمان امروزی ما از این نشانه‌ها این است که یک شق از این الهام‌هایی صورت گرفته و در کتاب آخر ثبت شده آموزشی است؛ یک شق روشی است؛ یک گونه آدرس و روش توامان است؛ یک گونه حس و جسارت هم‌زمان است؛ یک گونه ارمغان است و یک گونه هم نهی است.

آموزش، متوجه لقمان است: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ». الهامی به لقمان از جنس آموزش حکمت صورت گرفت؛ طبیعتاً لحظه‌ای هم نیست؛ لحظات مختلفی به لقمان الهام صورت گرفته که از یک کیفیتی برخوردار شده است. چند آیه‌ی اولیه‌ی سوره‌ی لقمان را ببینیم، آموزش روش و منشی است که لقمان به پسرش می‌دهد. هر دوره برای هر انسانی از جمله برای ما در الآن کاربرد ویژه دارد. پس خود لقمان هم تبدیل به حکیم شده است؛ حکیم اول «او» است؛ آرام‌آرام، قطره‌چکانی در بزنگاه‌ها و لحظه‌ها الهامی صورت گرفته، بالاخره لقمان از مجموعه‌ی شیرابه‌های کیفی قطره‌چکان به یک حکیم تبدیل شده است. این ژانر اول که مختص لقمان است - و هرکسی هم می‌تواند مشابه لقمان مورد آموزش الهامی قرار بگیرد - الهام آموزشی است.

به مادر موسی روش می‌آموزد؛ «آن دم را یاد آر که به مادرت آنچه را باید وحی می‌کردیم، وحی کردیم.» یعنی فرزند را در یک تابوتی بگذار؛ روی جریان آب قرار بده. جریان آب هم به گونه‌ای سامان پیدا کرده بود که به کاخ فرعون می‌رسید. الهام‌بخشی به مادر موسی، الهام‌بخشی روشی است.

خدا به زنبور عسل هم نشانی و هم روش می‌دهد. ارتفاع را به او معرفی می‌کند. می‌گوید این قدر خود را به این در و دیوار نکوب! ما ظرفیت اعلام‌شده‌ی تو را درک کردیم، انرژی تو را هم می‌دانیم، ما خودمان تو را به وجود آوردیم، به ژن تو هم آگاه هستیم! حال می‌خواهی به چرخه‌ی تولید بپیوندی، می‌خواهی مثل گل و گیاه، مثل برخی از حیوانات که زادوولد می‌کنند، در چرخه‌ی تولید فعال هستند، تو هم می‌خواهی علاوه بر زادوولد تولید جدیدی داشته باشی، در این کارگاه هستی - زیرپله‌ای که بعداً پاساژ می‌شود، عسل جهانگیر می‌شود، خرس هم به آن علاقه پیدا می‌کند - بخواهی برای خودت مکانی فراهم کنی، این آدرس؛ به ارتفاع برو، آن زیر برای تو خبری نیست! به ارتفاع برو و این روش را هم به کار ببند. ترشحات که نشان‌دهنده‌ی ظرفیت متراکم و

بیش فعال تو است، بر گردهی گل بیاشان! گردهی گل هم نشان دهندهی بیش فعالی آن گل خاص است! همهی گل ها که گرده ندارند. آن گل هم با زبان بی زبانی خودش [می تواند گفت و گویی برقرار کند]؛ به قول شاعر که می گوید من نفهمیدم که این سوسن با چه زبانی حرف زد که او با ده زبان رفت و خاموش آمد؛ سوسن هم با بی زبانی اش می تواند با او و با ما دیالوگ برقرار کند. آن گل هم که گرده افشانی می کرده، به خدا گفته ما هم برای خودمان کسی هستیم! آن گل هم مثل زنبور که ادعا کرده، یک ادعایی کرده است! ادعا فقط ادعای یک کشتی گیر نیست که بیاید در یک محل یا در کشور می آید و «کشتی می خواهد»؛ نه؛ آن گل هم ادعایی دارد، آن زنبور هم ادعایی دارد، ما هم ادعایی داریم. ما هم در این دوران و در این حاکمیت و در این وضعیت ادعایی داریم. گل صاحب ادعاست، زنبور هم صاحب ادعاست. بحث این نیست که ما از زنبور و گل کمتر و بیشتر هستیم! نه! شاید زنبور در جایی از ما بیشتر باشد و آن گل هم شاید کیفیت جدی تری از ما در هستی متصاعد کند؛ ولی ما هم صاحب ادعایی هستیم، ما هم کسی هستیم. خدا از این گل و زنبور می خواهد بگوید گل با زبان بی زبانی اش می تواند با زبان ندا با من صحبت کند، ادعای خودش را اعلام کند، ظرفیت خودش را هم اعلام کند؛ زنبور هم با این بیش فعالی اش و با این وز مداومش که نشان دهندهی انرژی درونی متراکمش است، ادعا می کند؛ پس شما هم در حد وسع و تکلف و تکلیف خودتان ادعا کنید. به زنبور هم آدرس و روش داده می شود و آدرس و روشی که به زنبور داده می شود، آدرس و روش مشترکی است که به همان گل هم داده می شود. این خیلی مهم است. دو ظرفیت را خدا با هم وصلت دورانی می دهد.

به موسی هم الهامی که صورت می گیرد از جنس حس و جسارت است. به او حس می بخشد؛ «نترس». و جسارتی می دهد که «تو برتری».

با محمد هم برخوردی که می کند، یک وجه آن نهی ای است؛ بر آن جنازه نماز نگزار؛ در آن مسجد افتتاح گر و نمازخوان اول نباش. با الهام او را نهی می کند که مولوی این دو الهام نهی ای را خیلی قشنگ ترسیم می کند. نهایتاً، الهام بعدی الهام ارمانی - دست مایه ای است. می گوید وحی ای که در این لحظه و در این مرحله به تو شده، کیفی و راه گشای تو است؛ به آن چنگ بزنی. آرام آرام از کتاب بیرون می رویم. از بیرون به کتاب آمدیم و از کتاب به سمت جمع بندی بحث بیرون می رویم.

«ملزوم» ات الهام

نیاز درون

طی مسیر

در آستانه‌ی نوکِ پیشانی

دوستان دو هفته قبل تبصره‌هایی زدند؛ یکی از تبصره‌هایشان این بود که بالاخره این الهام هم ابزاری را لازم دارد. بحث درستی بود. ملزومات الهام را اگر بخواهیم طبقه‌بندی کنیم می‌توان گفت یکی نیاز درون است که مهم‌ترین آن است؛ دیگری طی مسیر است. یکی هم اگر محاوره‌ای خودمانی ایرانی بخواهیم صحبت کنیم - آنچنان‌که بعضی‌ها می‌گویند مثلاً نوکِ زبانم، یادم رفته است - می‌توانیم این‌گونه مطرح کنیم تا ته پیشانی آمده، اگر به پیشانی و جداره‌ی درونی خودش برخورد کند، الهام صورت گرفته و آن را درک کرده است. نیاز درون؛ اگر از حافظ کمک بگیریم:

تا کروی آشنایین پروه رمزی شوی

کوش نامحرم نباشد جای پیام سروش

می‌گویند اگر نیاز درونی نباشد، نمی‌شود از شنیدارها، دیدارها و سیگنال‌های موجود در هستی که دوروبرمان پخش و پلا است، استفاده‌ای بکنیم. این اصل اول، نیاز درون است و دومی، طی مسیر است:

باز آدم چون عید تو تا قفل زندان بشنم

وین چرخ مردم خوار را پچخال و دندان بشنم

این شعر مولوی است یک شعر مشابه هم اقبال دارد می‌گوید:

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشنم

دیده ام از روزن دیوار زندان شما

یعنی بالاخره یک پروژه‌ی رهایی بناست که صورت بگیرد. هر کس در پروژه‌ی رهایی برود و مسیری را طی می‌کند [الهام به او صورت می‌گیرد]. این رهایی الزاماً رهایی سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیک نیست؛ رهایی در علم هم هست، رهایی در ایده هم هست، رهایی در اجتماع هم هست. «باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم»؛ این عید نو همان سرفصل الهامی است. اگر مسیری را بخواهیم طی کنیم - دوستان هم نشست پیش گفتند - در طی مسیر الهامات طبیعتاً می‌رسد. نیاز درون و طی مسیر و آستانه‌ی نوک پیشانی، ملزومات الهام است.

منطوق الهام: «او» هم حرکت با انسان

یک قطعه

یک سروده

یک طراحی

یک خُلق

یک فرضیه

یک تصویر

یک شعار

از ملزومات الهام به منطوق الهام می‌رسیم. همه چیز «او» بر یک منطقی استوار است، الهام‌بخشی «او» هم بر منطقی استوار است. با این مثال‌هایی که از کتاب درآمد و از تجارب خودمان و پیرامونمان سراغ داریم، منطوق الهام را این‌گونه می‌شود جمع‌بندی کرد که دغدغه‌ی درون است. اگر دغدغه‌ی درون باشد، جستجوگری صورت بگیرد، انرژی و ظرفیت متراکمی اعلام و مشاهده شود، الهام در آن بزنگاهی که آن بار آن دوست گفت، پاداش تکاپوهاست، محصول تمناها و تلاطم‌هاست. بی‌تکاپو و بی‌تمنا ندیدیم به کسی الهام شود - نه خودمان در همین سطح کوچک و متوسط خودمان، نه پیرامون خودمان و نه آن بشرهای بانام و نشانی که سیرشان را پیگیری می‌کنیم؛ نه بشرهای بی‌نام‌ونشانی که پیرامونمان هستند و به آن‌ها هم الهام‌هایی شده که شاید کیفی‌تر از الهام‌هایی بوده که به بشرهای پرنام و نشان و خوش‌نام و نشان شده است. این‌که، منطوق الهامی که از طرف «او» به هر کسی از جمله ما بخواهد ساطع بشود،

این است که اگر تکاپویی داشته باشیم، تمنایی، تقاضایی و تلاطمی داشته باشیم، الهام سرریز و داشته‌ی «او» است که به ما منتقل خواهد شد.

به این اعتبار، «او» هم حرکت با انسان است؛ آن «بخوان، بخوان»^۱ که «او» می‌گوید، یعنی هر انسانی از اول تکاپو، از اول تمنا و از اول تقاضاهایش، اگر تمنّاگر و عشق‌ورز و پرتکاپو و پرتلاطم باشد، از اول، «او» هم سفر بی‌منت او شده است. این همسفری را در یک قطعه، در یک شعر، در یک طراحی، در یک خُلق خوش، در یک فرضیه، در یک تصویر، در یک شعار من، [می‌توان دید].

دو روز پیش جمعیت را که می‌راندند^۲، یک بخشی از جمعیت به خیابان سمیه آمد. از سمیه بی‌اختیار بالا و نزدیک وزارت نفت رفتیم. آنجا یک جوانی بود. اصلاً به آن جوان هم هیچ نمی‌آمد که بتواند درجا شعار خلق کند؛ از دید من که داشتم او را می‌دیدم. این محدودیت‌های ماست. یکی را می‌بینیم مثلاً فکر می‌کنیم اصلاً از این ظرفیتی در نمی‌آید. آنجا جمعیتی حدود پانزده هزار نفر بودند. این جوان از زبانش [شعاری] درآمد، همه هم می‌گفتند؛ سه چهار دقیقه این شعار را جلوی وزارت نفت می‌گفتند. آن جوان گفت «اون پول نفت که گم شده، خرج بسیجی‌ها شده». یعنی در یک شعار، در هر چیزی این وجود «او» با پروژه و پروسه هست.

این روزها سالگرد تختی است. تختی در المپیک ۱۹۶۰ رُم در فینال با عصمت آتلی^۳ ترک مواجه می‌شود. آنجا ترک‌ها خیلی نفوذ داشتند؛ مربی تیم ایتالیا هم ترک بود و روی داوری نفوذ جدی هم داشتند. داور هم ترک بود. مربی ایتالیا اسمش اوجان^۴ بوده است. همه چیز به نفع ترک‌ها بود. کشتی به نفع تختی بوده است. عصمت آتلی با سر به چشم تختی می‌زند که عکس هم هست چشم تختی باد کرده است. تختی را در آن کشتی می‌بازانند! بنا بوده برنده بشود و واقعاً هم برنده بوده است. [بعد از این باخت، تختی]

۱. «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ «و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا شمار را اجابت کنم.» (غافر: ۶۰).

۲. اشاره به اعتراضات مردم در روز عاشورا در ۶ دی‌ماه سال ۱۳۸۸ و برخوردی است که نیروهای امنیتی و پلیس با مردم داشتند.

3. İsmet ATLI

4. İsmail Ogan

یک جمله دارد؛ این جمله یک جمله‌ی الهامی است. تختی وقتی بیرون می‌آید اولاً هیچ اعتراضی هم نمی‌کند. جمله‌اش خیلی قشنگ است، در آن کاملاً اخلاق ایرانی هست. می‌گوید «طلا در مشتم بود، از چنگم افتاد، آتلی آن را برداشت؛ مفت چنگش، نوش جانش.» این خیلی قشنگ است! این به ما هم الهام می‌دهد؛ یعنی در هر درگیری بالاخره می‌شود کوتاه آمد؛ نه این درگیری‌های جاری؛ منظورم این درگیری‌ها^۱ نیست. در درگیری شخصی می‌شود کوتاه آمد. در درگیری اجتماعی هم می‌شود به نفع پیشبرد پروژه و به نفع عقلانیت برای پیشرفت پروژه انعطاف نشان داد.

مثلاً فرض کنید شهر شاملو که در مورد وارطان^۲ می‌گوید: «بنفشه بود، گل داد و مژده داد، زمستان شکست و رفت.» وارطان هم برای ما یک الهام است. شعر نویی که نیما آورد، الهام بر نیما است. همه‌ی اینها الهامی است که «او» با آن‌ها همراه است؛ یک خلق تختی، یک فرضیه، یک تصویر. این که باز مولوی می‌گوید:

هر روز نو بجای دهد تسکین و آرامی دهد

هر روز پینای دهد این عشق چون پینا برم

اینجا مولوی یک عنصر به عناصری که ما تا اکنون از آن بحث کرده‌ایم، اضافه می‌کند و آن هم عنصر عشق و نقش این عنصر در الهام است. بالاخره همه‌ی کسانی که ما دیدیم - از تختی بگیر تا ارشمیدس تا نیما تا همه‌ی کسانی که در جهان رو به تغییر ایفای نقش کردند از یک ویرگول تا یک گزاره، به میراث و امکانات این جهان افزودند - [عاشق بودند]. اگر همانطور که ادیسون عنوان کرد «نبوغ عبارت است از یک درصد الهام و نود و نه درصد عرق.» این عشق اگر نباشد، اصلاً جهان تکان نمی‌خورد.

۱. ظاهراً اشاره به درگیری‌ها و اعتراضات سال ۸۸ است.

۲. وارطان سالخانیان (۱۳۰۹ - ۱۳۳۳) فعال ایرانی ارمنی تبار حزب توده بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد، دستگیر شد. شاملو پس از کودتای ۲۸ مرداد وقتی در زندان بود با وارطان سالخانیان آشنا شد. در هنگام مرگ وارطان در اثر شکنجه احمد شاملو هم‌بند وارطان بود، وی در آن زمان شعر وارطان سخن نگفت را در رثای او سرود که بعدها برای گذر کردن از سد سانسور، کلمه «نازلی» جای «وارطان» به کار برده شد.

یعنی از انسان اول از خود آن آدم تا بشرهای هم عصر ما که انسان را از غار به کوهکشانها بردند - و انسان هم اصلاً قناعت را بر نمی‌تابد - این عشق را که از آنها بگیریم، هیچ چیز دیگر وجود ندارد، هیچ تحولی اتفاق نمی‌افتد! یعنی واقعاً می‌شود این «گر عشق نباشد به چه کار آید دل» را به جهان تعمیم داد. اگر این عشق درون نباشد، این عشق چون پیغمبر هم که مولوی می‌گوید که «هر روز نو جامی دهد تسکین و آرامی دهد؛ هر روز پیغامی دهد این عشق چون پیغامبرم» [جهان به پیش نمی‌رود]. این عشق چون پیغمبر است که پیام‌رسان درون است و هر روز بشارت و پیغامی می‌دهد.

بحث را تا اینجا جمع کنیم؛ «او» هم حرکت با انسان است؛ با مادر دغدغه‌دار موسی که دغدغه‌اش، حفظ مولود و حفظ فرزند نوزادش بوده است، با زنبور این سو و آن سوی‌زن، لقمان در پی اعتلا و استعلا؛ موسای متلاطم بی‌تاب، ابراهیم در پی حقیقت محض بی‌افول، محمد به غار رفته‌ی پرپیش تا ادیسونی در جستجوی نور، «او» ضمن حرکت همه‌ی اینها بوده و منبع الهام اصلی «او» است.

«او»، انسان، الهام

وحی دل

وحی پشت‌پیشانی

بحث را جمع می‌کنیم. کل بحث می‌خواهد این را می‌گوید: «او»، انسان، الهام. «او»، انسان و الهام اگر با هم جمع شوند، وحی دل و وحی پشت‌پیشانی را رقم می‌زنند. تجربه‌ی همه‌ی ما هم این بوده است. یک وقت حس کردیم یک چیزی به کنج دلمان برخورد کرده و یک وقتی هم دیدیم که یک چیزی تا پس‌پیشانیمان آمده است. آن پس‌پیشانی که راه‌گشاست و آن کنج دلی که ساطع می‌شود و آن هم راه‌گشاست، همان الهام است. برای جمع کردن بحث باز از مولوی کمک بگیریم. وحی دل و وحی پشت‌پیشانی که سرجمع «او» و انسان و الهام است، در این چهار مصرع مولوی هست:

ای دل مرا در نیم شب داوی ز نادانی خبر

اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم

در چاه تنخی کاشتن بی عقل را باشد روا

ایجاد او عقل کل کشت بیابانی کنم

یعنی آخرش می‌گوید «او» در رابطه با من، اگر با «او» - آن گونه که قبلاً بحث شد - چفت بشوی و دل و ذهن ببخشی، آن عقل کل ظرفیتی به تو می‌بخشد که «اینجا بداد عقل کل کشت بیابانی کنم.» دیگر مجبور نیستم که بخواهم بذر در چاه بریزم؛ آن بذر در چاه حل می‌شود و در آب امکان نشو و نما و رویش پیدا نکند. بیابان وسیع همان تمثیلی است که در بحث‌های گذشته ما کمک گرفتیم. تکه‌ای از این هستی مال ماست. از این تکه، که یکی خودمان هستیم و یکی هم پیرامونمان هست و عرصه‌ای که در اختیار ما قرار داده شده، کوتاه نمی‌توانیم بیاییم. آن‌ها که مبدع شدند - مثل خدا که مبدع است و خلق اول را استارت زده - [از این عرصه بهره گرفتند]. ما هم این چیزی که مولوی می‌گوید «اینجا بداد عقل کل کشت بیابانی کنم» اینجا به داد و امداد و الهام‌های عقل کل که منشأ الهام است، من هم می‌توانم پیرامون خودم را کشتی کنم، کشت، کشت بیابانی است؛ کشت درون چاه نیست.

بحثی که اول در گویش اول مولوی کردیم که مولوی با یک بیت هم ایمان و هم تجربه‌اش را به ما منتقل می‌کند. مولوی مومن مجربی است که هم به الهام ایمان دارد و هم تجربه‌اش کرده است. ایمانش در این بیت فشرده می‌شود:

پس اشارت‌های اسرار دهد

بار بردار و ز نو کارت دهد

این الهام‌های دم‌به‌دم، تو را صاحب رمز و رازی می‌کند؛ این رمز و رازها باربردار از روی دوش و ذهن و دل تو بودند و هستند و خواهند بود و «ز نو کارت دهد.» یعنی از نو هم باز تو را مبتلا و گرفتار یک موضوع جدید می‌کند. این سیکل ادامه دارد؛ اشارت و صاحب اسرار شدن و بار برداشتن دوباره از نو - حامله شدن. این حامله شدن و زایمان فقط سیکل خانم‌ها نیست؛ سیکل کل بشر است که بشریت را - چه خانم باشند چه آقا

تا اینجا پیش آوردند. یعنی همه‌ی اینهایی که می‌بینیم یک تغییری پیرامونشان، صورت داده‌اند هزار بار باردار شده و هزار بار هم زاییده‌اند! زاییدنشان هم نه سزایی بوده و نه سقط جنین کرده‌اند. مرارت و تزریق زمان بالاخره بوده است. مولوی هم این را می‌گوید. سیر مولوی هم همین است. این ایمان مولوی است. «پس اشارت‌هاش اسرار است دهد؛ بار بردارد ز نو کارت دهد.» دومی هم تجربه‌ی مولوی است:

مشوی را چون تو مبدا بوده‌ای

گر فزون کردو، توش افزوده‌ای

تصریح می‌کند بالاخره این مثنوی که معروف شده به مثنوی هفتاد من و شش دفتر هم از آن زادوولد کرد، محصول همان سیکل ممتد است؛ سیکل نه به مفهوم دور باطل، یک سیکل ممتد و رو به اعتلا و استعلا است. این «مثنوی را چون تو مبدا بوده‌ای؛ گر فزون گردد توش افزوده‌ای» بالاخره مبدا، استارتر، الهام‌بخش اول مثنوی تو [خدا] بودی. جایی هم که تمام می‌شود، آنجا مولوی تصریح کرده نیامد! سر دفتر پنجم می‌گوید مدتی است نیامد.^۱ سر دفتر ششم می‌گوید که به نظر من دیگر تمام شد. اگر از این به بعد هم بیاید، باز می‌تواند یک دفتر هفتمی باز شود.^۲ ایمان و تجربه‌ی مولوی، ایمان و تجربه‌ی همه بشریت است که ادیسون هم با یک بیان دیگری می‌گوید؛ پوانکاره هم در همان کتابی که اشاره کردیم، با یک بیان دیگری می‌گوید؛ اینشتین هم به بیان دیگری می‌گوید. در همان فرضیه‌ی نور آخر سر عنوان می‌کنند که یک چیزی اینجا وجود دارد که آن چیز را ما نمی‌توانیم تشخیص دهیم؛ آن دیگر کار ما نیست. آن کار «او» است و آن چیزی هم که ما تا حالا طراحی کردیم و به عنوان یک فرضیه اثبات کردیم، منبع الهام و مادرش «او» است.

۱. ظاهراً اشاره به بیت آغازین دفتر دوم مثنوی معنوی است: «مدتی این مثنوی تاخیر شد؛ مهلتی بایست تا خون شیر شد.»

۲. «شش جهت را نور ده زین شش صحف / کی یطوف حوله من لم یطف. عشق را با پنج و با شش کار نیست / مقصد او جز که جذب یار نیست. بوک فیما بعد دستوری رسد / رازهای گفتنی گفته شود.»

ما در این بحث یک ساعت و خرده‌ای - که مقداری هم طولانی شد - در حد فهم این را می‌توانیم بگوییم که تجربه‌ی بشر و ایمان بشر خارج از تجربه و ایمان مولوی نیست. منبع الهام «او» است و هر محصولی هم آمده نه انحصاراً از منبع الهام «او» است، نه! ما هم برای همدیگر منبع الهام می‌شویم، ولی آن منبع، یک منبع الهام ویژه‌ای است. بحث من تمام شد، ان شاء الله در ادامه بچه‌های دیگر جلسه‌ی بعد بحث جمعی می‌آورند. تکه‌ی دوم جلسه هم پرسش و پاسخ پیرامون همین بحثی است که خدمتتان عرضه شد به اضافه‌ی یکی دو دوست جوان که بحث داشتند. یکی از آن‌ها آمده و یکی دیگر فکر کنم نیامده است. اگر که آمدند، حداقل یک بحث را ما خدمتتان هستیم. تقاضایمان هم این است که تکه‌ی دوم را دوستان به احترام بحث دوستان جوان در جلسه باقی بمانند و از دیدگاه‌های بچه‌ها بتوانند بهره بگیرند. خیلی متشکرم.

پرسش و پاسخ

هدی صابر: نکته‌ای بر روی بحث نیست؟

پرسشگر نخست: روی بحث ادیسون، اینشتین، مولوی و جمع‌بندی آخر بحثان، سوالی برایم پیش آمد که در بعضی جاهای دیگر این بحث هم این سوال پیش می‌آید. این که اینشتین هم می‌گوید بالاخره یک جاها و نقطه‌هایی هست که آدم آن‌ها را نمی‌فهمد و در این بحث این طور تعبیر شد که این نقاط خدا هستند. این خیلی با منتشر بودن خدا تناقض دارد. در جواب سوالی که اینجا به وجود می‌آید می‌شود گفت ما که این را تایید نکردیم. ولی اصلاً تفاوت دیدگاه خدای همه‌جا حاضر یا خدای منتشر با دیدگاه ساعت‌ساز لاهوتی و آغازگر همین است. آن‌ها منکر وجود خدا یا نقش خدا نیستند. همه‌ی آن‌ها این یک درصد را قبول دارند و می‌گویند خدا انسان را خلق می‌کند، ممکن است به انسان ایده‌ی اولیه را هم بدهد. تعبیر من این است که انسان می‌تواند با ۹۹ درصدش را خارج از اراده‌ی خدا عمل کند. آن یک درصد را هم که خدا به او داده است. این تعبیر چه تفاوتی با خدای ساعت‌ساز لاهوتی دارد؟

هدی صابر: این توصیف بود. دیدگاه ما که نیست. الان این ۴۷-۴۸ جلسه روی خدای منتشر ایستاده‌ایم، شما این را توصیفی تلقی‌اش کن. دیدگاه ما نیست. اینکه آن‌ها تا یک نقطه‌ی کور پیدا می‌کنند، می‌گویند آنجا خداست، توصیف و کف کار است، دیدگاه ما نیست. بفرمایید.

پرسشگر دوم: در مورد این شقوق الهام که شما نام بردید آیا اینکه خدا در قرآن اشاره دارد که برای آموزش حضرت ابراهیم و این که تو را برای خود برگزیدم، می‌تواند یکی از شقوق الهام باشد؟ و اگر هست در همان نوع آموزش می‌گنجد؟

هدی صابر: بله می‌تواند باشد و همان آموزش هم هست. به ابراهیم اشاره شد. چون قبلاً روی ابراهیم خیلی بحث شده بود، دیگر بحثی نشد. ان شاء الله بچه‌ها بتوانند بحث را بیاورند بهتر است.

پرسشگر سوم: ما الان که بیشتر بحث کردیم، الهام را یک منطق درونی و یک دریافت درونی در لحظه‌هایی که انسان نیاز دارد، تعریف کردیم. مثل الهامی که به مادر موسی

شد. آیا این الهام منطق دارد یا نه و اگر منطق دارد، آیا منطقش فقط برای آن کسی که الهام را دریافت می‌کند، قابل درک است یا این‌که منطق قابل انتقال به عموم هم هست و اگر منطق ندارد آیا می‌شود انتظار داشت که بر اساس آن الهام، سایرین را هم هدایت و راهنمایی کرد؟

هدی صابر: منطق که دارد. در بحث اشاره شد. یعنی فرد نیازمند و پرتکاپو است و ذهن خودش را فعال کرده است. بعد یک شهاب می‌آید که آن نقطه‌ی کور را با مضمون الهام می‌شکافد و مسئله را رو به حل می‌برد. منطق درونی دارد. سراغی نداریم از کسی که این ویژگی‌ها را واجد نباشد [ولی به اون الهام شده باشد]. تجربه‌ی خودمان و پیرامونمان هم همین‌طور است، این چیزهایی که در کتاب آخر آمده همه همین را می‌گوید. یعنی خود آن‌ها هم نیازمند بودند، اهل سیر و اهل تکاپو بودند، یک جایی هم خدا وارد می‌شود و مسئله را رو به حل می‌برد.

قبلاً هم بحث کرده بودیم حتی در طیف ایمان‌آوردندگان هم خدا برش می‌زند. نه این‌که خدا برش بزند؛ واقعیت موجود را توصیف می‌کند. آن بخش از ایمان‌آوردگانی که متقاعد و نشسته هستند و خود را مشمول بازنشستگی پیش از موعد کردند، ظرفیتشان را حبس و پس‌انداز کردند، طبیعتاً آن نقشی را که مؤمنین صاحب دینامیسم که روی پروژه‌ی خودشان و جدی دارند، حرکتی دارند، شعوری دارند و تلاطم درونی دارند، [ندارند و] خدا تفاوت گذاشته است. به همین دلیل من تصور می‌کنم که یک منطق درونی دارد و بخشی از این کتاب هم می‌خواهد این را بگوید. سیر همه‌ی سوژه‌هایی را که مشمول این منطق درونی هستند، روبروی ما قرار می‌دهد. ساده‌ترینش مادر موسی است که علقه‌ی ویژه‌ای به فرزندش دارد. کف کار را توضیح داده، بعد به صورت مدرج بالا آمده و گونه‌های دیگر را هم توضیح داده است. وجه مشترک این پنج گونه به نظر من دغدغه‌داری، تلاطم و تکاپو است. در تاریخ می‌خوانیم که مادر موسی این طرف و آن طرف می‌دویده، چشمش فعال بوده، ذهنش فعال بوده، خبرگیری می‌کرده و خودش یک سیری را آغاز کرده بوده است. چون سیر را آغاز کرده بوده و دغدغه هم داشته، الهامی هم صورت می‌گیرد. من فکر می‌کنم حتماً منطق درونی دارد، این نمونه‌ها، نمونه‌های آموزشی است. ما هم می‌توانیم روی این نمونه‌ها کار کنیم. هم می‌توانیم این

نمونه‌ها را اشاعه بدهیم و هم نمونه‌هایی که پیرامون خودمان است و هر کس دیده در تجربه‌های خودش، سیرش را طی کرده است.

پرسشگر چهارم: خسته نباشید، شما در بحثان گفتید آن وحی که به زنبورعسل و مادر موسی شده بود، تفاوتی با بقیه وحی‌ها دارد و در واقع یک الهام تلقی می‌شود. در صورتی که در قرآن همگی با لفظ وحی آمده است. می‌توانست احتمالاً با لفظ الهام یا هر چیز دیگری مطرح شود؛ ولی شاید واقعاً تفاوت عمده‌ای نداشته باشد که خدا همه را با لفظ وحی به کار برده و حتی برای پیامبران خودمان، هم الهام و هم وحی را به کار برده‌اند. می‌خواستم بینم شما چگونه این‌ها را جدا می‌کنید؟

یک سوال دیگر هم بود که در این مثال زنبورعسل، شما به گونه‌ای مطرح کردید که انگار حالا گفتید که زنبورعسل یک دینامیسمی از خودش داشت، خدا به او وحی کند. می‌شود یک چنین دیدگاهی را در نظر گرفت که زنبور عسل داشته تلاش می‌کرده یا اینکه واقعاً این وحی‌ای که خدا در قرآن به زنبورعسل می‌گوید، همان وظیفه‌ی زنبورعسل بوده که اسمش را وحی گذاشته است. شاید زنبورعسل یک نوع نماد باشد که می‌شود آن را تسری داد به همه موجودات اعم از اتم‌ها و مولکول‌هایی که در مدار خود فعالیت می‌کنند. اگر خدا برای زنبورعسل گفته که ما به آن وحی کردیم شاید بشود این را به اتم‌ها و مولکول‌ها و غیره هم تسری داد و گفت که این‌ها هم وحی است و مطمئناً یک لحظه هم نیست. شاید بشود این‌گونه مطرح کرد که چون زنبورعسل دائم، همه‌گاهی و همیشگی این کار را انجام می‌دهد، وحی هم همیشگی و ناظر به آن وظیفه‌ای است که آن موجود در مدار اصلی‌اش دارد و آن را انجام می‌دهد. می‌خواستم بینم که آیا همه وحی است؟

هدی صابر: ببینید آن موارد که شما در تکه‌ی اول پرسش گفتی، موردی است. یعنی یک مورد به زنبورعسل الهام می‌رسد، یک مورد به مادر موسی. وقتی موسی می‌خواهد به هم‌او‌برود و می‌ترسد، یک مورد است. یک مورد جانبی هم با برادرش دارد. یا پیامبر دو مورد در شش و بش است. به نظر من این موارد - شاید هم اشتباه باشد، تلقی من است - موردی است که بیشتر جنبه‌ی الهام دارد.

[در مورد پرسش] دوم آن قدر که ما می‌فهمیم هیچ موجودی در جهان وظیفه‌ی کلاسیک از پیش طراحی شده ندارد. در این جهان امکانات ویژه به پدیده‌هایی اختصاص پیدا کرده که آن پدیده‌ها متقاضی بوده‌اند. آن پدیده‌ها ظرفیتی در خودشان داشتند که آن ظرفیت را اعلام کردند. آن پدیده‌ها نمی‌خواستند باری به هر جهت بگذرانند. زنبورعسل را می‌شود این‌گونه دید. حس یک ظرفیت را در خودش کرده و ناآرام است. یک بحثی با عنوان نهاد ناآرام جهان^۱ هست. فقط که نهاد جهان، ناآرام و دینامیک نیست، این ناآرامی در نهاد موجودات هم هست. حال یکی متقاضی است و اعلام داوطلبی می‌کند. این داوطلب بودن خیلی مهم است. بین، همه‌ی انبیا از انبیا بزرگ و انبیا سطوح پایین‌تر همه مقدمتاً داوطلب بودند. داوطلبی را اعلام کردند - حال با هر بیان و با هر زبان و هر مکانیسمی که در رابطه با «او» داشتند - داشته‌هایی را هم داشتند؛ داوطلبانه بودن، داشته آوردن، سرریز «او». این با زنبورعسل هم هست. زنبورعسل اعلام داوطلبی کرده، دو آیه که بیشتر برای زنبورعسل نیست. این قدر که ما می‌فهمیم اعلام داوطلبی می‌کند که من یک ظرفیتی دارم. فرض کن که بچه‌های بیش‌فعالی هستند که در خانواده یا در مدرسه می‌بینیم، چه برخوردی با این‌ها می‌شود؟ قدیم آن‌ها را در حمام یا توالت حیاط می‌کردند، در را می‌بستند، ظهر هم یک لقمه گوشت کوبیده با نان جلوی می‌انداختند! اگر خدا می‌خواست با زنبورعسل این کار را بکند، آن را در یک غاری می‌برد که هیچ‌کس هم صدایش را نشنود و به او می‌گفت آن قدر خود را به در و دیوار بزن تا خسته شوی. دوران بچگی ما این گونه بود و خیلی عمومیت داشت که مثلاً یک بچه‌ای را که آبگوشت دوست نداشت، در توالت می‌کردند، یک سنگ هم جلویش می‌گذاشتند و می‌گفتند چون ناشکری کردی گفתי آبگوشت دوست ندارم، هر وقت این سنگ را خوردی ما بیرون می‌آوریم! ولی روش خدا این است که بالاخره آن بچه‌ی بیش‌فعال هم یک اعلام نیازی می‌کند. قدیم - با ادبیات گذشته - بچه را اصلاً داخل آدم حساب نمی‌کردند. مثلاً آموزه‌های پدر و مادرها این بود که شما جلوی مهمان حرف نزنید. می‌گفتند جلوی مهمان حرف نزنید، جلوی مهمان خوراکی نخورید،

۱. عنوان کتابی از عبدالکریم سروش است که به نوعی، شرح و بسط نظریه‌ی حرکت جوهری ملاصدرا است.

جلوی مهمان شلنگ تخته نیندازید. الآن که دیگر همه چیز برعکس شده است. بالاخره آن بچه یک ظرفیتی داشته، آن زنبور هم ظرفیتی داشته، این الهام از نوع روشی و آدرس دادن است.

من این قدر می فهمم. یعنی مجموعه‌ی عناصر و عوامل تغییر و مولد در این جهان همه در رابطه با «او» اعلام داوطلبی کردند. خدا به هیچ کس با زور و غیرداوطلبانه کاری نسپرده است. یعنی سیر موسی و سیر ابراهیم را ببین، همه‌شان دورانی داشته‌اند، استارتی را زده‌اند، اعلام نیازی کردند، اعلام ظرفیتی کردند، «او» هم با آن‌ها برخورد فعال کرد. در طبیعت هم به نظر من همین‌طور است. تفاوت موجوداتی که پایدار ماندند با موجوداتی که پایدار نماندند، در این است. دایناسور بالاخره میل داشته به زیر زمین برود، رفته در اعماق دفن شده و دیگر هم بیرون نیامده است. ولی اسب، از اول خلقتش دارد می‌تازد؛ مبشر حرکت است. خدا هم کدش می‌کند. قسم می‌خورد به جرقه‌ای که از سم اسب‌ها که در صبحگاهان می‌تازند، بلند می‌شود، صبحگاهان که فقط طلایه نمی‌زند. خدا می‌گوید طلایه با ماست. ولی اسب هم یک جهشی دارد، در کنار همه‌ی طلایه‌ها، ستیغ و طلایه و خورشید عظیم و ... این اسب هم دارد تکاپو می‌کند. اسب هم دربرگیرنده است، از سم اسب هم جرقه می‌زند، به نظر من این اسب تا آخر تاریخ هست. این زنبور هم تا آخر تاریخ هست. خدا هم سعی کرده و کمک کرده تشکیلات زنبور - همان کندو و همان حفاظت و همان تقسیم کارش - را در حد ضروری حفظ کند. این قدر که ما از عدل خدا و از قوانین حاکم بر هستی می‌فهمیم، مجموعه‌ی عناصر تغییر و تولید، عناصر داوطلب و عناصر اعلام ظرفیت کرده هستند. حال شاید این انگاره‌ی ما تبصره‌ای بخواد، جایی از آن غلط باشد، ولی فعلاً ما با این باور داریم زندگی می‌کنیم. مستند هم برایش زیاد است.

پرسشگر پنجم: با عرض خسته نباشید، تعریف شما از الهام در ادبیاتی که خود متن به کار برده این است که «رازی را بی سابقه به ذهنش افکند»، بعد در ملزومات الهام گفتید

۱. «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا (۱) فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا (۲) فَالْمُعِيرَاتِ ضُبْحًا (۳) فَالْقَارِنُ بِهِ نَقْعًا (۴)»؛ «سوگند به مادیان‌هایی که باهمه تازانند و با سم [های] خود از سنگ آتش می‌جهانند؛ (۱) و برق [از سنگ] می‌جهانند، (۲) و صبحگاهان هجوم آرند، (۳) و با آن [یورش]، گردی برانگیزند (۴)» (عادیات: ۱-۴).

نیاز درون، طی مسیر و آستانه‌ای که پیش آمد. من اینجا یک تضادی احساس کردم، می‌خواستم شما توضیح دهید.

هدی صابر: بی‌سابقه آن ایده‌ای است که یک باره شهاب‌گونه به ذهن می‌آید، یک دفعه مسئله حل می‌کند و نقطه عطفی در سیری که فرد تا حالا طی کرده می‌شود. این می‌شود الهام. یعنی تضادی ندارد. فرد دغدغه دارد، آرام‌پز ذهنش را فعال کرده، دنبال یک حل مسئله‌ای است. در یک لحظه، همان «یافتم! یافتم!»ی که آن دانشمند می‌گوید، زنبور هم یافته، مادر موسی هم یافته است. مادر موسی وقتی که می‌گذارد و می‌رود و دست آن دخترش می‌رسد، دیگر آرامش پیدا می‌کند. یعنی این الهام همچنان که در آیه هم بود، حتماً به یک آرامشی منجر می‌شود.

بالاخره این انسان بال‌نهایه دنبال آرامش است. حال یکی آرامشش با گوشه‌ای خزیدن و متقاعد شدن و بازنشستگی پیش از موعد است، یکی هم نه، آرامشش به ماراتن رفتن است. این الهامی که در آن نقطه می‌رسد، مسئله‌ی آن روند را حل می‌کند. مولوی می‌گوید مسئله روندت را حل می‌کند، اما از آنجایی که تو داوطلبی، اهل تقاضایی، باز تو را باربر تاریخ تلقی می‌کند و از نو کارت می‌دهد. مرخصی و زنگ تفریح هم هست، ولی بالاخره از نو کارت می‌دهد. وقتی وحی محمد قطع شد، مدام در تلاطم بود، عرق‌ریزان، کلافه، «چه شد؟ چه شد؟»، دنبال گم‌گشته‌ای بود. اولین سوره‌ای که بعد از قطع وحی می‌آید، هم مسئله را حل می‌کند، هم به او آرامشی می‌دهد و تصریح می‌کند دورانی را که آغاز کردی ادامه دارد و برخیز و به او بشارت می‌دهد و می‌گوید که به پیرامونت بشارت بده، دوران هنوز ادامه دارد. همه خسته نباشید، ما را هم تحمل کردید. دوست جوانمان بیایند.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

بحران فقدان گفت‌وگو

مشارکت‌کننده: با عرض سلام و خسته نباشید خدمت دوستان و خداقوت به آقای صابر. ممنونم که این فرصت را در اختیار من گذاشتند که با هم طرح بحث و طرح دغدغه‌ای پیرامون مباحثی که تقریباً مدت یک سال یا بیشتر دور هم بودیم، داشته باشیم و امیدوارم که تا آنجایی که می‌توانم این بحث‌ها مفید واقع شود.

محور بحث‌هایم روی دو تکه است. البته ما گروه سه نفره‌ای داشتیم که هفت - هشت جلسه تا اوایل امسال کار کردیم و به دلیل برخی مشکلات و جدا شدن جغرافیایی، از گروه فقط من ماندم. سعی می‌کنم به تنهایی آن مباحثی را که کار کردیم روی آن موضوعی که خودم علاقه‌ی شخصی داشتم، ادامه بدهم. گرچه به پختگی کار جمعی نیست، ولی امیدوارم در حد بحث انفرادی که قابل قبول باشد. تکه‌ی دوم هم نکاتی است که پیرامون مباحث سه - چهار جلسه‌ی اخیر دارم.

بحث اولم با عنوان مشخص بحران‌هایی است که پیرامون انسان در جهان هستی موجود است و انسان در هر لحظه با آن‌ها برخورد می‌کند. به بحران گفت‌وگو رسیدیم که البته بحران فقدان گفت‌وگو است. من گفت‌وگو را در حالت کلی در یک بحران می‌بینم. نبود گفت‌وگوی سالم و مؤثر در جامعه می‌تواند خیلی مشکلات را در پایین‌ترین سطح و در بالاترین سطح هم که همان گفت‌وگوی انسان با خداست، ایجاد کند. این بحث مقدمه‌های زیادی دارد که شاید قسمت‌هایی از آن تکراری باشد. چون ما قبلاً اینجا بحثی را ارائه دادیم^۱ که حدود ده، بیست درصد از دوستان این جمع در آن حاضر بودند و اگر مقداری تکراری باشد، امیدوارم که به‌عنوان یادآوری و تذکر دوباره بپذیرند.

گفت‌وگو به نظرم نشانه‌هایی است که در هر چهار متنی که ما در هستی، کتاب، تاریخ و خود ما با آن برخورد می‌کنیم، به صورت مستتر وجود دارد و گاهی وقت‌ها خودش را

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به بحث ارائه‌شده در تکه‌ی دوم نشست بیست و نهم «باب بگشا» است که به عنوان ارائه‌ی گروهی (دونفره) مطرح شده و در دفتر سوم «باب بگشا» در دسترس است. مشارکت‌کننده‌ی حاضر، در نشست مذکور به عنوان مشارکت‌کننده سوم به طرح بحث پرداخته است.

خیلی آشکار بروز می‌دهد. شاید بشود گفت‌وگو را به‌عنوان یک ایده که خالق در بدو خلقت اصلی مطرح کرده، به شمار آورد که خواسته‌اش را با بندگان و با تمام موجودات و جانداران هستی در میان می‌گذارد. و حتی یکی از این چهار متن که قابل دسترس است و خیلی می‌شود از آن استفاده کرد و تنها متن قابل تورق ماست، کتاب آخر، قرآن، اصلاً خود موجودیت آن هم به صورت یک گفت‌وگو و سخن است. خدا این روش را انتخاب کرده که با بنده‌اش سخن بگوید و نظرات و ایده‌های خودش را مطرح کند. حال ما قرار است که آن را الگوی خودمان قرار دهیم، نه الگویی که به صورت دور از دسترس باشد و اینجایی نباشد و همچنان که در کتاب‌ها و در گذشته و در تاریخ بوده، ارتباط و گفت‌وگو با آن سخت باشد. قرار است یک ارتباط اینجایی باشد. ارتباطی که همواره متصل باشد نه منفصل که ما بخواهیم به آن وصل شویم. این اتصال دائماً در حال تکرار است و موجودیت خودش را در ارتباط با ما و ما در ارتباط با او به دست می‌آوریم.

من از کتاب آخر شروع می‌کنم که چند نمونه در آن مقدمه بحث شد و راجع به آن چند نکته را می‌گویم. شاید تصور بشود که کتاب آخر به‌عنوان یک گفت‌وگو مطرح نشده است. به‌عنوان یک سخن یک‌طرفه است که از طرف «او» خطاب به انسان به‌صورت یک امری و یک‌جانبه و یک‌طرفه به شکل وحی نازل شده و انسان‌ها موظف هستند که به تمام درخواست‌های «او» از روی ترس جواب بدهند. در این پروسه‌ی گفت‌وگویی همان‌طور که در خود کتاب، در حکایت‌ها و نقل‌قول‌هایی که به‌صورت گفت‌وگو در کتاب ذکر شده و به‌عنوان یک الگو و نشانه و راه و روش می‌تواند برای ما قابل بحث قابل استفاده باشد، می‌توانیم از آن استفاده کنیم.

دیالوگ‌های مختلفی در قرآن برقرار است؛ دیالوگ‌های انسان‌ها با یکدیگر، اقوام مختلف با یکدیگر، دیالوگ‌های «او» با پیامبران - با ابراهیم، با موسی، با یونس و محمد و دیگران و به‌طور شاخص روی ابراهیم و موسی بیشتر بحث کرده است. پروسه‌ی گفت‌وگوهای ابراهیم در زندگی‌اش از بدو تولد، به‌عنوان یک مشاهده‌گر از جوانی و نوجوانی با طبیعت و درک و دریافت‌هایی که داشته، به نظرم همگی یک گفت‌وگوی هدفمند و مؤثر است. اگر بخواهیم گفت‌وگوهای ابراهیم را در جوانی تقسیم‌بندی کنیم، یک قسمت از آن گفت‌وگو با طبیعت است. یعنی درخواست (سوال) و پاسخ؛ سوال‌ها

و تشکیک‌هایی که راجع به طبیعت داشته و جواب‌های موقتی که از طبیعت و هستی می‌گرفته است. آقای صابر هم به یک دیالوگ کیفی در صحبت‌هایشان اشاره کرده بودند که بعد از زندان، زمانی که ابراهیم با نمرود گفت‌وگویی داشته که دیدگاه خودش را توضیح می‌دهد، مرحله به مرحله جلو می‌رود و بعد روی ایده‌ی خودش می‌ایستد و این پروسه به صورت یک دیالوگ و گفت‌وگو طی می‌شود. مناظره‌ای با آزر و قوم داشته که باز هم می‌تواند روند یک گفت‌وگو را نشان دهد. و در نهایت گفت‌وگوی مستقیم با «او»، درخواست و خواسته‌ای که می‌خواهد همان طور که در کتاب آخر تصریح شده به صورت مستقل به یقین برسد.

به نظر ابراهیم به صورت رفیقانه با «او» برخورد می‌کرد؛ نه به صورت رئیس و مرئوس که فقط اطاعت کند. پرسش ایجاد شده، تشکیک کرده و این را چه در عمل و چه در بیانش نشان می‌دهد و یک دادوستدی با «او» داشته است. آقای صابر اشاره کرده بودند که رفتار ابراهیم یک رفتار آکاردئونی است؛ پرسشی دارد، تلنگری دارد و تعبیر خیلی خوبی هم که اشاره کرده بودند این بود که مثل بند پوتین است. به این صورت که به درک و دریافت و سمتی می‌رسد و آخرش به یک چفت محکمی می‌رسد که منجر به یقین ابراهیم می‌شود که محصول مشترک ابراهیم و خدا و حاصل این گفت‌وگو است. این محصول می‌تواند در هر زمانی و هر مکانی و یا هر موجودی و هر انسانی با «او» و با الگو گرفتن از الگوی ابراهیم صورت بگیرد.

در آیه‌ی ۲۰۰ سوره‌ی آل عمران^۱ می‌فرماید:

«ای اهل ایمان در کار نیک صبور باشید و در ارتباط باشید.»

ارتباط را اینجا با ویژه کلمه‌ی «رابطوا» آورده است. بخشی از آن می‌تواند گفت‌وگو باشد. گفت‌وگو می‌تواند یک نوع ارتباط باشد، یک ارتباط به ظاهر در بعضی مواقع پیچیده، ممکن است خیلی وقت‌ها نتیجه ندهد؛ ولی در بسیاری از موارد ممکن است نتیجه بخش و ثمربخش و باعث یک درک مشترک باشد.

در این چند مبحثی که تاکنون داشتیم، به صورت فهرست وار گفت‌وگو می‌تواند یک زیرمجموعه‌ای از خدای خالق و استراتژ باشد. حداقل در کتاب آخر می‌توانیم ببینیم که

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»

گفت‌وگو استراتژی خدا بوده است. به نظر من این را خدا گذاشته که در هستی گفت‌وگویی بین طبیعت هست. یا در مبحث خدای طراح و مهندس، طراحی‌اش بر مبنای گفت‌وگو است، مهندسی‌اش بر مبنای گفت‌وگو است. در بحث خدای مرحله‌بند، گفت‌وگو شامل مراحل است گفت‌وگو یک پروژه و یک گفت‌وشنود خالی نیست. پروسه‌هایی دارد و مراحلش به نظر من بیشتر یک ایده از طرف «او» است. خدای صاحب ایده گفت‌وگو را به صورت یک ایده در می‌آورد و همچنین صاحب تحلیل تاریخی و گفت‌وگوهایی است که ما در طول تاریخ داریم.

چند هفته‌ی گذشته در مباحث خدای صاحب ایده، راه‌نشان‌های اهالی تغییر گوشزد شد. به نظر من در تمام این پروسه و هشتمین چرخه‌ای که در چرخه‌های منظوم داشتیم، در تمام مراحلش گفت‌وگو بروز و ظهور دارد. در مرحله‌ی امکان، گیرش، دهش و ربط و توسل تمام این‌ها می‌توانند جزئیاتی از گفت‌وگو را نمایش دهند. ساختار و رشد شتابان می‌تواند از یک گفت‌وگو حاصل بشود.

در نهایت یک جمع‌بندی خلاصه ارائه می‌کنم. گرچه من به‌شخصه مایل هستم که در یک جلسه‌ی جداگانه مفصلاً راجع به گفت‌وگو به‌عنوان بحرانی که یک انسان می‌تواند با خودش، با جامعه و با «او» داشته باشد، بحث کنیم. در جمع‌بندی مقدمه‌ای که در این جلسه بحث شد، به نظر من تا در جامعه بین انسان‌ها یک گفت‌وگوی مؤثر نباشد، امکان ایجاد رابطه‌ی مؤثر بین ما و «او» خیلی مشکل است و هم‌نوعان می‌توانند گفت‌وگوی مؤثر داشته باشند؛ با تمام آن ویژگی‌ها و فاکتورهایی که یک گفت‌وگوی مؤثر می‌تواند داشته باشد. البته من تکرار کردم ولی یک بار دیگر آن را یادآوری می‌کنم.

شروط و اصولی که یک گفت‌وگوی مؤثر دارد، چیست؟ اولین شرطش که بیشتر در جامعه می‌تواند نمود پیدا کند و می‌توانیم تک‌تک این‌ها را در رابطه و گفت‌وگوهایمان با «او» تعمیم بدهیم. یکی این‌که موقع گفت‌وگو موضع یادگیرنده داشته باشیم، یعنی فقط نخواهیم مطلب را القا کنیم. موضع یادگیرنده فاکتور مهمی در بحث گفت‌وگو است. دوم، احترام کامل و احترام متقابل. سوم، آمادگی و دریافت و باز بودن ذهن. چهارم، از دل سخن گفتن، نه تظاهر به سخنانی که به آن باور نداریم، مخصوصاً در رابطه با خدا. پنجم، شنیدن؛ البته شنیدن خیلی معنای عامی دارد، شنیدن به معنای اخص آن، گوش دادن به صحبت‌ها و گفت‌وشنود دوطرفه است. ششم، طمأنینه و پرهیز

از شتاب که این شتاب در گفت‌وگوها خیلی مرسوم است و باعث ناکارآمدی و ناحاصلی گفت‌وگو می‌شود. هفتم، به تعلیق در آوردن فرضیات گذشته. موقعی که ما به یک گفت‌وگوی دو جانبه و چندجانبه مثل یک کنفرانس یا سمینار قدم می‌گذاریم، فرضیاتی نسبت به آن داریم. قطعاً یک سری پیش فرض‌ها باید به عنوان بیس و پایه‌ی کار باشد. ولی آن فرضیاتی که برای ما ثبت شده، مانع از ایجاد و دریافت نکات جدید در گفت‌وگو می‌شود و این در رابطه با «او» هم بسیار مؤثر است. فرضیات اشتباهی که ما در رابطه با خالقمان داریم، می‌تواند ما را از درک و دریافت‌های جدید که می‌توانیم از «او» داشته باشیم، بازدارد. هشتم، حمایت خلاق. طرفین گفت‌وگو می‌توانند به صورت خلاقانه از همدیگر حمایت داشته باشند. این حداقل در کتاب آخر نمود خیلی بارزی دارد. نهم، جویندگی، به دنبال چیز تازه بودن. و دهم که در خیلی کتاب‌ها به آن اشاره می‌شود، نظاره کردن مستقیم به طرف گفت‌وگو و به مخاطبان است. به نظر من این مورد را می‌شود مستقیم به نظاره به چهار متن موجود در کتاب، در هستی، در تاریخ و تدقیق در تک‌تک این‌ها ارجاع داد.

در نهایت به نظر من با حل بحران گفت‌وگو یکی از قدم‌ها گرچه کوتاه به‌سوی بهبود این رابطه، در درجه‌ی اول رابطه با «او» و در مراحل پایین‌تر رابطه‌ی تک‌تک انسان‌ها با یکدیگر می‌توانیم برداشته می‌شود. برای این کار هم باید تخصیص داده شود. فقط به‌صرف این‌که شعار گفت‌وگو داده شود و یک محیط و بستری ایجاد نشود، به نظرم اصلاً مؤثر نخواهد بود. همان‌طور که در کتاب گفت‌وگویی که خدا با پیامبران دارد، خود پیامبران مثل ابراهیم و موسی اهل تخصیص بودند و زندگی‌شان را به گفت‌وشنود و سوال و دغدغه‌هایی که داشتند، تخصیص دادند.

در نهایت جمله‌ی آخری که می‌توانم بگویم برای این‌که بحث اول را ببندم، منظور از گفت‌وگو رسیدن به و فهم مشترک بصیرتی است که در اثر بارور شدن هوش تک‌تک افراد، یعنی هوش فردی و هوش جمعی می‌تواند به‌دست بیاید. این جای بحث زیادی دارد، من شخصاً سعی می‌کنم که حداقل چند جلسه با جزئیات بیشتری توضیح بدهم و بتوانیم دقت بیشتری در کتاب و گفت‌وگوهایی که خداوند با بندگان و پیامبرانش داشته، یک الگو و یک معیار مشترک پیدا کنیم.

بررسی کتاب و میزان دریافت ما از کتاب

بحث دومی هم که دارم شاید خیلی بحث پژوهشی و عمیقی نباشد، فقط بیان دغدغه‌ها پیرامون این چند بحثی است که اخیراً می‌شد. عنوان کلی آن، بررسی کتاب و میزان دریافت ما از کتاب و چگونگی روش و الگوبرداری از آن است. آقای صابر دو جلسه پیش گفتند ما ۴۶ جلسه را با دو خط به‌صورت بولد و پررنگ داشتیم؛ خط ابراهیم و خط موسی. خط ابراهیم کنش و واکنش، پرسش، تشکیک و مداخله بود و همه‌ی این‌ها زمینه‌ساز یک فرایند و پروسه‌ای بود که سیر ابتلای ابراهیم را نمایش می‌داد. به نظرم ابراهیم با تزریق زمان و با حوصله‌ی کامل به پروسه‌ی خودش توجه کرد و خدا هم حوصله به خرج داد. ولی ما در زندگی خودمان - زندگی خودم را عرض می‌کنم - برای نتیجه‌گیری خیلی عجول هستیم. از کوچک‌ترین کارهای روزمره‌ی زندگیمان بگیریم تا اهداف بلندمدت یا کارهای بزرگی که می‌خواهیم انجام دهیم. آیة ۱۲۵ سوره‌ی نحل^۱ می‌فرماید:

«ای رسول خلق را به حکمت و برهان و موعظه‌ی نیکو به راه خدا دعوت کن و با بهترین طریق مناظره کن.»

«وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؛ ما این مناظره و مجادله را باید بیشتر برای این که در زندگی و رابطه‌مان با «او» محسوس باشد، درک کنیم. آیا فرصت مجادله و تشکیک خودش به وجود می‌آید یا ما باید به طرف آن برویم؟ این جدل به معنای مثبت آن است. چند جلسه پیش، همان‌طور که آقامهدی یادآوری کردند، برای من هم یک سوال پیش آمد که آیا اتفاقاتی که باید رقم بخورد و تحولاتی که صحبت از آن می‌شود که خود انسان و هر آدمی از آن انتظار دارد، رقم‌زدنی است یا خودش به وجود می‌آید؟ این خیلی ذهنم را درگیر کرده بود و در گذشته هم بحث‌هایی راجع به خوانده بودم. برای خود من هم پرسش بود. به نظرم قسمت زیادی از تحول و تغییرات و جدل‌ها، بستگی به خود انسان دارد. یعنی به انسان واگذار شده است. از بحث جبر و اختیار که بیرون بیاییم، بحث همان یک درصد و ۹۹ درصدی است که ادیسون می‌گفت که میزان نوخ و استعداد و آن الهام یک درصد است و بقیه‌اش پشتکار و عرق ریختن و تلاش است. به نظرم آن یک درصد می‌تواند خیلی کیفی باشد. بحث درصد خیلی مهم نیست؛ یک درصدی که اگر موجود باشد جدای از آن، ۹۹ درصد نمی‌تواند باشد. ۹۹ درصد دنباله‌ی آن یک درصد است.

۱. «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»

من مثالی می‌آورم شاید برای درک مطلب بهتر باشد. از دید علم شیمی در بین واکنش‌های شیمیایی که به صورت طبیعی یا به صورت سنتزی و مصنوعی انجام می‌شوند، عده‌ی کمی از واکنش‌ها هستند که خودبه‌خود و بدون هیچ محرک خارجی انجام می‌شوند. واکنش‌های زیادی هستند که احتیاج به کاتالیزور یا آغازگر یا همان جرقه‌ی اولیه دارند. اگر طبیعت و هستی را یک متن تلقی کنیم، برگرفتن از هستی می‌تواند به ما کمک کند. اگر اکثر واکنش‌ها آغازگر یا کاتالیزوری نداشته باشند، نمی‌توانند خوب اثر بگذارند. اگر مثلاً دو ماده را که واکنش‌پذیری خیلی کمی دارند، صد سال کنار هم قرار دهیم، اصلاً منجر به محصول و خلق جدیدی نخواهد شد. تنها موادی که درصد خلوص بالایی دارند، شاید خودبه‌خود منجر به واکنش شوند. به نظر من نمونه بارز این‌ها در طول تاریخ و همان‌طور که در کتاب هم اشاره شده پیامبران هستند. به نظر من خلوص بالای ایشان باعث فعال شدن آن‌ها شده است. این مثال شاید خیلی در زندگی روزمره و طبیعت و آن چیزی که ما می‌بینیم بروز و ظهور نداشته باشد و این مثالی هست از هستی و آن شکل گرفتن کریستال‌های اولیه مهم‌ترین بخش این قسمت و آن تلنگر هست. کاتالیزور همان نقش تلنگر را می‌تواند بازی کند.

آیات و نشانه‌ها در هر چهار متنی که ما با آن برخورد داریم، هر کدام تلنگری هستند و ما باید با دید خودمان به استقبال آن‌ها برویم. به نظرم حرفی که اقامه‌ی دو-سه جلسه پیش اشاره کرد و آن اینکه به دروغ به ما گفته‌اند همان توانستن است، ذهن من را مشغول کرده بود. نمی‌خواهم بگویم که آیا این واقعاً دروغ بوده و چند درصدش قابل بحث است. راستی و درستی‌اش قطعاً نسبی است. ولی به نظرم همان یک درصد را شامل می‌شود و در قرآن هم به آن اشاره می‌شود. بارزترینش «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم: ۳۹) یا خداوند قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه خودشان بخواهند است. پس خواستن عامل مهمی است. البته بستگی به بستر و زمینه‌های آن هم دارد که به نظر من فراهم آوردن زمینه‌ها و بستر مناسب باز بستگی به خواست خود انسان دارد. خود من در این مورد به شخصه لنگ می‌زنم، مشکل خواستن و این‌که کسی بگوید خواستم و نشد، خودش ممکن است مربوط به چیزهای دیگر باشد. در یک حدیث قدسی که حدیث معروفی است، حضرت داود از خدا می‌پرسد که تو برای چه این جهان را خلق کردی؟ خدا در پاسخ می‌گوید:

«كَتَبْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ خَلْقَتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ»

می‌گوید این جهان را خلق کردم تا شناخته بشوم. مولانا ذیل همین در دفتر چهارم مثنوی، اشاره خیلی جالبی دارد. می‌شود از آن همان خلق جدید را برداشت کرد. اشاره می‌کند:

خانه برکن کز عشق این یمن
صد هزاران خانه شاید ساختن
کنج زیر خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مه نیست
که هزاران خانه از یک تقدنج
توان عارت کرد بی تمهیف ورنج
عاقبت این خانه خود ویران شود
کنج از زیرش یقین عریان شود
لیک آن تو نباشد زانک روح
مزد ویران کردنتش آن قوح
چون نکرد آن کار مزدش هست لا
لیس للانسان الا ماسعی

به نظرم این فاکتور خیلی مهمی است. در بحث «خواستن، توانستن است» فاکتورهای مهمی می‌تواند دخیل باشد.

یک نکته‌ی دیگر هم این‌که سعی کنیم یک نگاه اجمالی به کتاب آخر داشته باشیم و خواسته‌ها و تقاضاها و مطالبه‌هایمان را در برابرش قرار دهیم. ببینیم چقدر با زندگی روزمره‌ی خودمان همگونی دارد. پی می‌بریم که کتاب هم مثل سه متن دیگر یعنی تاریخ، طبیعت و هستی و خود ما در گیرودار دادن الگو و نشانه است. نظر خود من این است که اصولاً کتاب نباید یک نسخه‌ی حل شده و کپسول‌مانندی در اختیار ما قرار بدهد و این‌گونه هم نبوده است که من در یک شرایط خاص زمانی و مکانی که با یک بحرانی مواجه می‌شوم، کتاب مستقیماً به من راهنمایی کند کدام عمل در اینجا بهتر است. کتاب الگوها و چارچوب‌های خاص خودش را دارد، بقیه‌اش به درک و دریافت و معرفتی که ما نسبت به پیرامون خودمان، نسبت به خودمان، نسبت به زندگی خودمان برمی‌گردد. پس باید ببینیم که انتظار ما از این متون و مخصوصاً از این کتاب که رابطه با «او» تبدیل به بحران شده است، چیست. قطعاً کتاب آخر یک کتاب روش و مبنا و معیار است و چارچوب‌های کلی را مشخص کرده است و در مواقعی هم که لازم دیده وارد جزئیات هم می‌شود.

حال بد نیست که اشاره‌ای هم روی آن بحث ۹۵ درصد و پنج درصد آقامهدی داشته باشیم که واقعاً برای من چالش‌برانگیز بود. سوال داشتم؛ علامت سوال کوچک بود، ولی با بحثی که ایشان گفتند، علامت سوال حجیم‌تر شد. به نظرم آن پنج درصد خیلی باید کیفی‌تر از آن ۹۵ درصد باشد که همان الگو و روش و مبناست. اول باید تکلیف خودمان با خودمان را مشخص کنیم و ببینیم واقعاً از این کتاب به دنبال چه هستیم. آیا واقعاً تمام جزئیات زندگی اشخاص می‌تواند برای ما مهم باشد؟ به نظر من ۹۵ درصد دیگر، روزمرگی است که بین تمام انسان‌ها مشترک است. خواب و خور و زندگی عادی و علائق شخصی و... آن ۹۵ درصد را تشکیل می‌دهد. ولی آن عامل محرک و تلنگر در آن پنج درصد نهفته است. من نظرم این است که خیلی مهم نیست که در آن ۹۵ درصد چه می‌گذرد، شاید برای آن پنج درصد بستری را هم فراهم کند و زمینه‌ای را هم مساعد کند. ولی واقعاً آیا برای ما مهم است که سرنوشت زن موسی بعد از اینکه موسی با آن

واقعۀ مواجهه شد، چه بود و چه بلایی سرش آمد؟ یا توقع ما از زندگی پیرامون نبوت پیامبران به غیر از آن مسئلۀ اصلی که انتقال پیام است، چیست؟
 دو گزاره را راجع به همین کتاب آخر و نحوه برداشت از آن، از دو شخصیت بزرگ عنوان می‌کنم و بحثم را به پایان می‌برم. یک گزاره از دکتر شریعتی که اشاره می‌کند:
 «قرآن پیش از هر چیزی کتاب است، که پیام و فلسفه وجودی‌اش آگاهی و حرکت و نجات و برقراری عدالت و برابری و آموزش معنوی و در نهایت تکامل انسان است. در عین حال یک ساختار اعجازانگیز هم دارد و ساختمانی چون جهان طبیعت است. قرآن طبیعتی است ساخته از کلمات چنانکه هستی قرآنی است ساخته از عناصر، تصادفی نیست که قرآن خود پدیده‌های طبیعت و هستی را نشانه می‌خواند، آن چنان که جملات قرآن قوانین مادی طبیعت و حیات را وحی می‌نامد، آنچنان که حقایق قرآن.»

به نظرم تمام هستی و تمام اجزای آن، نشانه و منبع الهام هستند و تک‌تک این‌ها می‌توانند منبع الهام باشند. چه این چهار متن که به غیر از این‌ها متن خاص و مهم دیگری نمی‌شود متصور شد. همین چهار متن و تک‌تک اجزا و نشانه‌های کتاب آخر، هستی، طبیعت و تاریخ و خودمان، می‌تواند منبع الهام باشد.
 گزاره‌ی آخر از مجموعه مقالاتی از آقای صالحی نجف‌آبادی می‌خواندم است. اشارات جالبی در آن مقاله داشتند. یک جمع‌بندی خلاصه از آن می‌توانم داشته باشم. اشاره کرده بود که یکی از امتیازات قرآن حکایت‌ها و داستان‌های آن است. یعنی ایشان عقیده داشتند که قرآن در بیان داستان‌ها هدفمند است. یعنی آن چیزهایی که باید می‌گفته، بیان داشته و آن چیزهایی را که لازم نبوده نگفته است.

«اسلوب بیان و انتخاب قصص و تعقیب هدف حکایات هم به دور از گرافه‌گویی و افسانه‌سرایی برتری و مزیت مخصوص کتاب آخر می‌تواند باشد. قرآن از نظر بیان، روانی و رسایی در بهترین شکل قضایا را خیلی فشرده و بدون حشو و زوائد برای ما بیان می‌کند. در هر داستانی وارد می‌شود، قسمتی از آن داستان را اشاره می‌کند که با هدفش رابطۀ مستقیم دارد و می‌خواهد از آن نتیجه بگیرد. آن‌گاه نتیجه را به‌طور دلپسندی مجسم می‌کند و از میان همه‌ی حوادث آن‌هایی را انتخاب می‌کند که از نظر سعادت و شقاوت و پیشروی و عقب‌افتادگی و خوب زیستن و بد زندگی کردن به حیات اجتماع بستگی دارد. قصه‌هایی را ذکر می‌کند

که نمونه‌های برجسته خوشبختی و بدبختی و در طول تاریخ خودشان هستند و در آن‌ها عوامل و علل ترقی و سقوط - چه ملت‌ها، چه پادشاهان، چه کسانی که مقابل ملت‌ها هستند - در ضمن قصه‌ها توضیح داده می‌شود. قرآن حکایتی را انتخاب می‌کند و پس از ذکر عصاره‌ی داستان و به جای حساس آن که می‌رسد، یک یا چند مطلب تربیتی و هدفی که از بیان آن داستان و نقل آن حکایت داشته به صورت هدفمند از آن نتیجه‌گیری می‌کند.»

جنبه‌ی واقعی و خارجی قصصی که قرآن هست شاید برای انسان امروزی با تغییراتی که هر انسانی از نظر زمانی و مکانی و ممکن است داشته باشد، خیلی ملموس نباشد. ولی خود قرآن این حوادث تاریخی را به‌عنوان خبرهای غیبی معرفی می‌کند و به نام «انباء الغیب» می‌خواند:

«تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ» (هود: ۴۹)

و داستان‌های نوح، ابراهیم، موسی، یعقوب و یوسف و تمام داستان‌ها و قصصی که به عقیده‌ی من باز هم می‌شود به گونه‌ای این‌ها را به همان قضیه گفت‌وگو ربط داد و بیشتر از پنجاه درصد کنش و واکنش‌هایی که در کتاب آخر آمده، چه در قالب داستان‌ها و چه در داستان‌های حاشیه‌ای می‌شود، در این قالب می‌توان به آن اشاره کرد. در نهایت هم با وجود الگوهایی که در اختیار تک‌تک ماست، هر کسی به عقیده‌ی خودش کاری را که درست هست، انجام می‌دهد و دیگران هم به‌زعم خودشان درستی و نادرستی آن را تشخیص می‌دهند. اگر ما تصور کنیم افرادی مانند هیتلر غیرانسانی عمل می‌کردند، در عین حال می‌دانستند که دارند غیرانسانی عمل می‌کنند، به تصور خودش کار درستی انجام می‌دهد، در آن صورت از پیچیدگی تجربه‌ی انسانی چیزی نمی‌دانست. هیتلر تصور می‌کرد که به سود ملتش کار می‌کند و مردم هم این چنین تصور می‌کردند. هنگامی که ما هیتلر را محکوم می‌کنیم، در واقع سعی می‌کنیم خود را توصیف کنیم، بیشتر در مورد خود بدانیم. باید به یاد داشت نیکی در مقابل زشتی و بدی در مقابل خوبی معنا پیدا می‌کند. این همان قضیه‌ای است که باز هم اشاره می‌کنم در این مورد با آقامهدی موافقم که شاید تضاد کلی در جهان وجود نداشته باشد. در نبود سرامست که گرما را احساس می‌کنیم و بدون پائین، بالا، معنایی نخواهد داشت. به نظرم تا آنجایی که امکان داشت بیان دغدغه‌های خودم بود که مطرح کردم و امیدوارم که قابل استفاده باشد. با تشکر.

هدی صابر: خیلی متشکر. پنج دقیقه‌ای فرصت هست اگر کسی سوال داشته باشد. ابتدای سال بحثی که با دوستان آوردی عنوان کردی که الآن گفت‌وگو قفل شده است. حال با این تحولات شش هفت ماهه، فکر می‌کنی باب یک گفت‌وگوی جدید در جامعه باز شده است؟

مشارکت‌کننده: به نظرم، شاید خیلی بحث گفت‌وگو با این اتفاقاتی که در شش ماهه گذشته اتفاق افتاده، ربطی نداشته باشد. قفلش شاید محکم‌تر شده باشد. یعنی جای گفت‌وگو شاید نباشد.

هدی صابر: گفت‌وگو با قدرت نه؛ [در بین] نیروهایی که در حرکت جدید اعلام وجود کردند؛ فکر می‌کنی باب گفت‌وگو باز شده است؟

مشارکت‌کننده: من فکر می‌کنم در هر حالتی امکان گفت‌وگو هست؛ چه در حالت عادی و نرمال جامعه و چه گفت‌وگو بین افراد جامعه باشد. گفت‌وگو می‌تواند حتی میان افرادی که هم‌فکر و هم‌سو هستند هم باشد. به نظرم در همه حال گفت‌وگو می‌تواند یک بیانی باشد. من هم خودم این نشست و این محفل را به‌عنوان یک بستر گفت‌وگو و طرح بیان می‌بینم و واقعاً اگر انسان‌ها گفت‌وگو داشته و یک بیان و ابرازی داشته باشند، می‌شود به یک درک و فهم مشترک رسید، درک و فهمی نه کاملاً واحد ولی حداقل با شناخت نسبت به همدیگر می‌شود قضاوت کرد.

پرسشگر: به نظر شما گفت‌وگو از نظر کارکردی روش است یا هدف؟

مشارکت‌کننده: گفت‌وگو اصلاً هدف نیست، به‌عنوان یک ابزار است؛ ولی در برهه‌ای از زمان می‌تواند هدف هم باشد. یعنی در کتاب که ما بررسی می‌کنیم، خدا از گفت‌وگو به‌عنوان یک ابزار برای انتقال پیام استفاده کرده است.

پرسشگر: پس اگر ابزار باشد یک سقفی دارد؟ به یک جایی می‌رسی که امکان گفت‌وگو وجود ندارد، الآن گفتمی که اندیشه امکان‌پذیر است. اگر ابزار باشد پس یک جایی هم هست که دیگر قابل استفاده نیست؟ یعنی مثلاً من وقتی می‌خواهم به کوه بروم، [ابزارم را متناسب با شیب آن انتخاب می‌کنم]، ولی اگر هدف باشد حرف شما درست

درمی‌آید. یعنی باید روی این فکر کرد. اگر وسیله باشد، جایی هست که امکان گفت‌وگو وجود ندارد. یک جایی هست که باید فرعون را در دریا ریخت، نمی‌گویم درست یا غلط. می‌خواهم بدانم شما چطور فکر می‌کنید. با آیاتی که گفتید، گفت‌وگو هدف است یا وسیله؟

مشارکت‌کننده: به نظرم دقیق نمی‌شود صفر و صد نگاه کرد، اگر بستر گفت‌وگو باشد، می‌توان در یک موضع حداکثری از آن استفاده کرد. اگر بستری نباشد به یک جایی می‌رسیم که همان‌طور که اشاره کردی در ارتباط با فرعون به یک حداقل می‌رسد. یعنی آنجا دیگر گفت‌وگو کارکرد خودش را از دست می‌دهد؛ نه این‌که امکان گفت‌وگو نباشد. ابراهیم با نمرود گفت‌وگو داشت. یعنی در مراحل مختلف گفت‌وگو کرد و حتی با آزر و قوم آزر و آن‌ها آخرین حرفی که داشتند این بود که ما طبق سنت پدرانمان کار می‌کنیم. یعنی تا اینجا از ابزار گفت‌وگو استفاده شده است. نتیجه‌گیری‌اش بستگی به روند و پروسه‌ی گفت‌وگو دارد. به نظرم باز هم مطلق نمی‌شود گفت که گفت‌وگو را می‌شود در برهه‌ای کنار گذاشت.

هدی صابر: خیلی متشکر، شب همگی به خیر. خداحافظ.

نشست چهل و نهم: تبیین: خدای منبع الهام (ارائه مشارکت کنندگان)^۱

به نام همراه یاریگر

«من رفیقم، ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ»

ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و عصر به خیر خدمت دوستان. بحث را به خدای منبع الهام رساندیم. از بحران‌ها شروع کردیم. به ضرورت خروج از بحران رسیدیم؛ به متدی برای خروج از بحران و چند جلسه‌ای روی متد درنگ کردیم. آمدیم سر تصحیح تلقی‌ها، تلقی اول این که آیا ما عضو هستی هستیم یا نظاره‌گر. تلقی دوم این است که ما آمدیم اینجا مشاهده گر باشیم و توصیف‌کننده یا این که می‌خواهیم پیرامونمان را تغییر دهیم. سوم هم این که آیا اگر ما در مدار تغییر برویم و صاحب تقاضایی شویم و بخواهیم پروژه‌ای تعریف کنیم، در ابتدای پروسه‌ای قرار بگیریم و بخواهیم آن را طی کنیم، «او» به ما عرضه‌کننده هست یا نه؟

این سیر را که پشت سر گذاشتیم، آمدیم متمرکز شدیم روی این که اگر ما به نقطه‌ی تقاضا برسیم، «او» چه داشته‌هایی دارد که بخواهد به ما سرریز و عرضه کند. از خدای خالق و خالق مستمر شروع کردیم، پیش آمدیم، به خدای بدیع و طراح - مهندس رسیدیم. یازده جلسه پیشبرد پروژه‌ی مشترک خدا و موسی را تحت عنوان خدای استراتژ بررسی کردیم. به خدای مرحله‌بند رسیدیم. آمدیم خدای صاحب دید تاریخی و تحلیل تاریخی - که اگر ما بخواهیم، «او» ما را مجهز کند - [مورد بحث قرار دادیم]. نهایتاً به خدای ایده‌پرداز رسیدیم و دو جلسه‌ای هست که روی خدای منبع الهام تمرکز پیدا کردیم.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه شنبه ۱۵ دی ماه ۱۳۸۸ است.

طبق توافقی که بر پیشنهاد خود دوستان مبتنی بود، جلسه‌ی دو هفته پیش را به بحث آزاد پیرامون الهام اختصاص دادیم که بتوانیم یک ادبیات نسبتاً مشترکی پیدا کنیم، بحث‌ها عرضه بشود و بچه‌ها هم بتوانند بحث‌هایشان را عرضه کنند. هفته‌ی گذشته بحث خدای منبع الهام آغاز شد. این جلسه در اختیار دوستان جوان است که ظاهراً شش - هفت جلسه خودشان کار کردند و امروز بحثی را خدمت شما عرضه خواهند کرد. ظاهراً شش نفر دست‌اندرکار طراحی و ساماندهی و انتظام و دیسپلین بحث بودند. شش نفر هم در دو گروه سه نفره بحث را ارائه خواهند کرد. وقتی حدود ۷۵ دقیقه در اختیار دوستان است؛ بعد از آن، اگر نکته‌ای بود من خدمتتان هستم. جلسه به بچه‌ها واگذار است.

مشارکت‌کننده‌ی اول: مفهوم الهام

با سلام. در ابتدا تشکر می‌کنیم از آقای صابر که به ما این وقت را دادند این بحث را ارائه دهیم. این بحث حاصل یک کار جمعی است که تقریباً در شش جلسه دوستان انجام دادند. موضوع بحث همان‌طور که گفتند الهام است. طی دسته‌بندی‌ای که ما انجام دادیم موضوع تقریباً چهار - پنج قسمت شد که قسمتی که من امروز خدمت دوستان ارائه می‌دهم سیری است که ما در این جلسه طی کردیم تا به این مرحله رسیدیم؛ همچنین بابتی از متن در این مورد.

برای ورود به این موضوع لازم بود که ریشه‌ی لغوی آن را بررسی کنیم که البته آقای صابر هفته‌ی گذشته این کار را شروع کردند. در فرهنگ دهخدا الهام، اندر دل انداختن، در دل انداختن یا فرو خوانیدن چیزی به کسی تعبیر شده است. در مفردات راغب الهام یعنی رسیدن چیزی به خاطر و دل و ذهن انسان که از خدای تعالی و از سوی عالم ملکوت است. آیت‌الله طالقانی الهام را «رازی بی‌سابقه به قلبش افکند» یا «به او وحی نمود، توفیقش داد، یا چیزی را به خوردش داد»، تعبیر کردند و آیت‌الله منتظری هم در خطبه‌ی حضرت زهرا این‌گونه می‌گویند که الهام به حسب معنای لغوی القای چیزی در نفس از جانب خداوند و یا به طور کلی از طرف ملاً اعلی است؛ و وحی را اشاره‌ی سریع و گاهی القای در نفس می‌گویند و معمولاً معنای وحی را عام‌تر از الهام در نظر می‌گیرند.

همین‌طور اشاره می‌کنند که در قرآن الهام فقط در مورد انسان به کار برده شده که مقصود همان عقل عملی است؛ ولی وحی در انسان غیر از انسان به کار برده شده است. اما بعد از دریافت ریشه‌ی لغوی الهام، هر کدام از ما راجع به الهام ذهنیتی را که داشتیم به شکل سوالی در آوردیم و سعی کردیم جواب واضحی برای آن‌ها داشته باشیم که البته بعضی‌هایشان هم جواب داده نشده است. بعضی‌ها را هم آقای صابر هفته‌ی گذشته پاسخ گفتند.

اولین سوالی که برایمان مطرح شد این‌که فارغ از این معنای لغوی، خود الهام چه هست یا ذهنیت ما راجع به الهام چیست؟ چون در زندگی روزمره گفته می‌شود به ما الهام شده است. طبیعتاً سوال شد که فرق بین این الهامی که هر کسی می‌گوید به او شده و این ذهنیت الهامی چیست؟ آیا هر ذهنیتی را می‌شود الهام گفت؟ پیرو همین بحث بود که ضرورت تعیین ملاک مطرح شد که ملاک تشخیص الهام چیست؟ آیا هر چیزی که به ذهن ما خطور می‌کند و منجر به عملی می‌شود، می‌شود آن را ذهنیت الهامی تلقی کرد؟ سؤال بعدی این‌که جهت الهام چیست؟ در بحث جهت هم چون ذهن معطوف به یک عمل خارجی است و واقعیتهایی که در آن اتفاق می‌افتد تبعاتی دارد، آیا هر حرکت را می‌شود حرکت الهامی در نظر گرفت؟ این سوال خود سوال‌های دیگری را در پیش دارد که هم وسوسه‌های شیطانی وجود دارد و هم وسوسه‌های انسانی. اکنون ما چه تفاوتی بین یک وسوسه‌ی شیطانی و یک اتفاقی که الهامی هست و در درون ما می‌افتد، می‌توانیم قائل شویم؟

سوال دیگری اینجا پیش می‌آید که مراتب الهام چیست؟ ما قبول کردیم که الهام وجود دارد و آثاری هم دارد. این مراتب الهام چیست؟ اگر قرار باشد در معرض الهام قرار بگیریم احوالمان به چه صورت است؟ آیا ما در شرایط احوال وسوسه هستیم یا در شرایط احوال الهام؟ و در نهایت هم این‌که آیا خدای منبع الهام در جایگاه خداوندی برای خودش در متن منبع الهامی قائل شده یا خیر؟

برای پاسخ به این سوالات هم ما به قرآن رجوع کردیم و هم مصادیقی را که بود، بررسی کردیم. این سوالات منجر شد به یک سری ارتباطات و اختلافات بین الهام و مسائل مطرح‌شده که لزوماً هم برای همه‌ی آن‌ها جوابی نداشتیم. چون هیچ‌کدام از ما پژوهشگر به معنای واقعی نیستیم؛ همان درک و دریافتی را که داشتیم، امروز خدمتتان

ارائه می‌کنیم. بعد از من یکی از دوستان در مورد ارتباط بین الهام و وحی و عقل صحبت می‌کند؛ دوست دیگر در مورد ارتباط الهام و عبرت، اختلاف الهام و توهم و همچنین مصادیقی که وجود دارد و در نهایت هم یکی از دوستان بحث را جمع‌بندی می‌کند. در بحث گروهی‌ای که در مورد کلمه‌ی الهام داشتیم، به یک نقطه اشتراکی رسیدیم که الهام را حاصل ممزوج شدن با یک امر وجودی عینی که دارای نتیجه‌ی ملموس است معنی کردیم. در واقع این‌گونه می‌شود گفت که الهام یک زنجیره دارد که شروع آن دغدغه‌مندی است؛ یک فرایندی دارد و پاداش تکاپو است. و پاس‌کاری خداوند در طبیعت است و خود به خودی هم نیست و به کسی هم که در طبیعت ایستاده است، پاس داده نمی‌شود.

برای ورود به این مبحث به قرآن مراجعه کردیم. تنها آیه‌ای که صراحتاً کلمه‌ی الهام در آن به کار برده شده آیه‌ی ۸ سوره‌ی شمس است که با عنایت به تفسیر پرتوی از قرآن از آیت‌الله طالقانی و تفسیر المیزان علامه طباطبایی به شرح این آیات می‌پردازیم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (۱) وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا (۲) وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّهَا (۳) وَالْأَلِيلِ إِذَا يَغْشَاهَا (۴) وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا (۵) وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَّهَا (۶) وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹) وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱۰)

علامه طباطبایی این آیات را این‌گونه بیان می‌کنند که انسان با آن الهام خدایی، تقوا را از فجور و کار نیک را از کار زشت تمیز می‌دهد. اگر هم بخواهد رستگار شود باید باطن خودش را تصفیه کند و آن را با پرورش صالح، با تقوا زیبایش کند و از زشتی‌ها پاکش کند وگرنه از سعادت و رستگاری محروم است. هر قدر هم که آن را بیشتر آلوده کند، محرومیتش هم بیشتر می‌شود.

در این آیات به خورشید و گستردگی نور آن در زمین سوگند یاد شده است. به قمر درحالی که به دنبال شمس در حرکت است، سوگند یاد شده و به روز سوگند یاد شده آن هنگامی که خدا خورشید را ظاهر می‌سازد و به شب سوگند در آن هنگام که زمین را فرا می‌گیرد. در واقع علامه طباطبایی می‌گویند که انسان با الهام خدایی و با تشخیصی که دارد، راه فجور را از تقوا تشخیص می‌دهد. حال اگر به فجور رسید، به سقوط می‌رسد و اگر به تقوا رسید، به رستگاری می‌رسد.

اما این آیه در مفردات راغب این گونه تفسیر می شود که الهام مثل نزول فرشته و دمیدن در جان و روح تعبیر شده است؛ به طوری که رسول خدا فرمود: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رَوْعِي»؛ یعنی همانا جبرئیل در قلب من می دمید که اصلش از الهام هست و رساندن چیزی است که همان هضم کردن و در جان قرار گرفتن است. یا مورد دیگری هست که «الْتَهَمَ الْفَصِيلُ مَا فِي الضَّرْعِ»؛ نوزاد همهی شیر در پستان مادرش را بلعید. همچنین «فَرَسَ لِهَمَّ»؛ اسبی است که با سرعت می دود چنانکه با درنوردیدنش زمین را می بلعد. اگر دقت کنیم در همهی مصادیق، الهام به یک نکته ای اشاره می کند که هضم کردن، در جان قرار گرفتن یا بلعیدن یک وجه اشتراکی است که بین همهی مصادیق هم وجود دارد.

این منظور تفسیر جالبی از آیهی «فَالْتَهَمَهَا فَجُورَهَا» دارد. می گوید در حدیث آمده در «اسالك رحمة من عندك تلهمني بها رشدی» یعنی ما چیزی را از خدا می خواهیم که از رحمت خودش به ما راه رشد را الهام کند. پس الهام گرفتن این است که خداوند در جان و روان ما یک چیزی را الهام کند که به ما انگیزه ی کارهای نیک بدهد و از کار ناروا دور کند و این نوعی وحی است که ویژه ی بندگانی از سمت «او» است. در آیه فوق که قبل آن می گوید «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا* فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» ضمیر الهم اشاره به آن «ما» قبل «مَا سَوَّيْنَاهَا» دارد که همهی عوامل به کمال رساننده ی نفس را در بر می گیرد مثل خلقت پدر و مادر، محیط و معاشر و کتاب و معلم و غیره.

اما آیت الله طالقانی این آیات را این گونه تفسیر می کند که نفس می تواند خوب و بد و خیر و شر را از هم تمیز بدهد؛ اما تصمیم گرفتن راجع به مبدا تفکرکننده و مختار است. پس مهم این است که چه شوق و انگیزه ای نفس را به جهت مطلوب خودش در بیاورد؛ چون مبدا اندیشه و اختیار به راحتی نمی تواند از تاثیر و نفوذ انگیزه های حسی و نفسانی آزاد بشود، باید امدادهای غیبی به داد آن برسند. آن مبدا اندیشه و اختیار که با رسیدن به هر مطلوبی، شوق ها و انگیزه های دیگری را پیدا می کند، اگر فعال شود و با قدرت اراده ی ایمانی تقوا از آن انگیزه ها رها شود، می تواند نفس را از آلودگی ها پاک کند و خود شخصیت انتخاب کننده و اراده کننده - این در واقع تأکیدی است که آیت الله طالقانی روی بحث این آیه دارند - می تواند از آن جاذبه های پست رها شود و این مفهوم همان «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا» است.

حال اگر مبدا اندیشه و اختیار محکوم قوا و غرائز پست شود، شوق فطری به کمال و تسویه آن خاموش شده و استعدادهایش هم افسرده می شود که باز این اشاره به «قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا» دارد.

پیدایش این موجود تفکرکننده و نیرومند یعنی «نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» محصول گزیده ی گردش چرخ های عظیم آفرینش و تابندگی خورشید و ماه و در پی هم آمدن و گذشتن شب و روز است و همان طور که جهان محسوس بعد از آفرینش و تکامل آسمان و زمین با قوای تسویه شده [و حرکات منظم از آن ها جدا و مندفع گشته است]. تسویه شده در تفسیر آیت الله طالقانی یعنی جدا و ممتاز شده؛ در واقع نفس را، نفس جدا و ممتاز شده در نظر می گیرند و حرکات منظم از این ها جدا می شود؛ «وَالسَّمَاءِ وَمَا بَآهَا. وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاها» نفس هم می تواند از این حیات عمومی جدا و تسویه و ممتاز شود که مفهوم «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» است.

من اگر بخواهم این بحث «فَأَلْهَمَهَا» را جمع کنم می شود گفت که پس از سوگند به آیات مشهور و معروف مثل الشمس، القمر و النهار و الليل و السماء، سوگند به پدیده ی والاگوهر و ناشناخته و نکره ی نفس تسویه شده یا همان نفس جدا و ممتاز شده، این حقیقت را می رساند که گویی این جهان با همه ی مظاهر و تحولات عظیمش و همه ی نیروها و اقشاری که دارد برای تسویه ی چنین موجودی که «نفس» نامیده شده، آفریده شده اند تا بعد از الهام گرفتن، با اختیار راه خودش را تشخیص بدهد. این الهام نخستین دریافت نفس تسویه شده است که با آن می تواند فجور و تقوا و تا حدی عواقب هر یک از آن ها را بشناسد. بعد از چنین شناختی که می تواند با اختیار خودش طریق صعود به سوی تقوا یا هبوط به طرف فجور را در پیش بگیرد.

مشارکت کننده ی دوم: رابطه ی الهام با وحی

به نام همراه یاریگر. با عرض سلام خدمت حضار محترم و با کسب اجازه از جناب آقای صابر، موضوع پیش رو در راستای بحث دوستان و با عنوان رابطه ی الهام با وحی است. در ابتدای جلسه هم عنوان شد که یکی از دغدغه های جمع ذیل بحث خدای منبع الهام، ارتباط الهام با وحی است و اینکه چه رابطه ای بین وحی و الهام وجود دارد. به دلیل این که در چند سال اخیر بحث وحی به یکی از مباحث جنجالی تبدیل شده و

روشنفکران دینی، روشنفکران اخلاقی و حتی دینداران سنتی مقالات و کتاب‌های متعددی در این زمینه ارائه دادند، ما خیلی به موضوع خود وحی نپرداختیم و تنها به این دلیل که بین وحی و الهام ارتباط نزدیکی وجود دارد، تعریضی به آن داشتیم. ما برای ورود به بحث دو پیش فرض قرار دادیم. اول این که وحی عام‌تر از الهام و الهام خاص‌تر است. دوم این که وحی در قرآن یک امر مقدس نیست؛ به این معنی که در قرآن وحی هم در دنیای شیطانی وجود دارد و هم در دنیای پیامبران.

در معنی لغوی وحی آمده که وحی به معنای آگاهانیدن و سخن پنهانی است. گاهی هم معنی الهام، طلب، اخبار و فرمان می‌دهد. اگر ما بخواهیم تعریف نسبتاً جامعی از وحی داشته باشیم به این صورت می‌گوییم که وحی کلامی است که به طور سریع و پنهانی به ذهن مخاطب می‌رسد؛ به گونه‌ای که از دیگران پوشیده باشد و این که وحی سری است که سر در آسمان و آستانه‌ی بالا دارد و پای در زمین و محدود به حدود بشری.

قرآن برای این که جلوی خطا در فهم معنی سخن گفتن را بگیرد و تصور نکنند که سخن گفتن خدا همانند سخن گفتن انسان‌ها با یکدیگر است، تصریح می‌کند که هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید مگر از طریق وحی یا از ورای پرده (سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۱).

وحی و مشتقات آن ۱۷ کلمه هستند که این کلمات ۷۸ بار در قرآن گفته شده است. اما واژه‌ی وحی در قرآن کریم به معانی زیر به کار رفته است:

- ۱- الهام فطری به انسان همانند الهام به مادر حضرت موسی؛
- ۲- الهام غریزی به حیوانات همانند الهام به زنبور عسل؛
- ۳- فرمان به جمادات همانند فرمان دادن به زمین در آستانه‌ی روز قیامت؛
- ۴- وسوسه‌ی شیطانی؛
- ۵- اشاره‌ی سریع، خبر دادن و آگاهیدن و رویا همانند رویای حضرت ابراهیم درباره‌ی ذبح فرزندش.

۱. «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخِاءٌ أَوْ مِنْ وَرَآئِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ»

که این سه مورد آخر وحی بر پیامبران محسوب می‌شود. حال برای این که بتوانیم بیشتر با بحث ارتباط وحی و الهام درگیر شویم، مطلبی از کتاب وحی، دانش رهایی بخش از جناب آقای دکتر پیمان با عنوان «پیشینه‌ی وحی و الهام در میان عرب‌ها» می‌آورم:

«پدیده وحی و الهام برای قوم عرب ناشناخته نبود. اعتقاد عموم بر این بود که شعرا از سوی یک نیروی پنهان از چشم (جن) الهام می‌شوند و شاعر بدون یاری و الهام آن نیرو قادر به سرودن شعری زیبا و بدیع نیست. مفاهیم و تعبیر را نیروی مخفی بر ذهن شاعر القا می‌کند و از آنجا بر زبان او جاری می‌گردد. شاعری را که تحت سلطه‌ی آن نیرو (جن) قرار داشت و به الهام و وحی وی شعر می‌سرود، مجنون به معنای جن‌زده می‌نامیدند. روی همین سابقه‌ی ذهنی بود که وقتی پیامبر آیات وحی شده را برای مردم بازگو کرد، مخالفان، وی را شاعر مجنون یا جن‌زده خواندند و می‌گویند آیا به خاطر شاعر جن‌زده‌ای خدایان خود را رها کنیم؟ (سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۳۶) عرب به کسی مجنون می‌گفت که در تصرف و سلطه‌ی آن نیروی مخفی درآمده و به القا و فرمان او می‌سرود و عمل می‌کرد. جن در لغت به معنای مخفی و ناپیداست و جنین به طفل مخفی در شکم مادر گفته می‌شود. مخالفان پیامبر نسبت‌های دیگری نظیر معلم جن‌زده (سوره‌ی دخان، آیه‌ی ۱۴) و یا ساحر و جن‌زده (سوره‌ی ذاریات، آیات ۳۹ و ۵۲) نیز به وی می‌دادند.»

ما یک نگاه خیلی اجمالی هم به زندگی حضرت پیامبر می‌کنیم. محمد که مردم او را به نام «محمد امین» می‌شناختند، چهل سال دغدغه داشته و سوال‌مند بوده، گروه جوانمردی تشکیل داده و به غار حرا می‌رفت. آقای طالقانی در پرتوی از قرآن آورده‌اند که پیش از بعثت در هر سال، روزها و هفته‌ها و ماه‌هایی را در غار حرا خلوت می‌گزید و به عبادت و تفکر می‌پرداخت. چگونگی عبادتش هم به این صورت بود که خود را از محیط و عقاید و اوهام حاکم بیرون می‌برد و به تفکر می‌پرداخت و در برابر قدرت و عظمتی که در جهان تجلی نموده خاشع بود و همین روح عبادت وسیله‌ی تقرب او بود. قبل از وحی صریح هم پیامبر رویاهایی [داشت] و صداهایی چون بانگ جرس به گوشش می‌رسید. این حالات و مناظر گویا پیش‌درآمدهایی بر ذهن و قلبش برای ظهور وحی و نزول آیات و آمده و مأنوس شدن حضرت محمد بود و این‌که او را به اندیشه وادارد و روحش را به این سو بکشد.

با توجه به مطالبی که عنوان شد ما درمی یابیم که محمد یک نیاز درونی را برای پاسخ به سوال و نیازش پیدا کرده، مسیری را هم طی کرد و بعد از طی کردن این مسیر که در واقع همان ممزوج شدن با هستی است، خدا که تقاضای او را می بیند و آمادگی دریافت پیام در محمد مشهود می شود، او را حامل یک پیام بزرگ قرار می دهد و محمد هم با آن شرایط قوم عرب - که قبلاً در بحث هم گفته شد - از مسیر خسته نمی شود و تا آخر راه با آمادگی درونی و همراهی خداوند پیش می رود.

مورد بعدی، مورد مادر حضرت موسی است که در آیات ۷ الی ۱۳ سوره قصص عنوان شده است:

«و به مادر موسی وحی کردیم که: «اورا شیر ده، و چون براو یمنك شدی اورا در نیل بینداز، و متری و اندوه مدار که ما او را به تو باز می گردانیم و از [زمره] پیمبرانش قرار می دهیم.» (۷) پس خاندان فرعون، او را از آب برگرفتند تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایه اندوهشان باشد. آری، فرعون و هامان و لشکریان آن ها خطاکار بودند. (۸) و همسر فرعون گفت: «این کودک نور چشم من و تو خواهد بود. اورا مکشید. شاید برای ما سودمند باشد یا او را به فرزندی بگیریم، ولی آن ها خبر نداشتند. (۹) و دل مادر موسی از هر چیز، جز از فکر فرزند آتشی گشت. اگر قلبش را استوار نساخته بودیم تا از ایمان آورندگان باشد، چیزی نماند بود که آن [راز] را افشا کند. (۱۰) و به خواهر [موسی] گفت: «از پی او برو.» پس او را از دور دید، در حالی که آنان متوجه نبودند. (۱۱) و از پیش، شیردایگان را بر او حرام گردانید بودیم. پس [خواهرش آمد و] گفت: «آیا شما را بر خانواده ای راهنمایی کنم که برای شما زوی سرپرستی کنند و خیر خواه او باشند؟» (۱۲) پس او را به مادرش باز گردانیدیم تا چشمش [بدو] روشن شود و غم نخورد و بداند که وعده ی خدا درست است، ولی بیشترشان نمی دانند. (۱۳)»

با توجه به آیات سوره قصص هم ما می بینیم که مادر حضرت موسی به هر حال دغدغه ها و ترس و اضطرابی داشته و خدا هم به ترس و اضطراب مادر موسی جواب می دهد و فرزندش را به او می رساند.

مشارکت‌کننده‌ی سوم: ارتباط الهام و عبرت

با سلام و با کسب اجازه از بزرگترهای مجلس. همان‌گونه که دوست قبلی مان هم اشاره کردند، گروه ما از الهام به برداشت واحدی رسید و آن این بود که الهام یکی از محصولات ممزوج شدن با یک امر وجودی، عینی و واقعی است که دارای نتیجه‌ی ملموس هم هست. تک‌تک ما هم سعی کردیم در سیر بحث‌های فرعی مان به این تعریف متعهد باشیم.

با تعریفی که از الهام ارائه شد به نظر می‌رسد که عبرت هم بتواند به عنوان یکی از منابع الهام باشد. عبرت از ماده‌ی عبور گرفته شده که به معنای گذشتن از حالی به حال دیگر یا از جایی به جای دیگر است. عبرت حالتی است که از معرفت محسوس به معرفت نامحسوس رسیده می‌شود. بنا بر این تعریف، عبرت گرفتن از حوادث هم به این دلیل است که انسان از آنچه می‌بیند می‌گذرد و به حقایق پشت سر آن آگاه می‌شود. به نشانه و آیه هم از این جهت عبرت گویند که به وسیله‌ی آن، انسان از نادانی به آگاهی می‌رسد. یک انسان می‌تواند هم از واقعه‌های انسانی و هم از واقعه‌های غیرانسانی عبرت بگیرد. لفظ عبرت هفت مرتبه در هفت سوره از قرآن به کار رفته است: سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳؛ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۱۱؛ سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۶؛ سوره‌ی مومنون، آیه‌ی ۲۱؛ سوره‌ی نور، آیه‌ی ۴۴؛ سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲ و سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۲۶. اما نکته‌ای که قابل توجه است و به نظر من مهم بود این است که خداوند در انتهای این چند آیه از سه گروه نام می‌برد و آن‌ها را ممزوجان هستی به شمار می‌آورد: *أُولَى الْأَبْصَارِ، أُولُوا الْأَلْبَابِ* و خاشعین. از دید خدا، این سه گروه قابلیت عبرت‌پذیری را دارند. سعی می‌کنم در بررسی آیات این نکته را بیشتر توضیح دهم. برای بررسی آیات به چند آیه بیشتر توجه کردم. آیه‌ی اول، آیه‌ی ۱۳ سوره‌ی آل عمران است:

«قطعاً در برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه‌ای [و درس عبرتی] بود. گروهی در راه خدای جنگیدند، و دیگر [گروه] کافر بودند که آنان [مؤمنان] را به چشم، دوبرابر خود می‌دیدند؛ و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می‌کند، یقیناً در این [ماجرای] برای صاحبان بینش عبرتی است.»

از آیه‌ی ۷ به بعد سوره‌ی آل عمران، خداوند بحث محکّمات و متشابهات را مطرح می‌کند و چگونگی دریافت اشخاص و پیروی از آن‌ها را باز می‌کند. در مورد پیروی

اشخاص از آیات محکم و متشابه آیه ی ۷ به دو گروه اشاره می کند: یکی اهل زیغ و دیگری «رَايَحُونَ فِي الْعِلْمِ» که همان اولوالباب هستند. در کتاب پرتوی از قرآن، آیت الله طالقانی این دو گروه را این گونه توصیف می کنند:

«اهل زیغ یا «فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» کسانی هستند که «کجی و حیرت زدگی» منش روحی و روش عملی آنان گردیده، پیروی از غرائز پست و شهوات آنان را از راست بینی و راستگویی منحرف و متحیر گردانیده است. اینگونه آدمیان نه حق را چنان که هست می بینند و نه بدان می گرانند. حق و حقایقی را می خواهند که وسیله و مطابق با کج منشی و هواهایشان باشد و همین که نبود آن را تأویل می کنند و آن را در امتداد متشابهاًت و مشتبهیّت انحرافی خود می گردانند... آنان که در قلوبشان زیغ جای گرفته همی پیروی فکری و عملی می نمایند آنچه را که از کتاب متشابه نماید نه از محکم کتاب پیروی می کنند و نه از مجموع متشابهاًتی که می تواند محکّمات را بنمایاند. ... اما راسخان در علم می گویند ایمان آوردیم و همه از پیشگاه پروردگار ماست.»

این ایمان به کتاب با آن وصف راسخ، ایمان عملی و برتر از ایمان فطری را می رساند؛ ایمان به کتاب با محکّمات و متشابهاًتش که برای یک سری از عالمان شبهه برانگیز و برای اهل زیغ فتنه انگیز است. آیه ی ۱۳ تصریح کننده ی دو امر است. یکی آن چیزی که روی پرده ی تاریخ و جوامع پدید می آید و دیگری چیزی که در پس پرده و برتر از دیده ها جریان دارد. این آیه در مورد چگونگی جنگ بدر نازل شده است. در این جنگ دو گروه در مقابل هم قرار داشتند: یکی در راه خدا می جنگیدند و از لحاظ نفقات و تجهیزات با گروه دیگر اصلاً قابل مقایسه نبودند و گروه دیگر، کافران بودند و به ظاهر برتری ای هم داشتند. در آیه، تقابل و تضادی به چشم می خورد و همین که این تقابل و تضاد به کمال می رسد و اوج می گیرد، مغلوبیت یک گروه و غلبه ی گروه دیگر حتمی می شود. در انتهای آیه، ادبیات خداوند این گونه است: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»

آیه ی بعدی، آیه ی ۴۴ سوره ی نور است. ترجمه ی این آیه این است:

«خداست که شب و روز را با هم جابجا می کند. قطعاً در این [تبدیل] برای دیدن و ران [درس] عبرتی است.»

این آیه بر نافذ بودن حکم خدا در تمام هستی اشاره می‌کند. این که این دگرگونی فقط کار «او» است، برای همه قابل درک است. همه می‌داند که دگرگونی شب و روز کار هیچ بنده‌ای نمی‌تواند باشد. اما این بیان می‌کند که *أَوَّلِي الْأَبْصَارِ* هستند که می‌توانند از این دگرگونی الهام بگیرند. یعنی این الهام گرفتن را مختص آن‌ها می‌داند. نشانه‌ی بعدی آیه‌ی ۲ سوره‌ی حشر است:

«اوست کسی که، از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج از مدینه بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آن‌ها خواهد بود، ولی [خدا] از آنجایی که تصوّر نمی‌کردند بر آنان در آمد و در دل‌هایشان بیم افکند، [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند. پس ای دیدل‌وران، عبرت بگیرید.»

این آیه شان نزول خیلی مفصلی دارد و به داستان رانده شدن یهود بنی‌نضیر از مدینه اشاره می‌کند. قوم بنی‌نضیر به قدری مغرور و از خود راضی بود که تکیه‌گاه خودش را دژهای مستحکم و قدرت ظاهری‌اش قرار داده بود. آن‌ها از امکانات بسیار وسیع و تجهیزات فراوانی در مدینه برخوردار بودند و نه خودشان و نه دیگران اصلاً باور نمی‌کردند که به این راحتی مغلوب شوند. بین آن‌ها و حضرت محمد عهدی بسته شده بود که قرار بود به صورت مسالمت‌آمیز در کنار هم زندگی کنند. اما این قبیله عهد را شکست و این موجب بیرون راندن آن‌ها از شهر شد. جالب این است که مسلمانان از بیرون شروع کردند و دژهای آن‌ها را ویران کردند که به داخل راه پیدا کنند و خود آن‌ها هم از داخل دژهایشان را خراب می‌کردند تا سالم به دست مسلمانان نرسد و نتیجه‌ی این همکاری این شد که آن چیزی که آن‌ها به آن تکیه کرده بودند - دژهای مستحکم - خیلی راحت ویران شود. باز هم خدا در انتهای آیه تصریح می‌کند که «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ».

نشانه‌ی بعدی آیه‌ی ۱۱۱ سوره‌ی یوسف است:

«به راستی در سرگذشت آنان، برای خردمندان عبرتی است. سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد، بلکه تصدیق آنچه [از کتابهایی] است که پیش از آن بوده و روشن‌گر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است.»

این آیه محتوای خیلی جامعی دارد و به نوعی تمام بحث‌های سوره‌ی یوسف را به طور فشرده در این آیه می‌شود جمع کرد. سوره‌ی یوسف دارای یک دید تاریخی است. آیین‌های است که می‌توان عوامل پیروزی، شکست، عزت، ذلت، کامیابی و ناکامی را در آن دید. اما وقتی که بحث عبرت گرفتن بر مبنای یک دید تاریخی پیش می‌آید، با ادبیات «او»، این «أُولُوا الْأَلْبَاب» هستند که قابلیت عبرت‌پذیری را دارند. نشانه‌ی آخر هم آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی نازعات است:

«درحقیقت، برای هرکس که [از خدا] بترسد، در این [ماجرای] عبرتی است.»

آیات ۲۵ و ۲۶ سوره‌ی نازعات بیان عاقبت فرعون و نتیجه‌ی تاریخی این داستان است که بعد از درگیری حق و باطل و آن همه طغیان، فرعون و قدرتش که اصلاً گمان نمی‌کرد از بین برود و فکر می‌کرد ابدی است، در بین طوفان حوادث و امواج انعکاس‌های نفسانی بشری و طبیعی و امواج دریا خاموش شد و از آن، تنها عبرتی برای تاریخ باقی ماند. این دو آیه بعد از آیات کوتاه و سریعی که به نوعی بیان زودگذری حوادث هست، با یک بسط و طول بیشتر، بیان اخذ خدایی، فنایی و خاموشی طاغی و عبرت همیشگی تاریخی است برای مردمی که در برابر خدا خاضع و نگران انعکاس عمل خود هستند و در نهایت، عبرت‌پذیرند.

اما سوال اصلی‌ای که در بررسی این آیات پیش می‌آید این است **أُولُوا الْأَلْبَاب**، **أُولِي الْأَبْصَار** و خاشعین چه کسانی‌اند. **أُولِي الْأَبْصَار** اشاره به کسانی هست که حوادث را به خوبی می‌بینند، با چشم باز موشکافی می‌کنند و به عمق آن می‌رسند. در حقیقت کسانی هستند که آمادگی گرفتن درس‌های عبرت را دارند. لذا قرآن به آن‌ها هشدار می‌دهد که از حادثه‌ها بهره‌برداری لازم را انجام دهند. **أُولِي الْأَبْصَار** کسانی‌اند که از خود بینش دارند و غرور نژادی و طبقاتی و غنای به ثروت و دنبال‌روی از آن‌ها و با چشم دیدن آن‌ها بینششان را نگرفته است. **أُولِي الْأَبْصَار** آن‌هایی هستند که بصیرت و بینش نافذ دارند؛ از حوادث گذشته و مشهود به سنت و مشیت خدا برای آینده و همیشه می‌گذرند؛ نه آنکه به آن‌ها به عنوان یک حادثه‌ی استثنایی بنگرند و در کنار آن متوقف بمانند.

این تعریف از **أُولِي الْأَبْصَار** در تفاسیر مختلف بود، اما ما هم به حد خودمان می‌توانیم یک دید و نگاهی نسبت به **أُولُوا الْأَلْبَاب**، **أُولِي الْأَبْصَار** و خاشعین داشته باشیم. اگر بخواهم با ادبیات آشنای جمع بگویم، **أُولِي الْأَبْصَار** کسانی‌اند که تمام وجودشان چشم

می‌شود، با تمام وجود وارد هستی می‌شوند، نظم حاکم بر هستی را به رسمیت می‌شناسند، نشانه‌ها را جدی می‌گیرند، هستی را جدی می‌گیرند و در نهایت خودشان را هم مسئول می‌دانند.

در جمع‌بندی بحث می‌خواهم به مصداقی از *أُولَى الْأَبْصَارِ* از دید خودم اشاره کنم. به نظر من *أُولَى الْأَبْصَارِ* مخصوص یک قشر خاص نیست و به یک حوزه‌ی خاص هم مربوط نمی‌شود؛ در همه‌ی حوزه‌ها ما می‌توانیم شاهد باشیم افرادی را که این‌گونه ویژگی‌ها را داشته باشند. از دید من باغچه‌بان نمونه‌ای از *أُولَى الْأَبْصَارِ* است.

باغچه‌بان در سیر زندگی خودش از بچگی تا نوجوانی و جوانی به یک پختگی نسبی می‌رسد و در واقع خودش ساخته می‌شود؛ از روی درد به درمان می‌رسد و از روی بحران به فکر حل بحران می‌افتد. در یک نقطه‌ای هم تلاش می‌کند که بت مقلد بودن و پذیرفتن بدون چون و چرا را که پدر ساده‌اندیش‌اش برای او ساخته بود، بشکند و برای شکستن هم کلی هزینه می‌دهد، تا پای مرگ پیش می‌رود و حتی به خودکشی هم فکر می‌کند. ولی هستی را جدی می‌گیرد، موجودیت افراد را به رسمیت می‌شناسد. در زمانی او طیف وسیعی از افراد کشور را کودکان و نوجوانان تشکیل می‌دادند، ولی کسی آن‌ها را جدی نمی‌گرفته و حتی موجودیت آن‌ها را به حساب هم نمی‌آورده است. اما باغچه‌بان که در همان دوران زندگی می‌کرد و با مشکلاتی که مردم همان دوران دست و پنجه نرم می‌کردند، او هم دست و پنجه نرم می‌کرد و با همان مشکلات درگیر بوده، نه تنها این طیف وسیع را نادیده نمی‌گیرد، بلکه خودش را با نیازهای روحی و روانی آن‌ها درگیر می‌کند و در واقع بخشی از هستی را با توجیه و باورها و دریافت‌های خودش حذف نمی‌کند.

خودش را مسئول می‌کند، مسئول راهی که شروع کرده، مسئول بچه‌هایی که ساعتی را با آن‌ها می‌گذرانند، مسئول سلامتی آن‌ها و برای این باور که خودش را مسئول می‌داند، وقت حداکثری هم صرف می‌کند. به عنوان مثال، در آن زمان اغلب شاگردان از بیماری کچلی رنج می‌بردند. باغچه‌بان غیر از تدریس که وظیفه‌ی اصلی خودش بوده، با راهنمایی پزشکان مبارزه با این بیماری را شروع می‌کند و خودش دست به کار می‌شود. ماهی ۱۵ ریال را برای مبارزه با این بیماری از حقوق خودش اختصاص می‌دهد و شروع به جمع کردن پول از بین مردم برای مبارزه با این بیماری می‌کند. صابون و دارو و الکل

تهیه می‌کند و حتی با دست‌های خودش موهای اطراف کچلی را هم می‌کند و به عبارتی با تمام وجودش می‌رود تا ریشه‌ی این بیماری را از بین بچه‌ها بکند و نابود کند. اگر بخواهم با ادبیات آقای صابر بگویم، باغچه‌بان در حاشیه نمی‌ماند، به متن می‌آید تا این‌که در نهایت در زندگی‌اش به یک نتیجه‌ی ملموس و عینی می‌رسد. در سال ۱۳۱۲ یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی برای تعلیم کُرولال‌ها در تهران تاسیس می‌کند. بعد از یک دوره‌ی موقت وقت صرف کردن و مشاهده از روی اندیشه می‌فهمد که صدا از طریق استخوان جمجمه و پیشانی و دندان‌ها به مغز می‌رسد و به این فکر می‌افتد که اگر مرکز شنوایی مغز سالم باشد، می‌شود از طریق استخوان‌ها صدا را به مغز کرها هم رساند و به فکر اختراع وسیله‌ای برای شنیدن کرها می‌افتد.

برای جمع‌بندی بحثم می‌خواهم بگویم که با توجه به نگاهی که ما به قرآن داشتیم، در هفت سوره از قرآن خداوند به کلمه‌ی عبرت و به عبرت‌گیری اشاره می‌کند و قائل به این است که گروه‌های خاصی می‌توانند خیلی راحت از حوادثی که کنارشان می‌گذرد، عبرت بگیرند؛ این‌ها همان **أُولَ الْأَلْبَابِ**، **أُولِ الْأَبْصَارِ** و خاشعین هستند و به نظر می‌رسد که این‌ها یک سری ویژگی‌های خاصی داشته باشند؛ ولی این ویژگی‌ها در انحصار یک گروه خاص درنیامده و به نظر می‌رسد که همه بتوانند این ویژگی‌ها را از آن خودشان کنند؛ به شرط این‌که بخواهند و یک سری از چیزها را باور اصلی خودشان قرار بدهند و هدف برایشان مهم باشد و بدانند می‌خواهند چه کار کنند. با تشکر از جمع.

مشارکت‌کننده‌ی چهارم: مصادیق الهام‌بخشی: گاندی

به نام خدا. من قبل از شروع بحثم یک بار دیگر از طرف گروه از جمع معذرت می‌خواهم اگر ناهماهنگی‌هایی شد و بحث هم کمی دیر شروع شد. در ادامه‌ی بحث دوستان، این بخشی که من در اختیار دارم، بخش مصادیق است؛ در مورد افرادی که این الهام‌بخشی در آن‌ها انجام شده و خودشان هم الهام‌بخش محیط پیرامونشان بودند.

بحث من در مورد گاندی است؛ اما نه از دیدگاه یک سوپرمن یا یک عارف یا یک رهبر اجتماعی، بلکه از یک فرد عادی که هنرمند زندگی بود؛ سعی کرد با آن چیزی که اعتقاد داشت، در عمل منسجمانه زندگی یکپارچه‌ای را تشکیل بدهد که این زندگی یکپارچه خود بستری برای الهام‌وی شد و بستری هم برای الهام‌بخشی به محیط پیرامونش تهیه کرد.

قسمت اول صحبت من در مورد خصوصیات اخلاقی و ضعف‌های گاندی بود که باعث عدم موفقیت او در سنین جوانی و کودکی‌اش در روند رشدش می‌شد. گاندی یک شخصیت خیلی خجالتی داشت؛ خیلی منزوی بود؛ در میان جمع اصلاً ظاهر نمی‌شد. حتی وقتی که مدرسه تمام می‌شد، به سرعت از مدرسه به طرف خانه می‌آمد که حتی در راه هم با کسی گفت‌وگو نکند. خیلی ترسو بود. از تاریکی و حشت داشت. در هند مار یک حیوان معمول است؛ ولی گاندی از مار هم به شدت می‌ترسید. این‌ها خصوصیات اخلاقی‌اش بود. در دوران دبستان خیلی فرد ویژه‌ای نبود. یک سری کندذهنی‌هایی داشت. حتی موقعی که جدول ضرب را می‌آموخت خیلی به سختی این جدول ضرب را در حافظه‌اش نگه می‌داشت.

بعد از دبستان که وارد دبیرستان شد، آنجا هم نمرات خیلی قابل قبولی نداشت و کم‌تر از متوسط بود. بعد از آن گرایشی درونش بود که فکر می‌کرد پزشک شدن برایش خیلی مهم است. وارد دبیرستان شد. آنجا هم بعد از پنج ماه دبیرستان را ترک کرد. نمراتش اصلاً نمرات قابل قبولی نبود. به پیشنهاد عمویش و حمایت او به انگلستان رفت. آن دوره، یک فرد انگلیسی برای اغلب هندی‌ها هم از لحاظ جثه و ظاهر و هم از لحاظ زندگی و فرهنگ، نماد تمدن بود. گاندی هم وقتی برای ادامه‌ی تحصیل انگلیس را انتخاب می‌کند، خودش این عقیده را حداقل در پس ذهنش داشت که می‌تواند آنجا پیشرفت بهتری کند. وقتی وارد انگلیس می‌شود، در آن مدت سه - چهار ماه اول شوک خیلی بیشتری به او وارد می‌شود. کابوس وحشتناکی از محیط اطرافش که اصلاً هیچ آشنایی با آن نداشت، ترس از این‌که شیوه‌ی زندگی افراد پیرامون با او متفاوت است و همین باعث تمسخرش بشود، اعتماد به نفسش کمتر بشود. حتی می‌ترسید آن زبان انگلیسی دست و پا شکسته و خیلی رسمی‌ای که صحبت می‌کرد، باعث خنده‌ی افراد انگلیسی شود.

گاندی تصمیم گرفت که مدل زندگی‌اش را در انگلیس، نوعی روش زندگی تقلیدی از افراد انگلیسی کند. بعد از مدتی روش زندگی را ادامه داد و فاصله‌ی عمیق‌تری بین خود درونی و خود بیرونی‌اش ایجاد شد. گاندی بلافاصله با آن صداقت و پافشاری که داشت که بر ضعف‌هایش غلبه کند، تصمیم گرفت این روش تقلیدی زندگی را کنار بگذارد. بعد از کنار گذاشتن آن زندگی لوکس، نحوه‌ی لباس پوشیدن انگلیسی و نحوه‌ی غذا

خوردن، شروع به ساده زندگی کردن نمود. این ساده کردن زندگی گاندی را قدم به قدم به اعماق وجودی و اخلاقی درونی اش نزدیک کرد و گاندی این روند ساده سازی زندگی را ادامه داد و کم کم آن اعتماد به نفس درونی اش برگشت.

یک سری تجربیات ویژه ای در زندگی گاندی هست. گاندی همیشه از این تجربیات ویژه بعد از سال ها تکامل روحی به عنوان نقطه هایی که در زندگی اش قرار گرفته و همیشه هم الهام بخش او بودند، یاد می کرد. یکی از مهم ترین تجربیاتی که گاندی داشت، تجربه ی وکالتش بود. بعد از این که از انگلستان به هند برگشت، با محیط قضایی آن کشور اصلاً آشنایی نداشت. به عنوان یک وکیل وارد شرایط قضایی شد. گاندی وقتی در صحنه ی اولین دادگاهی که به او سپردند حضور پیدا کرد، ناتوانی خودش را دید که اصلاً نمی تواند یک کلمه هم در دفاع از موکلش بیان کند. موضوع دادگاه هم یک دعوی خیلی ساده بود. دادگاه را ترک کرد و در میان تمسخر دیگران رفت. از نگاه گاندی این یک موهبت الهی بود برای این که آن نگاهی که برای غلبه بر ضعف هایش نسبت به بیرون داشت، به نگاه درونی تغییر پیدا کرد؛ یک چرخش نگاه از بیرون خودش به درون خودش اتفاق افتاد. گاندی فکر می کند این یک فرصتی برای برآورده کردن نیازهایش است و از این به بعد دیگر سعی می کند به مشکلاتی که پیش رویش هست، به دید یک فرصت و موقعیت نگاه کند.

یکی دیگر از تجربیاتش مشکلات خانوادگی است که گاندی داشت. گاندی بعد از این که از انگلستان آمد، فرهنگی را دیده بود، با یک حقوق شهروندی آشنا شده بود و سعی کرد که حداقل آن را در خانواده ی خودش پیاده کند. سعی کرد که همسر خودش - کاستوربای^۱ - را با واداشتن به عقاید خود، به آرمان های خودش نزدیک کند. همسر او

۱. کاستوربای گاندی (۱۸۶۹-۱۹۴۴) که به «ما» به معنی مادر نزد هندی ها معروف است، همسر ماهاتما گاندی بود. او در کنار همسرش یک فعال سیاسی در صحنه جنبش استقلال طلبانه هندوستان علیه استعمار انگلستان بود. وی در سال ۱۹۰۴ با وارد شدن به موضوعات آفریقای جنوبی وارد صحنه سیاسی شد. در سال ۱۹۱۳ علیه برخوردهای خشونت آمیز آفریقای جنوبی علیه مهاجران هندی دست به اعتراض زد و دستگیر شد. کاستوربای و گاندی سپس آفریقای جنوبی را ترک کردند و به هندوستان بازگشتند. در زمانی که گاندی به زندان می افتاد، کاستوربای فعالیت های او را پیگیری می کرد (به نقل از دانشنامه ی ویکی).

هم یک‌سری آرمان‌هایی در ذهن خودش داشت و حقوقی برای خودش قائل بود. این باعث درگیری‌هایی درون خانواده می‌شد. یکی از این درگیری‌هایی خیلی معروف است و شاید اکثر دوستان شنیده باشند. گاندی در پی درگیری‌ای که با کاستوربای پیدا می‌کند به او می‌گوید که من واقعاً چنین موجود مزخرفی را در خانه‌ام تحمل نمی‌کنم! کاستوربای خیلی شکسته و ناراحت می‌شود و می‌گوید خانه‌ات برای خودت! بگذار من بروم. گاندی حتی دست کاستوربای را می‌گیرد و تا نزدیکی خروجی خانه می‌برد که او را از خانه بیرون بیندازد. کاستوربای با یک حالت التماس‌گونه از او می‌خواهد که به خودت بیا و ببین که داری چه کار می‌کنی! این یکی از آن نقطه‌های تجربیات درونی گاندی بود که ناگهان یک فهم نوی از زندگی به او اعطا می‌شود. بدون درنگ این فکر به ذهنش می‌آید که به جای اعمال حقوق خود، وظایفش را بهتر انجام دهد و از خودش الگویی بسازد که از آن الگو بشود پیروی کرد، نه این‌که بخواهد دیگران را تغییر بدهد. خودش می‌گوید که برای ایجاد دگرگونی در دیگران باید ابتدا خود را دگرگون کرد. زندگی گاندی از این تجربیاتی که عنوان کردم - به قول خودش - جزء جداناپذیر است. یعنی همه‌ی آن یکپارچه است:

«برای من دانستن همان حس کردن است، حس کردن همان عمل کردن است و عمل کردن من، خود زندگی است.»

به نظر من یکی از بهترین تفسیرهایی که از سری آیات «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» در قرآن هست این فهم گاندی از زندگی یکپارچه است. یکی دیگر از تجربیاتی که روی گاندی خیلی تاثیر گذاشت و باعث یک‌سری الهامات و زمینه‌ساز حرکت‌های آینده‌اش شد، تجربه‌ای بود که در آفریقای جنوبی پیدا کرده بود. بعد از این‌که به دعوت شرکتی وارد آفریقای جنوبی شد، کاری به او محول شده بود. مجبور شد به شهرهای مختلف سفر کند. در آفریقای جنوبی آن زمان رسم بر این بود که فقط مهاجران اروپایی می‌توانستند از واگن‌های درجه یک قطارها استفاده کنند. گاندی طبق آن بلیطی که شرکت برایش گرفته بود، وارد واگن درجه یک شد و سفر را شروع کرد. بعد از این‌که سفر شروع شد، در ایستگاه مارتیزبورگ^۱ در یکی از شهرهای

کوهستانی آفریقایی جنوبی، یکی از این مهاجران اروپایی وارد واگن شد. بعد از این که دید یک هندی سیاه پوست وارد واگن شده، بلافاصله به مامور قطار اعتراض کرد. مامور قطار اول از گاندی خواست که واگن را ترک کند و به واگن های درجه ی سه عقب قطار برود. گاندی با توجه به آن استمراری که می خواست درون سیر رشد خودش داشته باشد، همچنان مقابل خواست غیرقانونی و غیراصولی آن پلیس قطار ایستادگی کرد و مجبور شد از قطار خارج شود. گاندی بدون هیچ گونه وسیله ای آن شب را تا صبح در آن ایستگاه سر کرد و فقط فکر کرد. فکرش هم از ناراحتی و از این نبود که خودش از قطار بیرون افتاده است؛ آن جامعه ی برده داری و آن سیستم برده داری قانونی که برای سیاه پوستان مهاجر هند که برای کار به آنجا رفته بودند، آن قانون را برقرار کرده بود، خیلی روی گاندی فشار آورد. گاندی تا صبح فکر کرد. صبح دریافت عمیقی پیدا کرد و آن تصمیم محکم خودش را همچنان ادامه داد و به این دریافت رسید که هیچ موقع به زور تن ندهد و برای تن ندادن به این زور، هیچ موقع به زور هم متوسل نشود:

«من به راه های میانبر خشونت آمیز اعتقادی ندارم. هر چقدر هم نسبت به اهداف ارزشمند احساس همدلی و ستایش کنم، باز مخالف سازش ناپذیر روش های خشونت بار حتی در راه شرافت مندانه ترین آرمان ها هستم. تجربه به من آموخته است که خیر پایدار هیچ گاه نمی تواند میوه ی خشونت و ناراستی باشد.»

من سعی کردم این دریافت ها و الهاماتی را که از فکر و فهم خودش در یک زمان از زندگی اش گرفته و کم کم به ویژه الهام هایی تبدیل شد، نشان دهم. گاندی با این ایمان و مجاهدت و آن ایستادگی قلبی و درونی در این تجربیات زندگی اش، بعد از ۱۳ سال در زمینه ی روش مبارزه ی توده ای عاری از هر گونه خشونت، الهام بخش حرکات عظیم اجتماعی برای خود و پیرامونش شد. اگر بخواهیم [برای فهم] این ویژه الهام ها در این روش ها برویم درون گاندی کندوکاو کنیم و ببینیم که چه دیده است، به نظر من زیاد نمی تواند نتیجه بخش باشد. ولی این که این الهام و رویای صادقه که برای او اتفاق افتاده، نتیجه ی ملموس و درستی - هم برای خودش و هم برای محیط پیرامونش - داشت، می تواند ما را در معنا بخشی به این الهام کمک کند.

یکی از این تجربیات را من عنوان می کنم. در هند، دولت قانونی را برای انحصار حق برداشت نمک از شن دریا فقط تحت سلطه ی انگلستان تصویب کرد. گاندی این را

برای مردم هند یک استعمار تمام‌عیار می‌دانست. گاندی خودش رهبر جنبش شده بود. طبق مجاهدت‌هایی که کرده بود، همه گاندی را قبول داشتند. همه بعد از گذاشتن این قانون منتظر این بودند که ببینند گاندی چه حرکتی را برای ادامه‌ی جنبش پیشنهاد می‌کند. جمعیت خیلی عظیمی در دل آماده‌ی هر گونه اقدامی بودند. گاندی چند هفته فکر کرد، تامل کرد و بعد از چند هفته در رویایی، الهامی به او شد. الهام را زیاد باز نمی‌کنم، ولی نتیجه‌اش خیلی ملموس و حقیقی بود. گاندی پیشنهاد می‌کند با ۷۸ نفر از معتمدان و دوستانش از آن شهری که ساکن هست به یکی از شهرهای بندری که ۳۶۰ کیلومتر فاصله داشت، به صورت مسالمت‌آمیز پیاده‌روی کنند.

گاندی طی ۲۴ روز از آنجایی که بود به سمت آن بندر حرکت کرد. در راه برای تمام این دهکده‌ها و روستاها وقت گذاشت، مردم را با حقوق و روش‌های مقابله که خودش معتقد بود روش‌های عاری از هر گونه خشونت بود، آشنا کرد. بعد از این که به آن شهر رسید، شب بود. تا صبح همراه با آن همراهانش که به چندین هزار نفر رسیده بود، نیاش کرد و فکر کرد. از خدا خواست که به این جمعیتی که همراه او است، انعطاف و صبر عظیمی بدهد و بتوانند بدون هیچ‌گونه خشونتی این روش خودش را ادامه بدهد - کمترین خشونت می‌توانست این تجربه و جمعیت را از هم متلاشی کند.

گاندی صبح به لب دریا رفت. همه منتظر بودند که ببینند گاندی چه کار می‌کند. خم شد و یک مشت از شن دریا را برداشت. بلافاصله همه‌ی مردمی که آنجا بودند و تمام مردم در هند شروع کردند به سمت دریاها رفتند و همه به صورت خیلی آشکارا شروع به مخالفت مدنی با این قانون کردند؛ بدون انجام هیچ‌گونه خشونتی. این مهم است. اگر کمی وقت بیشتر گرفته شد، من معذرت می‌خواهم. گاندی یک‌سری اعتقاداتی در مبارزاتش داشت؛ می‌گوید که:

«نافرمانی مدنی حق ذاتی همه‌ی شهروندان است. اگر از چنین حقی صرف‌نظر کنیم، از انسانیت دست شسته‌ایم. نافرمانی مدنی هیچ‌گاه منجر به هرج و مرج نمی‌شود. نافرمانی آشوب‌طلبانه است که به هرج و مرج می‌انجامد. هر دولتی برای حفظ موجودیت خود نافرمانی آشوب‌طلبانه را با متوسل شدن به زور سرکوب می‌کند. اما سرکوبی نافرمانی مدنی تلاشی برای به بند کشیدن وجدان‌ها است.»

می توان گفت تمام حرکات و جنبش های گاندی به نحوی خلاف قانون بود. اما گاندی به روح قانون معتقد بود، نه این که از هر قانونی که در جامعه گذاشته شود، پیروی کند. گاندی به معنایی ضد قانون بود و به معنایی مدافع روح قانون. در آخرین قسمت از بحثم، دو منبع را که گاندی واقعاً به آن ها اعتماد و ایمان داشت و از نوجوانی و حتی در هند و انگلستان و آفریقا همیشه به این دو منبع رجوع می کرد و این دو منبع را هم الهام بخش خودش می دانست و هم الهام بخش برای دیگران [معرفی می کنم]. گاندی در محیطی بزرگ شد که سه متن پیرامونش بود؛ یکی قرآن بود، یکی نیکابای بودا بود و یکی انجیل. گاندی تا آخر عمر دست از این متن ها بر نداشت. در تبادلی دوطرفه بین این متن و زندگی خودش، زندگی یکپارچه ای ساخت که به یک سری فهم ها و ویژه الهام هایی رسید. همین متن ها هم کمک کار او برای حرکت های آینده اش شدند.

دومین منبعی که همیشه به آن متوسل می شد، دعا و نیایش بود. برای گاندی این گونه معنی شده بود که ساعات اولیه ی روز ذهن به صورت طبیعی در یک آرامش قرار دارد. گاندی همیشه آن ساعات را بیدار می نشست و به تأمل و فکر و نیایش می پرداخت و از خدا تقاضا می کرد؛ بخواهیم با ادبیات این جمع بگوییم، تقاضایی داشت و واقعاً هم به او عرضه ای شد. تقاضایش این بود که خدا در راه خدمت به این جامعه نیروی واقعاً مضاعفی به او بدهد و شکیبایی و شهامت و نرمی و انعطافی به آن ها اعطا شود که بتوانند این روش مبارزه ی بدون خشونت را ادامه بدهند. واقعاً هم گاندی حتی در آخرین روزهای عمرش این توانایی دوچندان و شکیبایی را داشت. گاندی حتی در ۶۱ سالگی روزی ۱۹ کیلومتر پیاده روی می کرد؛ در حالتی که دو طرف او را دو نفر گرفته بودند.

اگر بخواهم بحثم را جمع کنم، ما کلاً به این رسیدیم که الهام دریافتی است حاصل از ممزوج شدن با یک امر وجودی عینی که دارای یک نتیجه ی ملموس باشد. گاندی مثل یک آدم عادی دغدغه ای داشت و یک سری ضعف هایی داشت؛ روی آن ها فعال شد، انرژی گذاشت، زمان گذاشت و این انرژی و زمان و دست برداشتن از این ضعف ها، سبب شد به یک سری اندیشه ها و در پله های اول و آخر به یک سری ویژه الهام هایی رسید که هم الهام بخش خودش و هم الهام بخش محیط پیرامون شد. خیلی ممنون.

مشارکت‌کننده‌ی پنجم: مصادیق الهام‌بخشی: ابوالحسن صبا

به نام خدا. همان‌طور که دوستان اشاره کردند الهام به معنی ممزوج شدن با یک امر وجودی و واقعی بود که دارای نتیجه‌ی ملموسی باشد. مصادیق‌های باغچه‌بان و گاندی ارائه شد؛ من در پی این مصادیق‌ها و تایید این تعریفی که داشتیم به سراغ موسیقی رفتم. در تاریخ موسیقی ایران کسی که خیلی نقطه‌عطف شده و تاریخ موسیقی سنتی ما را به قبل و بعد از خود تفکیک کرده، ابوالحسن صبا است.

صبا خودش دغدغه‌های زیادی برای آموختن موسیقی و پیشرفت آن داشته است. به همین دلیل از بچگی به دنبال نواختن تار بوده و آن‌طور که از زبان مادرش در کتاب‌ها آمده گفته که در سه‌سالگی به انگشتان پایش نخ می‌بسته و آن را مرتعش می‌کرده تا صدایش را بشنود و حتی به مدرسه هم با تار می‌رفته و می‌آمده است.

بزرگ که می‌شود، خودش انگلیسی یاد می‌گیرد و می‌خواهد موسیقی را به صورت علمی یاد بگیرد. برای همین شروع به نت‌نویسی و نت‌خوانی می‌کند و دستگاه‌های موسیقی ایران زمان خودش را به‌طور کامل یاد می‌گیرد. بعد از آن، موسیقی را به صورت علمی یاد می‌گیرد. قبل از آن موسیقی را به صورت سنتی یاد می‌دادند و این خودش می‌آید و موسیقی را به صورت علمی یاد می‌گیرد و به تمامی هنرجویانش یاد می‌دهد.

در زمان صبا ویولون دستگاهی بود که به صورت سنتی وارد موسیقی ایران شده بود و خیلی‌ها آن را مثل کمانچه می‌نواختند. ناصرالدین شاه وقتی در حرم‌سرا و جاهای مختلف کاخ‌ها این ساز را می‌نواختند، این آلت موسیقی را تمسخر می‌کرد و به آن کمانچه‌ی فرهنگی می‌گفته است. ویولون وارداتی بوده و ما در موسیقی خودمان برای این ویولون نت و دستگاه و ردیفی نداشتیم که بشود این را ارائه داد. صبا با تبحری که در موسیقی ایران داشت و تمامی سازهای ایرانی را یاد گرفته بود، به دنبال ارائه کردن قابلیت‌های موسیقی ایران با ساز ویولون رفت و این کار را با ممارست در طول بیست سال انجام داد. سال‌های سال زحمت کشید و تمامی ردیف‌های سنتی موسیقی ایران را درآورد و به این صورت توانست که برای موسیقی ایران و ویولون یک شناسنامه همپای سایر آلات موسیقی ایران به وجود بیاورد. ویولون، سازی شد که نه غربی بود و نه همزاد شرقی‌اش کمانچه بود؛ خودش سازی شد که می‌توانست در موسیقی بی‌کلام هم به کار برود.

علاوه بر این صبا در مدت دو سالی که از طرف کلنل وزیري مسئول تاسیس مدرسه‌ای در رشت شده و در این شهر ساکن بود، به کوهستان‌ها و کوهپایه‌های اطراف رشت می‌رفت و با چوپان‌ها و تمامی خوانندگان محلی صحبت می‌کرد و نت‌ها را می‌نوشت. حاصل این امر، آثار بسیار زیادی است که خودش توانسته بنویسد و جمع‌آوری کند. این منبع الهام بود. در این جنگل‌ها که می‌رفته یک روز گنجشک زردی را می‌بیند. از حرکت آن، آهنگ مشهوری است به اسم زرد ملیحه که این آهنگ را می‌سازد. یا این که در دورانی که با دوستانش به یکی از کشورهای عربی سفر کرده بود - اگر اشتباه نکنم کشور سوریه بوده - در بیابان که می‌رفتند، گم می‌شوند. بعد از مدتی که صبا را پیدا می‌کنند، می‌بینند که صبا خوشحال می‌آید. وقتی که از او می‌پرسند چه شده است؟ می‌گوید من توانستم برای ویولون آهنگی به اسم زنگ شتر بسازم! در بیابان توانسته بود از راه رفتن و حرکت شتر آهنگی بسازد. طبیعت این‌گونه برایش منبع الهام بوده است.

مصادق دیگری که هست، روایت شده صبا در سهره‌راه زندان در خیابان شریعتی یا همان شمیران سابق، می‌بیند که دسته‌ای از زندانی‌ها را می‌برند. بر حسب تصادف صبا با این زندانی‌ها هم‌مسیر بوده و می‌بیند که یکی از زندانی‌ها زیر لب نغمه‌ای را می‌خواند. دنبال او می‌افتد و شروع می‌کند با آن کاغذهایی که دستش بوده خط می‌کشد و پشت سر هم آهنگ‌های زندانی را یادداشت می‌کند. به قدری غرق در این شده بود که همراه با همان دسته‌ی زندانی وارد زندان می‌شود و بعد از این که صحبت‌هایش با آن زندانی تمام شد، می‌بیند که اشتباهی او را می‌گیرند و می‌گویند که تو هم در دسته‌ی زندانی‌ها هستی! صبا خودش را معرفی می‌کند و می‌گوید من اصلاً موسیقی‌دان هستم و به اشتباه مرا گرفته‌اید؛ غرق موسیقی‌ای که این زندانی می‌خواند شدم و آمدم. چون در رادیو هم خیلی می‌خوانده، بعد او را شناسایی می‌کنند و می‌شناسند.

این اتفاق به خاطر مجذوب شدن صبا بود. به قدری در این موسیقی غرق شده بود که خودش را مدت‌ها از دست می‌داد. در صحبت‌هایش هست که علاوه بر دانش، احتیاج به بینش هم هست؛ معرفتی لازم است و گشایش باید در انسان حاصل شود که بتواند قطعه‌های موسیقی را بسازد؛ قطعه‌هایی که سال‌های سال است ما خودمان شاید اسمش را ندانیم، ولی گوش می‌دهیم؛ چه از رادیو پخش می‌شود. این موسیقی‌ها در خلوت و تنهایی و در غم و شادی با ما بودند. پیام انسانی صبا با همان قدرت اولیه در جهان در حال نواختن است.

مشارکت‌کننده‌ی ششم: جمع‌بندی بحث

سلام. می‌دانم که همه خسته شدید. چون بحث طولانی شد، من سریع جمع‌بندی را انجام می‌دهم. ما دور هم جمع شدیم که ذهنیت‌هایمان یکی شود. در این یکی شدن ذهنیت‌ها، ابهام‌هایی وجود داشت. ابهام‌ها به مرور رفع شد و این بحثی شد که امروز ارائه شد. ذهنیت سنتی که در جامعه‌ی ما وجود دارد، خیلی هم رخنه کرده و با فرهنگمان کاملاً ممزوج شده، این است که ما همیشه دوست داریم یا خوابی ببینیم، در یک نقطه یا محلی اتفاقی بیفتد که ما یک کار خارق‌العاده‌ای بکنیم. صدا و سیمای ما همین‌طور است، ادبیات ما همین‌طور است؛ البته نه ادبیات اصیل، بلکه ادبیات بازاری. در صدا و سیما به‌ویژه در ایام عزای فیلمی می‌سازند که همیشه با یک خواب ختم می‌شود؛ یکی، دیگری را کشته و قرار است قصاص بشود. یکی باید به خواب [اولیای دم] بیاید تا این‌که این قصاص صورت نگیرد. همه هم انتظار چنین برداشت و پایانی را دارند. ولی در عالم واقع این‌گونه نیست؛ آن القائی که به ذهن صورت می‌گیرد، با آن چیزی که در واقعیت اتفاق می‌افتد، متفاوت است. برای همین است که این اندازه گذشت کم است. این همه فیلم نشان می‌دهند که افراد با گذشت برخورد می‌کنند، ولی چون با عالم واقع ما متفاوت است، اصلاً مفید نمی‌تواند باشد. تنها سریالی که الآن در ذهن من است، سریال «زیر تیغ» است که با خواب تمام نکرد.

در مورد قصاص، قرآن روش عفو را هم در خود آیات ارائه می‌دهد. در سوره‌ی بقره دو آیه‌ی پشت سر هم راجع به همین بحث قصاص هست؛ آیات ۱۷۸ و ۱۷۹ که من عیناً ترجمه‌ی این آیات را می‌خوانم:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، درباره کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شد: آزاد عوض آزاد و بند عوض بند و زن عوض زن. و هر کس که از جانب برادر [دینی] اش [یعنی ولی مقتول]، چیزی [از حق قصاص] به او گذشت شود، [باید از گذشت ولی مقتول] به‌طور پسندید پیروی کند، و با [رعایت] احسان، [خونهار] به او پردازد. این [حکم] تخفیف و رحمتی از پروردگار شماست؛ پس هر کس، بعد از آن از اندازه درگذرد، وی را عذابی دردناک است. (۱۷۸) و ای خردمندان، شمارا در قصاص زندگانی است، باشد که پرهیزکار شوید. (۱۷۹)»

در این آیات همان بحث ممزوج شدن است. اولاً که با «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» شروع می‌کند. بعد روی این دست می‌گذارد که ولی دم را برادر خطاب می‌کند؛ یعنی در یک جامعه با هم زندگی می‌کنند، احساس برادری دارند، همدیگر را درک می‌کنند. در این ملموس شدن و در آن چیزی که در آن لحظه رخ می‌دهد است که الهامی صورت می‌گیرد. طبق همان بحثی هم که صورت گرفت، کسانی می‌توانند این کار را انجام دهند و ممزوج با هستی باشند که «أُولُوا الْأَلْبَاب» باشند تا این حیات را که در قصاص هست بفهمند.

حالا من این بحث را اینجا خاتمه می‌دهم. [پرسش این است که] آیا الهام یک ارتباط نقطه‌ای است یا خیر؟ آیا خدا فقط در نقطه‌ی الهام حضور پیدا می‌کند؟ این پرسش‌ها دغدغه‌ی ذهنی ما بود. در بحثی که دوستان مطرح کردند، از همان ابتدا معنای کلام الهام و وحی مشخص شد. سوره‌ی شمس که بررسی شد، دیدیم در آن قسم‌هایی صورت می‌گیرد که واقعاً به دل طبیعت می‌رود تا می‌آید می‌رسد به نفسی که واقعاً سامان‌دهی شده از جانب خدا است تا برسد به مرحله‌ای که «فَالْهَمَّ الْفُجُورَ هَا وَتَقْوَاهَا». این سیر درونی شدن از جانب الهی است که الهام و فجور در انسان درونی شده است.

یک سیری طی می‌شود تا انسان می‌رسد به نقطه‌ای که احتیاج به یک جهش دارد. باید بپذیریم که هستی حامل یک پیام است و این پیام را هم به بهانه‌ی بیهوده نمی‌دهند. باید بهایی پرداخت شود تا بتوانیم آن پیامی را که در هستی هست، دریافت کنیم و انتقال دهیم؛ همین‌طور که در داستان گاندی و ابوالحسن صبا و غیره بود. دوستان سعی داشتند این را باز کنند که منظور ما نقطه‌ای بودن نیست؛ یک سیر و مرحله‌ای را باید طی کرد. بحث بعدی اینکه الهام در سیر این جلسه هم شکل گرفته است. از بحران شروع کردیم تا به الهام رسیدیم. باید بتوانیم ارتباطی هم بین بحث الهام با سایر بحث‌ها داشته باشیم. به نظر من به صورت کوتاه می‌شود این را در داستان زکریا بیان کرد. در ابتدای سوره‌ی مریم که همه مطالعه کردند و آقای صابر هم جلسه‌ی گذشته به آن اشاره‌ای کردند، ۱۵ آیه‌ی اول دارد چکیده‌ای از آن وقایعی می‌دهد که برای زکریا اتفاق افتاده و زکریا توانسته یکی از آن منابع فیض شود که منجر به یک وجود و خلق جدید بشود. زکریا اینجا چه سیری را طی کرد؟ خودش می‌گوید ارتباط دائم و گفت‌وگوی شفاف دارد. همان‌طور که دوستی که جلسه‌ی قبل هم راجع به گفت‌وگو توضیح دادند، یک گفت‌وگوی جدی بین زکریا با خدا در میان است.

زکریا به این گفت‌وگو اذعان می‌کند. بعد تبیین هم نسبت به اطرافیان خودش دارد. می‌داند که اگر رفت، اطرافیان، آن دستاورد و ارث را دچار هزار و یک مشکل می‌کنند. ارث اینجا منظور مالی نیست، آن دستاوردی که داشته منظور است. یک افق‌داری هم دارد. به خاطر این‌که به بعد از خودش فکر می‌کند، افق دارد؛ یعنی یک داشته‌ای داشته و می‌خواهد این داشته را به سرانجام برساند و فرجام‌خواهی هم در بخش هست. در این سیر است که به قدری ممزوج می‌شود با هستی که [بشارت یحیی به او می‌رسد]. حتی باورش هم نمی‌شده، چون شرایط واقعاً فراهم نیست؛ هم خودش پیر شده و هم زن او نازا است؛ امکانش نیست. حتی زمانی که به او وحی می‌شود، نمی‌تواند باور کند؛ آن لحظه هم نشانه می‌خواهد و با یقین کامل نمی‌توانسته بپذیرد. در این سیر است که زکریا می‌تواند واسطه‌ی فیض شود و به خلق جدیدی برسد. خلق جدید هم همان یحیی است. یحیی چه ویژگی‌ای دارد؟ یحیی وارث و حامل تاریخ است. در همین آیات هست که زکریا می‌گوید [فرزندی می‌خواهم که] وارث آل یعقوب باشد. زکریا این دعا را می‌کند و واقعاً مستجاب می‌شود و بعد صاحب کتاب می‌شود. یحیی کتاب هم دارد؛ تقوا هم دارد؛ یعنی وجود خودش را هم دارد.

نکته‌ی آخری هم که می‌خواهم بگویم و شاید یک مقدار هم به بحث‌های روز - نه به معنای سیاسی - ربط داشته باشد، این پرسش است که آیا اصلاً الهامات می‌توانند مبنای تفاهم قرار بگیرند یا نه؟ آیا الهامات بشری این قابلیت را دارد که مبنای تفاهم یک جامعه بشود؟ شاید مثلاً اگر دو سال پیش می‌خواستیم در مورد [واقعۀ ی] سقیفه [بنی ساعده] یا آن زمان صحبت کنیم، یک مقدار سخت بود. باید اول آن دوران را تصور می‌کردیم و تاریخش را یک مقدار جلو می‌آوردیم. نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم، ولی الآن یک مقدار برای ما ملموس است. من الآن کاری به بحث ولایت حضرت علی یا چیزهای دیگر ندارم؛ بالاخره حضرت علی در حد اینکه در جامعه‌ی خودش یک آدم صالح است، حداقل باید در آن شورا می‌بود، پیامبر باید حداقل به خاک سپرده می‌شد؛ اتفاق‌هایی است که به هر حال رخ داده است. این وسط فدک هم که حق حضرت زهرا - نه به معنای حق شخصی، به معنای تامین اقتصادی جامعه‌ی اسلامی - بود، غصب می‌شود. حضرت زهرا تصمیم می‌گیرد به مسجد مدینه برود و سخنرانی کند. با یک تعدادی راه می‌افتند و به مسجد مدینه می‌روند.

حضرت وارد مسجد که می‌شوند، پرده‌ای نصب می‌کنند که حضرت راحت بتوانند حرفشان را بزنند. حضرت ابتدا یک ناله‌ی بسیار بلند می‌کند که همه با حضرت گریه می‌کنند. مدتی صدای جمع کاملاً بلند می‌شود. حضرت صبر می‌کند تا صداها آرام شود. دوباره وقتی که حضرت می‌خواهند شروع کنند، صداها بلند می‌شود. حضرت دوباره صبر می‌کنند تا ناله‌ها تمام شود. بعد خطبه و سخنرانی‌شان را این‌گونه شروع می‌کند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ»

«ستایش خدا را بر آنچه به ما انعام کرده و شکر خدا را بر آنچه بر ما افسان‌ها الهام نموده

است.»

در حقیقت مبنای گفت‌وگو را این الهام قرار می‌دهد. آن‌ها بالاخره آن زمان وحی را درک کرده‌اند؛ در آن زمان «فَالْحَمْدُ لِلَّهِ فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» برایشان تبیین شده است. پس به نظر می‌آید از مجموع فرایند این بحث‌ها بشود این الهام را با یک متد بیان کرد و [بر مبنای آن] انسان بتواند با یک متد هم با خودش و هم با جامعه‌ای که الآن دچار هزار ابهام است، برخورد تعالی‌بخش کند. ممنون که به حرف‌های ما گوش دادید.

سخن پایانی هدی صابر

خیلی ممنون از بچه‌ها - هر شش نفر - و از همه که توجه و تحمل کردند. تحمل را شاید همه در محاوره و ادبیات کوچه و بازاری این‌گونه معنی کنیم که یک دوره‌ای مجبوریم همدیگر را رعایت کنیم. تحمل در جامعه‌ی ما، رعایت اجباری معنا شده، اما تحمل یعنی این‌که حمل همدیگر را عهده دار شویم؛ یعنی همدیگر را تا یک سرفصلی حمل کنیم. این خیلی مهم است. قدیم ما بازی قلم‌دوش می‌کردیم، الآن آن بازی دیگر در این شرایط آپارتمانی برافزاده است. قلم‌دوش یعنی تحمل همدیگر تا یک سرفصلی؛ اگر این قلم‌دوش در حوزه‌ی فکری صورت بگیرد حتماً از آن اتفاقی بیرون می‌آید. همین‌که جمع تحمل کردند - به این مفهوم که شش نفر که انگاره‌هایشان را مشترک کرده بودند، آمدند انگاره‌هایشان را عرضه کردند - از این تحمل متقابل همدیگر، قطعاً مولودی متولد خواهد شد.

بچه‌ها بحثشان را کردند، من هم وقت دوستان را نمی‌گیرم. دو اتفاق افتاد که شاید اتفاق پیشینی مهم‌تر از اتفاقی بود که در جلسه افتاد. [اتفاق پیشینی] این بود که شش نفر، هفت - هشت جلسه وقت گذاشتند و ذهنشان را مشترک کردند. این بحثی که امروز آمد، محصول ذهن مشترک است. اگر ذهن فعال شود، الهام هم فعال می‌شود. همه‌ی این بحث‌ها بر سر این است که الهام چیز عجیب و غریبی نیست، بر [ابوالحسن خان] صبا و باغچه‌بان و گاندی و محمد و ابراهیم و تک‌تک ما و شش نفری که این بحث را ارائه کردند، در پروسه اتفاق می‌افتد. خدا حامی بازنشستگان نیست. خدا آب و دانه‌ی بازنشسته‌ها را تامین می‌کند، در این حد خودش را موظف می‌داند؛ اما هم آب و دانه‌ی حرکت‌کنندگان - کسانی که جاری هستند، هم جریان پیدا می‌کنند، هم پیرامون خودشان جریان راه می‌اندازند و این جریان‌ها بالاخره منجر به یک جریان عمومی و اجتماعی می‌شود - و هم امکاناتی را که لازم دارند [تامین می‌کند]؛ یکی از آن امکانات الهام است.

این‌که، خود این بچه‌ها هم اگر جمعشان را سر پا نگه دارند و کار را ادامه بدهند، آرام‌آرام حسن حاملگی پیدا می‌کنند. این حس حاملگی هم دو وجهی است؛ هم فکر می‌کنند دارند باردار می‌شوند و هم فکر می‌کنند که دارند همدیگر را قلم‌دوش می‌کنند. از دوگانه‌ی حس بارور شدن و حس قلم‌دوش کردن طبیعتاً مولودی خارج می‌شود.

روش بحث بچه‌ها هم روش ساده و در عین حال کارایی بود. روش بحث این بود که یک تعریفی را که برگرفته از همان ذهنیت و کار مشترک بود، عرضه کردند؛ برای تعریفشان هم مصداق یا مابه‌ازاء خارجی‌ای را در نظر گرفتند؛ مابه‌ازاء خارجی هم ملموس و هم همه‌شناس بود؛ گاندی و صبا و باغچه‌بان و مثال‌هایی دیگری هم طبیعتاً می‌توانستند بیاورند.

بحث در مقایسه با بحث‌های جلسات گذشته‌ی خود بچه‌ها و بحث‌های گروهی که عرضه شد، یک قدم جلو آمد. به این مفهوم که از آن حالت مکانیکی که هر کس می‌آمد بحث خودش را می‌کرد، به در آمد و یک چسب حداقلی در جلسه دیدیم. این چسب، نه چسب دوقلو بود نه چسب رازی بود! ولی بالاخره چسبی بود. الآن در تنگنا که انسان قرار می‌گیرد، چسب در اختیارش نباشد، برنجی را که به او می‌دهند یک مدت آن برنج را کنار بگذارد، چند روز یک مقدار آب به آن بزند، بعد از هفت روز آن برنج چسب می‌شود. این کاری که بچه‌ها کردند، چسب برنج بود. چسب برنج هم بالاخره خودش

یک چسبی است. ان شاء الله بتوانند در سیر خودشان یک چسب جدی تر و چسبنده تر از چسب برنج خارج کنند.

بحث را از همان نقطه که دوست آخرمان پایان بخشید - سوره‌ی مریم - پایان می‌دهیم. زکریا نماد و سمبل دو اتفاق است؛ دغدغه‌ی اثربخشی و تناسل داشت و دغدغه‌ی رابطه‌ی شفاف با خدا. چون دغدغه‌دار بود، آخر کار - یعنی آن هم چیزی حدود صد و چند سال عمر کرده بود - در دورانی که خودش و همسرش از باروری و تناسل کاملاً ناامید شده بودند و در دورانی که خودش فکر نمی‌کرد که شاید در این ارتباط شفافی که با خدا دارد به سرفصل جدیدی برسد، دو الهام به خودش و همسرش رسید. الهام اول، الهام بیولوژیک بود. خدا بارورشان کرد. یک عمر این دو دنبال باروری بودند. خیلی مهم است. ما هم عنوان می‌کنیم تقاضا باشد، خدا پاسخ می‌دهد؛ سر بزنگاه که فکر می‌کردند دیگر دورانشان تمام شده، هم بارورشان کرد و هم رد معنایی از آن‌ها به جا گذاشت؛ از زکریا یحیی و از یحیی هم کتاب.

کتاب، جان‌مایه‌ی الهام است؛ یعنی همه‌ی کسانی که صاحب دغدغه در درون هستند - ان شاء الله اگر وقت بیشتری باشد، هفته‌ی دیگر بحث را [به صورت تفصیلی] باز می‌کنیم و بحث الهام را می‌بندیم - و به کتابی از آن کتاب‌هایی که مورد نظر هست - هستی، تاریخ، خدا و خود - وصل شود، از طریق الهام، خودش تبدیل به یک متن می‌شود. زکریا هم صاحب متن شد و فرزندش یحیی هم صاحب متن شد. این سوره‌ی مریم، ۱۵ آیه‌ی اولی که دوستان اشاره کرد، در حقیقت دوقلویی است که خدا نصیب زکریا کرد؛ یک قل، باروری و تناسل بیولوژیکی بود و یکی هم رد به جا گذاشتن.

ان شاء الله که ما هم بتوانیم دم‌به‌دم باردار و بارور شویم و همدیگر را هم قلم‌دوش کنیم. جامعه‌ی ما هم جامعه‌ی مانع است؛ یعنی هر کس حرکت کند، جدا از حاکمیت بقیه هم برایش مانع می‌گذارند که نتواند سیر را ادامه بدهد. با قلم‌دوش کردن و بارور شدن و جوش خوردن با منبع الهام حتماً اتفاقی ان شاء الله رخ خواهد داد. جلسه‌ی بعد ان شاء الله بحث الهام را جمع می‌کنیم و به پایان می‌رسانیم. بحث بعدی اگر دوستان می‌خواهند خودشان را ذهنی آماده کنند و گرم کنیم و یک دست‌گرمی برای بحث بعدی بازی کنیم، خدای منبع عشق و امید است. تا دو هفته روی این فکر کنیم. قرار گذاشتیم یک جلسه را تربیون آزاد بگذاریم تا همه دیدگاه‌هایشان را بگویند؛ برای استقبال از خدای منشأ عشق و امید، ذهن‌ها را مشترک کنیم؛ همین کاری که بچه‌ها کردند. خیلی متشکر. شب همه به خیر.

نشست پنجاهم: تبیین: خدای منبع الهام (۲)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و عصر به خیر خدمت دوستان عزیز، بحث را آغاز می‌کنیم.
«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌یگشا، نزد من آ»
نشست پنجاهم، سه‌شنبه ۲۲ دی ۸۸. عنوان کلی «داشته‌ها و کارکردهای او، خدای منبع الهام» است.

از منزل اول تا منزل حال

بحران

اختلال

خروج

تصحیح

متد: او؛ پیشینیان؛ ما

از منزل اول تا منزل حال چند سرفصل را پشت سر گذاشتیم. از بحران آغازیدیم، به اختلال در روابطمان با هستی و «او» پی بردیم، خروج را به عنوان مفر برگزیدیم و منزل‌گزینی در بحران را رد کردیم. به ضرورت تصحیح رابطه با «او» و هستی، بعد از خروج برآمدیم و نهایتاً به ابزاری برای خروج [رسیدیم] که برگرفته از توصیه‌های «او»، پیشینیان ما و خودمان است. قرار شد که در سه سطح به یک ابزارسازی ذهنی دست بزنیم که بتواند ما را در عمل هم پیش ببرد. قبل از این که به تبیین برسیم، بتوانیم پیش‌نیازها و تعیین تکلیف‌هایی را در دستور کار قرار دهیم و بعد به تبیین - مرحله‌ای که الآن در آن قرار داریم - برسیم و بعد از تبیین ببینیم که با دستاوردهای دوره‌ی تبیین‌مان چه می‌توان کرد.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۲۲ دی‌ماه ۱۳۸۸ است.

پیشاتبیین

تصحیح تلقی

عضویت در هستی

در چرخه تغییر

تقاضاداری ما

عرضه‌گری «او»

در پیشاتبیین به ضرورت تصحیح یک تلقی رسیدیم. این تلقی که ما نه مشاهده‌گریم، نه عنصر مدار توصیف هستیم؛ عضو هستی هستیم، عضو هستی مجوز ذاتی و ژنتیک فعالیت و تغییر را دارد. نهایتاً ما می‌خواهیم در حد توان خودمان در مدار تغییر سیر کنیم.

وجه دیگر پیشاتبیین این است که آیا اگر ما تقاضادار شویم، «او» هم عرضه‌گر است یا نه؟ اگر ما میل به باروری داشته باشیم، «او» می‌تواند ما را بارور کند؟ اگر میل به حمل بار داشته باشیم، «او» می‌تواند به ما کمک کند که خوش، حامله بشویم و بار را [به صورت] مرحله‌ای، خوش بر زمین بگذاریم. این بحث‌ها را انجام دادیم و به این رسیدیم که «او» مدعی است که در موضع عرضه و داشته قرار دارد. آمدیم این ادعا را در چهار دفتر برگ بزنیم؛ دفتر هستی، دفتر تاریخ، کتاب خود و کتاب آخر.

تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای دانسته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

به سرفصل‌هایی رسیدیم که شقوق عرضه‌گری «او» است. «طراح - مهندس» است؛ اهل خلق است، خلاق، بدیع و فاطر است؛ در طراحی‌هایش افق درازمدت دارد،

بلندافق و دورمنظر است؛ در چارچوب طراحی‌های بلندمدت به مرحله‌بندی قائل است؛ هر مرحله زمانی آغاز می‌شود که دوره‌ی مرحله‌ی قبلی تمام شده باشد و مقوم‌های درونی‌اش عمل کرده باشند و پدیده‌ی صلاحیت و آمادگی ورود به مرحله‌ی بعد را داشته باشد.

داشته‌ی دیگر «او» این است که دید تاریخی دارد، یگانه‌ی مشرف بر کل روندی است که انسان‌ها با آن تاریخ را رقم زده‌اند و اهل تحلیل تاریخی است. در کنار همه‌ی این داشته‌ها، ایده‌پرداز هم هست. یعنی اگر ما در موضع تقاضا قرار بگیریم، می‌توانیم از داشته و توان طراحی، خلاقیت، دید استراتژیک، مرحله‌بندی و اشاعه‌ی دید تاریخی «او» به ما و ایده‌پردازی‌اش کمک بگیریم و نهایتاً این‌که «او» منبع الهام است و بحث آن را در دو-سه هفته‌ی اخیر با کمک خودتان شروع کرده‌ایم.

تبیین ما؛ انسان

خمیرمایه‌دار

آموزش‌بردار

باردار

طراح

مهندس

خلاق

استراتژ

مرحله‌بند

دیددار و تحلیل‌دار تاریخی

ایده‌پرداز

الهام‌بخش

اگر ما باور کرده باشیم که در هستی هستیم، در حد خودمان هستیم، نه متوهم باشیم، نه مثل فرعون ارتفاع‌طلب باشیم و نه توسری‌خور شرایط تاریخی. چون ما هم هستیم و «او» خمیرش را به ما چکانده، آموزشش را به ما انتقال داده و ما هم صاحب خمیرمایه‌ی «او» هستیم و هم آموزش‌های اولیه‌ی «او» را که به آدم منتقل شده و هنوز هم ادامه

دارد، حمل می‌کنیم و هم می‌خواهیم در حد توان و قد و قواره و شانهِ خودمان، باری برداریم. حال که این چنین است و ما از «او» خمیرمایه داریم، آموزش از «او» به ما در چند مرحله منتقل شده و آموزش‌هایش هم توقف‌ناپذیر است و ادامه دارد و ما هم می‌خواهیم در حد خودمان باری را از این گوشه برداریم، پس ما هم یک مدل کوچک از «او» هستیم.

«او» طراح و منشأ همه‌ی این داشته‌ها هم است؛ ولی ما هم طراحیم، ما هم می‌توانیم اهل هندسه باشیم، می‌توانیم خلاقیت بروز دهیم و خلق کنیم. منتها نه خلق آغازین با ذره‌های بنیادین که در ید قدرت «او» است؛ بلکه در حد خودمان می‌توانیم خلق کنیم، طراحی‌های استراتژیک داشته باشیم و در درون آن طراحی‌های استراتژیک مرحله ببندیم، بناوار و حوصله‌دار آجر بچینیم، بندکشی کنیم، ملات بریزیم، آجر که به یک سطحی رسید، وزن بیشتری روی آن قرار دهیم و بتوانیم آجرچینی خاص خودمان را داشته باشیم. چون ما در سیر تاریخ بوده‌ایم، می‌توانیم در حد خودمان - نه بیشتر و نه کمتر - نقش تاریخی ایفا کنیم و می‌توانیم کتاب تاریخ را مطالعه کنیم، در حد خودمان صاحب دید و تحلیل تاریخی هستیم و «او» هم می‌تواند در این روند به ما کمک کند. ما هم در پروژه‌های خودمان و دیالکتیک تأثیرگذاری بر یکدیگر، از هم ایده می‌گیریم، به هم ایده می‌دهیم و الهام‌بخش هم نیز هستیم. ما هم یک مدل کوچک از «او» هستیم. اساساً پروژه‌ی انسان که خدا در «سرفصل آدم و زوجش» آغاز کرد، به این خاطر بود که این زنجیره شکل بگیرد. زنجیره‌ی اصلی متعلق به خودش است، ما هم بتوانیم یک زنجیره‌ی کوچک را بگیریم و تکان دهیم. از مرحله‌ای که آدم به جهان آمد، حداقل در این گوشه از هستی بنا بر چرخش مشارکتی بود و یک وجه مشارکت هم انسان است که سطح و وزن مشارکتش با مشارکت خدا قابل مقایسه نیست، اما به‌هرحال در حد خودش «داشته»‌ای دارد.

در علم اقتصاد مدلی در حدود بیست و پنج سال گذشته آمده که نامش «بانکداری پیوندی» است که اولین بار در اندونزی و بعد در مالزی آمده است و سپس در بنگلادش به سرفصلی رسیده است.

فلسفه‌ی بانکداری پیوندی این است که روستانشینان یا حاشیه‌نشینان پس‌اندازهای بسیار بسیار خردی دارند که شاید در نظر اول به هیچ هم نیرزد، اما اگر این پس‌اندازهای

خرد در چارچوب صندوق‌های اعتبارات خرد که بین ده - پانزده نفر از گروه خودیار تشکیل می‌شود، جمع شود و این گروه خودیار پس اندازهای خرد خود و پیرامونش را بسیج می‌کند، به یک انباشتی می‌رسد. یک بانک بزرگ مرکز نشین یا استان نشین یا شهر نشین هم پیدا می‌شود و سرمایه‌ی متراکم بانک به عنوان یک آورده‌ی اصلی می‌آید و سرمایه‌ی کوچک این صندوق‌های اعتبارات خرد هم به عنوان آورده‌های خرده‌ریز می‌آید و بانکداری پیوندی شکل می‌گیرد.

از سرمایه‌ی متراکم بانک با سرمایه‌ی کوچک گروه‌ها، یک بانک مشترک تأسیس می‌شود. با این بانک مشترک، پروژه تعریف و اجرا می‌شود. هر دو طرف، هم بانک و هم صندوق محلی، مجری هستند و نظارت هم مشارکتی است. همه چیز آن مشارکتی است. در کشورهایی که خیلی از ما عقب‌تر بوده‌اند و اکنون از ما خیلی جلوتر افتاده‌اند، ده سال است که شعاری در سطح روستا مطرح است که «گیشه و باجه، به جای شعبه». یعنی به جای این‌که یک بانک بزرگ در یک روستا شعبه بزند و سیر بوروکراتیک طی کند و ده - پانزده نفر کارمند در آن مشغول شوند، از خود روستاییان [افرادی] آموزش اولیه‌ی بانکداری می‌بینند و در روستای خودشان «گیشه» درست می‌کنند. آن گیشه، کار همان بانک بزرگ را انجام می‌دهد. این دینامیسم کوچک‌ها و متوسط‌هاست. این زمین خلق شد تا کوچک‌ها و متوسط‌هایی مثل ما هم دینامیسم خودشان را بروز دهند. مشارکت «او» با ما مثل همان linking banking است. در جلسات آینده بحث خواهیم کرد که این پروژه، پروژه‌ی تضمینی است. آورده، آورده‌ی جدی پایان‌ناپذیر است که در آن طراحی و مهندسی و خلاقیت و استراتژی و... است. «او» می‌آورد، ما هم می‌آوریم و از این امتزاج و آلیاژ، طبیعتاً اتفاقات مثبتی رخ خواهد داد.

تبیین ما؛ الهام

در [قسمت] تبیین ما، به حوزه‌ی الهام آمدم، یک جلسه به صورت مشارکتی بحث کردیم، یک جلسه آنچه را به ذهن متوسط من آمد، آوردم، جلسه‌ی بعد پنج - شش نفر از دوستان کار جمعی کردند و بحثشان را آوردند و این جلسه سعی می‌کنیم ان شاء الله بحث خدای منبع الهام را تمام کنیم.

الهام

آگهی سریع بی‌واسطه
جرقه‌ای در لحظه
فروفتادن یک ایده

در تعریف‌هایی که در ادبیات و محاورات خودمان وجود داشت و در ادبیات کتاب هم وجود دارد [الهام معنی شد] - نمی‌توان گفت ادبیات کتاب هم الزاماً عربی است، این حرف غلط است. ادبیات همه‌ی انسان‌ها در آن هست و ادبیات خاص خدا هم در آن هست. این خیلی مهم است که خدا ادبیات خاص دارد، هر انسانی از لقمان و مادر موسی و زنبور عسل، هر کس ادبیات خاص داشته، واژه و گزاره درست کرده، خدا آن را در قرآن کاشته است. نمی‌توان گفت فقط ادبیات عرب است! اما چون در سرزمین عربستان آمده، فرهنگ عربستان را به خاطر درک مخاطب با خودش حمل می‌کند. در فرهنگ عرب «ألهَم» معنی شد؛ در فرهنگ خودمان هم «الهام» معنی شد. از آنجایی که ما بنا داریم بحث‌هایمان را از لابلای همه‌ی کتاب‌ها جستجو کنیم و خود ایران هم یک کتاب است، از کتاب ایران و از کتاب «او»، می‌توانیم این تعریف مشترک را به دست دهیم: «الهام، آگهی سریع و بی‌واسطه، جرقه‌ای در لحظه و فروفتادن یک ایده». با این تعریف به متن بحث می‌رویم.

گونه‌های تجربی الهام

ندای درون

شنیداری

دیداری

بار قبل عنوان شد که گونه‌های تجربی الهام وجود دارد. هر کس در سطح خودش تجربه کرده است، به همه‌ی ما ندایی از درون رسیده است، در تاکسی، اتوبوس، زیر دوش حمام، در دستشویی، سر آشپزی، موقع راه رفتن، موقع چرت زدن، موقع ناامیدی، موقع بریدن، موقع وجد و... قطعاً ندهایی درونی به همه‌ی ما رسیده است. البته ممکن است کسی تظاهر کند. مثلاً رده‌ی ارشد این نظام مستقر همه «ملهم» و سیم وصل هستند! در حالی که اصلاً این‌گونه نیست.

همه‌ی خرد ریزهای جامعه هم در چارچوب ندای درون، رابطه‌ی فعالی با «او» دارند و «او» هم رابطه‌ی فعالی با آنان دارد. لذا این تجربه‌ی خاص خود ما، به عنوان یک انسان کوچک یا متوسط است؛ ندای درون گاهی به ما تلنگر می‌زند؛ ما چیزهایی شنیده‌ایم و یا گاه دیده‌ایم.

برای شریعتی نواری درست کرده بودند که با این شعر زیبا شروع می‌شد: «گوش کن، دورترین مرغ جهان می‌خواند، گوش کن!». این مرغ جهان در گوش همه‌ی ما می‌خواند. دورترین مرغ جهان هم در آن سوی جهان آواز بخواند، ما قادر به شنیدنش هستیم. گونه‌های تجربی الهام - گوش کن، دورترین مرغ جهان می‌خواند - برای همه است - شامل ندای درون می‌شود، از شنیدار به ما می‌رسد و می‌توانیم چیزهایی را هم بینیم، به قول اقبال «حرف بی‌صوت اندر این عالم بُدیم» خیلی‌ها هم هستند که چندان اهل حرف نیستند، اما بالاخره با روش و منش الهام‌بخش اند. چه حرف بی‌صوت و چه مرغ بیرون یا مرغ درون، گونه‌های تجربی الهام برای همه‌ی ماست. چیز عجیب و محیرالعقولی هم نیست، در انحصار هیچ فرد و طبقه و دین و مذهبی هم نیست. حتی افراد غیرمذهبی هم می‌توانند از این منابع الهام بهره بگیرند، کم‌این‌که خیلی از غیرمذهبی‌ها بوده‌اند که الهام‌بخشی و تشعشع الهامشان بسیار بیشتر از مدعیان مذهب بوده و طبیعتاً از این به بعد هم خواهد بود.

منابع الهام

«او»

انسان‌های بی‌نام‌ونشان

انسان‌های با نام و نشان

نشانه‌های طبیعی

دفعه‌ی قبل منابع الهام را هم مرور کردیم. خود «او» هست که دفعه‌ی پیش بررسی شد و امروز هم به لایه‌های عمیق‌تر آن می‌رویم. «او» منبع الهام اصلی است. انسان‌های بی‌نام‌ونشان، انسان‌های با نام و نشان، نشانه‌های طبیعی [همه از منابع الهام هستند]. کسانی که پیشرفت کرده و توانسته‌اند روابط جدی‌تری با او برقرار کنند، معتقدند که جامدات و صامتات هم همگی گویا هستند و می‌توانند حرف بزنند و برای ما منبع الهام

شوند. این ایده را خیام، مولوی، نظامی و همه‌ی کسانی که اهل کلام آهنگین بوده‌اند، پرورش داده‌اند و بر این تأکید کرده‌اند که نشانه‌های طبیعی، فقط شامل جانداران و دینامیسم‌داران نیست؛ اشیائی هم که ما تصور می‌کنیم جامد و ساکت و بی‌شعورند، شعوری دارند. چون زمانی عضوی از هستی بوده‌اند. به اعتقاد شاعر:

در کاکه کوزه‌گری بودم دوش

دیدم دودخرا کوزه‌گویای خموش

هر یک بزبان حال با من می‌گفت

کو کوزه‌گر و کوزه‌خرو کوزه‌فروش

یعنی به اعتقاد خیام آن آب و گل و ملاتی که کوزه با آن درست شده، روزی عناصر زنده و جاندارای بوده‌اند. آب و خاکش جنبنده بوده‌اند و آن ذهنی هم که این آب و خاک را تبدیل به کوزه کرده، ذهن جنبنده‌ای بوده، دستی هم که آن را ساییده و مالیده و دوار و گرد کرده و گلدان و کاسه و شمعدانش کرده هم دینامیسمی داشته و از محل همه‌ی این دینامیسم‌ها، بالاخره کوزه‌ای تولید شده؛ آن کوزه هم حاوی دینامیسمی است. نای داود هم که با آن نی می‌زد، حامل پیام‌هایی از هستی بود. نای چوپان هم همین‌طور است. به این اعتبار جامدات و صامتات هم می‌توانند منبع انتقال و الهام باشند.

خدای منبع الهام

ناشرِ مبشرِ

ندایت

اشارت

عبارت

کتابت

خدای منبع الهام، آن چنان که ما از چهار کتاب هستی، تاریخ، خود و کتاب آخر به دست می آوریم، یک ناشر مبشر الهام است. قبلاً بحث بود که ناشر ایده است، اما فقط ناشر ایده نیست. ناشر الهام هم هست و در جلسات بعد خواهیم دید که ناشر امید و عشق و مهر و وظیفه و مسئولیت و... هم هست. اهل نشر است. وقتی گوتنبرگ آمد، طی دوره کوتاهی انجیل چهارصد بار چاپ شد و از انحصار کلیسا درآمد. در ذهن جهانیان این بود که گوتنبرگ ناشر اصلی است. خدا روحش را شاد کند! واقعاً او در قرن شانزدهم ناشر اصلی بود. ولی ماقبل گوتنبرگ هم ناشری هست که یک چاپخانهی توقف ناپذیر است. به طور مستمر از «او» ایده و الهام منتشر و سرریز می شود و قابل نشر است. این ناشر مبشر از طرق مختلف - آن قدر که ما می فهمیم، قرار هم نیست ما همه چیز را درک کنیم - با ندایت و اشارت و عبارت و کتابت، الهام ها را سرریز کرده و خواهد کرد.

ندایت

ندایت او فقط به انبیا، آهنگین کلام ها، قریحه دارها و مولوی و شمس نمی رسد، به ما هم می رسد. به بالاتر از ما، هم عصر ما و بعد از دوران ما هم می رسد.

باکمی عجب از آسمان در می رسد هر ساعتی

می شود آن بانگ را الا که صاحب حالتی

حکم بروی بعد از این بی واط

حق کند، چون یافت دل این رابط

این طور که مولوی درک کرده و درکش هم کلیدی و کیفی است، از این منظر الهام، [صرفاً] لحظه ای نیست؛ هم لحظه ای است و هم مستمر.

مولوی که طی یک دوره‌ی پانزده ساله این الهام جاری و جریان‌وار را تجربه کرده و ابیاتی هم که گفته آخر این پانزده سال (۶۴۲ تا ۶۵۷) کیفی در دوران حیات حدود شصت ساله‌ی او بوده است، با دو نفر برخورد کرده است؛ یکی از آن‌ها شمس است و یکی هم شیخ صلاح‌الدین^۱. شمس از فرهیختگان بوده و خیلی در بازار و انظار ظاهر نمی‌شده، ولی صلاح‌الدین دوست بازاری او بوده که در انظار و بازار می‌آمده و قابل مشاهده بوده است. با پیوندی که مولوی با این دو می‌خورد به این نتیجه می‌رسد که «بانگی عجب از آسمان در می‌رسد هر ساعتی.» یعنی قبل از آن که مثنوی را تدوین و تنظیم می‌کرده، برخی [اوقات] شعر نمی‌آمده و می‌ایستاده است. فواصلی بین دفترها می‌افتاده [مثلاً] فاصله‌ی نسبتاً طولانی‌ای بین دفتر پنجم و ششم واقع می‌شود. دفتر ششم را هم که خودش می‌گوید تمام می‌شود. اما این دوران، دوران سرریز مولوی است. وقتی داشته‌ریز و سرریز می‌شود، به این نتیجه می‌رسد که دیوان شمس‌اش مثل مثنوی نیست که چیزی به ذهنش برسد و او آن را پردازش کند. در [هنگام سرودن] دیوان شمس^۲، دَف‌زنان دَف می‌زده‌اند و شعر همین‌طور می‌آمده، مثل آبشاری پایان‌ناپذیر بوده است. «بانگی عجب از آسمان در می‌رسد هر ساعتی» می‌گوید، ساعت به ساعت این بانگ الهام‌بخش که ما هم از آن ملهم می‌شویم، جاری است. این حالت و وضعیتی می‌خواهد که با این جریان ساری و ساطع ارتباط برقرار کند.

«حکم بر وی بعد از این بی‌واسطه / حق کند، چون یافت دل این رابطه» همان بحثی است که ما در رابطه با وحی قبلاً داشتیم که وحی چیز عجیب و غریبی نیست.

۱. صلاح‌الدین فریدون قونوی معروف به زerkوب صوفی سده‌ی هفتم و یار خاص و نخستین خلیفه‌ی مولانا در آناتولی بود. صلاح‌الدین زerkوب خود مرید و شاگرد سید برهان‌الدین محقق ترمذی بود. وی به مدت ۱۰ سال (۵۷-۶۴۷ هـ) مولوی را شیفته‌ی خود کرد و بیش از هفتاد غزل از غزل‌های شورانگیز مولوی به نام زیور گرفت. مولوی توجهی خاص و علاقه‌ای وافر و اعتقادی زیاد نسبت به وی ابراز می‌فرمود. صلاح‌الدین زerkوب در ۶۵۷ هـ. هنگام حیات مولانا، بیمار شد و محرم همان سال درگذشت و مولوی حسام‌الدین چلبی را به خلافت خود برگزید (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).
 ۲. در سخنرانی، مثنوی ذکر شده است.

انسانی صاحب تقاضا است و تمرین اعلام تقاضا می‌کند [و خطاب وحی قرار می‌گیرد]؛ یا مثل محمد تحنف و تحنث^۱ می‌کند یا مثل موسی به بیابان می‌زند؛ هر کدام حالتی داشته‌اند و خدا گونه‌های مختلف را در کتاب آخر در مقابل ما قرار داده است. مکانیسم الهام هم مکانیسم وحی است. کسی صاحب تقاضا است و چون «او» هم حس می‌کند که صاحب تقاضا و صاحب حالت است، این جریان سرریز، به او هم ساطع می‌شود.

آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی سبأ هم همین را می‌گوید:

«بگو پروردگارم حقیقت را القاء می‌کند؛ اوست دانای نهان‌ها»

یعنی به محمد می‌گوید اکنون که خودت در پروسه و پروژه‌ای قرار گرفته‌ای که در نقطه‌ی ثقل سرریز داشته‌های من قرار داری و - به قول مولوی - دم‌به‌دم به تو می‌رسد، بگو این فقط خاص من نیست، «بگو پروردگارم حقیقت را القاء و الهام می‌کند»، [فعل] القاء و الهام هم استمراری است؛ نه متوقف می‌شود، نه ماضی است و نه مستقبل. کاملاً استمراری است. سپس یک نقطه‌کاما می‌گذارد و می‌گوید، «او دانای نهان‌ها است». نهانی که متقاضی است، «او» بر آن دانا است. از نظر ما آنچه در درون هر یک از ما می‌گذرد نهان است، از نظر «او» آکواریومی است. او کل آکواریوم‌ها را مشاهده و تدقیق می‌کند. از هر آکواریومی غلغلی بلند شود، او با آن برخورد فعال پیشه می‌کند. [این] خدای منبع الهام از منظر ندایت [است].

اشارات

منظر دیگر، منظر اشارت است. اشارت هم آمادگی‌های خاص خودش را می‌خواهد. چیز محیرالعقولی نیست و ممکن است به هر کسی برسد. همچنان که درک مولوی از چینش مثنوی این بود که:

پس اشارت‌باش اسرار دهد

بار بردارد ز نوکارت دهد

۱. تَحْنُث، سَنَتی پیش از بعثت بوده است که طی آن پیامبر اکرم هر سال مدتی را در غار حرا به خلوت و عبادت می‌گذراند (نقل از دانشنامه‌ی حوزوی و یکی‌فقه).

مفهومش این است که وقتی در یک پروسه‌ای هستی، دغدغه و تقاضایی داری، ذهنت را آرام‌پزی کرده‌ای و در آن نخود و لوبیا و پیاز ریخته‌ای و دنبال لعابش هم هستی، با قاشق هر شب و هر روز کفش را می‌گیری و می‌خواهی شفاف شود و آخرسر، ملات گوشت‌کوبیده‌ی جدی از آن بیرون بیاید، «او» طبیعتاً در آن پروسه‌ی پخت و پز با تو می‌آید. اگر تو آستین بالا بزنی، «او» هم اهل سرآشپزی هست. مولوی می‌خواهد خیلی ساده این را بگوید. با سرآشپزی «او» و غلغل‌راه‌اندازان کوچکی مثل مولوی بالاخره «اشارت‌هاش اسرار ت دهد» و این مثنوی [از آن الهام و اشارت] بیرون آمده است. بعد می‌گوید هر جا هم که به سرفصلی برسی که بن‌بستی باشد و مشکلی داشته باشی، با مکانیسم الهام بار مقطعی‌ات را برمی‌دارد و از نو دغدغه‌ای در ذهن تو می‌اندازد. بنا نیست که این آرام‌پز خاموش شود. البته این مربوط به قهوه‌خانه‌های قدیم است؛ قهوه‌خانه‌های جدید تازه نه صبح باز می‌کنند! قهوه‌خانه‌های قدیم اصلاً تعطیلی نداشتند، چراغشان همیشه روشن بود و خاموشی بردار نبود. حال یا روی آن چای بود، یا زغال قلیان، یا ملات دیزی! بالاخره چیزی روی آن بود و اشتعالی وجود داشت. مولوی می‌گوید، «او» نمی‌گذارد چراغ سه‌فتیله‌ای ذهن تو خاموش شود. دیگر را برمی‌دارد، بادیه‌ی جدید [می‌گذارد]، بادیه را که برمی‌دارد، دیزی‌سنگی جدید می‌گذارد. ما با زبان ساده این قدر می‌فهمیم:

پس اشارت‌هاش اسرار ت دهد

بار بردار و ز نو کارت دهد

اواخر دیوان شمس، مولوی وضعیت حال خود را توضیح می‌دهد. عبارت‌هایی که به کار می‌برد، عبارت‌هایی کاملاً ملموس و عینی و تمام‌فهم است. همه می‌گویند عامه‌فهم اما [می‌توان گفت] تمام‌فهم؛ ما هم به نوعی عامه هستیم! وضعیت خود را توضیح می‌دهد:

چراغ عالم افروزم نمی تابد چنین روشن

عجب این عیب از چشم است یا از نور یا روزن

مگر کم شد سر رشته، چه شد آن حال بگذشته؟

که پوشیده نمی مانم در آن حالت سر سوزن

خلاصه اش این است که من چراغ روشنی بخشی داشتم که به هر علت دارد کورسو می زند. علت چیست؟ سر رشته گم شده یا من گم گشته ام؟ این حالتی که سر ریز داشت چه شد که با نوعی نکص^۱ و نقص و افتانی مواجه شده است؟ «که پوشیده نمی مانم در آن حالت سر سوزن» می گوید من حالتی داشتم که در مشاهده ی چشمی و ذهنی، سر سوزن و خرده ریزها هم از دید من پنهان نبود، چه اتفاقی افتاده که من هم دچار کم بینایی درونی شده ام و هم کم بینایی بیرونی. علت را می گوید و به آن نقطه ی الهام اشاره می کند:

خنک آن دم که فراش فرشتا اندر این مسجد

خیلی زیبا می گوید «فراش فرشتا». قبلاً هر مدرسه یا مسجدی یک فراش داشت که «فرش پهن کن» بود. در «فرشتا»، فرش ایرانی و «نا» عربی است. مولوی فقط وقت هایی که به سیم آخر می زند و شعرش شیدایی می شود - خصوصاً در اواخر دیوان شمس - هم فارسی و هم عربی و هم ترکی را با هم مخلوط می کند. پایانش را اگر گوش کنید خیلی زیباست و کار خدا هم همین است:

در این قلیل دل ریز و زیتون خدا روغن

بالاخره زیتون خدا هم روغنی دارد. آن روغن هم همین الهام است. وقتی شعر خشکیده و ملاتی برای چرب و چیلی کردن آن آرام پز ذهن می خواهد، می گوید «خنک آن دم که

عَقَبِیْهِ؛ «به عقب برگشت، عقب گرد کرد.» (انفال: ۴۸).

فرش فرشنا اندر این مسجد / در این قنديل دل ريزد ز زيتون خدا روغن» کار خدا همین روغن ریزی‌هاست. در تجربه‌ی خودمان، بیرون از خودمان و استخوان‌درشت‌ها دیده‌ایم؛ پدران قدیمی به بچه‌ها می‌گفتند صبح استارت را بزنی، اگر ماشینت روشن نشد ما هلیش می‌دهیم! حرف کیفی‌ای بود نه مثل آماده‌خواری الآن. اینجا تلقی این است که هر کس استارت پرورژه را بزنی، روغن کاری و روغن ریزی‌اش با «او» است و «او» اهل روان‌سازی است. مولوی هم در اشارت‌ها این را به ما تفهیم می‌کند. درک توحیدی مولوی درکی بسیار کیفی و جدی است. اگر درک علی، درکی بسیار عالمانه و فرهیخته‌وار است، درک مولوی هم در حد خودش جاندار و خون‌دار و رقص‌داری از توحید است که جنبان و خیزان و رقصان مقابل دید ما قرار گرفته است.

عبارت

یک وجه الهام‌بخشی خدا ندایت بود؛ یک وجه آن، اشارت بود؛ وجه دیگر آن «عبارت» است؛ عبارت‌پردازی‌هایی است که هم در تجربه‌ی خود «او» با افراد آمده و هم در کتاب‌ها، از جمله کتاب آخر عبارت‌ها را گلچین، سرلوحه و سرمشق کرده و کاشته است. یکی از آن عبارت‌های الهامی مربوط به زکریاست که از دیرباز، در پی فرزندی بوده که تضمین‌بخش سلسله‌اش باشد. آن دفعه هم صحبت شد که در پیری، عبارتی الهام‌بخش در گوش زکریا خوانش می‌شود. او در حال نماز بوده است، نه مثل نماز ما، هر کس نماز خودش را دارد؛ گاندی نماز خودش را داشت و شاید یک مارکسیست هم نماز خودش را داشته باشد. این طور نیست که نمازها فقط نماز ما و نماز شیعه باشد. هرکس نماز خود را دارد. نماز زکریا، نمازی کیفی بوده است، با خمیازه و پیژامه سراغ خدا نمی‌رود. خدا می‌گوید با خمیازه و پیژامه سراغ ما نیاید، کیفی و شسته‌رفته و مرتب و ذهن‌باز [بیایید]^۱. این نماز هم از آن نمازها بوده است:

«ای زکریا! ما تو را به پسری یحیی نام، مژده می‌دهیم»؛

۱. «... وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ»؛ «و جز با حال آکسالت نماز به جا نمی‌آورند، و جز با کراهت اتفاق نمی‌کنند.» (توبه: ۵۴). «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا زمانی که بدانید چه می‌گویید» (نساء: ۴۳).

یحیی یعنی مظهر حیات؛ خدا تبصره‌ی قشنگی می‌زند، بعد از یک نقطه کاما می‌گوید: «که قبلاً هم نامی برای او قرار نداده‌ایم»

اسم یحیی جدید و الهام بخش است. خود یحیی هم الهام بخش است و زکریا ظرف سرریز آن روغن زیتونی است که مولوی از آن صحبت کرد. در این عبارت، هم روغن زیتون ادعایی مولوی هست؛ هم «یحیی» - سمبل حیات، حی بودن و قائم بودن که خود یحیی هم بعداً این‌گونه می‌شود. الهام می‌شود که ای زکریا! الآن که تو در این وضعیت ویژه قرار گرفته‌ای و از قبل هم روند اراده‌ی تقاضایت را با ما آغاز کرده بودی، این نقطه، نقطه‌ی الهام بخشی تو است.

ای زکریا؛ ما تو را به پسری یحیی نام مژده می‌دهیم؛
که قبلاً هم نامی برای او قرار نداده‌ایم.

عبارت‌ها را قبلاً آورده و با هم مرور کرده‌ایم. با موسی «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى» (طه: ۶۸)؛ «نترس، تو از کسانی که ادعای اعلایی دارند، برتری.» با موسی و هارون، زمانی که جبرئیلشان را از دست داده بودند: «لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَى» (طه: ۴۶).

کتابت

زنجیره‌ی کتاب‌ها:

ورق‌ها (صحف)

برگ‌های درشت‌نما (الواح)

خواندنی (قرآن)

بعد از عبارت‌ها، به سراغ «کتابت» می‌آییم. کتابت ما، فقط کتاب آخر نیست، زنجیره‌ی مکتوبات با اسامی مختلف است. از «صحف» به معنی صفحه‌ی کیفی، صفحه‌ی باردار و صفحه‌ی پرمالات، تحت عنوان صحف ابراهیم و موسی نام برده است.

اگر بخواهیم به ادبیات امروز صحبت کنیم، می‌توان گفت ورق‌های کیفی یا لوح‌های فشرده که می‌توانند اطلاعات بسیار بسیار کیفی و پرحجم به لحاظ کمی را در خود ذخیره کنند. از منظر «او»، صحفی که به ابراهیم و موسی داده شده، لوح‌های فشرده‌ی امروزمین است. برای موسی از «الواح» یا برگ‌های درشت‌نما نام برده است. مثل همین اسلایدهایی که ما استفاده می‌کنیم. روی آن ده فرمانی هم که اول بار برای موسی آمده

بود، می‌توان گفت مجموعه پیام‌هایی که خدا به موسی و قومش عرضه کرده یکجا در آن ده فرمان آمده است که در فیلم ده فرمان هم، [دیدیم که] روی لوح‌ها حک شده بود. مهم است که از این ده فرمان، چهار فرمان به توحید و خدا برمی‌گردد، پنج فرمان منافع مردم را در بر دارد و یکی هم مشترک بین خدا و مردم است. الواح موسی هم متن مشارکتی است. فقط قرآن ما متن مشارکتی نیست. [به جز] صحف و الواح، نام [مکتوب] آخر را «خواندنی» گذاشته است که برای هیچ یک از موارد قبلی به کار نبرده است. یعنی مجموعه گزارشی است که خواندنی است، «خواندنی» به همان معنا که در ذهن ما هست، یعنی خواندن از صدر تا ذیل یک متن، این کتاب آخر هم از منظر «او» خواندنی است.

مریم: ۳، ۱۲، ۲۴، ۲۶، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۵۷

اسلاید

رمزدار

رازسار

الهام‌بار

حال به خود کتاب آخر می‌رویم. دو هفته پیش نقبی به سوره‌ی مریم زدیم. الآن از یک زاویه‌ی دیگر و شاید کمی هم جدی‌تر سوره‌ی مریم را واری می‌کنیم. این سوره یک اسلاید عمومی با نود و سه جمله‌ی بولد شده است که کل ادبیاتش رمزدار، رازسار و الهام‌وار است. آیه‌ی ۳ سوره‌ی مریم:

آن‌گاه که زکریا پروردگارش را آهسته‌نדה کرد.

یعنی انسان هم می‌تواند با او رابطه‌ی رمز و نجوا و ندا و پیچ‌پچه برقرار کند. فقط «او» نیست که در گوش و در درون پیچ‌پیچ می‌کند. انسان هم از پایین یا هم‌ارز با «او» می‌تواند وارد دیالوگ آهسته‌گویی و حتی بی‌لب شود. آیه‌ی ۷، ندای خدا به زکریا است که قبلاً خوانده شد:

ای زکریا! تو را به پسری یحیی نام‌مژده می‌دهیم؛ که قبلاً هم نام برای او قرار نداده‌ایم.

در آیه‌ی ۱۲ روی سخن را با یحیی باز می‌کند:

یا یحیی، کتاب را به طور وجودی به جد و جهد بگویی، به کارانداز، در عمل گیرایش باش، حاوی محتواس، جدی‌اش بگویی.

به تگه‌ی دوم کمتر کسی توجه می‌کند؛ خود ما هم همین‌طور. بعد از این که می‌گوید «يَايَحْيٰ خُذِ الْكِتٰبَ بِقُوَّةٍ»، می‌گوید از کودکی به او حکم عطا کردیم [وَآتَيْنَاهُ الْكِتٰبَ صَبِيًّا]. یعنی او از کودکی با ما رابطه‌ی رمز و رازی را برقرار کرده بود؛ این خیلی مهم است. مثل ابراهیم که از کودکی [این رابطه] را برقرار کرده بود. یعنی خدا از کودکی روی او فعال بوده، همان‌طور که از کودکی روی ابراهیم و از نوجوانی روی موسی فعال بوده است. به محض این که فرد، آمادگی اولیه‌ی خودش را ولو نصفه - نیمه اعلام کند، خدا این رابطه‌ی فعال را برقرار می‌کند.

یایحی، کتاب را به‌طور وجودی به جد و جهد بگیری، به کارانداز، در عمل گیرایش باش، حاوی محتواست، جدی‌اش بگیر و از کودکی به او حکم عطا کردیم. ندایی مؤکد به یحیی است. از آیه‌ی ۲۴ با خود مریم ارتباط برقرار می‌کند: «از زیر به او ندا داد که غم مدار، پروردگارت زیر پای تو چشمه‌ی آبی پدید آورده است.

[در آیه‌ی ۲۴ عبارت] «فَنَادَاهَا» آورده است. آیه‌ی ۲۶ به روزی سکوت اشاره دارد. آیه‌ی ۴۳ جمله‌ای است که ابراهیم به پدرش می‌گوید. این جمله، همان تکه‌ای است که مولوی ترسیم کرد. مولوی اعتقاد دارد که الهام در برخی دوره‌ها، مثل زمانی که مثنوی را تدوین کرد، لحظه‌ای است. ولی در دوران شمس، دیوان شمس دیگر لحظه‌ای نیست، بلکه جریانی است. ابراهیم به پدر می‌گوید: «يٰٓاَبَتِ اِنِّیْ قَدْ جِئْتُكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ»

ابراهیم خیلی استدلالی و خیلی محترمانه به پدر می‌گوید: ای پدر، به حقیقت از آگاهی و دانش جریانی به سمت من باز شد که بر تو جاری نیست.

«قَدْ جِئْتُكَ مِنَ الْعِلْمِ»، یعنی یک جریان آمدنی، و یک جریان ورودی از علم و دانش را خدا به روی من باز کرده است که این جریان، الزاماً جریان وحی نیست. یک جریان انتقال دانش الهامی است. ابراهیم هم مثل حضرت محمد خیلی اهل کتابت نبوده است. خدا به پیغمبر می‌گوید مگر دست تو قبل از این که این کتاب بیاید می‌نوشت؟ مگر اهل قلم

و اهل خوانش بودی؟^۱ ابراهیم هم اهل خوانش نبود، ولی معلوم است که این انتقال آموزشی از طریق الهام جریان داشته است. وقتی آزر با ابراهیم چند و چون می‌کند که این‌ها را از کجا می‌گویی و از کجا آورده‌ای، این مکانیسم را توضیح می‌دهد و می‌گوید ای پدر، به حقیقت، مسلماً، تو مطمئن باش از آگاهی و دانش جریانی به سمت من باز شده که بر تو جاری نیست.

جلوتر به آیهی ۴۸ سورهی مریم می‌رسیم که خدا باز هم از ابراهیم می‌آورد. وقتی ابراهیم با قومش مرزبندی می‌کند، عنوان می‌کند که:

از شما و آنچه مادون «او» می‌خوانید کناره‌می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم. امید دارم که در خواندن پروردگارم ناامید نباشم.

یحیی هم این را می‌گوید. یعنی ابراهیم و یحیی که ارتباط و دیالوگ مستمر از طریق نجوا و رمز و راز - که همه‌ی ما می‌توانیم داشته باشیم - با «او» داشتند، به این رسیدند که جریان ما با «او»، یک جریان جاریست، جریان «او» هم با ما یک جریان جاریست. همان رابطه‌ای که مولوی در آن ابیات توضیح داد. آیهی ۵۲ روی موسی می‌رود:

و از جانب راست کوه طور ندایش دادیم. و در حالی که با وی راز گفتیم، او را به خود نزدیک ساختیم.

اینجا «وحی» به کار نمی‌رود؛ «ندایش دادیم.» گزاره کاملاً الهامی الهامی است، از رمز و راز و کشش صحبت می‌کند؛ از وحی صحبت نیست.

در آیهی ۱۶ سورهی کهف^۲، همین روند برای اصحاب کهف هم آمده است. آن‌ها انبیاء نبودند، آدم‌هایی معمولی بودند که با جامعه‌ی خودشان به مسئله رسیدند و [از آن] کردند و [به «او»] پناه آوردند. حال ببینیم با آن‌ها چه برخوردی شده است؟ اینجا ادبیات

۱. «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّ بِيَمِينِكَ إِذْ أَلَّا زَتَابِ الْبُطْلُونِ»؛ «و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست [راست] خود کتابی نمی‌نوشتی، و گر نه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند.» (عنکبوت: ۴۸).

۲. «وَإِذْ اغْتَرَفْتُمُوهُمْ وَ مَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأَوْأَى إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِّن رَّحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِّنْ أَمْرٍ مَّرْفُوعًا»

خود خداست. قبلی‌ها ادبیات ابراهیم و یحیی بود. به خودشان می‌گوید، گویش درون و ندایت است و وحی نیست. به اصحاب کهف توضیح می‌دهد:

و چون از آن‌ها و آنچه مادون خدا می‌پرستند کناره‌گرفتید، پس به غار پناه جوید تا پروردگارتان از سرریز داشته‌های خود بر شما بگستراند و برای شما در کارتان تمهیدی فراهم آورد.

«يَهَيِّئُ» را به کار می‌برد که به همان معنای همین آب و جارو کردن خدا است. یعنی من اهل تمهید و اهل سفره گستراندن، اهل روغن‌ریزی و روغن‌کاری و اهل آب و جارو هستم! می‌گوید شما کار خود را کردید، حالا من شما را ملهم می‌کنم که به غار پناه ببرید تا پروردگارتان از سرریز داشته‌های خود بر شما بگستراند و برای شما در کارتان تمهیدی فراهم آورد؛ «يَهَيِّئُ».

آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی طه را هم دو هفته پیش [بررسی کردیم]. «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى» یعنی ندای ترساننده و ترس‌باری از درون موسی را احاطه کرد. آیه‌ی ۶۸: «قُلْنَا لَا تَخَفُ...» ندایی از ما ساطع شد که «ترس!» همه جا به همین ترتیب بوده و این فقط شامل حال انبیاء نیست. اصحاب کهف که انبیاء نبودند. شامل حال ساحران پیرامون فرعون هم می‌شود. این ساحران قشر دو ایدئولوژیک فرعون بودند. قشر یک ایدئولوژیک پیرامون فرعون «ملاء» بودند و ساحران قشر دو یا قشر عملیاتی او بودند. ملاء قشر عملیاتی نیست؛ مثل خیلی از روشنفکران یا حاکمیت‌های ما «امنایی» هستند. یک جا می‌نشینند و از موضع امنایی همه را نقد می‌کنند و رهنمود می‌دهند. ولی ساحران امنای نبودند، بلکه کادرهای پراتیک فرعون بودند. در صحنه بودند و هزینه‌ها را هم آن‌ها می‌دادند.

در اینجا وقتی ساحران در آوردگاه با موسی دچار ریزش ذهنی می‌شوند، یک لحظه ملهم می‌شوند. پس به ساحران هم الهام دست می‌دهد و وقتی ملهم می‌شوند به سجده درمی‌افتند.

از زاویه‌ی سوره‌ی مریم، به ادریس نیز هم وحی می‌شده و هم الهام. نام ادریس را پیامبر حکما گذاشته‌اند. یعنی چندکاره بوده و تیپ امنایی نبوده است. خیاط بوده، هنرور بوده، اهل کتابت بوده، پیامبر هم بوده است. این خیلی ملموس است؛ عین مصدق. مصدق یک پیام آورد، حقوقدان بود، یک دوره وزیر مالیه بود، وکیل مجلس بود، نخست‌وزیر

هم شد. بازرگان یک «راه طی شده» آورد، متنی آورد که برای نسل بعد از خودش الهام‌بخش بود، از راه طی شده‌ی مهندس بازرگان، حنیف‌نژاد «راه انبیاء» را درآورد. بازرگان اهل نقشه‌کشی تأسیسات هم بود و سال ۱۳۳۳، لوله‌کشی آب تهران را هم انجام داد و فرد نسبتاً دست‌بالایی بود. ادريس هم مثل همین افرادی که ما می‌شناسیم خیاط بوده، اهل کتابت و هنر بوده، ظاهراً ته‌صدایی داشته، پیامبر هم بوده است. به همین دلیل به او «پیامبر حُکما» می‌گفتند.

پس به یحیای کودک و ابراهیم نوباوه و موسای نوجوان و ادريس پخته و اصحاب کهف بیرون از مدار وحی و ساحران قشر دوی نظام فرعونى، جریان جاری‌ای که مولوی از آن صحبت می‌کند با همان مکانیسم قطره‌چکانی روغن زیتون ریز الهام می‌رسد. الهام دیگری هم داریم که در تجربه‌ی خودمان بوده است. ما هم گاهی متوهم هستیم. خیام رباعی‌ای دارد [که می‌گوید]:

قومی می‌فکرند در مذہب و دین

قومی بر کمان قناده در راه یقین

می‌ترسم از آن که بانگ آید روزی

کای بی‌خبران، راه‌نہ آن است و نہ این

خدا از این نوع الهامات دارد. خودمان هم همین‌طور هستیم، روشنفکران هم همین‌طور هستند. وقتی در یک دوره‌ای کاری می‌کنیم فکر می‌کنیم فقط ما هستیم که این حقایق را درک کرده‌ایم. بعد بانگی می‌آید که کریستال ما را فرومی‌پاشد و می‌گوید اصلاً این‌طور نیست. حقیقت جای دیگری است. خود این، یک شق از شقوق الهام است. اگر بخواهیم آیات ۳، ۱۲، ۲۴، ۲۶، ۴۳، ۴۸، ۵۲ و ۵۷ و کل سوره‌ی مریم را که یک اسلاید نود و سه نشانه‌ای رمزدار رازسار است، جمع‌بندی کنیم و در کنار آن آیه‌ی ۴۶

سوره شعراء^۱ مربوط به ساحران و آیهی ۱۶ سورهی کهف و آیات ۶۷ و ۶۸ سورهی طه را هم به کمک بگیریم، می‌توانیم این [نتایج] را از آن بیرون بیاوریم. آیهی دیگر، آیهی ۵۴ سورهی کهف است:

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ

این خیلی زیباست. می‌گوید ما در این قرآن - خواندنی و کتاب آخر - انواع مثل‌ها را برای شما آوردیم. حال ببینیم آیا انواع مثل‌ها در حوزهی الهام اینجا چینش شده است یا خیر؟ آیهی دیگری هم هست [که گفته] «تَبَيَّنَّا لَكُلِّ شَيْءٍ» یعنی این کتاب، کتاب تبیین آن چیزی است که تصور می‌شود. واقعاً هم کتاب تبیین عام است، از جمله تبیین وحی و تبیین الهام.

اگر شقوق این مجموعه الهام‌هایی که در سورهی مریم و سایر آیات چینش شده را بررسی کنیم، «ندای متقابل» در آن هست، زکریا با خدا اهل نداست؛ خدا هم با او اهل نداست. «ندای مژده‌بار» با زکریا هست؛ «ندای از دیرباز» و از کودکی با یحیی؛ «ندای از نوباوگی» با ابراهیم؛ «ندای تأکیدی راهنمای عمل» با یحیی (کتاب را با قوت بگیر)؛ «ندای امکان‌دار» با مریم، آب و خرما از طریق الهام امکاناتی است که مقابل روی مریم قرار می‌گیرد؛ «ندای راهکار» با مریم، روزهی سکوت بگیر و چند روز صحبت نکن؛ «ندای جریان‌وار و دانش‌بار» با ابراهیم که به پدرش می‌گوید «به حقیقت از آگاهی و دانش جریانی به سمت من باز شده که بر تو جاری نیست»؛ جریان است؛ «ندای رمزدار» هم با موسی هست.

اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم: این نداها، همچنان که مولوی می‌گوید هم لحظه‌ای هستند، [مانند ندایی که] یک لحظه به زکریا رسیده، هم جریانی [مانند] جریانی که به ابراهیم یا به یحیی از کودکی تا درشتی آمده است. وجه دیگر این که این نداها، نداهای رفیقانه هستند، مثل ندا به زکریا؛ ندای ایدئولوژیک هستند، «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ». منظور این نیست که جسم این کتاب را به قوت بگیر، [بلکه منظور این است که] آن را به کار بینداز، حاوی حقیقتی است که می‌تواند در پروژه کمک‌کار تو باشد. ندای تشکیلاتی - امنیتی هم هست که به اصحاب کهف الهام می‌کند. غار را به آن‌ها نشان

۱. «فَأَتَى السَّحَرَةَ سَاجِدِينَ»

می‌دهد و آن‌ها را از نظام اطلاعاتی دقیانوس که از آن گریخته بودند، امان می‌بخشد. [نדהای دیگر]، ندای معرفتی و ندای روشی است. ندای روشی هم به اصحاب کهف و هم به مریم است. به مریم ندای رفتاری هم دارد. ندای دگرگون‌ساز هم [از دیگر] شقوق ندا است که در اینجا آمده است. «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» نشان می‌دهد همچنان که گونه‌های وحی آمده، گونه‌های الهام هم آمده است. گفته شد که کتاب آخر، خواندنی است. خدا حضرت محمد را به این کتاب رجوع می‌دهد: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ» (مریم: ۵۴) یا «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ» (مریم: ۵۶). این کتاب، چپش شده از همه‌ی مثال‌ها، گونه‌ها، ژانرها و نوع‌ها. خدا در کتابت می‌خواهد این را بگوید.

خدای منبع الهام

زمین مشارکتی
 پروژه مشارکتی
 تغییر مشارکتی
 الهام‌باری مشارکتی

خدای منبع الهام همچنان که زمین را با مشارکت انسان سامان داده و پیش می‌برد [الهام را هم مشارکتی فرومی‌فرستند]. درست است که مشارکت ما با «او» یکی نیست. ولی انسان هم در چرخش زمین - نه چرخش انتقالی و وضعی - و چرخش امور زمین با «او» مشارکت دارد و هر دو اهل مشارکت هستند. پروژه‌ی انسان مشارکتی است، پروژه‌ی تغییر هم مشارکتی است، پروژه‌ی الهام هم مشارکتی است.

کارورزان الهام‌باری مشارکتی

دیده‌وران: خود، کرانه، تاریخ، هم‌نوعان
 مغزیابان

چه کسانی در این پروژه‌ی الهام مشارکت می‌کنند؟ خود «او» که هست. همچنان که پروژه‌ی تغییر و پروژه‌ی کل کارورز دارد، پروژه‌ی الهام هم کارورز دارد. اگر به قول مولوی بناست که الهام بیبارد، بارش اصلی از جانب «او» است اما بالاخره از طرف

انسان هم ناودانک‌هایی جاری است. این ناودانک‌ها از طرف چه کسانی جاری است؟ از طرف دیده‌وران و مغزیابان جاری. یعنی «اولی‌الابصار» و «اولوالالباب» که البته این دو کلمه هم عربی هستند و هم از ته گلو می‌آیند ولی [می‌توان گفت] دیده‌وران. کسانی که دیده‌ور هستند و چشم خود را فقط برای چرت زدن یا چراندن به کار نمی‌برند. [بلکه] چشم خود را به کار می‌اندازند: «دیده‌ای خواهم سبب سوراخ‌کن.» کسانی که کتاب خودشان، کتاب کرانه‌شان، انفس و آفاقشان، کتاب تاریخ و کتاب هم‌نوعان را خوب برگ زده‌اند. دیده‌وران این کتاب را آنقدر دستمالی کرده‌اند و آنقدر باز کرده‌اند که شیرازه‌اش پر از اثر انگشت و جای انگشت است، خیس عرق کف دست است و بوی عرق کف دست را می‌دهد! کسانی که اهل دیده‌وری از این نوع با این کتاب هستند، کمک‌کاران منبع اصلی الهام برای آن بارش هستند. مغزیابان هم به همین ترتیب، کاونندگان و مایلان به بطن و مایلان به متن هستند - متن خودشان، متن تاریخ، متن «او»، متن هستی و متن انسان‌های دیگر. این‌ها هستند که مشارکت می‌کنند، نه کسانی که فقط چشم و مغز دارند. آنقدر فایل‌های این مغز پر می‌شود و آنقدر به کندوکاو می‌افتد که برای انسان مثل دست می‌شود. مغز مولوی مثل یک دست است. در هر حوزه‌ای از حوزه‌های معرفتی واقع‌گرایانه رفته و پنجه انداخته است. انسان‌های کنار و هم‌ارز او نیز به همین ترتیب هستند.

خدای سنت‌دار

چرخه الهام

الهام مدام

این خدای منبع الهام، خدای سنت‌دار هم هست. سنت خدا این است که هر کس برای تعریف پروژه و مشارکت در پیشبرد امور هستی اعلام آمادگی کند، با او برخوردی کاملاً فعال می‌کند. با هر کسی هم بخواهد در وادی چرخه‌ی الهام بیاید، برخورد فعال پیشه می‌کند. چون «او» خودش منبع الهام بی‌توقف است، و نوع بشر هم در کنار خدا در باران‌ریزی الهام کمک می‌کند، این الهام مدام است. الهام مدام، هم محصول فعالیت فعال مایشاء است و هم محصول فعالیت انسان‌هایی از جنس و نوع ما؛ با همین قدمان، با همین قامتمان، با همین گوژ و قوزمان و با همه‌ی مشکلاتی که داریم، مزیت‌هایی

هم داریم. مزیت ما طراحی، مهندسی، ایده‌پردازی، خلق، استراتژ شدن، مرحله‌بند شدن، تکنسین شدن و تاکتیسین شدن است و ضمناً الهام گرفتن و الهام دادن هم هست.

شرکای چرخه الهام

دیده‌وران

مغزیابان

بی‌پایان:

رسالت‌مداران

رسالت‌مداران

آرام‌آرام بحث را به پایان ببریم. شرکای چرخه‌ی الهام، دیده‌وران و مغزیابان هستند که عموماً خودشان هم متن دارند؛ به علت این‌که با متن هستی، خود، «او» و تاریخ و همه‌ی پیرامون از طریق چشم و مغز برخورد فعال پیشه کرده‌اند و مرتب در رفت و برگشت با متون بوده‌اند و درتیده با آن هستند. بار قبل که بچه‌ها بحثی را مطرح کردند، گزاره‌ی قشنگی آوردند و گفتند کسی به الهام می‌رسد که در یک امر وجودی داخل شده باشد. این مغزیابان که می‌خواهند که لب لباب را بگیرند و آن دیده‌وران، کسانی هستند که یک امر درونشان وجودی و ذاتی شده و با آن امر درافتاده‌اند. آن امر، همان متن‌های پیرامون ماست که خود ما هم یکی از آن‌ها هستیم. این کسانی که از طریق دیده و مغز با همه‌ی متن‌ها درافتاده‌اند و آرام‌پز ذهن خودشان را در اجاره‌ی ۹۹ ساله‌ی همه‌ی متن‌های درون و بیرون خودشان قرار داده‌اند، خودشان هم متن‌دار هستند. خودشان تبدیل به متن شده‌اند، گزاره‌ای از خود ساطع کرده‌اند، اثری از خودشان به جا گذاشته‌اند و کتابی هم در کنار بقیه‌ی کتاب‌ها از خود به جا گذاشته‌اند.

کتاب‌گاندی، نافرمانی مدنی است. برای خودش متن است. شصت سال بعد از گاندی، هر کس بخواهد در هر جایی در دوره‌ی جدید جنبشی راه بیندازد، این کتاب نافرمانی مدنی گاندی جلوی چشمش است. کتاب هم الزاماً یک چیز کت و کلفت نیست. [می‌تواند] یک پاراگراف [باشد]. نافرمانی مدنی که گاندی می‌گوید یعنی این‌که در پروسه‌ی تغییر برو - با حداقل هزینه و با حداکثر سازمان. در ایران کسی به حداکثر سازمان توجه نمی‌کند! فکر می‌کنند کار فقط از طریق مسالمت و نافرمانی مدنی پیش

می‌رود. او برای خودش صد و پنجاه هزار میلیشیا هم داشت. میلیشیای او اهل خشونت و درگیری نبودند، ولی برای خودش سازماندهی داشت. در میلیشیای صد و پنجاه هزار نفری گاندی روشنفکر بود، شاعر بود، کارگر و دهقان بود، روسپی هم بود. دربرگیری حداکثری و مشارکت حداکثری سنت خدا است. همه‌ی کسانی که به حوزه‌ی این چرخش می‌آیند، وسط گود می‌آیند و می‌چرخند و بالای گود نمی‌نشینند و تماشا کنند، کسانی هستند که بالنهایه از سنت مشارکتی خدا - هم در پیشبرد پروژه، هم در سرریز ایده و الهام و... - تأسی پیدا می‌کنند.

در ایران ما مصدق آمد که برای خودش متن بود. قد و قواره‌ای وسط آمد، تخته‌شنا را در دوره‌ای وسط گذاشت که کسی جرئت نمی‌کرد وسط بیاید! متن بود! یک متن تجربی از مشروطه تا آن موقع داشت. متن دورانی‌اش هم ایده‌ی موازنه‌ی منفی، اقتصاد بدون نفت، بودجه‌ی بدون نفت و متن قابل تعین او هم جبهه‌ی ملی بود. از هر نظر که نگاه کنیم با متن آمده است. متن هم فقط متن مکتوب نیست. یک تشکیلات هم متن است. حنیف‌نژاد ۲۷ ساله هم با خودش متن آورد. خیلی قابل احترام و تقدیر است. با خودش سازماندهی و ایمان مبشر و راه انبیاء را هم آورد و با خود، مرگ پهلوانی هم آورد! پنج نفر مسئولیت همه چیز را به عهده گرفتند، دویست نفر از زیر تیغ بیرون رفتند. منش و روش و کتاب و سازماندهی را فردی آورد که همه‌ی این متن‌ها را از ۲۷ سالگی تا ۳۲ سالگی با خود آورد؛ مبارزه‌ی پهلوانی، متن پهلوانی، مرگ پهلوانی.

آقای طالقانی با خودش متن مسجد هدایت و پرتویی از قرآن را آورد. متن‌ها هم فقط مخصوص اسم و رسم‌دارها نیست. همه با خودشان یک متنی آورده‌اند. در همین جمع ما هم شصت - هفتاد متن می‌تواند بیاید. ما را به این باور رسانده‌اند که ما نمی‌توانیم صاحب متن باشیم. متن فقط متن قدرت و متن ولایت است!! [خیر] ما هم متن هستیم. جریان جنبش اجتماعی هم متن است. اگر قدرت بپذیرد، این جریان متن است. بدنه‌ی این جریان هم ۲۰-۱۹ ساله‌ها هستند. بالاخره آن‌ها هم با خودشان متنی آورده‌اند، چهار شعار از آن بیرون آورده‌اند، متن سرخی هم با خود آورده‌اند - سهرابی و ندایی^۱ و

۱. اشاره شهید هدی صابر به شهیدانی چون سهراب اعرابی و ندا آقاسلطان است که در جریان اعتراضات سال ۱۳۸۸ جان باختند.

.... اسن ها هم متن هستند. خدا پذیرفته که این ها متن هستند، [اما] قدرت نمی پذیرد. خدا پذیرفته که یحیای نوباوه متن است، خدا پذیرفته که ابراهیم نونهال متن است، خدا پذیرفته که موسای نوجوان متن است. الآن چه کسی متن نوجوانان را می پذیرد؟ ما متن هستیم و خدا متن است. اگر متن ها با هم ممزوج بشوند، این چرخ به چرخش درمی آید. اگر در میهن ما چرخه متوقف شده، به قول پهلوان ها کشتی خوابیده است. نه قدرت می تواند کشتی را به نفع خودش تمام کند و نه جنبش اجتماعی. پس متن داران خود تبدیل به متن می شوند؛ چه گوارای مارکسیست غیر موحد هم که ضمناً با خدا هم در نمی افتد و احترام هستی را دارد، برای خودش یک متن است؛ تئوری صدور انقلاب، نوع مواجهه‌ی او با انقلاب و نوع مواجهه‌اش با ایده و [حتی] نوع مواجهه‌اش با همسر اولش متن است. همسر اولش قشنگ می گوید که این انقلاب، شوهرم را از من قاپید! همسر اولش نتوانست متن را با او خوانش کند، ولی همسر دومش آلیدا^۱، توانست متن را با چگوارا خوانش کند. الآن همان آلیدا و همان چهار بچه‌ای که شباهت صوری‌ای هم به خودش دارند، متن چه گوارا را دارند می خوانند. دو سال پیش چهلمین سالگرد چه گوارا بود، دخترش به اینجا آمد و متن پدر را خواند. اتفاقاً دولت احمدی‌نژاد هم دعوتش کرده بود و می‌خواست به طریقی چه گوارا را هم مصادره کند. دخترش حرف قشنگی زد. گفت پدر من مارکسیست بوده و قابل مصادره کردن توسط جریانی که سنگ شیعه را به تن خود و به سر همه می‌زند نیست! [این] یعنی دخترانش هم اهل خوانش هستند. زنش هم اهل خوانش بود. زندگی‌اش متن بود، مرگش متن بود و ادبیات متن هم از خودش به جا گذاشت. این که، خدا صاحب متن است و کسانی هم که به عرصه بیایند، خدا متنتان را پاس می‌دارد.

فهرست بی‌پایان صاحب‌اثران
کارکرد زنجیره‌ای الهام‌باران

۱. Aleida March: آلیدا مارچ (متولد ۱۹۳۶) همسر دوم چه گوارا و عضو ارتش کاسترو بود. ازدواج آن‌ها در سال ۱۹۵۹ و پس از جدایی چه از همسر اولش رخ داد. چهار فرزند چه محصول این ازدواج هستند.

شرکای چرخه‌ی الهام دیده‌وران و مغزیابان هستند که از شمشیری چلوکبابی می‌توانند باشند تا مصدق فرهیخته؛ از حنیف‌نژاد می‌توانند باشند تا یک سرکه‌فروشی که هنوز سر چهارراه سرچشمه است و در دهه‌ی پنجاه در عملیات مجاهدین مشارکت داشت. هر کس در نقطه‌ی خودش می‌تواند مغزیاب و دیده‌ور باشد. مغزیابان و دیده‌وران از زنجیره‌شان به کمک «او» به یک مدار رسالت بی‌پایان رسیده‌اند.

شرایط رسیدن به متن مهم است. کتاب پله پله تا ملاقات خدا از آقای عبدالحسین زرین‌کوب یک پژوهش جدی روی سیر حیات مولوی به‌خصوص در دوره‌ای که با شمس و شیخ صلاح‌الدین برخورد داشت است. نام یکی از فصل‌های آن «رقص بازار» است و حالتی را ترسیم می‌کند که مولوی در بازار جلوی همه می‌رقصد. آهنگران و طلاکوبان و کل بازار با او به رقص درمی‌آیند. در آن قطعه آقای زرین‌کوب وضعیت مولوی را در پانزده سالی که از آن صحبت شد - یعنی سال ۶۴۲ تا ۶۵۷ قمری - [شرح می‌دهد] و عنوان می‌کند: «در شعر و موسیقی و سماع غوطه می‌خورد.» خودش رباب (یک نوع ساز زهی) می‌ساخته است. در آن پانزده سال دو اتفاق می‌افتد. یکی میل او به شمس است و یکی هم ربطش با شیخ صلاح‌الدین. آقای زرین‌کوب این پانزده سال را قشنگ ترسیم می‌کند:

«این پانزده سال مستغرق بود در شعر و سماع، به تصرف الهام شاعرانه درآمده بود.»

قبل از آن، مولوی در قونیه در یک حوزه‌ی علمیه بوده است:

«به حکم تعهدی که سکونت در مدرسه‌ی بهاء‌ولد بر وی الزام می‌کرد، به فتواهایی که گه‌گاه از او خواسته می‌شد، جواب‌های فقیهانه می‌داد. اکنون، [در دوره‌ی جدید] حوصله‌ی اشتغال به علم فقیهان را نداشت.»

آقای زرین‌کوب قلم نوک‌تیزی دارد:

«مدرس و فقیه مدرسه‌ی قونیه را این روند به شاعر شیدایی و عاشق کف‌زنان و پای‌کوبان مبدل کرد.»

یعنی بالاخره زمینه‌ی الهام جریان‌وار برای مولوی فراهم شد. حال ببینیم خودش چه ترسیم می‌کند. در اواخر دیوان شمس است:

دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت
 آدم، نمره مزن، جامه بدر، بیچ کو
 کتم ای عشق، من از چیز دگر می ترسم
 گفت آن چیز دگر، نیست دگر، بیچ کو

ترسش از خشکیدن همین روند جریانی الهامی بوده است. آخر شعر، عشق [خطاب] به مولوی می گوید:

من به کوش تو سخن های نمان خواهم گفت
 سر بجنان که ملی، جز که به سر بیچ کو

از الهام سخن می گوید و این که اگر می خواهی با این جریان ارتباط برقرار کنی، وجودت باید بی کلام در بیفتد. سیر مولوی سیری است که در مجموعه ای دیده و روان قابل مطالعه است. در این مجموعه، هر کس متن خودش را دارد. متن مولوی آهنگین و شدید و غلیظ و پرحجم است و با خود وجدی می آورد، ولی همه ی کسانی که صاحب متن شده اند - هر کس در حوزه ی خودش - متن های خاص خودشان را دارد.

متن صمد، ماهی سیاه است. آخر ماهی سیاه، ماهی سیاه، دیالوگی با مادرش دارد. مادر دلش برای او شور می زند و دلوایس است. ماهی سیاه، مرگ را تبیین می کند. می گوید مرگ چیزی طبیعی است. من به استقبال آن نمی روم. ولی مرگ در کمین من نشسته است. در اینجا صمد از بیان ماهی ای که اصلاً نمی تواند لب به سخن بگشاید تضاد مرگ و زندگی را حل می کند. حل تضاد مرگ و زندگی، متن صمد بهرنگی است.

چه گوارا در نامه ی آخرش به مادر خود می گوید حالا ممکن است پایان زندگی ما برسد، من به دنبالش نیستم، اما یک امکان منطقی است. چه گوارا متنی دارد که در آن کلید حل تضاد مرگ و زندگی نهفته است. وقتی که از کوبا بیرون می رود، نامه ای به کاسترو

می نویسد و محترمانه به کاسترو که از او بزرگ تر و لیدر بوده است، می گوید بنا نبود جنبش ما با این وضعیت با شوروی ارتباط برقرار کند. مرز خودش را مشخص می کند. آن نامه‌ی چه‌گوارا به کاسترو متن تنظیم رابطه‌ی یک انسان با قدرت است. فردی که رئیس بانک مرکزی و وزیر صنایع است، از قدرت می‌گند و مثل یک سرباز می‌رود و در بولیوی عمل می‌کند.

تختی کشتی گیر، با خودش می نویسد. وقتی به کشتی می‌آید، همه مسخره‌اش می‌کنند و می‌گویند ژن تو به درد کشتی نمی‌خورد! او برای خود الهامی داشته است که بعداً آن را می‌نویسد و می‌گوید رضا، تو راه خودت را برو. آینده از آن توست. همین تختی وقتی به ارتفاعی می‌رسد - ارتفاع منفی نه - سال ۶۱ که اوج محبوبیتش است از یوکوهاما می‌آید و یک سال بعد به جبهه‌ی ملی می‌پیوندد. وقتی در یوکوهاما بوده و قهرمان جهان می‌شود، پیامی برای جوانان ایران صادر می‌کند، پیامی تاریخی که به «پیام یوکوهامای تختی» نام گرفته است و در آن بشارت و حیات و امید دیده می‌شود. هر کس متن خودش را دارد.

بچه‌ها مرتبه‌ی پیش به آقای باغچه‌بان اشاره کردند. ثمین باغچه‌بان، پسر آقای باغچه‌بان است که سال گذشته فوت کرد. خانم ثمین باغچه‌بان هم دختر اوست که الان ۸۴ سال سن دارد و زنده است. ثمین باغچه‌بان حال و هوای پدرش را ترسیم می‌کند که به بحث ما مرتبط است. دوست جوانان هم هفته‌ی گذشته از باغچه‌بان یاد کرد که من الان به تکه‌ی کوچکی اشاره می‌کنم. آقای ادموندیان که ارمنی بوده، پسر ناشنوای خودش را به نزد باغچه‌بان می‌آورد. ثمین باغچه‌بان خودش موزیسین و اهل قلم بود و روایتش هم بسیار زیباست. می‌گوید:

«این فرزند هم مثل هزاران کودک ناشنوای دیگر در دنیای سکوت زاده شده بود؛ در دنیای بدون سرود و کلام، بدون وز وز زنبور و غرش رعد، بدون جیک جیک گنجشک و پارس سگ‌ها و جیغ گربه‌ها و صدای کلاغ‌ها.»

بعد وضع پدرش را توضیح می‌دهد:

«پدرم دیوانه‌ی هدفی بود که او را از درون، با صداهای دور برای بچه‌ها پیوند می‌داد.»

باغچه‌بانی که بچه‌ها از او صحبت کردند، درصدد بود که با یک تکنیک و مکانیسمی، آن بچه‌ها را هم از منابع درون و بیرون خودشان صاحب الهامی نسبی کند.

خانم بهادرزاده، کتابی به نام آشنایان ره عشق دارد که به کل بحث ما در این خصوص که آیا انسان‌های دوران مدرن می‌توانند پروژه تعریف کنند، از خدا درخواست کنند که حال که ما آورده‌ای وسط آورده‌ایم، تو هم آورده‌ای وسط بیاور، ارتباط دارد. خانم بهادرزاده که الآن هشتاد و چند سال سن دارد، رئیس هیئت‌مدیره‌ی کهریزک است. او هفته‌ای دو روز به مدت شانزده - هفده ساعت از صبح تا شب کهریزک است و هفته‌ای دو سه روز هم در بازار باغ فردوس کهریزک است. او داستان خودش را در برخورد با آقای حکیم‌زاده که بانی کهریزک بوده خیلی قشنگ توضیح می‌دهد. وقت هم نمی‌شود که بخوانم. صفحاتش را می‌گویم که دوستان خودشان بخوانند. این شوکی است که حکیم‌زاده در یک لحظه به این خانم وارد می‌کند. این خانم فقط می‌خواسته به دیدن سالمندان کهریزک برود. البته وضع اولیه‌ی کهریزک خیلی بدتر از الآن بوده است. الآن شکل گرفته و سازمان‌یافته و مدیریت شده است. اما وضع اولیه بیغوله‌ای با سوسک و موش بوده که خانم بهادرزاده ترسیم می‌کند. او یک مکالمه‌ی تلفنی با آقای حکیم‌زاده دارد. به او گفته من یک نیروی داوطلبم که فقط می‌خواهم به شما کمک مالی کنم. آقای حکیم‌زاده پای تلفن به شدت با او تند برخورد می‌کند و می‌گوید تو به شدت فقیری، آن سالمندانی که آنجا هستند از تو بسیار بی‌نیازترند. ما اصلاً نیازی به انسانی مثل تو نداریم. تو می‌خواهی پولی را هفت بار دور سرت بچرخانی و به این‌ها کمک کنی. خدا به تو «وجود» داده است. من وجود تو را می‌خواهم. خانم بهادرزاده آن موقع زنی سی و چند ساله و جوان بوده و بر و رویی داشته است. حکیم‌زاده به او می‌گوید من وجود تو را می‌خواهم. من تمام قیافه و هیکل و وجود تو را می‌خواهم که بیایی و وقف این‌ها کنی. این یک شوک الهامی است که خانم بهادرزاده - که اسم اصلی ایشان اشرف قندهاری است - در اینجا ترسیم می‌کند. بحث را جمع‌بندی می‌کنیم. همه می‌توانند صاحب متن باشند. خانم بهادرزاده خودش یک متن است، مدیریتی که در کهریزک به وجود آورده یک متن است و این کتابش هم یک متن است. متن فقط مکتوب نیست، خودش، روشش و سازمانش همه می‌توانند متن باشند.

در این چرخه که خدا سامان داده، وجه مشارکتی الهام هم همین است. نمونه‌ی آن، لقمان است. به او وحی نمی‌شده، بلکه الهام می‌رسیده است. آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی لقمان می‌گوید:

وَبِهِ لَقْمَانُ حِكْمَتَ اتِّقَالَ دَادِیم.

یعنی توسط یک جریان جاری الهامی که به یحیی و ابراهیم و... متصل بوده به لقمان هم حکمت منتقل می‌شده است. آیه‌ی ۱۳ قشنگ است:

«وَهُوَ یُعْظُهُ»؛ «او در موضع وعظ قرار گرفت.»

ما به او الهام کردیم، او هم الهام‌بخش دیگران است. خیلی قشنگ است. پس منبع الهام فقط خدا نیست. بله، سرریز واحد از «او» است. ولی خدا با این مدل [لقمان] می‌گوید شما هم می‌توانید منبع الهام باشید. اینجا از الهام‌های لقمان که به پسرش منتقل می‌کند، خدا ده - دوازده الهام‌های آموزشی را آورده که دو - سه مورد آن خیلی قشنگ است. لقمان به پسرش دو حرف کلیدی می‌زند. یکی این‌که می‌گوید خرامان بر زمین راه نرو. افتاده باش، برابری پیشه کن. دوم این‌که می‌گوید «وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ» در مشی خودت اقتصاد و تعادل پیشه کن. خود خدا هم می‌توانست به انسان‌ها موعظه کند و بگوید در مشی‌تان اقتصاد و تعادل پیشه کنید. همچنان‌که حضرت علی هم می‌گوید «الْيَمِينُ وَالْشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْحَادَّةُ» (نهج‌البلاغه: خطبه‌ی ۱۶). خدا می‌گذارد که او بگوید. وقتی لقمان هم می‌گوید و خدا می‌بیند او این را قشنگ بیان کرده، خودش انحصارطلبی پیشه نمی‌کند! اینجا هم می‌گوید ما از طریق الهام به لقمان وعظ کردیم؛ لقمان هم «وَهُوَ یُعْظُهُ»؛ می‌تواند وعظ کند؛ می‌تواند به همه‌ی بشر پیام دهد که خرامان راه نروید و پیام دهد که «وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ».

در کنار خدا، مغزیابان و رسالت‌مداران هستند که بخشی از آنان انبیاء هستند که درشت‌نقش‌ترند و بخشی انبیاء هستند که ریزنقش‌ترند. خدا برای همه‌ی این‌ها در چرخه‌ی مشارکتی الهام‌بخشی میدان مانور قرار داده است. آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی حج به ابراهیم می‌گوید:

«وَدَرَمِيانَ مَرْدَمٍ لِأَيِّ جَبَانِكْ بِرَأُورِ تَپِيَادَه و سواره برهرشتری لاغر که از راه دوری می‌آیند به سوی توری آورند.»

یعنی اینجا الهام بخشی با توست. خیلی قشنگ می گوید که تو هم برای خودت یک مرجع خوانش باش. به محمد هم در آیه ۱۴۶ سوره سبا همین را می گوید:

«قُلْ إِنَّمَا أَعْطِيكُمْ بِوَاحِدَةٍ؛ «بگو من شمارا به یک گزاره‌ی واحد و عظمی کم».

یعنی تو هم می توانی واعظی برای دیگران باشی. حال ما از طریق وعظ درون به افراد الهام می کنیم، تو هم سخن‌گویی، تربیونی برای خودت داری. از طریق تربیون خودت وعظ کن. لقمان وعظ کند، ابراهیم وعظ کند، محمد وعظ کند، شمشیری چلوکبابی هم وعظ کند. این قدرت مستقر اینجاست که می گوید هیچ کس وعظ نکند، فقط من وعظ کنم! خدا هم که اهل وعظ است، به لقمان و شمشیری و گاندی و چه گوارای مارکسیست و به همه امکان و تربیون برای وعظ می دهد. پس «او» اهل وعظ اول است و هر کس هم در سر جای خودش اهل وعظ است.

بحث را به آخر می بریم. فهرست بی پایانی از صاحب اثران وجود دارد که باعث شده اند الهام یک کارکرد زنجیره‌ای و مدام پیدا کند. منطوق الهام این است که مجموعه کسانی که دغدغه‌ی درون دارند، جستجوگرند، انرژی و ظرفیت متراکشان را پس انداز نمی کنند، ترشی هفت بیچاره هفت ساله نمی اندازند، خودشان را ذخیره نمی کنند و می خواهند که وجودشان را آرام آرام یا یکباره مصرف کنند، در معرض الهام قرار می گیرند. سنت «او»، پاداش تکاپوها و پاسخ تمناها از طریق الهام است. ذهن فعال طبیعتاً ذهن ملهم است. من کتاب‌های کلاسیکی را که در مورد خلاقیت نوشته شده نگاه می کردم. جمله‌های بریده بریده‌ای دارد که به بحث ما خیلی مرتبط است و به قرآن و مولوی هم می خورد. «خلاقیت یعنی آواز خواندن بآنت‌های خویش». تعریف قشنگی کرده است. تعریف دیگر، عینی تر است: «خلاقیت یعنی نگاه به چیزهای معمول و پیش پا افتاده و دیدن چیزهای فوق العاده و غیرعادی در آن‌ها. یعنی نگاه متفاوت به پدیده‌هایی که سایر مردم نیز آن‌ها را می نگرند، ولی درک جدی از آن‌ها ندارند.»

کارکردهای الهام

افق سازی

رهگشایی

تغییردهی

بحث را جمع می‌کنیم. کارکردهای الهام [چیست؟] الهام هم مثل ایده، افق باز می‌کند، ره می‌گشاید، و در پروسه‌ی تغییر کمک می‌کند. به قول مولوی با الهام:

شوارباز رفت از نظر

هر شد زیر و زبر

بحث ما و بحث خدا هم این است که منابع الهام چندگانه است. باصداها، بی‌صداها، جامدها، راکدها، دیده‌وران، مغزیابان، همگی در چرخش این «الهمه» - که آقای طالقانی معنی می‌کند «ایده‌ای بی‌سابقه به ذهنش متصاعد شد» - و در این متصاعد شدن ایده‌ی بی‌سابقه به ذهن هم «او» فعال اصلی و مایشاء است و هم همه‌ی کسانی که ما می‌شناسیم و خودمان هم می‌توانیم در این چرخه فعال شویم. پس چرخه‌ی «الهمه» هم مشارکتی است، آمادگی می‌خواهد، متقاضیان در معرض می‌توانند از آن استفاده کنند. جهان و هستی مشارکتی، زمین مشارکتی، تعریف پروژه مشارکتی، تغییر مشارکتی، ایران ما غیر مشارکتی، الهام هم مشارکتی.

من زیاد صحبت کردم. تگه‌ی دوم بحث دو نفر از دوستان است. یک بحث فردی و یک بحث زوجی است. شاید امشب کمی طولانی‌تر شود، ولی دوستان به احترام بحث بچه‌ها که حتماً نکاتی دارد که از تگه‌ی اول تلنگرهای جدی‌تر و ذهن‌زن‌تری می‌زند، این بحث‌ها را هم بشنوند.

از جلسه‌ی دیگر وارد بحث خدای منشأ عشق و امید می‌شویم. دو هفته پیش این سرفصل مطرح شد. فکر کنیم، تا دو هفته‌ی دیگر در آرام‌پز بگذاریم. به قول پینگ‌پونگ‌بازها یک دست‌گر می‌است. بازی را شروع نمی‌کنیم. هر کس با راکت خودش بیاید، توپ اینجاست. دوره‌ی ما راکت‌های بیست و پنج زاری تخته‌ای بود که صدای وحشتناکی داشت! ولی بالاخره هر کس با یک نکته می‌تواند بیاید. یک نفر با راکت بیست و پنج زاری می‌آید، یکمهم تصور می‌کند با راکت دنلوپ (Dunlop) آمده است. اما همه می‌توانیم با راکت تخته‌ای بیاییم و دنلوپ از مجموعه‌ی این راکت‌های تخته‌ای بیرون می‌آید. می‌شود با راکت تخته‌ای و گلوله‌ی کاموا بازی کرد و حتماً راکت دنلوپ

و توپ یاساکا (Yasaka) و میز ژاپنی هم نداشت. ان شاء الله هفته‌ی دیگر بتوانیم یک دستگرمی جمعی روی بحث خدای منشأ عشق و امید داشته باشیم. خیلی ممنون.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

الهام به مثابه یادآوری مسئولیت در موقعیت^۱

مشارکت‌کننده‌ی اول: ضرورت کلاس تبیین یک رابطه‌ی مستمر بین خدا و انسان است. از طرف دیگر هم گفتیم که صفات خدا از هم جدا نیستند و خدا یک وجود منسجم واحد است که اگر ما صفات و توانایی‌ها و کارکردهای «او» را به طور جداگانه بررسی کنیم، به این دلیل است که بحثمان راحت‌تر ارائه شود، وگرنه این صفات از همدیگر جدا نیست. اگر بپذیریم که این صفات از هم جدا نیست، پس آن خدای منتشر همه‌جایی و همه‌گاهی باید برای تک‌تک این صفات و کارکردها تبیین شود. فرضاً ما برای خدای خالق این را بررسی کردیم و گفتیم که اساساً در خود خلق، یک خلق مستمر و دائم و دهم‌به‌دم است و دائماً خودش را بازتولید می‌کند. یعنی برای خدای خالق تبیین شد که این خدای منتشر، همه‌جایی و همه‌گاهی به چه معناست. اما در تعریفی که از خدا به عنوان منبع الهام ارائه شد، به نظر می‌رسد زمانی که ما تکاپو داریم خدا غایب است. ما تکاپو را انجام می‌دهیم و وقتی به یک سرفصل می‌رسیم، خدا وارد می‌شود و پاداش این تکاپو را در قالب یک الهام به ما می‌دهد. به خاطر همین خلاء در تعریف است که ما سعی می‌کنیم مثال‌های متعددی بیاوریم. فرضاً سیر ابراهیم را بررسی می‌کنیم، بیست نقطه از زندگی ابراهیم را خارج می‌کنیم و می‌گوییم در این بیست نقطه خدا حاضر بوده، وحی کرده، الهام کرده و بنابراین همیشه [در زندگی] ابراهیم حاضر بوده است. در صورتی که با مثال چیزی حل نمی‌شود، حتی اگر مثال‌های زیادی داشته باشیم. وقتی ما خدای خالق را بررسی می‌کردیم، چون تعریفمان این خدای منتشر را تبیین می‌کرد، نیازی ندیدیم که مثال‌های فراوان بزنیم که خدا چه چیزهایی را خلق کرده، بنابراین «او» خالق است. چون تعریف ما می‌توانست آنچه می‌خواهیم را تبیین کند. اما در مورد خدای منبع الهام یک خلاء در تعریف می‌تواند وجود داشته باشد. از طرف دیگر شما مطرح کردید که تکاپو برای جهش است. می‌خواهم روشن شود که اصلاً منشأ خود تکاپو چیست. چرا ما باید تکاپو کنیم؟

۱. دو مشارکت‌کننده در این بحث قالب گفت‌وگویی و شبه‌مناظره‌ای را برای بیان مقصود خود برگزیده‌اند. چند جمله‌ی ابتدایی مشارکت‌کننده و نیز مقدمه‌ی شهید هدی صابر نیز متأسفانه در فایل صوتی جلسه موجود نبود.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: در بحث‌هایی که در کلاس مطرح شد، هم توسط گروهی از دوستان که جلسه‌ی قبل بودند و هم دوسه جلسه‌ی قبل و همین جلسه، به نظر می‌رسد می‌شود به صورت اشاره‌ای دو تپتر گذاشت که منبع تکاپو برای انسان چیست؟ یکی عبرت است که در ادبیات دوستان در جلسه‌ی قبل بود و یکی هم روحیه‌ی امیدبخشی است که در زندگی هر انسان نسبت به آینده وجود دارد. به قول آقای صابر این در همه‌ی بحث‌ها و ادبیات‌ها جاری است. عبرت هم که همان الگوها و داستان‌های قرآنی است که عنوان شده است. در بحث عبرت گفته شد که ما ابراهیم را می‌بینیم، ما این منبع را به عنوان گرایشی که ابراهیم در زندگی خود به تکاپو داشته و خدا در نقاطی بر او وارد می‌شود و به او کمک می‌کند، می‌بینیم. داستان ابراهیم، مادر موسی، وحی به زنبور عسل، یا همان‌طور که دوستان جلسه‌ی قبل گفتند، گاندی، ابوالحسن صبا و... چون در سیر قرار گرفتند و مسیر تکاپو را طی کردند، خود این منبعی برای آن‌ها است. وقتی به این سیرها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که به این انسان‌ها، ابراهیم، موسی، صبا، مادر موسی، زنبور و... به سبب تکاپو الهام شده است. پس می‌توانیم عبرت بگیریم که اگر ما هم تکاپویی کنیم، می‌توانیم مثل این‌ها به این جهش و الهام نائل شویم.

مشارکت‌کننده‌ی اول: با نحوه‌ی رویکردی که شما برای بیان این الگوها داشتید، به نظر من با توجه به این‌که همه‌ی انسان‌ها با هم متفاوت هستند و بعداً بیشتر این موضوع را باز می‌کنم، بالاخره ابراهیم و موسی و همه‌ی کسانی که شما نام بردید به لحاظ وجودی با ما متفاوت هستند. این تفاوت موقعیت آن‌ها، دلیل برتری‌شان نمی‌شود. ولی چون قاعدتاً متفاوت هستند و به هیچ‌وجه امکان ندارد که ما مثل آن‌ها شویم، ممکن است به یأس ناشی از ابراهیم نشدن منجر شود. یعنی چون ما نمی‌توانیم ابراهیم شویم، یأسی به ما دست دهد و چون خوب بودن را در همین الگوها بیان می‌کنیم و مصداق این الگوها شدن را خوب بودن می‌دانیم، شاید به یأس از خوب بودن هم دچار شویم. از طرف دیگر به نظر من این نوع نگاه، ظلم به همین کسانی است که به عنوان الگو مطرح شده‌اند. چون ما این افراد را به عنوان یک تجربه‌ی ناب هستی‌شناختی به رسمیت نمی‌شناسیم و آنان را صرفاً به مجری‌گری پروژه‌ای که خدا از ابتدا برایشان چیده است، تنزل می‌دهیم. یعنی خدا یک استراتژی داشته که قرار بوده گام به گام متحقق شود و برای

اجرای آن موسی یا ابراهیم یا صبا یا هر کس دیگر را آورده است. به نظر من، این [نوع نگاه] ظلم به این افراد است. اگر ما آن‌ها را به عنوان یک تجربه‌ی ناب بشناسیم، بهتر می‌توانیم با واقعیت وجودی‌شان مواجه شویم.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: دو منبع تکاپو بود، یکی عبرت و یکی امید که در همه‌ی ما از بچگی وجود دارد و ما به دنبال آینده‌ای هستیم که به ما نوید یک شرایط بهتر را می‌دهد. حال اگر سیاسی باشد، آزادی و عدالت، اگر در زندگی باشد، یک زندگی بهتر. علاوه بر آن عبرت‌هایی که گفته شد، به خاطر تجربه‌ها و الگوهایی که این مسیر را رفتند و به آنان الهام شده است، منبع تکاپوی انسان می‌شود؛ این حالت درونی هم در همه‌ی ما وجود دارد که آینده نویدبخش است، به ما امید می‌دهد که شرایط تغییر می‌کند، این خود منبع تکاپوی ماست. وقتی می‌گوییم «الهام‌بخش»، یک رویکرد به آینده هم داریم و این تأثیر را روی ما گذاشته که دنبال شرایطی می‌گردیم که بتواند برای ما آزادی و عدالت - در زندگی سیاسی و اجتماعی - و یک زندگی بهتر در زمینه‌ی فردی بیاورد و تحقق یک جهان بهتر، موقعیت بهتر و زندگی برتری را به ما [نوید] دهد. این هم خود از منابع تکاپو است که به نظر من در همه‌ی بحث‌ها بوده و هست.

مشارکت‌کننده‌ی اول: شما به گونه‌ای با قطعیت در مورد آینده‌ی بهتر صحبت می‌کنید که گویی آینده‌ی بهتری در انتظار ماست. ولی اگر سیر تاریخ را نگاه کنیم، می‌بینیم که به نسل‌های قبل وعده داده شده «فردا که بهار آید، آزاد و رها هستیم» و وعده‌های بسیار دیگری که به نسل‌های قبل‌تر داده شده، ولی دیدیم که در سیر تاریخی به آنچه می‌خواستند نرسیدند. فردا آمد ولی آزادی و رهایی نیامد و اساساً اگر بخواهیم سیر تاریخ را بچنین، نمی‌توانیم این آینده‌ی بهتر، نویدبخش و امیدبخش را که قرار است همه چیز در آن حل شود، با قطعیت بیان کنیم.

از طرف دیگر، اگر سیر علم را ببینیم، تا قبل از شروع قرن بیستم قطعیتی در علم می‌بینیم. علم هدف خودش را تبیین و تشریح روندهایی که در دنیا صورت می‌گیرد، می‌داند تا بتواند از دل آن پیش‌بینی‌ای نسبت به آینده ارائه دهد. یعنی بگوییم که تابه‌حال این اتفاقات افتاده، پس اگر این سیر را ادامه دهیم به این نقطه می‌رسیم. با شروع قرن بیستم و وارد شدن اصل عدم قطعیت به علم، اساساً علم به چالش کشیده شد و قادر به

تبیین نبود. این عدم قطعیت را ما در جامعه‌شناسی بیشتر از علم هم می‌بینیم. الآن هیچ جامعه‌شناسی به این روند پایبند نیست که ما می‌توانیم روندی در آینده پیش‌بینی کنیم و بگوییم ما این کارها را انجام می‌دهیم که به این نقطه برسیم. پس هم در علم و هم در جامعه‌شناسی این امر رد شده است. از سوی دیگر نسل نو اساساً با این ایده زندگی نکرده و چیزی ندیده که بخواهد نشان دهد در آینده قرار است اتفاق ویژه‌ای بیفتد و با یک نوع طلبکاری همراه شده است. نگاه ما یا به آینده و رسیدن یک آینده‌ی بهتر است یا به گذشته و ملامت کارهای گذشتگان که نتیجه‌اش حذف اکنون ما، حذف آنچه الآن هستیم است. ما چیزی که الآن هستیم را خیلی جدی نمی‌گیریم و فکر می‌کنیم آنچه الآن انجام می‌دهیم خیلی مهم نیست. یا نگاهمان به یک آینده‌ی نویدبخش و امیدبخش است که قرار است همه چیز در آن حل شود یا نگاه به گذشته‌ها که چگونه بوده‌اند.

شما در تعریفی که از الهام اراده دادید، گفتید الهام باعث یک جهش می‌شود. به نظر من با این تعریف ما وارد یک پارادایم دو موقعیتی می‌شویم؛ به این معنا که ما یا در موقعیت تکاپو هستیم یا در موقعیت جهش. به نظر می‌رسد این دو موقعیت کاملاً از هم جدا هستند و با این نگاه تکاپو عملاً وسیله‌ای می‌شود برای این که ما به جهش برسیم. اگر بخواهیم این نگاه را داشته باشیم، تمام نقدهایی که بر آن منطق هزینه - فایده و منطق «هدف وسیله را توجیه می‌کند» وارد است، به این تعریف هم وارد می‌شود. اگر ما فرض کنیم که تکاپو را برای یک هدف و یک جهش انجام می‌دهیم، اگر در سیر عمل، در نقطه‌ای قرار بگیریم که انجام دادن یک کار اشتباه هم ما را به آن هدف می‌رساند، آن کار را انجام می‌دهیم. یا حداقل می‌توانیم بگوییم با این نگاه، امکان انجام آن کار نادرست، بیشتر می‌شود.

از طرف دیگر، داشتن تکاپو برای رسیدن به جهش باعث می‌شود ما همیشه منتظر لحظه‌ی موعودی باشیم که در آینده خواهد رسید و الهامی به ما برسد که آن را به شرایط بزنیم و همه چیز حل شود و ما جهشی در شرایط پیدا کنیم. همیشه در انتظار آینده و لحظه‌ی موعود باقی می‌مانیم و در آن انتظار زندگی خواهیم کرد. قسمت اعظم اشکالی که به وجود می‌آید، پس از طی سیر تکاپوست که رسیدن جهش صورت می‌گیرد. ما بعد از جهش، صلاحیتی برای خودمان قائل می‌شویم. یعنی حس می‌کنیم سیر تکاپو را طی

کرده‌ایم و به سرفصلی می‌رسیم که در آن جهش اتفاق افتاده است. بعد از این جهش، ممکن است یک ایستایی در ما به وجود بیاید و با توجه به این که دیگران همچنان سیر تکاپو را ادامه می‌دهند و جلو می‌روند و ما دیگر احساس نیاز به حرکت نداریم، خودمان سد شرایط می‌شویم و جلوی تکاپوی دیگران را می‌گیریم. این خود می‌تواند یکی از ریشه‌های دیکتاتوری باشد که نمونه‌های آن را می‌توانیم در کشورهای مختلف ببینیم؛ کسانی که تکاپو کردند و به یک جهش رسیدند و خود، سد راه ادامه‌ی این تکاپو شدند. از سوی دیگر وقتی ما به سرفصل جهش می‌رسیم، این را به عنوان یک سیر قطعی تلقی می‌کنیم که امتحانش را پس داده و به نتیجه رسیده است. اگر ما این را بپذیریم، قاعدتاً می‌خواهیم آن را به دیگران دیکته کنیم و دیکتاتوری هم از همین دیکته کردن برمی‌آید. ما شرایط و تغییرات را مثل یک ماشین در نظر می‌گیریم که ورودی‌ای به آن می‌دهیم و آن هم خروجی‌ای به ما می‌دهد. حال ممکن است این ماشین خیلی انعطاف‌پذیر باشد و صد تا ورودی بپذیرد، ولی بالاخره این تنوع و تکثر بی‌شماری که در بین موجودات و انسان‌ها هست، با توجه به این که این ماشین یک ورودی خاص و یک سیر قطعی دارد، سرکوب شده و خود عامل دیکتاتوری می‌شود.

از طرفی، این جهشی که شما مطرح کردید، نمی‌تواند شکست اکثر مبارزات در طول تاریخ را تبیین کند. اکثر مبارزات با وجود تکاپو و تلاش و خود را به این طرف و آن طرف زدن، شکست خورده‌اند. یا باید بگوییم با وجود طی سیر تکاپو، الهامی به آن‌ها نشده یا این که الهام صورت گرفته، ولی به جای این که جهشی برای تغییر شرایط اتفاق بیفتد، اتفاقاً شکست هم خورده‌اند. بالاخره الهام به آن‌ها شده یا اگر نشده چرا شکست خورده‌اند؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: تا اینجا بحث، تعریفی که از الهام شد این بود که پاداش یک تکاپو که منجر به یک جهش بشود. نقدهایی هم که شد این که پاداش ممکن است منطق هزینه - فایده یا دوگانه‌ی هدف و وسیله را ایجاد کند. در [مورد] منابع این تکاپو که عبرت و آینده هستند، نقدهایی به عبرت شد از این لحاظ که نگاه الگویی ممکن است تنوع زیستی را بگیرد و چون ما نمی‌توانیم [مثل آن الگوها باشیم] یأس از حرکت را به همراه بیاورد و دوم این که ظلم به آن الگوها هم هست. نقد به آینده هم [از لحاظ] سیر

علم و عدم قطعیت و تجربه‌ی زیسته‌ی نسل ما مبنی بر ادعاهای شکست‌خورده‌ی نسل‌های قبلی مورد توجه است. نقدی که به جهش وارد است هم این است که علاوه بر این که ما را در انتظار قرار می‌دهد یا رابطه‌ی الهام را در همه‌ی لحظات تبیین نمی‌کند و فقط آن را منوط به لحظه‌ای می‌کند که قرار است جهش اتفاق بیفتد. این کلیت [نقدها] بود و حالا ما می‌خواهیم به ایجاب بحث برسیم. یعنی این که تعریف ما از الهام چیست و منابع ما برای تکاپو چه می‌تواند باشد.

مشارکت‌کننده‌ی اول: من عذرخواهی می‌کنم، چون وقت کم است مجبورم تند حرف بزنم و ممکن است چیزهایی را فراموش کنم. اول این که ما باید مشخص کنیم دنبال چه هستیم؟ ما به دنبال تبیین یک رابطه‌ی مستمر، همه‌گامی و همه‌جایی بین خدا به عنوان منبع الهام با موجودات هستیم. بدین منظور شاید بهتر باشد گریزی به نحوه‌ی رابطه‌ی خدا با مخلوقات بزنیم تا راهنما روشن‌تر شود. برای این کار، من مثالی برای تقریب به ذهن می‌زنم و آن نحوه‌ی رابطه‌ی یک جنین با بدن مادر است. اگر بخواهیم تجسم کنیم، رابطه‌ی بین جنین و مادر همیشگی و همه‌گامی است. ما نمی‌توانیم فرض کنیم که لحظه‌ای رابطه‌ی جنین و مادر قطع شود. به نظر می‌رسد رابطه‌ی خدا با مخلوقات نیز به همین شکل و بلکه همه‌جانبه‌تر، عمیق‌تر، سریع‌تر و همیشگی‌تر است. در بحث جلسه‌ی قبل هم بچه‌ها آیاتی از سوره‌ی شمس را مطرح کردند که اینجا به کمک ما می‌آید. این آیات عبارتند از: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلَمَهَا الْجُورَها وَتَقَوَّاهَا» (شمس: ۷-۸). در این آیات خدا می‌گوید ما موجودات را خلق می‌کنیم، نفس را به وجود می‌آوریم و برای آن بر اساس تقدیر الهی، سامانی ایجاد می‌کنیم. بدین معنا که برای آن موقعیت‌هایی به وجود می‌آوریم و توانایی‌ها و استعدادهای متنوع و متکثری در آن‌ها می‌گذاریم و هر یک را بر اساس ابعاد متنوع و منحصر بفردی خلق می‌کنیم. برای این موجودات منحصر بفرد، موقعیت‌هایی بر اساس مشیت و قدر الهی تدارک دیده شده است. خدا می‌گوید در این موقعیت‌هایی که برای آنان ایجاد می‌شود، ما از طریق الهام، فجور و تقوا را در آن موقعیتی که برایشان تدارک دیده شده به آن‌ها معرفی می‌کنیم. پس موقعیتی برای ما به وجود می‌آید و به واسطه‌ی الهام می‌فهمیم که در آن موقعیت خیر و نیکی و شر و بدی کدام است. به نظر می‌رسد الهام به این معناست.

آیت الله منتظری هم - همان طور که بچه ها جلسه ی قبل گفتند - الهام را به عنوان عقل عملی در نظر گرفت. عقل عملی یعنی چیزی که در عمل و در موقعیت، خیر و شر و نیکی و بدی را به ما نشان می دهد. اگر بخواهم بر این مبنا تعریفی ارائه دهیم، الهام، «یادآوری وظیفه و مسئولیت در هر موقعیت است که حاصل پیوند بندنافی هر موجود با منبع هستی است.» یعنی در هر موقعیتی، وظیفه و مسئولیت هر موجود را بنا به آن پیوند بند نافی که با منبع هستی دارد، گوشزد می کند. پس الهام به ما کمک می کند که اولاً تقدیرمان را بشناسیم و پس از این که آن را شناختیم و به آن تن دادیم، آن را زندگی می کنیم. یعنی به آن وظیفه و مسئولیتی که در آن موقعیت بر دوش ما مترتب است، تن بدهیم و عمل کنیم. از آنجایی که ما هر لحظه در حال عمل و در حال انتخاب خیر و شر هستیم، عملاً الهام همیشگی، دائم و بدون هیچ گسستی است.

با این تعریف، خدای منتشر منبع الهام تا حدی تبیین می شود. با این تعریف ما اساساً از آن پارادایم دوموقعیتی هم جدا می شویم؛ یعنی آن پارادایمی که می گوید ما یا در موقعیت تکاپو هستیم یا در موقعیت جهش. اما با این تعریف، ما همیشه در حال تکاپوی همراه با الهام هستیم که در موقعیت های مختلف به ما می فهماند که راه چیست و نیکی و بدی چیست. پس تکاپو هم یعنی پذیرفتن و عمل به قدر الهی که برای ما تدارک دیده شده است.

مشارکت کننده ی دوم: به نظر می رسد این تعریف، جبر است و ما انتخاب دیگری نداریم. موقعیت ها برای ما ساخته می شوند و ما فقط درون آن ها قرار می گیریم. مفهوم موقعیت در این تعریف گنگ است.

مشارکت کننده ی اول: بیایید نگاهی به زندگی خودمان بیندازیم، چقدر از شرایطی که امروز در زندگی ما هست به دست خودمان ساخته شده است؟ بالاخره خانواده، فرهنگ، تاریخ، جغرافیا، زبان، ملت، نژاد، قومیت، دوستانی که سر راه ما قرار می گیرند، فضاهایی که برای ما ایجاد می شود و... در سطح کلان هیچ کدام دست ما نیست. از خانه که خارج می شویم هزاران اتفاق و موقعیت سر راهمان به وجود می آید که واقعاً هیچ کدام دست ما نیست. به نظر من انتخاب را به جای این که در فاز موقعیت یا تغییر موقعیت ببریم، انتخاب را باید در نحوه ی مواجهه با آن موقعیت ببریم. یعنی به قدر الهی

تن بدهیم و بپذیریم که خداوند موقعیت‌هایی را برای ما خلق کرده و تدارک دیده و ما در موقعیت‌ها هستیم. ما اساساً نمی‌توانیم از آن خارج شویم یا تغییرش دهیم. اما انتخاب ما در فاز نحوه‌ی مواجهه با هر موقعیت تعریف می‌شود. به نظر من ما نسبت به چیزهایی که انتخابشان نمی‌کنیم، مسئولیم.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: به نظر می‌رسد با این تعریف همه دلشان بخواهد صوفی‌وار گوشه‌ای بنشینند و کاری انجام ندهند. چون چیزی دست ما نیست و این خود، انفعال را به وجود می‌آورد.

مشارکت‌کننده‌ی اول: قبل از این که به سوال شما جواب دهم، باید بگویم در تعریف قبلی تمام تلاش ما مصروف تغییر موقعیت می‌شد که اساساً امکان‌پذیر هم نیست. با تعریف جدیدی که مطرح شد، به نظر من به جای این که ما تلاشمان را بیهوده صرف تغییر موقعیت کنیم، چرا که موقعیت دست خداست. به جای آن باید در خود موقعیت تلاشمان را صرف کنیم. یعنی نحوه‌ی مواجهه‌مان با موقعیت را بهبود بخشیم.

اما در مورد سوال شما، هر کس اگر بخواهد صوفی هم بشود، یعنی موقعیت را انتخاب کرده است. بحث ما این است که انتخاب موقعیت دست ما نیست تا بخواهیم به سمتی برویم. موقعیت برای ما به وجود می‌آید تا بتوانیم در خلال زندگی خود آنچه هستیم بشویم. در تاریخ ما هم همین‌طور بوده است. ما همیشه رفتگر و پزشک و... داشته‌ایم. هیچ‌وقت نشده که در تاریخ همه بخواهند یک جور بشوند. با توجه به این که انسان‌ها متکثر و متنوع با خصوصیات متفاوت هستند، در تاریخ همه‌ی جوامع این امر وجود داشته است.

علاوه بر این، وقتی می‌گوییم مجاهدین و قاعدین، منظور این نیست که این‌ها موقعیت هستند. ما موقعیت مجاهد بودن یا قاعد بودن نداریم. بلکه این‌ها نحوه‌ی مواجهه با موقعیت‌هایی هستند که ما در آن‌ها هستیم. یعنی ما در موقعیتی که هستیم می‌توانیم جهد یا قعد داشته باشیم؛ می‌توانیم کفرورزی کنیم یا ایمان‌ورزی. یعنی کافر و مومن هم دو موقعیت نیستند، بلکه نحوه‌ی مواجهه با یک موقعیت‌اند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: در بحثی که ما داشتیم، منابع تکاپو عبرت بود و آینده. در این تعریفی که رابطه‌ی مبتنی بر پیوند بندنافی است، منبع تکاپو چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: در بحث قبلی گفته شده که آینده‌ی امیدبخش می‌تواند منبع الهام باشد که با نقدهایی که کردیم به نظر می‌رسد نمی‌توان خیلی به آن دل بست. عبرت از گذشتگان را هم با نقد نگاه به الگو نقد کردیم. به نظر می‌رسد آن قرائتی که قدرت دارد به ما دیکته می‌کند، آینده‌ی مبهم و نامیمونی است. به نظر می‌رسد آن نگاه امیدبخش افراطی دارد جای خودش را به آینده‌ای سرشار از ابهام و تهدید می‌دهد. این را می‌توان در حرف‌های پدر و مادرها و معلم‌ها دید. همه به ما می‌گویند درس بخوانید چون اگر نخوانید بدبخت می‌شوید! نسل قبل از ما که با همین آینده‌ی امیدبخش زندگی کرد و به خواسته‌هایش نرسید، خودش آموزش‌دهنده‌ی آینده‌ی مبهم شده است. همه می‌خواهند به ما بگویند کوله‌بارتان را سفت ببندید و گرنه خورده می‌شوید! به نظر من به جای این که آینده‌ی امیدبخش و عبرت از گذشته یا آینده‌ی مهمی را که پارادایم قدرت برای ما گذاشته است، به عنوان منبع الهام بگیریم، باید الهام را به موقعیت بیاوریم. به این معنا که ما اساساً به خاطر چیزی تکاپو نمی‌کنیم. ما هر چه داریم همان تکاپو است، چون تکاپو خود هدف است؛ چون حاصل تحقق رابطه‌ی بندنافی ما با خداست. ما برای انجام دادن نیکی به هیچ دلیلی جز خودش احتیاج نداریم. نیکی یک دلیل قائم به ذات است که خود، دلیل خودش است و نیازی به دلیل برای انجامش ندارد.

متأسفانه بخش زیادی از بحث ما باقی ماند. من بحث را در چند کلمه جمع می‌کنم. در تعریفی که از الهام کردیم، گفتیم یادآوری وظیفه و مسئولیت در هر موقعیت حاصل از پیوند بندنافی هر موجود با منبع هستی است. ما عملاً در مقابل چیزهایی مسئولیم که انتخابشان دست خودمان نیست. انتخاب ما در نوع مواجهه با موقعیت‌هایی است که خدا با الهام در هر لحظه به ما نشان می‌دهد؛ نه خلق یا تغییر موقعیت‌ها. ما باید تلاشمان را صرف نحوه‌ی مواجهه با موقعیت‌ها کنیم، نه صرف تغییر موقعیت‌ها.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: هم خیلی سریع بود و هم تقریباً نصف مطلب ارائه نشد. از آقای ابوطالب هم عذرخواهی می‌کنیم، چون وقت ایشان را هم گرفتیم، قرار بود ایشان هم بحث ارائه کنند. بحث ما هم خلف وعده بود، چون ما گفته بودیم بیست دقیقه برای بحث نیاز داریم.

نشست پنجاه و دوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و وقت به خیر خدمت دوستان، با اجازه بحث را آغاز می‌کنیم.

«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

با تأکید بر «ضرورت رابطه‌ی مستمر، صاف‌دلانه، همه‌گامی، غیرمناسبتی، غیرتاکتیکی و استراتژیک با «او»». نشست پنجاه و دوم را آغاز می‌کنیم. عنوان کلی «تبیین ما» است و ذیل آن، داشته‌های «او»، خدای منشأ عشق و امید. سه‌شنبه ۶ بهمن ۸۸ را سپری می‌کنیم. از جلسه‌ی قبل وارد یک بحث جدید شدیم؛ بعد از پشت سر گذاشتن خدای منبع الهام به خدای منشأ عشق و امید و مسئولیت رسیدیم. طبق روال مرسوم جلسات قبل از ابتدای ورود به این بحث تا بحث امشب را مروری سریع می‌کنیم.

از منزل اول تا منزل حال

بحران

اختلال

خروج

تصحیح

متد: او؛ پیشینیان؛ ما

از منزل اول تا منزل حال، به ترتیب از کنکاش و توصیف وضعیت بحرانی خودمان و پیرامونمان آغاز کردیم؛ بحرانی که یک سر آن اختلال رابطه با «او» بود و به تبع اختلال

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۶ بهمن ۱۳۸۸ است.

در رابطه با «او»، مختل شدن رابطه‌ی ما با هستی و این که دیگر عضو هستی نیستیم و در چرخه‌ی گذرانی هستی مشارکت ویژه‌ای نداریم.

بعد از بررسی بحران که از درون خودمان شروع شد؛ به پیرامون، به جامعه‌ی روشنفکری و نسل جدید و حاکمیت مستقر رسید؛ به ضرورت خروج از این بحران رسیدیم. طبیعی است که پیشینیان ما و ماقبل‌های ما برای عبور از بحران در حد ظرفیت و دوران خودشان متدی را اتخاذ کرده و برگزیدند و با اتکاء به آن متد از بحران خارج شدند. نه ورود به بحران خود به خودی است و نه خروج از بحران می‌تواند تصادفی و حادثه‌ای و با حدس و گمان و احتمال صورت بگیرد. چون ورود سیستماتیک است، طبیعتاً خروج هم سیستماتیک باید باشد با تأسی به روش و متدی که محصول عقل انسان و تجربه‌ی خودش و کمک «او» و تجارب پیشینیان است. به ضرورت تصحیح رابطه‌ی خودمان با «او»، [رابطه] با خودمان و نهایتاً با هستی رسیدیم.

متدی که وقت صرف آن کردیم و دوستان هم کمک کردند، متدی بود که محصول توصیه‌های «او» در آیات ۱۸۰-۱۲۰ سوره‌ی آل عمران بود که روی سخن خدا با شکست‌خوردگان و شوک‌زدگان بود. از آن توانستیم جوهره‌هایی استخراج کنیم. انسان نیز خود یک پای هستی است، پایه‌ی اصلی و محور اصلی «او» است؛ اما انسان‌ها هم هر کدام با توجه به ظرفیت و سبیل و قامت‌شان در دوران خودشان محوری کرده‌اند؛ البته محوریت انسانی نه محوریت «فعال‌مایشاء» ای. لذا «او» توصیه‌هایی داشت. از تجارب انسان‌های پیش از خودمان هم توانستیم جوهره‌هایی هم‌سطح خودشان استخراج کنیم، خود ما هم نه به اندازه‌ی «او» و نه به قدر پیشینیان، بلکه در حد خودمان می‌توانیم از درون خودمان و بیرون خودمان جستجو کنیم و در فرآوری این متد فعال شویم. کما این‌که در حد امکان هم فعالیت بروز دادیم.

متد ما

سه سطحی

پیشاتبیین

تبیین

پساتبیین

در ادامه‌ی مرور از منزل اول تا منزل حال، از توصیه‌های «او» و تجارب پیشینیان و فعالیت خودمان رسیدیم به متدی که آن هم سه سطح داشت. سطح ورود و پاگرد و کریدور، پیشاتبیین؛ سطح تبیین که سطح عرصه است و اگر که شش یا هفت جلسه را در سطح پیشاتبیین و در پاگرد و دالان سپری کردیم، الآن بیش از حدود چهل جلسه است که با کمک دوستان در عرصه مستقر شدیم و شتابی هم برای خروج از آن نداریم. تا آنجایی که ذهن‌مان تراوش می‌کند و می‌توانیم از متن هستی، متن «او»، متن تاریخ، متن خودمان و سایر متن‌ها که می‌تواند کمک‌درس قرار بگیرد، استفاده کنیم، در همین مدار تبیین خواهیم ماند. هر وقت هم که ملاتمان تمام شود، از مدار تبیین خارج می‌شویم به مدار پساتبیین می‌رویم. نه شتاب داریم، نه در آن آب می‌کنیم و نه سعی می‌کنیم تکرار کنیم و دور خودمان بچرخیم.

پیشاتبیین

تصحیح تلقی

عضویت در هستی

در چرخه تغییر

در پیشاتبیین سه استخوان اصلی را ورننداز و لمس کردیم و می‌باید با آن [برای خودمان] تعیین تکلیف می‌کردیم. استخوان اول، تصحیح تلقی‌مان از موجودیت خودمان بود. آیا ما آمده‌ایم که این جهان را پاگردی فرض کنیم برای رسیدن به آخرتی که هنوز کسی از آن نیامده است تا برایمان تعریف کند و شِمایی از آن ترسیم شده است؟ یا نه! تا زمانی که هستیم، واقعاً هستیم و در این جهان هم فعال هستیم و نیامدیم در این جهان برخورد اداری کنیم به اعتبار رتبه و پاداش و بهره‌وری که بعداً به ما خواهند داد و کسی هم نیامده تجربه‌ی خودش را از دریافت‌هایش برای ما تصریح بکند.

تصریح دوم یا استخوان درشت دوم، تعیین تکلیف‌مان با موجودیت خودمان در هستی بود. آیا ما در هستی عضو منفعل هستیم یا نه، تلقی‌مان از هستی مشارکتی است و اعتقاد داریم «او» هم این جهان را - به خصوص این تکه از جهان که زمین است و ما در آن تکاپو می‌کنیم - نوعاً با مضمون مشارکتی آفریده و ما هم عضوی در این مدار مشارکت هستیم. و نهایتاً این که آیا ما آمده‌ایم در این جهان که مفسر و توصیف‌گر باشیم و پیرامون خودمان را خوب توصیف و تبیین بکنیم، اما در تغییر وضع موجود نقشی به عهده نگیریم؟!

چند جلسه‌ای را برای این سه مورد تعیین تکلیف وقت صرف کردیم و سعی کردیم همه را تیک بزنی؛ تیک اول این که آخرت سر جای خود هست و به فرجام اعتقاد داریم. خدا هم بر تلقی فرجام‌گرا تأکید می‌کند و نه تلقی فرجام‌چسب! جهان را رها کنیم و صرفاً به فرجام بپردازیم [این گونه نیست]. فرجام‌گرایی می‌گوید یک گرایش و عنایتی هم به فرجام و معاد داشته باشیم که این تلقی استراتژیک است.

وجه دوم این که ما عضو هستی هستیم. علی‌رغم این که چه قبل انقلاب و چه به خصوص بعد انقلاب سعی شده عضویت انسان‌هایی چون ما را در این تکه از جهان را در هستی مخدوش کنند و ما را کارمندان اداری و در پی رتبه در این جهان تلقی کنند که ما بیاییم و چرخ‌های بزنی و برویم و بیایم و به جریان‌های موجود و مدارهای موجود اعتنا نداشته باشیم، این تلقی به این شکل تصحیح شد که: نه! ما هم یک پای کار هستیم، ما هم در حضور و غیاب هستی، هر روزمان و در هر تکاپویمان اعلام می‌کنیم که در حد خودمان هستیم؛ نه کمتر و نه بیشتر.

نهایتاً با توجه به این که در جریان روشنفکری تنفس کردیم و جریان روشنفکری هم متأسفانه حداقل دود دهه است که در مدار توصیف و تفسیر ساکن مانده است و توصیف و تفسیرهایش هم منجر به تغییر نشده است، می‌خواهیم فارغ از جریان روشنفکری که به توصیف و تفسیر بسنده کرده، ضمن این که ذهن و درونمان را تنویر ببخشیم، در حد توان خودمان - نه کم و نه افزون - در چرخه‌ی تغییر وضع موجود مشارکت کنیم. تغییر وضع موجود هم الزاماً تغییر یکسره‌ی حاکمیت نیست. در هر جایی که هستیم بتوانیم در دگرگونی و تحول مشارکت کنیم. این بحث‌ها را یک به یک سر کردیم.

تقاضاداری ما

عرضه‌گری «او»

جوهره و عصاره‌ی بحث‌ها تا این جای کار، از منزل اول تا منزل حال، بعد از تعیین تکلیف با آن سه استخوان درشت که دست و پاگیر وجود ما بود و شاید هنوز هم باشد، به این رسیدیم که اگر ما واقعاً اهل تقاضا باشیم و بخواهیم سیری تعریف کنیم و پروژه‌ای را از درون سیر در بیاوریم، آیا موجودی در جهان هست که در کنار «ما»ی کوچک به عنوان موجودات ریز نقش و متوسط نقش، نقش عرضه‌گری را ایفا کند؟

ما اگر اهل نیاز باشیم، داشته‌ریزی وجود دارد که نیازهای ما را در حد صلاحیت خودمان پاسخ بدهد یا نه؟ قدری در متون مختلف رفتیم. در ابتدا هم چهار متن تعریف کرده بودیم: متن هستی، متن تاریخ، متن پیرامون و متن خودمان. در متن‌ها جستجوگری کردیم تا متن آخر که در واقع متن کتاب [قرآن] است. بیشتر معطوف به متن کتاب، سراغ داشته‌های «او» و مدارهای عرضه‌گری «او» رفتیم.

تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای داشته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

رسیدیم به داشته‌هایی که بتواند هم با ادبیات امروز هم‌خوان باشد، هم مشکلات امروزمین ما را رو به حل ببرد. خدایی هست که اهل طراحی و مهندسی است، خلق می‌کند، خلاق است، فالح است، بدیع است، اهل خلق مستمر است، افق‌های درازمدت دارد، طرح‌های بلندمدت پیش می‌برد، در دل طرح‌های بلندمدت و استراتژی‌های افق‌دار خود، مرحله‌بندی هم می‌کند، قائل به عنصر زمان و تزریق عنصر زمان به مراحل است و قائل به این است که عناصر هر مرحله بتوانند قوام کیفی پیدا کنند تا مرحله‌ی بعد بتواند استوار بر قوام عناصر مشارکت‌کننده در مرحله‌ی پیشین، مرحله‌ی جدید را رقم بزند. با توجه به اشراف «او» بر روند تاریخی که انسان رقم زده، صاحب دید و تحلیل تاریخی است و می‌تواند آن را به ما منتقل کند، ایده‌پرداز و نهایتاً منبع الهام است.

تبیین ما؛ انسان

خمیرمایه‌دار

آموزش‌بردار

باردار

طراح

مهندس

خلاق

استراتژ

مرحله‌بند

دیددار و تحلیل‌دار تاریخی

ایده‌پرداز

الهام‌بخش

این وجه اصلی بحث بود؛ اما همچنان که از اول، بعد از تصحیح این تلقی را که ما هم جزئی از این جهان هستیم، کسب کردیم، همچنان که برای «او» می‌شود زنجیره‌ای را ترسیم کرد - که اسلاید قبل زنجیره‌ی «او» بود - ما هم صاحب زنجیره‌ایم. با توجه به این‌که خمیرمایه‌ای از «او» در وجود ما هست، ژنی داریم، فطرتی داریم، «او» از آدم اول شروع به آموزش کرده، در مراحل مختلف این آموزش به ما هم رسیده، امروز هم در ما جاریست و سوم هم این‌که ما هم اهل باروری هستیم؛ باروری از انسان اول، از آدم، شروع شد و به ما هم رسید. با توجه به ژنی که در ما و در تاروپود ما تنیده شده و آموزش در چند نوبت به ما منتقل شده و ما هم اهل باربرداری هستیم؛ ما هم در سطح خودمان می‌توانیم مهندس و طراح و خلاق و استراتژ باشیم، مرحله‌بندی کنیم و صاحب دید و تحلیل تاریخی شویم، ایده‌پرداز باشیم و نهایتاً اهل الهام‌بخشی شویم. این زنجیره‌ی کوچک در مقابل زنجیره‌ی بزرگ «او»، مرادف این است که ما از وجود «او» سهمی داریم و طراحی و مهندسی و خلاقیت و طراحی استراتژیک و مرحله‌بندی و تحلیل تاریخی و تجربه‌ی تاریخی و ایده‌پردازی و الهام‌بخشی، نقطه‌ی مشترک وجود ما که وجود کوچک هستیم با وجود «او» است که وجود کلی است.

این منطقه‌ی هاشورخورده‌ی ما با «او» است؛ یعنی «او» محور طراحی، مهندسی، خلق، استراتژی و ... هست و ما هم در جنب آن محور، حاشیه‌ی فعال خودمان را داریم و در طراحی‌ها و مهندسی‌ها و خلاقیت‌های درون هستی، ما به سهم خودمان صاحب سهم و مشارکت هستیم. به بحث چند جلسه قبل که تا دو هفته‌ی قبل ادامه پیدا کرد، رسیدیم؛ خدای منبع الهام.

هستی مشارکتی پروژه مشارکتی الهام مشارکتی

اگر این تلقی را پیدا کردیم که هستی مشارکتی است، پیش بردن پروژه‌ها مشارکتی است، یعنی تعریف‌کنندگان پروژه‌ها هر کدام به سهم خودشان با «او» پروژه را مشترک پیش می‌برند و الهام‌بخشی هم مشارکتی است. «او» منبع الهام است، ولی همه‌ی موجودات از جمله انسان هم می‌توانند در این الهام‌بخشی سهم داشته و مشارکت داشته باشند.

«او»؛ محور، با ویژه‌داشته‌ها
ما؛ در مدار خود، با داشته‌ها

«او» با ویژه‌داشته‌های خودش، محور هستی مشارکتی و پیش‌برد پروژه‌ی مشارکتی و الهام‌بخشی مشارکتی است؛ ما هم در مدار خودمان داشته‌های خودمان را صاحب هستیم. در آخرین لوح‌ها از مروری که از ابتدای بحث تا الآن داشتیم به الهام‌بخشی مشارکتی رسیدیم.

الهام‌بخشی مشارکتی «او»؛ منبع

«نشانه» های هستی؛ امکان
«انسان»؛ امکان فعال

يعظکم الله ۱۷ نور
و هو يعظه ۱۳ لقمان

الهام بخشی مشارکتی آن گونه که از کتاب و از کمک کارهای کتاب مثل مثنوی [معنوی]، [دیوان] حافظ و مثل هر متن و انسانی که مستقل از مکتوب، خودش هم می تواند یک متن باشد، رسیدیم به این که منابع الهام هم متعدد هستند؛ «او» محور است و بقیه پیرامون هستند. از مولوی و از جهان بینی و جهان شناسی اش کمک گرفتیم:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل

هست محسوس هوای اهل دل

یعنی معتقد است آب هم نطق است، خاک هم نطق است و گل که محصول مشترک آب و خاک است، هم اهل سخن گفتن و الهام بخشی است. یعنی ساکت ترین و صامت ترین موجودات هستی [هم نطقی دارند]. حال آب یک جریان و صدایی دارد، آب را همان اول آورده است، ولی خاک که تا بادی به آن نوزد و رگه ی بارانی به آن نخورد و تش را خیس نکند، صدایش در نمی آید و گل هم که کاملاً خاموش است مگر آن که به آن دست بزنی و صداهایی از آن متصاعد شود. می گوید موجوداتی که در پیرامون ما در این هستی، صدایی دارند، کم صدا هستند و بی صدا هستند، همه نطقی دارند و ما باید آن نطق را به گوش دقت بشنویم و آن نطق محسوس و قابل استماع است برای مجموعه کسانی که این جهان بینی را دارند که همه ی پدیده ها در جهان در ساخت و ساز و تحول و در الهام بخشی آن مشارکت می کنند.

با این تلقی «او» منبع و محور اصلی الهام است. نشانه های هستی امکان هستند و انسان هم امکان فعال است. نمونه ای هم که از انسان به عنوان امکان فعال آمده، در کتاب، لقمان قید شده است. خدا برای خودش در آیه ی ۱۷ سوره ی نور فعلی به کار برده است. «يَعِظُكُمُ اللَّهُ...» یعنی خدا وعظ می کند برای شما. اهل موعظه است. موعظه به مفهوم نصیحت منبری، از فراز و روشنفکری رهنمودی نیست! آن موعظه دیگر کارکرد خودش را از دست داده و ما هم آن را بر نمی تابیم و نسل جدید هم دیگر آن را بر نمی تابد. این موعظه و وعظی که در کتاب آمده رهنمود باردار صاحب حکمت و فلسفه ای است که بر تارهای پس پیشانی و بر کنج دل می نشیند. به این اعتبار خدا در آیه ی ۱۷ سوره ی نور می گوید من برای شما وعظ می کنم و رهنمود می دهم.

در آیات ۱۲ و ۱۳ سوره ی لقمان که دوقلو و مکمل هستند، خدا در آیات اول سوره ی لقمان کدهایی از لقمان می آورد. یعنی آنچه خودش می خواهد بگوید از روش و منش و وعظ لقمان می آورد و به اعتباری از لقمان کد می کند. توصیه های کیفی یا وعظ لقمان برای پسرش را داخل گیومه می گذارد، بولد و فسفری می کند برای نسل های بعد که ما باشیم. به این اعتبار توصیه ها یا وعظ لقمان در امتداد توصیه ها و وعظ «او» قرار می گیرد. یعنی از زوایای گوناگون و به زبان های مختلف، خدا می خواهد بگوید این جهان مشارکتی است. چرخه مشارکتی است، الهام بخشی هم مشارکتی است. من می توانم شما را وعظ و ملهم کنم، لقمان هم می تواند این کار را بکند؛ لقمان سر جای خودش، شما هم سر جای خودتان.

خدای منشأ عشق و امید

راهی است راه عشق که پیش کناره نیست

عشق:

در متن هستی

در بطن انسان

در میانه پروژه

به بحث جدید - خدای منشأ عشق و امید - می رسیم. این شعر، «راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست»، نیم پیتی است که جمع بندی همه ی بحث هایی است که تا الآن کردیم. اینجا محصول مشترک همه ی متن ها که از اول آن ها را انتخاب کردیم، روشن می شود. متن، متن خاصی نیست؛ الزاماً متن، متن مکتوب هم نیست. هر اشاره و هر ایما و هر نکته و هر گویشی، ولو این که مکتوب هم نشده باشد، می تواند متن تلقی شود. آنچه لقمان به پسرش توصیه کرده است که جایی نوشته نشده است. یک گویشی است بین پدر و پسر. ولی خدا آن را مکتوب می کند. این که، هر گزاره ای - چه مکتوب چه غیر مکتوب - می تواند بالنهایه با پژوهشی که ما می کنیم و با کنکاشی که در متن های مختلف به عمل می آوریم، ما را به یک محصول مشترک برساند.

ما از ابتدای بحث تا الآن روی متن ایستاده‌ایم؛ متن به عنوان بطن و میانه. اگر تابه‌حال می‌گفتیم طه مغز کاهو است و میانه‌ی متن کتاب است، این عشق هم متن است: «راهی ست راه عشق که هیچ‌س کناره نیست.» یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند عاشق باشد، پروژه‌ای را تعریف نکند، پروسه‌ای را پیش ببرد و در جرگه‌ی پیش‌برندگان هستی با مشارکت «او» باشد، اما در حاشیه باشد. حتماً باید در متن فعال باشد. خدا، خدای متن است. تحولات تاریخی و انسانی در متن صورت می‌گیرد نه در حاشیه؛ حاشیه‌های فعال کمک‌کار متن هست، ولی هیچ حاشیه‌نشین و قاعدی را ندیدی که مشارکت‌کننده‌ی کیفی در تحولات هستی و در این جهان پیش‌برنده باشد.

خدا بیش از همه روی ابراهیم تأکید می‌کند. لقب ابراهیم هم حنیف است و یکی از معانی حنیف در عربی، «متن» است. ابراهیم حنیف است، ابراهیم ینیف نیست، در حاشیه نیست. ترجمه‌ی دیگر حنیف هم حق‌گرای پاک‌فطرت است. حق‌گرا معطوف به متن است و پاک‌فطرت هم معطوف به متن فطرت است. مستقل از «او» که در متن عالم است، ابراهیم که در حاشیه نیست و در متن تحولات است و در متن هم توحید را - چه در محتوا، چه در فرم و چه در فیزیک - بنیان گذاشت، هم اهل متن است و انسان‌هایی هم که جهان را پیش آورده‌اند همگی اهل متن هستند. پس این عشق هم طبیعتاً در متن تحولات و در متن انسان واقع شده است. عشق در متن هستی، در بطن انسان و در میانه‌ی پروژه است.

عشق در متن، در میانه

طراح - مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید و تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

الهام‌بخشی

عشق

در مجموعه بحث‌هایی که روی داشته‌ها و توانایی‌های خدا - که می‌تواند به ما منتقل شود و کمک‌کار ما باشد - کردیم، «خدای منشأ عشق و امید» خدایی است که عشق در متن و میانه‌اش است. از ابتدا ما این فهرست را پیش رو داشتیم. سرفصل‌های داشته‌های «او» طراحی، مهندسی، خلق، استراتژی، مرحله‌بندی، دید تاریخی، ایده‌پردازی، الهام‌بخشی و عشق [هستند]. از این به بعد هم هفت - هشت داشته‌ی دیگر هم هست. عشق هم در متن و میانه‌ی «او» و داشته‌ها واقع شده است. مثل طه که در میانه‌ی کتاب است.

عشق در لابه‌لا و ممزوج با داشته‌ها:

عشق پخشان و پالان

در

طراحی

خلق

ایده

الهام

از منظر دیگر که ببینیم این عشق در متن و میانه، عشق خدا در لابه‌لا و ممزوج با داشته‌هاست. یعنی سس غیرقابل تفکیک ملات عالم است. یعنی اگر عشق این خدا پخشان و پالان نبود، نه طراحی‌اش طراحی کنونی بود که ما می‌بینیم، نه خلقش این چنین بود و نه ایده‌پردازی و نه الهام‌بخشی‌اش. یعنی اگر خدا را از عشقش منفک کنیم، تنها یک صانع بی‌روح و کم‌خاصیت می‌شد. اما از آنجا که خودش منشأ عشق است، این عشق در لابه‌لا و ممزوج با داشته‌هایش پخشان و پالان است. یعنی طراحی‌اش را که بشکافیم، عنصر اصلی عشق است؛ خلق و ایده و الهام‌بخشی‌اش هم به همین ترتیب.

مهرِ آرخم

عشق سرریزان

امید فیضان

در این کتاب آخر که گزارش کل هستی و کل تاریخ تا سرفصل خاتمه‌ی وحی با آن مکانیسم است، بیشترین فعل تکرار شده در کتاب از مصدر «رَحَمَ» است. یعنی مهر بارید، عطوفت متصاعد کرد. و بیشترین مشتقات در کتاب آخر از همین مصدر رَحَمَ است. رحیم و رحمان و اَرْحَم و از این مهر ارحم - مهر مهربانترین عنصر عالم - عشق سرریزان است و امید هم از آن قِیْضان است. این مهر ارحم و خدای عشق‌ریزان و امیدپاشان را مولوی در یک چهاربیتی به نیکی ترسیم می‌کند و آخر همه‌ی ابیات هم با خدا تمام می‌شود. یعنی ته‌بند این چهار بیت با خداست. یعنی همه‌ی عناصری که برای توصیف دینامیسم جهان و عشق و امید پخشان و پالان در این دینامیسم به کار گرفته است، آخر سر همه به «او»ی هستی منجر می‌شود:

زهی عشق زهی عشق که مار است خدایا

چه نقرست و چه نوبست و چه زیاست خدایا

چه کریمیم! چه کریمیم! ازین عشق چو خورشید

چه پنهان و چه پنهان و چه پداست خدایا

زهی ماه زهی ماه زهی ماهی بمره

که جان را و جهان را یار است خدایا

زهی شور! زهی شور! که آگینه عالم

زهی کار! زهی بار! که آنجاست خدایا

این ترسیمی است که مولوی از جهان می‌کند. جهانی که همه‌ی پدیده‌هایش معطوف به «او» است. این چهار بیت هم در محتوا و هم در شکل، «او» محور است؛ مضامینش

به «او» برمی‌گردد. آخر سر هم چنان که خدا در قرآن عنوان کرده که صیورت همه‌ی پدیده‌ها به جانب ما است، صیورت اکسیر جهان که عشق و امید است، هم به سمت «او» است. مدل این چهار بیت مدل هستی و مدل خدا در کتاب آخر است. یعنی نهایتاً همه چیز معطوف به «او» است. «زهی عشق زهی عشق که ما راست» یعنی مولوی شادباشی برای عشق می‌فرستد و دوبار هم تکرار می‌کند که فلسفه‌ی تکرار دو بار یک مضمون در یک شعر تشدید و مشدد کردن و تأکید مجدد است. او با هنر پردازش و آهنگین کردن کلامش می‌توانست کلمه‌ی دیگری هم به جای عشق دوم و زهی بیاورد، ولی دوبار برای عشق کف می‌زند و شادباش می‌فرستد و هورا می‌کشد. عشقی است که در درون ماست و «ما راست» و ما صاحب آن هستیم و از جانب «او» است.

این عشق هم نغز است، هم نیک است و هم زیباست و هم گرمابخش است. مثل خورشید که گرمای بیرونی ما را تامین می‌کند این عشق هم از این منظر، خورشید درون است. این عشقی که به این تعبیر در جهان پخش است، خدا منتشر است و عشق و امید هم منتشر است. چیزی که منتشر است، گاهی می‌توانیم ببینیم، گاهی نمی‌توانیم ببینیم. مولوی هم دو بار کلمه‌ی «پنهان» را آورده است. «چه پنهان و چه پنهان و چه پیدا خدایا». درست است که کل عشق مجازی است، اما بعضی وقت‌ها این قضیه قابل رویت است؛ در یک سلام، در یک لبخند، در یک برخورد، در یک تکریم، در یک تواضع، در یک انتقام، در یک آموزش و در همه‌ی این‌ها قابل رویت است، اما بخشی از آن هم قابل رویت نیست. بخش مهمی از آنچه در جهان به عنوان عشق یا اکسیر هستی از طرف «او» پخش است، پنهان است که ما در عین و در لحظه، نمی‌توانیم آن را ببینیم.

بیت سوم «زهی ماه، زهی ماه...» باز هم دو بار شادباش برای ماه می‌فرستد. ماه از عناصر اصلی جلوه‌گر خرامانی و مهر و امید و عشق است. در تاریکی محض روشنایی بخش است. گروه‌های کوه هم که شب می‌روند، معمولاً در شب‌های غیر مهتاب چراغ قوه با خودشان می‌برند، ولی در شب مهتاب انگیزه‌ای برای بردن چراغ قوه نبوده و نیست و نخواهد بود.

در کنار ماه، بر باده‌ی همراه تکیه می‌کند - نه حمراء! باده‌ی همراه - همراه هستی که جلوه‌اش ماه است - آن باده‌ای که سرریز از عشق است و آن پیاله‌ای که دفعه‌ی قبل از

مولوی صحبت کردیم، همراهش است، با آن است؛ مخلفات نیست، با او است. این واژه‌ی «مع» که در قرآن می‌آید «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» یعنی گشایش با سختی است، نه بعد از سختی، اینجا، باده‌ی همراه با جلوه‌های عشق‌ریز هستی است که هم جان و درون و بیرون از ما را آرایش داده و آراسته است که این آرایش هم باز معطوف به «او» است.

در آخر هم که «زهی شور زهی شور...» که بازهم دو بار شادباش و بلند قامت شدن و تکریم و احترام به شور «که انگیخته عالم». شور هم سرجمع و ممزوج عشق و امید است. نمی‌شود کسی شور داشته باشد، اما عاشق نباشد و بی تفاوت باشد، امیدوار هم نباشد و مأیوس و به قول مولوی ملول باشد. این [شور] عالم را انگیخته است. دینامیسم عالم و مشارکت و چرخش، ناشی از ازدواج مهر و امید است.

این چهار بیت به لحاظ فرم و محتوا هم ساختار دارد، هم معنا دارد و شکل و ساختار و معنا از آن سرریز است. در آخر محصول همه‌ی این جهان که به ازدواج عشق و امید می‌انجامد، یکی کار و یکی بار است. یعنی مجموعه کسانی که در این جهان در درون خودشان و پس‌پیشانی‌شان و سه‌کنج دلشان حجله‌ی عروسی مهر و امید را فراهم و گلباران کرده‌اند و یک نان سنگک هم وسط آن گذاشته‌اند، یا اهل کار هستند یا اهل بار. هیچ کدام اهل حاشیه نیستند، اهل موعظه و رهنمود بیرون از متن نیستند. در آخر، از این جهان با این شاکله و این دینامیسم، نهایتاً پروژه تعریف می‌شود. همین بحثی که از اول در اینجا مطرح بوده است. اول کار تعریف می‌شود و دومی هم بار است. «زهی کار و زهی بار که آنجاست خدایا». منشأ کار و بار هم خداست. یعنی بالاخره خداست که کار و بار دست بشر می‌دهد.

مهدِ پخشان، امید پاشان

جان داران جهان؛

حس داران

مهرورزان

امیدواران

جلوتر بیاییم می‌توان شواهد این مهر پخشان و امید پاشان را در همه‌ی جانداران این جهان سراغ کرد و جستجو کرد و دید. جانداران جهان عموماً حس‌داران و مهرورزان و امیدواران هستند. این بیت ترسیم این ویژگی‌ها در هستی مستقل از انسان است:

غنچه‌کو گنگ دل از کار فرو بسته‌مباش

کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم

اینجا حافظ^۱ هنرمندانه عناصر اصلی حاضر در هستی منهای انسان را در کار آورده است. غنچه، سمبل نباتی که می‌تواند پروار، بارور و بلند شود و از حالت انقباض به انبساط کامل دست پیدا کند. توصیه می‌کند - که توصیه‌ی «او» است - به غنچه بگو که این قدر خودت را منقبض نکن و تنگی نکن. هم چنان که خدا در کتاب آخر سه بار به پیغمبر می‌گوید: «لَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ» (نمل: ۷۰)، یعنی خودت را در مکر آن‌ها محصور نکن و از سه کنج بیرون بیا، این قدر منقبض نشو، این قدر چمباتمه زن و زانو را به شکم نسای! از این انقباض بیرون بیا! همان پیام را به نبات هم می‌دهد. به غنچه بگو از این چمباتمه زدن بیرون بیا، خودت را باز کن، سفره را بگشا و ملول از کار فرو بسته مباش! به هر حال صبح دم نزدیک است و از آن نسیم همه بشاش و سر حال می‌شوند و دوپینگ طبیعی، و نه مصنوعی و نه رضازاده‌ای برای حضور در هستی می‌کنند؛ «کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم»؛ یعنی قاعده‌ی انسان و نبی و مبشران، در طبیعت هم از این منظر وجود دارد.

صانع عاشق، مدبر امیدبخش

این صانع، هم عاشق است، هم مدبر امیدبخش است. آیه‌ای که دفعه پیش از آن استفاده کردیم، دروازه‌ی ورود ما به کتاب در بحث خدای منشا عشق و امید و مسئولیت است:

۱. در سخنرانی، مولوی ذکر شده است.

«وَهُوَ الَّذِي يَنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ» (شورا: ۲۸). «و اوست کسی که باران را پس از آن که نومید شدند، فرو می بارد و رحمت خویش را می گستراند و هم اوست رفیق مزوج ستوده.»

می توان گفت موسیقی متن این تک نشانه که از سوره شوری برگرفته شده، همان موسیقی متن مولوی است در اشعاری که از او به عاریت گرفتیم در ششصد - هفت صد سال بعد از کتاب آخر؛ «و» «او» کسی است که باران پس از آنکه نومید شدند فرو می بارد «این «يَنْزِلُ» و نزول یعنی بارش از بالا؛ بارش عرضی نیست که مثلاً شلنگ را در عرض بگیریم. آن آب پاشی را نزول نمی گویند. بارش از بالا است. بارش و نزول از فراز است. فروریزی از فراز است. ما از فراز «غَيْث» را [فرومی فرستیم]؛ غیث هم باران معمولی نیست باران ویژه و به موقع و به هنگام و کارآمد است. ما باران کارآمد را از فراز وقتی می بارانیم که همه قنوط می خوانند. آن قنوت در نماز، منشأ امید است، ولی این قنوط با «ط» قنوطی است که بیرون از نماز و قائم بودن، پیام آور یأس است. می گوید در حالی که همگان ناامید هستند و قنوط یأس را می خوانند، ما از همان منشأ عشق و به عنوان منشأ عشق، بشارت می دهیم، رحمتان را با باران به هنگام سرریز می کنیم و «هو» یعنی «او» این فاعل و منشأ، ولی و حمید است؛ رفیق ممزوج ستوده است.

عشق و امید

در

میان

در

متن

انسان

در ایده

در پروژه

در پروسه

این عشق و امید در میان و متن انسان است. هم در درون انسان است و هم در متن خودش و پروژه هایش و ایده و پروسه هایی است که طی می کند.

سراغ یک متن دیگر از متن‌های اصلی برویم. متن اصلی اصلی، «او» و هستی، متن معتبر، کتاب آخر به اعتبار این که انشای «او» است و متون دیگر هم متن‌های کمک‌کاری هستند که یکی از متن‌ها که متن ناب و تا حد امکان دارای خلوصی است، متن مولوی با دریافت‌ها و ادراک کیفی‌اش از جهان و «او» و دینامیسم و وجه جهان است.

عشق - امید

عناصر اصلی

راه - پروژه

اکسیر پیش‌برندگان

این عشق و امید از این منظر، عناصر اصلی راه و پروژه و اکسیر پیش‌برندگان هستند. این متن را مقابل کتاب آخر، مقابل متن هستی و مقابل متن خودمان قرار دهیم، همه‌شان یک منطقه‌ی هاشور خورده دارند. از درک (comprehension) همه‌ی متون این بیرون می‌آید: عشق و امید عناصر اصلی هر راه و هر پروژه‌ای هستند و غیرممکن است پیش‌برندگانی را در حوزه‌های مختلف ببینیم که از این اکسیر بی بهره باشند. این ابیات می‌خواهند این را بگویند. دوستان اگر آدرس خواستند، غزل ۶۳۸ دیوان شمس است. از مخاطب قرار دادن ملولان شروع می‌کند و با امید و دینامیسم جهان تمام می‌کند. متن‌ها اگر «شخم بخورند» - اصطلاح شاید خوبی نباشد، اما اصطلاح واقعی است - ما می‌توانیم به بذرها کیفی که در آن متن‌ها هستند، دسترسی پیدا کنیم. ولی اگر شخم نخورند و به سطح دست بکشیم، نمی‌شود برویم در مزرعه و گندم‌زار و فقط دست به آن سنبله بکشیم. آن سنبله محصول کار بشر و محصول کار «او» است. اگر آن را لمس و نوازش کنیم، تا ریشه بیاوریم و ریشه هم در بیاوریم و ببینیم آن کف هم چه خبر است، این مفهوم «شخم متن» است.

دوستانی هم که می‌خواهند مولوی را شخم بزنند، به غزل‌های ۶۳۷ و ۶۳۸ که یک تکه در جلسه‌ی پیش استفاده شد و این تکه هم در این جلسه [مراجعه کنند]. با نقد «ملولان، ملولان...» که هم ناامید هستند و هم غیرعاشق شروع می‌کند و به انتها می‌رسد که ببینیم در آخر چه می‌گوید:

ملولان همه رقتند در خانه بوندید

بر آن عقل ملولانه همه جمع بختید

به معراج برآید چو از آل رسولید

رخ ماه بوسید چو بر بام بلندید

چو او ماه شگافید، شما ابر چو اید؟

چو او چست و ظریفست، شما چون هلیکندید؟

ملولان به چه رقتند که مردانه در این راه

چو فرماد و چو شد آدمی کوه بکنید

چو مهر روی نباشید، ز مهر روی متاید

چو رنجور نباشید سرخیش بوندید

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید

مدرانید که چونید، مدرانید که چنید

چو آن چشمه بیدیت، چرا آب بگشاید؟

چو آن خویش بیدیت، چرا خویش پسندید؟

چو در کان بناید، تُرش روی چراید؟

چو در آب حیاتید، چرا کُتک و شُکید؟

چنین بر سَینید ز دولت مگیرید

چو اکان گریزت که در دام کمید

گر قمار کمید کز او بیج امان نیست

محمّد محمّد بر استیزه مرید

چو پروازی جانناز بساید بر این شمع

چو موقوف رفتید چه وابستی بنید

از این شمع بسوزید دل و جان بفروزد

تن تازه پوشید چو این کهنه کُندید

ز روباه چه ترسید؟ شمشیر نشید

خرگس چراید؟ چو از پشت سمنید

همان یار میاید در دولت بکشاید

که آن یار کلید ست شهاب کُندید

وقتی جمع خودمانی تر می شود، می گوید ملولان رفتند. مجموعه نیروها و طیف‌هایی که نه امیدی دارند، نه «بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوند» و نه به توصیه‌های «او» توجه دارند که عشق پیشه کنید، مهر بورزید، پروژه تعریف کنید، پروژه آغاز کنید و امیدوار باشید. «او» به ارشدهای جامعه انسانی هم این را گفته است؛ محمد هم یک جایی بریده است؛ موسی هم یک جایی بریده است؛ ابراهیم هم در جایی از درون با خودش به اصطکاک رسیده است؛ آن‌ها را هم امید بخشیده است. این‌جا مولوی می‌گوید خودمان هستیم؛ خودمان و خودمان. ملولان همه رفته‌اند. ناامیدان و نااشقان و بی‌پروژه‌ها و کسانی که هستی را اداره تلقی کرده‌اند و آمده‌اند کارت بزنند، از این جمع و مجمع ما بیرون رفته‌اند. اکنون در را ببندید، با خودمان کار داریم. هسته دیگر هسته‌ی خودمان است. تشکیلات خودمان است و با هم بحث داخلی داریم. این بحث داخلی هم بحث نقادانه‌ای است.

بعد عنوان می‌کند «بر آن عقل ملولانه همه جمع بخندید.» عقلی که در کنه خودش نه عاشق است، نه امیدوار است، نه باربردار است، مضحکه‌ی این جهان است. این جهان، جهان جدی‌ای است. جهان جدی که خدا می‌گوید این جهان جدی است و به بازیچه آفریده نشده، منظور این نیست که جهان اخموها و ترش‌روها و عبوس‌ها است که پایین‌تر مولوی نقدشان می‌کند! می‌گوید این جهان، جهان پیش‌برندگان باامید و مهر سرریز است. می‌گوید آن جمع از میان ما رفتند و جمع یک مرحله پالایش شده است. «به معراج برآید چو از آل رسولید.» می‌گوید مجموعاً این جمع که ملولان و بی‌پروژه‌ها از میان ما رفتند، خودمان باید راه عروج را پیشه کنیم. عروج برادر دوقلوی خروج است. یعنی مفری بجویم. معراجی بجوید، عروجی پیشه کنید اگر از آل‌رسول هستید. «آل‌رسول‌اید»، الزاماً آل‌محمد نیست. یعنی آل هر کسی که صاحب پیام و رسالت است؛ رسالت دارد خبرش را پنخش کند. خیلی انسان‌ها صاحب خبر هستند، اما خبر را درون خودشان پس‌انداز و ذخیره (save) می‌کنند و به بیرون منتشر نمی‌کنند. ولی

۱. «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۱۶) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوَ الْأَلْعَانِ نَاهٍ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُتَّا فَاعِلِينَ (۱۷)»؛ «و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازیچه نیافریدیم. (۱۶) اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم، قطعاً آن را از پیش خود اختیاری کردیم. (۱۷)» (سوره‌ی انبیاء).

بخشی، هم صاحب خبراند و هم اهل پخش و پاشانی این خبر. یک مفری بجویم از وضع موجود به سمت وضع مطلوب اگر از خانواده‌ی بزرگ پیام‌داران و خبرداران صاحب رسالت هستیم.

«رخ ماه ببوسید چو بر بام بلندید.» یعنی اکنون که ارتفاعی گرفته‌ایم و به معراج آمده‌ایم، بر پیشانی و گونه‌ی ماه که سمبل عشق و امید و سپیدی در تاریکی‌ها است، بوسه بزنیم. بعد «او» را به وسط می‌آورد. ملولان به بیرون می‌روند و «او» به وسط می‌آید. این خیلی مهم است. در جمعی که امید نیست و مهر و پروژه‌ای نیست، خدا خیلی جایی برای نشستن ندارد. کسی برای خدا خیلی «بفرما!» نزده که تو هم بیا ما می‌خواهیم کاری بکنیم. این که می‌گوید «مرا بخوانید؛ مرا بخوانید» یعنی خودتان تعریف کنید و به من هم بگویید تو هم بیا. مولوی بعد از این که آن‌ها خارج می‌شوند، خدا را وارد می‌کند. زنگ گود را برای خدا می‌زند. خدا را به عرش می‌برد و می‌گوید وقتی «او» اهل شق القمر است، «چو او ماه شکافید» که قمر را شق می‌کند و می‌شکافد و تارو پود قمر را بیرون می‌ریزد، وقتی «او» اهل شق القمر است و این توانایی را در لحظه دارد؛ شما چرا یک پیلای پنبه‌ی تشک پنبه‌ای هستید که از شما چیزی نمی‌بارد؟ وقتی «او چست و ظرفست» و مظهر وجد عالم و مظهر رقص عالم و سبکبال است، شما چرا هِلَپنداید؟ گامبو و خیکی هستید و یک گوشه افتاده‌اید و گوشت بدون استخوان هستید؟ با ادبیات کوچه، منظور این است. «او» سبکبال و غزال هستی است، شما به چه خاطر گوشه نشسته‌اید و مثل گوشت بی استخوان هستید و کسی نمی‌تواند حسی در شما به وجود بیاورد؟ اینجا ملولانی که رفته‌اند را خوب نقد می‌کند:

ملولان به چه رقیه که مروارید در این راه

چو فرهاد و چو شاد و می‌کوه‌کنید

فرهاد و شداد در ادبیات ایرانی مظهر کار مبتنی بر عشق‌اند. کتابی منتشر شده بود به نام «کار عشق» که نمی‌دانم الآن در بازار هست یا نه. سیصد و خرده‌ای صفحه بود که

کتاب قشنگی بود. لالایی‌های مادران را تحلیل کرده بود که جوهر این لالایی‌ها عشق است. گفته بود آن بچه هم به خاطر عشق مندرج در آن لالایی خوابش می‌برد. یا سرودهای دهقانان شمالی را آورده بود که ضمن کار می‌خواندند و می‌گفت این سرودخوانی عشقی به آنان می‌دهد که عشق را از آن سرودها در بیاورید، آن کشاورزی و زراعت به محصولی منجر نمی‌شود. خیلی فاکت‌های خوبی از ادبیات محاوره‌ای و کوچه و بازار ایرانی روی کار عشق آورده بود.

سمبل کار عشق در ادبیات کلاسیک ایران فرهاد و شَداد هستند. شَداد کسی است که بسیار شدید تکاپو می‌کند. چند سال پیش فیلمی آمد که گیشه‌ای نبود و کم‌تماشاگر بود، ولی گُل ماجرا این بود که دختری که مطلوب پسر بود، کنار جوی نشسته بود و دیوان اشعار خودش را می‌خواند. آنجا حرف قشنگی زد، نیم‌بیتی گفت که «کوه بی فرهاد خسی ست در دست باد»^۱. یعنی کوهی که فرهادی پایش نباشد و بیستونی نتراشد و عشقی در آن کوه نباشد، هر چقدر هم که بزرگ باشد، خسی است در دست باد.

اکنون، [مولوی اینجا] روی سخن دارد با ملولانی که رفته‌اند و خدا آمده و مولوی در حضور خدا در بحث درون‌گروهی ملولانی را که رفته‌اند، نقد می‌کند. می‌گوید: به چه مناسبت، چه انگیزه‌ای دارید راهی تعریف کنید، وقتی که مردانه در راه مثل فرهاد و شَداد دمی، یعنی حتی یک لحظه هم نخواستید کوهی بکنید! همین «کوه بی فرهاد خسی است در دست باد» به نوعی تمثیل مولوی است. بعد آرام آرام جلو می‌آید و به وسط شعر می‌رسد. متن شعر، بیت «چو آن چشمه بدیدیت چرا آب نگشتید» بدیدیت هم آورده؛ بدیدید نیاورده است. در شعر مولوی هر جا «ت» جانشین «د» باشد، نشانه‌ی تشدید و تأکید ویژه است.

چو آن چشمه بدیدیت چرا آب نگشتید

چو آن خویش بدیدیت چرا خویش پسندید

۱. این گزاره، برگرفته از بیتی از شعر «تنها تو می‌مانی» قیصر امین‌پور است: «هر قصر بی شیرین، چون بیستون ویران / هر کوه بی فرهاد، کاهی به دست باد.»

یک «ت» آورده و یک «دال» آورده است. عنوان می‌کند وقتی چشمه را دیدید [چرا جریانی به راه نینداختید؟]. تأکید مجدد روی چشمه دارد، چشمه هم محصول جهندگی از عمق به بالا است. در آن دالان‌های زیرزمین و پستی‌ها و لایه‌ها از زیر سنگ‌های خارا و از لایه‌ها برای خودش راه خروجی در نظر گرفته و از این زمین بیرون آمده و روی سطح جاری شده است. چشمه یا کاریز، مظهر دینامیسم جهان است. وقتی دینامیسم جهان را می‌بینیت - «ت» هم آورده که تأکید کند، یعنی قابل صرف‌نظر کردن نیست و نمی‌شود که چشم آن را نبیند، حتما دیده‌اید - چرا خودتان جریانی پیدا نکردید و جریانی راه نینداختید؟ چرا از دینامیسم خودتان استفاده نکردید؟

تکه‌ی دوم قشنگ‌تر است؛ می‌گوید «چو آن خویش بدیدیت چرا خویش پسندید.» می‌گوید وقتی فامیل اصلی خودتان را در جهان دیدید، لمس کردید و مشاهده کردید و خویش اصلی شما «او» است چرا هنوز می‌خواهید حول محور خودتان حرکت کنید؟ چرا به چرخه‌ی هستی و تولید عمومی مندرج در هستی نمی‌پیوندید؟ و به عنوان مکمل آن می‌گوید:

چو در کان نباتت ترش روی چرایید

چو در آب حیات چرا شک و ترشید

می‌گوید در یک بستری، در یک خُم خانه‌ای، در یک سیلو و انباری از نبات هستید، ولی رویتان ترش است و عبوس هستید. وجد جهان را درک نکرده‌اید، پروژه‌ای تعریف نکردید، به پروسه‌ای نپیوسته‌اید، یارکشی و عضوگیری نکرده‌اید، سازمانده‌ی نکرده‌اید، تشکیلاتی در این جهان به جریان نینداخته‌اید و جاری نکرده‌اید. وقتی دارید در آب حیات دست و پا می‌زنید و آب‌تنی می‌کنید، پس چرا خودتان «یابس» اید و نم پس نمی‌دهید؟ «چو در آب حیاتید چرا خشک و نژندید؟». نژند یعنی کسی که نم پس نمی‌دهد. یابس و عبوس است.

آرام‌تر پایین می‌آید. از این شمع و از این شعله‌ی الهام‌بخش جهان بسوزید و ساخت‌وساز و سوخت‌وسازی داشته باشید و درونتان را با این شعله بفروزید. «تن تازه بپوشید»؛ این تکه، تکه‌ی قشنگی است. می‌گوید تنی را که نمی‌خواهد به دینامیسم

جهان تن بدهد و به این چرخه پیوندد، دور بیندازید. همه می گویند پیراهن تازه بپوشید، مولوی می گوید «تن تازه بپوشید چو آن کهنه فکندید.» اگر این تن کهنه‌ی استخوانی بی مصرف را دور انداختید، تن تازه بپوشید. اول با نقد ملولان شروع می کند؛ در بیت سوم بعد از راندن ملولان، خدا را می آورد و در آخر هم با خدا تمام می کند:

همان یار میاید دولت بکشاید

که آن یار کلیدست و شما بچو کلید

می گوید آخر سر که به پروژه‌ای و تعریف پروژه‌ای و پیش گرفتن پروسه‌ای رسیدید و چشمه وار خواستید [عمل کنید]، خودتان هم جریانی راه بیندازید. هر جا می توانید جریانی راه بیندازید، می توانید تشکیلاتی تعریف کنید، می توانید اعلام موجودیت هویتی و سازمانی خود را بکنید، اگر این اتفاق بیافتد «او» هم در دولت - یعنی در رحمتی که از همان مهر آرجم سرریز است - باز می کند، که «او» کلید است. نمی گوید کلید دارد! اساساً کلید است. کلید پروژه‌ها و پروسه‌ها است. وقتی می گوید «مرا فرا بنخوانید»، یعنی من کلیدم نه کلیددار. کلید کارگتر از کلیددار است. کلیددار ممکن است کلیدها را گم کند، اما خود کلید که گم نمی شود، وجود دارد. این که:

همان یار میاید دولت بکشاید

که آن یار کلیدست و شما بچو کلید

اینجا کل این تکه‌ی آهنگین تأکید می کند که در این جهان ایده و الهام و عشق است. عشق هم متن است و «چو آن چشمه بدیدیت چرا آب نگشاید، چو آن خویش بدیدیت چرا خویش پسندید» درست وسط آمده است. همه‌ی بحث ما همین است که فقط خدا نیست که مهندسی دارد و اهل چینش است. مولوی و حافظ هم اهل چینش هستند. یک مادر هم در لالایی اش اهل چینش است. همه اهل چینش هستند. مولوی هم اینجا اهل چینش و هندسه است، جان کلام را وسط آورده است. همه چیز وسط است. ابراهیم وسط است، خدا وسط است.

در همه‌ی ورزش‌های تیمی توپی، پاسور وسط است. بالاخره هر مربی نمی‌تواند آن پاسور را نادیده بگیرد. یک «بکن باوئر»^۱ پیدا می‌شود که آن قدر وسط است، پستی در فوتبال ناشی از حضور او به وجود می‌آید که اسمش را لیبرو می‌گذارند. مربی به بکن باوئر می‌گوید تو آزادی، لیبرویی! به دلیل طراوت‌ات، به دلیل دیناسیم‌ات و به دلیل فکرت، تو در بند سیستم من نیستی! در آلمان به کیزر (Kaiser) و قیصر فرانکس معروف شد. قیصر فرانکس، قیصری‌اش را از زمانی که در تیم نوباوگان بایرن مونیخ بوده است نشان داده است تا کاپیتانی تیم آلمان که جام جهانی ۱۹۷۴ را در بُن (Bonn) به دست می‌گیرد. جهان مشحون از این قیصرها و لیبروها است. هیچ مربی‌ای در جهان در هیچ عرصه‌ای نمی‌تواند این هافبک‌وسط‌ها را نادیده بگیرد. خدا هم این هافبک‌وسط‌ها را کاپیتان کرده است. ابراهیم کاپیتان کل عالم است! این بازوبند را به بازوی کاپیتان بسته است که مادام‌العمر است. کسی نتوانست این بازوبند را از بازوی ابراهیم باز کند. کسی تلاش هم نکرد. کرسی وسط را به ابراهیم داد. خودش وسط، ابراهیم وسط، پیش‌برندگان همه وسط و جان جهان هم وسط. جان جهان در کتاب، «طه» است که وسط وسط است. در شعر مولوی هم وسط، عشق هم وسط داشته‌های خدا است. این مهندسی در کتاب است. ایده، الهام، وسط عشق، پروژه و پیشبرد. در شعر هم عین همین هست. اگر شعر یک ویتنامی را هم ببینید [عشق در کانون آن است]. ما که در ادبیات دیگران تعرض مثبت که نکرده‌ایم، فعلاً یک کوششی در ادبیات خودمان کرده‌ایم آن هم نه همه‌اش! در بابا طاهر هست، در نظامی هست و در شعر همه هست. این که وسط است و این‌جا هم مولوی [عشق را] وسط آورده است.

۱. فرانس بکن باوئر (Franz Beckenbauer)، بازیکن فوتبال، مربی و یکی از رؤسای فدراسیونی و باشگاهی آلمان است. او در کشورش با نام قیصر (آلمانی: Kaiser) مشهور شده است و این لقب را مدیون توانایی‌هایی است که برای فوتبال آلمان انجام داده است. بکن باوئر را از بهترین بازیکنان و مدافعان تاریخ فوتبال به حساب می‌آورند. بکن باوئر همچنین از موفق‌ترین و معروف‌ترین مدیران فوتبالی جهان به شمار می‌آید (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

پیام دینامیک هستی

آرام آرام بحث را تمام می‌کنیم. پیام مندرج در هستی، مشی انسان و توصیه‌ی ویژه‌ی «او» همه در یک سمت سیر می‌کنند. حافظ^۱ از زبان موجودات موجود در هستی تصریح می‌کند:

به هواداری او ذره صفت رقص کنان

تالاب چشمی خورشید در شان بروم

همه‌ی عناصری که در [غزل] ۶۳۷ و [دیوان شمس] ۶۳۸ آن جلسه و این جلسه خوانش شد و عاریت گرفتیم - یعنی مهر و امید و دینامیسم و پروژه - در این [بیت] هست. یعنی من به هواداری «او» [اعلام موجودیت می‌کنیم]. هواداری می‌تواند وجه تشکیلاتی هم داشته باشد. «او» محور عالم و محور امکان و محور عشق است و ما هم هوادار و سمپات «او» هستیم. ما هم وعده‌ی هواداری با «او» دادیم؛ ادعای تشکیلاتی هم حول محور «او» نداریم. خودمان هم درست است ذره هستیم، اما ذره‌های رقص کنان هستیم و اهل اعلام موجودیت و اهل پیش‌برد هستیم. رقص می‌کنیم.

توصیف‌گران و تحلیل‌گران خیلی رقااصان هستی نیستند. رقااصان هستی کسانی هستند که به وسط صحنه آمده‌اند؛ مانند گاندی که وسط صحنه آمد و رقصی کرد و جماعتی را در صدها کیلومتر به کنار دریا برد و نمک را تبخیر کرده تا قانون انحصار نمک انگلیسی‌ها را باطل کرد. بطالتش هم نه در مجلس بود و نه مکتوب بود و نه بروکراتیک و نه تکنوکراتیک بود! از مشی هستی استفاده کرد. «به هواداری او ذره صفت رقص کنان؛ تالاب چشمه‌ی خورشید درخشان بروم» پیام موجودات هستی است.

مشی انسان پیش‌برنده

مشی انسان پیش‌برنده هم همین است. یعنی این پیام بشارت همه‌ی انسان‌هاست از اول تا اکنون که این جهان را در کنار خدا و در سمت هواداری خدا پیش برده‌اند. همه‌ی

۱. در سخنرانی، مولوی عنوان شده است.

این انسان‌ها از ساده تا عالی و از درشت تا ریزنقش‌شان [کار جهان را پیش برده‌اند]. از اول هم بحث ما بحث درشت‌استخوان‌ها نبود و مثال ریزها را هم خیلی زدیم؛ اگر مصدق را آوردیم، کنارش حتماً شمشیری هم بوده است. اینجا هم این پیام شمشیری است، پیام مصدق است، پیام بکن باوثر است و پیام هر کسی است که در تحول جهان در عرصه‌ی خودش مشارکت داشته است؛ «بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم». درست است، بوی کپک را هم می‌شنوند، ولی بعد از کپک را هم ترسیم می‌کنند. بوی بهبود در جهان همواره مشعشع‌تر و منتشرتر از بوی کپک‌ها بوده است؛ کمااین‌که موسیقی متن درون هستی و در پس پیشانی انسان‌ها که تحول جهان را تعقیب و خوانش می‌کرده، از زوزه‌ها و از خرناس‌ها همیشه رساتر است. شاید یک دوره‌هایی خرناس و زوزه به دلیل این‌که یک حاکمیتی «اکوی امکانات» در دستش است، زوزه‌اش خیلی گوش‌ها را آزار بدهد؛ ولی پیش برندگان معتقدند هم بوی بهبود از بوی کپک فراتر است و هم موسیقی متن جلوبرنده از موسیقی وحش و زوزه و خرناس و مرثیه!

ویژه‌توصیه‌ی «او»: از نو، از نو

ویژه‌توصیه‌ی خدا هم که «از نو، از نو» است. اگر جایی محمد چمباتمه می‌زند، «از نو، از نو»! اگر جایی ابراهیم در رابطه با «او» ابراز خستگی می‌کند؛ «از نو، از نو» هست. و کسی هم نمی‌تواند «از نو، از نو» بکند مگر آن‌که همان مهر و امید و مسئولیت را داشته باشد.

مشترک «او» و «پیش‌برندگان»

ناامیدی را خدا کردن زُودست

آخر سر هم مشترک «او» و پیش‌برندگان؛ کل بحث ما از اول همین بوده که ما یک منطقه‌ی مشترک هاشورخورده با خدا داریم. همه‌ی عالم منطقه‌ی «او» است؛ ولی در این منطقه‌ی «او»، ما هم همچنان‌که در محله‌ی خودمان یک شصت‌متری و هشتاد‌متری و صد‌متری داریم، در محل «او» ما هم یک کپری برای خودمان داریم. پ

یام مشترکی که مولوی ترسیم می‌کند از حصیری که ما به طول و عرض آن در این جهان سهم داریم با کل عرض و طول عالم امکان که دست «او» است، پیام مشترک منطقه‌ی مشترک ما با «او» همین نیم‌بیت مولوی است: «ناامیدی را خدا گردن زده است» که این هم پیام مولوی است هم پیام خدا؛ هم پیام همه‌ی مبشران و پیش‌برندگان است، هم پیام «او».

آخر سر از همه‌ی این کنکاش در متن‌ها، منزل آخر و به قول قدیمی‌ها خانه‌ی آخر، خانه‌ی ما و خداست. خانه‌ی آخر، خانه‌ی حاکمیت‌ها و خدا نیست. خدا با هیچ حاکمیتی از نوع حاکمیت‌هایی که ما می‌شناسیم و لمس می‌کنیم، هم‌نشین و هم‌پایاله و هم‌پروژه نمی‌شود؛ منطقه‌ی هاشورخورده ندارد. بله حاکمیت‌هایی بودند که ابتدا با «او» منطقه‌ی هاشورخورده تعریف کرده‌اند؛ اما این قدر ارتفاع گرفته‌اند، از آن خویش - که مولوی می‌گوید - دور شدند و خودشان را خویش خودشان پنداشته‌اند که خواسته‌اند کل عرصه را بگیرند! «او» هم اهل دادن عرصه به این نوع از طیف‌ها نیست. هم‌چنان‌که به ملولان نیست، به شهوت‌رانان قدرت هم نیست. ولی با کسانی که برای تحرک یک حصیری از این جهان خواستند، هم‌چنان‌که پروژه‌ی مشترک تعریف می‌کند، پیام مشترک هم ساطع می‌کند: «ناامیدی را خدا گردن زده ست.» اگر ما - به عنوان یک ریزنقش - در همه‌ی حوزه‌ها آخر سر به حوزه‌ی مشترک خودمان با «او» برسیم - با «او» که نمی‌توان برایش سائیزی تعیین کرد - در آخر یک پروژه‌ای از همین بحث‌ها در حد صلاحیت خودمان در خواهد آمد.

بحث را تمام می‌کنم. بحث خدای منشأ عشق و امید^۱ ادامه دارد. آن دفعه هم توصیه شد، هم در هستی هم در بقیه متون و هم متن گزارش کتاب آخر، روی [کلیدواژه‌های] حبّ و رجاء و یأس و روح و مصادیق مشابهش، دوستان می‌توانند کنکاشی بکنند تا بحث‌ها بیاید و بحث‌ها بتواند مشارکتی شود. نقد هست، نقد مشارکتی [باشد]، ایجاب هست، مشارکتی [باشد] و همه چیز اینجا مشارکتی شود. تکه‌ی دوم جلسه در اختیار دوستان است؛ بحث هم جلسات بعد ان‌شاءالله ادامه دارد. خیلی متشکرم.

۱. در سخنرانی منبع الهام عنوان شده است.

آورده‌های مشارکت کنندگان

هدی صابر: یکی از دوستان از قبل نوبت داشت که از نوبتشان استفاده می‌کنند. قرار قبلی مان بود هر وقت بحث به یک سرفصل جدید برسد، قبل از این که وارد متن شویم، یک بار پس‌پیشانی‌هایمان را روی موضوع بحث با هم مبادله کنیم. این مبادله هم ساده است. یعنی فرض کنید تمرین است نه یک بحث شسته رفته. دفعه‌ی پیش کسی از این فرصت استفاده نکرد، فقط یکی از خانم‌ها دست بلند کردند که در این جلسه هم نیستند و قرار شد نوبت ایشان موکول شود. در باب ورود به بحث خدای منشأ عشق و امید، هر کدام از دوستان نکته‌ای دارند بفرمایند؛ چون تازه وارد بحث شده‌ایم، بحث هم احتمالاً سه یا چهار جلسه دیگر ادامه دارد. دوستان می‌توانند هم گروهی بحث بیاورند هم انفرادی. اگر کسی نکته یا تبصره‌ای یا پیشنهاد باب ورودی دارد، می‌خواهد زاویه ورود یا روشی را مطرح کند، قبل از بحث دوستان ما در خدمتشان هستیم.

ضرورت رویکرد متدیک به متن: تکاپویی در پی روش

مشارکت‌کننده: به نام خدا و با کسب اجازه از دوستان. ابتدا یاد و خاطره‌ی مهندس مهدی بازرگان پیشوای اندیشه‌ای و نهادی جریانات ملی - مذهبی در ایران را پاس می‌دارم. کسی که به تعبیر دکتر مصدق یگانه‌مرد بود و کسی که به عنوان الگو و سرمشق ما، الگویی درست برای کلیت انسان ایرانی مدرن مسلمان است. بحثی که می‌خواهم ارائه دهم درواقع بحث نیست و چند نکته با عنوان ضرورت رویکرد متدیک به متن است. که در امتداد فتح بابی است که دوستان چند جلسه پیش در نوع مواجهه‌ی خودشان با متن در میان گذاشتند؛ که من هم امتداد می‌دهم و دیدگاه خود را با عنوان پرداختن به نوع مواجهه با متن در کنار دیدگاه دوستان طرح می‌کنم.

حدود یکصد و ده سال است که از شعار «بازگشت به خویش» در ایران و جهان اسلام می‌گذرد، قرار بوده قرآن از قبرستان مردگان به اردوگاه زندگان بیاید. بنای قرآن هم همین بوده است که رحمت و درمانی برای زندگان باشد، ولی توفیقی که تا اکنون کسب شده بسیار اندک بوده است. من ابتدا به یک جمع‌بندی کلی از بحث دوستان می‌پردازم که چند نکته در آن بحث‌ها هست؛ بعد بحث خود را آغاز می‌کنم.

در واقع بحث ما دیالوگی بین دو نوع مواجهه است. دوستی که سرتیر بحثشان «آن ۹۵ درصد کو؟» بود^۱ و دوست دیگری هم رویکرد مینی مالیستی و حداقلی نسبت به دین داشت با این زاویه ورود که رجحان دین صرفاً در اخلاق است.^۲ آن بحث «۹۵ درصد کو؟» چند نکته داشت که یکی نقد «کتاب، کتاب روش است» بود، یکی نقد الگو، یکی نقد رویکرد استراتژیک، یکی انگاره‌ی «تحولات رقم می‌خورند و کسی آن‌ها را رقم نمی‌زند» بود که مهم‌ترین آن‌ها نقد رویکرد متدیک است که من زیربنای بحث را هم نوع نگاه به انسان و نقش او در تغییر می‌دانم.

در مورد رویکرد دوم که رویکرد مینی مالیستی طرح کردند، من اعتقاد دارم باید رویکرد واقعی نسبت به متن داشت؛ حال مینی مالیستی و ماکسیمالیستی‌اش را کاری نداریم. آنچه در متن و کتاب مرجع به عنوان معتبرترین سند دینی هست با یک نظر افکندن یکباره و سریع به آن، به این خروجی نمی‌رسد که صرفاً بحث‌های اخلاقی در قرآن هست.

از نظر من نکته‌ی ابتدایی پرداختن به اقسام مواجهه با متن است. نیچه، فیلسوف آلمانی سه نوع رویکرد را مطرح می‌کند. یکی رویکرد عتیقه‌جاتی و موزه‌ای است. رویکردی که همین الآن رویکرد غالبی است؛ استفاده از قرآن در قبرستان و سر سفره‌ی عید و عروسی و تقال و ثواب اخروی. خروجی این رویکرد آرامش منفعلانه است؛ خرافات‌گرایی هم می‌تواند باشد. این رویکرد ساکن و بدون رشد است.

رویکرد دوم رویکرد ابنیه‌ای است. این رویکرد به دنبال بنای گذشته در اکنون و آینده است. جهت‌گیری آن، رو به پس و گذشته است. دو سه مثالی در ذهن است، می‌توان به رویکرد هیتلر برای بناگذاری امپراطوری پروس اشاره کرد. القاعده و بن‌لادن هم به همین ترتیب و بخشی از حاکمیت هم به دنبال برساختن مدینه‌النبی با همان شکل و

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به بحث ارائه‌شده در نشست چهل و چهارم توسط مشارکت‌کننده‌ی اول است که ذیل عنوان «آن ۹۵ درصد کجاست» ارائه شده و در دفتر چهارم «باب بگشا» در دسترس است.

۲. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به بحث ارائه‌شده در نشست چهل و هفتم توسط مشارکت‌کننده است که ذیل عنوان «جستارهایی پیرامون خدای ایده‌پرداز» ارائه شده و در همین دفتر (پنجم) از «باب بگشا» در دسترس است.

ظاهر سابق در دنیای امروز است. این رویکرد ابنیه‌ای به رویکرد بنیادگرایانه هم معروف است. به احیای شکلی و قالبی و ظاهری گذشته است و تقدس شکلی گذشته برای آن‌ها حیاتی است. سنگسار و قوانین ارث و زنان که مسئله‌ی جامعه‌ی ایران هم هست، محصول این نوع رویکرد است که در گذشته مانده و جهت آن هم رو به گذشته است. رویکرد سوم، رویکرد متدیک به متن است. هم روش‌مند و هم در پی یافتن قاعده و متد است. جهت‌گیری آن رو به پیش و آینده است. در پی یافتن کیفیت قاعده‌ها و اصولی است که در آن پیش‌برندگی و رشد گزارش شده است. و خروجی آن متد یا دستمایه‌هایی برای طرح متد با جهت‌گیری رو به پیش است.

به نظر من یک رویکردی هم در اکنون ایران هست که، من اسم آن را رویکرد متکایی - آرام‌بخشی گذاشته‌ام. رویکردی که خروجی آن نشنگی‌های عرفانی و خلسه‌های روحانی و یا متکایی جهت لم دادن است. به نظرم رویکرد آشفته و بی‌پایه‌ای است و می‌شود رد آن را در مقاله‌ی «تفسیر متین از متن» از متن دکتر سروش گرفت و یا در انتهای کتاب «راهی به راهایی» آقای ملکیان نیز رد آن دیده می‌شود.

نکته‌ی بعد تعریف از متد است: «روشی از کمک‌کار انگیزه و تلاش در جهت تسهیل رسیدن به مقصود». انسان‌ها معمولاً به دنبال استفاده بهینه و هنرمندانه از آموزه‌هایشان هستند. علت به دنبال متد رفتن هم همین است. تعاریفی هم در همین کلاس از جانب آقای صابر ارائه شده که به نظر من تعاریف جالبی بودند. یکی «چارچوب تسهیل‌گر»، یکی «مهندسی دستیابی» و یکی «رهیافت با فن و تکنیک».

نکته‌ی بعدی موردنظر بعد از تعریف متد، کدها و نمادها و نشانه‌ها و نقش آن‌ها در تبیین ما از هستی و جهان است. به نظر من جهان ما، جهان نمادها و نشانه‌هاست. و انسان در جست‌وجوی سرنخ‌هاست. نشانه‌ها و سرنخ‌ها امکان تفکر و پردازش را برمی‌انگیزانند و گرنه اصلاً تفکر زاده نمی‌شود. مثلاً انسان توانسته از دل نظم پریشان طبیعت بی‌نهایت متد کشف کند و این هنرمندی انسان است که آن‌ها را کشف کرده و گرنه طبیعت جایی اعلام نکرده که من صاحب متد هستم و کسی بیاید آن را بگیرد و این هنرمندی انسان است که با توجه به نمادها و نشانه‌ها از دل نظم پریشان طبیعت قاعده و قانون را کشف کرده است.

در عالم انسانی هم به همین گونه است. در عالم انسانی در غرب بعد از قرون وسطی، فرانسیس بیکن، یک کد را مطرح کرد با عنوان «توانایی در دانایی است» که این سرتیتر تمدن غرب در سیر خودش بود. در پردازش دکارتیان «من می‌اندیشم؛ پس هستم» شد و همین اجزا و ارکان پیدا کرده و در ساختن تمدن غرب نقش داشته است. ولی ما در فرهنگ ایرانی همین گزاره را داشتیم که با شکل باکیفیت‌تری از جانب فردوسی قرن‌ها پیش از فرانسیس بیکن گفته است:

توانا بود حرک وانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

ولی پردازشی بر روی آن صورت نگرفته است. علت هم به نظر من و در حد تحقیق بنده این است که ایرانی دستگاه اندیشه‌ای نداشته است. اقبال هم در کتاب سیر فلسفه در ایران هم این را می‌گوید: «ایرانی اندیشه دارد، اما دستگاه اندیشه‌ای ندارد.» و به تعبیر اقبال این فقدان به خسران و حتی به رکورد اندیشه‌ای در بعضی دوره‌ها تبدیل شده است. به طور مثال خواجه نظام‌الملک در ایران سیاست‌نامه داشته که به تعبیری نکته دارد، اما دستگاه ندارد. سعدی شیرازی، در گلستان سعدی فصلی به نام «در سیرت پادشاهان» آورده که توصیه‌های اخلاقی دارد، ولی نظام اندیشه‌ای ندارد. به نظر بنده کدها و نشانه‌ها بی‌شک الهام‌بخش متدها و سرنخ‌های روش‌ها هستند. کتاب آخر از این حیث سرشار است.

نکته‌ی بعدی این است که ذهن انسان چه عملیاتی را می‌تواند روی داشته‌ها و واباشته‌ها و مشاهدات یا کدها انجام دهد؟ به طور طبیعی، ذهن داده‌ها را تحویل می‌گیرد. به روی دانسته‌های قبلی می‌ریزد؛ تجزیه و تحلیل می‌کند و حد مشترک داده‌ها را با هم ترکیب می‌کند. به نظرم این خیلی مهم است. اگر هزاران داده در ذهن باشد، اما حد مشترکی نداشته باشند، اندیشه زاده نمی‌شود. بعد بر روی آن‌ها درنگ و تأمل می‌کند. تمایزها و شباهت‌ها و قیاس‌ها را به مرور در ذهن صورت‌بندی می‌کند. تجرید و تعمیم نسبت به مفاهیم و قواعد انجام می‌دهد. معنابخشی عقلایی و سامان‌بخشی و ساختارمندی انجام می‌دهد. بخشی از این فعالیت‌ها، کار ذهن فعال هستند. یعنی خودکار، کار ذهن فعال هستند.

انسان هم در تعبیر قرآنی اش موجودی است سامان یافته و بهترین سامان یافتگی و قوام را دارد. آیات ۷ و ۸ سوره انفطار می گوید:

«الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ (۷) فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ (۸)»

«همان کسی که تورا آفرید آن گاه تورا سامان بخشید. و به هر صورت که خواست ترکیب کرد.»

رگب یعنی ترکیب کرد. «احسن التقویم» هم هست. من یادم آمد یک جایی در قرآن خطاب به داود بود یا هر انسان دیگری خدا برای انسان صلوات فرستاده بود. خیلی مهم است ما همیشه عادت کرده ایم صلوات نسبت به خدا یا بزرگان باشد، ولی خدا دارد برای انسان صلوات می فرستد. تصور ما از انسان هم مبتنی بر «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» است که شریعتی در رساله ی چهار زندان به خوبی به آن پرداخته است. ما از خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم. باز هم اگر بخواهم از ادبیات شریعتی وام بگیرم، انسان خداگونه ای در تبعید است و به طور کلی به نظر من تصور قرآن از انسان حداکثری است؛ نه محصور و محبوس در چنبره ی شرایط و موقعیت که نشود با هیچ رویکردی آن را از قاف قفس شرایط بیرون کشید.

در تعریف دیگری که دکتر شریعتی از انسان در کتاب اسلام شناسی از انسان ارائه می دهد که با شرح بیشتری است این است که انسان به عنوان یک اراده ی آزاد خودآگاه انتخاب کننده ی آفریننده است که صرفاً در پی این که شرایط تغییر کسب بشود، نیست. به تغییر شرایط هم می اندیشد. یعنی یک دیالکتیکی بین شرایط تغییر و تغییر شرایط است که از هم منفک نیست.

آنچه به ذهن می رسد این است که آینده نیز بکر است و هنوز زاده نشده است و می شود با گذر از ذهن معیشتی کوتاه نگرانه در حال و در لحظه و این بی توجهی به فردا و طرح خواست و مقصود، در حد توان در زمین بکر آینده، اندیشه و آرمان و یا طرح خودمان بکند. «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» و «وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يَرَى» به نظر من به همین معنی است. «برای انسان چیزی جز تلاش نیست. و نتیجه کوشش او به زودی دیده خواهد شد» و همچنین «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» که یک بار دیگر با ادبیاتی دیگر در قرآن آمده است، که «سرنوشت انسان در گروه دستاورد خویش است» این رویکردی است که از نظر من نسبت به انسان وجود دارد.

ضرورت رویکرد متدیک به متن؛ تکاپویی در پی روش

یک؛ من سه - چهار آیه قرائت می‌کنم. آیهی ۷۷ سورهی اسراء^۱:

«سَنَقُیْكَ هَـمَـوَارَہٗ دَر مِیـَانِ [امتهای] فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته‌ایم [جاری]

بوده است، و برای سنت [و قانون] اما تغییری نخواهی یافت...»

آیهی ۱۳۷ سورهی آل عمران^۲:

«قطعاً پیش از شما سنت‌هایی بوده و سپری شده است، [سپری شده است، به معنای گذراندن شدن و تجربه شده است]. پس در زمین بگردید و عمیقاً نظریه‌فکند که فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه است.»

در یک آیهی دیگر در قرآن آمده که آدرس آن دقیق در ذهنم نیست - البته من در بحث‌های آقای صابر تفکیک بین کلیددار و کلید را نفهمیدم - خداوند صاحب مقالید زمین و آسمان است.^۳ مقالید به معنای کلید است. یک جایی در دعای جوشن کبیر است که من چند وقت پیش هم روی آن بحث کردم «يَا مُمَكِّنُ يَا مُزَيِّنُ» خدا چیش بخش امکانات است. آیهی ۱۶ سورهی مائده^۴:

«خدا گشایشگر راه‌ها است، اوست که به راه‌های سلامت رهنمون می‌سازد و به توفیق

خویش از تاریکی‌ها به سوی روشنایی می‌آورد.»

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ از مقالید و از سنت‌های «او» و از قوانین و قاعده‌های «او» که در قرآن و در هستی کاشته بهره‌مند می‌شویم. امام علی (ع) هم یک نکته‌ای به امام حسن (ع) دارد که می‌گوید: «ای حسن! گذشته‌ها با آینده‌ها سخت همانند است.» همین سوره‌هایی که در قرآن به فلسفه‌ی تاریخ پرداخته است به نظر من اشاره به همین دارد.

۱. «سَنَقُیْكَ هَـمَـوَارَہٗ دَر مِیـَانِ [امتهای] فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته‌ایم [جاری]

۲. «سَنَقُیْكَ هَـمَـوَارَہٗ دَر مِیـَانِ [امتهای] فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته‌ایم [جاری]

۳. «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِيُطُّ الرُّزُقُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (شوری: ۱۲) و نیز، زم: ۶۳.

۴. «يَهْدِي بِهٖ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»

ما با تتبع در سوره‌ی طه و نیز برخی از سنت‌ها، قوانین و اصول، قوانین و متد را از خدا یافتیم. از آنجایی که کتاب آخر نیز حبل‌المتین و عروة‌الوثقی مورد نظر پروردگار است، سنت‌ها و قاعده‌هایی که در آن طرح گردیده یا کتب و نشانه‌هایی که می‌تواند سرمشق و سرنخ متد و استراتژی‌ها در آن موجود باشد، با نگاه رو به آینده، تکاملی، و همچنین ارتباط منطقی گزاره‌ها نه تحمیلی و چسب رازی - من اعتقاد دارم که از دل هر متنی نمی‌شود هر معنایی را با تعبیر هرمنوتیک بیرون کشید. یعنی ارتباط منطقی باید باشد، نه تحمیلی. به تعبیر امام علی (ع) ما باید خودمان را در اختیار قرآن قرار بدهیم - می‌توانیم در راستای آن سنت‌ها و در جهت آن‌ها دستمایه‌هایی زیربنایی و استوار جهت تدوین متد و استراتژی بیابیم. از آنجایی که متن قابلیت بازخوانش و اجتهاد دارد، به توصیه‌ی قرآن در اندیشه ورزیدن بکوشیم و از رد پاها و رد راه‌ها - قصص به معنای رد پا است - الهام و الگو بگیریم و خطوط راهنما و جهت را که از ارکان متد هستند از آن در بیاوریم و ما به متدولوژی و استراتژی مجهز شویم که از داشته‌های خداوند است. حدیثی اگر اشتباه نکنم از پیغمبر است که می‌گوید: «خَلَقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» یعنی متخلق به اخلاق و رفتار خداوند شوید. به این معنا است که داشته‌های «او» را کسب کنید.

یک سوال من اینجا طرح می‌کنم و خودم هم پاسخ حداقلی برایش می‌دهم بعد به دو سه نکته‌ی دیگر می‌پردازم. آیا متن قابلیت توسعه، تکامل و بسط دارد؟ منظور از متن، مفاهیم، اصول، رویکردها جهت‌گیری‌هایش است. یک مثال هم در این رابطه می‌زنم. اصلاً اگر چنین نباشد، باب اجتهاد و تأویل بسته است. نصر حامد ابوزید، در کتاب معنای متن و نقد گفتمان دینی به آن پرداخته به آن می‌پردازم که مسئله‌ی نوع رویکرد عرب عصبی و خشن عصر جاهلی با زن است. اگر بیم آن بود که زن فرمان‌تان نخواند، چه کار باید کرد. عرب جاهلی و خشن و عصبی آن زمان سریعاً [کتک] می‌زد. به نظر من از طریق این سه گزینه‌ای که خدا در قرآن اشاره می‌کند، این بوده که اول او را وعظ کن و پند بده، بعد دوری از همبستری با او دوری گزین، و بعد «وَاضْرِبُوهُنَّ»؛ او را بزن. به نظر می‌آید چند سرعت‌گیر برای عرب خشن بوده که اصلاً این رویکرد حذف شود. از نظر من قابلیت بسط و تکامل دارد. از این جهت من اعتقاد دارم که با رویکرد به قرآن می‌شود جهت‌گیری‌های این‌چنینی به دست آورد. مثال‌ها خیلی بیشتر از این است که در حوزه‌ی چیزی که در نظر من است.

چند نکته در باب رویکرد متدیک به متن کتاب

خود قرآن هم می‌گوید، آن چنان مرا نخوانید که انگار صدایی از چاه بر می‌آید. بعد یک جا می‌گوید، انسجام مرا لحاظ کنید. یک جا هم که اشاره می‌کند که وقتی ترکیه باشد، تعلیم و آموختن و فهم بهتر است. یک جا هم می‌گوید، خوب گوش کنید و با تمرکز گوش کنید. یکی هم می‌گوید مثل کر و کور بر روی قرآن نیفتید. در تأویل متن کژدل نباشید. نشانه‌ها را در تأویل به عقب بازگردانید که خود خداست که هسته‌ی مرکزی متن است و متن هم بر محور «او» می‌چرخد و در متن رنگ خدا زده است. یکی هم «خُذِ الْكِتَابَ بِالْقَوَّةِ»، کتاب را خیلی جدی بگیرید، یک نکته هم این است که چون کتاب به تدریج نازل شده است، پس تدریج و زمان موجود و کیفیت موضوع را لحاظ کن. به نظرم با فعال کردن ذهن روی این مسائل احتیاج نیست خودمان را به متن تحمیل کنیم. به نظرم از همین رویکرد می‌شود متدی درآورد. به نظرم با این رویکرد فهم قرآن آسان‌تر می‌شود. رویکردی که به متن داریم هم واقعی‌تر می‌شود.

اشاره به چند سرنخ و متد در کتاب می‌کنم که من اعتقاد دارم صرفاً مباحث اخلاقی نیست. یکی شورا است، یک بار در سوره‌ی آل عمران آمده و دیگری هم در «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل عمران: ۱۵۹)؛ می‌گوید در کارهایتان مشورت کنید. در تبدیل این شورا به تعاون اشاره شده است. به نظرم این‌ها صرفاً اخلاق نیستند، بلکه سرنخ‌هایی برای متد هستند. یکی هم اشاره به زبان قوم است، متن‌ها با زبان قوم آمده است. یکی هم «خُذِ الْعَفْوَ» که توصیه به پیغمبر است که می‌گوید عفو را سیره و رویه کن. این‌ها به نظر من بحث اخلاق نیست. خود «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ أَمَانَهُمْ» به نظر من تعبیر مولوی‌اش می‌شود: «تا جان عوض نشود، جهان عوض نشود.» تعبیر لری آن هم می‌شود: تا بخاری برنخیزد، بارانی نمی‌بارد. این به نظرم سرنخ‌هایی برای متد هستند. یا «تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ» که آیه‌ی ۱۴۰ سوره‌ی آل عمران است. ابن خلدون هم که به عنوان پدر تطورگرایی مشهور است، دقیقاً تطور، طور به طور شدن و دور به دور شدن جهان هستی را از همین آیه نتیجه می‌گیرد. «أَصْلُهَاذَاتُ بَدَنِكُمْ» که در سوره‌ی انفال است به نظر من یک نکته‌ی تشکیلاتی است. در سوره‌ی لیل اشاره به «سَعْيُكُمْ لَشَقًّی» می‌کند که نقض سعی‌های پراکنده و رویکرد به سوی سعی‌های هم‌افزا است. «وَأَفْصِدْ فِي مَشْيِكَ» (آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی لقمان) تعادل در مشی و به نظر من مهم‌تر از همه

«فَالْقِسْمَاتِ أُمْرًا» آیه ۴ سورهی ذاریات است که به تقسیم‌کنندگان امور اشاره می‌کند. امور به معنای فعل و عمل نیست. در ادبیات عرب این‌ها با هم تفاوت دارند. یعنی نظم آمرم به معنای نظم در عمل نیست، به معنای نظم در برنامه است. البته ناگفته نماند که من اعتقاد ندارم می‌شود ریز تمام متدها را از قرآن درآورد. آقای رحیم پور ازغدی، یک مقاله‌ای دارد که در انتهای کتاب مدارا و مدیریت سروش آمده به اسم «پیامبران بی‌حواس و دین در حاشیه» آنجا شرح می‌دهد که برای خیاطی و کشاورزی هم در دین دستورالعمل هست. من چنین اعتقادی ندارم. به نظرم اصول زیربنایی که می‌شود بر آن بنایی ساخت، آنجا هست. به نظر بنده قرآن سرشار از نمادها و کدها و نشانه‌ها است، البته با این تبصره که برداشت از متن باید با توجه به آنچه در خود متن است، انجام گیرد نه با رویکرد تحمیل‌گرایانه به متن. چرا که معتقدم نمی‌شود با تعبیر تحمیلی از دل هر متن هر معنایی را بیرون کشید، بلکه باید شواهدی مستند در متن در نسبت با آن معنا قاعده و رویکردی وجود داشته باشد. به طور مثال یک سخن از امام علی که مفسر بزرگ قرآن است اشاره می‌کند که:

«آن‌کس که ثمره‌ی بستان خود را پیش از رسیدن محصول بچیند، همانند باغبانی است که در زمین دیگری کشت می‌کند.»

به نظرم با توجه به این گزاره، می‌شود قاعده‌ی عدم فرصت‌سوزی را درآورد. اول اینکه قاعده‌ی عدم فرصت‌سوزی در می‌آید، دوم، طی مراحل ثمردهی و سوم عدم انجام کاری که به نفع کسی باشد که ممکن است اصلاً در مقابل جریان باشد. به نظرم این نکته‌ای است که کاربردی در زمان ما دارد.

من بحث را به پایان برسانم، با خلاصه‌ی بحث:

- یک؛ در نوع مواجهه با متن به نظر من مشکل داریم. اگر روضه‌خوانی نشود، توفیق در راه بازگشت به قرآن که یک صد سال از آن می‌گذرد بسیار محدود است. به نظر من باید نوع مواجهه با متن را باید به بحث گذاشت. به نظر من این نقص کلاس است و همین جا پیشنهاد می‌کنم که این نقص برطرف شود.

هدی صابر: چه نقصی؟

مشارکت‌کننده: همین نوع مواجهه با متن نقص است که باید به بحث گذاشته شود.

- دو؛ پرهیز از رویکرد عتیقه‌جاتی، متکایی.
- سه؛ در نگرش به متن مولف همیشه زنده‌ی متن که رنگ‌وبوی داشته‌هایش را در هستی و در ظرف متن ریخته است، باید لحاظ گردد.
- چهار؛ از ترکیب سنت‌های او مانند «بگردید، و سیروا، فأنظروا، فدیروا» با توجه به سنت‌ها و با توجه به آیاتی چون «فَالَّذِیْنَ أُتُوا» در پی متخلق شدن به خُلق استراتژیک و ایدئولوژیست بودن «او» باشیم.
- پنج؛ به نظر من باید از زیست معیشتی و بی‌توجه به فردا گذر کرد. چرا که آینده بکر است و هنوز زاده نشده است و با توجه به آمادگی پیشین و داشتن طرح و برنامه و متد استراتژی کیفیت عمل در موقعیت را می‌توان افزایش داد و با تجهیز و راهبرد و متدولوژی موثر می‌توان موثر بهینه بر زمان شد و از این رو در چنبره‌ی موقعیت نیفتیم.

به نظر بنده اینکه آقای صابر هم گفتند «عشق روش بخش بود بی‌پا را» درست است و حرف خوبی است. ولی به نظر من همین عشق روش بخش را وسط بگذاریم و این نوع رویکرد در مواجهه با متن را به نظر من به بحث گذاشته شود. حداقل در حاشیه‌ی کلاس باشد. هم به فهم موضوعات کمک می‌کند و هم مثل جلسه‌ی امروز احتمالاً بی‌نکته نمی‌آییم. یعنی وقتی به بحث گذاشته شود که چه نوع رویکردی باید با متن داشت، اثربخشی بیشتری دارد. بحث من تمام شد.

هدی صابر: متشکرم. این بحثی که آوردی واکنش به بحث‌های قبلی بود؟ یا خودت هم انگیزه داشتی روی متد بحث بیاوری؟

مشارکت‌کننده: خودم قبلاً در حد حداقلی که در ذهن خودم است، به این پرداخته بودم. قبلاً روی همین گزاره‌هایی که الآن هست فکر کرده بودم. ولیکن دو نفر از دوستان که نوع رویکرد مواجهه با متن را از اندیشه‌ی خودشان در میان گذاشتند، من هم احساس کردم می‌توانم دیدگاه خودم را با دوستان در میان بگذارم. انگاره‌ی خام هم هست. احتیاج دارد که هم به نقد دوستان رشد کند و هم سوال دوستان در مقابلش قرار گیرد که شاید کیفیت بهتری پیدا کند.

هدی صابر: هم سرفصل‌ها خوب بود و هم فاکت‌ها را خوب جمع کرده بودی. اگر یک هندسه‌ای به بحث بدهی، تئوری بگذاری، درختچه‌ای درست کنی، خیلی راحت‌تر در ذهن جا می‌گیرد.

مشارکت‌کننده: سعی می‌کنم از جنبه‌ی شخصی بحث را برای خودم ادامه بدهم. ولیکن اگر در حاشیه‌ی کلاس هم این بحث باشد، من سعی می‌کنم این کار را بکنم.

هدی صابر: تا الآن چند پیشنهاد آمده است. مشکل این است که این پیشنهاد متولی می‌خواهد. مثلاً یک پیشنهاد آمد که قبل از این که به بحث‌ها وارد شویم، یک دستگرمی داشته باشیم. یک دفعه اجرا شد و دفعه‌ی دوم اجرا نشد. یا یکی از دوستان تا الآن دو دفعه بحث ضرورت گفت‌وگو و روش گفت‌وگو را مطرح کرده و قرار بود یک حاشیه‌ی فعالی را درست کند، دست نداد. الآن شما دارید پیشنهاد می‌دهید، اگر خودت واقعاً پشتوانه‌اش هستی، ما دخالتی نداریم. می‌توانی هر دفعه؟ یعنی هر دفعه هم نمی‌توانی فقط خودت بحث بیاوری. اگر بتوانی خودت با بچه‌ها صحبت کنی، رویکردهای متفاوت با متن را سازمان درست بدهی، هر بار می‌توانیم ده دقیقه یک حاشیه‌ی فعالی آخر بحث‌ها بگذاریم، هرکس بیاورد رویکرد خودش را به متن بگوید. حالا نقادانه یا براندازانه است، دیگر طرح بحث و مسئولیت محتوایی - نه مسئولیت امنیتی‌اش - بحث هرکس بر عهده‌ی خودش است. این که شما الآن این را بگویی، بعد سر جایت بنشینی و باز هم پنج جلسه‌ی دیگر بیایی و بگویی که ضرورتی روی بحث راه انداختن در حاشیه‌ی جلسه و نوع مواجهه با متن وجود دارد، معلوم است که هیچ تشکیلاتی پشت آن نیست. تشکیلات هم یک چیز شاخ‌ودم دار که نیست. باید وقتی بگذاری، ارتباطی بگیری و بعد خودت دنبال نوبت دادن به بچه‌ها باشی، اگر این کارها را کردی شما هم بیا و بگو من این کارها را کردم، ه جلسه ده دقیقه وقت می‌خواهم. ولی پیشنهاد بدون پشتوانه به سرنوشت بقیه دچار می‌شود. اگر وقت می‌گذاری، تحرکی داری، خودت هم فعالی، ده دقیقه بیا و بگو با هفت - هشت نفر صحبت کردم و هشت جلسه‌ی ده دقیقه‌ای می‌خواهم.

مشارکت‌کننده: خدمت شما عرض کنم که من دیر به کلاس‌ها پیوستم و شاید پانزده - بیست جلسه‌ای حضور نداشتم. ولیکن جزوه‌ها را که خواندم، نظرم این است که برای

ورود به هر بحث، باید به دو موضوع پرداخت. یکی آنچه در باب انسان مورد خطاب است که این کار صورت گرفته است. یکی هم نوع مواجهه است. به نظرم این کار در بحث شما صورت نگرفته که این هم نظر شخصی من است، پیشنهاد است. من سعی می‌کنم این را در حد توان خودم پیگیری کنم. به دوستان هم پیشنهاد می‌دهم. ممکن است بگیرد و ممکن هم هست نگیرد، این یک واقعیت است.

هدی صابر: نه! اگر خودت تلاش می‌کنی و دنبال شاکله‌اش هستی، این کار را انجام بده. اگر شما هم می‌خواهی یک پیشنهادی بدهی و بروی و دو دفعه‌ی دیگر بیایی نه! مشارکت‌کننده: من احتمالاً بیشتر از دو بار اصلاً نتوانم در این مورد صحبت کنم. کشتش بیشتری ندارد.

هدی صابر: نه این که خود شما، سعی کنید بتوانید یک جمعی را مجاب کنید، اگر تمایل خود جمع هم هست، با هفت - هشت نفر قرار بگذارید، هرکس متعهد بشود، هر جلسه ده دقیقه روی ضرورت بحثی که شما گفتید - مواجهه با متن - بحث بیاورد. به این ترتیب هفت - هشت دیدگاه هم می‌آید. بچه‌ها، بچه‌های نسل جدید هستند. دیدگاه‌هایشان را می‌آوریم. این گونه می‌توانیم روی هم اثر بگذاریم.

مشارکت‌کننده: من این را با دوستان طرح می‌کنم. اگر پاسخ مثبتی بود، در حاشیه می‌گذاریم.

هدی صابر: پس گفتن این با شما.

مشارکت‌کننده: باشد.

هدی صابر: دست درد نکند. ده دقیقه وقت داریم.

مشارکت‌کننده: مثل این که دوستان سوال دارند.

پرسشگر نخست: من فقط می‌خواستم بگویم بابت این نقدی که شما به پیشنهادی که داده شد کردید، جلسه‌ی قبل که من بحث داشتم، شما احتمالاً خودتان عجله داشتید و جلسه تعطیل شد.

هدی صابر: نه وقتی پرسیدیم، غیر از آن خانم...

پرسشگر نخست: نه آقای صابر من دستم را هم بالا گرفتم. انتهای بحث بود، شما گفتید بهتر است برای جلسه‌ی بعد باشد.

هدی صابر: نه، یک نکته‌ای بود که خانم دست بلند کردند، بعد شما بعد از یک سکوت دست بلند کردید. گفتیم اگر دو نفر و دو نکته هست، این را برای جلسه‌ی بعد بگذاریم.

پرسشگر نخست: یکی این است. دوم این است که نمی‌شود ادعای این داشت که پی نقد براندازانه‌ی بحث بود و از یک طرف هم با بحث‌ها سرکوبگرانه برخورد شود. این را به عنوان یک نکته گفتم استاد. ببخشید.

هدی صابر: براندازانه نسبت به همان موضوع؛ ممکن است یک نفر بگوید اصلاً از این کتاب روش در نمی‌آید. منظور از براندازانه این است؛ نه روش براندازانه که هیچ عنایتی به بحث‌های قبلی نشده و به عنوان ایجاب هم اینجا وقت گرفته می‌شود، ولی یک حرف چهار - پنج مرتبه تکرار می‌شود در حالی که در حد توان - [تأکید می‌کنم] در حد توان، نه بیشتر - به آن پاسخ داده شده است. هم روش مذموم بود و هم این که وقتی گرفته شود برای بحث ایجابی و بعد از آن چیز دیگری دریاید. قبل از این که شما نقد را مطرح کنی، فکر کن که متوجه چه کسی است. هیچ وقت هم اینجا این مورد نبوده که کسی بحث داشته باشد و نوبت به او داده نشود. بحث بوده؛ بحث سر روش‌ها است. نکته دیگری اگر هست؛ شما بفرمایید.

پرسشگر دوم: یک سوال درباره‌ی بحث دوستان داشتم. شما گفتید انسان توانایی تغییر موقعیت و شرایط را دارد و آن نظری را که می‌گوید انسان توانایی تغییر ندارد، نقد کردید. گفتید انسان می‌تواند شرایطش را تغییر دهد. چند دقیقه بعد خودتان در بحثی که داشتید گفتید این خدا است که شرایط و امکانات و موقعیت‌ها را می‌چیند. می‌خواستم بگویم اگر می‌شود این بحث را باز کنید. اگر خدا می‌چیند، پس نقش انسان در تغییر چیست؟

مشارکت‌کننده: من این‌ها را در تقابل با هم مطرح نکردم. یعنی این که خدا «ممکن مزین» است، انسان هم توانایی تغییر دارد. آیه‌اش هم خیلی معروف است. همان «إِنَّ

اللَّهُ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَ» برداشت من از آیه این است، پیش شرط این که خدا دست‌اندرکار تغییر بشود، این است که انسان باید تحول‌خواه باشد. برداشت من از آیه این است. تفسیر لری‌اش را هم خدمتتان گفتم: تا بخاری از زمین بلند نشود باران نمی‌بارد.

پرسشگر دوم: منظور من این بود که اگر شما قائل به این هستید که خدا امکانات و شرایط را برای انسان می‌چیند، آیا آن شرایطی که خدا می‌چیند بهتر از آن چیزی نیست که انسان برای خودش در نظر می‌گیرد؟ یعنی من که می‌خواهم تغییر بدهم، حس می‌کنم شرایطی که در ذهن من است، از آن چیزی که خدا برای من مهیا کرده و امکانات و شرایطی که در اختیار من قرار داده بهتر است. یعنی خدا یک امکاناتی به من داده و من را این گونه خلق کرده، من می‌گویم اگر من آن طور بودم بهتر بود تا این چیزی که الان هستم، یعنی می‌خواهم شرایط را عوض کنم. این عملاً نپذیرفتن امکاناتی که خدا برای من مهیا کرده نیست؟ یعنی به نظرتان دخالت در کار خدا نیست؟ من به این که شما می‌گویید انسان تغییر کند، خدا هم تغییر می‌دهد، کاری ندارم. من می‌گویم بالاخره شما گفتید این امکانات را خدا می‌دهد، پس چه دلیلی دارد که من بخواهم این امکاناتی را که خدا می‌چیند، عوض کنم؟

مشارکت‌کننده: این یک داشته‌ی خدا یا یک صفت خدا و یا یک خُلق خدا است که توانایی چینندگی دارد. از آنجایی که در بحث هم اشاره شد و من از ادبیات شریعتی هم وام گرفتم، انسان خداگونه‌ای در تبعید است، «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» هم از نظر من همین را می‌گوید که انسان از خداست و به سوی خدا باز می‌گردد. پس انسان هم در حد خودش توانایی این چینش را دارد. بحث بر روی همین است که در طبیعت بیشتر کشف است تا اختراع؛ یعنی ما قاعده‌ها را کشف می‌کنیم. این‌ها در نظم پریشان طبیعت هست و خدا آن‌ها را در دل طبیعت، در دل هستی و در دل قرآن کاشته است. این هنر انسان است که این‌ها را کشف کند. یا ممکن است کلاً خودش متد باشد یا سرنخ یک متدی باشد. این نظر بنده است.

هدی صابر: دوستان دیگر... بفرمایید.

پرسشگر سوم: من هم یک سوال داشتم. شما در بحثان گفتید سه رویکرد در مواجهه با قرآن می‌شود داشت. اولی رویکرد موزه‌ای و سومین رویکرد انگار گفتید رویکرد متدیک یا نگاه استراتژیک است. بعد هم بلافاصله ویژگی‌هایی را نسبت به این رویکرد دادید، مثل اینکه این نگاه رو به فرداست و نگاه انسان‌ساز است و حتی فراتر از خیلی چیزهای دیگر. اثباتش چیست که این نگاه منجر به این‌ها می‌شود؟ یعنی وقتی یک عنوانی ارائه می‌شود باید یک تعریفی هم از آن بشود و بعد نتایج آن بیرون بیاید که مثلاً نتایج نگاه متدیک به متن قرار است این باشد که نگاه رو به فردا آثار خوبی دارد و آن دو نگاه دیگر یا نگاه‌های دیگری که می‌شود آورد، آن ویژگی‌های مثبت را ندارد. من نفهمیدم که چطور این فاصله را پر کردید؟ اثباتش چگونه است؟

مشارکت‌کننده: آن دو رویکرد را...

پرسشگر سوم: من آن دو رویکرد را قبول دارم. در این‌که ایراد دارند و نگاه موزه‌ای به خرافاتی بودن می‌رسد، شکی نیست. می‌شود برای آن استدلال آورد. می‌خواهم این ایجاب سوم را بپرسم که چرا نگاه متدیک به متن، خیلی نگاه خوبی است؟ یعنی شما فقط گفتید نگاه متدیک به متن و آثار مثبتش را گفتید، درست است؟ آن فاصله را چگونه طی کردید؟

مشارکت‌کننده: اولاً که نیچه نگفته رویکرد به قرآن، رویکرد به متن را مطرح کرده است؛ هر متنی می‌تواند باشد. به نظر من غیر از این سه رویکرد، رویکردهای دیگری هم هست. من به یکی از آن‌ها که به صورت حداقلی در جامعه‌ی ایران هست، اشاره کردم. این یک انگاره‌ی خام است، ولی دلایل این را که این رویکرد، به نظر من ممکن است رویکرد بهتری باشد، در ضرورت رویکرد متدیک به متن اشاره کردم. سه - چهار آیه‌ای خواندم نشان می‌دهد که خدا سنت‌هایی دارد که جاری و نتیجه‌بخش هستند. اگر آن سنت‌ها را پیگیری کنیم، احتمال موفقیت بیشتر است. جنبه‌ی اثباتی که من داشتم همین بود. چیزی که به ذهن من رسید.

پرسشگر چهارم: با عرض خسته نباشید، این بحث مراجعه به متن بحث مورد علاقه‌ی بنده هم هست. امیدوارم بتوانم در فرصتی حداقل تیتروار نکاتی را مطرح کنم. یکی از

نکاتی که توجه من را جلب کرده این است که در میان نوگرایان دینی که روی متن‌ها با هم کار می‌کنند، این ضعف بیشتر وجود دارد تا در بین سنت‌گرایان. سنت‌گرایی یک کار تثبیت‌شده است. حداقل از نظر متن‌شناسی، در چارچوب خود متن نسبت به برداشت‌های جدید ناهمخوان با روش‌های دیگر در طول تاریخ بیشتر احتیاط می‌کنند. من احساس می‌کنم مشکل در متشابهات متن است، به خصوص وقتی که متشابهات متن را مبنای تئوری‌پردازی قرار می‌دهیم. مثلاً بحث میوهی ممنوعه که دکتر شریعتی هم مطرح کرده و یا همین بحث حمل امانت. یکی از دوستانی که آمده بود نوشته‌ای داشت که انسان حامل امانت الهی است. ما وقتی که به منابع اصیل لغت‌شناسی مثل لسان‌العرب یا به تفسیرهای طول قرن دوم تا پنجم مراجعه کنیم، می‌بینیم بیشتر مفسرین، حمل امانت را به معنی خیانت در امانت تفسیر کردند. ممکن است از دل آن چیزهای دیگری در بیاید. ممکن است کاملاً متضاد نباشد، یعنی آن چیزی که مثلاً به عنوان میوهی ممنوعه گفته می‌شود، متضاد محتوایی نباشد. ولی آن ساختار کلاً به هم می‌ریزد. مثلاً نکته‌ای که دوستان اشاره کردند، آیهی «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بَأَنفُسِهِمْ» که از محمد عبده تا اکنون مطرح شده، ضمن این‌که کاملاً این برداشت درست است که انسان‌ها و مردم تا خودشان نخواهند موقعیتشان را عوض کنند، خدا هم عوض نمی‌کند. ولی من می‌گویم قرآن عکس این را گفته است. لذا برداشت اصلی آن است. این حاشیه‌ی آن است. عکسش این است که در آیهی دیگری هم آمده که «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ» (انفال: ۵۳) «خدا نعمتی را که به قومی و مردمی داده از آن‌ها نمی‌گیرد مگر این‌که خودشان بخواهند نعمت از دست بدهند.» در این آیه همان ساختار است. یعنی اصل کار خدا بر نعمت و رحمت است و این که انسان‌ها و جامعه‌ها را به سوی رشد می‌برد، ولی انسان‌ها خودشان هستند که با ظلم به خودشان و با رعایت نکردن از قوانین، سنت‌ها و مسائل دیگر، این نعمت‌ها را از دست می‌دهند. همان بحث خلافت الهی است که خدا می‌گوید ما از اول شما را خلیفه کردیم، به شما استعداد دادیم، این خود آدم بود که خطا کرد و بعد هم هبوط و بعد بازگشتش بود. در جوامع دولتی به قدرت می‌رسد، امکاناتی ایجاد می‌کند ولی به خود فرد آن قدرت را نمی‌بیند. به نظر می‌رسد یکی از ضعف‌های ما این است که در چارچوب خود متن، در چارچوب زبان‌شناسی و معناشناسی، خوب کار نمی‌کنیم. نمونه‌ی کار خوبش امثال

ایزوتسو است که نه مسلمان و نه ایرانی و نه عرب است، چون روش را خوب رعایت کرده در چارچوب برداشت معناشناسانه خطایش خیلی کم بوده است؛ نسبت به ما که چون انگیزه‌ای برای تغییر داریم، یک مقدار آن متد خودمان را تغییر می‌دهیم و مرحله‌سوزی و جهش‌هایی صورت می‌گیرد، بنابراین اگر بشود در این رابطه کار کرد، خیلی می‌تواند کمک کند.

هدی صابر: ان‌شاء الله این دوست ما اگر حاشیه‌ی فعال راه انداخت، ما خدمت شما هم هستیم. خیلی ممنون از همه، ان‌شاء الله سه‌شنبه‌ی آینده در خدمتتان هستیم. شب‌تان به خیر. خدا نگهدار.

نشست پنجاه و سوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۲)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا و وقت به خیر حضور دوستان، بحث را شروع می‌کنیم.
«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

به نام همراه یاری‌گر، نشست پنجاه و سوم را باز می‌کنیم. ذیل «من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا نزد من آ» همواره پранتزی باز بود؛ «ضرورت برقراری رابطه‌ی مستمر، استراتژیک، صاف‌دلانه، همه‌گامی و درازمدت با «او»». عنوان کلی بحث «تبیین ما، داشته‌های «او»، خدای منشأ عشق و امید، شماره‌ی دوم» است. سه‌شنبه ۱۳ بهمن ۸۸ را سپری می‌کنیم. از ماه رمضان سال گذشته که حدود اواخر شهریور ۸۷ می‌شد، بحثی را با هم پیش آوردیم و دالان به دالان و پاگرد به پاگرد از داخل آن پیش می‌رویم. شرایط بیرون از خودمان، شرایط تندآهنگی است؛ ما هم نه تند و نه کند بحث خودمان را پیش می‌بریم. ان‌شاءالله این بحث بتواند با حرکتی که بیرون است به طور نظری ارتباط پیدا بکند.

از منزل اول تا منزل حال

بحران

اختلال

خروج

تصحیح

متد: او؛ پیشینیان؛ ما

از منزل اول در رمضان ۸۷ تا منزل حال که آستانه بهار ۸۹ هستیم، مراحل را طی کردیم.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۳ بهمن ۱۳۸۸ است.

در مرحله‌ی اول مقداری در وضعیت خودمان کنکاش کردیم؛ از بحران درون خودمان شروع کردیم و از درون خودمان به بیرون رفتیم. در بیرون، بحران‌های نسل نور را بررسی کردیم و سر نیروهای روشنفکری و اجتماعی آمدم و بعد هم حاکمیت مستقر و یا قدرت. بند به بند که جلو آمدم شرایط مجموعه نیروهای موجود در ایران را - چه در درون قدرت و چه بیرون از آن - بحرانی یافتیم. وضعیت سه نسل هم به همین ترتیب دوره شد. تنها نیرویی که کمتر در ایران بحران دارد و آن موقع هم بحث شد و الآن هم آن بحث به قوت خودش باقی است، نیروهای اجتماعی هستند. نیروهایی که در جنب تحولات سیاسی کار و پروژه‌ی خودشان را پیش می‌برند و عموماً اهل ساخت‌وساز و بنیان‌گذاری و اهل شروع از حداقل امکانات و بسط و گسترش امکانات و تاحدودی خودکفا هستند.

بعد از این که مدار به مدار گشتیم و از درون خودمان به بیرون خودمان جست‌وجو و کاوش کردیم، رسیدیم به این که خودمان در وضعیتی قرار داریم که اختلالی در رابطه‌مان با هستی و خدا به وجود آمده است. به ضرورت خروج از این بحران و رابطه‌ی مختل رسیدیم.

بعد از رسیدن به این ضرورت، طبیعتاً برای برون‌رفت از این وضعیت یک پیش‌نیازهایی لازم بود. اصلی‌ترین پیش‌نیاز، روش و متد بود. از آنجایی که این بحران و اختلال ناشی از آن خودبه‌خودی و از سر تصادف و احتمال صدفه به وجود نیامده و سیستماتیک رخ داده است، برون‌رفت از آن هم طبیعتاً می‌باید سیستماتیک و تدریجی باشد.

مدتی، چند جلسه‌ای، نزدیک به نیم‌فصلی را در جست‌وجوی متد برآمدم. منطقاً انسان‌های قبل از ما هم همین شرایط ما را داشته‌اند. آن‌ها هم از شرایط بحرانی و اختلال رابطه با خودشان و با «او» و با هستی تا حد امکان و در حد ظرفیت خودشان موفق بیرون آمده‌اند. چون موفق بیرون آمده‌اند، روش، رویه و متدشان به عنوان منبع پژوهش قابل بررسی بود. سعی کردیم بینیم روش و متد پیشینیان برای خروج از بحران چه بود. وجه دیگر هم توصیه‌های «او» در کتاب آخر و در مثنی‌اش در هستی بود. که [برای] انسان‌هایی از نوع ما که به بحران و اختلال‌های ناشی از بحران دچار می‌شوند، «او» چه توصیه‌هایی برای برون‌رفت دارد. توصیه‌های «او» هم توصیه‌هایی متدیک بود. آن را هم بررسی کردیم و نهایتاً سر خودمان آمدم.

«او» هست و توصیه‌هایش، پیشینیان ما هستند و روش‌ها و متدهایشان و ما خودمان هم یک پای قضیه هستیم. همچنان که «او» تصریح می‌کند که نسل به نسل و مرحله به مرحله و دوره به دوره انسان‌هایی که می‌آیند و در این چرخه می‌گردند و خارج می‌شوند مصرف‌کننده نباشند؛ داشته‌ای به داشته‌های پیشینیان اضافه کنند و تصریح می‌کند «آنان که کسب کردند کسب خودشان بود، شما هم کسب خودتان را خواهید داشت»^۱، ما هم در همه چیز یک پای قضیه هستیم؛ «او» پای اصلی قضیه و متن قضیه است ما هم حاشیه‌ی فعال هستیم و پیشینیان ما هم حاشیه‌ی فعالی بودند و بعضاً متن را تحت‌تأثیر قرار دادند. الآن ما ادعای تأثیرگذاری بر متن نداریم، اما می‌توانیم مدعی باشیم که حاشیه‌ی فعالی باز کنیم که از آن حاشیه‌ی فعال با پیش‌نیازها و دست‌گرمی‌ها به متن وارد شویم. لذا متد، متد ترکیبی بود از توصیه‌های او، داشته‌های پیشینیان و آورده‌های خودمان؛ توصیه و داشته و آورده.

متد ما؛ مطبق

پیشاتبیین

تبیین

پساتبیین

جلوتر که آمدیم متدمان آرام‌آرام شاکله‌ای گرفت و از حالت جنینی درآمد و استخوان‌بندی‌های حداقلی پیدا کرد و مطبّق شد. طبقه‌ی اول، پاگرد و پیشاتبیین بود. طبقه‌ی دوم آن - که الآن در آن به سر می‌بریم - طبقه‌ی تبیین بود و طبقه سوم هم طبقه پساتبیین است؛ یعنی پس از این تبیین، ما می‌خواهیم چه بکنیم و این بحث‌ها چه خروجی‌ای خواهند داشت و پیشاتبیین و پیش‌نیازها و تبیین‌ها به چه کار امروز ما می‌خورد.

پیشاتبیین

تصحیح تلقی

عضویت در هستی

در چرخه تغییر

۱. «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَنْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (بقره: ۱۳۴).

تقاضاداری ما عرضه‌گری «او»

در پیشاتبیین غلط‌گیری کردیم از خودمان، از دیدگاه‌هایمان، از پس‌پیشانی‌مان و از بینش و دانش مبتنی بر بینش‌مان که شکل بسته است. به ضرورت تصحیح تلقی‌ها، در خصوص آخرت، این جهان و حیات این جهان و فرجام، رسیدیم. تصحیح دیگری که صورت گرفت این بود که آیا ما به این جهان آمده‌ایم که یک عضو اداری باشیم یا نه؛ آمده‌ایم یک عضو فعال باشیم. هستی باشگاهی است که ما هم در این باشگاه پیراهنی داریم و نسق تنها متعلق به قدرت نیست و متعلق به انسان‌های کوچک و متوسط هم هست، ما هم در هستی و در این گوشه‌ی هستی که در آن قرار گرفتیم، حق نسقی داریم؛ منتها نه با تلقی حق نسقی فنودالی و ماقبل تاریخی که قدرت‌ها دارند. ما عضو این باشگاه هستیم، در این باشگاه سهمی داریم و آخرین تلقی هم این است که از توصیف و تفسیر خسته و دلزده شدیم؛ سی سال روشنفکری ما در این مرحله چرخ زده است؛ خیلی رگه‌هایی به روی چرخه‌ی تغییر باز نکرد. ما علاوه بر این که این جهان را مرجع می‌دانیم البته نه بر آن جهان - فرجام مرجح است - ولی روی این جهان هم ما حساب ویژه‌ای باز می‌کنیم، تا وقتی که حیات داریم به این جهان هم تعلق داریم. به این جهان چنگ نمی‌زنیم، اما این جهان برای ماست و آمده‌ایم که در این جهان تکاپویی کنیم. عضو هستی هستیم و می‌خواهیم آرام‌آرام از توصیف و تفسیر خارج شویم و به چرخه‌ی تغییر بپیوندیم. در این تصحیح‌ها و تطورها و تبادل‌ها و تبدل‌ها، به سرمنزل اصلی رسیدیم.

ما: در موضع تقاضا «او» در جایگاه عرضه

سرمنزل اصلی این است که اگر ما در موضع تقاضا قرار بگیریم آیا «او» در توان و وضعیت و اندازه‌هایی هست که در جایگاه عرضه برای ما قرار بگیرد یا نه؟ آمدیم ببینیم پرائتزی را که «او» هفتاد و چندبار در کتاب آخر باز کرده است که «مرا فرا خوانید» چه چیزی است.

درآوردیم که «مرا فرا خوانید» به منزله‌ی این است که در مسیرتان ما را شریک تلقی کنید، در پروژه‌تان ما را همکار فرض کنید، در مسیرتان جایی برای ما در نظر بگیرید. آمدیم با این معادله که یک سر آن سبک است و ما هستیم، یعنی حوزه‌ی تقاضا، و یک سر آن بسیار سنگین، وزین و پروپیمان است که «او» است، به این رسیدیم که «او» در جایگاه عرضه قرار دارد. در جایگاه عرضه قرار داشتن «او» را از هستی و تاریخ و تجربه‌ی خودمان و پیرامون و پیشینیان و کتاب آخر درآوردیم.

تبیین ما؛ خدای عرضه‌گر - خدای داشته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

آمدیم ببینیم که این داشته‌ها با ادبیات و تعاریف امروزی چه داشته‌هایی است و چه باری را می‌تواند از روی دوش ما و پروژه و پروسه‌ی ما بردارد. یک به یک جلو آمدیم و از صدر آغاز کردیم. صدر این بود که اهل طراحی و هندسه‌ی مترتب بر طراحی است، و هندسه‌ی آن، نه هندسه‌ی مقطع زن و نه هندسه‌ی خط‌کش و گونیایی؛ بلکه هندسه‌ای است که به مزیت‌ها، استعدادها و توانایی‌های همه‌ی موجودات از ذرات و شکل گرفته‌ها پی برده و آن‌ها را دعوت به پروسه‌های ساخت‌وساز می‌کند و استاد ترکیب مزیت‌ها است. به این اعتبار خدا، مهندس و طراح است. اهل خلق است. خلق ادامه‌دار، خلق از نو و خلق توأم با خلاقیت‌های بیشتر از خلق اول است، آن‌طور که خودش تصریح می‌کند.

بعد از این دو داشته‌ی اصلی اول، به این رسیدیم که او اهل طراحی‌های بلندمدت است؛ عجل نیست؛ شتابان عمل نمی‌کند. جایی که ضروری است شتاب به حرکت می‌دهد، اما عموماً شتابان حرکت نمی‌کند و اهل تزریق زمان به پروژه‌ها است. طولانی و درازمدت می‌بیند و افق‌دار است.

در دل این طراحی‌های بلندمدت اهل مرحله‌بندی هم است. مرحله به این مفهوم که یک رحلی را باز می‌کند. این میزهای کوچک سنتی که در مسجد می‌گذارند، اسم آن رحل است، به این مفهوم است که تا کتاب باز است، رحل کمک می‌کند مرحله‌ی خوانش طی شود؛ خوانش که تمام می‌شود رحل هم بسته می‌شود. یا این‌که عنوان می‌شود: «رحل اقامت افکند» یعنی می‌خواهد مرحله‌ای را در این موقف بماند. لذا «او» هم به‌رغم این‌که طراحی‌های درازمدت دارد، اهل رحل و رحلت است؛ رحلت برای انسان یعنی یک دوره‌ای زندگی کرد و دوره‌ی زیست او تمام شد و از این مرحله خروج کرد و از این مرحله بیرون و به مرحله‌ی بعد رفت. اهل مرحله‌بندی است و به عناصری که در مرحله به کار می‌گیرد اجازه می‌دهد خوب در یک دیگ گشاد - و نه یک دیگ تنگ - [بجوشد]. در یک دیگ یک‌من، سه‌من عدس نمی‌ریزند؛ چون عدس‌ها جای بازی ندارند! عدس در یک دیگ یک‌من ته‌دیگ و دندان‌شکن می‌شود؛ در یک دیگی که آرام‌آرام بجوشد. مرحله به این مفهوم که هر عنصری را که خوانش می‌کند در ساخت و ساز آن مرحله مشارکت داشته باشند، در عوض برای آن‌ها فضا می‌سازد و زمان اختصاص می‌دهد. در آن فضا و زمان، آن عناصر امکان پخت‌وپز پیدا می‌کنند. این اصطلاحی که بعضی دوستان می‌گویند مرحله‌سوزی شد، یعنی مرحله را از اول آنقدر زیرش را همیز ریختید که در همان قدم اول مرحله سوخته شد. قدیمی‌ها یک اصطلاحی داشتند که متأسفانه این اصطلاحات بدون آن‌که چیزی جایگزینش شود، همه پاک شده‌اند. قدیمی‌ها، بزرگترها [در محل] می‌گفتند «بپا قنداق سوز نشوی!» یعنی تو تازه راه افتادی و دوران تاتی تاتی تو است؛ بگذار آرام‌آرام از قنداق بیرون بیایی. این قدر عجله نداشته باش، قنداق سوز می‌شوی! قنداق سوز یعنی بگذار مرحله قنداقی بودن طی شود که اگر این مرحله را طی نکنی، امکان این‌که مراحل دیگر را طی کنی نیست.

این مرحله بسیار بسیار جای عنایت و تدقیق است، به خصوص در شرایطی که در آن قرار داریم و عموماً همه خواهان عبور و گریز شتابان از وضع موجود هستند، بدون آن که بگذارند آن نخود و لوبیا به سنت خدا آرام‌آرام شرایط پخت‌وپز فراهم شود و به خودش بیاید و بتواند لعابی بیندازد. سنت خدا در طراحی‌های استراتژیک و مرحله‌بندی‌های درون طراحی این است که می‌گذارد شیر و لعاب عناصر دربیاید. شیر و لعاب عناصر که دربیاید نشان‌دهنده‌ی این است که همه‌ی آن عناصر اعلام آمادگی کرده‌اند که ما می‌توانیم از این مرحله به مرحله بعد پا بگذاریم.

«او» باتوجه به این که خودش تصریح می کند که ما مشرف بر تاریخ هستیم و هیچ روند و سیری از میدان دید ما دور نیست، طبیعتاً ذی صلاح ترین عنصر تاریخی هستی از ابتدا تا حال است. دید تاریخی بسیار وسیع و نامحدودی دارد و در کتاب آخر هم - مهم است - خدا هم گزارش داده است و هم تحلیل خودش را گفته است. تحلیل خودش را در سیر تحول تاریخ، در فلسفه ی تاریخ، روی حرکت موسی و روی حرکت ابراهیم گفته است. فقط اطلاع و فاکت به ما نمی دهد. اطلاع می دهد، فاکت می دهد، سیر می دهد، نقطه چین می زند و نهایتاً تحلیلی را هم متکی و مبتنی و مستند بر آن داده ها برای ما ترسیم می کند. یعنی تحلیل «او» هم تحلیلی است که کاملاً پخته است. تحلیل هم یعنی حل! قدیم و به ادبیات آخوندی می گفتند اصحاب حلّ و عقد. یعنی کسانی که خوب روی یک موضوع فکری کنند، گره گشا هستند، گره هم که باز می کنند، امکان انعقاد یک مرحله ی جدید را که عقد است، فراهم می کنند. خدا از منظر تاریخ استاد حلّ و عقد است.

وجه دیگر این است که ایده پرداز اول است. ایده و سوژه ی اصلی خود خلقت است که بنیان گذارش خود «او» است. منشأ ایده ی آمدن انسان و ایده ی تحول تاریخ «او» است. نهایتاً منبع الهام است. این بحث ها را یک به یک پیش آمدیم و آرام آرام به بحث امروز خودمان می رسیم.

قبل از این که به طور جدی وارد بحث خدای منشأ عشق و امید و مسئولیت بشویم، قبلاً یکی از دوستان تذکری داده بودند و الآن هم خودشان در جلسه نیستند و عنوان کرده بودند بهتر است یک مقدار بحث ها با طمأنینه پیش برود و بازتر بشود که مفصل ها مورد دقت بیشتری قرار بگیرند و از یک مفصل به مفصل دیگر که می رویم، بتوانیم داشته های قبل را با خودمان حمل کنیم. بنابراین یک مقدار روی بحث های گذشته درنگ می کنیم و سعی می کنیم گزاره های تا حد امکان جدید مطرح شود.

تبیین ما؛ سهم ما از «او»

منطقه مشترک وجود کل و وجود جزء

تُخْلِقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ

آینه هولوگرام

جلوتر که در ادامه‌ی تبیین می‌آییم به یک سرپل اصلی تحلیلی می‌رسیم که به ما برای عبور از وضع مختل و بحرانی به وضع شادابی کمک می‌کند. «او» شاداب جهان است و ما به هر علت دچار کسالت شدیم، خمیازه می‌کشیم، بی‌رمق و کم‌رمق هستیم. بینیم ما چطور می‌توانیم مثل «او» باشیم؛ «او» آب‌پاش جهان است و هرروز تر و تازه می‌کند، اما ما خیلی اهل آب‌پاشی نیستیم.

همه‌ی ویژگی‌ها و داشته‌هایی که ما برای «او» برشمردیم چیز محیرالعقولی نیست و این نیست که داشته‌ها تنها متعلق به «او» باشد و «او» هم درعرش است و در دسترس نیست و ما هم هرچه پرواز کنیم به «او» نمی‌رسیم، پس ما به همین زمین خودمان و خمودگی خودمان و خمیازه‌ی خودمان بسنده کنیم، اگر «او» اراده کرد ما را بیرون بیاورد! این اراده هیچ‌وقت تحقق پیدا نمی‌کند. لذا آن زنجیره‌ایی که برای «او» ترسیم می‌کنیم - طراحی و خلق و استراتژی و مرحله‌بندی و دید تاریخی و ایده‌پردازی و منبع الهام - انسان‌ها هم همین هستند. انسان‌ها هم تا این جای جهان، طراحی و مهندسی کرده‌اند، اهل خلق بودند و در حد خودشان خلاق بودند و خلق نو داشتند، استراتژ و مرحله‌بند بودند، صاحب دید و تحلیل تاریخی بودند و هستند، ایده‌پردازند و مثل «او» منبع الهام هستند؛ منتها «او» در مدار نامحدود خودش و انسان‌ها در مدار محدود خودشان.

پس وجود «او» وجودی است که قابل ترشح است. وجودی «او» وجود منقبضی نیست. همه‌ی بحث و جان بحث، اگر بتوانیم با زبان الکن جا بیندازیم، این است که «او» نخواسته همه‌ی سرمایه‌ی جهان را در خودش متمرکز بکند و به شیوه‌ی قدرت‌ها نم پس ندهد! نه! او اهل نم پس دادن و ترشح است. چون اهل نم پس دادن و ترشح است، خدای منتشر است. چون خدای منتشر است، ما از انتشار «او» سهم داریم. تیراژ «او» هم بسیار بسیار وسیع است. در دهه‌ی هفتاد معروف بود تیراژ «ایزوستیا»^۱ ده میلیون نسخه است. در روز سه نوبت چاپ می‌شود. یا در دهه ۱۹۸۰ نشریه‌ی ژاپنی شد ۱۵ میلیون، هم‌زمان در چهار چاپخانه در ژاپن چاپ و منتشر می‌شد. اما این انتشارها که به نظر ما خیلی زیاد می‌آید، انتشارات زیراکسی است. هرچقدر هم

۱. ایزوستیا یک روزنامه‌ی پرتیراژ در روسیه است. این روزنامه‌ی دولتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از سال ۱۹۱۷ آغاز به کار کرد و تا فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ به کار ادامه داد (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

نامحدود باشد، از نظر ما که در ایرانی زندگی می‌کنیم که تیراژ روزنامه ده‌هزار و بیست‌هزار است و آن ده‌هزار و بیست‌هزار را هم بر نمی‌تابند، در جای دیگر این تیراژها در مقابل تیراژ «او» بسیار بسیار محدودند. منتشر منتشر است. به قدر ما، به قدر خلاقیت - که خلاقیت فقط شامل انسان هم نمی‌شود - و آن‌گونه که بعضی‌ها یقین دارند به قدر همه‌ی جامدات، امکان انتشار دارد و منتشر است و در دسترس است، ما هم به این ترتیب از «او» سهم داریم.

چون از «او» سهم داریم یک منطقه‌ی مشترکی از وجود کل که منتشر است، با ما که وجود جزء و محدود هستیم، وجود دارد. «او» منتشر است، انسان‌هایی هم که این ویژگی‌ها را حمل می‌کنند، دارای یک مدار مغناطیسی و تشعشع و ترشح هستند. انسان‌هایی را می‌بینیم که حتی بعد از مرگشان نامدارتر شده‌اند. بعد از مرگشان ما بیشتر راغب شدیم منش و روش و تاکتیک‌ها و طراحی‌هایشان را تعقیب و کشف کنیم. لذا جهانی که ما در آن به سر می‌بریم، یعنی جهان تغییر، منطقه‌ی مشترک وجود کل و وجود جزء است.

این «تخلّقوا بأخلاق الله» به نظر من خیلی خیلی عمیق است. یک نصیحت نیست، یک موعظه نیست که مثلاً خدا خوش‌اخلاق است و شما هم خوش‌اخلاق باشید. خلقی که که ما از این اخلاق خدا درک می‌کنیم، خلقی است که رویه‌ها، روش‌ها، منش‌ها و داشته‌ها در آن است. یعنی ما اگر بخواهیم به اخلاق «او» متخلق بشویم، طبیعتاً به رویه‌ها و روش‌ها و منش‌ها و داشته‌های «او» می‌توانیم مجهز شویم.

در ربع قرن اخیر فیزیک لیزر به دستاوردی رسید که این دستاورد آینه‌ی هولوگرام بود. بحث هولوگرام است و آن آینه‌ی را آینه‌ی هولوگرام می‌گویند. آینه‌ی هولوگرام آینه‌ای است که اگر بشکنند و خرد هم شود، هر ذره قابلیت کل را دارد. یعنی درست است که آینه شکسته و آن کل قابل بازسازی نیست، ولی هر ذره می‌تواند آن کل را بازسازی کند. هر ذره ویژگی‌های کل را دارد و می‌تواند نماینده‌ی آن کل بشود.

اصطلاحی که در دهه‌های چهل و پنجاه در ایران آمد و آن زمان در جای خودش اصطلاح صحیحی بود، اصطلاح «کادر همه‌جانبه» بود. اصطلاح کادر همه‌جانبه اصطلاحی بود که در ایران حنیف‌نژاد با نبوغ خاص خودش آورد. او آمد و گفت اگر ما انسانِ مدارِ تغییر هستیم، نمی‌توانیم صرفاً با منورالفکری و روشنفکری

جهان را تغییر بدهیم. اگر این چنین بود در ایران گروه‌گروه روشنفکر بودند و نتوانستند تغییر اساسی ایجاد کنند. لذا برای عضوگیری آمد و معیارهایی قرار داد. یکی از این معیارها این بود که باید کتابخوان باشی، روشنفکر باشی، درد دین داشته باشی، درد مردم داشته باشی، دوچرخه‌سواری بلد باشی و تصدیق موتور و گواهی رانندگی هم بگیری، آشپزی هم بتوانی بکنی، توالت باید هر روز بشویی! می‌آمد به خانه‌ها سر می‌کشید! خیلی این مهم بود. کادر همه‌جانبه الآن در ذهن‌ها کسی است که خیلی خوب فکر می‌کند، خیلی خوش صحبت است، خیلی خوش تیپ است و می‌تواند همه را تحت تاثیر قرار دهد! نه! این طوری نبود! کسی بود که بتواند مسئله حل کند. وقتی سازمان ضربه‌های اساسی را خورد، یک صمدیه لبافی پیدا شد که خیلی روشنفکر نبود. من کلاس دهم بودم وقتی صمدیه لباف آمد تلویزیون در اردیبهشت ۵۴، نزدیک امتحانات ما بود. آن شبی که تلویزیون آمد خیلی خودش را شفاف توضیح داد. گفت من عضو سازمان هستم، ولی خیلی تیپ فکری نبودم؛ من تیپ پراتیک بودم. اما همان تیپی که خیلی فکری نبود و پراتیک بود، همه‌ی ویژگی‌های آن کل را داشت. روش کلی را که حنیف‌نژاد بنیان‌گذارش بود داشت، منشش را هم داشت. او وقتی در یک مسجد محاصره شد، سلاح کشید. کسانی که او را محاصره کرده بودند، یک کادر بود و یک [سرباز] وظیفه. در درگیری کادر را زد، اما به پای وظیفه زد. این خیلی مهم بود. یا وقتی در آب منگل توسط رفقای سابقش محاصره شد، آن‌ها روی او اسلحه کشیدند و او را زدند، ولی او اسلحه کشید و تیر هوایی شلیک کرد که آن‌ها فرار کنند. این یعنی کادر همه‌جانبه. کادر همه‌جانبه یعنی در لحظه و در نقطه بتواند ویژگی‌های کلی که بنا بوده برپا شود، داشته باشد.

این «تَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» همین کاری است که حنیف‌نژاد کرد. آن‌ها بنا بود یک تعدادی کادر همه‌جانبه بسازند، شانزده کادر بیشتر نتوانستند؛ آن شانزده کادر را هم آن‌ها به‌درستی زدند. تشخیص دادند و زدند. دوسه تن از آن‌ها هم که جان به در برده بودند، در فروردین ۵۴ [اعدام کردند].

همیشه در ایران اسیرکشی بوده است، همیشه پلیدی بوده است! کاظم ذوالانوار^۱ [به لحاظ] اخلاقی، روشی، منشی و نظامی بسیار بسیار کیفی بود. در سازمان آن موقع به او فرمانده ذوالانوار می‌گفتند. ذوالانوار از زندان برای بیرون طراحی می‌کرد. این را فهمیدند. ذوالانوار و کیفی‌های چپ‌ها مانند جزنی و ... بودند به اضافه‌ی جوان خوشدل^۲ - که یک تیپی از نوع صمدیه بود - [را ناجوانمرده اعدام کردند].

هفت - هشت سال پیش یک چهارخردادی بود - فکر کنم سال ۷۸ بود - یک تعدادی از کسانی که با این بچه‌ها زیست مشترک داشتند، خاطره می‌گفتند. یک آقای آمد، اتفاقاً از [حزب] موتلفه بود و آدم اخلاقی‌ای هم بود. یک خاطره تعریف کرد که از ذهن من پاک نمی‌شود. گفت سال ۵۱ من در خیابان ری آهنگری داشتم. پشت آهنگری یک پرده درست کرده بود که در آن جا کارهای مختلفی می‌شد. به جنبش مسلحانه کمک می‌کردند، اعلامیه پخش می‌کردند و این‌طور که می‌گفت خیلی کارها سال ۵۰ پشت پرده انجام می‌دادند. می‌گفت جوان خوشدل با لطایف‌الحیل آمد. آمد؛ [ابوالقاسم] خزعلی می‌خواست او را ببیند. همین آقای خزعلی که الآن هست. می‌گفت خزعلی آمد، ما [او را] پشت پرده بردیم و جوان خوشدل را بغل کرد و به جوان خوشدل گفت: مصطفی از تپش قلب تو، قلب من هم تپیدن گرفته است!

۱. سید محمد کاظم ذوالانواری (۱۳۲۶ - ۳۰ فروردین ۱۳۵۴) چریک، مهندس و از اعضای کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق بود. وی پیش از مجید شریف واقعی در مرکزیت سازمان بود. در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ او را به همراه شش تن از افراد سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، عباس سورکی، مشعوف کلاتری، محمد چوپانزاده و احمد جلیل افشار و دو نفر از اعضای سازمان مجاهدین خلق، مصطفی جوان خوشدل و بیژن جزنی تیرباران شدند (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

۲. مصطفی جوان خوشدل (۱۳۲۶ - ۳۰ فروردین ۱۳۵۴) از رهبران سازمان مجاهدین خلق ایران بود که در جریان دستگیری گسترده اعضای سازمان در سال ۱۳۵۰ دستگیر و به شدت شکنجه شد.

این خیلی مهم است. یعنی «تُخَلِّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» خدا مظهر حیات است و آن جوان خوشدل، جوان ۲۲-۲۳ ساله دهه پنجاهی هم مظهر حیات است. خزعلی تصریح کرده است مصطفی از تپش قلب تو قلب من هم به کار افتاد. این خیلی مهم است. این که «تُخَلِّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» یعنی ما خمیرمایه و ژن اولیه‌ای داریم، «او» آموزش‌هایی در مراحل مختلف به ما داده است. ما هم، نوع انسان هم اهل بارداری و باروری است. «او» هم با این خمیرمایه و آموزش و مسئولیتی که به ما داده، شرایط و زمینه‌هایی فراهم کرده که ما بتوانیم آیینی هولوگرام باشیم. این قدر به ما تزریق کردند و تحمیل کرده‌اند که تو کسی نیستی، عددی نیستی! این ادبیاتی که شب‌ها در برنامه نود نشان می‌دهد، ادبیات یک سری از مربیان در رختکن با هم که: آقا ریز می‌بینمت، خردی، ذره‌بینی هستی، کوچولویی! این ادبیات، ادبیات قدرت حاکم بوده است. این ادبیات روی ما هم ناخودآگاه تاثیر گذاشته است. که ما کسی نیستیم و به ما چه؟ عبدالمجید مجیدی^۱ در خاطراتش نقل می‌کند دورانی که ما تازه دانش‌آموز بودیم - مثلاً فضای قبل از دهه‌ی ۲۰ در زمان رضاخان را ترسیم می‌کند - مثالی بود می‌گفتند «آقا جان خرت را بران! به تو چه نان شده یک من، یک قرآن!» الان دیگر این جا افتاده است و آموزش قدرت در ایران شده است. «آقا جان خرت را بران! به تو چه نان شده یک من یک قرآن.» اینجا این آیینی هولوگرام، آن طراحی حنیف‌نژاد، آن تپش قلب مصطفی خوشدل این را نمی‌گویند. می‌گویند ما ریز هستیم؛ بله ما ریزیم، اما یک ریزه‌ای از این آیینی کل هستیم.

«او» هم می‌خواهد همین را بگوید. «او» می‌خواهد بگوید من این ویژگی‌ها را دارم، این داشته‌ها را دارم. اگر می‌خواهید پروژه‌ای تعریف کنید و پروسه‌ای را پیش روید، من الهام می‌بخشم، ایده‌پرداز هستم، عشق منتشر می‌کنم، دید تاریخی می‌دهم، مجهزتان می‌کنم و در مسند مهندسی قرائتان می‌دهم؛ اما شما هم حس کنید که جزئی از این

۱. عبدالمجید مجیدی (۱۳۰۷ - ۱۳۹۲)، سیاستمدار ایرانی و وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه ایران در سال‌های (۱۳۵۶-۱۳۵۱) بود. در سال ۱۳۴۴ به سمت معاون نخست‌وزیر و رئیس دفتر بودجه منصوب شد. در سال ۱۳۴۷ به وزارت کار و امور اجتماعی ایران رسید و چهار و نیم سال در این سمت باقی ماند. ر دی ۱۳۵۱ در مقام وزیر و رئیس به سازمان برنامه و بودجه بازگشت و تا مرداد ۱۳۵۶ (استعفای دولت هویدا) این مسئولیت را بر عهده داشت (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

جهان هستید. «مُخْلَقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» این نیست که ما چگونه مثل خدا شویم. چه از خدا دیدیم و چه از خدا می‌دانیم؟ اصلاً چطور مثل «او» شویم؟ چطور مثل «او» شویم یعنی تو هم ریزی از «او» هستی. طراحی جهان یعنی این؛ طراحی جهان آینه‌ی هولوگرام است. این را علم درآورده است، ولی قبل از علم هم این بوده است و هر کسی هم در حد خودش درک کرده است. این که ما هم یک ریزی هستیم و از «او» سهم داریم و از آن انتشار و از آن نشی کیفی و خلاق سهمی داریم. بعد ما هم بخواهیم «مُخْلَقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» بالاخره ما هم می‌توانیم مانند او که زنجیره‌ی داشته‌ها دارد، ما هم بتوانیم یک زنجیره در حد قد و قامت خودمان بالا و پایین کنیم.

«او»؛

سَر داشته‌دار

ما؛

داشته‌دار

جهان ما؛

سَر جمعِ اصل داشته‌ها + خرده‌داشته‌ها

در ادامه‌ی «از منزل اول تا منزل حال»، «او» سَرِ داشته‌دارها است، یعنی در همه داشته‌هایی که ما تعریف کردیم، «او» سر است، منشأ است، کاریز اول است، قنات نخست است و ما هم داشته‌داریم.

اگر بخواهیم درک مولوی‌گونه‌ای از این جهان داشته باشیم که درک بسیار پیشرفته‌ای است با این که بیشتر از ششصد - هفتصد سال از آن می‌گذرد، اما به قول قدیمی‌ها هرچه بیشتر در آن بروی و هرچه بیشتر بجوری‌اش می‌بینی حاوی حقایق و واقعیت‌هایی است که ما تا به حال ندیدیم و با آن تماس برقرار نکردیم و لمسش نکردیم. ما می‌توانیم هم از این کتاب آخر، هم از سنت بشر، هم از قاعده‌ی آینه‌ی هولوگرام، هم از مثنوی مولوی و هم از [دیوان] شمس‌اش دریابوریم که جهان ما - جهان، هم جهان خداست هم جهان ما؛ نه جهان قدرت‌ها - سرجمع اصل داشته‌ها است که «او» است - اصل داشته‌ها برای «او» است - و خرده داشته‌های ما. ما در این جهان هم خودمان سهم داریم هم خرده‌داشته‌هایمان.

خدا هم در این گزارش آخر انصاف را به جا می‌آورد. همه‌ی کسانی که خرده‌داشته داشتند در کنار خودش که داشته‌دار اصلی و اول و نخست است، اسمشان را قید کرده است. آدرس آن‌ها را هم داده است. آدرس همه را نداده، ولی آدرس گونه‌ها را داده است. بعضی از این‌ها استخوان‌درشت هستند، بعضی قدشان ۱۷۰ سانتی‌متر است، بعضی حتی ریزنقش‌اند. آدرس ریزنقش‌ها و متوسط‌القامه‌ها و درشت‌اندام‌ها را داده است. آدرس همه‌ی [گونه‌های] خرده‌داشته‌ها و متوسط‌داشته‌ها و کلان‌داشته‌ها را به ما داده است. ما هم تلقی مولوی و علی را در مثنوی شیدایی و نهج‌البلاغه از جهان می‌پذیریم که جهان، جهان ماست و این جهان ما سر جمع اصل داشته‌ها و خرده‌داشته‌ها است. آرام‌آرام داریم می‌آییم به بحث امروزمان برسیم.

هستی مشارکتی

پروژه مشارکتی

الهام مشارکتی

جهان غیراداری - جهان مشارکتی

هستی مشارکتی است، پروژه‌های هستی مشارکتی‌اند. الهام هم که بحث ماقبل عشق و امید و مسئولیت بود، دیدیم که مشارکتی است؛ یعنی همه می‌توانند در آن شرکت داشته باشند، آب و خاک و گل و گل و همه می‌توانند در آن شرکت داشته باشند، ما هم می‌توانیم در آن شرکت داشته باشیم. لقمان و همه می‌توانند و ما می‌توانیم در آن شرکت داشته باشیم. به این اعتبار، این جهان غیراداری است. جهان سلسله‌مراتبی که چارت اداری بی‌روحي بکشند که چه کسی در رأس است و چه کسی پایین‌تر است و چه کسی میانه‌اش است و لشکری هم ابواب‌جمعی است، اساساً این طور نیست. این جهان به این اعتبار، جهان دموکراتیک و پیشرفته‌ای است. هرکس به قدر توان و ظرفیت و خلاقیتش و مهم‌تر از همه به قدر تخصیصش می‌تواند در این چرخه‌ی تغییر و در این چرخه‌ی تحول و در این چرخه‌ی بنیان‌گذاری نقش داشته باشد. به این اعتبار این جهان غیراداری و مشارکتی است.

ما در جهان غیرخدایه نداریم

جزایه خدا هیچ‌دگر کار نداریم

یار به منزله شریک یاد به مفهوم ایفای نقش کوچک «او»

از منزل اول تا منزل حال که آرام آرام جلو بیاییم، یک سرود کوه دهه پنجاهی هست. ترجیع بندش این بود که با یک ملودی ایرانی هم خوانده می شد. همه‌ی عناصرش هم ایرانی و با یک جهان بینی توحیدی است:

ما در دو جهان غیر خدا یار نداریم

جز یار خدا هیچ دگر کار نداریم

یک تلقی بسیار سنتی و ابتدایی و ساده از «ما در دو جهان غیر خدا یار نداریم، جز یاد خدا هیچ دگر کار نداریم» این است که ما بیکاریم، بی باریم، خانه داریم، سجاده داریم و با دنیا وداع کردیم و می خواهیم از صبح تا شب سجده برویم و اهل سجاده ایم و می خواهیم ذکر بگوییم! این یک تلقی است؛ تلقی ساده که خیلی از عناصر حاشیه و عناصری که تن به متن نمی دهند و حفظ خود می کنند و خودشان را ترشی می اندازند؛ عناصری هستند که از این سرود دهه‌ی پنجاهی که بنا بود جهان را تکان بدهد، نمی گوئیم سوء استفاده [می کنند]، اما حسن استفاده نمی کنند. می گویند این جهان که دارد می گذرد، خدا هم که دارد مدیریتش را می کند، به ما هم که نیازی ندارد، خدا غنی است، خدا بی نیاز است، خدا صمد است. این معجوزی می شود برای رخوت و آب و جارو کردن پیش پای قدرت بی مهار در کشوری مثل کشور ما.

ولی یک تلقی هم هست که این تلقی یار را به منزله‌ی شریک تلقی می کند و یاد را به مفهوم ایفای نقش کوچک «او». یعنی یار به منزله‌ی جهان مشارکتی است؛ همراه مسیر و همکار پروژه است. یار به منزله‌ی شریک است. یار به منزله‌ی عنصر غیردینامیک شرایط غیردینامیک ما نیست. نه! «او» به این اعتبار یار ما نیست. بنا نیست «او» در یارکشی هایش ما را هم بکشد!

یک موقع هایی در کوچه وقتی کوچه به کوچه و محل به محل همه جمع می شدند، صبح اگر مدرسه تعطیل بود و یا عصر در تابستان یا زمستان همه جمع می شدند گل کوچک بازی بکنند. یارکشی می شد. یارکشی که می شد همه دنبال آن چپ پا و دریل زن بودند.

آن موقع می گفتند طرف روی دستمال دریل می زند! یا با دیوار طرف را دریل می زد یا می گفتند اگر گل لایی بزنی دو گل حساب می شود! همه دنبال این بودند در یارکشی این بچه های چپ پا و شعبده باز و شیرین کار را جذب کنند. خدا هم همین طور است. دلیلی ندارد خدا کسی را که شورت و جوراب نپوشیده و آماده نیست، یارکشی کند. خدا چه کسی را یار بکشد؟ به چه دلیل ما را یارکشی کند؟ چپ پا هستیم؟ خوب دریل می زنیم؟ طرف را کنج دیوار، دیواری دریل می زنیم؟ چه کار می کنیم؟ «او» هم به این اعتبار هر که را ببیند که جهش و روشی و منشی دارد، یارکشی می کند. یار به این علت است. اگر ما هم این ویژگی را داشته باشیم «او» هم به منزله ی شریک است.

یاد هم به این مفهوم است که بله، ما در این دوران حیاتمان ایفاگر نقش کوچک «او» در حد خودمان هستیم. همه ی «او» ها در گیومه است. از اول بحث هایمان ما خدا را در گیومه گذاشتیم. خدا بسیط و عریض و نامحدود است، اما گیومه به این مفهوم است که «او» ویژه است؛ داشته اش ویژه است، روش اش ویژه است، منشش ویژه است. ولی این گیومه هم آکولاد قدرت نیست که همه چیز آن بسته شود و آکاردئونی بشود و نم پس ندهد. نه! گیومه است اما از بالا و پایین و اطراف و از زیر و بم قابل تشریح و سرریز است. این گیومه، گیومه ی بازی است و ما می توانیم خودمان را ذیل گیومه تعریف کنیم. پس «ما در دوجهان غیر خدا یار نداریم، جز یاد خدا هیچ دگر کار نداریم» یار به منزله ی شریک راه و پروژه و مسیر تغییر و از وضع موجود به وضع مطلوب راه بردن است و یاد هم به این مفهوم که ما با او جناقی شکسته ایم و او با ما یک جناقی شکسته است؛ آن به آن باید یاد بیاوریم که ما یاد داریم که باید طراح باشیم. ما یاد داریم که باید عنصر مدار تغییر باشیم. ما یاد داریم که باید بارکش باشیم. مولوی این را ترسیم می کند:

عشق آمدست و کوش گشایان ہی کشد

هر صبح سوی کتب یوفون بالعمود

این یعنی ترجمه ی همان شعر کوهستان دهه پنجاهی. یک دینامیسمی در درون ما و بیرون ما وجود دارد. یک شیرآبه ای، سرمایه ای، یک عنصر تحولی که عشق است - که بحث این هفته و هفته های بعد ما هست - که آن عشق همان موجود منتشر و مشعشع و

قابل ترشح است. هر صبح می‌آید و گوش ما را می‌کشد که این گوش کشیدن از نوع گوش کشیدن قدرت نیست. معلم و مربی می‌آمد گوش بچه‌ها را می‌کشید که سر تمرین و کلاس تقویتی بیا. «گوش کشانمان همی‌کشد، هر صبح سوی مکتب یوفون بالعهود.» سر همان مکتب یاد.

این شعر دهه‌ی پنجاهی «ما در دو جهان غیر خدا یار نداریم، جز یاد خدا هیچ دگر کار نداریم» و «عشق آمدست و گوش کشانمان همی‌کشد، هر صبح سوی مکتب یوفون بالعهود» مولوی؛ آن شعر دهه پنجاهی را معلوم نیست چه کسی گفته است، بی‌نامان یا گمنامان، شاید یک دانشجوی سال اولی گفته است یا شاید یک دیپلم ردّی گفته است یا شاید یک چوپان گفته است! معلوم نیست چه کسی گفته است؛ اما مانده است. آنچه مانده است یعنی ویژگی ماندگاری و مابسیدن دارد. شعر مولوی هم مانده است. آن هم آیه است: **أَوْفُوا بَعْدَیْ أَوْفَ بَعْدَکُمْ** [بقره: ۴۰]

یعنی سر آن جناب، سر یاد به عهدتان وفا کنید، من هم سرعهدم هستم. همه‌ی این چیزها این را می‌خواهد بگوید. یعنی یار به منزله‌ی شریک و یاد به مفهوم ایفای نقش کوچک «او».

الهام‌بخشی مشارکتی

«او» منبع ما

نطق «او» نطق ما

وعظ «او» وعظ ما

ندای «او» ندای ما

بحث ماقبل هم که شد؛ الهام‌بخشی هم مشارکتی است. «او» منبع است و ما هم برای خودمان. «او» نطق می‌کند و ما هم نطق می‌کنیم. یعنی منابع الهام، یا از نطق است یا از وعظ است یا از ندا است. «او» وعظ می‌کند و ما هم وعظ می‌کنیم؛ «او» اهل ندا است و ما هم اهل ندا هستیم. یعنی جدا از ما، بقیه‌ی پدیده‌ها هم در الهام مشارکت می‌کنند:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل

هست محسوس حواس اهل دل

تبیین ما؛ خدای منشأ عشق و امید

عشق در متن

عشق در میانه

عشق توبه تو

در متن خلقت

در متن پروژه

در متن تحولات

که هیچش کناره نیست

عشق که باب آن از هفته‌ی پیش باز شد و دست گرمی‌اش هم از دو هفته‌ی پیش بود، به خدای منشأ عشق و امید و مسئولیت آمادیم. عشق که هم در متن است و هم در میانه است، توبه تو است. عشق هم در متن خلقت است، در متن پروژه‌ها است، در متن تحولات است؛ به این اعتبار «هیچش کناره نیست» یعنی عاشقی نیست که در حاشیه باشد. عاشقی نیست که تماشاچی باشد. بالاخره وسط است. گل کوچک‌باز است یا سالی‌باز است یا چمنی‌باز است. بالاخره روی سکو نیست. «هیچش کناره نیست»! خود «او» هم در متن است؛ انسان‌های مدار تغییر هم در متن هستند. خلقت در متن هستی صورت گرفته است. پروژه‌ها در متن واقعیت تعریف می‌شوند و اتفاقات هم در متن تحولات تعریف می‌شوند. جان‌مایه‌ی همه‌ی آن‌ها همان عشق و امید و مسئولیت است که «هیچش کناره نیست.»

رحمان رحیم

ریزان مهربان

جلوتر که بیاییم بیشترین صفتی که برای «او» تعریف شده است «رحمن» و «رحیم» است. رحمان، ریزان است و رحیم هم مهربان است.

ازین لوت وزین قوت چه مستیم و چه مبهوت که از دُخ زمین نیست ز بالاست خدا یا

چه نقیشت چه نقیشت دین تابه دل با غم‌بست غم‌بست ز بالاست خدا یا

شعری که دو هفته‌ی پیش از مولوی فرض گرفتیم. شعر هم همین را می‌گوید که ما مبهوت هستیم از این داشته‌هایی که برای ما سرریز است؛ این از داخل زمین در نمی‌آید و دخلی به زمین ندارد. از دخل ده‌ی زمین نیست، از همان چیزی است که از بالا سرریز است و ترشح می‌کند و منتشر می‌شود. درون ما، در این تابه‌ی دل‌هایمان همیشه چیزی برای جلز و ولز کردن است. این هم عجیب و غریب است؛ شاید خیلی از خودمان نیست. نه این‌که با خودمان بیگانه است، اما این از همان منشأ ریزان و رحمان است.

اگر آن بحث قبلی را بپذیریم، این هم باز خواست خدا نیست. در تصور یک فرد زیر متوسط مانند من این است که ویژگی اول «او» پاشان بودن است. این ویژگی اول - پاشان بودن - ویژگی اول انسان‌های مدار تغییر هم است. همه‌ی نشأ کاران، قلمه‌زنان، بذر پاشان، نهال کاران، آن‌هایی که گلریزان برپا می‌کنند، دست در جیب‌ها، نهاد سازها، آستین بالاها، پاسورهای والیبال و فوتبال، رهبرهای ارکستر که با چوبشان زمان را بین همه توزیع می‌کنند؛ همه، ویژگی‌شان ویژگی ضد کنز است. داشته برای خودشان پس انداز نمی‌شود. اگر خدا هم اهل کنز بود این جهان با این عرض و طول شکل نمی‌گرفت. گنبد و بارگاهی مثل قدرت‌ها درست می‌کرد و این گنبد و بارگاه سرمایه‌اش می‌شد، همه باید به پای آن گنبد و بارگاه جان می‌ریختند و خون می‌ریختند و ظرفیت می‌ریختند. اما جهان این‌گونه نیست. جهان عریض و طویل است. خدا به‌رغم این‌که سیلوهای اندوخته‌ی پشته به پشته دارد، ولی بالاخره پاشان است و دست‌بالا و اهل پاشیدن است. در این پاشیدن‌ها، عشق پاشیدنی‌ترین عنصر تلقی می‌شود. این پاشیدنی‌ترین عنصر را هم حافظ^۱ خوب با کلام آهنگین ترسیم می‌کند:

رسید باد صبا غنچه در هواداری

ز خود برون شد و بر خود دید پیرزن

۱. در سخنرانی، مولوی ذکر شده است.

یعنی چنان فضایی در صبح و باد صبا است [که غنچه برای آن سینه چاک می‌کند]. باد صبا باد حیات است؛ هم چنان که موسیقی ایران را ابوالحسن خان صبا^۱ حیات بخشید، باد صبا هم باد حیات جهان است. در باد حیات جهان، غنچه‌ی بسته‌ی مغموم در خود فرورفته پیرهن چاک می‌کند و چاک سینه باز می‌کند.

در پهلوانی ایران در دهه‌ی بیست و سی تا اوایل دهه‌ی چهل، فردی بود به اسم عباس کوره‌پز. عباس کوره‌پز بدن بسیار ورزیده‌ای داشت. کسانی را که با او بودند، پیدا کردم. بیشتر قد و قواره‌اش مطرح بود. غیراخلاقی نبود اما بدنش بدن یکی بود. در مورد او خیلی قشنگ می‌گفتند؛ آقایی هست که از هم دوره‌هایش نبود و ده - پانزده سالی از او کوچک‌تر بود [نقل می‌کرد]^۲ یک سیب بزرگ را می‌آوردند در گود بعد از این که عباس کوره‌پز خوب ورزش می‌کرد و وسط را اداره می‌کرد و عرق می‌ریخت، یک سیب وسط چاک سینه‌اش می‌گذاشتند. این سینه چنان فراخ بوده است که این سیب وسط آن می‌ایستاده است. حافظ هم که می‌گوید:

رسید باد صبا غنچه در دیواری

ز خود برون شد و بر خود دید پیرهن

غنچه هم برای پذیرش آن ظرفیت، سینه چاک می‌کند. حافظ^۳ یک شعر در دیوان خود می‌گوید که ما با آن شعر این تکه‌ی بحث را جمع می‌کنیم. می‌گوید:

۱. ابوالحسن صبا، (۱۲۸۱ - ۱۳۳۶)، استاد موسیقی ایرانی، آهنگساز و نوازنده سرشناس ایرانی بود. او از برجسته‌ترین چهره‌های موسیقی ایران در هفتاد سال گذشته است. ابوالحسن صبا، چهل سال تمام ساز نواخت، تعلیم داد، در ارکسترها شرکت کرد، کتاب نوشت و در تمام جریان‌های موسیقی ایران تأثیر مستقیم و مثبت داشت. وی در تمام رشته‌های موسیقی ایران مهارت داشت و دانشنامه‌ای جامع از علم و عمل موسیقی ایرانی بود. مکتب نوین موسیقی ایرانی که از درویش خان آغاز شده بود با صبا به اوج رسید و شاگردان صبا نیز پیرو راه او شدند (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

۲. متاسفانه بخشی از فایل صوتی سخنرانی در این قسمت دچار قطع صدا شده است.

۳. در سخنرانی، مولوی و دیوان شمس ذکر شده است.

نشان اهل خدا عاشقت با خود دارد

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

می گوید بابا! ما همه ی این شیخ و شیوخ را تجربه کرده ایم. نمی گوئیم که همه؛ در ایران ما هم همه این طور نبوده اند، اما عمومیت دارد. می گوید ما در همه شان عشقی ندیدیم! سینه چاکی مثل عباس کوره پز ندیدیم که وسطش یک سیب سرخ جای بگیرد، سیب معطری جای بگیرد! نشان اهل خدا عاشقی است. اگر خدا عاشق نبود، این جهان با این عرض و طول طبیعتاً نبود. در خود کتاب آخر هم که جلوتر برویم در بحث های هفته ی دیگر می شود این را مستند کرد. اگر عاشق نبود دلیلی نداشت و مگر بیکار بود؟ به گفته ی خودش که می گوید «ما هر لحظه در شانی هستیم و در کاری هستیم»^۱؛ نه! او هم فکر می کرد جهان به قول فلاسفه ی قرن ۱۸ آلمان، ما ساعت ساز لاهوتی بشویم. ما هم بنیان گذار می شویم؛ ما هم سرمایه دار اولیه می شویم! بعد یک سری پیدا می شوند و این را می چرخانند. ساعت ساز لاهوتی یعنی کسی ساعتی ساخت و ساعت کوک شده و هنوز اهرم هایش دارد برای خودش می گردد! حافظ می گوید: نه!

نشان اهل خدا عاشقت با خود دارد

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

این نشان، خدا ریزان و مهربان است. رحمان و رحیم را اگر به زبان امروزی ترجمه کنیم. از «او» می ریزد؛ از این ناودان و پشت بام می ریزد. ریزان و مهربان است. انسان های مدار تغییر هم ریزان و مهربان هستند. جهان ما، که جهان کل مشارکتی است، جهانی است که از سرریز «او» و سرریز انسان هایی با ویژگی های «او» که «در» مشایخ شهر این نشان نمی بینم»، ترسیم و توصیف می شود.

۱. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»؛ «هر که در آسمان ها و زمین است از او درخواست می کند. هر زمان، او در کاری است.» (الرحمن: ۲۹)

او «اصل» عشق
ما، در کمپ عشق

در ادامه‌ی خدای منشأ عشق و امید، یک مقدار مولوی کار ما را راحت کرده است. یک کم بجوریم و فاکت‌ها را در بیاوریم، کار ما را راحت می‌کند. جاهایی ما فقط می‌چینیم. این‌گونه که ما از کتاب هستی و کتاب آخر و کتاب تاریخ و کتاب خودمان و سایر کتاب‌ها در می‌آوریم [او اصل عشق است].

کتاب خودمان خیلی مهم است. موقعی که ما دانش آموز بودیم، دوسه معلم بودند که چیزهایی را در همان دبستان یاد دادند. گفتند بچه‌ها می‌روید دفتر دویست برگ و دفتر صد برگ می‌خرید، آن موقع کتابی داشتیم که نام آن علم‌الاشیاء بود. کتاب علم‌الاشیاء و تاریخ و جغرافی‌مان بزرگ بود و در کیف کوچک جا نمی‌شد. باید برایش دفترچه بزرگ می‌گرفتیم و نقاشی می‌کردیم و زیرنویس برای نقاشی می‌نوشتیم. معلمی ما داشتیم در چهارم دبستان که اسمشان خانم صادقیان بود. آنقدر خانم کیفی‌ای بود که شوهرش که وسط سال مأمور شد به یک شهر دیگر برود، واقعاً آن روز همه‌ی کلاس ما ماتم گرفتند. کلاس تعطیل شد و همه‌ی [دانش‌آموزان] دختر و پسر اشک می‌ریختیم که خانم صادقیان دارد می‌رود؛ خانم صادقیان حرف خوبی به ما زد که خودتان هم آدم هستید. یک دفترچه‌ی کوچک یادداشت بگیرید برای خودتان و چیزهایی که می‌بینید برای خودتان بنویسید. احساسات خودتان را به آن دفترچه منتقل کنید.

ما هم که می‌گوییم کتاب ما، کتاب ما؛ بالاخره ما هم یک دفترچه یادداشت کوچک برای خودمان هستیم. از کتاب هستی که بزرگترین است و کتاب علم‌الاشیاء است [تا ما که خودمان کتاب کوچک هستیم]. علم‌الاشیاء آن موقع اصطلاحی بود. ما فوتبال بازی می‌کردیم. کسانی که فوتبال بازی می‌کردند و کشتی می‌گرفتند معمولاً ترک تحصیلی‌ها بودند! اگر کسی از آن‌ها می‌پرسید مدرک تحصیلی تو چیست، چون رویشان نمی‌شد بگویند، می‌گفتند ما دیپلم علم‌الاشیاء هستیم! دیپلم علم‌الاشیاء یعنی تا ششم دبستان را خوانده‌ایم. یعنی دیپلم ششم دبستان هستیم. این کتاب علم‌الاشیاء کتاب هستی است. آن موقع کتاب علم‌الاشیاء کتاب بزرگی بود؛ کتاب هستی هم کتاب بزرگی است. کتاب تاریخ هم هست و کتاب انسان‌های پیرامون ما هم هست و دفترچه‌ی خودمان هم، به قول خانم صادقیان، هست. ما از این کتابچه‌ها و دفترچه‌ها و

کتاب بزرگ در می آوریم که «او» اصل عشق است و ما هم در اردو و کمپ عشق هستیم. دو بیت هست از مولوی که این دو بیت را می زنیم به هم ببینیم چه جرقه ای در ذهن ما می زند:

بیش مزن دم ز دوی، دو دو کو چون شوی

اصل سبب را بطلب بس شد از آثار مرا

توحید را ترجمان می کند. می گوید این قدر از دو منشایی و دوگانگی و دونیروگاهی بودن جهان دم مزن. و مثل ثنوی ها دو دو مگو. ثنوی کسی است که اهل شرک است. برای منبع و نیروگاه اول، نیروگاهی در کنارش تعبیه می کند و شریکی می تراشد. می گوید دست از این دیدگاه بردار و اصل سبب، اصل انرژی، اصل عشق، اصل الهام، اصل طراحی و مهندسی، اصل سبب و آنچه اسباب ساز است، را بطلب. می گوید این برای من این قدر یقینی شده است که آثار و فنومن ها و نشانه ها و فاکت ها مرا بس. به قول دلکش می گفت: «ما را بس!» در یک ترانه ای در آخر دهه ی سی و اوایل دهه ی چهل بود که ورد زبان همه ی راننده کامیون ها و سواری ها هم بود که می گفت «ما را بس». مولوی هم می گوید ما را بس. برما یقین شد از این همه فاکت باران دار و سرریز که از ناودان هستی به سوی ما جاری است، اصل سبب خود «او» است. این [بیت] اولی برای «او» است، [بیت] دومی برای انسان است. انسانی را که اهل مشارکت با «او» در ساخت و ساز جهان است، مولوی این گونه ترسیم می کند:

نکذارش آن عشق که سر نیز بخارود

شاهش ز بی سلسله و جذب و تفتان

خیلی نغز می گوید. می گوید انسانی که انسان مدار تغییر است و آن بیت اول را - که جای دیگر گفته - درک کرده است، انسانی است که در مدار تغییر و مدار چرخش جهان چنان سرشلوغ است که وقت سرخاراندن ندارد و درود می فرستد؛ درود بر این همه و

این سلسله تقاضایی که او مطرح می‌کند و سلسله‌ی جذبی که او می‌فرستد. کل بحث ما؛ اگر ما در موضع تقاضا باشیم «او» در موضع عرضه و سرریز است.

«او» هر لحظه در کاری است

اکنون اگر بخواهیم این اسلاید را جمع بکنیم، «او» هر لحظه در کار است و انسان‌های مدار تغییر که جهان را مشارکتی و دموکراتیک و غیراداری تلقی می‌کنند هم مانند «او» هستند. «او» این‌گونه نیست که وقت سر خاراندن نداشته باشد. نه! ضمن فعالیت تمام‌ظرفیت، طمانینه دارد، ولی فرق انسان این است که درگیر کار که می‌شود، شاید فرصت سر خاراندن نداشته باشد. «او» هر لحظه در کاری است و انسان شریک «او» در این ساخت مشارکتی دموکراتیک هم، اهل طراحی سلسله‌ای از تقاضا است و «او» هم اهل پاسخ سلسله‌ای به تقاضاها.

انشاء او در گزارش آخر:

نامیدان خود را به طنابی دریاویزند

انشاء انسان:

نامیدی را خدا گردن زوست

منطقه مشترک عرض‌دار و طول‌دار ما و «او»

بحث را به پایان می‌بریم که بتوانیم به یک ساعت پایبند باشیم. انشای او در گزارش آخر که در هفته‌های بعد این آیه را در حد فهم خوب باز می‌کنیم. یک آیه هست می‌گوید:

«نامیدان را بگویند خود را به طنابی دریاویزند.»^۱

طعن می‌زند؛ می‌گوید اگر به من امیدی نداشته باشید، به سازوکارهای موجود در هستی امیدی نداشته باشید، خودتان را راحت کنید، یک طنابی گیر بیاورید و خودتان

۱. «مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْلُ مَا يَغِيطُ»؛ «هر که می‌پندارد که خدا [پیامبرش] را در دنیا و آخرت هرگز یاری نخواهد کرد [بگو] تا طنابی به سوی سقف کشد [و خود را حلق آویزد] سپس [آن را] ببرد. آن‌گاه بنگرد که آیا نیرنگش چیزی را که مایه خشم او شده از میان خواهد برد؟» (حج: ۱۵).

را حلق آویز کنید! انشای انسان هم همین است. انشای مولوی هم همین است. این را فقط مولوی نگفته است، همه‌ی کسانی که در آن سلسله‌ی جذب و تقاضا، مولوی به آن‌ها درود می‌فرستد و شادباش می‌گوید، آن‌ها هم هم‌نوا با مولوی [می‌گویند]: «نامیدی را خدا گردن زده است.»

«نامیدی را خدا گردن زده ست» ترجمه‌ی همان آیه است. فکر می‌کنم همه‌ی کسانی که ما به آن‌ها روی ترجمه‌ی روانی که روی قرآن کرده‌اند، احترام می‌گذاریم، آقایان فولادوند، آقای طاهری و همه‌ی نوگرایانی که قرآن را ترجمه کرده‌اند، اگر همه را جمع کنی ترجمه‌ی «نامیدان خود را به طنابی دریاویزند» را در چرخ گوشت بریزیم، آهنگین‌تر و کیفی‌تر از آنچه مولوی گفته است از سوراخ‌های چرخ گوشت بیرون نمی‌آید. «نامیدی را خدا گردن زده ست.» منطقه‌ی مشترک عرض دار و طول دار ما و «او» همین منطقه‌ی عشق و امید و مسئولیت و شوری است که مولوی به عنوان ترشح مشترک عشق و امید در می‌آورد.

این تکه‌ی آخر را به سنت دو جلسه‌ی گذشته که یک تکه درآوردیم، [تکه‌ای از یک شعر را نقل می‌کنیم]. در آن دوران در خانه‌ها که یخچال نبود، هر که می‌رفت از قصابی پنج سیر گوشت بخرد، قصاب می‌فهمید آن روز از شهرستان مهمان برایش آمده است! ولی [اهل صنف] چلوکبابی که می‌رفت، شقه می‌خريد و قصاب به او شقه می‌داد و چلوکبابی هم می‌رفت که شقه بخرد. این شعرهای مولوی هم مثل شقه است! بعضی‌هایش نیم‌سیر و یک سیر و دو سیر است اما بعضی‌هایش شقه است. مانند غزل‌های ۶۳۷ و ۶۳۸ که در جلسات هفته‌های گذشته عاریت گرفتیم. این هم آخر بحث ما و همه‌ی آنچه امروز می‌خواستیم عنوان کنیم، در این بحث جمع است:

هله زیرک هله زیرک هله زیرک هله زوتر

هله کر جنبش ساقی بدو باده به سر بر

بدو روح پیاده سرکنجه کشاده

رخ چون زهره نهاده غلطی روی قمر بر
 حله مشین و میسا بهل این صبر و مواسا
 بکترین جهد و مقاسا که چو دیکم به شرر بر
 اگر م عشوہ پرستی سر هر راه بنتی
 شب من روز شدستی زده رایت به سحر بر
 حله برجه حله برجه که ز خورشید سفر به
 قدم از خانه به در نه بگلان راه سفر بر
 سفر راه نمان کن سفر از جسم به جان کن
 ز فرات آب روان کن بزن آن آب خضر بر
 دم بلبل چو شنیدی سوی گلزار دویدی
 چو بدان باغ رسیدی بدو اکنون به شجر بر
 به شجر بر حله بر کو مثل فاخته کو کو
 که طلبکار بدین خوشترند کف به خبر بر

هفت - هشت آیه است که این هفت - هشت آیه را ان شاء الله هفته‌ی بعد می‌آوریم. آن هفت - هشت آیه را جمع‌بندی کنیم، این شعر مولوی می‌شود. این شعر مولوی را اگر دوستان تمایل داشتند، در دیوان شمس است و می‌شود از روی کشف‌الابیات پیدا کرد، در الفبایی مجموع ابیاتی که به حرف «ر» ختم می‌شوند را اگر دوستان ببینند می‌توانند این قطعه را پیدا کنند. این قطعه را پیدا کنند، اگر حوصله کردند روی آیاتی در قرآن که امیدبخش است و ضد افسردگی است دریاورند، جمع‌بندی آن آیات می‌شود این ابیات.

ان شاء الله این بخش را هفته‌ی آینده با آن آیات آرام آرام بحث می‌کنیم و بحث خدای منشأ عشق و مسئولیت را پیش می‌بریم. بحث تمام شد. بعد از یک تنفس این بحثی که امروز ارائه شد، من روی انتقادات و پرسش‌ها تا حدی که بکشم در خدمتتان هستم. خیلی متشکر و خسته نباشید.

پرسش و پاسخ

هدی صابر: اگر بحث و پرسش و نقدی هست در خدمتتان هستیم.

پرسشگر نخست: من سوالی داشتم. البته کمی دیر رسیدم، اما در منتتان دیدم نوشته شده است ما غیر از خدا در این دنیا یاوری نداریم. آیات قرآنی که هم من خوانده‌ام به پیامبر می‌گوید این شما نبودید که تیرها را انداخته‌اید. ما بودیم که تیرها را برای شما انداختیم.^۱ من می‌خواهم بدانم در جامعه‌ای که امکانات به صورت مساوی تقسیم نشده، در جامعه‌ای که هیچ چیز سر جای خودش نیست، خدا چه نقشی دارد؟

هدی صابر: کمی بیشتر توضیح می‌دهید؟

پرسشگر نخست: وقتی امکانات مساوی تقسیم نشده‌اند، وقتی هیچ چیز سر جای خودش نیست، وقتی فساد و ظلم پر شده و همه جا را گرفته است، خدا چگونه کمکمان می‌کند؟ مثلاً حجر بن عدی را از پشت بام به پایین پرت کردند یا مسلم بن عقیل را آن‌گونه کشتند. یا برای من همیشه سوال است حسین می‌دانست که با خانواده‌اش می‌رود و همه‌ی آن‌ها کشته خواهند شد. این‌ها سؤالاتی است که در ذهن همه‌ی ما هست؛ یا حداقل در ذهن من هست. آیا آن‌ها می‌خواستند که این ظلم در حقشان بشود؟ یعنی عاشق بودند که مثلاً حجر بالای پشت بام برود تا پرت شود و کشته شود؟ یا مسلم بن عقیل به آن شکل کشته شود یا خانواده‌ی حسین به همین ترتیب؟ در جوامعی مثل افغانستان و عراق خدا چگونه کمک می‌کند؟ خدا چه نقشی دارد؟ ما چگونه می‌توانیم وجود خدا را احساس بکنیم؟ در جامعه‌ای که پر از نفرت است و هیچ چیز سر جای خودش نیست. وقتی چیزی سر جای خودش نیست، یعنی ظلم است. ظلم همه جا را گرفته یعنی هیچ چیز سر جای خودش وجود ندارد. نقش خدا چیست وقتی فرصت‌ها به صورت مساوی تقسیم نشده است و وقتی جوان‌ها این همه تحت فشار هستند، چگونه می‌توانیم وجود خدا را به عنوان یک یاور یا مونس حس کنیم؟

۱. «وَمَارَمِيتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَئِنَّ اللَّهَ زَمَى» (انفال: ۱۷).

هدی صابر: این طور که می شود از متن هایی که همه با هم برگ می زنیم فهم کرد، این است که داشته های کیفی ای وجود دارد که آن داشته های کیفی می تواند با آن موانع برخورد کند. ببینید جهان ...

پرسشگر نخست: پس این مستلزم آن است که من خودم را خیلی رشد دهم و مراحل پروسه را طی کنم. ولی برای آدم عادی، یک جوان و کسی که ابتدای راه است چگونه می تواند مقاومت بکند؟

هدی صابر: همه ی این داشته ها برای آدم های عادی است. بحثی از جلسات اول بود که این جلسات آخر خیلی پررنگ تر شد. بحث بر این بود که این جا فقط آدرس ها و اسامی سوپرمن ها و درشت قامت ها مطرح می شود. این آدم ها که از اول نام و نشانی نداشته اند. اگر خدا نام و نشانی می دهد به اعتبار سیری است که طی کرده اند. این ها همه آدم های عرصه ی عمومی و از توده ی عمومی بوده اند؛ حتی حضرت محمد. مثلاً زکریا که بوده است؟ از اول که شاخص نبوده است. یا مثلاً همسر عمران که بوده است؟ همسر زکریا که بوده است؟ افرادی که شما مثال می زنید، کسانی که سیر را طی کردند ابتدا یا جوان بوده اند یا بی نام و بی نشان و بی امکان بوده اند.

بحثی که از قبل مطرح بود بحث خلق است. خلق و فراوری همه ی داشته ها و ویژگی ها در پروسه ی اصطکاک و درگیری با واقعیت های عینی تحقق پیدا می کند و جلوه گر می شود. آن گونه که ما می فهمیم جهان که جهان بدون مانع و رادع و جهان خلق بدون اصطکاک نیست. یعنی یک زمین همواری که خدا فراهم نکرده است. جهان این گونه نیست. یعنی همه ی کسانی که به یک دستاوردی رسیده اند، تلقی داشته اند جهان، جهان پر مرارتی است؛ جهان، جهان عرق ریزانی است؛ جهان، جهانی است که باید با جریان مقابل درگیر شوند. جریان مقابل هم بالاخره فعال است و امکانات و داشته های خودش را دارد.

ما یک مربی داشتیم که خیلی فهیم بود. تمرینی که می داد در ذهن ما اول تمرین سبکی بود و می گفتیم برای چه این کار را می کند. اول در زمین ما را یازده نفر می چید. جلوی ما هم اصلاً تیم نمی گذاشت. دروازه ی روبرو هم خالی و باز بود. می گفت با هم بازی کنید و ببرید توپ را داخل گل بگذارید. کسی جلوی ما نبود. مرحله ی دوم را اجرا

می‌کرد؛ در مرحله‌ی دوم یک تیم یازده نفره جلوی ما می‌چید و به آن‌ها می‌گفت شما هیچ حرکتی نکنید. ما یک مرحله می‌دیدیم که جلویمان مانعی هست؛ اما قبلاً کسی نبود. مثلاً می‌شد یک پاس زمینی چهل متری داد و به کسی هم برخورد نمی‌کرد. اما این بار پاس ۱۵ متری که می‌دادی، درست است که طرف مقابل ما دینامیک نبود، ولی به او برخورد می‌کرد. نقش یک چوب یا یک مانع بی‌تحرک را ایفا می‌کرد. در مرحله‌ی سوم می‌گفت آن تیمی که نقش چوب را ایفا می‌کنند، در شعاع یک متری خودشان دفاع هم بکنند. بعد کار سخت‌تر می‌شد. مرحله‌ی بعد می‌گفت دو تیم با هم بازی کنند. مرحله پنجم خیلی مهم بود. مرحله‌ی پنجم می‌گفت دو تیم مجاز هستند همدیگر را بگیرند و زمین بزنند. یعنی درگیری کامل کامل بود. بعد این برای ما به تدریج جا افتاد. مربی ما مهندس کشاورزی بود. به ساری می‌رفت و درس می‌خواند، منتها سر تمرین‌ها می‌آمد. خیلی مقید بود هفته‌ای دو سه روز را بیاید. بالاخره می‌رفت و می‌آمد. جهان هم همین است. یعنی مجموعه نیروهایی که تصور می‌کنند در مسیر تغییر هیچ مانعی نیست، نیروهای تخیلی جهان‌اند. ببینید در ایران سوسیالیست‌ها زیاد بودند؛ ولی سوسیالیست‌های ایران بیشتر سوسیالیست‌های تخیلی بودند. آرمانشان به مابه‌ازایی تبدیل نشد. چون در سطح فکر بودند. در سطح پس‌پیشانی ماندند. ولی بعضی افراد در نظر سوسیالیست نبودند، اما در عمل آمدند بدون این که خیلی ذهن پیچیده‌ای هم داشته باشند، همان کاری که بنا بود روشنفکرهای سوسیالیست بکنند در عمل انجام دادند. یک تپیی مثل شمشیری^۱ یک آدم مذهبی ملی ساده و بدون سواد بود. نمی‌توانست بخواند و بنویسد. ولی شمشیری همین صفت خدا را داشت. مجموع داشته‌هایش را پخش و پلا می‌کرد؛ حتی قبرش! از مقبره‌ی خانواده‌ی شمشیری افراد زیادی استفاده کرده‌اند. همه تختی را می‌شناسند، ولی خیلی‌ها غیر از تختی در همان پیرامون و خود مقبره‌ی شمشیری دفن شده‌اند. یعنی مقبره‌اش هم به شکل سوسیالیستی توزیع شد. یک

۱. حاج محمدحسن شمشیری (۱۲۷۳ - ۱۳۴۰)، از بازاریان ثروتمند تهران و از برجسته‌ترین حامیان جبهه ملی که کمک‌های مالی او به دکتر مصدق در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت، نقش به سزایی در موفقیت‌های این نهضت داشت. به دلیل پایمردی در پشتیبانی از مصدق مدتی طعم زندان و تبعید را نیز چشید. وی همچنین صاحب چلوکبابی معروف شمشیری واقع در سبزه میدان تهران محسوب می‌شد (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

قطعه‌ی بزرگی را در این بابویه خریده بود، فقط خودش و برادرش و تعدادی از نزدیکشان آنجا دفن هستند. بقیه پخش و پلا شد بین کسانی که مقبره نداشتند. شمشیری نمونه‌ی کسی است که ساده است و برای تغییر به جهان آمده ولی با پیرامونش درگیر شد. با همه‌ی دانش نظری محدودش، فردی بود که چلوکبابی بود و به یک وزن تشکیلاتی در جبهه‌ی ملی رسید و وجودش در اختیار بود. یا آقای حاج محمدحسین راسخ افشار هم در جبهه‌ی ملی همین‌طور بود. در تاریخ^۱ ما این بحث را کردیم که همه فکر می‌کنند جبهه‌ی ملی را اتلکتوتل‌ها و ژورنالیست‌ها تشکیل دادند. نه! آن‌ها هم بودند، ولی سفره‌ی جبهه‌ی ملی را چلوکبابی‌ها، قهوه‌چی‌ها و کامیون‌دارهایی که رابطه‌ی کیفی و جفتی با مصدق داشتند، در ایران پهن کردند. دوره به دوره هم آن‌ها تاوان پس دادند. در جبهه‌ی ملی اول پس از کودتا در زندان شدند. بیش از روشنفکران هم به زندان رفتند. منتها همه فقط آقای الهیار صالح را می‌شناسند که خیلی هم محترم هستند. همه آقای صدیقی را می‌شناسند؛ همه آقای حسینی را می‌شناسند و کسی کمتر روی این‌ها می‌رود. دوره‌ی ۳۹ تا ۴۲ باز این‌ها چوب خوردند. سال ۶۰ هم همین‌ها اعدام شدند. لباسچی و دستمالچی اعدام شدند! برایشان جا افتاده بود که سیر، سیری است که در مقابلشان کسی است. زمین فوتبالی نیست که این طرف ۱۱ نفر با کفش واکس زده باشند. نه! اصلاً این‌گونه نیست.

مری برای ما جا انداخت اگر بخوای از زمین با این موانع پیروز بیرون بیایی بالاخره سر زانو زخمی می‌شود. کفشت را که شب قبل واکس زدی و برق انداختی، دهان باز می‌کند. ساق بندت می‌شکند. شورتت خاک‌وخلی می‌شود که صد دفعه با چوبک هم بشویی، آن رنگ خاکی شسته نمی‌شود. او این را به ما یاد داد. خدا هم همین را به ما یاد می‌دهد. حال دوستان مطرح کردند که مثلاً این جهانی که شما مطرح می‌کنید جهانی است که تضاد هم در آن مطرح است. بالاخره تضاد هم در جهان هست. خدا بیشترین و رادیکال‌ترین ادبیاتش را در غیظش نسبت به این موانع نشان می‌دهد. «وَأَعْلَظْ عَلَيْهِمْ» و «وَأَشْدُدْ عَلَيْهِمْ» و «حَيْثُ ثَقُفْتُمُوهُمْ» و «حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» حال جلوتر می‌رسیم که ما تلقی رومانتیک از خدا نداریم. خدا رحیم و رحمان است، بله همه‌ی این‌ها هست.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به مجموعه مباحث «هشت فراز، هزار نیاز» است.

اکثر قریب به اتفاق این ویژگی‌ها را دارد. ولی اهل برخورد هم هست. «هرجا یافتید گیرشان ببندازید.»؛ «هرجا یافتید بکشیدیشان.» اگر تضادی نبود، اگر مانعی در این جهان نبود، اگر همه توحید خالص را پذیرفته بودند که «وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ» و «وَاشْدُدْ عَلَيْهِمْ» در کار نبود. پس مانع در هر دوره‌ای وجود دارد. مانع هم فقط مانع سیاسی و ایدئولوژیک و فکری نیست. در هر حوزه‌ای موانع وجود دارد. در خانه هم وجود دارد. در زندگی یک مادر سرپرست خانوار هم وجود دارد. این دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه علامه را می‌بینید؟ یک آقای ستاریفر بود از نوع انسان‌هایی مانند آقای شمشیری است. وسط درسش که بنا بود دکتر شود آمریکا را رها کرد و به این‌جا آمد. خیلی‌ها این کار را نکردند. این‌جا در دوره‌ی انقلاب در هیئت هفت‌نفره‌ی تقسیم زمین بود. اهل روشنفکری پیچیده هم نبود. اتفاقاً خیلی خوب هم نمی‌تواند حرف بزند و مفاهیم را منتقل کند. خودش می‌گوید من پنج سال اول انقلاب برای تقسیم زمین به سی هزار روستا رفتم. حال ممکن است سی هزار غلو باشد، اما پنج سال روی تقسیم زمین ایستاد. در دانشکده‌ی اقتصاد خیلی از اساتید اتاق نداشتند. آقای ستاریفر در سال ۷۰ طبقه‌ی چهارم را در تابستان با عمله و بنا و خاک و گل آورد و برای تک‌تک اساتیدی که الآن جیک نمی‌زنند که آقای ستاریفر را اخراج کرده‌اند، اتاق ساخت و خودش هم یک اتاق کوچک برداشت. گروه توسعه‌ی دانشکده‌ی علامه را او درست کرد. متعدد به بچه‌ها راه می‌داد. متعدد همین بچه‌های نسل‌های مختلف از سال ۷۰ به بعد نمایشگاه و سمینارهای کیفی برگزار کردند که از سطح دانشگاه‌های ایران خیلی بالاتر بود. حال یک حراستی از راه رسیده که هر را از پر تشخیص نمی‌دهد، او را ممنوع کرده که از ۱۵ بهمن ابلاغ کرده‌اند که نمی‌توانی به این دانشکده بیایی! طبیعی است که این جهان، جهان مانع است. طبیعی است که عناصری که نه صلاحیتی، نه سبزی، نه مرارتی، نه دانشی [دارند، مانع هستند]. این همه‌جا هست. در دانشکده هست، در بیرون و در سطح جامعه هم هست. الآن از دانشگاه علامه پانزده - بیست استاد کیفی را اخراج کرده‌اند. چه کسی جایگزین آن‌ها می‌شود؟ نوچه‌های نظری مصباح یزدی جای آن‌ها می‌آیند! اساتیدی که اصلاً ژن آن‌ها بسیجی نیست و چفیه انداخته‌اند، جایگزین می‌شوند. شسته‌رفته‌های امام صادقی می‌آیند. امثال همین یامین‌پور که شب‌ها شو اجرا می‌کند، می‌آیند. معلوم است که تقابل است. همه‌جا این تقابل هست.

در ورزش هم می‌بینیم با شخصیت‌ترین افراد در ورزش ایران کنار هستند و اصلاً نمی‌توانند به خاطر پرنسپ‌های قبلی‌شان به ورزش بیایند، بعد حسین رضازاده پهلوان پنبه‌ی جمهوری اسلامی می‌شود. هزار بار نان ابوالفضل را خورده است، هر عاشورا در اردبیل زیر علم و کتل می‌رود؛ جوان که بود خودش دوپینگ‌ی بود و محروم‌ش کردند و بعد از دو سال او را بخشیدند. در این المپیک هم نرفت چون دوپینگ‌ش مثبت بود. الآن هم نیمی از تیمی که در اختیار دارد دوپینگ‌ی شدند. همه جا این تضاد هست. در هر حوزه که ببینیم این تضاد هست. پس برای تغییر باید با واقعیت موجود رخ‌به‌رخ شد. حال رخ‌به‌رخ الزاماً خونین نیست. خدا کند در ایران هیچ چیز خونین پیش نرود. خدا کند حداقل هزینه را داشته باشد. نیروهای پیش‌برنده هم خروس جنگی و دیوانه نیستند. اول انقلاب سفیر فلسطین همین آقای زواوی^۱ بود. یک نفر دوم داشتند که خیلی کیفی بود و این‌ها او را اخراج کردند. اسم او ابوالایمن بود. خیلی خوب منطقه را می‌شناخت. ریزترین نیروهای داخل اسرائیل و سوریه و اردن را خوب می‌شناخت. ابوالایمن گفت ما در ساف، سازمان آزادی بخش فلسطین، یک محاسبه داشتیم؛ محاسبه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ که عرفات و لیلای خالد^۲ و جرج حبش^۳ و حواتمه^۴ مطرح شده بودند. گفت ما محاسبه کردیم برای هر عملیات در خاک اسرائیل باید شصت لیتر خون بدهیم! این انسان‌های

۱. صلاح زواوی سفیر دولت فلسطین در ایران است. وی دومین سفیر فلسطین در ایران پس از هانی الحسن است و از سال ۱۳۶۱ عهده دار این سمت است. وی از اعضای مؤسس جنبش فتح است و به دلیل حضور طولانی مدت در سمت سفیری در ایران، به وی لقب مقدم السفرا داده‌اند.

۲. لیلای خالد (متولد ۱۹۴۴) عضو شورای مرکزی جبهه مردمی برای آزادی فلسطین و عضو فعلی شورای ملی فلسطین نهاد قانون‌گذاری سازمان آزادی بخش فلسطین است. خالد به دلیل نقشی که در دو هواپیمارمایی که در سال ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ داشت، مشهور گردید (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

۳. جرج حبش ملقب به الحکیم (۱۹۲۶ - ۲۰۰۸) از رهبران سیاسی ملی‌گرای فلسطینی بود. او در ۱۹۶۷ به همراه سایر اعضای جنبش ملی‌گرای عرب از جمله ابوعلی مصطفی و احمد جبرئیل، جبهه مردمی برای آزادی فلسطین را تأسیس نمود و تا ژوئیه ۲۰۰۰ دبیرکل آن بود (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

۴. نایف حواتمه (متولد ۱۹۳۵) دبیرکل جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین است که در سال ۱۹۶۹ تأسیس شد. وی یکی از رهبران اولیه در انقلاب فلسطین و سازمان آزادی بخش فلسطین و از مخالفین توافق اسلو بود (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

مدار تغییر دیوانه‌اند؟ درک کرده طرف مقابل آن است. حال بخواهی خانه‌ات را از کسی که بیرون کرده است، پس بگیری، هزینه دارد. در ایران در هفت - هشت سال گذشته هزینه هزینه کردن باب شد و هرکسی یک ترم از تحصیل تعلیق شده و دو شب هم انفرادی رفته [فکر می‌کند خیلی هزینه داده است]. کل تاریخ هزینه داده‌اند که این‌جا آمده‌اند. انسان اولیه که بیشتر از همه‌ی انسان‌های دوران مدرن هزینه داده است. او دیو و دد را لمس کرد. اولین انسان‌هایی که با رعد و برق کشته شدند آن‌ها بودند بی‌حفاظ. او چوب تراشید...

پرسشگر نخست: این از ما بهتران‌هایی که پشت‌پرده هستند، نه می‌گذارند ملت فلسطین به اهدافش برسد، نه ملت‌های جهان سوم آفریقایی.

هدی صابر: این‌جا، جای این بحث نیست، ولی سمت تاریخ سمت گشایش است. نقش خدا هم نقش راه‌بازکنی و ایده‌پردازی است. این همه ایده‌های منجر به رهایی و منجر به پیشرفت و این همه ایده‌های منجر به تسخیر فضا که همه‌اش هم سیاسی نیست. بالاخره تلنگرها و راه‌گشایی‌های خدا همین نقش را دارد. خدا این‌گونه که عقل کوچک ما می‌فهمد نقش پاسور والیبال را در این جهان دارد. اگر که کسی بخواهد بازی بکند و آبخاری بزند، «او» هم توپ می‌فرستد. وگرنه کسی که روی سکو نشسته باشد، خدا برای چه کسی توپ بفرستد؟ برای چه کسی دوبله بزند؟ برای چه کسی ساعد بگیرد؟ همه فکر می‌کنند این بازی‌ها بازی است. این بازی‌ها تمثیلی از زندگی است. در همین فوتبال خوردن هست، زدن هست، بریدن هست. همه‌ی زندگی در ورزش‌های تیمی هست. برخلاف این که می‌گویند مگر ۲۲ نفر بیکار و دیوانه‌اند که دنبال یک توپ می‌دوند؟! این توپ، توپ حیات است، توپ تغییر است. به ورزش هم باید این‌گونه نگاه کرد. آن کشتی‌گیر هم اهل تن زدن است، اهل تناوری است. در این تن زدن‌ها یک چیزهایی لمس می‌شود. به قول اصفهانی‌ها که نمی‌گویند من این طرف جوی تو آن طرف جوی که دعوا صورت نگیرد. بالاخره سیر تحول از اصطکاک گذشته است. من این قدر می‌فهمم.

جهان، جهان توحید است و یک رگه‌هایی مخالف‌خوان این توحید وجود دارد؛ نیروهای پیش‌برنده هر جا حتی غیر موحد هم مجبورند با این نیروها مواجه شوند. ان‌شاءالله در

کشور ما با حداقل درگیری و با حداقل خونریزی سیر تحولی که الآن مدنظر همه است، آرام و آرام نه در زودپز و ماکروپو؛ در همان خوراک پزی سابق آرام آرام قُل بخورد. ما هم بالاخره به یک کاروانی پیوندیم. شما ببینید رابطه‌ی بانک جهانی با طرح‌های ایران در دو سه هفته‌ی اخیر قطع شد. شما سایت بانک جهانی را ببینید. همه‌ی پروژه‌هایی که بنا بوده در ایران خوب اجرا شود، در بنگلادش اجرا می‌شود. این مثال معروف بود که می‌گفتند در بنگلادش رفتگر صبح که می‌خواهد آشغال جمع کند، باید از جوی هم جسد گرسنه جمع بکند! الآن دستاوردها و روش و متد پروژه‌های توانمندسازی که بنگلادش دارد پیش می‌برد و متعلق خودش هم هست و کمک غیر هم نداشته، روی سایت بانک جهانی است. ما چطور؟ چند دوره آمده که در این جا استارت توسعه خورده است؟ از قائم مقام و عباس میرزای قبل و امیرکبیر بگیرد تا مصدق و دوران جدید. چقدر استارت بز نیم و ماشین قال بگذارد؟ حال این دفعه ان‌شاءالله یک عزم عمومی است و بتواند به نتیجه برسد. من این قدر به عظم می‌رسد.

پرسشگر دوم: خسته نباشید. سوال من مرتبط با سوالی که خانم پرسیدند، در رابطه با همین توزیع نابرابر امکانات که ایشان فرمودند است. اگر فرضاً دنیای حیوانات را بخواهیم نگاه بکنیم، زنبور را مثال زدیم که این همه دینامیسم از خودش نشان می‌دهد و یک لحظه یک جا بند نیست و خودش را به این در و آن در می‌زند؛ می‌بینیم که دینامیسم ویژه دارد. از آن طرف مثلاً خرس را داریم که شش ماه از سال را خواب است و صد متر که راه می‌رود، باید سه ماه بخوابد تا خستگی در کند! شاید این مثال دیگر از حوزه‌ی انسان‌ها خارج باشد که بخواهیم بگوییم خودش خواسته که بخوابد و فعال و دینامیک نباشد. این حوزه‌ی حیوانات است و این‌گونه خلق شده‌اند. در دنیای انسان‌ها کسانی هستند که امکان آن دینامیسم برایشان مهیا نشده است. مانند یک نوزاد گرسنه‌ی آفریقایی که حتی غذا برای خوردن ندارد و از شکم مادر که به دنیا می‌آید، ایدز دارد. ما چطور می‌توانیم این را تبیین کنیم؟ چون اصلاً نمی‌شود از او انتظار که چرا تو نشسته‌ای و برای تغییر کاری نمی‌کنی! چون نهایت کاری که بتواند بکند این است که چهار روز بیشتر بتواند بدود و غذای بیشتر به دست بیاورد و دیرتر بمیرد. چون انسان‌هایی هستند که از لحاظ ژنتیک و بدنی و... خیلی فعال هستند و می‌توانند مانند آن زنبور خودشان

را به این در و آن در زنند و وسط متن بیایند و به قول شما تخته‌شنا را وسط بیاورند. اما عده‌ای هم هستند که برایشان سخت و حتی غیرممکن باشد حتی اگر خودشان هم بخواهند نتوانند. چطور می‌توانیم این را تبیین کنیم؟ آیا این زیر سوال رفتن عدل خداست؟ ما همیشه می‌گوییم هر کسی در حد خودش؛ این در حد خودش یعنی این که شما باید می‌شدی و حالا که نشدی حداقل بیا و این باش. باز هم یک سلسله مراتبی قائل می‌شویم. مثلاً می‌توانم بگویم توانایی فلان کس را به من می‌داد و خدا از من می‌خواست که فعال‌تر باشم.

هدی صابر: سوالت سوال خوبی است. پاسخ ریز و دقیق نمی‌شود داد. مدام چراهای متعدد [بعدی مطرح می‌شود]. من این قدر می‌فهمم. شما فهم ما را به عنوان یک انسان متوسط رو به پایین در نظر بگیر. من برای خودم این‌گونه حل می‌کنم. الآن پارادایم اقتصاد سیاسی جهان، پارادایم توانمندسازی شده است. به نظر من سمت کل جهان این است. دهه‌ی ۱۹۵۰ را که ببینید، بعد از جنگ دوم، توسعه مرادف با سد و راه و فرودگاه و مدرسه و نیروگاه بود. شاخص‌های توسعه این بود. جلوتر که آمدیم، مرکب شد. مثلاً تا دهه‌ی ۱۹۷۰ شاخص‌های فیزیکی مطرح بود؛ یعنی همه از نقشه‌های هوایی کشورها را نگاه می‌کردند. ببینند تاج سدی بالا آمده؟ عَلم نیروگاهی هوا رفته است؟ همه می‌خواستند این برآمدگی‌ها یا با ادبیات ایرانی و مذهبی، مناره‌ها را ببینند. دهه‌ی ۷۰ در کنار این مناره‌ها، آموزش هم وسط آمد؛ ترکیبی شد از آموزش و امکانات فیزیکی. اما دو دهه‌ی گذشته دهه‌هایی هستند که مجموعاً وارد فضایی شدیم که بحث توانمندسازی پیش آمده است. به این مفهوم که تو لازم نیست به نیروی ندار پول تزریق کنی. نیروی ندار را در سطحی تجهیز کن که به یک دارایی دسترسی پیدا کند که خودش با آن دارایی بتواند پیش برود.

الآن در این پارادایم، متعدد NGO در جهان و ایران خودمان و همین افغانستان و عراق - که الآن مخروبه است - پدید آمده است. الآن متعدد نیروها هستند که برای پیشگیری از ایدز فعالیت می‌کنند. برای پیشگیری از اعتیاد دارند کار می‌کنند. در نقاط محروم ایران هم برویم ادبیات بحث توانمندسازی جا افتاده است. توانمندسازی که الآن در کشورهای جنوب پارادایم شده و در ایران ما هم آمده است، به نظر من پارادایم ثابت و

دائمی است که خدا تعبیه کرده است. این انبیاء آمدند که توانایی‌های از یادرفته‌ی آن جامعه را به خودشان یادآوری کنند. انبیاء به نوعی کاتالیزور انفجار ظرفیت‌های درونی آن جامعه شدند. پیرامون پیغمبر را نگاه کن، یک خرما فروش است، عمار است؛ کسانی هستند که اصلاً محسوب نمی‌شدند. ولی کادرهای کنار حضرت محمد را که ببینید، کادرهایی هستند که از لایه‌های زیرین جامعه آمده‌اند. در بحث‌ها دیدیم ملاء و مترف و قشر ممتاز به نوح می‌گویند پیرامون تو همه لمپن‌ها و اراذل و اوباش‌اند. پیرامون نوح این‌ها بودند. یعنی انبیاء را هم که نگاه بکنی، پارادایم وحی پارادایم توانمندسازی است. یعنی مقدماً توانمندسازی پس‌پیشانی است. شما برای چیز دیگری به این جهان آمده‌ای! لذا در وهله‌ی اول همه‌ی انبیاء تقریباً بلااستثنا [همین رویکرد را داشتند]، منهای حضرت مسیح که دوره‌ی تبلیغش، دوره‌ی کوتاهی نزدیک شش ماه بود. جامعه‌ای هم که حضرت مسیح در آن تبلیغ کرد، جامعه‌ی متمدنی بود؛ مثل جامعه‌ی عربستان یا جامعه‌ی ابراهیم نبود. قبلش تمدن روم و یونان بوده است. یعنی مسیح در سرزمینی آمد که توسعه‌یافته بود. هم وسیع بود و هم امکانات وسیع وجود داشت. «تاحدی» امکانات توزیع هم شده بود. به این سلسله علل، پیرامون مسیح، پیرامون اخلاق‌گراها بودند که می‌خواستند با پارادایم ضد اخلاقی دوره درگیر شوند. ولی منهای مسیح، پیرامون‌ها، پیرامون کسانی بودند که تا قبل از وحی تصور می‌کردند توانی ندارند. تا قبل از وحی زیر پا خرد و خاکشیر هم لمس می‌شدند هم حس می‌شدند.

من تصور می‌کنم جهان این‌گونه است. کمیت نیروهایی که الآن در کشورهای جنوب پراکنده هستند؛ نیروهایی که روی ایدز، روی اعتیاد یا روی آموزش کار می‌کنند، از کمیت نیروهای چریکی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ [میلادی] خیلی بیشتر است. این دستاورد جهان است؛ سمت جهان این است. حال این سمت جهان قابل لمس ما است که الآن پارادایم شده است، کل جهان هم از وقتی نیروها خلق شده‌اند - خلق به مفهوم خلق انسان و اینکه استارت کار زده شده است - آرام‌آرام، بطئی یک چراغ کورسوزیرش روشن است و این دارد در جهان همه‌گیر می‌شود. این شعار جا افتاده است. بوش هم این شعار را می‌دهد. بوش که توسعه‌طلب است. به مفهوم واقع اهل سلطه‌ی قرون ۱۶ و ۱۷ است و عراق و افغانستان را تسخیر سرزمینی کرد. این میل هنوز در هیئت حاکمه‌ی آمریکا به رغم تغییراتی که کرده است، وجود دارد. ده روز پیش یک زلزله آمده

است. به چه مناسبت سی هزار نیروی نظامی آن جا پیاده شده‌اند؟ تا این نیروی نظامی بخواهد برود ده سال طول می‌کشد. پس این میل وجود دارد، ولی میل عمومی فطری جهان - همان‌طور که خانم گفتند - پوشش نیروهای ماقبل امکانات و توانایی است. به نظر من این دستاورد مشترک خدا و نیروهای دوران تغییر است. حال یک دوره‌ای نیروی دوران تغییر، نیروی چریکی و سیاسی بود، ولی الآن در ایران ما هم، نیروی تغییر نیرویی است که دارد روی ایدز کار می‌کند. تولد دوباره^۱ تا سه سال پیش در ایران ۵۲ کمپ داشت، اما الآن فقط در تهران ۲۹ کمپ دارد. این‌ها دستاورد جهان است. به نظر من امکانات جهان آرام‌آرام دارد به سمت توانمندسازی نیروهای ماقبل امکانات و توانایی می‌رود. کمی باید روی این فکر کرد.

آن وقت کمک خدایی که شما می‌گویید این جاست. الآن نیروهای اجتماعی ایران، همین NGOها، بنیان و هیئت امناهایشان میانگین سن ۷۰ ساله دارند. در حالی که اماکن، کمیته‌ی سابق یا نیروی انتظامی الآن هر دو سال یک دفعه می‌خواهد آن‌ها را تجدید صلاحیت بکند. یک خانمی که ۷۵ سال دارد و دیگر تحرکی ندارد و از این ۷۵ سال، ۵۰ سال در خیرات و مبرات بوده است دیگر هر دو سال برای چه [باید تجدید صلاحیت شود]؟ ولی به‌رغم همه‌ی این فشارها، دارند آرام‌آرام و با حوصله پیش می‌برند. اگر نیروهای سیاسی ما هم همین‌قدر حوصله داشتند، شرایط ایران این‌گونه نبود. قاعده‌ی تغییر را تا حدودی نیروهای اجتماعی ایران را درک کرده‌اند، اما نیروهای سیاسی و ایدئولوژیک درک نکرده‌اند. هنوز هم شعارها و تمایلات بیرون و دانشگاه را ببینید. زود، تند، سریع! بابا چقدر ایران زود، تند، سریع؟ چه چیز گیر آمد و در کف دست ماند؟ اینکه، خدا پر حوصله است، الآن نیروهای اجتماعی هم پر حوصله‌اند.

ما الآن در زاهدان هستیم و در زاهدان کاری می‌کنیم. یک خانم ۲۷-۲۸ ساله است در زاهدان است که اگر به خانه‌اش بروی در یک محله‌ای که اصلاً همه‌ی زندگی خاک و خل است. اسم محله چلدی آباد یا محله‌ی کولی آباد است؛ چلدی یعنی کولی. یک

۱. تولد دوباره یک سازمان مردم‌نهاد است که هدف اصلی‌اش افزایش کیفیت زندگی مصرف‌کنندگان مواد، افراد در حال بهبودی و اعضای خانواده آنهاست. سیاست اصلی تولد دوباره تلاش برای نوآوری و حفظ پویایی حوزه درمان و کاهش آسیب اعتیاد در کشور و منطقه است.

خانه‌ی چهل متری که یک اتاق است و یک آشپزخانه‌ی اوپن، تنها چیز این خانه یک فرش نخ‌نما در کف است و یک تل از رختخواب بغل دیوار. دارایی این‌ها از این جهان این است. شما بیایید این را ببینید. دوستانی که اعتراض می‌کردند چرا فقط از گنده‌ها حرف می‌زنید، ما کی فقط از گنده‌ها حرف زدیم؟ ببینید این خانم ۲۷-۲۸ ساله که شوهرش راننده تاکسی است و یک بچه‌ی سه - چهار ساله هم دارد. باور کنید روزی ۱۷ ساعت سر پا است. سال ۸۶ در آن محله فراخوان داده است که ۱۵۰ خانم آمده‌اند. از این ۱۵۰ خانم دو - سه گروه خودیار درآورده است. از بین آن‌ها الآن یک گروه ۱۵ نفره‌ی خودیار است که پایدار شده و دو سال است پایدار مانده است. از داخل صندوق اعتبارات خرد در آورده است. این خانم مهدکودک تاسیس کرده و مسئول انجمن مهدکودک‌داران زاهدان است. اولین سری مسکن مهر را در ایران این خانم تحویل داده است. یک ساختمان ۲۴ واحدی ساخته که آبان تحویل داده است. می‌جوشد! توسعه را این‌گونه ببینیم؛ هم خودش دارد وسعت پیدا می‌کند و هم دارد محله را آرام‌آرام تغییر می‌دهد.

نیروهای سیاسی ایران هم درک کنند که تحول آرام‌آرام با حداکثر تخصیص است. این‌گونه نیست که این‌ها [اصحاب قدرت] بیایند شلتاق کنند و دانشکده را صاف و صوف کنند و فوتبال و کشتی را به دست لمپن‌ها بدهند؛ مجموعه‌ی امکانات دست نیروهایی می‌آید که اهل حداکثر تخصیص هستند و پس پیشانی‌شان هم جاف افتاده است که تحول آرام‌آرام است نه انفجاری. این مطلبی که شما گفتی، یک مدت فکر کن و این‌گونه ببین. اگر دائم بخواهی بگویی [آیا] خدا عادل است و او که معلول است و او که کور است و او که شل است و این همه طلاق گرفته در ایران است و این همه دختر قربانی تجاوز هست؛ اگر بخواهیم این‌گونه ببینیم دیگر خدایی این وسط نمی‌ماند. «او» از نظر خودش قاعده‌ی تغییر را در همان طه به ما درس می‌دهد که اگر موسی مجهز به روش و تکنیک شود می‌تواند یک پروژه‌ی چهل ساله را موفق اجرا کند. وگرنه بقیه‌ی آن قصه است. چقدر از موسی برای ما حرف زده است؟ چرا یک بار نگفته و بعد رها کند؟ چرا هر تکه را یک جا گذاشته تا ما بتوانیم چینش کنیم و یک رهیافت از موسی دریابیم؟ آخرش می‌خواهد بگوید آقای موسی که نوجوانی و رادیکالی و می‌خواهی همه را بوکس بزنی و مکانیکی مسئله را حل کنی! نه! این پروژه، پروژه‌ی چهل ساله

است. حوصله‌اش را داری؟ خضر را که همراهش می‌کند، برای ما این درس را دارد؛ موسی خضر را کلافه می‌کند. می‌گوید نیافتمت! «سَتَجِدُونِي» ان شاء الله وقتی بیابمت که صبری پیشه کنی. که آخر هم موسی نمی‌تواند صبر پیشه کند. خدا می‌خواهد بگوید تحول بطنی است.

به نظر من در مورد آن ناتوانان که شما می‌گویید سمت، سمت توانایی است. بالاخره اقتصاد رشته‌ی من و علاقه‌ام بوده، باور کن در این ده کوره‌ها کسانی را می‌بینی که ادبیات اقتصاد سیاسی که برای آن‌ها جا افتاده است، الآن در همه دانشکده‌ها خیلی از اساتید آن را نمی‌دانند. این است که به نظر من سمت جهان از آغاز و از ازل سمت توانا شدن است. خدا می‌گوید ما اراده کردیم که زمین را به مستضعفین [به ارث دهیم]؛ مستضعفین هم یعنی همین‌که ایشان می‌گویند، پشت خط توانایی و پشت خط امکانات؛ سمت جهان از اول این بوده است. سمت جنوب و ایران هم که ما در بطن جنوب قرار گرفتیم، این است که خیلی جای امیدواری است. اگر ما هم به این جرگه پیوندیم، اهل تخصیص می‌شویم و آرام‌آرام می‌توانیم دستاورد داشته باشیم.

حال شما روی آن فکر کن. نمی‌گویم درست است؛ من برای خودم این‌گونه جا انداختم. نمی‌گویم شما برای خودت این‌گونه جا بینداز. به عنوان چیزی که کنار چیزهای دیگر است، روی آن فکر کن. وگرنه مدام با خودمان جنگ و دعوا داریم که بالاخره این خدا ظالم است یا عادل؟ امکان‌بخش است یا امکان‌گیر؟ چرا فلان حکومت پنجاه سال مانده است؟ این‌ها خیلی ربطی به خدا ندارد! اگر خدا می‌خواست عالم را پادگانی پیش ببرد که این همه قاعده‌ی تحول پیش روی ما نمی‌گذاشت. نگاه کنید در این کتاب این همه گونه است. ممکن است به نظر برسد گونه‌ها که برای اعماق تاریخ است، به الآن چه ربطی دارد؟ کمی فکر کنیم، همه‌ی گونه‌ها در دوره‌ی جدید هم مصداقی دارند. بفرمایید. البته سوال آخر است.

پرسشگر سوم: سوال من کمی تفصیلی است اگر اجازه بفرمایید.

هدی صابر: بفرمایید.

پرسشگر سوم: با عرض خسته نباشید. البته الآن کمی فی‌البداهه می‌خواهم این سوال را مطرح کنم. واقعیت این است که بحث‌هایی که در رابطه با خدا و عدالت خدا مطرح

می‌شود و پاسخ‌هایی که داده می‌شوند، عملاً ممکن است ما را دچار نوعی خلط مبحث کند. ما الآن چند نوع لایه از نظر زاویه‌ی ورود به مسائل داریم. گاهی کلامی و اعتقادی وارد مبحث می‌شویم که به نظرم خانم و دوست جوانمان از این زاویه وارد شدند که بالاخره عدالت خدا چیست و چگونه است. چون ما نگاهی هم از نظر اعتقادی داریم که بحث جهان غیب و خدایی هست و این نیست که همه چیز را فلسفی و هستی‌شناسانه نگاه بکنیم. این جا به نظر می‌رسد باید یک پاسخ کلامی داده شود. مثلاً فرض کنیم در رابطه با بحث‌های شُرور طبیعی که پیش می‌آید می‌گوییم چرا خدا این گونه می‌کند؟ چرا به این شکل است؟ و قرآن گاهی جواب می‌دهد «لَا يَسْتَلْ عَمَّا يُفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ» (انبیاء: ۲۳) اگر بخواهیم پاسخ بدهیم این شکل است. آقای صابر یک گونه جواب دادند. قرآن به شکل محترمانه این طور جواب داده که در رابطه با کارهایی که خدا انجام می‌دهد کسی از او سوال نمی‌کند. ولی در رابطه با کارهایی که شما انجام می‌دهید از شما سوال می‌کند. به عنوان مثال در بحث کل و جزء؛ جزء از کل از این زاویه سوال نمی‌کند ولی کل از جزء سوال می‌کند. به ماهی می‌گویند تو چرا آمدی لبه‌ی آب که پایین بیایی و بیرون بیفتی. ولی او نمی‌تواند بگوید چرا دریا تا این جا آمد و بیش از این نیامد. ولی اگر به لایه‌ی فلسفی برویم و هستی‌شناسانه نگاه کنیم و نهایتاً اگر به سمت پاسخ‌های تغییردهنده برویم، این جا یک بخشی از پاسخ بحث تحولات تاریخی و اجتماعی است و نگاه فرجام‌گرایانه که به خوبی در این بحث‌ها مشاهده می‌شود و استفاده می‌کنیم.

ولی بحث دیگری هم در ارتباط با فرد مطرح است. که متأسفانه به علت مشغله و دوری راه در این بحث‌ها نبودم و بعداً قرار است سی‌دی‌ها را گوش بکنم و نمی‌دانم به بحث آخرت و فرجام که به عنوان بحث مادیات و معنویات طرح می‌شود، تا چه اندازه مطرح شده است. چون فرصت کوتاه است به عنوان نمونه مطرح می‌کنم. در بحث هابیل و قابیل وقتی قابیل اقدام به کشتن برادرش می‌کند؛ این گونه هم می‌شود نگاه کرد که درست است در جامعه عده‌ای قدرت متمرکز دارند و سلطه‌جو هستند و ظلم می‌کنند؛ ظلم‌هایی که نابخشودنی به نظر می‌رسد، اما در نهایت همه فرزندان یک آدم هستیم و همه هم‌نوع هستیم. باید این گونه نگاه بکنیم چون بحث عدم خشونت که مطرح می‌شود و گاندی هم به شکلی مطرح کرد و امروز هم توصیه می‌شود. همین جنبش سبز هم

توصیه به عدم خشونت می‌کند، ولی در عمل ما به قول دوستان می‌بریم! چرا می‌بریم؟ یک بخش از آن به علت این است که تجربه نداریم و تغییر آرام را درک نکرده‌ایم. اما یک بحث هم این است که از نظر فلسفی و از نظر معناشناسی تو خالی هستیم. عجول بودن ما بر می‌گردد به این که فکر می‌کنیم همه چیز را از بیرون باید به دست بیاوریم. فکر می‌کنیم حتماً باید پیروز شویم تا خودمان را پیروز بدانیم. اگر مثل مسلم بن عقیل و مثل حسین کشته شویم یا اگر به هر حال بلایی سر ما بیاید ما شکست خورده‌ایم. وقتی قابیل دستش را بلند می‌کند، هابیل می‌گوید تو اگر دست را برای کشتن من بلند کنی، من دستم را بلند نمی‌کنم که تو را بزنم. من می‌خواهم تو گناه خودت و گناه من را یک جا حمل کنی.^۱ این جا می‌خواهد بگوید فکر نکن با کشتن من تو پیروز و رستگار می‌شوی. این من هستم که رها می‌شوم و تو بار سنگین گناه خودت و من را بر دوش خواهی کشید. به دنبال این هست که قرآن می‌گوید از این پس ما یک قانونی را برای بنی اسرائیل نوشتیم. این قانون این بود که:

«مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (مائده: ۳۲)

بعد از این هر کس یک نفر را بکشد، انگار همه‌ی مردم را کشته و هر کس یک نفر را زنده کند - که اصلاً در فلسفه‌ی هدایت و نجات و رستگاری، زنده کردن خویش در وهله‌ی اول و زنده کردن پیرامون حتی شده یک نفر - انگار همه‌ی مردم را نجات داده است. البته من کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم در این جا توصیه‌ای داشته باشم و خودم باید بحث‌ها را دنبال کنم اما هر چه بیشتر کار می‌کنم - چون ما هم به نوعی سیاسی هستیم - [متوجه این خلاء بحث‌های معناشناسی می‌شوم] چون وقت نیست دیگر نمی‌گویم.

پرسشگر نخست: بستگی به جهان بینی افراد دارد.

۱. «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَى يَدِكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ» (مائده: ۲۹-۲۸).

پرسشگر سوم: من جمله‌ی آخرم را می‌گویم چون دیگر وقت نیست و آقای صابر وقت را تنظیم می‌کنند. به هر حال به نظر می‌رسد ما ضمن این‌که به تحولات اجتماعی و سیاسی فکر می‌کنیم و خیلی هم مهم است، چون از نظر تاریخی هزینه‌های سنگین داده‌ایم و دستاوردهای ما هم اندک بوده ولی اگر فلسفه را نوعی برگردانیم و از زاویه‌های استراتژیک دور شویم و به معناشناسی و تحول درونی انسان‌ها برویم، تا اندازه‌ای هم کمک می‌کند هم به نیروهای اجتماعی نزدیک‌تر بشویم و از تجربه‌ی آن‌ها استفاده کنیم هم می‌توانیم امکانات بیشتری را پیدا کنیم و اگر هم گام به گام حرکت کنیم احساس می‌کنیم نیروی بیشتری هم داریم.

هدی صابر: خیلی متشکر. دست شما درد نکند. کسی نوبت برای طرح بحث می‌خواهد؟ ان شاء الله دو هفته دیگر، در چارچوب «خدای منشأ عشق و امید و مسئولیت» خدمتتان هستیم. خیلی ممنون از این‌که ما را تحمل کردید.

نشست پنجاه و چهارم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۳)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا. به نام همراه یاری گر. با اجازه از دوستان بحث را شروع می‌کنیم.

«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا

نشست پنجاه و چهارم را آغاز می‌کنیم. ان‌شاءالله با یک محتوای حداقلی به پایان برسانیم. عنوان عمومی بحث، «تبیین ما؛ داشته‌های «او»؛ خدای منشأ عشق و امید، شماره سه» است. سه‌شنبه ۲۷ بهمن ۸۸ را پشت سر می‌گذاریم و در آستانه‌ی غروب هستیم. ۵۴ جلسه‌ای که خدمتتان بودیم، بخشی‌اش را خود دوستان بحث آورده‌اند و بیش از یک سال - ۱۶-۱۷ ماه - است که باهم سر می‌کنیم، از منزل اول قصد عزیمت کردیم، فعلاً در پاگردهایش گشت می‌زنیم. ان‌شاءالله هیچ‌وقت نشسته نشویم. نشسته شدن، به خصوص نشستن در ذهن خیلی خطر دارد؛ انسان به داشته‌هایش بسنده می‌کند و قناعت می‌کند. در کشور ما هم که قناعت حرف اول و آخر است. قناعت هم اول سراسیمگی و دلخوش کردن به دستاوردهای گذشته است. ان‌شاءالله ما از این قاعده تبعیت نکنیم و بحث‌هایمان ادامه پیدا کند. بحث‌ها را نه کش بدهیم و نه در آن آب بریزیم و نه شتاب‌زده پشت سر بگذاریم. تا ان‌شاءالله هر وقت که دوستان مواد و مصالح داشتند و ما هم چیزی به ذهنمان می‌رسید، بتوانیم بحث‌ها را پیش ببریم. ۵۴ جلسه دنبال این بودیم که ببینیم «او» چه عنوان کرده است. «باب بگشا»؛ پشت در چه خبر است؟ آیا او یک در سنتی است که فقط در آن خاطرات نوستالژیک جا دارد و یا برای امروز ما هم دستاوردی دارد و صرفاً یک در باغ سبزی نیست که عموماً در ایران نشان داده می‌شود و داخل که می‌رویم خزان است. ان‌شاءالله که این در این‌طور نباشد و طبیعتاً هم نیست،

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۲۷ بهمن ۱۳۸۸ است.

به اعتبار این که حرفی که «او» عنوان می‌کند، پشتوانه‌اش وجود خودش است، با حرف ما تفاوت‌های ماهوی دارد. ما شاید گزاره‌هایی را عنوان کنیم که خودمان نتوانیم موجودیتش را تضمین کنیم و پشتوانه‌ی تشکیلاتی‌اش باشیم. ولی «او» به هر حال تا این جای عالم پشتوانه‌ی گزاره‌ها، ایده‌ها، اندیشه‌ها و توصیه‌هایش بوده است. در پی این بودیم که پشت این در چه هست و چرا «او» مکرر ده‌ها بار تکرار می‌کند که من را بخوانید و دعوت کنید، من را شریک تلقی کنید، من را محرم فرض کنید و من را همراه بدانید.

سوختی از جلسه‌ی اول داشتیم: «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، شفاف، مستمر، استراتژیک، غیرتاکتیکی و غیرمناسبتی با خدا.» «او» خوش ندارد زمانی که ما در سه‌کنج، بحران و در موضع تقاضاهای شخصی هستیم، در «او» را بزنیم و انتظار داشته باشیم «او» با ما استراتژیک برخورد کند. «او» با انسان‌ها و جریان‌های تاریخی‌ای استراتژیک برخورد کرده که آن‌ها هم با «او» درازمدت، طولانی و عرض‌دار برخورد کرده‌اند و انتظار استراتژیک از او داشته‌اند.

از منزل اول تا منزل حال

از بحران تا تصحیح

از تصحیح تا عضویت

از عضویت تا فعالیت

از تفسیر به تغییر

از تقاضا به عرضه

از منزل اول که شهریور سال ۸۷ - ابتدای رمضان سال ۸۷ - بود، بحث را آغاز کردیم و تا اینجا پیش آمدیم. چند سیر را مشترک از سر گذراندیم. از بحران تا تصحیح، از تصحیح تا عضویت، از عضویت تا فعالیت، از تفسیر به تغییر، از تقاضا به عرضه.

از بحران تا تصحیح، مبدأمان آن‌گونه که پارسال بررسی کردیم، مبدأ بحرانی بود. درون خودمان بحران جست‌وجو کردیم، به بحران رسیدیم. از خودمان که بیرون رفتیم، نسل نو و نیروهای فکری - سیاسی و جامعه‌ی روشنفکری و خود همین حاکمیتی که اِفه‌ی قدرت دارد [همه به نوعی بحرانی بودند]. اِفه‌ی قدرت داشتن تفاوت دارد با این که

مقومی داشته باشد و از درون ماندگار و پایدار باشد. دو - سه جلسه بررسی کردیم، به این رسیدیم که جامعه‌ی ایران بحران‌دار است و ضرورت دارد از این بحران به درآید. از بحران به تصحیح راه بردیم. بحران شاخصه‌اش این بود که رابطه‌ی ما با هستی مختل است، خودمان را عضو هستی تلقی نمی‌کنیم، پر و بالی در هستی نداریم، آزادانه و بالان حرکت نمی‌کنیم، در جست‌وجوی چیز ویژه‌ای نیستیم، به روزمرگی خو گرفته‌ایم و بالضرورة به این رسیدیم که رابطه‌مان را هم با هستی که مختل شده از حالت اختلال دریاوریم و هم رابطه‌مان را با «او» تبدیل به یک رابطه‌ی شفاف، صاف‌دلانه و پایدارانه کنیم.

از این مجرای ضرورت خروج از بحران و تصحیح رابطه به متد رسیدیم. متد را یک مقدار - چند جلسه - جست‌وجو کردیم. «او» در آیات ۱۲۰-۱۸۰ سوره‌ی آل‌عمران توصیه به یک متدی کرد؛ آن آیات هم شأن نزولش تقریباً شأن نزول امروزمین ما بود. یعنی جامعه‌ی بحران‌زده و شوک‌زده، تصور می‌کرد که شکست‌ناپذیر است؛ اما شکست سنگینی را متحمل شد. هم دچار بحران روحی - روانی شد و هم بحران انگیزشی، بحران استراتژیک و بحران ایدئولوژیک. شصت آیه خطاب به شوک‌زدگان و بحران‌زدگان آمد. به آن‌ها توصیه‌ای کرد که در دوران بحران از خودتان فرار نکنید. خودتان را مبنا بگیرید، مبنا را کوچک و من را هم مبنا بزرگ فرض کنید. در میان دو مبنا اگر قدمی بزنید و عمیق بشوید، راه برون‌رفتی به وجود می‌آید. این تجربه، تجربه‌ی ابراهیم بود. در کودکی خودش را مبنا فرض کرد. رسید به این که درون و بیرون خودش هم یک مبنا اصیل‌تر، جدی‌تر و فراگیرتری وجود دارد. از خودش شروع کرد، آزمون و - خطا را طی کرد، از مبنا را کوچک به مبنا بزرگ رسید. مبنا بزرگ را هم که گرفت دیگر رها نکرد. در مبنا بزرگ، توحید را تعریف کرد. مناسک توحیدی را سامان بخشید و خانه‌ی توحید را سامان داد.

متد «او» را گرفتیم، انسان‌های پیش از ما و انسان‌های معاصر ما این‌گونه نبوده که همیشه در عافیت به سر ببرند. سابق بر این هر کسی از حمام بیرون می‌آمد، به او می‌گفتند: «عافیت باشد.» عافیت باشد به منزله‌ی این بود که با آب هم آغوش شدی، با مایه‌ی حیات خودت را شستی، آبی زیر پوستت دویده و دوپینگ طبیعی کردی، به اعتبار آب دویدن زیر پوستت و دوپینگ طبیعی و غیر مصنوعی، این وضعیت بر تو به سلامت

و عافیت باشد. همیشه انسان‌ها در شرایط عافیت و بیرون آمدن از زیر دوش هستی نیستند. مغموم و بریده هستند. شیب تند را می‌خواهند طی کنند، نفسشان می‌گیرد. انسان‌های پیش از ما این‌گونه بوده‌اند. اما به هر حال رویه‌ها و متدهایی برای برون‌رفت از بحران داشتند، قدری آن‌ها را جست‌وجو کردیم؛ از متد توصیه شده‌ی «او» در آن شصت آیه و شصت نشانه، از تکاپوی پیشینیان و انسان‌هایی که راه باز کردند و از بن‌بست بیرون آمدند و همچنین تلاشی که بتوانیم خودمان هم داشته باشیم. یعنی ما هم یک طرف قضیه هستیم. «او» اصلی‌تر از همه و اصیل‌تر از همه هست؛ انسان‌ها هم سرمایه‌ی هستی هستند؛ ما هم در حد خودمان - نه بیشتر و نه کمتر - موجودیتی داریم. از تلاش فکری خودمان، توصیه‌ی «او» و رویه‌های پیشینیان و هم‌عصران خودمان به جهازی برای خروج از این بحران رسیدیم.

آن متد طراحی‌شده سه سطح داشت: سطح پیشاتبیین، سطح تبیین و سطح پساتبیین. از آن متد مجموعاً به این رسیدیم که ما از ابتدا که پدر اولمان آدم به این حیات آمده، به هستی آمده، بنا بوده عضو ارشد و عضو فعال هستی باشد. حال که ما عضو ارشد و عضو فعال نیستیم و به وضع موجود خو گرفته‌ایم، اشکال در خودمان است. تلاش کنیم این رابطه‌ی مختل‌شده را تصحیح کنیم و به سرمنزل عضویت در هستی برسیم و از عضویت نیز به فعالیت برسیم. مجموعه کسانی که کاروان بشر را از ابتدا و از غار به تسخیر کرات آوردند، کسانی بودند که خودشان را عضو هستی تلقی می‌کردند و در هستی فعال شدند. به اعتبار فعالیتشان هم خدا در کارشان و در پروژه‌شان و پروسه‌شان مشارکت کرد و آن‌ها را به پیش آورد.

نهایتاً به این رسیدیم که یک سیر دیگری را هم ما باید طی کنیم؛ از تفسیر به تغییر برسیم. جامعه‌ی روشنفکری ایران هر دورانی که از تفسیر صرف دست شست و به تغییر روی آورد، هم خودش را آزاد کرد و هم جامعه‌ی ایران را آزاد کرد. دهه‌ی بیست، سی، چهل، پنجاه، عناصری در میانه و در متن جامعه‌ی فکری - سیاسی و اجتماعی ایران حضور و بروز و ظهور داشتند که خودشان را عضو هستی تلقی می‌کردند، فعال هستی بودند و نمی‌خواستند در تفسیر بمانند. اگر بنا بود انسان‌ها در تفسیر بمانند، اتفاقی نمی‌افتاد، تغییری صورت نمی‌گرفت. جامعه‌ی روشنفکری ما - که خودمان هم عضو آن هستیم و نمی‌توانیم خودمان را از آن جدا بدانیم و در کاستی‌هایش شریک هستیم - به تفسیر در

سه دهه‌ای که پشت سر می‌گذاریم - به طور دقیق‌تر از سال شصت تا اواخر - به تفسیر خو گرفت و تصور کرد به این جهان آمده که فقط مفسر باشد و اهل تغییر نباشد. به ضروت میل و شیفت از تفسیر به تغییر رسیدیم.

آخر سر هم چندین جلسه روی این بحث کردیم و بحث ادامه دارد که آیا اگر ما از رابطه‌ی بحرانی آرام‌آرام به در بیاییم و روابطمان را با هستی و با «او» تصحیح کنیم و به سطح عضویت در هستی برسیم و بخواهیم عضو فعال هستی هم بشویم و از تفسیر به تغییر بخواهیم راه ببریم، آیا «او» داشته‌هایی دارد که اگر ما در موضع تقاضا قرار بگیریم به ما عرضه کند یا نه؟

تبیین ما؛ خدای داشته‌دار - داشته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق از نو

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

از دل چند کتاب - کتاب هستی، کتاب تاریخ، کتاب آخر که قرآن هست و کتاب خودمان - به این رسیدیم که «او» داشته‌هایی دارد. خدای داشته‌دار - داشته‌ریز را در حوزه‌ی پژوهش قرار دادیم که ببینیم اگر ما در موضع تقاضا باشیم، «او» چگونه عارض خواهد شد و چه به ما عرضه خواهد کرد.

از چهار کتاب - کتاب هستی و کتاب تاریخ و کتاب آخر و کتاب خودمان - درک کردیم که «او» در موضع طراحی - مهندسی است. اهل خلق است، به خلق اول اکتفا نمی‌کند، اهل خلق مستمر است. صاحب طراحی‌های درازمدت است، شتاب‌زده و عجول نیست، هستی را خم رنگریزی فرض نمی‌کند، اعتقاد به بروز و ظهور تدریجی پدیده‌ها دارد. به این مفهوم، استراتژ است. استراتژیک بودن خدا و استراتژ بودن «او» را در ۱۱ جلسه در سیر موسی، در سوره‌ی طه و سوره‌های همسایه و جانبی‌اش بررسی کردیم.

۱۱ جلسه وقت صرف شد که به این برسیم که خدا اهل طراحی‌های درازمدت است. استراتژ است و در دل استراتژی خود، مرحله‌بندی می‌کند و هر مرحله زمانی آغاز می‌شود که مرحله‌ی قبلی به پایان رسیده باشد و عناصر در مرحله‌ی قبلی در پخت و پز و قوام‌گیری توانسته باشند خودشان را نشان بدهند.

آرام‌آرام که جلو آمدیم از خدای مرحله‌بند رسیدیم به خدایی که یک داشته‌ی دیگر هم دارد و آن این است که مشرف بر تاریخ است، صاحب دید تاریخی و تحلیل تاریخی است. در این کتاب آخر درمی‌آوریم که هرکس در استارت خط تغییر قرار گرفته است، خدا او را مجهز می‌کند. استراتژی‌های قبلی‌ها را به او می‌نمایاند. کاستی‌ها، ضعف‌ها، قوت‌هایش را [برایش نمایان می‌سازد]، به او مدل می‌دهد و توصیه می‌کند. ضمناً خود او هم در کنار این تجهیز باید حرفی به حرف قبلی دیگران اضافه کند. انبیاء عموماً این‌گونه بودند. نهایتاً ایده‌پرداز است و اهل ایده است و منبع الهام است.

قاعده سهم‌دهی - سهم‌بری

«او»؛ سرداشته‌دار

ما؛ داشته‌دار

در دو - سه جلسه‌ی پیش رسیدیم به یک گزاره‌ی جدید که در این هستی دو قاعده وجود دارد. یک قاعده، قاعده‌ی سهم‌دهی است. یک قاعده هم، قاعده‌ی سهم‌بری است. یعنی «او» خدا شده، در موضع ربوبیت قرار گرفته، که از وجود خودش سهمی به دیگران بدهد. به این اعتبار خدای منتشر است. خدا، خودش را برای خودش پس انداز نکرده است و میدانی داده و قاعده‌ای را در متن قرار داده که آن قاعده‌ی سهم‌دهی است. یعنی می‌تواند خودش را منتشر و تکثیر کند. انسان هم در تجربه‌ی خودش و در رابطه با «او» به این نتیجه رسیده است که می‌تواند از «او» سهم ببرد. به این اعتبار هستی، سهامی است. در ایران، شرکت به این دلیل که فقط جنبه‌ی تجاری داشته و کمتر ماهیت تولیدی پیدا کرده است، تا اسم شرکت در ذهن ما می‌آید، به تجارت‌خانه و غرفه و حجره و دلالی و بورس‌بازی و سفته‌بازی می‌رسیم. ولی سهامی که در هستی توزیع شده، سهام مشارکتی و سهام تولیدی است. «او» مولد است، سهامی هم که توزیع می‌کند، سهام تولیدی است، سهام تجاری و سهام دلالی نیست. لذا انسان‌هایی که پی بردند می‌توانند از «او» سهم ببرند، سهمشان را گرفته‌اند. این را در سیر ابراهیم مرور کردیم.

ابراهیم یک گفته دارد که خدا آن گفته‌اش را تبدیل به نشانه کرده و در کتاب آخر و گزارش آخر آورده است. ابراهیم، بعد از این که درک خودش را از خدا به طور ساده می‌گوید، عنوان می‌کند که من نسبت به تو طمع دارم^۱ و طمع هم الزاماً چیز منفی نیست. طمع دارم یعنی من تصور می‌کنم می‌توانم از تو سهم داشته باشم، می‌توانم از تو سهم ببرم؛ و سهمش را از خدا هم برای خودش، هم برای سلسله‌ی پس از خودش به طور استراتژیک طلب می‌کند. خدا هم این دعای برخاسته از تقاضای کیفی ابراهیم را اجابت می‌کند. هم خود ابراهیم را سهم‌بر می‌کند و هم اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اعقاب ابراهیم را.

در کنار این که در هستی قاعده‌ی سهم‌دهی از طرف «او» و سهم‌بری از طرف انسان‌ها وجود دارد، به گزاره‌ی دیگری رسیدیم. گزاره‌ی بعدی این است که «او» سرداشته‌دار است؛ یعنی همه‌ی داشته‌هایی که تا الآن مرور کردیم - استراتژ بودن، مرحله‌بند بودن، منبع الهام بودن، ایده‌پرداز بودن - «او» گلوگاه این داشته‌ها است و ما هم در حد خودمان می‌توانیم این داشته‌ها را توزیع مجدد کنیم.

منطقه‌ی مشترک وجود کل - وجود جزء

جهان ما: سرجمع اصل داشته‌ها + خرده‌داشته‌ها

باز در دو جلسه‌ی قبل این بحث بالضروره و بالمناسبه پیش آمد که منطقه‌ی مشترکی بین وجود کل و وجود جزء وجود دارد. وجود کل «او» هست که خودش را توزیع می‌کند، خودش را تکثیر و منتشر می‌کند و وجود جزء هم ما هستیم. منطقه‌ی مشترکی بین «او» و ما وجود دارد. جهان ما، جهان مشارکتی است. «او» سرجمع اصل داشته‌ها است و ما هم خرده‌داشته‌ها. ما داشته‌هایی را داریم که خرد است و در مدار خودمان است. ما هم می‌توانیم عاشق باشیم. ما هم می‌توانیم الهام‌بخش باشیم. از ما و ذهن ما هم ایده می‌تواند ساطع شود. منتها «او» اصل داشته‌ها را دارد و ما خرد داشته‌ها را داریم. این جهانی که در گردش است، سرجمع اصل داشته‌ها و خرده‌داشته‌ها است. در اصل داشته‌ها «او» صاحب جایگاه است و در خرده‌داشته‌ها، ما.

۱. «وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» (شعراء: ۸۲).

جهان غیراداری - جهان مشارکتی

هستی مشارکتی

کتاب مشارکتی

پروژه مشارکتی

الهام مشارکتی

به این اعتبار، جهانی که ما در آن به سر می‌بریم، جهان غیراداری است. یعنی اینجا اداره نیست که کسی بیاید کارت بزند، نقش کلاسیک ایفا کند، نقش سلسله‌مراتبی طی کند، نه اساساً این‌گونه نیست. این جهان بدیل جهان اداری است. جهان، جهان مشارکتی است. همه با همه‌ی موجودیشان می‌آیند. آن‌هایی که جهان مشارکتی را باور دارند و سهم‌بری از «او» را در پس پیشانی‌شان حک کرده و جای داده‌اند، جهان را مشارکتی می‌بینند. این جهان مشارکتی هم در حوزه‌ی هستی مشارکتی است. هر موجودی، انسان و غیرانسان آمده‌اند در این جهان نقشی برعهده بگیرند. هستی مشارکتی است. کتاب آخر هم که گزارش هستی و تاریخ و انسان و انبیاء و چالش‌ها و همواری‌ها است، کتاب مشارکتی است. هم ادبیات «او» در آن هست و هم ادبیات انسان‌ها در آن جای گرفته است. پروژه‌هایی هم که «او» به ما توصیه می‌کند که برای خودتان تعریف کنید و پیش ببرید، با مشارکت ما و «او» پیش می‌رود و نهایتاً همچنان که در بحث الهام دیدیم؛ او در الهام مشارکت کیفی دارد و انسان‌ها هم در الهام بخشی مشارکت کوچک‌تر دارند. آرام‌آرام که جلو آمدیم از یک سرود دهه‌ی پنجاهی یاد کردیم. در کوه خوانده می‌شد، در جنگل خوانده می‌شد، در خلوت خوانده می‌شد، در خوابگاه زمزمه می‌شد. الآن خیلی آن ادبیات جاری و ساری نیست. حافظ و پاسبان هم متأسفانه ندارد. ترجیع‌بند در آن سرود این بود که:

ما در جهان غیرخدا یار نداریم

جز یاد خدای بی‌دگر کار نداریم

شاید تلقی ساده از این دو مصراع این باشد که ما به این جهان آمدیم که پای سجاده بنشینیم و کار دیگری نداریم.

فقط ذکر بگوئیم و وظیفه‌ی ما در این جهان ذکرگویی است! ولی هم دهه‌ی پنجاه این باورها را نداشت و هم انسان‌های دهه‌ی پنجاهی در این مقوله‌ها سیر نمی‌کردند و هم خود «او» که اسمش به عنوان یار آمده، این تلقی را ندارد.

یار به منزله‌ی شریک یاد به مفهوم ایفای نقش کوچک «او» از سوی ما

یار در این دو مصراعی به منزله‌ی شریک است. یعنی ما در این جهان اگر بخواهیم پروژه‌ای را آغاز کنیم و پروسه‌ای را بخواهیم شروع کنیم، غیر از «او» شریک کیفی و استراتژیکی نداریم. یار معطوف به «او» به منزله‌ی شریک است. یاد هم معطوف به ما است. یعنی ما دم‌به‌دم یاد بیاوریم که باید مدل کوچک «او» در هستی باشیم. اگر «او» طراح است، اگر «او» مهندس است، اگر اهل خلق است، اهل خلق جدید است، ایده‌پرداز است، منبع الهام است، ما هم با تمام ضعف‌ها، نقصان‌ها و کاستی‌های طبیعی‌مان، در مدار خودمان قادر هستیم که ایفای نقش «او» را در مقیاس کوچک‌تر بکنیم.

تا اینجای بحث‌مان را اگر بخواهیم جمع کنیم؛ در کتاب آخر «او» مکرر خودش را محور قرار می‌دهد. محور قرار دادن «او» از موضع اثبات خودش نیست. نیازی به اثبات ندارد. اساساً از کشاکش و با رویه‌ی اثبات هم نمی‌توان به «او» رسید. چیزی که وجود دارد، نیازی نیست که بخواهیم اثباتش کنیم؛ چه از طریق استدلال، چه از طریق استنتاج ریاضی. این‌که «او» تأکید می‌کند «من هستم»؛ «من هستم» به این مفهوم است که مرا باور کنید، مرا دریابید، من را شریک، محرم، تیماردار و کمک‌کار تلقی کنید.

وجه دیگر «من هستم»، القاء است. القاء در ادبیات فارسی قبلاً بحث شد به مفهوم انتقال اجباری است. ولی القایی که به آدم اول صورت گرفته - «فَتَلَقَّی» - به مفهوم القای اجباری نیست؛ به مفهوم آموزش کیفی و رسوب‌دار است. آموزش کیفی و رسوب‌دار را در ادبیات قرآن القاء می‌گویند. القاء این است که از «من هستم» خودش، می‌گوید شما هم هستید. من هستم، شما از من به خودتان برسید. ما هم به این برسیم که ما هستیم؛ «او» هست، ما هستیم. اگر برسیم به این‌که «او» هست و شریک است و ما

هم هستیم که بیاییم مدل کوچک «او» را در سطح و مدار خودمان تکرار کنیم و جهان، در این بخش جهان که «او» هست و ما هم هستیم، از سرجمع داشته‌های اصیل «او» و از انباشت داشته‌های کوچک ما در جریان و گردش است، اتفاقات مهمی رخ می‌دهد. کما این که قبل از ما این باور منجر به رخ دادن اتفاقات مهمی شده است.

تبیین ما؛ خدای منشأ عشق و امید

عشق در متن

متن خلقت

متن پروژه

متن تحولات

می‌آییم در پاگرد بحث دو سه جلسه‌ی گذشته؛ خدای منشأ عشق و امید. رسیدیم به این که عشق در متن است. هم در متن خلقت، هم در متن پروژه و هم در متن تحولات است؛ در تنیده و ممزوج است.

عشق پاشان

عشق پخشان

پاشان‌ترین - منتشرترین عنصر از عناصر

این اکسیر، اکسیری است که یک‌جا مجتمع نیست. آن‌گونه که ما از کتاب‌ها - از کتاب هستی، از کتاب تاریخ، از کتاب آخر، از کتاب خودمان - درک می‌کنیم عشق پاشان و پخشان است. شاید از همه‌ی عناصری که تا به حال در این چندین جلسه، چند ده جلسه مشترکاً بررسی کردیم، پاشان‌ترین و منتشرترین عنصرشان از میان همه‌ی عناصر، همین عنصر است. در هستی همین‌طور است، در تاریخ همین‌طور است و در کتاب خودمان هم همین‌طور است.

رسید باد صبا غنچه در هواداری

ز خود برون شد و بر خود دید پیراین

منتشر است. باد صبا در ادبیات پارسی، بادی است که عشق افشان و منتشر است. بیدارباش می‌زند، زنه‌ارباش می‌زند، از خمودگی و بریدگی درمی‌آورد. این در هستی هست، در تاریخ هم دیدیم که باد صبا بوده، حداقل در کشور خودمان ابولحسن خان صبا این باد را در موسیقی آورد. دیگران هم در حوزه‌های دیگر آورده‌اند. باد صبا در ایران تمثیل است. همچنان که کلمه‌ی هزار، کلمه‌ی علو و کلمه‌ی زیادت خواهی در ادبیات فارسی هست، این واژه‌ی باد صبا هم بادی هست که عشق افشان است؛ هم در تاریخ، هم در هستی، هم در تاریخ کشور خودمان، هم در عناصری که برای ما قابل احترام و قابل مدل‌برداری هستند. تکبیتی را از جلسه‌ی گذشته برای پیش‌برد بحث مدد می‌گیریم:

نشان اهل خدا عاشقیست، با خودوار

که حافظ سرلوحه کرده است. حافظ در شعر خودش دو عنصر را خوب روی زمینش شخم زده و زمینش را بعد از شخم زدن، همواره کرده است. یکی از عناصر شعر حافظ، عبور از شرایط کلاسیک به غیر کلاسیک است. دومی هم عبور از شرایط مادون عشق به شرایط عاشقی است. «نشان اهل خدا عاشقیست، با خود دار»؛ تصریح می‌کند که اگر می‌خواهی مجموعه انسان‌هایی را که پیوند با «او» دارند و «او» را یار و شریک پروژه‌شان تلقی می‌کنند، بشناسی، نشانی‌شان این است که مثل باد صبا در هیجان و خلع‌جان هستند و یک‌جانشین نیستند و به قول شاعر، تموج دارند. می‌گوید اگر می‌خواهی بشناسی، نشان این است و تو هم نشان را بتوانی با خود داشته باشی.

جنبش خالقان ز عشق، جنبش عشق از ازل

رقص هوا از فلک، رقص درخت از هواست

مولوی این گزاره‌ی حافظ را به سطح جدی‌تر و عمیق‌تری وارد می‌کند. کل جهان را دینامیسمی تلقی می‌کند؛ «جنبش خالقان ز عشق»؛ خالقان فقط انسان‌ها نیستند. نبات هست، غیرانسان هست. شاید جامدات هم باشند. ما تصور می‌کنیم جانی در بساطشان نیست. جنبش خالقان، هرچه که خلق شده از جامد و جاندار از عشق است و جنبش

عشق هم از ازل است. از ازل یعنی این که موجود حادثی نیست. اگر «او» اهل عشق نبود، دلیلی نداشت که این جهان را با این توان شگرف خلق کند و خلق را ادامه بدهد. بعد مولوی عشق را یک نظام مطبّق و سلسله‌دار می‌داند. «رقص هوا از فلک»؛ اگر می‌بینیم هوا جابه‌جا می‌شود، باد صبا عشق‌افشانی و مشک‌افشانی می‌کند، این به خاطر دینامیسم فلک است. فلک در گردش است، فلک ایستا نیست و می‌گردد. اهل چرخش است، خستگی‌ناپذیر مثل خود «او» است. این هوا رقصش از فلک است و رقص درخت هم از هوا است. فلک، هوا، درخت و مجموعه‌ی جانداران، دینامیسمشان را از عشق می‌گیرند. مولوی برتر و فراتر و عمیق‌تر از حافظ یک نظام مطبّق و سلسله‌واری را در هستی ترسیم می‌کند که مجموعه عناصر حاضر در این هستی هم دلخوشی و هم سرخوشی دارند. عشق هم جز این نیست که هم دلخوشی داشته باشی و هم سرخوشی داشته باشی.

سرمشق عام هستی

از هستی بی‌آغازیم

در هستی سراغ گیریم

بحث را از مرور به بحث متن می‌بریم. سومین جلسه‌ای است که خدای منشأ عشق و امید را بررسی می‌کنیم. باز هم از هستی بی‌آغازیم و در هستی سراغ گیریم. روش خدا این است که اگر گزاره‌ای را بخواهد مطرح کند، اول از هستی شروع می‌کند و در هستی نشانه‌ها و جلوه‌هایش را پیش چشم و پس ذهن ما قرار می‌دهد و بعد شروع می‌کند به ادامه‌ی گزاره تا نقطه‌گاه عمیقش و بعد خروجی‌ای که از گزاره درمی‌آورد. ما هم به تأسی از سنت «او» بنویسیم که اگر از هستی بی‌آغازیم و در هستی سراغ گیریم، امید و انتظار و عشق کجای این هستی هستند و چطور می‌توانیم از آن استفاده کنیم؟

خدا در آیات مختلف سرمشق عام هستی را در چارچوب بحثی که ما پیش می‌بریم، پیش رو می‌گذارد. سه آیه است؛ آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی فرقان که سرمشق‌های هستی را نشان می‌دهد. چند آیه هم هست که مکمل این می‌کنیم و از آن می‌توانیم نتیجه بگیریم، آرام‌آرام بحث خدای منشأ عشق و امید و مسئولیت را پیش ببریم و به یک سرفصلی تا آنجایی که عقلمان می‌رسد و قدمان قد می‌دهد، برسائیم.

آیات ۴۸-۵۰ سوره‌ی فرقان، متن آیه هم، متنی است که از واژگانی در آن استفاده شده که یک ملودی آرامبخشی را در خودش جای می‌دهد. متن، متن مشعوفی است. جاهایی متن خشن است، جاهایی متن تیغ‌دار است، جاهایی متن زبر است، جاهایی متن آرام به لطافت می‌گراید. اینجا متن اساساً متنی لطیف است که بتواند سرمشق عام هستی را ترسیم کند.

۵۰-۴۸ فرقان:

«وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (۴۸) لِنُخْئِي بِهِ بَلَغًا مِّثْيًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَمًا وَأَنْسَى كَثِيرًا (۴۹) وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِيهِمْ لِيَذَكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا (۵۰)»

«اوست آن کس که بادها را ابشارتی پیشاپیش رحمت خود فرستاد و از آسمان، آبی طاهر و شفاف فرود بارانید (۴۸) تا از طریق آن سرزمینی پژمرده (و نوید) را حیات بخشیم و آن را به آنچه از دام‌ها و افسان‌ها خلق کرده‌ایم، بس بنوشانیم [و سیراب سازیم]. (۴۹) و مسلم آن [عناصر امیدبخش] را میان آنان گونه‌گون ساختیم تا یاد آور شوند (و توجه معطوف کنند) و [لی] بیشتر مردم جز ناسپاسی نخواهند. (۵۰)»

آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی رعد از یک منظر دیگر این سرمشق امید را در هستی ترسیم می‌کند:

«هُوَ الَّذِي يَرْفَعُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ»

«اوست آنکه برق را برای بیم و امید به شما می‌نماید، و ابرهای گرانبار را پدیدار می‌کند.»

آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی روم هم ادامه‌ی همین ادبیات است:

«اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتُبْسَطُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيُعَلِّمُهُ كِتَابَ فَرِّى الْوَدَقِ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَآذَاصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ (۴۸) وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْزَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لِبَلْسِينٍ (۴۹) فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (۵۰)»

«خدا همان کسی است که بادهارا گسیل می‌دارد و ابری برمی‌انگیزد و آن را در آسمان هرگونه خواهد می‌گستراند و انبوهش می‌گرداند، پس می‌بینی باران از لابلایش بیرون می‌آید. و چون آن را به هرکس از بندگانش که بخواهد، رسانید، به ناگاه شادمانی می‌کنند. (۴۸) و قطعاً پیش از آنکه [باران] برایشان فروریزد، سخت نومید بودند. (۴۹) پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند. (۵۰)»

مجموعه‌ی این آیات را که مبشر است، از آن امید بیرون می‌زند، از آن عبور از پژمردگی و وصول به حیات تموج دارد، نگاه کنیم؛ باد در آن هست، نماد بشارت؛ به این اعتبار خدا مبشر است. باد پیشارحمت است، بشارت باران می‌دهد. از طلایه صحبت می‌آید؛ اولین تابش و ستیغ است. «ماءٌ کَھوْرًا»؛ آب طاهر و شفاف است، همگی امیدبخش است. اعطای حیات به زمین پژمرده، نشان دادن آب حیات، گونه‌گونی عناصر نویدبخش، امیدوار؛ رعد و برق، که هم با صدا هم با تصویر بزنگاهی را از وضع موجود به وضع جدید رقم می‌زند، سفر کردن را خبررسانی می‌کند. رعد و برق اعلام موجودیت عناصر طبیعت هستند در زمانی که به قول خود «او» همه ناامید از باران هستند. رعد و برق هم با صدا و هم با تصویر اعلام موجودیت می‌کنند که بناست تغییری در هستی صورت بگیرد. بارش، باران، آبی، طهورایی، توده‌ی ابر، انباشت توده، تمثیل پس‌انداز امید را در این آیات دارد. باران اسباب وجد را فراهم می‌کند. باران پایان ناامیدی است و نهایتاً بشارت حیات بعد از مرگ است.

سرمشق عام هستی:

نمایه‌های جلوه‌دار امیدبخش

پدیداری‌های لابه‌لا

جلوه‌های قابل تحلیل و تسری

آنچه در این آیات سرمشقی جلوه‌گر است و سرمشق عام هستی را پیش روی ما می‌گذارد، اول نمایه‌های جلوه‌دار امیدبخش هستند؛ مثل باد و باران و رعد و برق و آب طهورا. [دوم] پدیداری‌های لابه‌لا، یعنی از لای توده‌های ناامیدی ما رعد و برقی مترصد و متصاعد می‌شود و بارانی از لابه‌لای آن بیرون می‌زند که ما قبلاً انتظارش را نداشتیم.

دوران‌های تاریخی هم گاه به این شکل عوض می‌شوند. در دوران‌هایی که کسی انتظار تحول ندارد، طلایه‌ها، ستیغ‌ها، آواها و ملودی‌هایی در هستی پدیدار می‌شود که منجر به زمینه‌سازی برای تغییر خواهد شد و نهایتاً جلوه‌های قابل تحلیل و تسری.

توصیه‌های عام به پدیدارهای هستی

کتاب‌هایی که از اول باز کردیم، کتاب اول، کتاب هستی بود. سنت خدا هم این است که اول کتاب هستی را باز می‌کند و از باز کردن کتاب هستی قصد، قصد آخری است. یعنی جلوه‌ها، پدیده‌ها و نشانه‌هایی را که در هستی جلوه‌گر می‌شوند، پیش روی ما بگذارد که آن‌ها را هم بتوانیم تحلیل کنیم و هم به حوزه‌های دیگر و کتاب‌های دیگر - هم کتاب تاریخ، هم کتاب خودمان و هم کتاب تحول [قرآن] - تسری بدهیم. آهنگین کلام‌هایی که این قاعده‌ی هستی را درک کردند - حافظ، نظامی، باباطاهر و به خصوص مولوی - فصل به فصل این توصیه‌های عام به پدیدارهای هستی را در شعر خودشان ترسیم کردند و روی خطابشان را هم به عناصر طبیعت آورده‌اند. از دیدگاه آن‌ها عناصر طبیعت هم گاه از مدار خودشان شاید خارج شوند، گاه معتکف می‌شوند، گاه از متن به حاشیه می‌روند. این شعر حافظ است:

صبح امید که شد معتکف پروه غیب

کو برون آیی که کار شب تا آخر شد

یعنی از دید حافظ، صبح هم ممکن است به حاشیه برود. معتکف را می‌گویند حاشیه‌گزین؛ کسی که از متن خارج شده است. گاه از نظر حافظ ممکن است صبح، وظیفه و ماموریت ویژه و مستمر خودش را به فراموشی بسپارد، اعتکاف پیشه کند و از مدار اصلی اش خارج شود. شاعری که درک دینامیک از هستی دارد، به او هم توصیه می‌کند که از اعتکاف بیرون بیا، از حاشیه به متن بیا و مژده می‌دهد که دم صبح است و کار شب تا بناست آخر شود.

غنچه کو تکمک دل از کار فروخته مباش

کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم

شاعر صبح را که بسیار گسترده و اُپن (Open) است، مخاطب قرار می‌دهد. غنچه هم که بسیار بسته و در خود فرورفته است، مخاطب قرار می‌گیرد. این جالب است که به غنچه مژده‌ی صبح و به صبح هم مژده‌ی خروج از اعتکاف می‌دهند. از دید این آهنگین‌کلام‌هایی که تلقی‌ای از هستی دارند و جهان‌بینی دارند و شعر و کلام آهنگینشان بر جهان‌بینی‌شان استوار است و نه صرفاً بر حسشان، بوی بهبود از اوضاع جهان را همگان می‌شوند. این «بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم»؛ با این‌که خیلی کوتاه است، ولی پرتمثیل است. بو معمولاً شنیده نمی‌شود، اما شعف بهبود اوضاع جهان از دید شاعر هم شنیدنی است و هم شامه‌بستنی است. هم می‌شود آن را شمیم کرد و با بینی چشید و هم می‌شود با گوش جان شنید.

«او»ی خلاق

اکنون «او»یی که در سرفصل لوح مهر و لوح امید، ما را متوجه هستی می‌کند، «او» برای خودش چه ویژگی‌ها و چه کارکردهایی قائل است؟ ۱۸ مورد ویژگی از بین صد و چند ویژگی که «او» در کتاب آخر برای خودش قائل شده است:

رحمان	ودود
رحیم	ولی
سلام	محمی
غفار	عفو
فتاح	رئوف
رافع	رب
لطیف	وفی
رقیب	ملی
مجیب	وکیل

از لابه‌لای همه، همان‌طور که خودش می‌گوید، هم باران مهر می‌بارد و هم باران امید. رحمان است، رحیم است، سلام است؛ اهل سلامت است، اهل سلام دادن به خلاق

است. غفار است، بخشنده است. کلید است. اهل رفع^۱ است. لطیف است. رقیب است، کاملاً به ما نزدیک است؛ در درون مان است، بیخ گوشمان است. اهل اجابت است. ودود یعنی دوست پرمودت، کاملاً در دوستی جلو می‌آید. پرمودت است، در دوستی خالی نمی‌کند. ولی است، مسئولیت ویژه نسبت به رفیق و مخاطبش دارد. ملی است، اهل ملیتی است. عفو است، بخشنده است. رنوف است، اهل رأفت است. رب است، کسی نمی‌تواند مربیگری کند مگر این‌که به کادرش علاقه‌ی ویژه‌ای داشته باشد. و وکیل است، کسی نمی‌تواند وکالتِ رفاقتی پیشه کند مگر این‌که مهرباران باشد. خدایی که این سرمشق را می‌دهد، خودش هم واجد این ویژگی‌ها است.

ادبیات عام «او»

آرام‌آرام به متن کتاب وارد شویم، بعد از عبور از سرمشق‌های هستی، یک مقدار ادبیاتش را نظاره کنیم. در سه - چهار دهه‌ی اخیر متأثر از شرایط خشن ایران، نسل، باور کرده که خدا، هم خودش خشن است و هم ادبیاتش خشن است. متعدد عنوان می‌شود که این کتاب را هر وقت باز می‌کنیم، جملگی بوی خون و بوی کشتار و بوی غیظ می‌دهد. حال ببینیم در کنه واقعاً اینطور هست یا نه؟ و اگر آن ادبیات هست - که هست - در کجا کارکرد دارد که ان‌شاءالله سرچایش بررسی خواهیم کرد.

«او» یک ادبیات عام دارد که خطاب به همه است - به ما هست، به انبیاء هست، به نامدارن هست، گمنامان هست، متوسط‌الحالان هست - به همه است. آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی زمر:

«قُلْ بِاعْبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

به پیغمبر می‌گوید تصریح کن، این را حتماً بگو، از آن غفلت نکن:

۱. در اسلاید و سخنرانی به اشتباه «وضع» قید شده که در نشست بعدی توسط شهید هدی صابر اصلاح می‌شود.

«بگو[تصریح کن]: «ای رابطه داران با من- که بر خوشتن زیاده روی روا داشته‌اید- از رحمت خدا نوامید مشوید. در حقیقت، خدا جمیع گناهان را می‌آمرزد، که او خود آمرزنده‌ی مهر داراست.»

اسراف در لغت عام بر تجاوز؛ تجاوز از حد در هر حوزه‌ای. تصریح می‌کند کسانی که با من رابطه‌ی نرمی برقرار کردید و به سمت من آمدید، من را باور دارید و با من تعریف مناسبات کردید، هرچقدر هم که بر وجود و درون و موجودیت خودتان اسراف روا داشته‌اید، هرچقدر از حد گذرانده‌اید، هرچقدر قدر خویش ندانسته‌اید، هرچقدر زاویه انحراف باز کرده‌اید، هرچقدر ظرفیت خودتان را پرت کرده‌اید، هرچقدر اندازه‌های خودتان را پاس نداشته‌اید، مهم نیست! نه این که مهم نیست، قابل اهمیت است، اما مانع نیست. «لَا تَقْنُطُوا»؛ ناامیدی پیشه نکنید. دو قنوت/قنوط داریم. یک قنوت است که لوحی در دست باز می‌شود که نشانه‌ی امید است. اگر کسی امید نداشته باشد، دستش را لوح نمی‌کند که با «او» حرف بزند. این قنوت با "ت" است. یک قنوط با «ط» دسته‌دار هم داریم که اینجا از قنوط دسته‌دار استفاده شده، مرادف ناامیدی است. یعنی کسی که حالی ندارد لوحی جلوی خودش باز کند. کسانی اهل لوح هستند، اهل متن هستند، اهل صفحه هستند، اهل صحیفه هستند، اهل الواح هستند که به تحول و تغییر امیدی دارند. ولی یک وقت است که امیدی وجود ندارد. انسان این قدر از خودش استفاده‌ی نابه‌جا کرده و این قدر قدر خودش را قدر ندانسته، این قدر زاویه انحراف باز کرده، دیگر حوصله‌ای برای خوانش از سر امید ندارد. «او» به ما می‌گوید اگر در چنین وضعیتی قرار گرفتید، من کماکان اهل رحمت هستم. رحمت من سرریز است. اهل غفران هستم. مجموعه‌ی خطاهای شما را درمی‌گذارم. اساساً یکی از وظایف و کارکردهای من غفران و رحمت سرریز است. این عام بر همه است:

«بگو[تصریح کن]: «ای رابطه داران با من که بر خوشتن زیاده روی روا داشته‌اید، قدر خود شناخته‌اید و ندانسته‌اید از رحمت خدا نوامید مشوید در حقیقت خدا جمیع گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده‌ی مهر داراست.»

این خطاب‌های عام «او» است. اما خطاب‌های خاص «او» ویژه تر است.

ادبیات خاص «او»

به کسانی که رابطه‌ی جدی با او برقرار کرده‌اند، رابطه‌ی جدی‌تر و تنگ‌تر و هم‌پسته‌تر و پیوسته‌تری برقرار می‌کند. چند خطاب به محمد است؛ از آن خطاب‌ها استفاده‌ی موردی می‌کنیم در ادامه‌ی بحث که ان‌شاءالله هفته‌های دیگر آن را بازتر می‌کنیم. پرانتزی با دو سه نشانه باز می‌کنیم، ان‌شاءالله نشانه‌های بعدش را از رابطه‌ی خاص‌تر با صاحب‌خبران بعداً پیش رو قرار می‌دهیم. یک ادبیات عام دارد که در لوح قبل مشاهده و دقت شد. ادبیات خاص «او» را بنیم چه هست.

به محمد (ص)

خدا ادبیات خاص خود را خطاب به محمد در چند جای قرآن بر ملا و منتشر کرده است. آیه‌ی ۷۲ سوره‌ی حجر هست:

«لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ»

بسیار خودمانی و صمیمی با محمد طرف می‌شود:

«به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند.»

با محمد کاملاً خودمانی برخورد می‌کند. محمد برایش جان عزیز است، به جان او قسم می‌خورد. جان محمد، هم‌پراز عناصر دیگری است که خدا به آن‌ها قسم یاد می‌کند. ما معمولاً در محاوراتمان با صمیمی‌ترین‌ها جانش را قسم می‌خوریم - مثلاً به جان تو. اینجا هم با محمد این‌گونه برخورد می‌کند. اگر بخواهیم فعل را بشکنیم، با او وارد دیالوگ کیفی و رفیقانه می‌شود. می‌گوید به جان خودت آن‌ها همه در مستی سیر می‌کردند، انسان‌های هوشیاری نبودند، تصمیم‌گیری‌شان از سر آگاهی نبود. خیلی راحت با محمد برخورد می‌کند و جان محمد را قسم می‌خورد.

آیه‌ی ۲ سوره‌ی طه:

«مَا أُنْزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»

می‌گوید: بابا جان! ما این قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا به رنج افتی، به شقاوت درگیر شوی، خودخوری پیشه کنی.

آیه‌ی ۷۰ سوره‌ی نمل:

«وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ»

«در کنج و مضيقه نباش از آنچه مکر می‌کنند.»

به اعتبار این نشانه‌ها که خدا عامدانه و آگاهانه آورده تا روابط خودش را با کسی که پروژه تعریف می‌کند، پروسه پیشه می‌کند و زیر بار مسئولیت تاریخی می‌رود، پیش روی ما بگذارد که ما هم اگر وارد این چنین رابطه و مناسباتی با «او» بشویم، در سطح خودمان، در مقیاس خودمان با ما این‌گونه خواهد بود؛ طاقچه بالا نخواهد گذاشت. بین ما و خودش حائلی ایجاد نخواهد کرد. به نسبتی که ما پیش برویم، «او» هم قدم پیش خواهد گذاشت.

در بحث تاریخ اینجا مثنی مصدق را یک دوره‌ای بررسی می‌کردیم. رابطه‌ی مصدق با مردم ایران، رابطه‌ی قدم‌به‌قدم بود. به نسبتی که مردم ایران برای اعلام آمادگی، برای حضور در نهضت ملی، قدم جلو می‌گذاشتند، مصدق هم قدم پیش می‌گذاشت. مصدق برخلاف بقیه‌ی روشنفکرها که انتظار داشتند مردم به سمتشان بیایند و آن‌ها عنایت کنند و رهنمودی را به مردم متصاعد کنند، او این‌گونه نبود. به سمت مردم می‌رفت، مردم که جلوتر می‌آمدند، جدی‌تر و کیفی‌تر به سمت مردم می‌رفت. این سنت بشر مهرداد است. مهر به ایران داشت، مهر به مردمان ایران داشت. این سنت، سنت «او» هم هست.

در مناسباتی که با محمد تعریف می‌کند، بر وضعیت محمد حساس است. این خیلی مهم است. حساس بر آرامش، حساس بر طمأنینه‌ی محمد، حساس بر کارایی‌اش؛ خودخوری نکن، در تنگنا خودت را قرار نده، به شقاوت و رنج درنیفت. حساس بر پیش‌برد پروژه‌ی محمد است؛ حساس است بر از سه کنج خارج کردنش، حساس است بر از خودخوری بیرون آوردنش. این که مجموعاً می‌بینیم رابطه‌ی نزدیک، تنگاتنگ، خودمانی و بدون تکلفی با محمد برقرار می‌کند.

به مادر موسی

این ادبیات خاص را در مخاطب قرار دادن مادر موسی هم می‌بینیم. مادر موسی در شرایط ممنوعه صاحب فرزند شده است. عمران، لحظه‌ای از غفلت شب‌بانان و نگهبانان در سالی که بنا بوده پسری در مصر متولد نشود، استفاده می‌کند. در آن لحظه‌ی حساس که هم آغوشی دو همسر ممنوع بوده، به همسر می‌رسد. آن لحظه از ادبیات قرآن که درک می‌کنیم صرفاً تذلل جنسی نیست. به هر حال عمران ریسک می‌کند، از

حریم بیرون می‌زند و به سمت همسرش می‌رود. در آن شب نطفه‌ی موسی هم منعقد می‌شود. سال، سال خاص؛ شب، شب خاص؛ بارداری، بارداری خاص؛ مجبور بوده تا حد امکان پنهان‌سازی کند. وقتی هم که فرزند متولد می‌شود، پسر است. مجبور می‌شود از او جدا شود. چنین مادری که حدوداً یک سال طوفانی را طی کرده برایش خیلی مهم است آن طفل که در یک شرایط ویژه نطفه‌اش منعقد شده، در شرایط ویژه حمل شده، در شرایط ویژه وضع شده و به زمین گذاشته شده از آن خودش و در تملک خاص خودش باشد. خدا با چنین مادری چه ادبیاتی پیشه می‌کند؟ مخوف! اندوه مدار که ما او را به تو باز می‌گردانیم. نه خوف، نه اندوه. اینجا «اِئَا» بکار می‌برد:

«وَلَا مَخَافِي وَلَا مَحْزَنِي اِئَا رَاَدُوهُ اِلَيْكَ»

«مخوف و اندوه مدار که ما، او را به تو باز می‌گردانیم.»

جمله خیلی سمبلیک است. خدا می‌توانست با ادبیات دیگری با مادر موسی مواجه شود. ادبیات خاص به کار می‌برد. «اِئَا» می‌آورد. «اِئَا» را که به کار می‌برد یعنی ما با تمام موجودیتمان در پی حل مسئله تو هستیم. این خیلی مهم است. یک وقت است می‌گویند ما این کار را برای تو می‌کنیم، بگذاریم پیش بیاید، اگر شد انجام می‌دهیم. خدا با مادر موسی که در تلاطم است این‌گونه برخورد نمی‌کند. می‌گوید ما با تمام موجودیتمان در پی حل مسئله تو هستیم. فعلی که بکار می‌برد، فعل مُشَدَّد و مؤکد است. «رَاَدُوهُ» به کار می‌برد. فعلی است که هم تشدید دارد، هم تأکید ویژه در آن است. می‌توانست فعل دیگری بکار ببرد. قطعاً ما او را به تو باز می‌گردانیم. «رَاَدُوهُ»؛ قطعاً هم در آن هست، امید ویژه در آن هست، امید سرشار در آن هست. این که نه خوف، نه اندوه ما پشتوانه‌ی بازگشت فرزند تو به سمت خودت هستیم. ما پشتوانه‌ی بازگشت او هستیم و «رَاَدُوهُ»، فعل مُشَدَّد و فعل مؤکد.

به موسی

جلوتر که می‌رسیم با خود موسی ببینیم چه رابطه‌ای برقرار می‌کند. در شرایطی که موسی حیران است، در صحرای سینا با آتشی مواجه است، از آن آتش جاننش گرم می‌شود. آن آتش بنا بوده اول خانواده‌ی موسی را گرم کند. این خیلی مهم است. ولی مقدمتاً خود موسی با آن آتش مشتعل می‌شود. در حالت اشتعال است، در حالتی است که خدا با او باب تکلم و مراوده‌ی تکلیمی برقرار کرده است. معلوم است که آن انسان چه وضعیتی

دارد. در آن شرایط خدا به ساده‌ترین و بی‌تکلف‌ترین و روان‌ترین شکل ممکن با او وارد برقراری مناسبات می‌شود. «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» (طه: ۱۴)؛ به او می‌گوید: منم، من خدا هستم. خیلی خودمانی به او می‌گوید: منم، خودمم، درک کن، خودم هستم. یا «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (طه: ۴۱) و تو را برای خود فرآوردم. اگر بخواهیم با ادبیات امروزی و ادبیات تشکیلاتی صحبت کنیم، به موسی می‌گوید: بین بابا جان! وقتی سیرهای موسی را برایش توضیح می‌دهد که طفلی بودی، بر آب گذاشته شدی، از جریان آب تو را به کاخ فرعون وارد کردیم، مهر تو را در دل همسر فرعون و فرعون قرار دادیم، تو را به مادرت بازگردانیدیم، از سینه‌ی مادرت نوشیدی، شیرهی جان او را بر حلق تو فروباریدیم. وقتی همه‌ی این‌ها را می‌گوید، وقتی سیر موسی را می‌گوید، وقتی موسی پروژه‌ای تعریف کرد، پروژه را خواست با شتاب پیش ببرد، با حرکت مکانیکی پروژه‌اش را مفصل به مفصل کند، جلو به جلو ببرد. همه‌ی این سیرها را که می‌گوید آخر سر می‌گوید: «و تو را برای خود آفریدم.» یعنی تو را برای خودم کادرسازی کردم. از تو یک کادر تاریخی درآوردم. کسی نمی‌تواند نقش سازندگی کادر را ایفا کند، مگر به کادرش عشق ویژه داشته باشد؛ «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» آخر سر که همه‌ی روندها را برای موسی توضیح می‌دهد با این زبان ساده می‌گوید: بابا! من تو را برای خودم ساختم. آیه‌ی ۳۵ سوره‌ی قصص:

«قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَ مَأْسُطًا»

«به زودی بازویت را به [توسط] برادرت نیرومند خواهیم کرد و برای شما هر دو، تسلطی قرار خواهیم داد.»

باز به موسی بشارت می‌دهد: زود است که حمایت شوی، زود است که مکمل پیدا کنی، زود است که احاطه یابی، زود است که سلطان - یعنی نشانه و پدیده و جلوه‌ی پر تالو، پر سلطنت - [یابی] تسلطی در کنار این که مکملی به تو خواهم بخشید - برادرت را مکمل تو قرار خواهم داد - [به تو عطا خواهم کرد]؛ یک نشانه‌ی پرسلطنت و پرسلطه برای تو قرار خواهم داد. برخوردارهای خصوصی با زکریا، با همسر عمران، با یونس، با ایوب، با داوود را در جلسات بعد پیش می‌بریم؛ با همه‌ی تقاضاداران از سر استیصال و در سه کنج ببینیم خدا چه برخوردی کرده و چگونه با این نوع انسان‌ها مواجه شده است.

«او»ی مهربار - نदार

اکنون، تا اینجای کار اگر بخواهیم بحث را ببندیم، «او» چه در برخوردهای عمومی با نوع انسان، چه در برخوردهای خصوصی با - نمی‌گوییم خواص - کسانی که پشتوانه‌ی پروژه‌شان هستند، «او»ی مهربان و «او»ی نदार است. مهرباری، مهربانی و نداری خدا را با نوع انسان و صاحب‌خبران و صاحبان و تعریف‌کنندگان پروژه‌ها بیش از همه و دقیق‌تر از همه، مولوی درک کرده است. رابطه‌ی موسی با خدا را هم مولوی ترسیم کرده است:

حق سلامت می‌کندی پرست

چونی از رنج و غمان بی‌حدت

در دورانی که موسی کلافه، عرق‌ریزان و متلاطم است، می‌خواهد راهی پیدا کند، به بن‌بست می‌رسد، مولوی رابطه‌اش را این‌طور ترسیم می‌کند که خدا به موسی سلام می‌کند به‌رغم این‌که «او» حقیقت خالص و حقیقت اصل است، به موسی که یک انسان برتر و فراتر از انسان‌های معمولی است، سلام می‌کند. این سلام خدا ناشی از همان ویژگی‌ای است که در کتاب آخر برای خودش تلقی می‌کند. خدا سلام هم هست. خدا با موجودیتش با موسی مواجهه دارد، به او سلام می‌کند. اهل پرس‌وجو است، چونی؟ چطور؟ چگونه‌ای؟ چه کار می‌کنی؟ «چونی» [یعنی] در چه کیفیتی به سر می‌بری «از رنج و غمان بی‌حدت.» سلامش می‌کند، احوال‌پرس او است و وضعیتش را درک می‌کند؛ «چونی از رنج و غمان بی‌حدت.» مولوی از این جلوتر می‌رود. شاید این ابیات مولوی در نگاه ساده کفر تلقی شود؛ کما این‌که تعجب خود موسی را هم برمی‌انگیزاند:

آمد از حق سوی موسی این عقیب

کای طلوع ماه دیده تو زجیب

مشرقت کردم ز نور ایزدی

من حقم رنجور کشم ندی

این‌ها را خدا به موسی می‌گوید. حال موسی پاسخ می‌دهد:

گفت بجانا تو پائی از زبان

این چه رمزست این بکن یارب میان

باز فرمودش که در رنجوریم

چون نپرسیدی تو از روی کرم

گفت یارب نیست نقصانی ترا

عقل کم شد این گره را برکشا

گفت آری بنده‌ی خاص‌ترین

کشت رنجور او منم نیکو بین

هست معذورش معذوری من

هست رنجورش رنجوری من

در قبلی - «حق سلامت می‌کند می‌پرسدت، چونی از رنج و غمان بی‌حدت» - مولوی به یک لایه‌ی اولیه از رابطه‌ی خدا با موسی وارد می‌شود که خدا در [خانه‌ی] موسی را می‌زند، به او سلام می‌کند، از حال، کیفیت و چند و چونش و از تلاطم، رنج، ناتوانی‌ها و از غمان بی‌حد و حصرش پرسش می‌کند. اینجا وارد لایه‌های داخلی داخلی داخلی بس عمیق می‌شود. این‌گونه رابطه را ترسیم می‌کند که از سوی خدا به موسی یک شوکی وارد شد. از حق سوی موسی شوکی وارد شد که من را بی‌خبر گذاشتی.

من که مشرقت کردم، آتشی به تو دادم که آن آتش وجود را مشتعل کرد، ید بیضا به تو بخشیدم، وضعیتی را در تو به وجود آوردم که اهل طلوع شدی، به نور ایزدی منور شدی؛ اما با این که من حق هستم، در موضع حقیقت محض قرار دارم، رنجورم. نیامدی، سراغم نمی آیی، سر قرارم نمی آیی. من انتظار دارم همچنان که من سر قرارت ظاهر می شوم تو هم، سر قرار من ظاهر شوی.

خدا دو جا کیفی سر قرار موسی ظاهر شد. یک جا که موسی فردی را کشته بود و می خواست از مهلکه به در بیاید. پناهگاهی نداشت، مأمنی نداشت، ملجایی نداشت، خدا سر قرارش آمد. خدا کیفی سر قرارش آمد. قبلاً در تاریخ و یکی دو مورد که گریز کردیم، از مرحوم صمدیه لباف یاد کردیم. صمدیه یک فرد ساده ای بود که مشتعل دیدگاه هایش شده بود. در ادبیات دوستان صمدیه هست که در دهه ی پنجاه اگر کسی با صمدیه سر قرار می رفت، سیانور زیر زبان نمی گذاشت. اعتماد ویژه ای هم به سر قرار آمدن صمدیه و هم رفاقت صمدیه وجود داشت. اینجا، این تمثیل کوچک را اگر در نظر داشته باشیم، خدا در سخت ترین شرایط، سر مهلکه ی موسی می آید. موسی را از مهلکه خارج می کند. به طور کیفی و جدی سر قرارش می آید.

یک بار دیگر هم سر قرارش در صحرای سینا می آید. موسی برای گرم کردن خانواده اش به دنبال آتش بوده است. خیلی نمی دانسته است کجا دارد می رود. قرارداد ده ساله اش با شعیب، پدر همسرش پایان پیدا کرده بوده، از قرارداد که فارغ می شود، دست سر و همسرش را می گیرد که به سمت مقصدی برود. به صحرای سینا که وارد می شود؛ صحرای سینا کجاست؟ همان جایی بود که خدا موسی را از مهلکه خارج کرد و به صحرا سپرد، از صحرا به شعیب و ساره رساند و آرامش و کار و مأنوس شدن با طبیعت را به او ارزانی کرد. اینجا سر قرارش می آید و می گوید: موسی الآن زمان است که ما بخواهیم به تو تفویض کنیم و نعلین از پا در آر، بناست بار رسالتی را به عهده بگیری و بر دوش بکشی، سبک بار شو. خدایی که سر قرارش می رود، اینجا انتظار دارد موسی هم سر قرارش بیاید. می گوید: رنجور گشتم، نیامدی. موسی تعجب می کند، شوکی به او وارد می شود. می گوید: توا زیان و نقصان و کمی و کاستی پاک هستی، این چه رمز است؟ یعنی این برای من بحرانی در باورهایم ایجاد کرد. مسئله ی من را خدایا تو حل کن. تو نیازی به رفاقت من نداری. معطل من نیستی. اگر من سر قرارت نیایم، مگر

اتفاقی افتاده است؟ خدا اینجا به او پاسخ نمی‌دهد. گزاره‌ی خودش را تکرار می‌کند؛ «باز فرمودش که در رنجوریم»؛ یعنی در وضعیت رنج قرار دارم؛ «چون نپرسیدی تو از روی کرم». من با تو اهل چند و چون هستم، تو چرا با من اهل چند و چون نیستی؟ تو چرا کیفیت حال من را نپرسیدی؟ این نشان از رابطه‌ی تنگاتنگ دارد، نه رابطه‌ی برابر. به هر حال «او» خداست. باز موسی حرف خودش را زد: «گفت یا رب نیست نقصانی تو را»؛ تو که کمبودی نداری، تو که دچار ضایعه‌ای نیستی، دچار نقصی نیستی. عقل من پریشان شد، در کنه باورها گم شد، این گره را خودت بر من بگشا. خدا اینجا گره‌گشایی می‌کند. عنوان می‌کند که من رنجورم، اگر چشم حقیقت باز کنی می‌توانی رنج من را ببینی. جان کلام را هم مولوی در بیت آخر و دو مصراع آخر می‌گوید. خدا اینجا عنوان می‌کند که اگر تو معذوری و اگر تو رنجوری، من به اعتبار معذوری و رنجوری تو در این نقطه به خاطر وضعیت تو معذور و رنجورم. خدا مثل ما طور به طور و از کیف به کیفی درآمدن و منزل به منزل کیفی وارد شدن، در این وادی‌ها نیست. اما می‌گوید که سوالت را از خودت پیرس. تو رنجور و معذوری، من از رنجوری و معذوری تو ناراحت و نگران شدم. مولوی تیمارداری خدا و سرکش بودن خدا و صرف وقت خدا را در مناسبات خصوصی درک کرده است.^۱

۱. در برخی منابع، این داستان را ناظر بر پرسش خدا از موسی در مورد عدم عیادت از یکی از بندگان (نه خود موسی) تلقی کرده‌اند. در شرح مثنوی شهیدی آمده است: «مأخذ این داستان را مرحوم فروزانفر از طریق عامه در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۶۷) آورده است. همچنین از طریق شیعه روایتی از امام موسی بن جعفر (ع) از رسول خدا (ص) نقل است که فرمود: «خدای عز و جل روز رستاخیز بنده‌ای از بندگان خود را سرزنش می‌کند و بدو می‌گوید: بنده من، هنگامی که بیمار بودم، چه تو را از بیمار پرسی من باز داشت؟ بنده می‌گوید: پاکا، پاکا که تویی تو پروردگار بندگان نه رنجور شوی و نه بیمار پروردگار گوید: برادر مؤمن تو بیمار شد او را نپرسیدی. به عزّت و جلالم سوگند اگر به پرسش حال او می‌رفتی مرا نزد او می‌یافتی. آن گاه نیازهای تو را عهده‌دار می‌شدم و برای انجام می‌دادم و این از کرامت بنده مؤمن من است.» (سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۳۴-۵۳۵) و در هر دو طریق روایت، نامی از موسی (ع) به میان نیامده بلکه این گفت و گو میان خدا و بنده اوست در قیامت.» (شرح مثنوی جعفر شهیدی، ج ۶: ۴۲۱).

در دهه‌های چهل و پنجاه در ایران تشکیلات آمد. کسی که بانی تشکیلات بود از مجموع کسانی که بانی تشکیلات بودند، [یعنی] حنیف‌نژاد، به برخورد خصوصی با افراد راه برد. همه‌ی کار تشکیلات، آموزش و کلاس و تعلیمات و خانه و اینها نیست. رابطه‌ی خصوصی برقرار کردن با افراد مهم است. حنیف با همه‌ی جوانی‌اش این راه را طی کرد. اینجا مولوی از رابطه‌ی خدا با کادرهایش این را در می‌آورد، این خیلی مهم است. تشکیلات‌هایی که بعد از حنیف‌نژاد و تشکیلات‌هایی که بیرون از مدار حنیف‌نژاد در ایران به وجود آمدند، یک ویژگی داشتند. ویژگی اولشان این بود که به کارایی فرد بها می‌دادند. افرادی را که جذب می‌کردند، به کارایی‌شان بها می‌دادند، به مزیتشان بها می‌دادند. مثلاً در سال ۵۸، در ادبیات تشکیلاتی باب بود می‌گفتند فلانی را جذب کن، ماشین دارد، موتور دارد، تایپ دارد، باباش سرهنگ است و پول دارد. دنبال ویژگی‌ها، مزیت‌ها، کارایی‌ها و امکانات فرد بودند. اینجا مولوی در می‌آورد که خدا در مناسبات تشکیلاتی با کادرهایش مهم و مقدم برایش، وجود است؛ تقدم وجود بر کارایی، تقدم وجود بر مزیت. اگر خدا فقط می‌خواست به کارایی و مزیت موسی نامی کار داشته باشد، موسی پرتحرک و پرانرژی بود؛ دائم به موسی می‌گفت: از صبح بلند شو و بدو. این کار را بکن، آن کار را بکن. کارگزار ما شو، این پیغام را ببر، با این درگیر شو، با او تنش ایجاد کن. نه! خدا این برخورد را با موسی نمی‌کند. از حالش، از چندش و از چونش می‌پرسد. مرز ممیزی خدا با بقیه‌ی بانیان و با بقیه‌ی کادرسازها این است: تقدم وجود بر کارایی، تقدم وجود بر مزیت.

تشکیلات‌هایی که در ایران توانستند کارایی‌هایی داشته باشند، تشکیلات‌هایی بودند که بانیان‌شان وجود را مقدم بر کارایی دانستند. شما در تشکیلات سنتی بروید، در همین هیئت‌ها بروید، بعضی از همین هیئت‌دارها را اگر ببینید، یک حکمتی برای خودشان دارند. به آن کسی که سر دیگ می‌ایستد و برنج می‌کشد و ته‌دیگ بیرون می‌آورد، یک رابطه‌ی خصوصی با او دارد. بعد از برنج کشیدن، از حال و احوال او می‌پرسد؛ خانمت چطور است؟ سقط جنین کرد چطور است؟ بچه‌ات پول دارد؟ آن پسرت که ترک تحصیل کرد در چه وضعیت است؟ دختر دم بخت جهازی دارد؟ تلویزیونی، یخچالی داری که برای خودت آبروداری کنی؟ اینها خیلی مهم است. روشنفکرها این روابط را عموماً برقرار نمی‌کنند. به مزیت فرد می‌اندیشند، به امکانات فرد می‌اندیشند. به حل مسئله آن فرد چه کسی بیندیشد؟

مولوی استادانه این رابطه - رابطه‌ی خدا با موسی - را درمی‌آورد. موسی کادر خداست، «وَاضْطَعْنَتْكَ لِنَفْسِي». اما خدا فقط به این توجه می‌کند که موسی چطور، با چه مکانیسمی، با چه رویه‌ای فرعون را ضربه فنی کند، کله پا کند؟ نه! اصلاً اینطور نیست. مشی موسی، روش موسی، رویه‌ی موسی و تکنیک موسی را تصحیح می‌کند، اما در خلوت و در صندوق‌خانه، حال و احوال و کیفیت موسی را می‌پرسد. به این اعتبار، «او» مهرداد است. به این اعتبار کتاب «او»، کتاب خشونت نیست. اگر کتاب «او»، کتاب خشونت بود و اگر رابطه‌ی «او» با افراد براساس مکانیک، بر اساس مزیت و بر اساس کارایی تعریف می‌شد، احتیاج نداشت به صندوق‌خانه‌ی محمد وارد شود؛ احتیاج نداشت به همسر عمران و مادر موسی بگوید بابا جان! من موجودیتم - «اِئَا»؛ کل موجودیت من که خدا هستم - را برای حل مسئله‌ات آورده‌ام. به این اعتبار با موجودیت تشکیلاتی تمام‌عیار خودش مادر موسی را آرام می‌کند.

بحث را تا اینجا پیش می‌بریم. به یک درس از مولوی در ترسیمی که از رابطه‌ی کاملاً خصوصی و صندوق‌خانه‌ای خدا با موسی درمی‌آورد تا اینجا کار بسنده می‌کنیم، بحث را جمع می‌کنیم؛ تقدم وجود بر کارایی و مزیت. اگر ما هم بتوانیم با هم این رابطه را پیش بگیریم، اگر قدرت، قدرت مستقر با آحاد و با جمهور این رابطه را پیش می‌گرفت، ایران واقعاً با این ویژگی‌هایش کارخانه‌ی کیفی کادرسازی بود. ۱۱۰ سال دنبال مطالبه بودن، هشت - نه فراز آمده و یک فراز در حال اضافه شدن است، نهمین در راه است، هنوز پخته نشده ولی می‌تواند تبدیل به فراز شود. کمتر جایی بوده صد و ده سال، هشت - نه فراز [جامعه در پی مطالبه بوده است]؛ فراز نهم^۱ هم دارد اضافه می‌شود، نهمی در راه است؛ هنوز پخته نشده، ولی می‌تواند تبدیل به فراز شود. کمتر جایی چنین بوده است؛ ۱۱۰ سال و هشت - نه فراز. بالاخره مطالبه، مطالبه‌ی جدی است. کدام قدرت باورش کرد؟ نه ناصرالدین شاه، نه رضاخان و نه پسر رضاخان، نه در دوران سی سال! اگر قدرت هم سنت خدا پیشه می‌کرد وضع ما این نبود.

این‌که در ادامه‌ی بحث ان‌شاءالله بتوانیم از این سکویی که مولوی ما را به بالای آن می‌برد، [بحث را پی بگیریم]. واقعاً روح مولوی شاد! مولوی خودش مدام بر دیگران

۱. اشاره‌ی شهید صابر به جنبش اعتراضی مردم در سال ۸۸ است.

شبابش می‌فرستد؛ چه کسی هست که بر مولوی شایبش بفرستد؟ قدر مسلم روز آخر خدا بر مولوی شایبش خواهد فرستاد به خاطر ترسیم درک تا حد امکان خالصش از توحید و رابطه‌ای که منشأ توحید با خلاق برقرار می‌کند. بحث را تا اینجا به پایان می‌بریم. «هست معذوریش، معذوری من. هست رنجوری‌اش، رنجوری من.» تقدم وجود بر مزیت و کارایی.

ان شاء الله از جلسات دیگر دوستان هم مشارکت کنند، اینجا خالی نماند. ما عادت داریم شاید یک استارت‌هایی را می‌زنیم، رویه‌هایی را پیشه می‌کنیم، آخر به همان جایگاه سنتی بر می‌گردیم. اینجا دیگر کسی با ما کاری ندارد! بنا بود این جلسه مشارکتی باشد. بنا بود بخش دوم را یا حتی بخشی از بخش اول را خود بچه‌ها پیش ببرند. اما ما با خدا تفاوتی داریم، تفاوت ما با خدا این است که «او» پشتوانه‌ی گزاره‌اش هست؛ به مادر موسی می‌گوید که من کل موجودیتم را گذاشتم که مسئله‌ی تو را حل کنم. اما ما بخشی از موجودیتمان را برای پیشنهاد خودمان مسدود می‌کنیم؟ نه! این برای نسل افت دارد که تا حالا چهار- پنج مورد پیشنهاد اینجا بیاید، پیشنهاددهنده خودش از جرگه خارج شود. این بد است. بالاخره چه کسی می‌خواهد این بار را پیش ببرد؟ خدا ضمن این‌که خدای عالم است، بارهای کیفی را هم «او» پیش می‌برد، اما ما هم در کنار «او» باید یک خرده‌بارهایی را پیش ببریم. انتظار این است که روی خرده‌بارهایی که خودمان پیشنهاد می‌کنیم، بتوانیم بیاستیم. بعد از ده - پانزده دقیقه پاسخگوی در حد توان پرسش‌ها و نقدهای بحثی که خدمتتان ارائه دادم، خواهم بود. خیلی متشکرم.

پرسش و پاسخ

پرسشگر نخست: راجع به این می خواستم پرسم که گفتید تقدم وجود بر کارایی خوب است. اگر فرض بگیریم چنین چیزی در یک گروه حاکم شود، چه دستاوردی می تواند داشته باشد؟

هدی صابر: طبیعی است که دستاورد اول آن این است که رابطه ها پایدار می ماند. خود شما و همه ی ما همین گونه هستیم که حس کنیم به جایی و جریانی وارد شدیم که مقدم بر این که ما را به خاطر کارایی، امکانات و مزیتمان بخواهند، وجودمان را پذیرا شدند و دغدغه ی ارتقاء ما را دارند، طبیعی است که آن رابطه، رابطه ای است که پایدارتر می شود. یکی از آفت هایی که این چند سال اخیر در جامعه ی ایران آمده است، برخوردهای یک بار مصرف همه با یکدیگر است. در کوچه و خیابان شاید این طور باشد [ولی در روابط نزدیک که نباید چنین باشد].

من یک پسر خاله ای داشتم هشت - نه ساله بودم، گاهی وقت ها با هم بیرون می رفتیم. او بیرون خیلی شلنگ تخته می انداخت، اذیت می کرد، روی ماشین ها خط می انداخت. من که با او برخورد می کردم می گفت: بابا ما یک بار این ها را می بینیم و آن ها هم یک بار ما را می بینند، دفعه ی دومی وجود ندارد! الآن برخوردها همه این گونه شده است. یعنی همه فکر می کنند یک بار با هم کار دارند. یا مثلاً این کار که تمام شود، دیگر بنا نیست موضوع مشترک دیگری پیش بیاید.

پس اولین دستاورد این است که رابطه ها پایدارتر و جدی تر می شوند. دیگر اینکه بحثی که یکی دو دهه است در جهان آمده و در اقتصاد اجتماعی هم وارد شده است، در ایران هم در پنج - شش سال گذشته این بحث نشت کرده است، بحث سرمایه ی اجتماعی است. جوهر سرمایه ی اجتماعی اعتماد است. یعنی پیشینه ها تبدیل به اعتماد می شوند، اعتماد هم تبدیل به سرمایه ای می شود که می شود روی آن سرمایه گذاری های متعددی کرد. این خیلی مهم است. سرمایه ی اجتماعی در ایران یا شکل نمی گیرد یا اگر هم شکل بگیرد، به هر ترتیب از بین می رود و مستحیل و مضمحل می شود.

تأکیدهایی که خدا می کند، جدای از این که در آن حکمتی هست، پس لرزه هایی هم در ذهن خواننده می اندازد. پس لرزه ی این تقدم وجود بر کارایی و مزیت، در ذهن ما این

است که به هر حال خدا به پایداری آن رابطه می‌اندیشیده است. با موسی می‌توانسته فرض کن موقت برخورد کند. بگوید یک کارایی دارد، ما در این پیشبرد از آن استفاده می‌کنیم و به امان خودش رهاش می‌کنیم. این گونه برخوردی نمی‌کند. موسی که اصلاً ویژگی‌های کار درازمدت را نداشته، خدا حوصله می‌کند و او را آموزش می‌دهد. «وَ اصْطَفَعْتُكَ لِنَفْسِي» را در مورد او به کار می‌آورد. فراوری و کادرسازی‌اش می‌کند. بعد هم چهل سال با او یک پروژه‌ی مشترک را اجرا می‌کند. اگر موسی در خلوت خودش درک کرده بود که برخورد خدا با او یک بار مصرف است و می‌خواهد به‌عنوان مسافر یک ایستگاه یک اتوبوس از او استفاده کند، آن موقع سوار شترش می‌کند از محور که گذشت و از کارایی‌اش که استفاده کرد، او را شوتینگ (shooting) می‌کند و از بالای کوهان به پایین می‌اندازد، موسی هم پای خدا و پای پروژه این گونه نمی‌ایستاد. با ادبیات امروز ما یک سرمایه‌ی اجتماعی متقابل بین موسی و خدا ایجاد شد که توانست نیم قرن، یک دهه قبل از رسالت، چهل سال هم با رسالت [تداوم پیدا کند].

این‌که، موسی خیلی آرام از هستی می‌رود. می‌گویند موسی دم آخر به کوه رفته بود. از آن بالا می‌بیند یک نفر دارد قبر می‌کند و دارد آن قبر را اندازه می‌گیرد. بعد پایین می‌آید و به آن فرد می‌رسد و درک می‌کند که آن قبرکن دارد برای یک فردی که قد و قامت بسیار بلندی مثل موسی دارد، قبر می‌کند و دارد زمین را برای پذیرایی از موسی آماده می‌کند. موسی درک می‌کند. خیلی آرام با مسئله مواجه می‌شود و از فرد هم می‌پرسد. از فرد می‌پرسد: به نظر می‌رسد داری برای یک خوش قد و قامتی قبر می‌کنی. او هم می‌گوید: بله بابا جان بگذار بدون رودربایستی بگویم برای تو دارم قبر می‌کنم، آماده باش برای رفتن! ظاهراً می‌گویند موسی یک سببی را بو می‌کند و سبب می‌خورد. دم آخر از عطر سبب که می‌گویند عطر هستی است، بهره می‌گیرد و راحت هم از این جهان می‌رود. موسی که این قدر عجول و شتابان است، آخر سر از آن عجول و پرشتاب و متلاطم بودن به آرامش می‌رسد. این آرامش تحصیل نشده جز در آن رابطه‌ی متکی بر اعتمادی که با «او» داشته است.

«او» با بقیه‌ی انبیاء هم همین‌گونه برخورد می‌کند. یونس آن گونه که خدا گزارش داده، تنها نبی صاحب خبری بوده که پروژه را وسط کار زمین می‌گذارد و دنبال کار خودش می‌رود و از صحنه فرار می‌کند. خدا مقدمتاً با وجودش برخورد می‌کند. آن گونه که از

آیات برمی آید به وجودش اعتبار جدیدی می دهد. بعد او خودش دوباره سر پروژه اش برمی گردد. لذا این تقدم وجود، خیلی کارایی دارد.

ما چهل سال پیش دانش آموز بودیم، هنوز با بعضی از معلم هایمان رابطه داریم. به چه اعتبار؟ ما در دوران تحصیل شاید صد معلم داشتیم. هر سال ده معلم داشتیم. ولی چرا ارتباط با یکی از آن ها دیرینه می شود؟ به این دلیل که حسی می کنید به شما توجه خاصی داشته، به شما حکمتی آموخته که تا آخر عمر به درد می خورد. کلیدی به شما داده که با آن می توانید درهای متعددی را با آن بکشایید.

تصور این است که اگر در همه ی رابطه ها، به خصوص کسی که در موضع قدرت است [وجود بر مزیت مقدم باشد، آن رابطه پایدار می شود]. از خدا که قدر قدرت تر وجود ندارد، با هرکسی در حد وجودش برخورد می کند. وجود را مبنای قرار می دهد و بعد انتظار دارد او هم وجود را مصرف کند؛ این هم خیلی مهم است. یعنی خدا وجود خودش را پس انداز نمی کند، به وجود خلایقش بها می دهد و انتظار دارد خلایق هم وجود را به منصفه برسانند و مصرف کنند. آخر سر دیگر کل انرژی وجود تمام می شود و مثل موسی راحت می رود. راحت به شکاف می رود و راحت از جهان می گذرد.

اگر باز کمی فکر کنیم شاید متعددتر از این مزیت داشته باشد. ولی الآن بیش از همه، این به کار بستن فرمولاسیون تقدم وجود بر مزیت و کارایی به درد امروز ایران می خورد. یعنی اگر بناست یک حرکت اجتماعی راه بیفتد، اگر بناست کسی دیگری را قال نگذارد، اگر بناست که مجموعه افرادی که در پی تحول هستند وجودشان را به منصفه برسانند و آرام آرام مصرف کنند، این مقدمتاً احتیاج به اعتمادسازی دارد. در سال ۵۷ این اعتماد به عنوان سرمایه ی انقلاب ۵۷ برتراوید. قدرت حاکم این اعتماد را ریز ریز کرد. قدیم یک اصطلاح بود که می گفتند خرد و خاکشیر! یعنی هرچی جمع کنی، قابل سوار کردن نیست، خرد و خاکشیر شده است. متأسفانه این اتفاق افتاد و همان طور که قدیمی ها می گفتند و حضرت علی هم می گوید، خصلت های قدرت، به بدنه ی جامعه نشت می کند^۱، این الآن در نسل هم رفته، در میانسال ها هم رفته، همه جا رفته است. در اقتصاد و اجتماع هم آمده است. الآن بیشترین چک های برگشتی و سفته های واخواستی

۱. «الناس بامرائهم اشیه منهم بابائهم»؛ «الناس علی دین ملوکهم»

مربوط به همین ۱۰-۱۵ سال گذشته است. در بازاری که روی اعتماد و اعتبار عمل می‌کرد، الآن برای بازاری هم اعتبار و اعتمادی نمانده است. هیچ چیزی وجود ندارد. در کشوری که ستارخان تار سیبیلی امانت می‌گذاشت و روی امانتش می‌ایستاد، الآن دیگر نه سیبیلی مانده و نه تار سیبیلی مانده است. آن چیزی که فرد پایش امضاء می‌کند، [به آن متعهد نیست].

خدا برخوردی که با همسر عمران، مادر موسی می‌کند، می‌گوید من امضای این تقاضای تو هستم. مگر برای فرزندان پر پر نمی‌زدی؟ من هم دغدغه‌ی تو و دغدغه‌ی فرزندان تو را دارم. «إِنَّا» می‌گوید. قدیم در گود اگر شش پهلوان می‌ایستادند، گود پر می‌شد؛ هشت پنجه داشت و همه هم یال و کوپال دار. خدا وسط گود عالم ایستاده است. کل یال و کوپال من، پشتوانه‌ی رساندن تو به فرزندان است. طبیعی است او هم اعتماد می‌کند. از این اعتمادها یک چیزی شکل می‌گیرد.

الآن اگر بناست جنبش اجتماعی شکل بگیرد، پیش‌نیازهایی دارد. آن پیش‌نیازها اگر تأمین نباشد، آن جنبش سر بزنگاه وارونه خواهد شد. مثلاً فرض کنید در انقلاب، آقای طالقانی اعلامیه می‌داد. می‌گفت: من سید محمود طالقانی، روز تاسوعا از مقابل منزل به سمت میدان آزادی - میدان شهید - حرکت می‌کنم. خودش پشتوانه‌ی حرفش است. همه می‌گفتند خود این لیدر هم می‌آید. ادعای لیدری هم نداشت، آن موقع آقای خمینی را لیدر حساب می‌کرد و کمبود شخصیت هم نداشت که بگوید من لیدر هستم. او کار لیدر را بدون ادعا می‌کرد. از درب خانه‌اش سر ساعت راه می‌افتاد و بالاخره پشته پیدا می‌کرد. شما نمی‌توانید در خانه بنشینید و با اینترنت دعوت به راهپیمایی کنید و اصلاً هم معلوم نیست چه کسی است؟ چه کسی باید بیاید پشته‌ات بشود؟ پس اگر بناست یک حرکت اجتماعی راه بیفتد، این اعتمادسازی و باورسازی خیلی مهم است. اگر آن سرمایه‌ی اجتماعی تشکیل شود، جنبش اجتماعی هم به اعتبار آن راه می‌افتد. وگرنه خیلی بنا نیست جریان پیش برود.

پرسشگر دوم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این طور که به نظر می‌رسد خدا هم یک تشکلی دارد. چون در قرآن هم دیدیم که می‌گوید یار من این‌ها بودند؛ مثلاً محمد و پیامبران و

ابرار و صالحین.^۱ پس ظاهراً به نظر می‌رسد که مخاطبان خدا همه نیستند، یک گروه خاصی هستند. خدا به پیامبر می‌فرماید که قرآن، تذکر و یادآوری است. یعنی یادآوری برای کسانی که از اول ایمان آوردند. حال سوالم این است آن‌هایی که از اول ایمان آوردند، چه کسانی بودند؟ یعنی قبلاً چه زمانی بود که خداوند یک خط قرمزی را مشخص می‌کند و می‌گوید مخاطبان من این‌ها هستند. یادآوری به کسانی که در واقع از قبل ایمان آوردند.

هدی صابر: شما مستندتان چیست؟ کجا می‌گویید از قبل ایمان داشتند؟

پرسشگر دوم: من متن عربی‌اش در ذهنم نیست.

هدی صابر: نه حالا متن عربی‌اش را نمی‌خواهم. جایی برخوردیده‌اید؟

پرسشگر دوم: بله، هست. آیه‌ای هست که می‌گوید: کسانی که از قبل ایمان آوردند. این همیشه برای من سوال بود که این قبل کی بوده؟ زمانی که آدم به وجود آمد یا قبل از این هم آدمی وجود داشته است؟ آیا این نقطه‌ی شروعی که فرد ایمان می‌آورد، کودکی‌اش است، بزرگسالی یا سن بلوغ؟ سوال من این است.

هدی صابر: خدا به صورت اجتماعی هم با مردم برخورد کرده است. بعد از فتح مکه، به محمد تصریح می‌کند: فوج فوج به تو پیوستند؛ افواجاً.^۲ فوج فوج به تو پیوسته‌اند، قدرشان را بدان. ترجمان تشکیلاتی «فوج فوج به تو پیوسته‌اند»، این است که این مردمان پاک‌فطرتی که فوج فوج به تو پیوسته‌اند، قابلیت کادر شدن دارند، حواست باشد. کما این‌که مثلاً یک خرمافروش هم می‌آید و کادر می‌شود. یک کارگر مزرعه ساده هم کادر می‌شود. پس فقط حواش فقط متوجه خواص نیست.

۱. «وَمَنْ يَطْعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا» (نساء: ۶۹).

۲. «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (۱) وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا (۲) فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا (۳)» (سوره‌ی نصر)

اما نکته‌ای که شما می‌گویید، ایمان از قبل، مثل دوران تحفّت خود حضرت محمد است. به وجودی پی برده بود. به سنت بزرگان قومش و کسانی که حنفا بودند، سالی دو ماه از مدار اجتماعی خودش خارج می‌شد. حنیف جدای از این‌که اهل متن است، حق‌گرا است، در ادبیات عرب، دیندار قبل از دین هم خوانده می‌شود. حنفا، کسانی که دو ماه از سال به کوه می‌رفتند و راز و نیاز و نجوا می‌کردند و اهل خوانش بودند. ما نمی‌دانیم چه کار می‌کردند، ولی به هر حال نیازها و تقاضاهایشان را با «او» مطرح می‌کردند، شاید منظور خدا این‌هاست. یا فرض کنید ابراهیم موحد قبل از دین است. یک رابطه‌ی بین خودش و خدا را به‌عنوان رابطه‌ی توحید درآورده بود. این در دوران معاصر هم می‌رسد.

اول دهه‌ی چهل دو فیلم آمد. یکی فیلم سنگام^۱ بود و دیگری داستان زندگی گاندی بود. سال ۴۱-۴۲ یک فیلم به نام «نُه ساعت به راما»^۲ آمد که هفت - هشت سال پیش هم تلویزیون آن را نشان می‌داد. راما به زبان هندی یعنی خدا. نُه ساعت قبل از ترور گاندی را ترسیم کرده بود. گاندی التهایی داشت. از قبل هم نمی‌دانسته ترور می‌شود. در مراسمی بوده، یک جوانی می‌آید اسلحه را درمی‌آورد و سه شلیک می‌کند و بعد هم گاندی رها می‌شود. یعنی در دوران مدرن هم هست. گاندی هم مذهب رسمی به آن شکل نداشته است. ولی او هم دو ماه در سال روزه بوده است. روزه‌های سنگین ۴۸ ساعته می‌گرفت و حال و احوالی برای خودش داشت. الآن هم بعضی‌ها را حتماً شما می‌شناسید، ما هم می‌شناسیم، مثلاً در نزدیکان و دور و اطرافمان کسی هست که به این شکل نه نماز می‌خواند و نه روزه می‌گیرد. اما غروب سه ربه به سجده می‌رود و یک چیزهایی بین خودش و «او» می‌گوید و خودش می‌داند چه می‌گوید و «او» هم خودش می‌داند با آن فرد چه رابطه‌ای دارد. قطعاً خدا برای او هم به اعتبار قدم پیش نهادنش وقت صرف می‌کند. همه‌ی ما که الزاماً نباید مثل هم باشیم. بله، بین کسانی که یک مذهب را انتخاب می‌کنند یک وحدت رویه باید وجود داشته باشد. نمی‌شود من یک جور نماز بخوانم و شما یک جور دیگر. یک وحدت رویه را باید رعایت کنیم. ولی

۱. سنگام Sangam نام فیلمی هندی است که در سال ۱۹۶۴ ساخته شده است. راج کاپور بازیگر اصلی فیلم سنگام است (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

۲. Nine Hours to Rama. در سخنرانی ۲۴ ساعت به راما ذکر شده است.

کسانی که بیرون از یک مذهب و مناسک خاصی هستند، خودشان می‌دانند با «او» چگونه باید رابطه برقرار کنند. مثلاً موزیسینی را می‌بینید که با سازش نجوا می‌کند و شاید آدم مذهبی هم نباشد. انسان‌هایی را می‌بینید بیرون از مدار مذهب که الآن در جامعه‌ی ما خیلی زیادترند ولی از مذهبی‌ها مقیدترند. دروغ نمی‌بینی، شیشه‌پيله نمی‌بینی. آن‌ها شاید در دنیای امروزی با ادبیات خدا مذهبی قبل از مذهب باشند. ما خیلی نمی‌توانیم به آن ورود کنیم.

این قدر که از کتاب آخر می‌فهمیم، دوران تحفّ محمد، دوران ایمان قبل از مذهبش بوده است. نوجوانی ابراهیم، ایمان قبل از مذهبش بوده است. این‌ها را شاید بشود گفت. ولی ما خیلی در مناسبات نمی‌توانیم برویم. کما این‌که خود موسی هم مثلاً در بیابان یک چوپانی را می‌بیند، آن چوپان داشته با خدا نجوا می‌کرده. در شعرهای دبستان ما بود، شما هم احتمالاً دیده‌اید. وقتی موسی وارد حریم خصوصی او می‌شود، خدا با او برخورد می‌کند. می‌گوید: تو چه کار داری؟ تلقی او این است که می‌تواند چارق پای ما بکند، سر ما را شانه کند. بگذار او با باور خودش نه این‌که خوش باشد، او با باور خودش جهانی را ترسیم کرده است. تو چه کار داری؟ تو برای وصل کردن آمدی نه برای فصل کردن. تو نیامدی که کات کنی. آیا می‌دانی اگر او رابطه‌اش با من قطع شود به چه وضعیتی درمی‌افتد؟ ما همین قدر می‌توانیم فهم کنیم و در روابط خصوصی افراد هم نمی‌توانیم برویم.

من خیلی‌ها را دیدم که اصلاً ادعای مذهب ندارند، این کارهایی را که ما انجام می‌دهیم هم نمی‌کنند، ولی با او خیلی راحت‌تری، با او کار مشترک هم می‌توانی انجام بدهی. با او می‌توانی قول و قرار بگذاری، خانواده‌ات را دستش بسپاری. ولی با خیلی مذهبی‌ها نمی‌توانی این کار را بکنی. به نظر من او ایمانش مقدم بر مذهب است. شاید یک روزی مذهب را هم بپذیرد. ولی اگر نپذیرد، به اعتبار منش و روش و درکش یک وجودی را برای خودش ناظر می‌داند. مذهب هم آمده که ما یک وجودی را بر خود ناظر بدانیم. طبیعتاً اگر مذهبی باشد که کارا باشد و او را بپذیری خیلی بهتر است. ولی بیرون از آن هم کسانی هستند که دارند زیست خودشان را می‌کنند، راهی هم پیدا کردند، رابطه‌ای هم با «او» برقرار کردند. من تصور می‌کنم خدا روز آخر با آن‌ها تسویه حساب نمی‌کند. ممکن است آن‌ها خیلی مقرب‌تر از ما باشند، من این قدر می‌فهمم.

پرسشگر سوم: تا آنجایی که من جست‌وجو کردم، خدا در قرآن دو جا خیلی تند با نامیدان برخورد می‌کند. یک جا در سوره‌ی یوسف است که می‌گوید:

«ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جست‌وجو کنید و از رحمت خدا ناامید نشوید چرا که جز گروه کافران کسی از رحمت خدا ناامید نمی‌شود.»

یک جا هم در سوره‌ی حجر که این خطاب به ابراهیم است که به او مژده می‌دهند فرزندان می‌شوی، می‌گوید:

«چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش ناامید می‌شود؟»

واژه‌ی ضالّین را هم به کار می‌برد. اگر خودمان را جای خانواده‌ی یعقوب یا جای ابراهیم بگذاریم، تقریباً خدا دارد روی دو موضوع غیرممکن دست می‌گذارد و امید را در مسائلی می‌برد که طبق قوانین عادی تقریباً غیرممکن است. حال درباره یوسف ممکن‌تر، در مورد ابراهیم غیرقابل قبول‌تر. به نظر من - نمی‌دانم چقدر برداشت من درست است یا نه - این خطر را ایجاد نمی‌کند که ما امید را آن‌قدر بالا ببریم و روی چیزهایی قرار بدهیم که در واقعیت رسیدن به آن خیلی ممکن نیست و نتیجه‌اش این باشد که وقتی این‌ها را می‌خوانیم، خصوصاً کسانی که ایمان دارند که اگر در معرض تقاضا باشی خدا در معرض عرضه است و این دو فکت را هم می‌آورد و وقتی جواب نمی‌گیرد، سقوط بیشتری می‌کند.

هدی صابر: اتفاقاً دو موردی که شما می‌فرمایید، هفته‌های بعد با آن‌ها کار داریم. همچنان‌که می‌گوییم کتاب مشترک است، ادبیات خدا هست، ادبیات انسان‌ها هم هست. دو آیه‌ی سوره‌ی یوسف که می‌گویید، اتفاقاً نقل قول یعقوب است. یعقوب این را اعلام می‌کند و خدا این را کد می‌آورد و در گیومه می‌گذارد. یعقوب می‌گوید «غیر از حق‌پوشان کسی از خدا قطع امید نمی‌کند» و باید به «او» امید ویژه بست. اتفاقاً فرزندان از قبل این را نمی‌پذیرفتند. همان برادران یوسف، این را نمی‌پذیرفتند. آنجا پدر به پسران حرفی می‌زند که چند دهه بعد، وقتی یوسف پیدا می‌شود به حرفش می‌رسند. آن‌ها یا تمسخر می‌کنند و یا چند و چون می‌کنند، در کتاب نیامده که چه می‌گویند. ولی معلوم است که از این برخورد پدرشان متعجب هستند. یعقوب به

پسرایش می‌گوید: «من از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» یعنی من در مناسباتی با «او» وارد شدم که در آن مناسبات حقایقی را درک کردم که شما به دلیل این‌که به آن مناسبات وارد نشدید، آن حقایق را درک نمی‌کنید. بعد که برادرها می‌آیند و پیراهن یوسف را می‌آوردند خدا عین آیه را دوباره از یعقوب می‌آورد. می‌گوید: «مگر من نگفتم که چیزی از خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید؟» چند دهه طول کشید تا این اتفاق افتاد.

پس آن آیه‌ی اول، مورد یک انسان است. انسان تجربه‌اش را می‌گوید. مورد دوم هم انشاء و ادبیات خدا است اما معطوف است به اتفاقی که برای ابراهیم افتاده است. آن موقع منجنيق می‌گذاشتند، ابراهیم را هم در منجنيق گذاشتند. هرکس هم در منجنيق می‌رفته، طبیعتاً می‌سوخته و جزغاله می‌شده است. ولی این اتفاق برای ابراهیم نیفتاد. بعد از آن آیه، این آیه می‌آید که از گشایش‌های کیفی خدا ناامید نشوید.

یک آیه‌ی دیگر هم خطاب به ناامیدان هست که آن از همه تندتر است. می‌گوید: «ای کسانی که ناامید هستید، یک طنابی پیدا کنید و خودتان را حلق‌آویز کنید.»^۱ سه مورد که برخورد ویژه می‌شود؛ یک مورد، مورد پدر یوسف است که یعقوب می‌گوید، آن دو آیه که شما از سوره‌ی یوسف نقل کردید. یکی معطوف به اتفاق سرد شدن آتش بر ابراهیم است.^۲ یکی هم دیدگاه خود خداست از فعل و انفعالاتی که بشر داشته است. حال اگر اجازه بدهید سر جای خودش می‌گوییم.

امید واهی نیست. دهه‌ی ۵۰-۶۰ یک شعاری از مائو بود. می‌گفتند: امپریالیسم ببر کاغذی است. این در روشنفکران چپ جهان رفت. این خیلی فرق می‌کند که یکی آن زمان در یک کافه‌ای در میدان ونک بنشیند و بگوید امپریالیسم ببر کاغذی است. ولی

۱. «مَنْ كَانَ يُظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيطُ» (حج: ۱۵).

۲. آیه‌ای که در مورد ابراهیم ذکر شد مربوط به ارسال فرستادگان و بشارت فرزند به ابراهیم است که در نشست‌های بعد به تفصیل مورد بحث شهید هدی صابر قرار گرفته است.

این تجربه‌ی خود مانو بوده است که چیانگ کای شک^۱ را لمس کرده که نظام بین‌المللی پشتش بوده و با امپریالیسم ژاپن و با امپریالیسم امریکا درافتاده است. در تجربه‌ی خودش به این رسیده که امپریالیسم ببر کاغذی است. امپریالیسم اهل خروش است، اهل غرش است، اهل پنجه به صورت کشیدن است؛ ولی می‌شود با او درافتاد و منکوبش کرد. این تجربه‌ی خود مانو بود. اگر این گزاره را به تجربه‌ی مانو ببریم، گزاره‌ی واقعی است. کما این که اگر آن گزاره را در تجربه‌ی یعقوب ببرید، گزاره‌ی واقعی است. یعقوب سی، چهل سال صبر کرد، آن گزاره مرهون صبر و ویژه‌اش بود. حال صبر ایوب را می‌گویند، ولی صبر یعقوب را هم می‌گویند. اگر آن گزاره‌ها را در کادر مانو ببرید جواب می‌دهد. ولی اگر در کادر کسی ببرید که اصلاً با تضادهای دوران خودش درنیفتاده، جواب نمی‌دهد. در این صورت، این که شما می‌گویید درست است؛ او را متوهم‌تر می‌کند، از واقعیت دور دست‌تر می‌کند. ولی برای دیگران نه. فرض کنید دو دهه بعد از مانو که آن حرف را مطرح کرده، ویتنامی‌ها هم همین را تجربه می‌کنند. آن‌ها هم می‌توانند یک چیز دیگر بگویند و گزاره‌ی جدید بیاورند.

گزاره‌هایی که مرهون لمس و اصطکاک و پروسه‌های واقعی است، جای عنایت دارد. ولی گزاره‌هایی که عموماً روشنفکری است و محصول پروسه‌ای نیست و رهنمودی است، گزاره‌های تخیلی می‌تواند تلقی شود. میان مارکسیست‌ها یا سوسیالیست‌هایی که تخیلی بودند و مارکسیست‌هایی که واقعگرا بودند یک تفاوتی بود. آن سوسیالیست‌ها بیشتر اهل موعظه بودند. می‌خواستند تضاد کارگر و کارفرما را با موعظه رو به حل ببرند. به آن‌ها سوسیالیست‌های تخیلی، پنداری یا موعظه‌گرا می‌گفتند. اما مارکس آمد که حد واسط تخیل و واقعیت بود. آرمانی داشت، سعی هم کرد. وقت گذاشت، سفر مصرف کرد، عمر گذاشت، گیس سیاه را تبدیل به گیس سفید کرد. چهره‌ی شفاف جوانی‌اش را در سال چروکیده کرد. بالاخره به این باید توجه کنیم.

۱. چیانگ کای شک (۱۸۸۷ - ۱۹۷۵) رهبر سیاسی و نظامی چینی بود که پس از فوت سون یات سن در ۱۹۲۵ مدعی رهبری کومینتانگ شد و این رهبری را در اختیار گرفت. او «کوچ شمال» را رهبری کرد و چین را علیه رهبران جنگی بسیج کرد و در سال ۱۹۲۸ با پیروزی به عنوان رهبر عملی جمهوری چین شناخته شد.

وقتی مارکس می‌گوید: پرولترهای جهان متحد شوید، این یک شعار نیست که یک کنفدراسیونی خارج از کشورنشین سال ۶۰ بیاید در آمل بدهد و بعد هم مردم بگیرند و همانجا او را اعدام کنند. محصول تخیل نیست. مال او، محصول پروسه‌ی خودش بوده است. به این گزاره‌هایی که به نظر می‌رسد دور از دسترس هستند، اگر در جای خودش اگر توجه کنیم، بخشی از آن واقعی است. مثل گزاره‌ی یعقوب، مثل گزاره‌ی ابراهیم، مثل گزاره‌ی بیر کاغذی، مثل گزاره‌ی ژنرال جیپ که روزی ۱۴ ساعت فکر کرد، توانست یک استراتژی دین‌بین‌فو^۱ را طراحی کند که فرانسوی‌ها را شکست بدهد و اخراج کند. این گزاره را که بهترین عبادت تفکر است، اینجا می‌توانیم در بیاوریم. وگرنه ما از صبح بنشینیم تفکر کنیم، اگر دغدغه‌ی استراتژیکی مثل جیپ نداشته باشیم به چیزی منجر نمی‌شود. جیپ یک انسان ریزنقشی بود که این قدر فکر می‌کرد موهایش سیخ می‌شد! این خیلی فرق دارد با کسی که اصلاً فسفری مصرف نکند، ذهنش به اصطلاح خیلی صاف و ساده باشد. این که سر جایش اگر توجه کنیم، به نظر من جای تعمق است. خسته‌تان کردیم.

دوستان به صورت مکتوب سوال کرده‌اند رابطه‌ی خضر و موسی که خدا در قرآن آورده است، چطور تحلیل می‌شود؟ رابطه‌ی خضر و موسی، مثل رابطه‌ی موسی با شعیب است. شعیب پدر همسر موسی بوده است. یک فرد کاملاً معقول و کاملاً آرام بوده و اعتقاد داشته که تحولات تاریخی با گذر زمان [اتفاق می‌افتند] نه این که کاری نکنید و بگذارید زمان بگذرد، بلکه احتیاج به تزریق زمان به پروژه است. آموزش شعیب برای موسی ضمن هشت تا ده سال، این بود. خضر هم فرهیخته‌ی دوران خودش بوده است. یعنی در همه‌ی کارهایی که می‌کرده، یک حکمتی بوده است. موسی چون هنوز اهل حکمت نبوده و به حکمت نرسیده بوده، دم‌به‌دم که با او راه می‌رفته از او سوال می‌پرسیده است. این طور که خدا آورده است، سه بار از او سوال می‌کند. مدام موسی به خضر قول

۱. دین بین‌فو، نام دشتی در ویتنام شمالی در نزدیکی مرز لائوس است. در سال ۱۹۵۳، زمانی که فرانسویان در صدد تسخیر سرزمین ویتنام بودند، ویت‌کنگ‌ها به رهبری ژنرال جیپ با حفر تونل‌های متعدد زیر زمین و مونتاز قطعات تجهیزات نظامی چون توپ و تانک در اعماق جنگل توانستند شکست سختی را به ارتش فرانسه تحمیل کنند. هزاران نفر از سربازان فرانسه کشته یا اسیر گشته و چندین هزار نفر هم گریختند.

می‌دهد که من سکوت پیشه می‌کنم و می‌گذارم ببینم که حکمت کار تو چه بوده، ولی نمی‌توانسته خودش را نگه دارد. آخر سر خضر با ادبیات محاوره‌ای به او می‌گوید: بابا جان تو این‌کاره نیستی. تو اصلاً صبری نداری. نمی‌توانی گذر زمان را تحمل کنی و تحلیل بعد از واقعه کنی. این قدر هم موسی شتاب داشته برای این‌که ببیند آن چهار حرکت خضر فلسفه‌اش چه بوده، خضر یک به یک برایش توضیح می‌دهد. به نظر من خضر یک امکانی بوده که خدا مقابل موسی قرار می‌دهد برای این‌که بیشتر به طمأنینه برسد و بیشتر به ارزش زمان پی ببرد و به تکنیک تزریق زمان به مرحله واقف شود. من این قدر می‌فهمم. آخر وقت است اگر نکته‌ای نیست دیگر بحث تمام شود. خیلی ممنون تا هفته‌ی آینده. دستتان درد نکند.

نشست پنجاه و پنجم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۴)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و وقت به خیر خدمت دوستان، با اجازه بحث را شروع می‌کنیم.

«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

نشست پنجاه و پنجم هستیم؛ «تبیین ما، داشته‌های «او»؛ خدای منشأ عشق و امید.» سه‌شنبه چهار اسفند ۸۸ را آرام‌آرام پشت سر می‌گذاریم و از غروب به شب آن وصل می‌شویم. ذیل سوتیتر «ضرورت رابطه‌ی مستمر، صاف‌دلانه، همه‌گاهی، استراتژیک و غیرتاکتیکی با «او.»» هم‌چنان که جهان سیار است، ما هم سیری از خانه‌ی اول تا اکنون که آستانه‌ی بهار جدید و سال ۸۹ هستیم، طی کردیم. ان‌شاءالله بعد از این سال خاکستری و پرتنش، سال بعد، سال سپیدی و سال رو به جلو رفتن جنبش اجتماعی باشد که بتواند قوام خاص خودش را پیدا کند و از این وضعیت نیمه‌درماندگی به در بیاید.

از منزل اول تا منزل حال

از بحران تا تصحیح

از تصحیح تا عضویت

از عضویت تا فعالیت

از تفسیر به تغییر

از ماقبل تقاضا به تقاضا

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۴ اسفند ۱۳۸۸ است.

بحث‌ها که شروع شد، تا الآن چند سیر را جلو آمدیم. سیر از بحران تا تصحیح، از تصحیح تا عضویت در هستی، از عضویت در هستی تا فعال شدن در هستی، از مدار تفسیر به مدار تغییر سیر کردن و از شرایط ماقبل تقاضا عبور کردن و به آستانه‌ی تقاضا رسیدن.

جهان سیار و سیال است. سیالیت و سیاریت از ابتدا از اجزای تفکیک‌ناپذیر جهان بوده است. عناصر اصلی جهان نه به مرخصی رفته‌اند، نه تعطیل کرده‌اند، نه متوقف شده‌اند. اگر بنا بود عناصر اصلی که خداوند در گردش جهان به کار بگیرد، خسته بشوند، خواب‌زده بشوند و خمیازه‌کش شوند، هم حوصله‌ی خود خدا سر می‌رفت، هم اصلاً جهان این وضعیت را نداشت. انسان‌هایی هم که کمک‌کار خدا بودند، در مدار خودشان و بیرون از چرخش طبیعت - به مفهوم محض آن - حرکت می‌کنند، آن‌ها هم خستگی‌ناپذیر به جلو آمدند. هستی خستگی‌ناپذیر، خدا خستگی‌ناپذیر و انسان‌های مدار تغییر و پیش‌برنده هم تا حد امکان خستگی‌ناپذیر، مگر این‌که اجباراً از پا افتاده باشند یا به طور طبیعی مشمول [سیر] آن‌تروپیک (Anthropic) و کهولت شده باشند.

به‌رحال جهان از آن جاها به اینجاها آمده، ما هم از آن جاها به اینجاها آمده‌ایم؛ یعنی از بحرانی که ترسیم کردیم به اینجا آمدیم. هم‌چنان که از بحران تا اینجا را سیر طی کردیم، ماقبل آن هم هر کس بحران‌دار بوده از شرایط غیربحرانی، به شرایط بحرانی راه برده است. جهان دینامیسم دارد، انسان هم دینامیسم دارد، هم در جوهر حرکت هست و هم در عَرَض. لذا طی مسیری را که به هر ترتیب تا بحران پیش رفتیم، از این طرف هم حداقل در ذهن طی مسیری کردیم تا از بحران خروج کنیم و به وضعیت نسبتاً مبسوط و مطلوبی برسیم. خدا هم که چند باره تصریح می‌کند: در زمین بگردید و مشاهده کنید، منظور گردش دَوْرانی نیست. یعنی سیرها را تعقیب کنید، قانون تحولات را دریابید، بتوانید برای از آن‌جا به اینجا رسیدن قاعده و قانون‌مندی استخراج کنید.

از ابتدا که بحث‌ها شروع شد، به این دلیل که شرایط ایران بحرانی بود و شرایط جامعه‌ی کل هم که بحرانی است، جدا از شرایط اجزایش نیست. ما هم تصور می‌کردیم بحران داریم، از خودمان شروع کردیم، گلوگاه‌های بحرانی را سعی کردیم پیدا کنیم و به بیرون از خودمان راه بردیم. نسل نو، حاکمیت مستقر یا قدرت که سعی دارد خودش را قدرت تام و تمام جلوه بدهد و خود را قدرقدرت و قوی شوکت نمایان کند، شرایط آن را هم

بحرانی دیدیم. سیری را که این قدرت از سی سال پیش تا الآن طی کرده بود، سیر رو به رشد نبوده است. او هم بحران‌های خاص خودش را دارد به‌رغم این که الآن نمایش تمام‌عیار قدرت می‌دهد. نیروهای روشنفکری هم به همین ترتیب؛ تا حدودی درک کردیم که فقط نیروهای اجتماعی ایران هستند که بنا به علل مختلف از بحران تا حدودی به دور هستند و اوضاع عرصه‌ی عمومی ایران لک و لک از ناحیه‌ی آن‌ها می‌چرخد.

بعد بحران را که دورانی طی کردیم و از سر قیف به گلوگاه باریک قیف - که خودمان بود - رسیدیم، به ضرورت تصریح - تصحیح راه بردیم. یعنی رابطه‌ی خودمان را با «او» و هستی تصحیح کنیم، از این وضعیت اختلالی به در بیایم. برای این، ضرورتاً به مجهز شدن به متدی رسیدیم. سه - چهار هفته‌ای روی این متد سیر کردیم و متدی که درآوردیم ناشی از توصیه‌ی «او» و تجربه‌ی انسان‌های پیش از ما و دستکاری‌ها و فعل و انفعالات خودمان بود. سطح یا طبقه‌ی اول متدی که درآمد، پیشاتبیین بود. سطح دوم که هنوز در آن هستیم، تبیین و سطح سوم هم خروجی و پساتبیین است، که به هر حال بعد از این تبیین‌ها [باید ببینیم] چه در خواهد آمد.

به ضرورت عضویت در هستی رسیدیم. از عضویت تا فعالیت راه زیاد است. خیلی‌ها هستند عضو یک جایی هستند، مثلاً در یک محل علمی هستند، ولی فقط عضوند و فعال نیستند؛ در یک باشگاهی هستند، ولی فعالیت نمی‌کنند، تنها پیراهن آن باشگاه را می‌پوشند. اما از عضویت تا فعالیت هم سیر خاص خودش را دارد تا ما هم ان‌شاءالله به جرگه‌ی فعالان هستی پیوندیم.

جامعه‌ی روشنفکری - که ما هم طبعاً عضو او بودیم - یک گیر ذهنی دارد. گیر هم این است که در مدار تفسیر مانده است. به هر حال تفسیر لا محاله و گریزناپذیر است. بالاخره باید از تفسیر به تغییر رسید. ولی این که ربع قرن یا سه دهه در تفسیر وضع موجود بمانیم، وضع موجود این قدر بال و پر ندارد که شما سه دهه بخواهید آن را توصیف یا تفسیر کنید. به هر حال باید از آن بیرون بروی. انسان‌هایی هم که به سنت خدا به مدار تغییر پیوسته‌اند، مثل خود خدا، مثل کتاب آخر [تنها در مدار تفسیر نمانده‌اند]؛ کتاب آخر یک تبیینیات دارد که تفسیر و توصیف جهان است. ولی بعد از تبیینیات آرام‌آرام به مدار تغییرات می‌آید. یعنی کتاب آخر دو فصل اصلی بیشتر ندارد. یک فصل تفسیر و توصیف مقدماتی و ضرورتاً واجب است، بعد از آن قوانین تغییر

است. استراتژی‌های تغییر را معرفی می‌کند، تاکتیک‌های تغییر را معرفی می‌کند، تشکیلات تغییر را معرفی می‌کند، هسته (core) تغییر و پیش‌برنده‌ها را برای ما نمونه به نمونه و گونه به گونه مورد تدقیق و شناسایی قرار می‌دهد. این‌که، سنت خدا هم در کتاب آخر از تفسیر به تغییر است؛ در تفسیر نماندن و مجهز شدن به ضرورت‌ها و ابزار و لوازم و اسباب تغییر و نهایتاً به جریان تغییر پیوستن.

حال اگر کسی همچون ما بخواهد از شرایط بحرانی آرام‌آرام کنده شود، با متد خودش را تصحیح کند و بخواهد برای عضو شدن در هستی از متد بهره بگیرد، بخواهد از عضو غیرفعال به عضو فعال تبدیل شود و آرام‌آرام بخواهد از پاگرد تفسیر به مدار تغییر نقل مکان کند، طبیعتاً انسانی خواهد بود که از شرایط ماقبل تقاضا به شرایط تقاضا می‌رسد. این بحث‌ها را چندین جلسه جلو آمدیم.

تبیین ما؛ خدای داشته‌دار - داشته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق از نو

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

این‌جا دیگر «باب بگشا» فلسفه پیدا می‌کرد. حال وقتی که ما تقاضادار می‌شویم ببینیم بالاخره چه کسی است که عارض بر ما باشد، بر ما عرضه کند. چه کسی است که داشته‌های ازلی و ابدی دارد و چه کسی است که صندوق‌خانه‌ای دارد که بر خلاف صندوق‌خانه‌ی مادر بزرگ‌ها که آخر سر در شرایط پنهانی و دزدکی به سراغ آن می‌رفتی، بالاخره به ته می‌رسی! بالاخره نخودچی، کشمش و گردوها و پول‌خرده‌های زیر بالشت به انتها می‌رسی؛ ولی گنجینه و سیلوی «او»، آن‌طور که خودش ادعا می‌کند این‌گونه نیست. داشته‌دار و داشته‌ریز است. حال اگر ما تقاضادار شویم، چندین جلسه را روی این سیر کردیم که «او» چه دارد که به ما عرضه کند.

برای این که ببینیم «او» چه دارد که به ما عرضه کند، صرفاً به آن ۹۹ صفتی که در کتاب آخر و در ادعیه برای «او» آمده، بسنده نکردیم. آمدیم از واژگان سنتی آرام آرام - نه این که همه اش را بخواهیم کنار بگذاریم - به تفسیرهای دقیق تر و تدقیق های عمیق تر از آنچه در ذهن ما جای گرفته نسبت به داشته های سنتی خدا برسیم. بیاییم ببینیم در امروز روزی که طراحی - مهندسی برای تغییر جهان ضرورت جدی دارد و خلق جدید از اهمیت ویژه برخوردار است، [چه تفسیری از توان مهندسی و خلق جدید خدا می توان ارائه کرد]. هرکس که اکنون در جهان صاحب قاعده و قانون بخواهد یک سوپرمارکت هم بزند، برای خودش یک استراتژی دارد و در چشم اندازش این است که بعداً این سوپر را تبدیل به یک سوپر دوطبقه خواهیم کرد و بعد پاساژ بزرگ و ...؛ به هر حال برای خودش مرحله بندی قائل است. آغاز هر پروژه و پروسه ای ضرورتاً تجهیز به دید تاریخی را مقابل آغازگر و پیش برنده قرار می دهد و ایده در جهان امروز که مثلاً عمر مفید هر مدل ماشین سه سال است و قطعاتش بعد از سه سال جمع می شود؛ کامپیوتر قبلاً دهه به دهه نسل عوض می کرد، الآن دو سال به دو سال نسل عوض می کند؛ در جهان سیال، ایده نقش ویژه دارد و ایده هم دختر برگزیده و سرگل و سوگلی الهام است، ما ببینیم در جهان کنونی که ما در آن زندگی می کنیم و به لحاظ تاریخی از ابراهیم و موسی و محمد و استخوان درشت هایی که یک رابطه ی ویژه با «او» داشتند، فرسنگ ها دور هستیم، امروز روز این خدایی که در موضع پاسخگویی به تقاضاهای ما قرار دارد، چه دارد که عرضه کند؟ سراغ عرضه ها رفتیم.

برای این که به عرضه ها برسیم چند کتاب را باز کردیم: کتاب هستی، کتاب تاریخ، کتاب آخر و کتاب خودمان. چهار کتاب را باز کردیم. از دل چهار کتاب آرام آرام به داشته های «او» رسیدیم. اول «او» رسیدیم به این که اهل طراحی های بلندمدت و هندسه ی متناسب با آن طراحی است. مرحله ی بعد، اهل خلق است. خلق اول «او» را قانع نمی کند. اگر بنا بود که «او» قانع باشد، «او» هم خدای وضع موجود می شد. پس چون خدای وضع موجود نیست، طبیعتاً قانع هم نیست و به خلق اولش قناعت نمی کند، این خلق مستمر و مدام و نو به نو است. به رغم توانایی هایش، طراحی های درازمدت برای تغییر دارد. در دل طراحی های درازمدتش مرحله بندی می کند.

برای این که به یکی دو نمونه یا گونه از طراحی های بلندمدت «او» با مشارکت انسان های پیش برنده پی ببریم، ۱۱ جلسه روی پروژه ی مشارکتی خدا و موسی برای مواجهه با فرعون ایستادیم. آن استراتژی، ویژگی های خاص خودش را داشت؛ زمان دار بود، چهار دهه به طول انجامید و در دلش مراحل خاص خود را داشت. آیات ۹-۷۲ سوره ی طه را که بررسی کردیم، می شد ۳۲ بند و ۱۶ مرحله از استراتژی مشترک خدا و موسی برای مواجهه با جامعه ی فرعون ی آن زمان با ویژگی های خاص خودش در بیاوریم. یا استراتژی ابراهیم را که با کمک «او» پیشروی می کرد، بررسی کردیم؛ هشت - نه جلسه به طول انجامید و دیدیم که در دل طراحی های درازمدتش، مرحله بندی هم قائل است. گام به گام، نه به مفهومی که در ذهن ما است. به رغم این که عنصر تغییر وضع موجود بیش از همه در خدا موج افشان است، منتها به مرحله هم قائل است و عناصری که در آن مرحله به کار می گیرد، برایشان فرصت ایجاد می کند تا به شرایط قوام برسند. وقتی هم که پخت و پز مقوم ها کاملاً صورت گرفت، مرحله ی بعد آغاز می شود.

در دل همین بررسی ها در کتاب ها - خصوصاً کتاب آخر - دیدیم که به رغم این که تاریخ محصول کار انسان است و «او» خیلی دخل و تصرفی در تاریخ ندارد و فقط سنت ها و قوانین «او» عمل می کند و میدان تاریخ را تمام و کمال در اختیار انسان قرار داده است، اما به دلیل اشراف ویژه اش بر تاریخ و به قول خودش به دلیل این که از روندها غایب نبوده و تمام روندها را مو به مو، رگ به رگ، انشعاب به انشعاب و برگ به برگ در ذهن محفوظ می دارد، می تواند به هر آغازگری دید تاریخی و تحلیل تاریخی منتقل کند. و نهایتاً اهل ایده است و می تواند منبع الهام ویژه منظور شود.

تبیین ما؛ جریان سهام

سهام دهی

سهام بری

منطقه مشترک وجود

جلو که می آییم به بحث های چند جلسه ی گذشته ی خودمان می رسیم. در بحث های چند جلسه ی گذشته که ادامه ی مرور از منزل اول تا خانه ی حال هست، در تبیین که جلو آمدیم به این رسیدیم که یک جریان سهامی پیرامون ما وجود دارد که یک وجه آن

سهم‌دهی از طرف «او» است و وجه دیگرش سهم‌بری از طرف ما است. قدری اگر بخواهیم بر روی این اسلاید یا لوح درنگ کنیم و بحث‌های گذشته را به بحث حال پیوند بزنیم - که پیوند جدی هم بین‌شان برقرار است - «او» همواره درصدد است با نمایه‌های مختلف ما را متوجه کند که این جهان متکی به یک جریان پایدار است. جهان، جریان‌دار است. ما به طور ساده و وجودی درک کردیم که جریان هوا وجود دارد، جریان تنفس وجود دارد، جریان آب وجود دارد، رفتی، آمدی، مرگی، میری، حیاتی و...؛ یک دینامیسم هویدا پیش روی ما هست. حال «او» سعی دارد با آموزش‌ها و تلنگرهایی که به ذهن ما می‌زند، ما بر این دینامیسم هویدا قدری دقیق‌تر و عمیق‌تر شویم. این‌که به ما تصریح می‌کند که مشاهده کنید یا تاکید دارد عناصر چهارگانه آب، باد، خاک و سیرها را مشاهده کنید، ترجمان تاکیدش این است که جریان‌ها را دریابید، به جهان جاری توجه کنید و درک کنید که همه چیز در سیالیت است.

اکنون در کنار این جریان‌های هویدا، دو جریان هم وجود دارد که آن‌ها هم جاری است؛ مثل آب و حیات و تنفس و مرگ و...؛ یکی جریان تبادل است و دیگری جریان چرخش است. اگر جریان تبادل و جریان چرخش را در هم بیامیزیم و مزدوج کنیم، به محصول مشترک یا مولود آن دو عنصر می‌رسیم که سهام است. یعنی «او» برای همه، از آنجایی که خودش وجود کل است و ما هم وجود جزء هستیم و منشعب از «او» هستیم و پیوند ذاتی و وجودی با «او» داریم، سهمی قائل شده است. منتها این سهم به رایگان اعطا نمی‌شود. این سهم محصول همان تقاضا دار شدن است. یعنی جریان‌های انسانی صاحب تقاضا درک می‌کنند که هستی سهامی است و سهمی برایشان اندوخته شده است. این سهم را زمانی می‌توانند دریافت کنند که به موضع تقاضا برسند. این نوع انسان‌ها که درک کردند سهمی برایشان به امانت و ودیعه سپرده شده است و اگر به تقاضا برسند می‌توانند آن سهم را دریافت کنند، انسان‌های سهم‌بر هستند.

تلاقی این جریان سهام که سهم‌دهی از طرف «او» و سهم‌بری از طرف ما است، همان منطقه‌ی مشترک وجود است. وجود کل سیالی وجود دارد که منتشر و همه‌جا-حاضر است و منقبض نیست و کاملاً بسیط است، بسیط بودنش بیشتر از بساط کل هستی است و عام‌تر از بساط کل هستی است؛ به همین دلیل هرکسی راحت می‌تواند به آن منتقل شود.

این منطقه‌ی مشترک وجود که وجود کل و وجود جزء در آن جمع می‌شوند، می‌توان گفت سیال‌ترین منطقه‌ی جهان است. وجود «او» که نامحدود است، کسانی هم که محدود هستند از نوع انسان‌هایی مثل ما، وجودشان وجود جاری است. یعنی آن انسان‌ها از این نوع که سهم‌بر هستند، در منطقه‌ی مشترک با خدا دادوستد دارند، سهم می‌گیرند و به جای آن انرژی تحویل هستی می‌دهند، آن‌ها هم وجودی دارند. وجودشان مقدماً دال بر این است که درک کردند خودشان صاحب وجود هستند، وجود جهان را هم درک کردند و به جهان پیوند خورده‌اند. یا به قول مولوی:

از آن آب‌یاست که ما چرخ زنیم

سه جلسه‌ی پیش در مطلع بحث خدای منشأ عشق و امید، یک تکه را از مولوی عاریت گرفتیم که در آن تکه یا قطعه یک بیت کاملاً کلیدی بود:

سماعت سماعت از آن سوی که سونیت

عروسی همه آن جاست و شما طبل زنید

این عروسی که مولوی ترسیم می‌کند، داخل همین منطقه‌ی مشترک وجود است. بخش قابل توجه و بخش اکثر این منطقه‌ی مشترک وجود همان وجود کل است؛ وجود جزء هم که وجود خود ماها هم می‌تواند باشد، اگر با «او» پیوند بخورد، ما هم می‌توانیم به همان منطقه‌ی عروسی و سیال و هیجانی و خلبانی که مولوی ترسیم می‌کند، وارد شویم.

تبیین ما؛ جهان ما

سر "جمع"ی: اصل داشته‌ها + خرده‌داشته‌ها

غیراداری

مشارکتی

در ادامه رسیدیم به این که این جهانی که ما درک می‌کنیم، جهانی هم سرجمعی، هم غیراداری و هم مشارکتی است. سرجمعی به این مفهوم که یک اصل داشته‌ها و یک

خرده داشته‌ها وجود دارد. اصل داشته‌ها، مثل طراحی و مهندسی و ایده و الهام و عشق و طراحی استراتژی و مرحله‌بندی کردن، متعلق به «او» است. ماها هم که خرده‌ها هستیم، خرده‌داشته‌های خودمان را داریم. جهان اگر می‌گردد - این جهانی که در مدار ما انسان‌هاست، نه فراتر - سرجمع تحرک داشته‌های اصلی از طرف «او» و خرده‌داشته‌ها از طرف ما است.

این جهان غیراداری و مشارکتی است. باز اگر از مولوی کمک بگیریم که درک ویژه‌ای هم از توحید داشته و هم از جهان و خودش هم از عناصر اصلی آن عروسی بوده است. اگر از عناصر اصلی آن عروسی نبود، نمی‌توانست شش جلد مثنوی که دینامیسم خاص خودش را دارد، رقم بزند و نمی‌توانست دیوان شمس را [رقم بزند]. اگر مثنوی را قلم زد، دیوان شمس را رقم زد، قلم نزد. می‌آمد، دف می‌زدند، شعر می‌آمد، دیگران می‌نوشتند. واقعاً عروسی وجودی او بود. یعنی جهانی را که او ترسیم می‌کند، خودش به عینه درک کرده بود. باز اگر از او عاریت بگیریم، یک تکه‌ی کوچک از قطعه‌ی بلندش تصریح می‌کند که:

هر حق در وصل خود وصل اصل اصل خود

کاملاً همین است که ما می‌خواهیم با زبان الکن خودمان بگوییم؛ یعنی یک اصل اصل در جهان وجود دارد و ما هم که از اصالت‌هایی در حوزه‌های مختلف برخوردار هستیم یا می‌توانیم برخوردار شویم، آن اصالت‌مان ناشی از اصلی است که او در ما به ودیعه گذاشته است. یک دوبیتی دارد که این دوبیتی کاملاً گویای وضعیت جهان ما است. یعنی جهانی که هم سرجمعی است - سرجمع داشته‌ها و خرده‌داشته‌ها است - و هم جهان غیراداری و غیرکلاسیک است و هم جهان مشارکتی است.

می‌مایور زان می‌یاور که می‌از وی جوش کرد

انگ جوش در وجود آورد هر موجود را

این دومی‌اش مهم‌تر است:

زان می‌کاذر جل انداخت صدر قص اگل

زان می‌کوروشنی بنشد دل مردود را

این عنوان می‌کند که یک جوهر محورین و یک گوهر مرکزیت‌داری در جهان وجود دارد که دینامیسم جهان همه از اوست و سفارشی که مولوی می‌دهد، آن می‌را سفارش می‌دهد که همه‌ی جوشش‌ها از اوست. بعد تصریح می‌کند آن می‌اگر در کوه هم بیفتد، کوه‌ها هم کاملاً رقصان می‌شوند، به صد رقص دچار می‌شوند. صد رقصی که این جهان را به گردش درآورده است و انسان از کوه که رد می‌شود به انسان می‌رسد.

زان می‌کوروشنی بنشد دل مردود را

دل مردود تمثیل است. یعنی انسانی که در درون و در دل به این رسیده که از گرده و چرخه‌ی جهان مردود شده است. یعنی واجد شرایط برای پیوستن به این مدار تغییر نیست. تمثیل زیبایی است:

زان می‌کوروشنی بنشد دل مردود را

یعنی آن‌هایی هم که خودشان، خودشان را مردود حس می‌کنند، به جرگه‌ی قبولی‌ها و پذیرفته شده‌ها برای ورود به مدار تغییر دعوت می‌شوند.

تبیین ما: باب مشارکت بگشا

من هستم

منتشرم

دریابم

با من پیوند خور

داشته برگیر

نقش ایفا کن

حد بشناس

قدر بدان

این «باب بگشا» که از اول و از ۵۵ جلسه‌ی پیش، بحش مفتوح شد در کنه خودش می‌خواهد خدا به ما این را بگوید که همه‌ی خوانش‌هایی که ما را به «او» دعوت می‌کند - خوانش به کتاب هستی، به کتاب آخر، به کتاب خودمان، به کتاب تاریخ - ته آن این است که تصریح می‌کند، من هستم، من وجودم. وجود یعنی من. این وجود یک جا منقبض نیست، در کهکشان‌ها نیست، در زمین هم دفن نیست، همه جا هست، منتشر است. من هم هستم، وجود دارم، منتشرم، پخشم، اهل انتشارم، یک‌جانشین نیستم، همه می‌توانند به من دسترسی پیدا کنند. من را درک کنید. من را دریابید. با من پیوند بخورید. از داشته‌های من داشته بگیرید. به سرفصلی از تجهیز برسید که خودتان هم نقش ایفا کنید. حد من را بشناسید؛ در همه‌ی ترجمه‌ها آمده که تقوا یعنی از خدا بترسید، از خدا پروا کنید. اما نه ترسی در کار است نه پروا به آن مفهوم که در ادبیات سنتی آمده است. یعنی حریم من را رعایت کنید. حریم من را رعایت کنید یعنی بدانید این داشته‌ها از کجا سرریز شده است. بدانید منشأ جهان کیست. بدانید که منشأ وجود چیست. این حد را بشناسید، قدر خودتان را هم بدانید. اندازه‌هایتان و توان ایفای نقشتان در مدار تغییر و تفسیرهای منجر به تغییر [را بدانید]. این من هستم، منتشرم، دریابم، با من پیوند خور، داشته بگیر، نقش ایفا کن، حد شناس و قدر بدان که کل آن برمی‌گردد به این که باب بگشایید، باب من را بگشایید، باب مشارکت با من را مفتوح کنید، باز اگر به قول قدیمی‌ها بجوریم، [نافی درک کلاسیک و اداری از خدا است].

«بجوریم» آن موقع - البته مثال خوبی نیست - مثلاً در دهی چهل هنوز در سر بچه‌هایی که مدرسه می‌رفتند شپش بود. مادرها و معلم‌ها می‌جوریدند. از اداره‌ی بهداشت هم یک خانم‌هایی می‌آمدند گردد «د.د.ت» داشتند که سالی یک دفعه روی سر و کول بچه‌ها می‌ریختند. این «بجوریم» آن موقع اصطلاح خیلی جدی‌ای بود. می‌گفتند اگر خوب بجورید و همه‌ی شپش‌ها کشته شوند دیگر هیچ شپشی روی بالشت و لباس بچه و روی ملحفه باقی نمی‌ماند. این که، جست‌وجو خیلی جدی بود. بچه را زیر لامپ پرنور می‌نشانند که هیچ شپشی از زیر دست مادر در نرود!

اکنون اگر ما بخواهیم قرآن و این کتاب‌هایی را که کمک‌کار قرآن هستند - مثل شمس مولوی یا مثنوی مولوی یا در ابعاد پایین‌تر حافظ یا هر کتاب دیگری که انسانی هم

هست، می‌تواند کمک کار کتاب هستی قرار بگیرد - تورق کنیم یا با آن فال بگیریم، مسئله‌ای را از ما حل نمی‌کند. جویدن؛ بجوریم هم در کتاب اصلی، کتاب بزرگ، کتاب هستی، آیه پیدا کنیم. در کتاب تاریخ که محصول انسان‌هایی مثل خود ما هستند - جدی‌تر و پیگیرتر از ما بودند و تاریخ را تکان دادند - در آن‌ها بجوریم. در کتاب خودمان که ما هم یک متن هستیم بجوریم و در کتاب آخر، یا همه‌ی کتاب‌هایی که کنار ما هست. اگر بجوریم، در دیوان شمس مولوی یک دوبیتی هست که کاملاً «من هستم، منتشرم، دریابم... تا قدر بدان» را می‌شود گفت عناصر اصلی‌اش را در درون دارد:

تو همین جهان زیرون، که جهان درون دیده‌ست

چو دیده را بیتی، ز جهان همان نماند

دل تو مثال باست و حواس، ناودان‌ها

تو ز بام آب می‌خور که چون ناودان نماند

این، رابطه‌ی جوهری با «او» را تعیین می‌کند. یعنی خدا می‌خواهد بگوید که «من هستم، منتشرم، من را دریاب». «من هستم، منتشرم، من را دریاب» همین تمثیل مولوی است. یعنی الزاماً ترشحات او از یک ناودان انحصاراً خارج نمی‌شود. خانه‌های قدیم شیروانی داشت و یک ناودان انحصاری داشت. همه، سرریز آب باران را می‌دیدند که فقط از آن ناودان خارج می‌شود. درحالی‌که آب باران روی کل شیروانی منتشر است، زیر شیروانی هم منتشر است، از همه‌ی لب‌لابه‌های شیروانی ترشح می‌کند. آن دید، دید صوری است که فقط یک ناودان را نگاه می‌کند و فکر می‌کند که آب باران فقط از ناودان می‌آید. آب باران منتشر است. اینجا خدا می‌گوید منتشرم، من را دریابید، صرفاً سراغ یک ناودان کلاسیک و اداری نروید. جهان، جهان عرصه‌واری است که من در کل آن منتشرم. مولوی هم همین را می‌خواهد بگوید که:

دل تو مثال باست و حواس، ناودان‌ها

مولوی هم فقط حواس را پنج‌گانه نمی‌بیند. نه حواس را پنج‌گانه می‌بیند و نه قبله را تکی. قبله را همه‌جهت می‌بیند و حواس را هم برابر کل وجود می‌بیند، نه حواس پنج‌گانه‌ی کلاسیک لامسه و... این است که می‌گوید این وجود تو مجموعاً حواس است. «او» هم که منتشر است. در جهانی که «او» منتشر است و تو هم تمام وجود حواس هستی، رابطه انحصاراً از یک ناودان کلاسیک و مشخص و شناخته‌شده عبور نمی‌کند. رابطه، رابطه‌ی جوهری، جریانی و همه‌گاهی است، همین بحثی که از اول دنبال آن بودیم.

خدای منشأ عشق و امید

عشق:

پاشان‌ترین - منتشرترین عنصر از عناصر

جنش خلقان ز عشق، جنش عشق از ازل

رقص هوا از فلک رقص درخت از هواست

به بحث چهار جلسه‌ی گذشته به این سو وارد می‌شویم؛ «خدای منشأ عشق و امید». این بحث‌های گذشته را با این یکی دو سرپل به بحث امروزمان پیوند بزنیم. اگر کل جهان را در این چهار کتاب خوب بجوریم و واریسی کنیم زیر همان نورافکن و چراغ پرنوری که مادران قدیم با حوصله زیر آن می‌نشستند، درک می‌کنیم که پاشان‌ترین و منتشرترین عنصر از میان همه‌ی عناصر، همین عنصر عشق است. یک بحثی هم مولوی دارد و هم حافظ دارد، بحث عنصر ازلی است. عنصر ازلی را اول، خود خدا می‌بیند و دوم، جنب خدا هم همین عنصر عشق است. یعنی پیشکسوت‌ترین عنصر جهان در ادبیات مولوی و در ادبیات حافظ همین عشق است.

این «جنش خلقان ز عشق، جنش عشق از ازل» درک می‌کند از ازلی که این جهان خلق شده، همه‌ی خلقان یک دینامیسمی داشته‌اند که آن دینامیسم از عنصر دیرینه و اولیه و پیشکسوت جهان که عشق است [به وجود آمده] و همه‌ی جهان هم از همین دینامیسم و قاعده پیروی می‌کنند.

فلک که کاملاً در چرخش است و چرخش آن هم به قول مولوی از عشق است. اگر عشقش می‌ایستاد حرکتش هم می‌ایستاد. آن دینامیسم دارد. هوا هم که کاملاً علم ثابت کرده که دورانی زمین و جو زمین را احاطه می‌کند، آن هم حرکتی مثل فلک دارد. حرکت فلک در افق است، حرکت هوا و باد در عمود است. عناصر افقی و عناصر عمودی همه رقصان هستند. بعد آرام‌آرام از فلک و از هوا که بین فلک و زمین است، روی درخت می‌آید. درخت هم روی زمین است و ریشه‌اش هم در زمین است. این درخت هم از این منظر که جهان را ببینیم، درخت رقصانی است. یعنی از فلک و هوا که بین زمین و فلک را احاطه کرده و از درخت که متصل هم به هوا و هم درون زمین است، همه جنبشی هستند، دینامیسم خاص خودشان را دارند، همه‌ی این دینامیسم‌ها هم از آن عنصر ازلی و اولی است. به بحث هفته‌ی گذشته می‌رسیم، آرام از آن عبور می‌کنیم تا به بحث امروز بیایم.

از هستی بی‌آغازیم: سرمشق عام هستی

۴۸-۵۰ فرقان نمایه‌های جلوه دار امیدبخش

۱۲ رعد پدیدارهای لابه‌لا

۴۸-۵۰ رومجلوه‌های قابل تحلیل و تسری

بوی بهروز اوضاع جهان می‌شوم

خدای منشأ عشق و امید؛ باز هم به سنت بحث‌های گذشته از همین هستی بی‌آغازیم، سرمشق عام هستی در چند آیه از سوره‌ی فرقان، یک تک‌آیه از سوره‌ی رعد و چند آیه هم از سوره‌ی روم ترسیم شده بود. آیاتی که هفته‌ی پیش خوانش شد، سه عنصر را پیش روی ما قرار می‌داد؛ یکی این‌که نمایه‌های جلوه‌دار امیدبخش را از هستی مقابل ذهن ما قرار می‌داد؛ [دوم] پدیداری‌های لابه‌لا، مثل باران از لابه‌لای ابرها در زمانی که هیچ‌کس انتظار باران ندارد و همه ناامید هستند، ولی باران امیدبخش و طلایه‌دار امید است. نهایتاً از این تمثیل‌های طبیعی خدا قصد دارد ما را به این برساند که جلوه‌های طبیعت که امیدبخش و جلوه‌دار و طلایه‌دار هستند، قابل تحلیل و تسری هم به تاریخ، هم به خودمان و هم به پیرامون خودمان هستند.

مولوی می‌خواهد از جهان درک کند که بوی بهبود می‌شنود و جهان، جهان کیک‌زده، عفونت‌گرفته و کبره‌بسته و لجن‌تابیده نیست. این آیات هم همین حرف مولوی را می‌خواهد بگوید. یا به تعبیر درست‌تر مولوی هم می‌خواهد حرف آیات را بگوید - خدا با ادبیات خودش، مولوی هم که جهان را درک کرده با ادبیات خودش. این‌که نمایه‌های جلوه‌دار امیدبخش پیش روی ما قرار بگیرد، ما را در دوران‌های ناامیدی متوجه پدیداری‌های لایه‌لا کند و ما جلوه‌های طبیعی را در خودمان و پیرامونمان تسری بدهیم، معنی‌اش همین «بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم» با یک فاصله‌ی ششصد ساله است. قرآن ششصد سال قبل از مولوی این تفسیر از جهان را پیش روی انسان‌ها قرار داده است. مولوی هم بیشتر از هرکس و صلاحیت‌دارتر از هرکس این تحلیل را گرفته و به ما منتقل می‌کند. ما هم می‌توانیم در حد فهم خودمان - در یک پروسه‌ی پراتیک نه صرفاً نظری - این «بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم» را درک کنیم.

«او»

رحمان	ودود
رحیم	ولی
سلام	محمی
غفار	عفو
فتاح	رئوف
رافع	رب
لطیف	وفی
رقیب	ملی
مجیب	وکیل

آرام آرام، به «او» وارد می‌شویم. «او»یی که در کتاب آخر ادعا کرده است که رحمان است، یعنی رحمت‌ریز است. رحیم است، مهرریز است. بخش «او» بسیار فراتر از آن ناودان، همه جا پخش‌شان و پاشان است. به همه‌ی خلائق سلام می‌دهد. برای همه‌ی خلائق از جمله ما سلامتی طلب می‌کند. به سلامتی ما درود می‌فرستد. اهل بخشش است، غفار است. فتاح است، بن‌بست‌بازکن است، گشاینده است. رافع است،

رفع‌کننده‌ی بحران‌های ما است. اهل لطف است. رقیب است، یعنی مراقب ما است. ضمن این‌که هم قریب و نزدیک به ما است، کاملاً مراقب ما هم است. مراقب نه از نوع اشباحی که جمهوری اسلامی متوجه تک‌تک انسان‌های موجود در این سرزمین می‌کند، نه! رقیب شبیح‌گونه و رعب‌آوری نیست. مراقب است. انسان‌ها را به‌رغم دوستی و نزدیکی با آن‌ها مراقبت می‌کند. مجیب است، اهل اجابت است. ودود است، مودت‌ریز است. ولی هست، اهل دوستی ممزوج است. محیی است، حیات‌بخش است. عفو است، اهل بخشش است. رئوف است، رحمت‌بار و رأفت‌ریز است. رب است، مربی انگیزه‌دار و مهرریز است. اهل وفا است. اهل ملایمت است و وکالت ما را هم در پروسه‌های مختلف به عهده می‌گیرد. ادبیات این موجود، با چنین ویژگی‌هایی را مرور کردیم.

ادبیات عام «او»

یک ادبیات عام دارد که خطاب به همه از جمله ما است.

آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی زمر:

«بگو[تصریح کن] ای رابطه‌داران با من که برخوشتن، زیاده‌روی روا داشته‌اید

قدرخویش نداشته‌اید

از حدگذرانید

زاویه‌انحراف باز کرده‌اید،

از رحمت خدا نومید شوید، قنوط نورزید.»

قنوط با "ط"؛ ناامید نشوید، مأیوس نشوید، بُرید، من هستم و فرصت رویکرد مجددی به من وجود دارد.

ادبیات خاص «او»

به جان تو سوگند

به رنج در نیفت

در کنج و مضيقه مباحث

ما پشتوانه حل مشکل توایم
منم، خودم هستم؛ خدا
تو را برای خود فرآوردم
حمایت می شوی، مکمل می یابی، زود زود
حق سلامت می کنی پرست

چونی از رنج و غمان بی حدت

با انسان های خاص تر که به اعتبار همان تقاضایشان گزیده بودند [ادبیات خاصی هم در پیش می گیرد]. همه ی این انسان ها تقاضا داشتند. «او» به اعتبار تقاضا با آن ها فعال تر برخورد کرده و فرآورده شان کرده و انسان های خاص را پیش روی ما قرار داده است. برخورد «او» با محمد خیلی خودمانی، صمیمی و در یک اتاق تو در تو است. کاملاً با محمد محرم است. به جان محمد قسم می خورد. محمد را دم به دم توصیه می کند که به رنج درنیفت، از سه کنج درآ، در مضیقه مباش.

با مادر موسی که آدم ساده ای است، منتها عشق ویژه دارد؛ خدا تشخیص داده که عشق مادر موسی به فرزندش ویژه تر، کیفی تر، پرمایه تر از عشق مادران معمولی به فرزندان خودشان است. وقتی این را تشخیص می دهد، با او برخورد می کند و شوک کاملاً روحی - روانی مثبت به او وارد می کند که «اِنا» را می آورد، [یعنی] ما با تمام پشتوانه ی خودمان در پی حل مشکل تو هستیم. حال که این چنین است، تو طبق این روشی که ما می گوئیم عمل کن. بچه را در یک تابوتی بگذار، در جریان خلاف آب قرار بده، این جریان خلاف آب فرزندت را با آن تابوت به قصر می رساند. مهر این فرزند را در دل آسیه قرار می دهیم و نهایتاً تو می توانی دوباره به این فرزند بررسی. ما پشتوانه ی حل مشکل تو هستیم یعنی ما با تمام وجود وضعیت وجودی تو را درک می کنیم و راه حل ما پشتوانه ی حل این مسئله است.

با خود موسی هم که خدا خیلی خودمانی تر از مادر موسی بوده است. با موسی حداقل خدا چهل - پنجاه سال کار کرده است؛ خیلی مهم است. موسی یک همکار پنجاه ساله ی خدا بوده است. عناصر دیگری هم داشته ایم که پنجاه سال حکومت

کرده‌اند؛ مثل ناصرالدین شاه. ناصرالدین شاه منفرد بوده، همکار دَوْرانی و چرخشی و مدار تغییر خدا نبوده است. ولی موسی پنجاه سال - هم‌ارز سلطنت ناصرالدین شاه - با خدا پروژه‌ی مشترک پیش برده است. خدا دیگر کاملاً در اندرونی موسی دخل و تصرف دارد و می‌رود و می‌آید. ده سال بعد از این‌که با موسی پیوند اولیه برقرار کرده، در صحرای سینا که رسالت به او منتقل می‌کند، خیلی خودمانی، با شوک مثبت می‌گوید: من منم، خدا هستم؛ «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» خودم هستم، خدا هستم. جای دیگر در اوج بحران‌ها به موسی پر محبت می‌گوید من تو را برای خودم آفریدم، درک کن. تو فرزند ویژه‌ی نَنوی منی. من هم مثل مادران بردبار، شب تا صبح‌هایی را برای این‌که تو تبدیل به یک کادر هستی شوی، برایت صرف کردم. این را درک کن و از میدان خارج نشو. درک کن که من تو را برای خودم آفریدم. حمایت می‌شوی، مکمل پیدا می‌کنی زود زود.

این رابطه‌ها را [و به طور خاص] رابطه‌ی خدا با موسی را مولوی این‌طور ترسیم می‌کند که رابطه‌ی خدا با موسی این است که؛ «حق سلامت می‌کند می‌پرسد»؛ یعنی این‌گونه نیست که خدا فقط منتظر سلام انسان‌ها باشد، خدا هم از راه دور سلامی می‌دهد، علی‌کی می‌کند، می‌پرسد؛ در زمانی که موسی در رنج و غمان بی‌حد است. در دوران شبه‌بریدگی است، کلافگی است، عرق‌ریزان است و می‌گوید: چونی؟ چطوری؟ حالت چطور است؟ احوالت چطور است؟ سلامی، حالی، احوالی، دوپینگ روحی و نهایتاً آماده‌سازی برای ادامه‌ی حرکت. این «او» پی که ما از آن صحبت می‌کنیم و خودش را معرفی می‌کند که من ملی و وفی و... هستم، یک ادبیات عام با همه دارد و یک ادبیات خاص با همه دارد. همه‌ی بحث‌ها این است که این ادبیات خاص، فقط مخصوص موسی نیست، به همه‌ی ما هم می‌تواند منتقل شود.

منش «او»

تقدم وجود

بر

کارآئی و مزیت

بحث هفته‌ی پیش را با این اسلاید تمام کردیم که منش خدا - منش خیلی فراتر از مهر و محبت است؛ در منش مهر است، محبت هست و عشق هم طبیعتاً هست - تقدم وجود بر کارایی و مزیت مجموعه انسان‌هاست.

یعنی اگر دقت کنیم، به رابطه‌ی موسی، خدا با موسی و موسی با خدا که ۱۱-۱۲ جلسه در حد توان خودمان به آن خیره شدیم؛ در رابطه با ابراهیم هم همین طور، به بقیه هم می‌توانیم خیره شویم، به رابطه‌ی «او» با خودمان هم اگر بتوانیم خیره شویم، همین قاعده را درک می‌کنیم. منش «او»، تقدم وجود بر کارایی و مزیت است. یعنی مقدماً احترامی، حرمتی، مهری، اعتباری برای وجود نیرویش قائل است - به‌هرحال همه‌ی اینها نیروهای خدا بودند. خود نیرو را درک می‌کند و درمی‌یابد تا کارایی و مزیتش. حتی وقتی که موسی و برادرش را سراغ فرعون می‌فرستد، خدا با وجود فرعون برخورد می‌کند. این خیلی مهم است. وجودی که دیگر به سمت پوسیدگی تمام‌عیار رفته بود.

وجودهایی هستند مثل بعضی حاکمیت‌ها که این قدر تار و پودها پوسیده که هیچ سلول زنده و آزاد قابل پرورش و ترمیمی پیدا نمی‌کند و دیگر وقت رفتنش است. او که وقت رفتنش است، چه یک انسان باشد، چه یک طیف باشد، چه تکه‌ای از یک جامعه‌ی روشنفکری باشد و چه حاکمیتی باشد که خودش تصور دارد خیلی قدر است. این که وقتی به موسی و هارون می‌گوید سراغ فرعون بروید، «اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ» می‌گوید با او ملین برخورد کنید و روشی هم که به آن‌ها می‌دهد، روشی است که با وجود فرعون برخورد می‌شود. با وجود فرعون که برخورد می‌شود، فرعون یک لحظه وقتی که موسی سیر تاریخ را برایش توضیح می‌دهد، حساس می‌شود و می‌گوید که گذشتگان چه؟^۱ یعنی اینجا خدا درک کرده که هنوز یک تک‌سلول‌هایی در این فرعون شاید وجود داشته باشد که با این شوک موسی که تاریخ را تحلیل می‌کند، بتواند بر او وارد شود. ولی آنجا ملاً وارد کار می‌شوند و از قدم ذهنی که فرعون پیش گذاشته بود، او را دور می‌کنند. ملاً می‌گویند هیچ حقیقتی در این گفتار و ادبیات گفتاری موسی وجود ندارد و باید دخلش را آورد و از هستی خارجش کرد. فرعون سرجای اولش برمی‌گردد. منظور این است که با فرعون هم که می‌خواهد برخورد کند، با وجودش برخورد می‌کند.

۱. «قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ»؛ «گفت: حال نسل‌های گذشته چون است؟» (طه: ۵۱)

یونس هم که تنها پیامبری است که پروژه را وسط کار زمین می‌گذارد، خدا ابتدای کار با وجودش برخورد می‌کند که بابا تو که چهل سال وقت صرف کرده بودی - این قدر که ما از این آیات می‌فهمیم. چهل سال سرمایه‌گذاری کردیم، به تو کمک کردیم، یک امید و انگیزه‌ای در جامعه‌ی هدفت به وجود آوردی؛ به چه مناسبت وسط کار، کار را رها کردی؟ با شرایط شوکی که برایش فراهم می‌کند، وضعیت را به گونه‌ای سامان می‌دهد که یونس [به متن پروژه] برگردد.

[...] این‌گونه نیست که خدا این منش خود را فقط با برگزیده‌ها خرج کند. با ماها هم همین است. اگر ما هم در وجود خودمان فکر کنیم، با همه‌ی ضعف‌هایی که داریم، می‌بینیم خدا در برخوردهایی که با ما می‌کند، ما را متوجه وجود خودمان می‌کند. این در رابطه‌ی دوستانه و رفیقانه از خودش الگو می‌دهد.

زمانی من یک بحثی کار می‌کردم، بحث منش؛ تلقی اولیه‌ام این بود که منش متعلق انسان است و ربطی به خدا ندارد. همیشه سعی می‌کردم در حوزه‌ی ایران و ویژگی‌های حاج سیدحسن رزاز را دریاوریم که متقدم بر تختی است. یا پوریا اسطوره‌ی متقدم بر همه‌ی این‌ها است، یا خود تختی. تصورم این بود که منش متعلق به انسان است. ولی آدم کمی به همین چند کتاب - کتاب هستی و کتاب تاریخ و کتاب آخر و هم خودمان که کتاب هستیم و همه ما یک متن هستیم - دقیق و خیره می‌شود، می‌بینیم بالاخره منش هم از «او» گرفته شده است. من کمتر دیدم انسانی به سنت خدا، برای وجود نسبت به کارایی و مزیت تقدم قائل شود.

یک دوره‌ای روی ویژگی‌های حنیف‌نژاد حساس بودم که مثلاً منشش چیست، روشش چیست. با چند نفر گفت‌وگو کردیم که یکی از آن‌ها هم آقای محمدی بود که پارسال همین موقع‌ها این‌جا آمد و بحثی را ارائه داد.^۱ ایشان یک چیزی گفت که من را خیلی حساس کرد. گفت حنیف‌نژاد می‌گفت وقتی می‌خواهی از کسی انتقاد کنی فکر کن که او یک مجسمه‌ی خیلی ظریف و مینیاتوری است و تو هم یک مجسمه‌تراش هستی. قلم و چکش تو به گونه‌ای نباشد که به وجودش آسیبی برسد.

۱. متاسفانه فایل صوتی نشست در این قسمت دچار یک انقطاع شده است.

۲. اشاره‌ی شهید صابر به نشست چهاردهم مباحث «باب بگشا» با عنوان «من جاودان» و با سخنرانی دکتر محمد محمدی گرگانی است.

آرام آرام به همان سستی که یک مجسمه تراش، آرام آرام مثلاً شاید روزی ده ساعت وقت صرف کند و گونه‌ی یک فرد را که رویش مجسمه می‌سازد مانند گونه‌ی خود شخص برجسته کند. از حنیف نژاد نقل می‌کرد و می‌گفت در انتقادی که از کسی می‌کنی خیلی باید حساس باشی، شیرازه‌ی او را نپاشانی، وجودش را ترک ندهی. وجود را حفظ کن، با یک انتقاد تصحیح‌اش کن. این را یک جوان ۲۷-۲۸ ساله، آن زمان گفته است.

این‌که آدم می‌بیند مجموعه کسانی که در بحث منش دستاوردی داشتند - هرکس می‌خواهد باشد، در ایران ما، بیرون از ایران ما، در حوزه‌ی سیاسی و در حوزه‌ی فکری و گود زورخانه - نوعاً کسانی بودند که این سنت خدا را در ناخودآگاه داشتند. یعنی این آموزش اولی که خدا به آدم داده، آموزش شاخ و دم‌داری نیست. ما الآن درک می‌کنیم، آن آموزش یک وجهی‌اش هم منش است. یک وجهی از آن هم روش است. یعنی همه‌ی این‌هایی که مثلاً در ادبیات شریعتی آمد خداگونه‌گی، آن زمان خداگونه‌گی یک چیز دست‌نیافتنی شده بود. الآن وقتی روش و منش خدا این است که بر وجود کادری‌های مثل موسی و ابراهیم نسبت بر کارایی و مزیتش تقدم قائل است، می‌بینیم انسان‌هایی که اهل روش و منش بودند همان را به کار بستند؛ یعنی ناخودآگاه همان آموزش‌های اولیه را بکار بستند.

بحث امروز را به طور جدی‌تر وارد می‌شویم. سعی هم می‌کنیم تمام شود. یک مقدار امروز طولانی‌تر شد، تندآهنگ‌ترش می‌کنیم. ان شاء الله بتوانیم هفته‌ی آینده بحث خدای منشأ عشق و امید را جمع کنیم.

موسیقی متن پُر آوا، خوش آوا، گره‌گشا

تقریباً در میانه‌ی سوره‌ی نمل - که سوره‌ای است که نام یکی از کوچکترین موجودات، مورچه است - یک موسیقی متن بسیار پُر دامنه‌ای در این سوره‌ی مورچه وجود دارد. این موسیقی متن در پنج آیه است که ما با چهار آیه‌ی آن کار داریم. موسیقی‌ای است که با «آوا» شروع می‌شود. پنج آیه هست که اول آن‌ها آوا است و پرسش‌های استراتژیک را مطرح می‌کند. هم پر آوا است، هم خوش آوا است و هم گره‌گشا است. آیات ۶۰-۶۴ سوره‌ی نمل، پنج آیه است که با «اَمَّنْ» شروع می‌شود. ما با چهار آیه که خورنده بحثمان است کار داریم.

«أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَبَائِقَ ذَاتِ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنبِتُوا شَجَرَهَا إِلَهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ» (۶۰)
 أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيًا وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا
 إِلَهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۶۱)
 أَمَّنْ يَجِبُ الْمَضْطَرُ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا
 مَّا تَذَكَّرُونَ (۶۲)
 أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ إِلَهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى
 اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۳)»

روان سازی اش:

«آیا آنچه شریک می پندارند بهتر است یا آن کس که آسمان ها و زمین را آفرید و برای شما
 آبی از آسمان فرود بارید، پس به وسیله ی آن، باغ هایی در ذات فرح بخش رویانیدیم.
 کار شما نبود که درختانش را برویانید. آیا معبودی با خداست؟ بلکه آنان قومی از عدل
 خارج شده اند (آنهایی که شریک برای معبودی گیرند) (۶۰)
 یا آن کس که زمین را قرارگاهی قرارداد و در آن رودها پدید آورد و برای آن، کوه ها
 ایی چون لنگر قرارداد، و میان دو دریا برزخی گذاشت؟ آیا معبودی با خداست؟
 بلکه اکثر آنان نادانانند (۶۱).
 کیست آن کس که پراضطرار در مانده را - آن گاه که او را بخواند - اجابت می کند، و سوء
 احوال را برطرف می سازد، و شمارا جانشینان روی زمین قرار می دهد؟ آیا معبودی با
 خداست؟ چه اندک پند پذیرند. (۶۲)
 یا آن کس که شمارا در تاریکی های و ناپیدایی های خشکی و دریا راه می نماید و آن
 کس که بادهای [ی] باران زا را پیشاپیش رحمتش بشارتگری فرستد؟ آیا معبودی با
 خداست؟ خدا بر تراست از آنچه [با او] شریک فرض می کنند. (۶۳)»

در این چهار آیه به ترتیب اگر نخواهیم خیلی روی آن درنگ کنیم، در آیه ی اول از خلق
 و انزال صحبت می کند؛ از خلق و بارش و رویش صحبت می کند. در دومی - آیه ی ۶۱
 - از استقرار و مستقر شدن و آرامش و رودهای در خلال که در زمین جاری هستند،

کوه‌های در وسط که آرامش‌بخش هستند و اضطراب زمین را می‌گیرند، در شکاف دو دریا. در آیه‌ی سوم، - آیه‌ی ۶۲ - خودش را کاشف معرفی می‌کند: «أَمَّنْ يَحِيبُ الضُّطْرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ» یعنی کاشف سوء احوال ماست. مجیب است، اهل اجابت است. ما را جانشین روی زمین کرده، مکان‌بخش است، جاب‌بخش است، موضع‌بخش است و آیه‌ی آخر هم مسیر‌بخش و امید‌بخش است.

این چهار آیه را که نگاه می‌کنیم چند سیر را پیش روی ما قرار می‌دهد. روشش این است که سیر از آسمان به زمین را می‌آید. آیه‌ی اول از آسمان و مجردات شروع می‌کند، به واقعیات می‌رسد و به زمین می‌آید. یک حرکت از بالا به پایین است و یک نگاه طولی در این چهار - پنج آیه دارد. بعد از این نگاه طولی، یک نگاه عرضی دارد. کاملاً روش است. این پنج آیه که سرگل آن آیه‌ی «أَمَّنْ يَحِيبُ» است، کاملاً روشمند است. یک گزاره است.

اهل سنت برخلاف شیعه که سوره‌ی بعد از سوره‌ی حمدشان را الزاماً یک سوره انتخاب می‌کنند و می‌خوانند که بیشتر هم سوره‌ی توحید^۱ است، آن‌ها [اهل سنت] نمازشان را که آدم دقت می‌کند و یا با آن‌ها می‌رود و نماز می‌خواند، متمرکزتر از ما هستند، مقیدتر هستند و نمازشان کیفی‌تر است. آن وقت آن سوره‌ای که بعد از سوره‌ی حمد می‌خوانند، الزاماً سوره نیست. یک گزاره را درمی‌آورند. آن گزاره یا یک گزاره‌ی هستی‌شناسانه است، یا انسان‌شناسانه است، یا تاریخی است، یا درون انسان را به خودش معرفی می‌کند. نمازشان خیلی عمق دارد و روی نمازشان هم خیلی متمرکز هستند. شاید این سنت حسنه‌ای باشد که یک گزاره را بعد از سوره‌ی حمد می‌خوانند.

این پنج آیه هم یک گزاره است. چینش این گزاره، یک مهندسی ویژه دارد. مهندسی ویژه هم همان بحثی که قبلاً [ذیل] بحث خدای مهندس - طراح می‌کردیم، خدا همه جا مهندس - طراح است؛ از جمله در این کتاب آخر. این مهندسی در این پنج آیه‌ای که با «أَمَّنْ» در سوره‌ی نمل شروع می‌شود، یک سیر از بالا به پایین دارد. اول سیر طولی، بعد سیر عرضی؛ بعد از این سیر طولی و عرضی به درون انسان و کشف سوء و نگاه درونی به انسان می‌رسد و بعد از انسان خارج می‌شود و به پیرامون می‌رود.

خیلی خیلی کیفی است. حال انسانی که اکنون به عقلی رسیده و خدا کمکش کرده که به تعقل امروزی‌نی برسد؛ واقعا بعضی از روشنفکران حتی مذهبی خودمان این‌طور هستند، ادبیاتشان هم این‌طور است که واقعا تصور می‌کنند که منشأ عقل‌اند و منشأ علم‌اند و منشأ روش‌اند! همین کتاب را هم که بالاخره نشانه‌ی «او»ست کمی در آن دقت کنیم، می‌بینیم این چیش و این روش خیلی علمی‌تر و خیلی برتر از انسان‌هایی هست که خودشان را در موضع علم قرار می‌دهند و خدا را مقابل علم قرار می‌دهند و این کتاب آخر را مقابل عقل قرار می‌دهند. این روش خیلی تأمل برانگیز و فکربرانگیز است که اول از بالا شروع می‌کند، سیر طولی را می‌آید. بعد سیر عرضی را می‌آید. یعنی انسان را وادار می‌کند که کله را که حافظ این مغز و مرکز اندیشه است، بالاخره تکان بدهد؛ از بالا تا پایین هستی را نگاه کن، این عرض را هم نگاه کن، بعد درون خودت را هم نگاه کن. یک نگاهی هم به پیرامون کن.

این پنج آیه که چهار آیه از آن را ما انتخاب کردیم، این‌گونه است: سیر از بالا به پایین، سیر از چپ به راست و یا از راست به چپ. سیر به درون و سیر نگاه به امکانات پیرامون. همه‌اش هم از دهش‌ها و بخشش‌های یک سویه صحبت می‌کند. اینجا هم یک جمله دارد که می‌گوید:

«آیا آنچه شریک می‌پندارند بهتر است یا آن‌کس که آسمان‌ها و زمین را آفرید و برای شما آبی از آسمان فروبارید. پس به وسیله‌ی آن باغ‌هایی در ذات فرج‌بخش، رویانیدم.»

بعد اینجا یک جمله‌ی معترضه می‌گوید. درس جمله‌ی معترضه این است که این اتفاقاتی که افتاده، مدار شما نیست. حواستان را جمع کنید، مدار شما نیست.

«کار شما نبوده که درختانش را برویانید.»

یعنی می‌گوید انواع خدمات از بالا به پایین، در عرض، از درون به بیرون و پیرامون را ما برای شما عرضه کردیم و این بیرون از مدار شماست. همه‌ی این واژگانی که در این پنج آیه به کار گرفته، واژگان دهشی، مهربار و عشق‌آلوده است. خلق و بارش و رویش و استقرار و آرامش و حرکت رودها در خلال و ایستادگی کوه‌ها در وسط و شکاف دو دریا و کشف سوء و ایجاب و مکان‌بخشی و موضع‌بخشی و امیدبخشی و مسیربخشی همه واژگانی است که امید به جهان را در پس پیشانی و سه‌کنج دل ما دامن می‌زند.

موسیقی متن پر آیا، خوش آوا، گره گشا
آیات ۶۰-۶۳ سوره ی نمل:
آیاهای چندگانه
در رَسِ فرح بخشانه
آرامش آورانه
از سه کنج در آرانه
موضع دهانه
راه نمایانه

این پنج آیه، موسیقی متن پر آیا، خوش آوا، گره گشا هستند. آیات ۶۰-۶۳ سوره ی نمل آیاهای چندگانه ای است که تصریح می کند که من در رَس هستم، یعنی در جان رس شما هستم، در وجود رس شما هستم. منی که جان بخش هستم و در وجود شما در رس هستم، فرح بخشانه عمل می کنم، آرامش آورانه هستم، از سه کنج در آرانه با شما مواجه می شوم، موضع دهانه و راه نمایانه با شما برخورد می کنم. یعنی این چهار آیه بر نقش فرح بخش خدا هم در هستی و هم در درون انسان، آرامش آوری، از سه کنج بدرآری، موضع بخشی - «وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» - و نهایتاً رهنمونی تصریح می کند. این گونه که ما می توانیم بفهمیم، این آیات کتاب آخر یک مابه ازاء در هستی دارد. این که دائم ما را دعوت می کند که به هستی رجوع کنید، یعنی یک مابه ازاءهایی برای این ادبیات ما می توانید در هستی پیدا کنید؛ یک مابه ازاءهایی در تاریخ دارد؛ یک مابه ازاءهایی هم در متن های کمک کار دارد. یک متن کمک کاری که خیلی قابل استفاده است، دیوان شمس است:

هر هستی در وصل خود، در وصل اصل اصل خود

مکملش:

همه اجزای ما را او نشاندست از هر سو

تراشیده ست عالم را و همچون کرده زان ما را

این به نوعی جوهره‌کشی همین چهار - پنج آیه‌ی میانه‌ی سوره‌ی نمل است با «اَمَن» شروع می‌شود. می‌شود گفت نشانه‌ها و آیات کل سوره‌ی نمل بیشتر با «ن» ختم می‌شود. «ن» هم حرف اعتماد و آرامش است. در میانه‌ی سوره‌ی نملی که همه‌ی نشانه‌هایش با «ن» شروع می‌شود و با اعتماد و آرامش و طمأنینه خاتمه پیدا می‌کند، می‌خواهد ما را طمأنینه بدهد؛ به ما طمأنینه ببخشد. این چهار - پنج آیه را مولوی خلاصه کرده به عنوان کمک کار: «همه اجزای ما را او کشانیده است از هر سو». یعنی از هر سو که نگاه کنی؛ طولی و عرضی و درونی و از درون به بیرون؛ «تراشیده است عالم را و معجون کرده زان ما را». این انسان معجون همه‌ی این کشش‌های طولی و عرضی و درونی و پیرامونی است.

«او»ی

به خلوت راه دار

رازدار

دغدغه بار

تیماردار

درکار

بحث را تمام می‌کنیم. ان شاء الله به بحث هفته‌ی بعد پل بزنیم. «او»ی که داریم از «او» حرف می‌زنیم که هم مهندس - طراح است، هم ایده‌پرداز است، هم الهام‌بخش و هم منشأ عشق است، «او»ی است که انحصاراً «او» می‌تواند با ما این روابط را برقرار کند. به خلوت ما راه دارد، رازدار است، دغدغه‌بار است، تیماردار است و در کار است. سال ۴۸-۴۹ مجله‌ی زن روز، آن موقع مجله‌ای بود که خیلی تیراژ داشت. مجله‌ای بود که به نوعی با موسسه‌ی پانث آمریکا پیوند خورده بود و خط آن‌ها را می‌دوانید. آن مجله هم مثل دنیای ورزش و کیهان ورزشی، شنبه‌ها در می‌آمد. جوان‌ها دنیای ورزش و کیهان ورزشی می‌خریدند، خانم‌ها و دخترخانم‌ها هم زن روز می‌خریدند. یک بحثی را راه انداخته بود بین هنرپیشه‌ها و خواننده‌ها و چهره‌های شاخص که «اوی» شما کیست؟ مصاحبه کرده بود، مثلاً گوگوش گفته بود اوی من کیست. یک خواننده‌ای بود به نام پوران که شوهرش روشن‌زاده بود. پنج نفر را باید هرکس معرفی می‌کرد که «اوی

من کیست.» ما این سلمانی که در بچگی می‌رفتیم تمام این مجلات بود. اطلاعات هفتگی، زن روز، تهران مصور... در خانه‌ها هم بود، در آن می‌خواندیم. پوران گفته بود؛ اوی اول بهروز وثوقی، دوم، سوم، چهارم، پنجم روشن‌زاده. هرکس یک اویی برای خودش گفته بود.

تصور آن‌ها این بود که با آن او خیلی ممزوج هستند. ولی از این کتاب آخر که در می‌آوریم، سوره‌ی نمل، از سوره‌هایی است که رابطه‌ی خدا و انسان را خیلی خوب ترسیم کرده است. از این کتاب آخر و از کتاب هستی و از تجربه‌ی خودمان و از کمک‌درسی‌هایی که مولوی باشد یا هرکس دیگری می‌تواند کمک درس قرار بگیرد، در می‌آوریم که این «او»، «او»ی ویژه‌ای است. تنها کسی است که انحصاراً به خلوت ما راه دارد. رازدار است، دغدغه‌بار است. دغدغه‌ی ما را دارد. واقعاً دغدغه‌ای که خدا روی موسی، درون موسی و استراتژی موسی دارد، خود موسی روی استراتژی‌اش ندارد! یا این قدر که خدا به فکر پیش‌برنده‌ی پروژه آخر هست که محمد مصطفی است، آنقدر که خود محمد دغدغه‌ی پروژه را دارد، خیلی بیش از محمد دغدغه‌ی خود محمد و دغدغه‌ی پروژه را دارد. با ابراهیم هم همین است و با همه‌ی ما هم تقریباً همین ارتباط را می‌تواند برقرار کند. این‌که، تیماردار است و به قول مولوی در کار است. این هم بالاخره یک آیه‌ی انسانی است:

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد

باقی به بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

یعنی اوقاتی که با این دوست، یعنی بهروز وثوقی و روشن‌زاده و این و آن نه! این [این دوست]، این‌که رازدار است، راه‌دار است، دغدغه‌بار است، تیماردار است و در کار است [سپری شد]. خیلی عشق می‌خواهد که پنجاه سال - ده سال قبل از رسالت، چهل سال در دوران رسالت - با موسی با آن همه عجولگی و شوریده‌سری‌اش سرکنی و بالاخره عاقبت بخیرش کنی. خضر به‌رغم این‌که سمبل صبر در قرآن است، ولی بالاخره نتوانست موسی را تحمل کند! با موسی شبه‌سرکوب‌گرانه برخورد کرد. گفت: تو اصلاً وجودت آرامش ندارد، مدام می‌خواهی سوال کنی! با موسی خیلی تند برخورد کرد.

ولی خدا بالاخره این پنجاه سال با موسی آمد. ۲۳ سال با محمد آمد. شش ماه کیفی با عیسی آمد. خیلی مهم است. با همه آمده است. با همه‌ی انسان‌هایی که در دوران جدید هم عنصر مدار تغییر بوده‌اند، همین برخورد را داشته است. با ماها هم می‌تواند همین برخورد داشته باشد.

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد

باقی به بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

اگر این را با بحث‌های گذشته پیوند بزنیم، «اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد» یعنی اوقات خوش، اوقات کیفی‌ای است که ما در مقیاس و مدار خودمان می‌توانیم ویژگی‌های دوست را در این جهان ایفای نقش کوچک کنیم. یعنی اگر «او» مهندس است، ما هم مهندس هستیم و بشویم. درک کنیم که مهندسیم و می‌توانیم مهندسی کنیم. درک کنیم که ما هم نه مثل «او»، نه در مدار «او» [که در مدار خودمان می‌توانیم خلاق باشیم]. «او» هم مدار ما را به ما یادآوری می‌کند که این درختان را شما نرویانید. ژن جهان از ما است، ولی در کنار این جهان با همه‌ی ویژگی‌هایش و ژنش و خمیره‌اش و جوهره‌اش، شما هم جوهره‌ای دارید که می‌توانید آن را بجنبانید و به دینامیسم وادارید.

«اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد»، این طور می‌توانیم استفاده کنیم و در خدمت بحث‌مان بگیریم؛ دورانی که ما ایفای نقش می‌کنیم، ایده می‌پردازیم، الهام می‌گیریم، الهام می‌بخشیم، عشق می‌ورزیم، از پیرامونمان عشق می‌گیریم و خلق می‌کنیم و به هندسه دست می‌زنیم، همان اوقات خوشی است که به طور کیفی با «او» به سر می‌شود. و «باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود»، وقتی که از آن مدار خارج شوی و درک نکنی که برای چه به این جهان آمدی و از مدار «او» خارج شوی، بقیه‌اش بی‌حاصلی و بی‌خبری است. بی‌خبری یعنی از این اخبار جهان بی‌بهره‌ای. اخبار جهان هم، اخباری است که در هستی است، در کتاب تاریخ است و در کتاب آخر هم آمده است.

کتاب آخر را که می‌خوانیم می‌بینیم از اول تا اکنون که ما هستیم، جهان پرخبر بوده است و خبرها را هم مهم است که قدرت‌ها خلق نکرده‌اند. انسان‌ها خلق کردند، قدرت‌ها را مجبور کردند با منشأ خبر که انسان است برخورد کند. این «اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد» حاصل همه‌ی بحث‌هایی است که جلسات قبل و این جلسه می‌خواستیم بکنیم. در دورانی که ما به یاد می‌آوریم که می‌توانیم یک «او»ی کوچک باشیم و در مدار و مرتبه‌ی خودمان ایفای نقش «او» را بکنیم، دورانی است که ما هم به همان عروسی پر طبل و طبّالی که مولوی از جهان ترسیم می‌کند و در آن منطقه‌ی مشترک با «او» حاضر هستیم. خیلی متشکر.

تکه‌ی دوم، دوستان، یکی از خانم‌ها بحثی را ارائه می‌دهند. هفته‌ی دیگر هم ان‌شاءالله هفته‌ی آخر است. تجربه‌ی این سه ساله‌ی بحث‌های «هشت فراز، هزار نیاز» و تجربه‌ی پارسال همین «باب بگشا» این بود که از ۱۵ اسفند، جلسه، دیگر جلسه نیست. یعنی دوستان همه کار دارند و هرکس آخر سال کارهای عقب‌افتاده دارد و به استقبال بهار و خانه‌تکانی و کفش و لباس و دل و سر نو هستند. دیگه نمی‌شود انتظار داشت که به این‌جا بیایند و چهره‌ی عبوس ما را ببینند و بیاتی را تجربه کنند. این‌که ان‌شاءالله هفته‌ی دیگر، جلسه‌ی آخر است. ان‌شاءالله با یک کار مجدد در این یک ماه فاصله، از اولین سه‌شنبه دسترس بعد از تعطیلات فروردین برای پیش‌برد استفاده کنیم. فروردین و بهار ماه انرژی است. بحثی را هم که بعد از عید ان‌شاءالله شروع می‌کنیم، خدای منبع انرژی است. هفته‌ی دیگر ان‌شاءالله این بحث خدای منشأ عشق را تمام می‌کنیم. تکه‌ی دوم هم ان‌شاءالله وقت اختصاص بدهید، بحث دوستان را بشنوید. خیلی متشکرم.

آورده‌های مشارکت کنندگان

امید، همزاد حرکت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. موضوع بحث من در مورد بررسی مفهوم واژه‌ی رجاء و مشتقات آن در کتاب است. مقایسه‌ای کردم بین مفهوم و کاربرد این واژه در کتاب و آن معنای کلی که از امید در ذهن همه‌ی ما است. می‌خواستم ببینم امیدی که خدا تعریف می‌کند با امیدی که ما در ذهن خودمان تعریف کردیم چقدر تفاوت دارند؟ من اول یک معنای کلی از این واژه‌ی امید در آوردم، بعد یک سوال و جواب دوستانه با دوستانم داشتم در این باره که واژه‌ی امید را برای من تعریف کنند. بعد از آن هم کاربرد این کلمه را در آیات بررسی کردم. بعدش هم یک نتیجه‌گیری کردم که به شرایط امروز ما می‌خورد و برای خودم خیلی کمک‌کار بود.

رجاء در فرهنگ ابجدی به عنوان امید داشتن به چیزی معرفی شده که حصول آن ممکن و میسر باشد. آقای طالقانی در پرتوی از قرآن، آن را امیدی معنی کرده‌اند که اسباب و وسایلی فراهم باشد و در مقابل آرزو قرار دادند که آرزو اندیشه‌ای است که بدون در نظر گرفتن اسباب و وسائل آن داریم و امید را عامل حرکت دانستند و آرزو را عنصر مثبتی ارزیابی نکردند.

این واژه در کتاب، در اکثر مواردی که من پیدا کردم درباره‌ی دیدار با خدا، روز حساب و زنده شدن دوباره به کار رفته است. خودم هم امید را در مورد ثمربخشی و یک نتیجه‌ی عادلانه معنی کردم که [خدا در قرآن] بیشتر در این زمینه واژه‌ی رجاء و مشتقات آن را به کار برده است. وقتی از دوستانم سوال می‌کردم که امید را برای من معرفی کنند، یک فضای کلی که در تعریف همه‌ی آن‌ها مشهود بود چهار خصیصه را اشاره می‌کردند: یکی حاکم بودن یک فضای تاریک و تیره بر شرایطمان، نبود انگیزه برای حرکت در آن فضا، پیدا شدن یک نقطه‌ی نور در فضای سیاه و بعد پیدا شدن انگیزه برای حرکت به سوی آن نقطه‌ی روشن. خیلی به معنی آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی شوری^۱ که قبلاً ما بررسی کردیم که خدا وقتی ناامید هستید، باران رحمت را می‌فرستد یا همان قضیه‌ای که درباره پیدا شدن حضرت یوسف و یا فرزندان شدن حضرت ابراهیم، نزدیک بود.

۱. «وَهُوَ الَّذِي يَنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»

اما در مورد واژه‌ی رجاء علاوه بر این معنی، معنی دیگری که در کتاب بیشتر تأکید شده بود، نه تنها در سکون مطرح نمی‌شود که اتفاقاً همراه و هم‌ذات با حرکت معنی می‌شود و همیشه این دو را همراه هم آورده است. مواردی که این واژه کاربرد پیدا کرده را من در سه مورد تقسیم کرده‌ام: معرفی خصوصیت افرادی که امیدوارند؛ نتایج این امید در زندگی‌شان؛ و معرفی خصوصیتی که این امید در آن‌ها وجود ندارد. متن آیات در برگه‌ها خدمتان هست. من یک کلیتی از آن را اشاره می‌کنم.

در آیه‌ی ۲۱۸ سوره‌ی بقره^۱، آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی فاطر^۲، آیه‌ی ۱۱۰ سوره‌ی کهف^۳ و آیه‌ی ۹ سوره‌ی زمر^۴، خدا خصوصیت امیدواران را مطرح می‌کند که اگر نکته‌هایش را بخواهیم بررسی کنیم: ایمان، هجرت، جهاد، کار شایسته، تلاش برای پر کردن شکاف‌های جامعه یا همان انفاق و برپا داشتن نماز صفاتی هستند که برای امیدواران به کار رفته است. امیدواران هم به معنی امید به دیدار، امید به روز واپسین و امید به زنده شدن بیشتر در کتاب استفاده شده است.

۱. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛ «آنان که ایمان آورده، و کسانی که هجرت کرده و راه خدا جهاد نموده‌اند، آنان به رحمت خدا امیدوارند، خداوند آمرزنده مهربان است.»

۲. «إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّن تَبُورَ»؛ «در حقیقت، کسانی که کتاب خدا را می‌خوانند و نماز برپای دارند و از آنچه بدیشان روزی داده‌ایم، نهان و آشکار انفاق می‌کنند، امید به تجارتی بسته‌اند که هرگز زوال نمی‌پذیرد.»

۳. «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»؛ «بگو: «من هم مثل شما بشری هستم و الی [به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته پردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.»

۴. «أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ إِنَّا إِلَٰهٌ مُّجِيدٌ أَلَيْسَ سَاجِدًا وَقَانِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»؛ «[آیا چنین کسی بهتر است] یا آن کسی که او در طول شب در سجد و قیام اطاعت [خدا] می‌کند [و] از آخرت می‌ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد؟ بگو: «آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟» تنها خردمندانند که پندپذیرند.»

فصل مشترک همه‌ی این صفات، حرکت است. یعنی امید را نه تنها یک کاتالیزگر و نیروی محرکه‌ی حرکت، بلکه هم معنی و هم زاد حرکت معنی کرده است و وقتی که حرکت نیست، امید را هم نمی‌شود در این تعریف معنی کرد.

در مقابل آن کسانی را که امید به یک پایان عادلانه ندارند را دچار تکبر، اعمال زور در دنیا و دلخوش شدن به زندگی دنیا معرفی کرده است. سه آیه هم بود که من را کنار هم گذاشتم، نتیجه جالبی داشت. آیه‌ی ۱۰۴ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی یونس و آیه‌ی ۶ سوره‌ی ممتحنه. در آیه‌ی ۱۰۴ سوره‌ی نساء^۱ خدا می‌گوید که:

«و در تعقیب گروه [دشمنان] اسستی نورزید. اگر شهادت می‌کشید، آنان [این] همان گونه که شهادت می‌کشید، درد می‌کشند، و حال آنکه شما چیزهایی از خدا امید دارید که آن‌ها امید ندارند، و خدا همواره دانای سنجید کار است.»

در آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی یونس^۲ می‌گوید:

«و چون آیات روشن ما بر آنان خواند شود، آنان که به دیدار ما امید ندارند می‌گویند: «قرآن دیگری جز این بیاور، یا آن را عوض کن.» بگو: «مرانسده که آن را از پیش خود عوض کنم. جز آنچه را که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم. اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم.»»

در آیه‌ی ۶ سوره‌ی ممتحنه^۳ که هم معنی با آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی احزاب هم هست، خدا تعریف می‌کند که:

«قطعاً برای شما در [پیروی از] آنان سرمشقی نیکوست [یعنی] برای کسی که به خدا و روز بازپسین امید می‌داند. و هر کس روی برتابد [بداند که] خدا همان بی‌نیاز ستوده [صفات] است.»

۱. «وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَأَنْتُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»

۲. «وَإِذْ أُنْزِلَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَ نَارٍ ثَوَابَ بَعْضِهِمْ إِنَّمَا نَحْنُ بِكُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْتُمْ بِآيَاتِنَا كَافِرُونَ»

۳. «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»

این سه آیه را که کنار هم قرار دادم، یک برداشت کلی که از آن‌ها داشتم این بود که در آیه ۱۰۴ سوره نساء، خدا هر دو گروه چه کسانی که در راه تکامل قدم برمی‌دارند و چه کسانی را که سد راه این حرکت شدند، دچار تردید و سختی و دشواری می‌داند و این را جزو خصوصیات حرکتشان می‌داند. اما امید را تنها در وجود گروه اول قرار می‌دهد. این را به عنوان مزیت اختصاصی آن گروه معرفی می‌کند.

من شأن نزول آیه ۱۵ سوره یونس، را پیدا نکردم ولی احتمالاً در شرایطی نازل شده که کاری را از مسلمانان خواسته بودند و آن کار برایشان دشوار بوده و مسلمانان می‌خواستند شرایط را عوض کنند، این را ناشی از ناامیدی‌شان می‌داند و در مقابل در آیه ۶ سوره ممتحنه معرفی می‌کند که اتفاقاً کسانی که امید دارند از تمام این سختی‌ها و تمام این روش‌ها الگوبرداری می‌کنند و این الگوبرداری برای کسانی تحقق پیدا می‌کند که این امید را دارند. این دو را لازم و ملزوم همدیگر قرار می‌دهد.

به نظر من تمام انسان‌های بزرگی که اسم و رسمی در تاریخ دارند و تمام انسان‌های بزرگی که اسم و رسمی در تاریخ ندارند اما ثمر وجودشان را در نسل و نسل‌های بعدی‌شان گذشته‌اند، حرکتشان را تنها می‌توانیم با امید و ایمانشان معنی کنیم. شاید نمونه‌ی فرادورانی پیامبر خودمان باشد که حرکت را با یک کودک و یک زن شروع می‌کند که هیچ‌کدام در جامعه و وجهی اجتماعی خاصی به عنوان یک قشر نداشتند. ولی نه تنها حرکتش، که تک‌تک این افراد الگوی فرادورانی می‌شوند و حرکت هم یک حرکت فرادورانی می‌شود.

الگوی معاصرش را هم بخواهیم نگاه کنیم، برای خودم هم خانم قدس که اینجا صحبت کردند نمونه‌ی کامل این حرکت بودند. من هنوز که هنوز است با این که بیمارستان جلوی چشممان است و می‌بینیم باور نمی‌شود که با دست خالی و تنها فقط با اراده‌ی فردی یک نفر بتواند چنین حرکت و چنین عظمتی را ایجاد کند. موقعی که داشتند صحبت می‌کردند، نکته‌ای که خیلی ذهن من را درگیر کرد، ایمان و امید بود که ایشان داشتند. هم‌زمان با این که این اتاق را به خانه‌ی سه طبقه تبدیل می‌کردند، زحمتشان هم سه‌برابر شد و از یک اتاق، به یک خانه‌ی سه طبقه تبدیل می‌شد. ولی همان موقع که صحبت می‌کردند، می‌فهمیدیم همان لحظه اگرچه زحمتشان چندین برابر شد، اما امیدشان هم صد برابر شده است.

سال‌های قبل که من این آیات را می‌خواندم، آیه‌ی ۱۰۴ سوره‌ی نساء که می‌گوید: «اگر شما سختی می‌کشید، آن‌ها هم سختی می‌کشند.» فقط برایم یک آیه‌ی قشنگی به نظر می‌آمد. دورش خط کشیدم و ستاره هم زدم که خیلی قشنگ است. ولی الآن که با شرایط امروز به آن نگاه می‌کنم، وقتی ۴ اسفند ۸۸ را با ۴ اسفند ۸۷ یا ۴ اسفند ۸۶ مقایسه می‌کنم، واقعاً شرایط فعالیت، کار کردن و زندگی و نفس کشیدن خیلی سخت‌تر از سال قبل همین موقع شده است. ولی وقتی با کسانی که بیشترین ضربه را این مدت خورده‌اند، بحث می‌کنم دقیقاً می‌بینم به همان میزان که شرایط سخت‌تر شده به همان میزان گویی امیدشان هم چندین برابر شده است. خیلی زشت است که استادی را به کمپته‌ی انضباطی بخواهند، من پارسال که با آن‌ها صحبت می‌کردم این قدر امیدوار نبودند؛ اما امسال با وجودی که شرایطشان سخت‌تر شده این امید را در وجودشان می‌بینم. این مدت درک کردم، همه‌ی ما هم درک کردیم به موازات این که حرکتی صورت می‌گیرد، امیدش هم همزاد با آن متولد می‌شود.

اگر بخواهم جمع‌بندی کنم، امید یک واژه‌ی انتزاعی و ذهنی نیست. حالتی است که پیدا شدن آن مستلزم یک سیر و حرکت قبلی است. اگر حرکتی صورت بگیرد، امید هم هم‌زمان با آن شکل می‌گیرد. سکون و سکوت اگر بر یک فرد، یک گروه و یک جامعه حاکم شود، نتیجه‌ی ناامیدی نیست بلکه خود مسبب از بین رفتن امید است. دریافتی بود که من از این شرایط داشتم و هم این که آیه‌هایی که این چند وقت درباره‌ی امید مطالعه کردم، به نظرم این شرایطی را که به وجود آمده است را تأیید می‌کرد.

هدی صابر: سوالی نیست؟ فقط مطالعه بود یا در رابطه با تحولات هفت - هشت ماه اخیر در ذهن خودتان هم بود؟

مشارکت‌کننده: قبلاً فقط خوانده بودم، این آیات را درآورده بودم. ولی مفهوم آن برایم بیشتر انتزاعی است. اصلاً درک نمی‌کردم که خدا می‌گوید این‌ها امید ندارند، اتفاقاً آن‌ها هم امید دارند و شاید امیدشان را چیزهای کوچک‌تر قرار داده‌اند. ولی به مرور درک کردم که نه امیدی در آن‌ها وجود ندارد و استیصال در این حرکت‌ها بیشتر وجود داشت. به همان میزان وقتی حرکت‌های مردمی را می‌دیدم، گویی امید خیلی بیشتر در آن‌ها مشخص است. سابقه‌ی شخصی هم برای خودم پیش آمده بود یک بار یک

موضوعی را به قوی‌ترین شکل در زندگی‌ام می‌خواستم، هیچ‌وقت چیزی را اینقدر قوی نمی‌خواستم. فکر می‌کردم انجام دادنش از دست خودم برنمی‌آید. امید داشتم این اتفاق بیفتد. بالاخره به این نتیجه رسیدم که اگر حرکتی از دست من برنمی‌آید، به این دلیل نیست که برنمی‌آید، دقیقاً به این دلیل است که یک ناامیدی پنهانی در وجودم هست که این ناامیدی این حرکت و راه را برای من بسته است. وقتی شروع کنم به حرکت، امید هم خودش را نشان می‌دهد. آن نقطه نور خودش را نشان می‌دهد. حتی در نمونه‌ی حضرت یعقوب هم نمی‌گویید یوسف پیدا می‌شود. می‌گوید: بروید یوسف و برادرش را جست‌وجو کنید و از رحمت خدا ناامید نشوید.^۱ یعنی هم‌زمان با حرکت است که امید را برای فرزندانش معنی می‌کند.

هدی صابر: به نظر شما آن امیدی که خدا در قرآن می‌گوید خیلی بلندبالا و دست‌نیافتنی و تخیلی است، و یا امید قابل تحقق است؟

مشارکت‌کننده: در این موضوع نه این که دست نیافتنی، آن را در یک پایان صد در صد قطعی می‌گذارد؛ ولی در عین حال آن نتیجه‌های کوچک را هم از ما دریغ نمی‌کند. درست است که ما را به امید زنده شدن دوباره و به یک نتیجه‌بخشی که در جهان دیگر قرار است درک کنیم ارجاع می‌دهد، ولی این وسط ما را هم رها نمی‌کند که بگوید فقط به آن دل ببند و کار کن. در نتیجه‌ی این‌ها، بالاخره با آن الگوهایی که معرفی می‌کند، پیروزی‌های لحظه‌ای و این‌دنیایی را هم در کنارش می‌بینیم. ولی در نهایت می‌گوید آن نتیجه‌بخشی اصلی و آن انگیزه‌ی حرکتتان باید به گونه‌ای باشد که آن طرف را ببینید. در نهایت اینجا را هم برای ما مطرح می‌کند. اما آن قدر قشنگ این دو را کنار هم مطرح می‌کند که اولاً اگر این طرف به یک بن‌بستی خوردیم، این بن‌بست ما را دلسرد نکند. چون قرار است بالاخره در آینده نتیجه‌ی اصلی را در همین بن‌بست ببینیم. در نهایت هم بدون نتیجه ما را رها نمی‌کند که حالا برو تا در آن دنیا جوابت را بدهم.

هدی صابر: به نظر شما خدا به سیر بشر امیدوار است؟

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْسُوا مِن رُّوحِ اللَّهِ...» (یوسف: ۸۷).

مشارکت‌کننده: یک جمله‌ای فکر کنم رایبندرانات تاگور^۱ دارد که اگر خدا به سیر بشر امیدوار نبود، هیچ بچه‌ای به دنیا نمی‌آمد. این شاید یک انتزاعی در خود داشته باشد، ولی در کتاب هم نمی‌دانم، الآن چیزی به ذهنم نمی‌رسد؛ ولی فکر می‌کنم امیدوار بوده که هنوز دنیا دارد ادامه پیدا می‌کند.

پرسشگر نخست: بهتر نیست این حرکت در مقابل بینش قرار بگیرد؟ این که حرکت موجب بینش می‌شود یا درک ماوراء می‌شود؟ مثالی که خودتان زدید که اساتید شما قبلاً ناامید بودند، اما حرکت کردند. حرکت باعث ایجاد بینش شد و این دیدن و اشراف داشتن بر مابعد حال، باعث امیدوار شدن می‌شود. یعنی اگر ما حرکتی کنیم قطعاً می‌بینیم و این دیدن و آگاهی باعث امید ما می‌شود.

مشارکت‌کننده: به نظر من حرکت سبب بینش می‌شود. این قطعی است که حرکت بینش می‌دهد و بینش امید. ولی یک وقت‌هایی هم هست که بینش وجود دارد، ولی حرکتی پشت آن نیست. بینش بدون حرکت هم امید را ایجاد نمی‌کند. هردوی آن‌ها با هم هستند. یعنی بینشی که حرکت ایجاد می‌کند و حرکتی که بینش ایجاد می‌کند و اصلاً هم معنی با هم است، چیز جدایی در آن نیست.

پرسشگر نخست: مطمئن باشید آن‌هایی که می‌بینند همیشه درد دارند.

مشارکت‌کننده: من هردوی آن‌ها را در رابطه با هم می‌بینم.

پرسشگر دوم: خیلی ممنون. سوال من این است شما بعد از مطالعه‌ی آیات، خودتان به جمع‌بندی رسیدید که فرق رجاء با امل و امنیه یا آرزو که گفتید، چیست؟ در عرصه‌ی اجتماعی هم خیلی وقت‌ها یک آرزو وقتی وارد اجتماع می‌شود، باعث می‌شود که یک امید واهی به وجود بیاورد و آدم را از جمع‌بندی کردن در ضربه‌ها باز می‌دارد. خیلی وقت‌ها که می‌گوییم خدا کمک‌کار است، موجب می‌شود در بن‌بست‌هایی که گرفتار

۱. رایبندرانات تاگور (۱۸۶۱-۱۹۴۱) شاعر، فیلسوف، موسیقیدان و چهره‌پرداز اهل بنگال هند بود. نام‌آوریش بیشتر از برای شاعری اوست. وی نخستین آسیایی برنده جایزه نوبل بود.

شده‌ایم، هیچ خط‌مشی‌ای برای خروج تهیه نشود. این تفاوت ظریفی است که هنوز برای خودم حل نشده که فرق امیدی که در حرکت ایجاد می‌شود با آرزوها چیست؟

مشارکت‌کننده: من خودم خیلی برایش جوابی ندارم. چون قبلاً سوال خودم هم بوده است. یک وقت‌هایی خدا امید را در مسائلی می‌گذارد که شرایط تحققش به صورت عادی سخت است، مثل پیدا شدن حضرت یوسف. آیا این باعث ناامیدی نمی‌شود؟ آقای طالقانی با آنچه تعریف می‌کنند، می‌گویند: امید آن است که وسایشل فراهم است، آرزو آن چیزی است که ما به وسیله‌اش توجه نمی‌کنیم. فکر می‌کنم وسیله چیزی نیست که قرار باشد از آسمان برایمان بیفتد. وسیله را خودمان بوجود می‌آوریم. وقتی امید داریم، یعنی داریم تلاش می‌کنیم، چون وسیله هم لازم دارد، آن وسیله‌اش را هم به وجود می‌آوریم تا به آن برسیم. حتی اگر در وهله‌ی اول غیرممکن به نظر بیاید. من اگر جای خانم قدس بودم همان اول برایم قابل درک نبود که بتوانم چنین کاری کنم. ایشان هم مطمئناً این فکر را نمی‌کرد. ولی وقتی انسان حرکت می‌کند، بالاخره از یک اتاق به خانه می‌رسد و از خانه به مرحله‌ی بالاتر. الآن که به اولش و انتهایش نگاه می‌کنیم، اصلاً غیرقابل درک است که از آنجا به اینجا برسد. ولی وقتی وسایشل فراهم می‌شود، آن حرکتی که اول در ذهن غیرممکن می‌آید، ممکن می‌شود. ولی آرزو آن چیزی است که ما می‌خواهیم ولی برایش حرکتی نمی‌کنیم. اسبابی را برایش فراهم نمی‌کنیم. آرزو هم می‌تواند به امید تبدیل شود به شرطی که حرکتی در آن وجود داشته باشد.

پرسشگر دوم: سمت و جهت حرکت و تند یا کند رفتن در تولید امید یا آرزو مهم و موثر نیست؟ رابطه‌ی تأثیر و تأثر ندارند؟ به صرف اینکه آدم حرکت کند و قدم بردارد، امید ایجاد می‌شود؟ احتمال ندارد که به جای امید، آرزوها و خواسته‌های خیالی‌اش بیاید و امید اشتباهی به وجود بیاورد؟

مشارکت‌کننده: چرا احتمالش زیاد است. چون تجربه‌ها نشان داده است که یک وقت‌هایی این‌قدر به نتیجه‌های زودرس امید پیدا کردیم و دل بسته‌ایم که وقتی نتیجه نمی‌گیریم، یک فرورفتن ده برابر بدتر برایمان پیدا می‌شود. به نظر من هم وجود دارد و

من هم جواب قطعی برایش پیدا نکرده‌ام که این تفاوتش کجا باید پیدا شود. خودم هم خیلی جوابی ندارم.

پرسشگر دوم: استاد اگر شما هم نظر بدهید ممنون می‌شوم.

هدی صابر: در کتاب آخر خدا گزارش می‌دهد کمک‌هایش به کسانی است که یا به جمع‌بندی رسیده‌اند و یا در شرف رسیدن به جمع‌بندی هستند. مثلاً ابراهیم به جمع‌بندی رسیده که یک کمپ آن‌ها دارند و یک منزلگاه توحیدی هم این طرف لازم است. به جمع‌بندی که رسید خدا به او کمک کرد. موسی هم به میدان که آمد، به جمع‌بندی ضد ظلم برخورد با وضع موجود رسیده بود. روش‌هایش اشتباه بود که خدا او را تصحیح کرد و جمع‌بندی‌اش را عمیق‌تر کرد. یعنی فرصت ده‌ساله به او داد که جمع‌بندی‌اش عمیق‌تر شود و روش‌اش هم تصحیح. موردی نمی‌بینیم که گزارش داده باشد و خودش هم در آن پروسه فعال شده باشد و فرد در سیر جمع‌بندی قرار نگرفته باشد. هیچ نمونه‌ای این‌گونه نیست. لذا کسانی که به جمع‌بندی رسیده و شرایط را درک کرده‌اند، در مرحله‌ی امنیه و آرزویی که شما می‌گویید قرار نمی‌گیرد. آخر سوره‌ی شعرا خدا تضاد خودش را با این دیدگاه عمده می‌کند. این شاعرها را خیلی جدی نمی‌گیرد. می‌گوید این‌ها به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند.^۱ یعنی اصلاً عناصر تحقیقی نیستند. آمده‌اند که فقط در مدار توصیف و تفسیر سیر کنند. یعنی توصیف آهنگینی از پیرامون دارند. اما این توصیف منجر به حرکت به سوی تغییر نمی‌شود. بعد برایشان یک تبصره می‌زند، مگر کسانی که عمل شایسته‌ای انجام دهند. عمل شایسته هم عملی نیست که همه آن را تمجید کنند و به به و چه چه بگویند و یا عملی که از آب کر درآمده و طاهر و پاکیزه باشد! عملی است که متناسب با ایده و طراز ایده باشد. اگر یک شاغول به آن وصل کنید، سرگیجه نمی‌گیرد و پاندول نمی‌شود که کجا باید وصل شود. آن شاغول بالاخره یک جا می‌ایستد. آنجا که می‌ایستد عمل طراز تحلیل است.

۱. «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴) أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵) وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (۲۲۶) إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...»

از آخر سوره‌ی شعرا و جا به جای آن گزارش این را نتیجه می‌گیریم که خدا موظف به پروراندن آرزوهای واهی نیست. این وظیفه را برای خودش قائل است که به نسبتی که فرد تحقیقی فکر می‌کند و می‌خواهد، آن ایده را که به سمت تحقق است و به سمت خروجی عملیاتی پیش می‌رود، عملیاتی‌تر و امکاناتی‌تر کند و کمک کند جمع‌بندی‌اش را عمیق نماید.

حال با این دیدگاه شما می‌توانید پژوهش کنید و [نتیجه] بیاورید. یا بگوید نه، مثلاً همه‌ی موارد کتاب این‌گونه نیست. همه‌ی ما مجاز هستیم دیدگاه‌هایمان را بگوییم. یک نیروی آماده‌ی منتشر همه‌جا حاضر برای کمک به تحقق هست. چون خودش هم تحقیقی است. «او» هم می‌توانست در مرحله‌ی ایده بماند، تنها در این جهان سیر کند و پرمشغله هم نشود، هر روز و هر لحظه هم در شأنی نباشد، به بی‌نهایت موجود هم پاسخگو نباشد، بی‌نهایت تقاضا را عرضه‌گر نباشد. کار خودش هم راحت‌تر است. ولی چون پرمشغله است، با کسانی برخورد می‌کند که حداقل یک مشغله برای خودشان تعریف کرده باشند. حال آن مشغله مقدماً در ذهن است. بعد از ذهن بیرون بیاید و آن فرد خودش را مشغول آن پروژه کند و برای دیگران هم در ادبیات امروز اشتغال و کارآفرینی به وجود آورد، خدا در این پروژه با آن‌ها برخورد مثبت می‌کند. حضور خدا برای این است. وگرنه نه برای قاعدین است، نه بازنشستگان پیش از موعد و نه شعرا و تخیلی‌ها. گیر روشنفکری ما طی این سی سال این است که تخیلی‌اند. در خیالات مانده‌اند. آن خیالات تا عملیاتی بشود، وقت و کار می‌برد. «او» برای این پروسه‌ی وقت‌گیر و کاردار هم حاضر است. ولی ماقبل آن نه. این‌طور می‌شود فهمید.

پرسشگر سوم: می‌خواستم بگویم آقای طالقانی در پرتوی از قرآن اشتباه کردند که اسباب و وسایل امید باید فراهم باشد. فراهم بودن اسباب در برابر آرزو قرار می‌گیرد. درحالی‌که ما خیلی وقت‌ها امید داریم، ولی اسباب و وسایل فراهم نیست. من دوستی داشتم که در یکی از روستاهای دورافتاده زندگی می‌کرد که شرایط و وسایل یک روزنامه‌نگار معروف و مشهور شدن را نداشت، ولی شد. برای اینکه امید و آرزو داشت. بنابراین وقتی ما به چیزی امید داریم، اسباب و وسایلش را در نظر نمی‌گیریم و حرکت می‌کنیم و بینش پیدا می‌کنیم و چیزی را در آینده برای خودمان ترسیم می‌کنیم، تلاش

می‌کنیم و یک سری فعل و انفعالات در ذیل انتظامات جهانی اتفاق می‌افتد و ما حرکت رو به جلو پیدا می‌کنیم. بنابراین اینکه امید را از آرزو جدا کنیم، [فقدان] اسباب و وسایل موجب می‌شود که دیگر امیدی وجود نداشته باشد.

مشارکت‌کننده: اسباب و وسایل را چه تعریف می‌کنید؟

پرسشگر سوم: مثلاً اینکه من بخواهم رئیس سازمان ملی جوانان بشوم، اسباب و وسایلی که فراهم نیست. چون شوهر خاله‌ام رئیس جمهور نیست! پس نمی‌شود. من امید دارم و حرکت می‌کنم، شاید تغییر و تحولاتی اتفاق بیفتد.

مشارکت‌کننده: برداشت من از اسباب و وسایلی که آقای طالقانی می‌گویند، همان اسباب و وسایل شرایط اطرافمان نیست. شاید یک قسمت آن باشد، ولی من که نمی‌توانم آرزو کنم که در کهکشان راه شیری راه بروم. بالاخره یک نیروهای طبیعی هست که به من اجازه نمی‌دهد. یک قسمت اعظم اسباب و وسایل هم آن است که من به وجود می‌آورم. برای این دوست شما اولین وسیله‌ای که فراهم است، این است که یک انسانی است که می‌تواند درس بخواند و این خودش یک اسباب و وسایل است. بعد حرکت می‌کند و در ادامه اسباب و وسایلی که برای پیش می‌آید. هم باید امکانش وجود داشته باشد و هم اینکه اسباب و وسایل را ما هم به وجود می‌آوریم. یعنی بحث این نیست که این اسباب و وسایل همه در اختیار من می‌گذارند تا من از آن‌ها استفاده کنم. قسمت اعظمی از آن اسباب و وسایلی که قرار است فراهم شود خودمان به وجود می‌آوریم. ولی آرزو این طور نیست. مثلاً اگر من الآن آرزو کنم در کهکشان راه شیری راه بروم، نمی‌شود. نیروها نمی‌گذارند.

پرسشگر سوم: ولی این چیزی که شما می‌گویید بالاخص در مورد انسان است. یعنی ما به طور اختصاصی از خودمان می‌پرسیم که چه داریم؟ در صورتی که ما اگر بخواهیم حرکت کنیم، نیاز به متنی داریم که یکی از آن‌ها همان طور که آقای صابر فرمودند متن اجتماع است. اینجاست که خدای عشق و امید وارد می‌شود و اگر این خدا وارد شود، مطمئناً در ارتباط موثر با متن انسان و اجتماع خواهد بود.

مشارکت‌کننده: یک جایی خدا می‌گوید از کمبودهای خودتان نترسید، حرکتتان را بکنید. درست است که ما در متن اجتماع هستیم و حرکت اجتماعی خیلی مهم است، ولی خودش تأکید می‌کند که از کمبودهای خودتان نترسید و حرکتتان را انجام بدهید. حال ما در اجتماع هستیم ولی حرکت‌های فردی هم به اندازه‌ی خودش جواب می‌دهد. خیلی از انسان‌های تاریخ‌ساز ما مثل خود ابراهیم، حرکت فردی داشتند.

پرسشگر چهارم: ما در فرهنگ اسلامی دو لغت برای امید داریم؛ یکی امل و یکی رجاء. امل به معنی آرزوی دور و دراز است. امروزه، در برنامه‌ریزی‌های مهارت‌های زندگی و یا روان‌شناسی، گفته می‌شود که اشکالی ندارد شما آرزوی دور و دراز داشته باشید مثل اینکه بخواهید در کهکشان راه شیری سفر کنید. این مستلزم آن است که آرزویتان را مرحله‌بندی و سطح‌بندی روز و ماه و سال کنید و این مراحل را آرام‌آرام طی کنید.

پرسشگر پنجم: به نظر من مسئله‌ی امید با ناامیدی در هم تنیده است. در شرایط بحرانی که در وجود انسان اثر می‌گذارد، اگر عواملی موثر باشد، شعله‌هایی از امید در فردی که می‌خواهد کیفی زندگی کند، حتماً سر برمی‌کشد. فکر می‌کنم باید روی ناامیدی بیشتر بحث کرد. آیا ناامیدی راهگشای انسان به سوی امید است یا نه؟ شاید مثل عشق یا غیب باشد. من فکر می‌کنم ایمان به غیب هم از این نوع است. چون غیب، پنهان است، ما باید امیدوارانه به آن ایمان داشته باشیم. چیزی نیست که بتوانیم بر آن شاهد باشیم و گواهی بدهیم. راهگشایی این، چگونه است؟ آیا امید ما از ناامیدی شروع می‌شود؟ امید از کجا تغذیه می‌کند؟ آیا با صبر و ایمان رابطه دارد یا نه؟

مشارکت‌کننده: استفاده‌ای که من از امید و ناامیدی با هم کردم، این بود که هر جا ناامیدی آمده بود، برداشتم را عوض کردم و برداشت معکوس کردم و از آن، امید را به دست آوردم. خیلی با نوعی که شما می‌گویید، فکر نکردم.

پرسشگر پنجم: مثال می‌زنم. در آیه‌ای گفته شده افرادی که اموال خودشان را انفاق می‌کنند یا جانشان را می‌دهند یا هجرت می‌کنند. این‌ها چیزهایی است که واپسینش روشن نیست. بهایش آنقدر نیست که خیلی عینی و صریح و ابژکتیو به ما برگردد.

رابطه‌ی این چگونه است؟ آیا عوامل دیگری قرار است ما را به امید برساند؟ عمل اجتماعی می‌تواند موثر باشد یا داشتن اسباب و علل برای رسیدن به این اهداف؟

مشارکت‌کننده: چون این واژه را در ۱۶-۱۷ مورد پیدا کردم، بدون استثنا درباره‌ی امید به یک فرجام عادلانه است. آن آیه‌ای که الآن در مورد هجرت‌کنندگان اشاره کردید، فکر کنم آیه‌ی قبلی آن درباره‌ی این بود که کسانی که می‌پرسند آیا در ماه حرام باید جنگ بکنیم، باید بگوییم که جنگ حرام است ولی دور کردن مردم از مسجدالحرام یک عمل بدتری است و فتنه از قتل بدتر است و دعوت می‌کند این عمل را انجام بدهید. آیه بعد از آن می‌آید که یک حرکتی در آن شرایط می‌خواهد. شاید آن حرکت هجرت و جهاد است که فردایش نتیجه را ندهد و نه تنها فردا، بعداً نتیجه‌ی بدتر و سخت‌تری را بدهد، امروز سالم بوده ولی فردا ممکن است دست نداشته باشد. بالاخره این واقعیت است و نمی‌توان به گونه‌ی دیگری به آن نگاه کرد. ولی بحثش همین یک مورد است. به نظر من آن دو راه را کنار هم می‌گذارد. یعنی می‌گوید اولاً در این شرایط قرار نیست سریع جوابت را بدهد. خیلی چیزها هست، بالاخره الگوهایش را معرفی می‌کند. الگوی ابراهیم را معرفی می‌کند که خیلی در زمان خودش نتیجه نگرفت، ولی هنوز که هنوز است ما داریم ابراهیم را می‌خوانیم. این الگو را جلوی ما می‌گذارد که برای ما قابل درک است. هنوز داریم کار ابراهیم را بررسی می‌کنیم. یک چیزی هم هست که ندیدیم و قرار است این نتیجه را بعداً بگیریم. ولی در عین حال که این دورا در کنار هم می‌گذارد، ما را خیلی ارجاع نمی‌دهد به این که حالا برو خوش باش من بعداً جوابت را می‌دهم. در نهایت معرفی می‌کند. همان مهاجران هم بالاخره به جایی رسیدند که برگشتند و شهر خودشان را پس گرفتند و جهاد کردند و نتیجه گرفتند. در سیر همه‌ی آن‌ها هم که برویم، بالاخره نتیجه‌ی همزمانشان را هم تا حد زیادی می‌توانیم ببینیم. خیلی هم دور نیست، شاید فردایش نبینیم ولی بالاخره می‌بینیم. و در نهایت می‌گوید امیدتان را به روی این نتیجه نبندید.

هدی صابر: همگی خسته نباشند. خیلی ممنون.

نشست پنجاه و ششم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۵)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و عصر به خیر خدمت دوستان، جلسه را آغاز می‌کنیم.

«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

تیزی هست که انگیزه ایجاد کرده است که ۵۶ جلسه بدون خلل به یاری خدا، پشت آن گرد می‌آییم و پشتوانه‌ی درون ما باشد با پранتاز همیشه باز «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، استراتژیک، غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی و همه‌گامی با «او»». نشست پنجاه و ششم هستیم. بیش از چهل جلسه است که در حد فهم خودمان و درک خودمان وارد کریدور تبیین شدیم. کریدور هنوز بسیط است و نفس ما هم هنوز تمام نشده است. هر وقت نفس و حرف تمام شود و به ته آن برسیم، طبیعتاً بحث هم تمام می‌شود. فعلاً با مشارکت همه بحث را پیش می‌بریم.

ذیل تبیین ما، داشته‌های «او» را بررسی می‌کنیم. به داشته‌ی میانی یا میانگین و منتشر «او» رسیدیم؛ خدای منشأ عشق و امید، شماره‌ی پنج؛ سه‌شنبه ۱۱ اسفند ۸۸ را سپری می‌کنیم و آرام‌آرام به آستانه‌ی امید رسیدیم. ۵۶ جلسه پیش، وقتی که گرد هم آمدیم، حسینیه مثل سایر بحث‌ها که منزل‌گاه قرار می‌گیرد، در بحث ما منزل‌گاه قرار گرفت؛ مأمنی برای انتشار حضور جدید شد.

از منزل اول تا منزل حال

از بحران تا تصحیح

از تصحیح تا عضویت

از عضویت تا فعالیت

از تفسیر به تغییر

از ماقبل تقاضا به تقاضا

سیالیت جهان - سیالیت ما

از آنجاها به اینجاها

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۱ اسفند ۱۳۸۸ است.

از منزل اول که شروع کردیم تا منزل حال پیش آمدیم. چیزی حدود نزدیک به ۱۷ ماه را پشت سر گذاشتیم. ۱۷ ماه پیش از بحران‌های خودمان شروع کردیم و معتقد بودیم که مناسباتمان با هستی و با مبدأ هستی که «او» است، مختل شده و بحرانی است. چون بحرانی است فرزندش اختلال است و ضرورت دارد ما به یک تصحیحی برسیم. به قول قدیمی‌ها از گرمابه‌ای در بیابیم، صحتی را حس کنیم و دیگران هم به ما «ساعت آب گرم» و «صحیح باشد و صحت‌دار باشید» بگویند. اگر بخواهیم از وضعیت ماقبل حمام کیفی به وضعیت مابعد حمام کیفی و سلامت شدن و صحت پیدا کردن برسیم، طبیعی است که سیری را ما طی کردیم و اگر از آن سیر بخواهیم به نقطه‌ی جدید برسیم خود به خودی و تصادفی نمی‌توانیم این سیر را طی کنیم. نیاز هست که روش و متدی پیدا کنیم.

خدا صاحب روش است. انسان‌های همیار «او» و عضو تشکیلات «او»، روش و متد دارند و بی‌گدار به آب نمی‌زنند، اندیشه می‌کنند، بعد طراحی می‌کنند، بعد حرکت می‌کنند. روی اسلوب فکر می‌کنند. این‌جا ما به تأسی از «او» و فعالان و همیاران «او» ضرورت داشت که یک متدی را انتخاب و اختیار کنیم. برای این‌که این متد را انتخاب و اختیار کنیم، ضرورت داشت مدتی چرخ بزنیم؛ چرخ نه از سر حیرانی، چرخ از سر جست‌وجو. ببینیم «او» چه مدتی را پیشنهاد می‌کند. متد «او» یک پکیج است. شصت آیه‌ی ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل عمران را پوشش می‌دهد. آن پکیج برای جامعه‌ای عرضه شد که آن‌ها هم بحران‌های جدی داشتند، بحران باور پیدا کردند، بحران ایدئولوژی پیدا کردند، بحران چشم‌انداز، بحران تشکیلاتی، بحران‌های تو در تو و پیچ در پیچ پیدا کردند. آن پکیج برای خروج از بحران راه‌حلی می‌داد؛ ابتدا یک طمانینه پیدا کنید و خودتان را مینا فرض کنید. مینای کوچک شما هستید؛ من هم یک مینا هستم، مینای بزرگ. رابطه‌ی برقرارشده بین مینای کوچک و مینای بزرگ، رابطه‌ی حلال است و راهگشا است. این متدی بود که «او» توصیه می‌کرد؛ متد از مینا به مینا، مینای کوچک به مینای بزرگ. متدی که ابراهیم آن را ترجمه کرد و خدا هم تجربه‌ی ابراهیم را وسط گذاشت و به کسانی که پیرامون لیدر دوران، محمد مصطفی بودند و یک شکست سنگین همه‌جانبه را متحمل شده و شوک‌زده شده بودند، آن پکیج برای شوک‌زدگان بود.

طبیعی است که تاریخ که جلو می‌آید، دوره به دوره انسان‌ها هم مسئله‌دار می‌شوند، بحران‌دار می‌شوند و از بحران هم خارج می‌شوند. پس طبیعی است که تاریخ مصرف آن پکیج، فقط برای آن زمان نبود، برای بعد از شکست اُحد نبود. روز به روز و مرحله به مرحله می‌توانیم تاریخ مصرف آن را نو کنیم و یک دارو یا نسخه‌ی ژنریک [عمومی] امروزی از آن خارج کنیم. آن نسخه «او» بود، نسخه‌ی کیفی بود که فرد را به جریان می‌اندازد و پیرامون فرد را هم که جریان‌دار است به آن فرد مرتبط می‌کند.

متد انسان‌های پیشین را هم بررسی کردیم. یک مقدار سراغ متدهای بومی آمدم. در ایرانمان کسانی بودند که متد اختیار و استخراج کرده بودند. این گونه نیست که متد فقط متعلق به فرهیختگان باشد، برای دانایان باشد، برای انسان‌های کلاسیک باشد، برای دانشگاه‌درآمدها باشد، برای سطوح ارشد به بالا و فوقی‌ها باشد. بررسی کردیم، دیدیم هرکس که در ایران - روی ایران خودمان جدی‌تر می‌توانیم قضاوت کنیم - از دوردست تا امروز در حوزه‌ای غور و عمق کرده، وقت تخصیص داده، مو سپید کرده و دود چراغ خورده، به اعتبار قدیمی‌ها خاک چراغ، ذهن و چشمش را دودآلود کرده است؛ به یک متدی رسیدیم. این متد را دیدیم در نحوه‌ی پیانو زدن مرحوم محجوبی^۲ بود که راست‌پنجه‌گاه را اختیار کرد. همه تا آن موقع پنجه‌شکسته می‌زدند، مرتضی خان محجوبی راست‌پنجه‌گاه را اختیار کرد و قطعاتی که زده دیگر تکرار نشد؛ قطعه ژپوار، قطعه کوکو، قطعه پرلود.

۱. ظاهراً منظور فوق لیسانس به بالا است.

۲. مرتضی محجوبی (۱۲۷۸ - ۱۳۴۴)، نوازنده پیانو و از بنیانگذاران موسیقی ملی ایران به‌شمار می‌رود. او سال‌ها تکنواز پیانو در برنامه‌ی گل‌های رنگارنگ بود. مرتضی محجوبی در محافل هنری ایران به نام مرتضی خان یا مرتضی خان محجوبی معروف است. شیوه نت‌نویسی مرتضی محجوبی که شیوه‌ای کاملاً ایرانی است به همت دکتر پویان آزاده به عنوان میراث ملی، معنوی ایران به ثبت ملی رسید (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

بعد عقب‌تر که رفتیم، مرحوم میرزاباقر دراندورنی^۱، پهلوانی بود که زمان اواخر قاجار، پهلوانی عامی بود و سواد هم نداشت، ولی با روشی که اختیار کرد سلسله‌ای از فنون کشتی را درآورد. قبلاً صحبت کردیم که او هر روز که از سر کار به محل سکونتش برمی‌گشت، مقداری آشغال‌گوشت و مقداری هم استخوان می‌گرفت، در خرابه‌ای کنار خانه‌اش دو قفس درست کرده بود که در یکی از آن‌ها استخوان‌ها را می‌ریخت. سگ‌های محل می‌رفتند در آن قفس، درب را قفل می‌کرد. در قفس دیگر هم خرده‌گوشت‌ها را می‌ریخت، گربه‌ها به آنجا می‌رفتند، درب را قفل می‌کرد و دو سه ساعت وقت می‌گذاشت. تماشا نمی‌کرد! مشاهده می‌کرد، درمی‌آورد. سگ‌ها سر استخوان کم، با هم دعا می‌کردند. سگ از پا استفاده می‌کند و همه‌ی فنون کشتی که با پا است، مثل سگک، از سگ‌ها درآورد. و گربه‌ها را وقتی می‌بینیم، کت و کولشان در دعا فعال است، فنون کت و کول را هم از گربه درآورده است. کشتی از ۳۶۰ فن ایرانی، بخشی را مدیون میرزاباقر دراندورنی است.

مرحوم رشديه، الفبایی که اختراع کرد؛ مرحوم باغچه‌بان الفبایی که برای کر و لال‌ها اختراع کرد. مرحوم بازرگان متدی که در نگرش به جهان از درسی که خوانده بود درآورد. ترمودینامیک خوانده بود، دو اصل ترمودینامیک را وسط گذاشت و جهان را تبیین کرد. اکنون اگر ما بعد از شصت سال به آن روش نگاه می‌کنیم، شاید خیلی اشکال داشته باشد، ولی آن دوران نو بود. یا صحبت از سیب‌زمینی‌کاران چند روستا در فاصله‌ی نکا تا ساری کردیم که بین کشت برنجشان سیب‌زمینی می‌کارند، با این استدلال که سیب‌زمینی باعث می‌شود زمین نفس بکشد، زمین یک تنوعی پیدا کند، از زیر نباتی دریابد و خودش را برای کشت بعدی که برنج است، آماده کند تا خوشه‌های برنج در

۱. میرزاباقر دراندورنی استاد سیدحسن رزاز و اهل پامنار بود. ظاهراً لقب «دراندورنی» به سبب آن بود که حفاظت از «اندرون» ناصرالدین‌شاه را به عهده داشت. وی بسیاری از فنون کشتی‌های را از نبرد غریزی جانورانی چون سگ و گربه ابداع کرده بود. داستان‌هایی غریب از روزگار کشتی‌گیری او در یادها مانده است که نشانگر خوی آموزگاران و بدعت‌گران او بود. فنونی مثل سگک، اشکل گربه، پلنگ افکن و... از ابداعات مخصوص خود او بود (به نقل از: افشار، ابراهیم، «گلبو، سوکوها را و میرزاباقر اندورنی»، همشهری ورزشی، شماره ۷۱۰۸، ۳ خرداد ۱۳۹۶).

شهریورماه سبز و زرد و آماده‌ی برداشت شوند. یعنی هر جا و هر کس را نگاه کردیم، اگر اهل غور و عمق بوده و مسئله‌اش را به زندگی تبدیل کرده است، حتماً متد را درآورده است. این از سیب‌زمینی‌کار قانون است تا بازرگان، تا مرتضی خان محجوبی، تا ابوالحسن خان صبا تا مرحوم حنیف‌نژاد که یک جوان ۲۳-۲۴ ساله از هستی قاعده درآورد، قاعده را درون مبارزه‌ی اجتماعی برد، قاعده را در تشکیلات برد و یک عنصری بود که از دوران خودش بسیار جلوتر بود. پس این فقط خدا نیست که به ما متد تجویز می‌کند. انسان‌ها درست است از خدا خیلی کوچک‌تر هستند، ولی از آنجایی که بناست مدل کوچک خدا را در این جهان اجرا کنند، آن‌ها در حد خودشان صاحب نبوغ هستند. این‌ها افرادی هستند که ما می‌شناسیم. خیلی‌ها هستند که ما نمی‌شناسیم، آن‌ها هم برای خودشان صاحب متد و دیسپلین فکر هستند.

[متد را] از خدا گرفتیم، از آن‌ها گرفتیم و خودمان هم تا آنجایی که می‌شد چیزی اضافه کردیم و به یک متد سه‌سطحی مطبّق رسیدیم. متد مطبّقی که سطح اول آن پیشاتبیین بود، سطح دوم تبیین بود - که الآن در آن هستیم - سطح سوم هم خروجی و پساتبیین بود. باز هم اینجا سعی شد از سنت خدا استفاده شود. خدا موضوعی را مطرح نمی‌کند، اگر مطرح کند مبنای تئوریک، ساختار، کارکرد و نهایتاً خروجی آن را بیان می‌کند. خدا به شیوه‌ی بخشی از روشنفکران محض بحث را فقط برای بحث کردن وسط نمی‌گذارد. غیرممکن است خدا در کتاب آخر بحثی را مطرح کرده باشد، از آن مدلی در نیآورده باشد، الگوی قابل اقتباسی استخراج نکرده باشد، راهکاری بیرون نیآورده باشد. این متد مطبّق هم سعی شد از روش خدا استفاده شود. طرح یک موضوع، راهکار و نهایتاً خروجی یا پیش‌نیازها، متن، خروجی. سطح اول پیشاتبیین، سطح دوم تبیین، سطح سوم پساتبیین که خروجی آن باشد.

این‌جا یک بحث‌هایی مطرح کردیم و آمدیم سر این‌که اگر ما رابطه‌ی بحرانی‌مان را با هستی و با «او» تصحیح کنیم و به صحت دیدگاه و صحت عمل برسیم، به سرفصل عضویت در هستی رسیده‌ایم. آدم عضو اول و ساخته شده‌ی نوینی بود که به هستی راه پیدا کرد. آدم اول، نیاک اصلی، پدر اصلی آمد که عضو مشارکت طلب و جست‌وجوگر هستی باشد. حال ما که مشارکت طلب و جست‌وجوگر نیستیم، حتماً اتفاقی در درون ما افتاده، مکانیزم ما مختل شده است.

از تصحیح به عضویت برسیم و از عضویت هم به فعالیت برسیم. همه‌ی انسان‌هایی که در سطوح و مدارهای مختلف از کوچه پس‌کوچه‌ها و دالان‌ها و تاریک‌خانه‌ها عبور کردند و به منفذ رسیدند و جهان را پیش بردند و بشر را به این سرفصل رساندند، آن‌ها: یک؛ باور کرده بودند عضو هستی هستند؛ دو؛ کاملاً ایمان داشتند و درک جوهری کرده بودند که فعال هستی هستند. فعال هستی هم عنوان شد که از کسی معجز نمی‌خواهد. معجز را «او» صادر کرده است. حاکمیت‌ها خیلی کوچک‌تر از آن هستند که بخوانند برای فعالیت انسان‌ها معجز صادر کنند؛ چه این معجز برای یک نشریه باشد، برای یک حزب باشد، برای یک حرکت دانشجویی باشد، هیچ مانع و رادعی وجود ندارد. معجز فعالیت انسانی که عضو هستی است، از ابتدا، ازلی صادر شده است.

این بحث‌ها را مرور کردیم و آمدم وضعیت خودمان را نقد کردیم. یکی از شقوق یا جلوه‌های بحران وضعیت خودمان را که عضویت خانواده‌ی روشنفکری ایران را یدک می‌کشیم، این است که دو - سه دهه‌ای در چنبره‌ی تفسیر اسیر شده‌ایم. فقط این جهان را توصیف کردیم، جهان را گویش کردیم، خوانش سطحی کردیم و از گویش و خوانش عبور نکردیم که به سطح تغییر برسیم. این‌هایی که از آن‌ها اسم می‌بریم - مرتضی خان محجوبی و ابوالحسن خان صبا و پیانیست و پهلوان فن‌تدوین‌کن و ... - انسان‌هایی نبودند که فقط به تفسیر بنشینند. اگر که مرحوم باغچه‌بان می‌خواست به تفسیر بنشیند، مثل خیلی از روشنفکرها باید سال‌ها می‌نشست و می‌گفت: ضرورت دارد تا ناشنویان را شنوا کنیم! دو - سه دهه روی ضرورت مانور می‌داد، کتاب می‌نوشت، سخنرانی می‌کرد، بحث‌های پیچیده می‌کرد، بدون این که قدمی جلو ببرد. نه! او به ضرورت که رسید، از ضرورت حرکت کرد و به مکانیسم رسید و اختراع کرد و یک نسلی را که از آگاهی و دانش محروم بودند، دانشیار و آگاه کرد. لذا انسان‌هایی که آمدند این جهان را نو کنند و از کپک زدن و کبره بستن آن جلوگیری کنند، از تفسیر به تغییر راه پیدا کردند. علت این که وضعیت ایران در شرایط کنونی زمین مانده است، اگر بخواهیم درونی نگاه کنیم، [این است که] خود روشنفکرها از مدار تغییر بیرون آمده و در مدار تفسیر مانده‌اند. در مدار تفسیر ماندن هم مثل استفاده نکردن از دست چپ است. مغز و اندام مثل دست چپ هستند که همه‌ی آن‌ها تمایل به رخوت و بازنشستگی دارند. ولی اگر فعالش کنیم، طبیعتاً با شما راه می‌آید و همراهی می‌کند. این که ضرورت داشته از تفسیر به تغییر راه پیدا کنیم.

اکنون، اگر به ضرورت خروج از بحران و رسیدن به مرحله‌ی صحت برسیم، در مرحله‌ی صحت، درک کنیم که عضو هستی هستیم، در زمانی که خودمان را عضو هستی تلقی می‌کنیم، بفهمیم و فهم کنیم که فعال هستیم و فعالیت ما هم مجوزی از کسی و از قدرتی یا لباسی نمی‌خواهد. نهایتاً از تفسیر به تغییر راه پیدا کنیم. نه این‌که تفسیر لازم نیست؛ تفسیر ضروری است و مطلب نظری از ضرورت برخوردار است. ولی به شرطی که جریانی پیدا کند مثل جریان آب، جریان هوا، جریان برق به دینامیسم هستی بپیوندد و یک خروجی هم داشته باشد. اگر این اتفاق‌ها بیفتد می‌رسیم به انسان‌هایی که از ماقبل تقاضا به سرفصل تقاضا رسیده‌اند.

آن سبزی که کنار آبی کمرنگ نوشته شده^۱ [سیالیت جهان - سیالیت ما؛ از آن‌جاها به این‌جاها] خلاصه‌ی بحث این بود که بر سیالیت جهان صحنه گذاشتیم. اگر جهان سیال است، ما هم سیال هستیم. از شرایط ماقبل بحران به اعتبار سیالیت خودمان و سیالیت جهان، به بحران رسیدیم. اگر بخواهیم از بحران به تقاضا برسیم، باز چون جهان سیال است و ما عضو جهان هستیم، ما باید سیالیت داشته باشیم. از این کوچه پس‌کوچه‌ها اگر بخواهیم عبور کنیم، از بحران به تصحیح، تصحیح به عضویت، عضویت به فعالیت، تفسیر به تغییر و تقاضا زه بزنیم، مجبور هستیم دینامیسم و سیالیت جهان و خودمان را درک کنیم و سیال‌پیشه شویم. از آن‌جاها بحرانی به این‌جاها رهیافت پیدا کردنی به بیرون از بحران برسیم.

تا این‌جا کار ما است. به این سرفصل که رسیدیم، به همان «باب بگشا» می‌رسیم که «او» توصیه و تصریح کرده است که اگر به سطحی از تقاضا رسیدید، ما را خبر کنید - ما را دعوت کنید، یعنی ما را خبر کنید. من آگاه به شما هستم که شما به چه رسیدید، ولی ما را هم خبر کنید. ما هم داشته‌هایی داریم برای این‌که سیر خودتان را مجهز و پر و پیمان کنید.

آمدیم این‌جا چهار کتاب باز کردیم. یک کتاب بزرگ بزرگ که کتاب هستی است و کتاب اصلی «او» است؛ لوح محفوظ. کتاب بعدی، کتاب تاریخ است که محصول کار انسان‌هاست. کتاب بعدی خودمان هستیم. ابراهیم به ما یاد داده است که ما متن باشیم

۱. اشاره‌ی شهید هدی صابر به رنگ نوشته‌ها در اسلایدهای مورد استفاده در جلسه است.

و خودمان را برگ بز نیم، هستی را برگ بز نیم، کتاب تاریخ را برگ بز نیم و خودمان را هم تورق کنیم. نهایتاً کتاب آخر، که گزارش «او» از کل فعل و انفعالات کیفی هستی است. این چهار کتاب را باز کردیم تا ببینیم که اگر ما به سرمنزل تقاضا برسیم، «او» چه داشته‌ای دارد که به ما عرضه کند و مسئله‌ی ما را حل کند.

تبیین ما؛ خدای داشته‌دار - داشته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق از نو

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

درک کردیم که «او» طراح و مهندس است. طراح به این مفهوم که توان شگرف اتود اول زدن را دارد. می‌داند که می‌خواهد چه کار کند. سردرگم نیست، تصادفی کار نمی‌کند. «هرچه پیش آید خوش آید» نیست. مهندس است. مهندس نه اهل هندسه‌ی مکانیکی، به این مفهوم که توانایی‌ها، ظرفیت‌ها و مزیت‌های همه‌ی عناصر را شناسایی کرده و کاملاً به آن‌ها مشرف است، «او» خودش آن‌ها را ایجاد کرده است. در طراحی‌ها و فرآوری‌هایش آن عناصر را فراخوان می‌کند و متناسب با ظرفیت و مزیتشان به آن‌ها نقش می‌سپارد و هندسه‌اش عبارت است از امتزاج و آلیاژ ظرفیت‌ها و توانایی‌های عناصر. به این اعتبار مهندس هستی است. همچنان که بازرگان ایدئولوژی را در ایران مهندسی کرد - اکنون به آن مهندسی اشکالات زیادی وارد است، اما در دوره‌ی خودش نو بود - همچنان که حنیف‌نژاد مبارزه را از بلبشو، از حسی‌گری، از انقلابی‌گری مثل یک تربچه‌ی پوک قرمز [به مبارزه‌ی اجتماعی ارتقا داد]. اول انقلاب یکی از این گروه‌ها اصطلاحی خلق کرد که اصطلاح قشنگی بود. به پیکاری‌ها می‌گفت: تربچه‌ی پوک! یعنی این‌ها ظاهر انقلابی دارند ولی درونش را باز می‌کنی، پوک است. ترب پوک زیر دندان برود، قرچ قرچ نمی‌کند. ولی ترب سفت زیر دندان برود، قرچ قرچ می‌کند. قرچ

قرچ آن یعنی من یک موجودیتی دارم، من هم هستم! این که مبارزه را از تربیعی پوک درآورد. از حسگری نواب صفوی که این را ترور کن، آن را ترور کن، بالا پشت بام بنشین به زنان بی حجاب سنگ پرتاب کن، وقتی با فکر کسروی مسئله داری، او را بکشی، [حنیف نژاد مبارزه را] از این حالت ها درآورد. قواعد هستی را به قواعد مبارزه وارد کرد. اینها مهندس هستند، آن میرزاباقر دراندرونی هم مهندس است. هرکس که به هندسه فکر کند و طراح باشد، به تبعیت مهندس بودن خدا، مهندس است.

ویژگی بعدی یا داشته‌ی بعدی «او» این است که خالق است و خلقتش هم فقط خلق اول نیست، خلق مستمر است، اهل نوآوری است. استراتژ است، طراحی های درازمدت دارد. در دل استراتژی اش مرحله می بندد و به عوامل و عناصر اجازه می دهد که در آن مرحله به قوام برسند. صاحب دید تاریخی و تحلیل تاریخی است، منشأ ایده و منبع الهام است.

اینها را بررسی کردیم و هنوز در آن مدار تبیین هستیم؛ خلاصه بخواهیم بگوییم، درک کردیم جهان جاری است. جهان عبارت است از جاریات، آب و هوا و باد و خاک و به قول خود «او» کوه هم جاری است! شما چشم مسلح ندارید که جریان آن را ببینید. حضرت علی در یکی از خطبه ها به پسرش تصریح می کند که کوه ها بر خود می لرزند، تو بر خود ملرز. کوه ها دینامیس دارند، اهل لرزش هستند.

تبیین ما؛ جهان جاری

جریان سهام: داده - ستانده

منطقه مشترک وجود: سیال ترین کریدور جهان

جهان جاری است و جاری بودن جهان را به لحاظ کیفی هم باید دید. وجهی از جریان جهان، جریان سهام است. سهام یعنی این که «او» داشته هایش را با دهش پخش می کند، انسان هم داشته ها را می گیرد. در کنار همه ی جریانات جهان، یک جریان سهام هم وجود دارد. ما از وجود «او» سهم داریم، «او» هم از وجود خودش به ما سهمی عطا می کند.

۱. «و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمِلاً وَ هِيَ تَمُوتُ مَوْتًا لَّحَابًا»؛ «و کوه ها را می بینی [و ای پنداری که آن ها بی حرکت و حال آنکه آن ها ابرآسا در حرکتند]» (نمل: ۸۸).

منطقه‌ی مشترک وجود هم موجود است. «او» وجود کل، ما وجود جزء، منطقه‌ای که ما فعال می‌شویم سیال‌ترین کریدور جهان است. این اصطلاح خلبانان و پروازی‌هاست که می‌گویند بعضی کریدورها مثلاً کریدور فرانکفورت خیلی کریدور پرتراکمی است. یا کریدور پاریس یا برزیل، کریدور پرتراکمی است. سیال‌ترین کریدور جهان آن جایی است که فعالان هستی که درک کردند و به این جهان آمده‌اند که وضع موجود را تغییر بدهند، این‌ها با آن عامل اصلی تغییر پیوند بخورند. آن منطقه، همان منطقه‌ای است که مولوی می‌گوید: عروسی همان جاست. عروسی اوج دینامیسم جهان است. منطقه‌ی سیالی است و سیال‌ترین منطقه است که این خرده‌وجودها مثل ما با وجود اصلی پیوند بخورند و ظرفیتشان یک‌جا ریخته شود و تحول ایجاد شود.

در این جهان جاری، خدا جاری است، عناصر اصلی جاری‌اند، انسان هم جاری است. این جاری هم که در ادبیات ما در خانواده است که خانم‌های دو برادر نسبتشان جاری می‌شود، یعنی به سرفصلی می‌رسند که روابطشان جریان جدی‌تری می‌گیرد. یعنی این دو نفر جاری می‌شوند. یا باجناب، معنی‌اش این است که به مناسباتی می‌رسند که پیوند جدی با هم می‌خورند. انگشت دوم از چپ هم که انگشت حلقه است، فلسفه‌اش این است که یک رگی از این انگشت حلقه، مستقیم به قلب می‌رود. یعنی خون جاری است. حلقه را که در دست می‌کنند، یونانی‌ها اول تشخیص دادند. حلقه از یونان آمده و اکنون همه جا هست، در ایران ما هم هست. جدیدی‌ها خیلی معتقد به حلقه نیستند، ولی قدیمی‌ها هنوز هم که حلقه‌شان مثل صابون نازک شده ولی زن و مرد به اعتبار قولشان هنوز حلقه‌ی همدیگر را دارند. این حلقه هم در انگشتی هست که رگ جاری است. جهان جاری، خدا جاری، انگشت حلقه جاری و آنجایی که جاری‌ترین مکان جهان است، منطقه‌ای است که جاریات «او» با جاریات ما پیوند بیشتری برقرار می‌کند. جلوتر که آمدیم، دیگر آرام‌آرام به خدای منشأ عشق و امید و مسئولیت می‌رسیم.

باب بگشا؛ باب مشارکتی
در تنیده شو؛ داشته جذب کن

این «باب بگشا»، به این مفهوم است که باب مشارکت باز کن، درتئیده شو، داشته جذب کن. یعنی اگر از بحران عبور کردی و به تقاضا رسیدی و خواستی جهان را تغییر بدهی، ما را هم خبر کن. قدیمی‌ها مثلاً می‌گفتند خواستی کسبی راه بیندازی، ما را هم خبر کن، محل را خبر کن، معتمد را خبر کن، ریش سفید را خبر کن. هرکس یک داشته‌ای دارد، اعتباری می‌آورد، پشتیبانی می‌آورد، پولی می‌آورد، یک زیرپله‌ای دارد که زیرپله را مغازه کند. استدلال خدا هم که می‌گوید: «باب بگشا» یا «مرا بخوانید، مرا بخوانید» هم ناشی از این است که اگر به سرفصل تغییر رسیدید و خواستید محجوبی بشوید، رشدیه بشوید، میرزا باقرخان بشوید، حنیف نژاد بشوید، یک مادر کیفی بشوید، هر عنصر مدار تغییر خواستید بشوید، ما را هم خبر کنید و با ما درتئیده شوید. این درتئیده شدن باعث می‌شود جذبه‌ای صورت بگیرد. این جذب الهام است، ایده است، طراحی است، مهندسی است و چیزهای مختلف است. این رابطه را هم مولوی مثل بقیه گزاره‌هایی که کیفی درک کرده، اینجا هم کیفی درک کرده است:

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده ست

چو دودیده را بیتی ز جهان جهان نماند

دل تو مثال بامست و حواس، ناودان با

تو ز بام آب می‌خور که چون ناودان نماند

یعنی کل این حرف این است که الزاماً جریان جاری آب از ناودان مستخرج نمی‌شود، بیرون نمی‌آید. کل جهان، اگر بپذیریم که «او» منتشر است، داشته‌هایش هم منتشر می‌شود. لازم نیست منتظر باران باشی و زیر شیروانی‌های قدیم بروی و ناودانی که از این شیروانی بیرون می‌زند، فقط از آن سر و تنی را خیس کنی و آب‌تنی کنی. نه! این «دل تو مثال بامست و حواس ناودان‌ها، تو ز بام آب می‌خور که چون ناودان نماند». او منتشر است. جاریاتش هم منتشر، داشته‌هایش هم منتشر است.

این جا «باب بگشا»، یعنی اول با ما باب گفت وگو باز کن، بعد باب مروده و بعد هم باب مشارکت. این سنت ابراهیم و سنت همه‌ی تقاضاداران است. باب گفت وگو، این دیالوگ رابطه با خدا اول از نجوا شروع می‌شود. دیالوگ را می‌شود نشست، می‌شود پا شد، یا به قول خدا که می‌گوید به پهلو خوابیده هم می‌شود با ما دیالوگ برقرار کنید، درازکش هم می‌شود دیالوگ برقرار کنید.^۱ این که اول باب گفت وگو است بعد باب مروده. مروده و گفت وگو، پیش نیازهای مرحله‌ی عالی‌تر است. مرحله‌ی عالی‌تر این است که با «او» باب مشارکتی باز کنیم.

این که خدا می‌گوید «مرا فراخوانید»، یعنی باب مشارکت با من باز کنید و از موجودیت من برداشت کنید. موجودیت من تمام‌ناشدنی است، سیلوی پرسرریز است و هفت حوضی است که آب اول و آخر آن فرونمی‌خشکد، به ریگ‌زار نمی‌نشیند. از من برداشت کنید؛ از موجودیت لاله‌زار من برداشت کنید. این جا یک تفاوت کیفی و ویژه پیش می‌آید بین این تلقی از جهان که تلقی مولوی است و تلقی تمام کسانی که به مدار تغییر پیوسته‌اند با تلقی کسانی که جهان را فیکس می‌بینند و خدا را یکجانشین می‌بینند، خدا را بالانشین می‌بینند. خصوصاً کسانی که تازه به قدرت می‌رسند و فی‌الواقع شیفته‌ی قدرت هستند و به آن چنگ می‌زنند، نمی‌خواهند قدرت را از دست بدهند. ایدئولوژی آن‌ها فیکسیسم خدا است، هیچ چیز را جاری نمی‌بینند. چون خدا یکجانشین و بالانشین است، در مناسبات نمی‌آید و در جاریات نمی‌آید.

«او» تلقی‌اش این است که من جاری هستم، مولوی این تلقی را معنا می‌کند. آیه فقط آیه‌ای نیست که در کتاب آخر آمده است. این تلقی مولوی هم یک آیه است و در کنار آیه‌ی «او». آن آیه [قرآن] ارزش خاص‌تر دارد؛ این آیه [مولوی] هم ارزش خاص خودش را دارد. «او» یکجانشین و بالانشین نیست، جاری و مظهر انتشار است، ضمن این که یگانه است.

۱. «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» (آل عمران: ۱۹۱).

خدای منشأ عشق و امید

عشقِ همدوش هوا

عشق پاشان

خدای پخشان

از منزل اول تا حال به بحث‌های خودمان می‌رسیم که پنج هفته است شروع کرده‌ایم؛ خدای منشأ عشق و امید که هم‌پیوند با بحث‌های قبلی است. این‌جا با این تلقی و با استعانت از آهنگین کلامی مولوی که کمک‌درسی کار ما است، عشق این‌جا همدوش هوا است. هوا جاری است و پرریاح‌ترین کالای جهان است. بالاخره هر جا بروید، هوا هست. دهه‌ی شصت شکجیه‌ای بود که به آن «قیامت» می‌گفتند. فرد را در تابوت می‌کردند و یک سوراخی فقط برایش در بالا باز می‌گذاشتند، دو-سه ماه آن فرد آن‌جا بود. سنت خدا این است که از همان مجرا، جریان هوا، آن فرد را که قدرت او را در تابوت می‌گذاشت تا قدرتش را به او نشان بدهد، بماند و ادامه‌ی حیات و فعالیت بدهد. این عشق ممزوج هوا است. یعنی او که در آن «قیامت» بوده، اگر عشقی نداشته، فقط هوا که کمکش نمی‌کرد. همه‌ی عناصر مدار تغییر، هم از هوا سرشار بودند و هم از عشق. عشق پاشان است، خدا هم پخشان است. هوا اگر پریاب‌ترین کالای جهان است، عشق هم منتشرترین عنصر هستی است.

کارکردهای «او»

ادبیات خاص «او»

ادبیات عام «او»

منش «او»: تقدم وجود بر کارایی، مزیت

جلوتر آمدیم، به بحث‌های جلسه‌ی قبل می‌رسیم. کارکردهای «او» را ارزیابی کردیم؛ مثل این‌که وفی است، یعنی اهل وفا است. حفی است، شافی است، رحیم است و همه‌ی چیزهایی که از آن مهر و امید بیرون می‌آید.

ادبیات خاص «او» را در مواجهه با مادر موسی، در مواجهه با خود موسی، در مواجهه با محمد بررسی کردیم. ادبیات عام «او» را خطاب به همه‌ی بشر بررسی کردیم. نهایتاً رسیدیم به منش «او». اگر بپذیریم که امکان‌بخشی «او» عام است، برای همه

امکان بخش است. هدایتش عام است، امکان بخشی اش عام است، مهرش عام است، روابطش عام است. اما خاص هم هست. در خاص هم سوگولی ندارد. هرکس که تقاضایش بالاتر است و فعالیتش در مدار تغییر بیشتر است، فعالیت جدی تری دارد، او در زمره‌ی مجموعه‌ها و کسانی قرار می‌گیرد که خدا با آن‌ها رابطه‌ی خاص تری برقرار می‌کند. رابطه‌ی خاص تر خدا به این مفهوم که با آن فرد، سیر فراوری را طی می‌کند، وقت بیشتری به او اختصاص می‌دهد، آموزش جدی تری به او منتقل می‌کند، هدایت خاص تری برایش در نظر می‌گیرد. یعنی امکان بخشی، هدایت، مهر، رابطه و مناسبه برای همه عام است و برای کسانی که از سرفصل بحران گذشته‌اند و به صحت رسیدند و در سرفصل صحت به تقاضا رسیدند و به سراغ خدا آمده‌اند و داشته‌های «او» را سراغ می‌گیرند، خاص است؛ این جا دیگر رابطه‌ی خدا با این طیف، درونی تر، عمیق تر، همدلانه تر، هم‌رازانه تر و جدی تر می‌شود. رابطه‌ی خدا با تقاضا داران خیلی جدی تر از رابطه‌ی کسانی است که ماقبل تقاضا هستند. با این‌ها برخوردی که پیشه می‌کند این است که به آن‌ها روح می‌دهد، شوک مثبت به آن‌ها منتقل می‌کند، دهش ویژه به آن‌ها دارد. ان شاء الله جلسات بعد خواهیم دید - ورود کیفی به حوزه‌ی خصوصی شان می‌کند، ضمناً تشر و تلنگر هم به آن‌ها می‌زند. تنگنا هم برایشان رقم می‌زند و گشایش پس از تنگنا هم پیش رویشان قرار می‌دهد. به این اعتبار برخورد خدا با این طیف، برخورد خصوصی تری هست و به اندورنی شان ورود می‌کند. با ادبیات تشکیلاتی، خدا با این طیف کادر سازی پیشه می‌کند. اگر به موسی می‌گوید: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»؛ یعنی من تو را برای خودم پروردم. به این مفهوم است که تو رویکردت به من جدی تر بود، تقاضایت خاص تر بود. دیگران هم بودند که هم‌زمان و هم‌عصر با تو تقاضاهایی داشتند، ولی تو به دنبال تقاضایت دویدی، چهل - پنجاه سال، نیم قرن، برای تقاضا و پروژه‌ات وقت صرف کردی، به این اعتبار من تو را پروراندم و فرآوراندم.

منش خدا در دوستی که بررسی کردیم، تقدم وجود بر کارایی و مزیت است. ما عموماً در مناسباتی که با پیرامونمان برقرار می‌کنیم، بیشتر به مزایا و کارایی‌های افراد توجه می‌کنیم، کمتر به وجود توجه داریم و اگر کسی کارایی اش کم می‌شود، او را حذف می‌کنیم. اگر کسی مزیتش را از دست دهد، رابطه‌مان را با او محدودتر می‌کنیم. ولی خدا این طور نیست، [منش خدا] تقدم وجود بر مزیت و کارایی است.

این روش و منش را از انسان اول پیش گرفته است. یعنی وقتی آدم آمد، خدا به نفس آدم اعتبار داد و از موجودات ماقبل خواست به اعتبار وجود آدم، سجده کنند. زمانی که پسران آدم با هم درگیر شدند، خدا به نفس انسان اعتبار بخشید؛ به اعتبار آموزش‌ها و آگاهی‌های انسان که موجود نویی بود که به هستی آمده بود. این کارکردهای «او» را مرور کردیم؛ ادبیات خاص «او»، ادبیات عام «او» و منش «او» که تقدم وجود بر کارایی و مزیت بود.

موسیقی متن پر آیا

۶۳-۶۰ نمل :

خوش آوا

گره گشا

با مضمون

فرح بخشانه

آرامش آورانه

ازسه کنج درآرانه

موضع دهانه

ره نمایانه

با نت آهنگ

طولی

عرضی

عمقی

هفته‌ی گذشته آمدم آرام آرام، وارد کتاب شدیم. از هستی و تاریخ به کتاب مکتوب یا کتاب آخر آمدم. پنج آیه است. آیات پنج قلو است که ما چهار قل آن را استفاده کردیم. آیات ۶۰ تا ۶۴ سوره‌ی نمل، پنج تکه‌ای است که یک مفهوم واحد را به ذهن منتقل می‌کند. ما ۶۰ تا ۶۳ را گرفتیم. این چهار نشانه یک موسیقی متنی است که هم پر آیا است و پرسوال است. در ذهن سوالات استراتژیک تولید می‌کند. خوش آوا است و گره‌گشا است. نت آهنگش طولی، عرضی و عمقی است. یعنی چهار آیه‌ای که انتخاب

شد، هفته‌ی پیش روی آن بررسی کردیم، خدا از کهکشان به آسمان و از آسمان به زمین، از زمین به درخت، طولی می‌آید و بعد عرضی می‌آید و توجه انسان را از بالا به پایین جلب می‌کند و بعد توجه انسان را از چپ به راست و از راست به چپ هم در عرض جلب می‌کند و بعد به درون انسان می‌رسد. یعنی روش خیلی روش کیفی‌ای است. از طول به عرض می‌آید و از عرض هم به عمق انسان می‌رود.

این چهار آیه که پر آیا و خوش‌آوا و گره‌گشا است و یک نت‌آهنگ هم طولی، هم عرضی و هم عمقی دارد و سه بعدی است، مضمون هم دارد. مضمون آن چهار آیه هم فرح‌بخشانه بود؛ با خودش امید می‌آورد، فرح می‌آورد، آرامش می‌آورد در آن جایی که «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ» را می‌آورد؛ کیست آنکه کشف می‌کند اضطراب را، از فرد مضطر، فرد وحشت‌زده، فرد مضطرب و آرامش را به او تزریق می‌کند. آرامش‌آورانه، از سه‌کنج درآورانه، موضع‌دهانه و رهنمایانه است. این چهار آیه را بررسی کردیم. خروجی‌ای که مولوی برای این‌ها درمی‌آورد:

هر هستی‌ای در وصل خود در وصل اصل اصل خود

این چهار - پنج آیه‌ی میانی سوره‌ی نمل که گفتیم سوره‌ی آرامش بخشی است، اکثریت قریب به اتفاق نشانه‌هایش با حرف «ن» که حرف آرامش و طمأنینه است تمام می‌شود، مولوی درک کرده است از این آیات که خدا این را می‌خواهد که «هر هستی‌ای در وصل خود» هر چه هست هست، در اتصال به «او» هست، در اتصال به اصل اصل است.

الگوی امیدبخشی - مهرورزی «او»

اولش:

دعوت

خوانش عام

بشارت

۲۵ یونس: والله يدعوا إلى دار السلام

۸۷ یونس: وبشر المؤمنين

به بحث امروز می‌رسیم. «او» که چند بار تأکید کرده که کتاب را جدی بگیرید؛ به یحیی «يَا يُحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ» (مریم: ۱۲) یا زمانی که موسی رابطه‌ی آموزشی‌اش با قومش قطع شد، از شکاف آن رابطه سامری بهره گرفت. سامری آموزش‌های خودش را داد. موقتاً بر آموزش‌های قبلی رهاشده‌ی موسی، تفوق پیدا کرد. ایدئولوژی سامری در غیاب موسی حاکم شد. خدا هم به موسی یک‌بار می‌گوید: کتاب را جدی بگیر، آیات را جدی بگیر؛ هم به موسی و قومش می‌گوید: الواح را جدی بگیرید، آموزش را جدی بگیرید، کتاب را جدی بگیرید. کتاب را جدی بگیرید؛ یعنی محتوایش را جدی بگیرید، روش‌اش را جدی بگیرید، ساختارش را جدی بگیرید. ما اگر صرفاً نخواهیم به صورت آیات بسنده کنیم و بخواهیم از این کتاب آخر، روش هم استخراج کنیم، این الگوی امیدبخشی و مهرورزی خدا، باز ریشه در طراحی و مهندسی‌اش دارد. اگر می‌گوییم مهندس است، فقط مهندس هستی نیست، مهندس انسان نیست، مهندس محتوا و محاسبات هم هست. مهندسی‌ای که خدا در امیدبخشی و مهرورزی‌اش به انسان پیشه می‌کند، چهار فصل دارد. اولش دعوت، خوانش و بشارت عام است. این دعوت، خوانش و بشارت عام شامل همه می‌شود.

یک سوره هست؛ سوره‌ی یونس. سوره‌ی یونس را اگر دوستان وقت بگذارند و بخوانند، سوره‌ی بشارت و مهر و امید است. چرا؟ یونس فردی بوده که مثل همه‌ی تقاضا داران دینامیسمی پیدا می‌کند. امید پیدا می‌کند، به سرفصلی می‌رسد که با خدا پروژه‌ی مشترکی تعریف می‌کند. خدا گوشه‌ای از زمین را با مخاطبان گسترده در اختیار یونس قرار می‌دهد که یونس بتواند در آن‌جا پیامش را پژواک کند، کار آموزشی کند، انسان بسازد و آن گوشه از جهان را به مدار تغییر ببرد. یونسی که این چنین است به سرفصل یأس و بریدگی می‌رسد، پروژه‌اش را متوقف می‌کند، از صحنه خارج می‌شود و به یک تزلزل اعتقادی هم می‌رسد. فکر می‌کند از صحنه خارج شود، از مدار قدرت خدا خارج شده است. ولی خدا او را در تنگنا قرار می‌دهد. در تنگنا شرایط تصحیح او را فراهم می‌کند. باز یونس به پروژه‌اش و به امید بازمی‌گردد. این سینوس امید و یأس را کاملاً در یونس می‌بینیم. امید، یأس، تنگنا و بعد هم امید مجدد. امید مجدد که پیدا می‌کند، خدا، هم پروژه‌اش را عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌کند و هم برخوردش را با او جدی‌تر می‌کند.

سوره یونس می‌خواهد به ما بگوید که امید هم دارای دینامیسم است، قابل بازیافت است و مثل بقیه‌ی عناصر جهان جریان دارد، جاری است. در این سوره یونس سه آیه کلیدی است. آیه‌ی ۲ سوره یونس:

«وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ»

اینجا به مجموعه کسانی که به خدا ایمان آوردند و خدا را مینا گرفتند، بشارت می‌دهد. در آیه‌ی ۲۵ سوره یونس آرام‌تر از این برخورد می‌کند:

«وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ»

خدا همگان را به سر منزل سلامت و امید دعوت می‌کند. آیه‌ی ۸۷ سوره یونس:

«وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»

آیه‌ی ۲ و ۲۵ واسطه و آیه‌ی ۸۷ هم اواخر؛ اوایل و واسطه و اواخر همه‌اش امید است. همان‌طور که یونس مظهر امید است، این وضع دینامیک است؛ امید به یأس می‌رسد و دوباره به امید. این قدم اول؛ دعوت و خوانش و بشارت عام.

دومش:

تشخیص وضعیت

مادر موسی

یونس

محمد(ص)

سومش:

ورود به وضعیت

مداخله در وضعیت

چهارمش:

توصیه پس از دهش

قدم دوم در این الگو تشخیص وضعیت فرد است. ما سه مدل را بررسی می‌کنیم: مادر موسی، یونس و محمد. قدم دوم بعد از بشارت، تشخیص وضعیت است. قدم سوم ورود به وضعیت فرد و مداخله در وضعیت فرد است. قدم چهارم هم توصیه‌های بعد از دهش است. پس قدم اول؛ بشارت و امیدبخشی، قدم دوم؛ تشخیص وضعیت ما، قدم سوم؛ ورود به وضعیت ما و مداخله، و بعد از مداخله و حل مسئله، توصیه است.

ضمن این که این کتاب متن است، خرده متن و تکه متن هم در آن فراوان است؛ گزاره زیاد دارد. سه تکه متن را انتخاب کردیم. یک تکه، آیات ۷ تا ۱۳ سوره قصص است. بعدی آیات ۸۷ و ۸۸ سوره انبیاء است. آخر سر هم سوره انشراح است. آیات ۷ تا ۱۳ سوره قصص، سیر مادر موسی را توضیح می دهد. این را در بیاوریم که تشخیص وضعیت، ورود به وضعیت، مداخله و پس از مداخله چگونه است؟

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَيْهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَآدُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷) فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ (۸) قَالَتْ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْثُ عَيْنٍ لِّي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۹) وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِن كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْ لَا أَنْ رَظُنَّا عَلَىٰ قُلُوبِنَا لَتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰) وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۱) وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلِ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ (۱۲) فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كُنِيَ تَقْرَءُ عَنْهَا وَلَا تَحْزَنُ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا كُنْ أَكْثَرُ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱۳)»

«وبه مادر موسی وحی کردیم که: «اورا شیر ده، و چون براو بیمناک شدی اورا به دریا سپار، و مترس و اندوه مدار که ما اورا به تو بازی گردانیم و از [زمره] پیامبران قرار می دهیم.» (۷) پس خاندان فرعون، اورا [از آب] برگرفتند تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایه اندوهشان باشد. آری، فرعون و هامان و لشکریان آن ها خطاکار بودند. (۸) و همسر فرعون گفت: «[این کودک] نور چشم من و تو خواهد بود. اورا مکشید. شاید برای ما سودمند باشد یا اورا به فرزندی بگیریم، ولی آن ها خبر نداشتند. (۹) و دل مادر موسی تهی گشت. اگر قلبش را استوار نساخته بودیم تا از ایمان آوردگان باشد، چیزی نماند بود که آن [را] از [را] افشاکند. (۱۰) و به خواهر [موسی] گفت: «از پی او برو.» پس اورا از دور دید، در حالی که آنان متوجه نبودند. (۱۱) و از پیش، شیر دایگان را بر او حرام گردانید بودیم. پس [خواهرش آمد و] گفت: «آیا شما را بر خانواده ای راهنمایی کنم که برای شما از وی سرپرستی کنند و خیر خواه او باشند؟» (۱۲) پس اورا به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش [بدو] روشن شود و غم نخورد و بداند که وعده خدا درست است، ولی بیشترشان نمی دانند. (۱۳)»

این جا خدا با یک مادر مشوش فرزند ازدست داده مواجه بوده است. وضعیتش را کاملاً تشخیص می دهد. وضعیت دل تهی شدنش، بیمناک بودنش، مضطر بودنش را کاملاً یک به یک خدا توضیح می دهد؛ تشخیص وضعیت و توضیح وضعیت برای ما. بعد از این که وضعیت تشخیص داده می شود، مداخله شروع می شود. مداخله چطور شروع می شود؟ مهر را سرریز می کند، مسئولیت خودش را جاری می کند و خدا عشقش را به مادر موسی بر ملاء می کند. خدا اهل پنهان کاری نیست. به مادر موسی می گوید: «وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ» تو نترس، خوف به خودت راه نده، در وضعیتی که در آن واقع شدی، حزن نداشته باش، به سه کنج نرو، غم مخور «إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ»؛ کاملاً جمله ی پرپشتوانه و محکمی است. عنوان می کند که ما پشتوانه ی حل مسئله هستیم. «إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ» ما مسئله ی تو را حل می کنیم. مداخله اش را شروع می کند. در مداخله ای که شروع می کند به مادر موسی راه حل می دهد. مادر موسی راه حل را اختیار می کند، بچه را در تابوت می گذارد به جریان مخالف نیل می سپرد. این جریان مخالف، تابوت را درون قصر می برد و سیری که طی شده است. خواهر موسی را فعال می کند، خاله ی موسی را فعال می کند، مادر موسی را فعال می کند، همسر فرعون را و همه را فعال می کند؛ چون «او» جاری و فعال و جهان هم جاری و فعال است. وقتی به مادر موسی می گوید: ما پشتوانه تو هستیم، «إِنَّا» یعنی قواره! به قول قدیمی ها می گفتند یک شقه است. همین پهلوان باقر دراندروی یک شقه بوده است. طول و عرض شانه، ۱۹۰ سانتی متر قد، شقه است! یعنی داخل گود می آمد، گود را پر می کرد. خدا این جا می گوید ما شقه هستیم. با شقه پشت مسئله ات هستیم، «إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ» تمام قامت پشت هستیم! این دوستی خدا است؛ تمام قامت. «ای عشق برادرانه پیش آ، بگذار سلام سرسری را» مولوی واقعاً خیلی درک جدی ای داشته است. خدا به انسان ها می گوید: «بگذار سلام سرسری را، ای عشق برادرانه پیش آ»؛ خودش هم با مادر موسی همین گونه پشتوانه می شود. می گوید تمام موجودیت ما پشت حل مسئله ی تو است. همه را فعال می کند؛ هرکس را می توانسته ذی مدخل شود، فعالش می کند. همه ی زنان را فعال می کند برای این که این مادر به طفلش برسد. نهایتاً مادر را به طفلش می رساند. آخر سر این طور تمام می کند: «پس او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش به او روشن شود.»

قدیم می گفتند چشمم روشن، چشم دلم روشن! خدا هم اینجا می گوید: «و چشمش به اون روشن شود و غم نخورد و بداند که وعده‌ی خدا درست است و پرپشتوانه است و ما پشتوانه‌ی حل مسئله‌ایم.» برخوردی که با این مادر عاشق می کند این است: «إِنَّا رَأَوُوهُ إِلَيْكَ»؛ ما با همه‌ی قد و قامت او را به تو بازمی گردانیم و از زمره‌ی پیامبران قرار می دهیم، این امید از نوع امید جاری است. یعنی می گوید ما فرزندی را به تو بازمی گردانیم، فرآوری اش هم می کنیم و در زمره‌ی صاحب خبران هم قرارش می دهیم؛ یک امید طول دار، امید مدید و امید استراتژیک. به مادر می گوید در آن وضعیت - وضعیت مادر را توصیف کرده است - تو بارش را نه ماه کشیدی، ما اینجا این بار تو را به تو برمی گردانیم ولی فرزندی را باردار می کنیم. خدا به هر حال موسی را باردار کرد. آیات ۱۳ به بعد را اگر دوستان وقت بگذارند و بخوانند، آیات کیفی است. به موسی می گوید: ما تو را از این دالان ها این کونه عبور دادیم و تا آخر سیر موسی را برایش توضیح می دهد.

به تکه‌ی بعد می رسیم. این هم وقت نیست، هم دوستان خودشان می توانند مطالعه کنند. دو آیه‌ی دوقلو است. این دو آیه‌ی دوقلو معروف است [آیات ۸۸-۸۷ سوره‌ی انبیاء]. در نماز غفیله هم که بین دو نماز [مغرب و عشاء] است، می خوانیم:

«وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۸۷) فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَجَعَلْنَاهُ مِنَ النِّعَمِ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ (۸۸)

«وَذَا النُّونِ» را یاد آر؛ این را به محمد می گوید، به ما هم می گوید. تفاوتی هست بین ما و محمد و ما هم قبول داریم. اما مخاطب اول اوست و مخاطب بعدی ما هستیم. دارد مدل می دهد، مدل مهر:

«وَذَا النُّونِ» را یاد آر آن گاه که پرغضب و خشمناک راه پیش گرفت و رفت و چنین پنداشت که ما هرگز بر او قدرتی نداریم (و از حوزه‌ی اقتدار ما به دور است)، تادر [دل] تاریکی ها ندا در داد که: «نیست الهی جز تو، توبس منزه‌ی، من از ستمکاران بودم (در تشخیص، در روبه و در عمل ستم ورزیدم).» (۸۷) پس تقاضایش را اجابت کردیم و از غم رها نمودیمش، و مبنای گران و مؤمنان را این چنین نجات می بخشیم و از وضعیت به درمی آوریم. (۸۸)

این مدل دیگر است. یک هندسه‌ی دیگری در آن است. آن مادر پرمهر و مضطرب و عاصی و شوریده‌سر که تکه‌ی جان و بدنش را از دست داده بود و دنبالش بود، خدا او را به تکه‌اش رساند. این‌جا بحث فرق دارد و یک مدل دیگری است. این‌جا یونس علیه خدا غضبناک است. خیلی مهم است. با خشم و غضب پروژه‌ی خدا و خدا را ترک می‌کند و تزلزل ایدئولوژیک هم پیدا می‌کند و فکر می‌کند اگر از آن منطقه خارج شود و از صحرای سینا عبور کند و به دریا برسد، این خدا فقط خدای خشکی‌ها است و در دریا دیگر اقتداری ندارد! آنجا خدا اقتدارش را نشان می‌دهد و شرایط را به گونه‌ای رقم می‌زد از کشتی او را به بیرون می‌اندازند. به دهان نهنگ فرو می‌رود؛ در آن‌ته که نه نوری بوده - «فِي الظُّلُمَاتِ» یعنی اوج تاریکی - آن‌جا تصحیح اعتقادی می‌کند و به خدا برمی‌گردد و بازگشت می‌کند. آنجا دیگر در سه‌کنج - نه از سر استیصال، از سر بازیافت ایدئولوژی - می‌گوید که نه! تو خودت، خودتی و آخر همه‌ی جهان خودتی، منزه‌ی. «منزه‌ی» یعنی می‌گوید تو منزّه هستی از آن انگاره‌ای که من در ذهنم راجع به تو داشتم که حوزه اقتدارت، حوزه‌ی محدود و بندکشی شده است. نه؛ حوزه‌ی اقتدار تو همه‌جا هست. در خشکی هست، در آب هست، در قعر آب هست، قعر دل نهنگ هم هست. وقتی این تصحیح را انجام می‌دهد، این‌جا خدا می‌گوید ما تقاضایش را اجابت کردیم و او را از غم رهانیدیم. و آخرش که «مومنان را این چنین نجات می‌دهیم»، یعنی سنت ما این است که مجموعه کسانی را که ما را مبنا فرض کردند، ما هم نجاتشان می‌بخشیم. این مدل دوم بود.

یک مدل سوم هم مدل انشراح است. مدل اول برای مادر آسیمه‌سر، جان به لب، عاصی، در تابه‌جلز و ولز کن! مدل دوم، متعلق به یک هم‌عقدی که عقد اخوت را، عقد استراتژیک را، پروژه را وسط کار، زمین می‌گذارد و فرار می‌کند و باز، بازی می‌گردد. مدل سوم هم مدل حضرت محمد است که در یک شرایط خاصی قرار گرفته است.

سوره انشراح:

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱) آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟
وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ (۲) و بارگرانت را از ادوش اتو برداشتیم؟
الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳) [باری آکه آگوی] پشت تو را شکست.

وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ (۴) و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.
فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۵) پس [بدان که] بادشواری، آسانی است.
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶) آری، بادشواری، آسانی است.
فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ (۷) پس چون فراغت یافتی، به طاعت درکوش
وَالِإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸) و با اشتیاق، به سوی پروردگارت روی آور.

ادبیاتش هم ادبیات قشنگی است. صَدْرَكَ وَوَزَرَكَ وَظَهَرَكَ وَذَكَرَكَ؛ حرف «ک» هم در ادبیات عرب و هم در ادبیات خود ما حرف تیز است. کلماتی که با «ک» تمام می‌شوند، حرف تیز است؛ حرف توجه و هشدار است. چهار آیه‌ی اول این سوره با «ک» [ختم می‌شود]: صَدْرَكَ وَوَزَرَكَ وَظَهَرَكَ وَذَكَرَكَ؛ و دو آیه‌ی بعدی «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»؛ «یاء» حرف اعتلاء، اطمینان، اعتماد و حرف جریان رو به بالای فواره‌ای است. [خاتمه‌ی] دو مورد آخر هم «ب»؛ «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ» حرف نشست و آرامش و آسایش است. با تیزی شروع می‌کند، با اعتماد و اعتبار بخشی بالا می‌برد، با طمأنینه پایین می‌آورد؛ آهنگین است. هندسه‌ی خدا همه جا هست؛ به این اعتبار «او» مهندس همه جایی است.

با پیغمبر هم خیلی آرام صحبت می‌کند. اینجا پیغمبر هم مثل یونس نیست که غضبناک باشد و علیه خدا شورش کند و برای خدا محدوده قائل شود و بخواهد از محدوده‌اش بیرون برود؛ این گونه نیست. محمد ظاهراً در مود [حالت گرفتگی] است؛ «سینه‌ات نگشادیم؟ بارت برنداشتیم؟ باری که بر گردات سنگینی می‌کرد. نامت رفعت دادیم، بلند آوازه‌ات کردیم. قطعاً با عسرت، گشاده‌حالی است. تردید مکن در درون عسرت، گشاده‌وضعی است.» این که می‌گوید: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» در ترجمه‌ها «بعد» آمده، «بعد» نیست، «با» است؛ در درون است. «پس چون فارغ شدی، از وضعیت به در آمدی - قشنگ می‌گوید - نصب کن»؛ «فَانصَبْ» منصوب شو، نصیب ببر و به جانب پروردگارت مشتاقانه رو کن. مشتاقانه به سوی منبع امید روی کن.

این سه تکه را کنار هم می‌گذاریم؛ یک تکه در دعای ۵۱ صحیفه هست. دفعات بعد ان شاء الله کمک درسی‌ها، صحیفه‌ها، شعرها و دعا‌های انسان‌ها و دعا‌های تقاضامندان [را نیز خواهیم دید]. یک تکه در صحیفه است که خیلی کیفی است.

این صحیفه و دعاها همه را در شب‌های عزا می‌خوانند، با روضه می‌خوانند، با زوزه می‌خوانند! اصلاً نمی‌توان از آن چیزی درک کرد. این خیلی نرم است، خیلی نرم است. خیلی خودمانی حضرت سجاد وارد دیالوگ با خدا می‌شود، می‌گوید:

«إِلَهِی مَا وَجَدْتُكَ بِحَیْلًا حِینَ سَأَلْتُكَ، وَلَا مُنْقِضًا حِینَ أَرَدْتُكَ»
«وقتی از تو چیزی خواستم، بخیل نیافتم و چون آهنگت کردم تو را گرفته ندیدم.»

خیلی کیفیت در آن است. می‌گوید هر وقت از تو چیزی خواستم، خسیس نبود، ناخن خشکی نکردی، بخل نورزیدی، هر وقت هم به سوی تو آمدم و آهنگت کردم، تو را گرفته ندیدم. همه‌ی این‌ها دال بر این است که این گشاده‌دستی و لوطی‌گری فرادستانه، یک عنصر؛ و روی باز و گرفته نبودن یک عنصر؛ این دو عنصر را در مدل مادر موسی می‌بینیم، در مدل یونس می‌بینیم، در مدل محمد هم می‌بینیم؛ با سه گونه‌ی مختلف، با سه وضعیت مختلف، سه کارکرد مختلف و سه حالت مختلف. این که حضرت سجاد جمع می‌بندد: وقتی از تو چیزی خواستم، بخیل نیافتم و چون آهنگت کردم، تو را گرفته ندیدم. همه‌ی این سه تکه‌ای هم که ما انتخاب کردیم آخر سر این را می‌خواهد بگوید.

بحث را سر یک ساعت جمع می‌کنیم. در مواجهه با مادر موسی، در مواجهه با نبی شوریده، در مواجهه با نبی در لاک‌فرورفته، گونه‌ها مختلف است، ولی قواعد یکسان است؛ عشق و امیدبخشی «او» دارای هندسه است. به این مفهوم که سیری دارد. این سیر از تشخیص وضعیت شروع می‌شود؛ به مداخله در وضعیت می‌انجامد. بعد از مداخله هم توصیه می‌کند. به مادر موسی توصیه می‌کند. توصیه این است که سعی کن برای فرزندت وقت بگذاری، ما او را به تو می‌رسانیم، تو برایش وقت بگذار، من هم برایش وقت می‌گذارم، او بنا است که صاحب‌خبر شود. بنا است در آن منطقه‌ی پرعروسی جهان - به قول مولوی - مشارکتی بکند و آن جا را به شور و شری بکشد. من برایش وقت می‌گذارم، تو هم برایش وقت بگذار. حال که به او رسیدی، حال که از آن جلیز و ولز درآمدی، از آن وضعیت درآمدی و به او رسیدی، وقت صرف او کن. این برخوردی را که با تو کردم، قدر بدان.

به یونس هم همین طور [توصیه می‌کند]. یونس را هم وقتی که از دل نهنگ بیرون می‌آورد، برای حضرت محمد توصیف می‌کند. توصیفش هم توصیف سینماتیک است. کاملاً مثل این است که از فراز، دوربین، یونس را نشان می‌دهد. یونسی که از دل نهنگ درآمده و خدا از آب و ساحل به کناره رسانده است، می‌گوید در خشکی و در بالای سرش درخت کدو رویانیدیم. کدو هم مظهر آرامش است. درخت کدو برگ‌های بزرگی دارد و پر سایه است. شرایطی برایش فراهم کردیم که زیر درخت کدو آرام به خواب رفت و بعد هم به فکر فرو رفت. به فکر فرو رفتن را مولوی خیلی قشنگ ترسیم می‌کند. می‌گوید:

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق

گفتش چونی جوابم داد بر قانون خویش

رفتم دیدم یونس کنار ساحل نشسته و دارد فکر می‌کند. گفتم: یونس به چه فکر می‌کنی؟ گفت: بر قانون خودم فکر می‌کنم. چه قانونی خدا برای من به کار بست؟ مولوی اسم این قانون را عشق و جمع‌بندی می‌گذارد. یونسی دیدم که نشسته بر سر قانون خویش؛ دارد خودش را جمع‌بندی می‌کند. جمع‌بندی‌اش هم این است که منشأ عشقی وجود دارد. منی را که کوره‌ای از غضب شده بودم، آرام کرد و به آرامش رساند. خدا بعد از این که او را آرام می‌کند و یونس سر پروژه‌اش برمی‌گردد، خدا می‌گوید که مخاطبانش را گسترده‌تر و رسالتش را کیفی‌تر کردیم. طبیعتاً روی یونس هم توصیه کرده که حال که به این سرفصل رسیدیم، تو هم حتماً با پروژه‌ات جدی‌تر برخورد کن.

با محمد از همه رفیقانه‌تر برخورد می‌کند. می‌گوید که به تو آرامش بخشیدیم و تو به یک طمأنینه‌ای رسیدی؛ به محمد خیلی دوستانه توصیه می‌کند: «فَإِذَا فَرَّغْتَ فَاصْبَ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ» از سختی‌ها که درآمدی و به گشایش در وضعیت و حالت رسیدی؛ یک سری به ما بزن، با ما همسو شو، خودت را به ما نصب کن: «فَرَّغْتَ فَاصْبَ» و به جانب پروردگارت مشتاقانه رو کن. یعنی این روش خدا و رفاقت خدا ببینیم چگونه است؟ مثل رفاقت ما است که یکباره نسبت به کسی عشق خرکی پیدا می‌کنیم و بعد نفرت خرکی پیدا می‌کنیم و بعد حذفش می‌کنیم! نه؛ خیلی هم عقلایی و هم مسئولانه است.

سیر دارد، سیرش تشخیص وضعیت، مداخله در وضعیت، حل مسئله و توصیه‌ی مسئولانه است. عشق حسی نیست، مهر سایه‌وار نیست که بیاید و برود، هدفدارانه است و نهایتاً ره‌گشا است.

بحث را تمام می‌کنیم. بعد از ۱۰-۱۵ دقیقه من خدمت شما هستم اگر پرسش یا نقدی بود در حد توان اگر پاسخی داشتم می‌گویم و اگر پاسخی نداشتم روی آن فکر می‌کنم. جلسه‌ی آخر است. ان‌شاءالله ۲۴ فروردین جلسات بعد از سال را شروع می‌کنیم؛ با همین خدای منبع عشق و امید و مسئولیت پی بگیریم که بعد از دو سه هفته به خدای منبع انرژی برسیم. سال هم نو شود و از این وضعیت تیره و تاریک هم بیرون می‌آییم و کسانی که در بند بودند، آرام‌آرم دارند آزاد می‌شوند. ان‌شاءالله امسال همه‌ی ایران سر یک هفت‌سین کیفی بنشینند و ماهی حیات بدود و وضع ما از این وضع با مشارکت همه ان‌شاءالله بیرون بیاید. خیلی ممنون، خسته نباشید.

پرسش و پاسخ

پرسشگر نخست: شما سه شخصیت و مدل مختلف را بیان کردید؛ مادر موسی، یونس و محمد. من از فرمایشات شما این گونه متوجه شدم که یونس یک شخصیت متعرض یا عصیانگر بوده است. محمد و یا احتمالاً مادر موسی سالک بوده‌اند. یعنی یونس سائل بوده و این‌ها سالک بودند. به نظر شما پیش درگاه خداوند یا از نظر هستی، ارزش وجودی کدامیک از این‌ها بیشتر بوده است. یعنی می‌خواهم بدانم راه و روش و فکر کدام انسان با ارزش‌تر است؟

هدی صابر: کل سیر زندگی یونس اعتراضی و شورشی و عصبانی مزاجی نبوده است. یک دوره‌ای بوده...

پرسشگر نخست: «چرا؟» داشته است.

هدی صابر: همه «چرا؟» دارند. ابراهیم هم «چرا؟» داشته است. خدا می‌گوید که با ما مجادله کرد. کیفی‌ترین ارمغانی هم که خدا به ابراهیم عرضه می‌کند، بعد از مجادله است. ابراهیم یک الگوی تمام‌عیار است. اهل تشکیک است، اهل فکر و وجود است، اهل مجادله و چندوچون است، اهل خروج است، مهاجرت می‌کند. یک مدل چندوجهی است. به همین خاطر هم این مدل جابه‌جای قرآن آمده و توصیه شده است. این‌که، هرکس یک وضعیتی دارد، انسان‌ها که همه مثل هم نیستند. نه این‌که مثلاً حضرت محمد پرسش نداشته است، محمد خودخور بوده است. معمولاً درون خودش فرو می‌رفته و عرق می‌کرده و در خود می‌پیچیده است. آیات «در خود پیچ» و «در سه کنج دست و پا زن» و «قرآن برای این نیامده که تو را غمگین کند» را کنار هم که بگذاریم، متوجه می‌شویم که خودخور بوده و بی‌تابی می‌کرده و دلش می‌خواسته همه‌جا را تحت تأثیر قرار دهد. برخوردی که خدا با او می‌کند این است که آرامش به او می‌بخشد. مثلاً این‌که تو حافظ و وکیل آن‌ها نیستی و فقط برای ابلاغ آمدی. نشان دهنده‌ی وضعیت خاص او است. مادر موسی هم یک وضعیت خاص داشته است، ابراهیم و یونس هم همین‌طور.

از همه‌ی وضعیت‌های خاص می‌توان آن سه چهار اصل را بیرون کشید. خدا وضعیتشان را تشخیص می‌دهد، در سیرشان می‌رود و با آن‌ها مسئولانه برخورد می‌کند. هر کدام هم آخر سر به آرامشی می‌رسند به آن‌ها توصیه‌ای می‌کند. روش، یکسان است؛ منتها با بعضی، روش‌های خاص همان فرد را هم به کار می‌برد. مثلاً ابراهیم اهل مجادله است، خدا هم او را سرکوب نمی‌کند. می‌گوید دانش و اطلاعات تو کم است. مثلاً نوح که برای پسرش راه نجات می‌خواهد، خدا به او می‌گوید سیرش طی شده است. با کسانی که اهل مجادله‌اند، خدا استدلالی برخورد می‌کند. با کسی که مجادله نمی‌کند مثل حضرت محمد، خودخوری می‌کند، یک جور دیگر برخورد می‌کند. ما نمی‌توانیم ارزش‌گذاری کنیم. خدا چند جا می‌گوید خیلی بین اینها فاصله و برتری نیست.^۱ ولی یک جا هم فقط می‌گوید که ما بعضی‌ها را به برتری مزیت بخشیدیم.^۲ این گونه که ما می‌فهمیم ابراهیم همه‌جانبه‌تر است. به همین خاطر هم مبنا قرار می‌گیرد؛ طول عمر و طول رسالت و بنیان‌گذاری‌هایش را مدل کامل‌تری به نظر می‌رسد.

پرسشگر دوم: این مباحث توصیه‌ای است برای مدیران هر روز هر جامعه که افراد در سطوح مختلف و با مایه‌ها و زمینه‌های مختلف، توی مدیر مطابق با [توانایی] خودشان با آن‌ها رفتار کنی. این‌ها می‌توانند الگو باشند. تماشش هم در تمام جوامع مصداق دارد و متناسب با شرایط، هرکسی برخورد کند و درس بگیرد.

هدی صابر: انسان‌ها هم همین‌گونه هستند. مثلاً بعضی مربیان فکور هم هستند مثل خدا برخورد می‌کنند. روش‌های مواجهه‌شان با بازیکنان مختلف یکسان نیست. آن‌هایی که چندمدلی هستند، موفق‌ترند. یک مربی به نام رایکوف از یوگسلاوی آمده بود، خیلی فهمیده و فکور بود. این مربی، بازیکن‌هایی که خیلی تک‌رو بودند، در تمرین به دست‌های آن‌ها لنگ می‌بست. لنگ به دستشان می‌بست و می‌گفت حالا بدو! بعد محدودش می‌کرد. بعد لنگ را باز می‌کرد و می‌گفت حالا بدو. بعد آن بازیکن

۱. «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلُّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ...» (بقره: ۲۸۵).

۲. «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ...» (بقره: ۲۵۳) و نیز: «... وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا» (اسراء: ۵۵).

کاملاً درک می‌کرد. یک برخورد خداگانه مربی با او کرده بود. می‌گفت در آن نود دقیقه، بقیه هم سهم دارند و نمی‌شود همه‌ی سهم از آن تو باشد، محدودیت را تجربه کن. او که محدودیت را تجربه می‌کرد و در زمین هم می‌رفت تکروری نمی‌کرد. به بعضی می‌گویند اصطلاحاً او خورهای توپ است و مدام می‌خواهد با توپ وربرد. یک هفته قبل از مسابقه می‌گفت توپ را باید از این فرد گرفت تا فکر کند این امکان را ندارد. بعد که او در بازی می‌رود به یک تعادل می‌رسد. این است که همانطور که شما گفتید در حوزه‌ی مدیریتی هم آن‌هایی که روششان - آگاهانه یا ژنتیک - روش خداست موفق‌تر هستند. حالا مربی یا معلم باشد.

پرسشگر دوم: در مدیریت به این انعطاف می‌گویند.

هدی صابر: انعطاف و برخورد متناسب. با همه‌ی انبیاء که نمی‌توانست برخورد واحدی پیشه کند. متناسب با وضعیت و مدارشان برخورد می‌کرده است.

پرسشگر دوم: حال این عیب است و یا حسن است؟

هدی صابر: حسن است.

پرسشگر دوم: از لطائف خلقت است؛ شش میلیارد جمعیت، شش میلیارد نوع آدم وجود دارد.

هدی صابر: نمی‌شود قالب زد. سی سال جمهوری اسلامی خواسته قالب بزند، ولی نمی‌شود. یک شعار است روی دیوار یکی از دانشکده‌های دانشگاه خواجه نصیر نوشته‌اند: «دانشجوی خوب کسی است که خوب درس بخواند، خوب ورزش کند و خوب تفریح کند.» اصلاً معلوم نیست فرد رفته دانشگاه چه کند؟ درس بخواند، ورزش کند یا تفریح کند؟ این که قالب بزنیم یعنی سه میلیون دانشجو داریم که همه خوب درس بخوانند، خوب ورزش کنند و خوب تفریح کنند! حال کی اعتراض کنند، کی تغییر بدهند و کی با وضع موجود مسئله‌شان را مطرح کنند. این قالب‌زنی است. ولی خدا اهل قالب زدن نیست.

پرسشگر دوم: همین هم هست. کسی که خوب درس می‌خواند، خوب هم تعقل می‌کند...

هدی صابر: این تفسیر شما است.

پرسشگر سوم: این بحثی که کردید که از خالق هستی مدل بگیریم و از یک بحران رد شویم و دینامیسم داشته باشیم، خدا هم کمک می‌کند. اما ما در تاریخ خیلی موارد داشتیم که یک ارگانی بوده و یک حرکتی شده است، ولی بعد از یک مدت شکست می‌خورد. یعنی آدم به دید دیگری بخواهد نگاه کند، می‌بیند مشارکت با خدا اعمال نشده است؛ یا آن جمله معروف «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» (محمد: ۷) را در این حرکت نمی‌بیند. حرکت اصیل نبوده یا ما در بازه‌ی زمانی کوتاه این حرکت را می‌بینیم؟ نمی‌دانم درست مفهوم را رساندم یا خیر.

هدی صابر: این‌گونه که ما می‌توانیم بفهمیم پروژه‌های مشارکتی مانده‌اند؛ یعنی طولانی بودند ولی به فرجام رسیدند؛ مثل مدل موسی، مدل ابراهیم، مدل محمد. پروژه‌هایی که با مشارکت خدا بوده، عقلانیت خدا، تزریق زمان خدا و آن فردی که با خدا مشارکت کرده جدی بوده و تا آخر بوده است، این‌گونه که می‌فهمیم پایدار و قابل تسری هستند و جابه‌جا هم خدا مقابل ما قرارشان قرار می‌دهد. یعنی این فرمولاسیون درمی‌آید. نمی‌گویم فرمولاسیون مکانیکی. یک فرد، صاحب تقاضاست؛ خدا با تقاضای او برخورد فعال می‌کند. در نقطه‌ی برآمد پاسخگویی به تقاضای او یک پروژه‌ی جدی، عقلانی و دامنه‌دار، مرحله‌بندی‌شده‌ای تعریف می‌شود؛ خدا کمک‌های متناسب و مناسب به او می‌کند و آن فرد هم پیش‌برنده است. از پیش‌برندگی ناشی از تقاضاداری صاحب پروژه با کمک کار پروژه، پروژه یک دهه، دو دهه و یا مثل موسی چهار دهه پیش می‌رود و به یک فرجامی می‌رسد و نتیجه‌بخش هم هست. این را به اصطلاح، مشی پیروز می‌نامند. مشی موسی، مشی پیروز بود. مشی ابراهیم، مشی پیروز بود. در دوره‌ی خودمان هم کسانی داشتیم که مشی پیروز داشتند. مشی محمد هم مشی پیروز بود.

پیروزی هم نتیجه‌بخشی است و هم ماندگاری و مرجع شدن است. ابراهیم ویژگی مرجعیت را داشت و خدا هم مرجعیت او را تثبیت کرد. هر فرد جدیدی که صاحب پیام

می‌آید، او را به مرجعیت ابراهیم رجوع می‌دهد. این پروژه‌های مشارکتی که فرد وجود خدا را پذیرفته و دعوت کرده و دعوتش هم آگاهانه بوده و به مرحله‌ی تقاضا رسیده و «او» هم عارض و عرضه‌کننده بوده، پروژه‌های موفقی بوده است.

پرسشگر چهارم: چیز دیگری می‌خواهند بگویند. این «إِنْ تَتُورُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» را می‌گویند جواب نمی‌دهد.

پرسشگر سوم: مثلاً محمود رشیدی که شما فرمودید یک حرکتی کرده است.

هدی صابر: موفق بوده است. جنبش مدرسه‌سازی را در دوره‌ی ارتجاع راه انداخت.

پرسشگر سوم: شاید در درون خودش خدایی بوده [ولی حرکت او که مذهبی نبوده است].

هدی صابر: ما که به رابطه‌ی او وارد نشده‌ایم.

پرسشگر سوم: مثلاً شهید حنیف‌نژاد در آن پروسه‌اش واقعاً دغدغه‌ی الهی داشته است. ولی نتیجه‌اش را که می‌بینیم...

هدی صابر: نتیجه در حد خودش است. تصور من به عنوان یک آدم کوچک این است که خدا روز آخر هم باز یک گزارشی می‌دهد. ضرورت آن گزارش خدا تا سرفصل قطع وحی با آن مکانیسم است. دیگر عقل بشر به رشدی رسیده است که با آن مکانیسم، هدایت ضرورتی ندارد. کتاب هست و تجربه بشر هست و پیام محمد و پیام ابراهیم و توصیه‌های کتاب هم هست؛ مشورت و مدارا و توکل و مکتوب کردن و توافق و همه‌ی آنچه جنب آن پیام اصلی در کتاب آمده است، بشر هم آرام‌آرام دارد به همان می‌رسد؛ توافق و مدنیت و... .

این‌که، آن گزارش آخر را که می‌دهد، رشیدی و باغچه‌بان و حنیف‌نژاد مدل‌هایی هستند که در آن جا می‌گیرند. این‌که آخر سر بینیم ان‌شاءالله در آن گزارش چه می‌گوید و رابطه‌اش با آن‌ها چگونه بوده است.

قبلاً بحث بود اکثر این مخترعان و مکتشفان هم حال و احوالی داشته‌اند؛ بحث آنجا قبلاً بود که پوانکاره ریاضی‌دان اشراقی بوده است. پژوهشی درباره‌ی ریاضی‌دان‌های

ماقبل خودش کرده بود. بعد او گفته ریاضی دان‌ها یک‌سری کلاسیک و یک‌سری هم اشراقی بوده‌اند. کشفیات ریاضی، محصول ریاضی‌دان‌های اشراقی است؛ حال و احوالی داشتند و یک‌دفعه نیمه‌ی شب به مسئله‌ای می‌رسیدند و آن را ثبت می‌کردند. فرق دارد با یک ریاضی‌دان کلاسیک که بخواهد آنکادر و پاستوریزه، روزی چهار - پنج ساعت کار کند و روزی چهار - پنج ساعت بخوابد و ... این‌گونه نمی‌شود به حقیقتی نائل آمد. ولی شیمیستی که شش سال در یک آزمایشگاه است، قطعاً چیزی درمی‌آورد. خدا او را دست‌خالی نمی‌گذارد. این‌که، تصور می‌شود در حوزه‌های مختلف افرادی که یک پدیده‌ای را به جهان عرضه می‌کنند، یک سبیری را با «او» که منشأ ایده و الهام است طی کرده‌اند. این را نمی‌شود حکم داد، ولی می‌شود استنباط کرد.

پرسشگر چهارم: گزارشی که گفتید چه بود؟ خدا در آخرت گزارش می‌دهد؟

هدی صابر: ببینید قرآن گزارش خداست. حال آخر سر به یک سرفصلی برسیم، روز حساب هم می‌شود این‌گونه طرح کرد که خدا یک گزارشی می‌دهد که بشر این سیر را طی کرده، انبیاء این سیر را طی کرده‌اند، انسان‌های بعد از وحی این سیر را طی کردند.

پرسشگر چهارم: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» هست، شما می‌گویید که اگر انسان به هستی کمک کند، هستی هم به او کمک می‌کند.

هدی صابر: تمام بحث‌هایی که کردیم همین بوده است؛ رابطه‌ی متقابل. خسته نباشید. این یک سال هم ما را تحمل کردید. چهارفصل هم آمدید و ما هم خیلی حرف جدیدی نداشتیم. ان‌شاءالله بتوانیم پنج - شش هفته همه‌مان کار کنیم و با حرف بیاییم. حرف هم که بیاید، بالاخره دیگر کسی نمی‌تواند جلوییش را بگیرد. [زنجیره‌ی] حرف و تجهیز و مطالبه و حرکت، قانون است. ان‌شاءالله سال دیگر جامعه از این وضع بیرون بیاید تا آرام‌آرام به یک سرفصلی برسیم. خیلی از همه متشکرم.

نشست پنجاه و هشتم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۶)¹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و عصر به خیر و با اجازه‌ی دوستان بحث را شروع می‌کنیم.
«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

نشست پنجاه و هشتم است. آرام‌آرام وارد ماه بیستم گردهمایی مان می‌شویم. عنوان عمومی بحث، «تبیین ما - داشته‌های «او»؛ خدای منشأ عشق و امید، شماره‌ی ششم» است. آخرین روز فروردین ۸۹ را پشت سر می‌گذاریم. هفته‌ی پیش یک مرور کوتاه با توجه به وقفه‌ای که در بحث افتاده بود، داشتیم. الآن سعی می‌کنیم ادامه‌ی این مرور در چارچوب بحث خدای منشأ عشق و امید باشد تا ان شاء الله به متن بحثمان برسیم.

کوتاه مرور

بحران در درون
اختلال در مناسبات
عزم خروج
تصحیح روابط

اسلاید تکراری‌ای که همیشه سرفصل است این‌که ما از کجا شروع کردیم؛ مروری کوتاه‌تر از گذشته کنیم. در درون مان بحران احساس می‌کردیم. اختلال در مناسبات مان با خودمان، با هستی و با «او»، عزم خروج از این مرحله و تصحیح روابطمان با خود، با هستی و با «او» را داشتیم.

متد ما؛ اسباب

توصیه‌ی «او»؛ تجارب پیروز «بشر»؛ افروندنی‌های «ما»

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۹ است.

اگر بخواهیم از این حوزه خارج شویم، ضرورت داشت به متدی مجهز شویم. اگر بپذیریم نظام هستی، یک نظام داده - ستانده است و این نظام داده - ستانده عام بر موجودات از جمله انسان است. نظام داده - ستانده در هستی برای انسان، طبیعتاً آگاهانه‌تر، عالی‌تر، کامل‌تر، خاص‌تر، تکاملی‌تر و نوشونده هم است. هستی انرژی دارد و این انرژی را به ما می‌دهد. این انرژی در ما فرآوری می‌شود و ما این انرژی را دوباره به هستی پرداخت می‌کنیم. به این اعتبار یک نظام داده - ستاده بین ما و هستی وجود دارد.

در ترمودینامیک که فرمول‌بندی کردند، فرمول را درآوردند: راندمان تئوریک؛ کسری که یک وجه از آن داده‌ها و یک وجه از آن هم ستانده‌ها است؛ آنچه از هستی می‌گیریم و آنچه به هستی می‌دهیم. ما هم مثل هر سیستمی می‌توانیم سر پا باشیم، می‌توانیم مختل باشیم و می‌توانیم میان‌حال باشیم. این سیستم ما در قاعده‌ی راندمان تئوریک، دادوستد و تبادل با هستی با مشکلی مواجه شده بود. مشکل را طبیعتاً خود پدیده زودتر از همه تشخیص می‌دهد؛ از رخوت، از نرخ استهلاک بالا، از بی‌رتمی و از بی‌انگیزگی‌اش و ضرورت دارد که وضعیت پدیده یا سیستم درک شود، تعمیر و نگهداری در آن صورت بگیرد و استهلاک و کھولت و آنتروپی که طبیعی و تدریجی هست، بتواند آرام‌آرام رفع شود. تعمیر و نگهداری در نظام‌های جمعی و اجتماعی یک اصل است، طبیعتاً در انسان هم یک اصل است.

دوستانی که در ارتش خدمت کرده‌اند می‌دانند که دوشنبه‌ها روز تعمیر و نگهداری است. درست است که فرمالیستی برگزار می‌شود، ولی اگر نگاه کنیم و نرخ استهلاک مجموعه وسایلی را که در نظام ارتش هست با سپاه مقایسه کنیم، نرخ استهلاک خیلی کمتری دارد. دوشنبه‌ها یک تعمیر - نگهداری هست، تشک‌ها و لباس‌ها دوخته می‌شوند و یک جاهایی رنگ می‌شود و آب و جارو می‌شود، و موثرتر است. استاد تعمیر - نگهداری انگلیسی‌ها هستند. الان اتوبوس‌هایی که در تهران بیست سال است که جمع شده است، در انگلیس هنوز کار می‌کنند. [سقف] اتوبوس‌های دوطبقه‌ی لیلاند، را بریده‌اند و استفاده‌ی تابستانی هم از آن‌ها می‌کنند. با این‌که امکانات و تکنولوژی آن‌ها قابل قیاس با ما نیست ولی اصل تعمیر - نگهداری را رعایت می‌کنند. انسان‌هایی هم که پیرامون خودمان می‌بینیم که اصل تعمیر - نگهداری را رعایت می‌کنند، از ما خیلی

سرحال‌ترند. زنگ تفریح‌هایی برای خودشان قائل‌اند. قدمی، خلوتی، افقی، شفقی، ورزشی، فیلمی، موسیقی، معنایی... ضمناً کارشان را با پروژه‌هایی که تعریف می‌کنند [پیش می‌برند]. این‌که، خدا هم از ما انتظار دارد که راندمان تئوریک خودمان را چک کنیم و اصل جبران نرخ استهلاك طبیعی - تدریجی و کهولت طبیعی - تدریجی را بتوانیم انجام بدهیم و به ضرورت درک وضعیت و تعمیر و نگهداری خودمان برسیم.

منطقش هم این است که هستی، سرریز دهش است و هم خود هستی و اجزانش می‌توانند از ما سوال کنند، چرایی و چند و چون کنند که چرا به‌رغم این‌که جذب می‌کنیم، پس نمی‌دهیم و یا چرا درست جذب نمی‌کنیم. خود «او» هم ارشد هستی است و بیش از همه می‌تواند این سوال را از ما بکند. ممکن است ما به هم یک چیزهایی بدهیم، ولی اصل داشته‌ها و سر رشته‌دار داشته‌ها «او» است. «او» می‌تواند سوال کند، کما این‌که در کتاب هم دم‌به‌دم سوال کرده است. هم از جمع‌ها سوال کرده است «وَمَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ» (نساء: ۷۵) چرا در مسیر بهروزی و رهایی و سامان‌بخشی کسانی که فرودست نگه داشته شده‌اند، عمل نمی‌کنید؟ چه دلیلی دارد که عمل نمی‌کنید؟ ظرفیت که دارید، دید که دارید، ما ایده می‌توانیم به شما بدهیم، خودتان استراتژ هستند، ما می‌توانیم استراتژی‌تان را کامل‌تر کنیم، در مرحله‌ها کمکتان کنیم. چرا عاطل و باطل ایستاده‌اید و در متن نیستید و در حاشیه هستید؟ یا با انسان‌های بزرگ و پیش‌برنده هم که انبیاء‌اش باشند همین برخورد را می‌کند. لذا چرایی‌ها را هم «او» می‌تواند از ما - چه به صفت فردی، چه به صفت جمعی - بکند؛ هم خودمان می‌توانیم [چرایی‌ها را] از هم دیگر بکنیم و هم خودمان می‌توانیم از خودمان این سوال و چرایی‌ها را بکنیم که چرا رخوت، چرا رکود، چرا ناامیدی و چرا بیرون از مدار هستیم؟ این پرسش‌ها بیشتر متوجه انسان است. چون دادوستدی که انسان با هستی دارد آگاهانه‌تر، جدی‌تر و عینی‌تر از بقیه‌ی موجوداتی است که می‌شناسیم. ما سعی کردیم به این وضعیت آگاه شویم، در حد ضریب هوش و آگاهی‌مان بحران را حس کردیم، اختلال در مناسبات را تشخیص دادیم، عزم خروج کردیم و به ضرورت تصحیح روابط و دستیابی به یک متد رهایی‌بخش رسیدیم.

ساختار

پیشاتبیین: تعیین تکلیف‌های پیش از متن

تبیین: متن

پساتبیین: خروجی

این متد که اختیار کردیم، مثل هر متد دیگری یک اسباب و لوازم و ساختاری دارد. اسبابش در صدر است. سبب‌ها توصیه‌ی «او» است؛ در صدر لوازم، تجارب پیروز بشر و افزودنی‌های ما است. ساختارش هم سه‌گانه بود؛ پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین. در حوزه‌ی اسباب یا لوازم، سبب و لازمه، خروج از وضعیت و ورود به وضعیت نوراً رقم می‌زند. می‌توان گفت از بین مجموعه توصیه‌هایی که به بشر برای برون‌رفت از وضع موجود، خروج از وضعیت و ورود به وضعیت جدید، شده است، همان شصت آیه‌ای است که قبل‌تر صحبت آن شده بود. اگر آن آیات [۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل‌عمران] را آنالیز محتوایی، سه سطح دارد: تحلیل وضعیت برای آسیب‌دیدگان و شوک‌زدگان آن زمان که ما هم می‌توانیم مشابه آن‌ها باشیم؛ برای خروج از وضعیت؛ و برای ورود به وضعیت نو. ورود به وضعیت نوی آن هم خیلی کامل است. یعنی راهنمای عمل می‌دهد که جمع‌بندی از خودتان داشته باشید؛ به‌رغم آسیبی که دیده‌اید، همگرایی خودتان را حفظ کنید؛ مدارا پیشه کنید؛ شورا را به عنوان یک روش وسط بگذارید؛ اهل تجهیز مستمر و حرکت از نو باشید. هرچقدر این توصیه‌ها را از جنس متدیک برای خروج از وضعیت کنکاش کنیم، کامل‌تر از این نمی‌توانیم ببینیم که وضعیت را بهتر از خود آسیب‌دیدگان و شوک‌زدگان تحلیل بکند، خروج از وضعیت را برایشان ترسیم کند و ورود به وضعیت نوراً با جمع‌بندی و همگرایی و مدارا و شورا و تجهیز مستمر و حرکت از نو [رقم بزند].

تجارب پیروز بشر هم در حد خودش از کیفیت برخوردار است - نه به کیفیت «او»، نه به استحکام توصیه‌های «او» و نه به استحکام مقوم‌های درون توصیه‌های «او». خود ما هم فروتر از «او» و فروتر از نوع بشر می‌توانیم افزودنی‌هایی به توصیه‌ی ارشد و توصیه‌ی پیشینیان و هم‌عصران خودمان در دستیابی به متد داشته باشیم.

ساختار را هم که [جلوتر] آمدیم: پیشاتبیین، از جنس تعیین تکلیف‌های پیش از متن بود. قبل از اینکه بخواهیم به یک متن جدید برسیم باید تعیین تکلیف‌هایی کنیم. این

یک اصل است. متنی که قبلاً داشتیم اشکالاتی داشته که ما را بی‌رمق کرده، ما را منفعلی و از هستی خارج کرده و به حاشیه رانده است. به متن باید شک بکنیم و فراتر از شک به متن پیشینمان، به درک خودمان از متن‌های واقعاً موجود شک کنیم. متن‌های واقعاً موجود که از پیش بوده است و بعد از ما هم خواهد بود - متن هستی، متن تاریخ، متن کتاب آخر. متن خودمان یک مقدار مشکل داشته و درک‌مان از سه متن مقدم بر خودمان که قبل از ما بوده و بعد از ما هم خواهد بود.

بعد که تعیین تکلیف‌ها صورت گرفت، باید در متن بیایم و از متن هم بتوانیم خروجی دریاوریم. تعیین تکلیف‌ها طبیعتاً با خودمان، با هستی و با «او» است. اگر اسباب و لوازم، خروج از وضعیت و ورود به وضعیت نوراً برای ما تسهیل می‌کند، ساختار برای استفاده بهینه از لوازمی که صحبتش بود، می‌سرساز، ممکن‌کننده و تسهیل‌گر است.

متد ما: پیشاتبیین

تصحیح تلقی کلیدی

عضویت در هستی

در چرخه تغییر

پیشاتبیینی که چندین جلسه قبل هم روی آن بحث شد، خودش مسطح، مسطح، مسطح بود؛ سه طبقه بود: تصحیح تلقی کلیدی، عضویت در هستی و حضور در چرخه‌ی تغییر. تصحیح تلقی کلیدی این بود که ما بتوانیم به این تلقی دست پیدا کنیم که حضور موثر موقتی داریم. ضمن اینکه هستی و فرجام را می‌بینیم، اما صرفاً آخرت‌گرا نیستیم. به خاطر آخرتی که ندیده‌ایم و کسی هم برای ما روایت نکرده است؛ فرصت، امکان و میدان این جهان را تمام و کمال از دست نمی‌دهیم و این‌گونه نیست که به خاطر آن [آخرت] این را کامل فرو بگذاریم. نه! آن، اصل است و حقیقت است چون «او» وعده‌اش را داده است و از آنجایی که هر پدیده فرجامی دارد، پدیده‌ی کل هم فرجام دارد و ما هم فرجام داریم. فرجام از حقیقت برخوردار است. کما این که همه‌ی پروسه‌هایی هم که ما شروع می‌کنیم موفق یا ناموفق به فرجامی می‌رسد. پس ما ضمن این‌که به فرجام اعتقاد داریم، به حضور هم اعتقاد داریم. حضورمان هم حضور موقت است، اما می‌خواهیم حضور موثری باشد.

عضویت در هستی با این تلقی که جهان مشارکتی است ما صاحب سهم هستیم، صاحب فرصت، امکان و میدان هستیم و فعال با مجوز ازلی و ابدی هم هستیم و احساس نیاز به مجوز از این قدرت و آن قدرت و مجموعه نیروهایی که حس قدر قدرتی می‌کنند، نمی‌کنیم و فعالیت خودمان را انجام می‌دهیم. همین جمع کوچک ما نشان‌دهنده‌ی فعالیت بی‌مجاز مشترک ما بوده، هست و ان شاء الله خواهد بود. نهایتاً در چرخه‌ی تغییر هستیم، ادامه‌ی آدمیت هستیم و در نقطه‌چین پس سر آدم اول حرکت می‌کنیم. این تصحیحات را سعی کردیم انجام بدهیم و در ذهن خودمان رسوب بدهیم.

متد ما: تبیین

باب بگشا:

ما تقاضادار

«او» عرضه‌گر

در حوزه‌ی تبیین که آمدیم، می‌شود گفت که از ۵۷-۵۸ جلسه بیش از چهل جلسه را در تبیین مستقر شدیم و منزلگاه تبیین را اختیار کردیم. ان شاء الله از تبیین بتوانیم خوش خارج شویم و به یک متن راهگشا برای خودمان در دوره‌ی جدید بتوانیم نائل شویم. وجه تبیین متد ما این بود که به آستانه‌ی «او» رسیدیم. بعد از تعیین تکلیف با خودمان، با هستی و با «او»، رسیدیم به آستانه و «باب بگشا» که عنوان بحث است. با این توضیح که اگر ما می‌خواهیم در حیات موقتمان فعال بمانیم، عضو هستی هم هستیم، در چرخه و مدار تغییر هم می‌خواهیم سیر کنیم، لذا به سرفصلی از تقاضا می‌رسیم. در این سرفصل «او» هم عرضه‌گر است. لذا در این آستانه‌ی باب بگشا، تقاضاداری ما به منزله‌ی محک خودمان است که چقدر تقاضا خوش‌عیار و قابل تحقق است؛ نه اینکه «او» را محک بزنیم - ما در حدی نیستیم که بتوانیم «او» را محک بزنیم - اما بتوانیم ظرفیت‌هایی که «او» وعده داده و ما تشخیص می‌دهیم قابل انتقال به ما هست، بشناسیم و به کار بگیریم.

خدای عرضه گر - داشته ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده پردازی

منبع الهام

منشأ عشق و امید

آنچه از چهار کتاب - کتاب اول هستی، کتاب دوم تاریخ و کتاب سوم کتاب آخر، کتاب چهارم هم کتاب خودمان درک کردیم این است که خدای عرضه گر داشته ریز، صاحب توان طراحی - مهندسی، خلق - خلق نو، استراتژی، مرحله بندی درون استراتژی ها، دید تاریخی - تحلیل تاریخی، ایده پردازی، منبع الهام و منشأ عشق و امید است. در بحثمان در حد توان از کمک درسی ها برای درک متن ها یاری گرفتیم. یک دو بیت از مثنوی مولوی هست. بیشتر مولوی را در دیوان شمس او جست و جو کردیم. مثنوی در چارچوب بحث ما کارایی کمتری از دیوان شمس دارد؛ ولی آن هم برای خودش داشته هایی برای عرضه دارد که کمک کار بقیه ی متن ها است.

کل عالم صورت عقل کست

کوست بای هر انگ اهل قل است

من که صلحم و امان با این پدر

این جهان چون بخت اتم در نظر

کار ما را خیلی ساده می کند. به این ترتیب که ما در جست و جوی خیلی چیزها هستیم، ولی خودمان شاید توانایی این را نداشته باشیم که همه را یک جا کسب کنیم. ولی

بالاخره یک نشانه‌ای، یک آیه‌ای به دید ما می‌رسد و به آن بر می‌خوریم که کار را راحت می‌کند و ما را یک باب کیفی جلو می‌برد. آنچه ما می‌خواهیم بگویم، قبلاً مولوی آن را ساده کرده است. «کل عالم صورت عقل کلست»؛ یعنی کل پدیده‌هایی که در عالم امکان وجود دارد صورت - نه به مفهوم قشر - به مفهوم فرم‌اسیونی از عقل مرکزی و محوری و جلوه‌هایی از اندیشه‌ی مرکزی جهان است.

این مصرع دوم کیفی‌تر است و به بحث «باب بگشا»ی ما خیلی می‌خورد و کاملاً خورند آن است. کوست - یعنی که اوست - بابای هر آنک - هرکسی که، هر آنکه - اهل قل است. اگر با ادبیات مولوی بخواهیم این «اهل قل» را معنی کنیم، یعنی اهل گفت است. در منطق تکلم انسانی و ادبیات انسان با «او» و «او» با انسان، هر گفتمانی، یک گویی هم دارد. اهل قل است، یعنی اهل برقرار کردن دیالوگ با «او» است؛ با «او»یی که جلوتر می‌گوید: پدر عالم است. یک قل هم، قل [غلغل] کیفی است که در دیگ جوشان عالم می‌خورد و مولوی اعتقاد دارد و ما هم اعتقاد پیدا کردیم. این قل دوپهلوی است؛ هم به مفهوم گفت و به مفهوم گوی بعد از گفت است که دیالوگ را رقم می‌زند، دوطرفه و مفاعله است. هم این‌که قل است، اهل قل زدن است، اهل جست است، اهل خیز است، در این عالم تلقی آخرت‌گرای محض ندارد، می‌خواهد قل بخورد و در این دیگ جوشان پخت و پز او هم به سهم خودش نخود لوبیایی باشد و حداقل این‌که ته جعفری باشد و بتواند لعاب خاص خودش را در آن دیگ مشترک با دیگران پخش کند. بعد توضیح می‌دهد؛ این من که می‌گوید، نوع آدم است. شاید خودش هم هست. می‌تواند وضعیت خودش را هم توصیف کند. «من که صلح دایماً با این پدر»؛ یعنی من که روابطم را با این پدر اصلاح دائمی و مستمر کردم، همین اصلاحی است که دنبالش هستیم. رابطه‌ی مستمر با «او»، مولوی با ادبیات خودش که هیچ‌وقت هم خوشبختانه کهنه نمی‌شود و کیفی‌تر از ادبیات ما هم هست؛ «من که صلح دایماً با این پدر»؛ خود خدا خیلی خوش ندارد که پدر یا مادر تلقی شود. ولی بعضی از واژگان هست که رساننده است. ما واژه‌ای پوشاننده‌تر از پدر نمی‌توانیم پیدا کنیم و واژه‌ای مهربان‌تر از مادر هم در پیرامون خودمان نمی‌توانیم پیدا کنیم. مثلاً می‌گویند در محل فلانی در حق فلانی پدری کرده است؛ مربی در حق شاگردش پدری کرده است؛ برادر بزرگ، برای پنج خواهرش، پدری کرد. قبل از عید یکی از قدیمی‌های فوتبال ایران به

نام منصور امیر آصفی فوت کردند. آقای امیر آصفی پنج خواهر داشت و به خاطر مادر و خواهرهایش هیچ وقت ازدواج نکرد و همه‌ی خواهران را سامان داد. طبیعی است این برادر برای خواهرهایش پدری کرده است. این را هم متصل به خدا نمی‌کنیم. یعنی خدا خوش ندارد بگویند پدر یا مادر است یا ابن یا اخت است. اما این واژه رساننده است:

من که صلح دایما با این پدر

این جهان چون جنت استم در نظر

من که مسئله‌ام را با عنصر محوری این جهان حل و فصل کردم و به صلح دائمی رساندم و روابطم را مستمر اصلاح می‌کنم، «این جهان چون جنتستم در نظر». جنت را هم اگر از داخل کتاب لغتنامه دریاوریم و معنی کنیم، حیات کیفی سراسر سلام است، سراسر سلامت است؛ لغوی در آن نیست. لغو هم به این مفهوم که نه پرت دیالوگ در آن است، نه پرت امکان و نه پرت فرصت؛ چنین وضعیتی است و خوش‌امکان است. این «جنت استم» یعنی اگر ما درک کنیم کل عالم جلوه‌های «او» است و «او» هم پدر کیفی و لجستیک و پشتیبان هر کسی هست که روابطش را با «او» مستمر اصلاح می‌کند، این جهان برای ما با کیفیتی رقم می‌خورد که حاوی صلاح و سلامت، بی لغو و خوش‌امکان است.

به بحث خودمان می‌رسیم که این هم باز مرور است. تا حدی که بتوانیم سعی کنیم در همین مرور هم نکات جدیدی اضافه کنیم. ان شاء الله بچه‌ها در بحث‌های خودشان نکته‌های جدید را اضافه کنند.

خدای منشأ عشق و امید

رای است راه عشق که هیچ‌کس ندارد نیست

عشق:

در متن هستی

در بطن انسان

در تنیده با پروژه

وارد بحث خدای منشأ عشق و امید می شویم. «راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست.» یعنی بیرون تر از رابطه‌ی عشق انسان به انسان است. مشمول کل جهان است. متن جهان، متن عشق است و عشق هم پدیده‌ای است که اصلاً اهل این که در کناره بایستد و حاشیه اختیار کند و بالا باشد، نیست. متن متن است و در تنیده است. در متن هستی، در بطن انسان و در تنیده با پروژه است. یعنی پالوده‌ی هستی است و کامل در هستی ممزوج می‌شود. اگر فالوده شیرازی را یک مقدار هم بزنید، یک معجون واحدی می‌شود. این آبلیمو، شربت و شکر و خود نشاسته بعد از سه - چهار دقیقه هم زدن، ممزوج ممزوج می‌شود. جهان هم - این گونه که ما می‌توانیم بفهمیم - همین‌طور است. عنصر اصلی فالوده‌ی جهان هم همین عشق است. مثلاً در فایبرگلاس یک ماده‌ای به نام رزین^۱ است. مشابه همین گیرگونی که می‌کنند است. رزین را از فایبرگلاس بیرون بکشید، هیچ چیز ندارد. یک ماده‌ی بی‌انعطاف، خشک و شکننده است که فشار آب و موج را هم نمی‌تواند تحمل کند؛ در قایق و لنج‌های فایبرگلاس از آن استفاده می‌کنند. این که، فالوده و رزین در فایبرگلاس را می‌توان مشابهت داد با این «راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست.» یعنی اصلاً نمی‌شود عشق را کنار هستی تعریف کرد و کنار هستی معنا کرد. اگر کسی بخواهد هستی را بشناسد، این پدیده را هم باید بشناسد. کما اینکه خدا هم در شناسایی که شرایط را برای ما در هستی فراهم کرده است، این موجود را موجود اول و در تنیده و پالوده معرفی کرده است.

عشق

در متن

در میانه

عشق در لابه لا

و ممزوج با داشته‌های «او» :

پخشان و پالان در

طراحی؛ خلق؛ ایده؛ الهام؛ آموزش

این عشق هم در متن هر موجودی است، در متن هستی و متن تاریخ و متن ما و متن کتاب است. در میانه است، در لایه لا است و ممزوج با داشته‌های «او» است. به عبارتی در طراحی‌های خدا، در خلقتش، ایده‌اش، الهام‌اش و آموزشش پخشان و پالان است. یک سه بیتی از یکی از قطعه‌های طولانی مثنوی کمک می‌گیریم. این شاید از قبلی کیفی‌تر است. آدرس‌هایش را هم هفته‌ی بعد دوستان اگر خواستند [ارائه می‌دهیم].

جوهرست انسان و چرخ او را عرض

جمله فرع و پایه اند و او غرض

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه‌ی دل چون بود دل را غرض

حیث اندر خم که اندر نمریت

حیث اندر خانه که اندر شمریت

با این تلقی این درمی‌آید که چرا خدا این همه به انسان بها داده است. با تلقی مولوی «جوهرست انسان و چرخ او را عرض»؛ می‌گوید جوهر آن هستی، انسان است. بقیه‌س امکانات عالم - چرخ و کهکشان و گردش و این سمت و آن سمت که پیرامون انسان را پر کرده است - برای انسان عَرَض تلقی می‌شود.

مصرع دوم بیت اول مهم‌تر است؛ «جمله فرع و پایه اند و او غرض». عنوان می‌کند بقیه‌ی امکانات عالم هم نسبت به این جوهر فرع هستند و هم پایه و base هستند. همه امکانات و پایه‌ای تلقی می‌شوند و base هستند و او غرض است. مقصود عالم او بوده است؛ مقصود عالمی که ما می‌شناسیم از نظر مولوی انسان است. «پس بود دل جوهر و عالم عرض»؛ یعنی متن خود انسان، همین دل است که قابل فهم کردن، قابل تحلیل و قابل خوانش است. می‌گوید این جوهر است و عالم عرض است.

جلوتر که می‌آید می‌گوید: «چیست اندر خم که اندر نهر نیست؟» می‌گوید در خم هم به‌هرحال مایع می‌ریزند، یا جامدی می‌ریزند که مایع هم کنارش است. خم بی‌مایع نمی‌شود و بی‌مایه هم نمی‌شود. می‌گوید این خم که در آن مایه‌ای وجود دارد، مایعی هم وجود دارد، درون نهر هم مایعی وجود دارد. تفاوت کیفی این دو مایع چیست؟ تفاوت کیفی هم این است که در خم امکان فرآوری هست، در نهر امکان فرآوری نیست.

«چیست اندر خانه که اندر شهر نیست». خانه هم اگر به مفهوم قرآنی و هم مفهومی که خودمان درک کردیم و نقش خانه‌ها در تاریخ را هم [در نظر] بگیریم، در خانه اتفاقاتی رخ می‌دهد که آن اتفاقات در ملأ رخ نمی‌دهد. این اتفاقات در خانه رخ می‌دهد به سمت خیابان کشیده می‌شود. این که خدا به موسی می‌گوید که ۱۲ شعبه هستید، ۱۲ اشعاب از شما بیرون آمده و همه هم صاحب خانه هستید، خانه‌هایتان را قبله کنید.^۱ این «خانه‌هایتان را قبله کنید»، یعنی این را امکانی برای فرآوری خودتان قرار بدهید. در تاریخ جهان و در تاریخ ایران و از ابتدا تا حال را نگاه کنیم، اتفاق‌هایی اول در کمون، در غار و در خانه رخ داده و به بیرون آمده است. غیرممکن است اتفاقی در پستوها، کمون‌های کوچک و در خانه‌های کیفی رخ ندهد و بیرون متحول و دگرگون بشود. بیرون، تأثیرش را از خانه می‌گیرد. مولوی هم این را درک کرده است: «چیست اندر خم که اندر نهر نیست، چیست اندر خانه که اندر شهر نیست». خم ظرف فرآوری است و خانه هم منزلگاه فرآوری و ساخت و ساز است. آن جاهایی که مولوی خم‌خانه به کار می‌برد، اوج شعرش است؛ اوج بازتاب و پژواک دفاش است. خم‌خانه یعنی هم محل فرآوری است و هم خانه‌ی فرآوری است.

این قدر که ما از جهان درک می‌کنیم، بقیه‌ی موجودات هم - بنا به عدل و توان پوشش سازمانی که «او» دارد - مثل انسان داشته می‌گیرند و اهل جذبات و چیزهایی هم به هستی می‌دهند. منتها کاری هم دارند و باری هم دارند و باز به قول مولوی «همچو موری اندرین خرمن خوشم، تا فزون از خویش باری می‌کشم». یعنی مور هم باردار و

۱. «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَ الْقَوْمَ كَمَا مِصْرَ نِيوْتًا وَاجْعَلُوا أَيْوَتَكُمْ قَبْلَةً»؛ «و به موسی و برادرش وحی کردیم که شهادت‌ن برای قوم خود در مصر خانه‌هایی ترتیب دهید و سراهایتان را روبه‌روی هم قرار دهید» (یونس: ۸۷).

کاردار است و عنصر بیکاره در هستی نیست، این قدری که ما درک می‌کنیم. منتها انسان کامل‌تر و واجدتر است و جانشین هم هست. جانشین را این‌جا معنایش را درک می‌کنیم؛ یعنی می‌تواند همه‌ی ویژگی‌های «او» را در طراحی و خلق و ایده و الهام و آموزش بگیرد و خودش را در مدل کوچک‌تر، شبیه «او» بسازد.

این خم‌خانه و خانه‌ای که می‌گوید همین اجتناء و اصطفاء که قبلاً بحثش را کردیم، اجتناء و اصطفاء هم در مورد خواص آمده است. آن بار هم مطرح شد که آیه‌ی آخر یا ۷۸ سوره‌ی حج^۱، تکلیف انسان را هم روشن می‌کند. انسان دیگر خودکم‌بین نمی‌شود و بحثی که قبلاً دوستان این‌جا مطرح می‌کردند که اینجا صرفاً بحث استخوان‌درشت‌ها است و یا در کتاب آخر فقط استخوان‌درشت‌ها مطرح شده‌اند، این آیه حلال است. «هُوَ اجْتَنَبَكُمْ» خطاب به عام است. یعنی ما شما را هم فرآوری می‌کنیم. شما هم در سبیل ما قرار می‌گیرید، گزینش می‌شوید، فرآورش می‌شوید. این گزینش و فرآورش این‌طور که از این سه‌بیتی مولوی در می‌آوریم، ممکن الوصول نمی‌تواند باشد الا از سر عشق. اگر «او» عاشق نبود، نمی‌توانست برای موسی طی پنجاه سال - پنج دهه - وقت بگذارد. خیلی مهم است. یا برای ابراهیم صد سال وقت صرف کند و یا برای تک‌تک ما می‌تواند وقت صرف کند. «هُوَ اجْتَنَبَكُمْ» خطاب عام به ما هم است، ما هم می‌توانیم مشمول این فرآوری قرار بگیریم.

این‌که عشق در متن و در میانه و در لابه‌لا و ممزوج با داشته‌های «او» است، «او» با حوصله و با مرارت و با عشق که پخشان و پالان است، در طراحی‌ها و خلق و ایده و الهام و آموزش به ما مشارکت دارد. ما هم به نوعی هم در خُم هستیم و هم در خم‌خانه هستیم. ما آن موجود پخش و پوده و بیهوده‌ای نیستیم که در جوی هستی یا در یک بیخوله و ویرانه ریخته شده باشیم. روی ما هم فرآوری درحد دغدغه و تقاضای خودمان دارد صورت می‌گیرد.

۱. «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ...»؛ «و در راه خدا چنان‌که حق جهاد [در راه] اوست جهاد کنید، اوست که شمارا [برای خود] برگزید و در دین بر شما سختی قرار نداده است. آیین پدرتان ابراهیم [نیز چنین بوده است] او بود که قبلاً شمارا مسلمان نامید، و در این [قرآن نیز همین مطلب آمده است] تا این پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید...»

اعلام عام «او»

با این تلقی که از «او» و از آن ماده‌ی پخشان و پاشان و از فرآوری اش در خم، در خانه و خم خانه می‌توانیم سراغ بگیریم، «او» یک اعلام عامی به همه دارد:

«وَهُوَ الَّذِي يَنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ» (۲۸ شوری)

«واوست کسی که باران را پس از آنکه نومید شدند فروی بارد، ورحمت خویش را می‌گستراند و هموست رفیق مزوج ستوده.»

این اعلام عام «او» برای همه عمومیت تمام دارد؛ مذهبی، غیر مذهبی، فعال، غیرفعال. این نشانه هم حاوی مهر است، حاوی امید است، حاوی امکان در شرایطی است که کسی فکر امکان‌ریزی و امکان‌باری را ندارد. ویژگی‌ای که برای خودش که در آخر قید کرده «الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ» است؛ یعنی ولی، با آن تعریفی که قبلاً از داخل خود قرآن و کمک کارهای قرآن درآوردیم^۱، سقف مهر است. یعنی ولایت سقف مهر است. بالاترین مرحله‌ی پیوند، فراتر از دوستی و فراتر از مسئولیت است و به قول رشیدالدین میبیدی^۲ «از آشنایی تا دوستی هزار منزل، از دوستی به دوست هزار وادی.» این ولایت یعنی اگر ما هزار وادی را طی کنیم، می‌توانیم به رفاقت ممزوج با «او» برسیم و برعکس. این آیه، آیه‌ی عامی است که مشمول همه می‌شود؛ خواص و حد وسطی‌ها و عام‌ها.

کارکرد عام «او»

رحمان رحیم

ریزان مهر باران

۱. این برداشت از مفهوم «ولایت» در نشست‌های سی و دوم و سی و سوم مباحث «باب بگشا» (تبیین: دید تاریخی، تحلیل تاریخی شماره ۲ و ۳) ذیل توضیح عبارت «وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (اعراف: ۱۹۶) شرح داده شده است.

۲. در سخنرانی مولوی آمده است. اما گزاره‌ای که ذکر می‌شود، بخش از تفسیر رشیدالدین میبیدی در کشف الاسرار و عدة الابراز ذیل آیات آغازین سوره‌ی بقره است: «نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست، او که از کفر برست باآشنایی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی.» (کشف الاسرار و عدة الابراز، ج ۱، ص: ۷۴)

اگر همه‌ی این تلقی‌ها را بتوانیم با یک ملاتی چسب هم کنیم و یک دیوارچین بتوانیم از آن بالا بکشیم، از پشت دیوارچین می‌توانیم درک کنیم که «او» کارکرد عامی دارد که بیش از همه‌ی واژه‌ها در کتاب آخر آمده است؛ رحمان و رحیم. رحمان یعنی موجودی که از او دارد می‌ریزد؛ این ریزش هم توقف‌ناپذیر، تعطیل‌ناپذیر، بی‌خستگی، بی‌پودگی و بی‌استهلاک است و رحیم هم، مهرباران است.

ازین لوت و ازین قوت چه مستیم چه مبهوت

که از دُخْل زمین نیست ز بالاست خدا

چه نقشیت دین تابد و لهاست

غربست غربست ز بالاست خدا

هفت قرن قبل از این‌که ما به این انگیزه‌ها و این تقاضاها برسیم، پیش از ما دیگران در این سازوکار بوده‌اند. این‌گونه نیست که فقط ما به این نقطه رسیده باشیم. او هم به این نقطه رسیده بود. یک‌بار شریعتی یک‌جا مشروط گفته و جاهایی هم تیک زده است، آمده انسان‌ها را ارزشگذاری کرده است. مثلاً بین ابوذر و ابوعلی سینا و یا بین ابوذر و مولوی، اصل را بر اصطکاک و درگیری با قدرت مستقر گرفته است؛ به بقیه‌ی داشته‌ها و فعالیت‌ها اعتنا نکرده است. مولوی را خیلی فرو دست تلقی کرده است، با این استدلال که او در زمانی که مغول‌ها بودند، در درون بوده و به خودش می‌پرداخته است. در درون بوده و به خودش هم می‌پرداخته، اما ملاتی که فراهم کرده شاید قابل مقایسه با مجموعه ملاتی که خیلی‌ها در بیرون اصطکاک داشته‌اند، نباشد. در این نوع قضاوت‌ها به نسبتی که داخل مولوی می‌رویم، بیشتر باید شک کنیم.

این‌جا [مولوی] هم دیدگاه و هم تحجّرش را می‌گوید. مهم این است که یک روشی به ما می‌دهد. یک وقت است که ما در تحجّر و شک می‌مانیم، یک وقت هم هست مثل مولوی که با یک متد، تحجّر و شک را به دیدگاهش تزریق می‌کند. «از این لوت و زین قوت چه مستیم و چه مبهوت»؛ این دیدگاه است. از آن مایع‌هایی که در آن خم و در آن

خانه‌ی هستی دارد می‌پزد و ما هم مشمول پخت‌وپز آن هستیم، چقدر مستیم و آشفته‌حالی مثبت داریم و چه بهت‌زده هستیم، چه متحیریم. از دل این تحیر و از دل این مبهوتی، اصل درمی‌آورد. این ماده و این اکسیر تحول‌بخش و دگرگون‌ساز، دخلی به موجودات زمینی مثل ما ندارد. دخل مغازه را باز کنیم، پول مال ما نیست. از دخل ما در نمی‌آید، «زبالاست». «زبالاست» هم تمثیلی است، یعنی نازل‌شدنی است. از انتشار موجود در هستی ما می‌توانیم برای اکسیر بهره بگیریم.

دومی اش قشنگ‌تر است: «چه نقشیست در این تابه‌ی دل‌ها»؛ تابه را وسط می‌گذارند. یعنی سراغ پدیده‌هایی می‌رود که به نوعی یا دینامیک‌اند یا کمک‌کار دینامیسم هستی هستند. تابه، کمک‌کار دینامیسم است. تابه‌ی دل که می‌آورد، یعنی ظرفی است که مواد و مصالح دینامیک در آن ریخته می‌شود و در پخت‌وپز است.

او قشنگ می‌گوید که: «چه نقشیست در این تابه‌ی دل‌ها»؛ یک مقدار که فکر می‌کنیم، نقش ثابتی نمی‌تواند در تابه که ظرف تب و تاب است، شکل بگیرد. شما روغن را که کف تابه می‌ریزید، نگاه کنید شاید ضریب خلجانش از آن رودی که در حرکت جوهری از آن مثال می‌زنند، جدی‌تر باشد؛ جلز و ولز دائم است؛ یعنی پشت سر هم اگر از آن اگر عکس بگیریم، هیچ‌کدام از آن مولکول‌های روغن با شرایط ثانیه‌ی قبلشان یا صدم ثانیه‌ی قبلشان هم قابل مقایسه نیستند. این قشنگ است «نقشی است در تابه‌ی دل‌ها»، در این ظرفی که مدام در حال تحول کیفی و حتی کمی است، بخشی از روغن آب می‌شود، بخشی از آن می‌سوزد، بخشی جذب ماده‌ای که در آن می‌ریزند می‌شود، «چه نقشیست در این تابه‌ی دل‌ها» و باز می‌گوید: «غریبست غریبست»! این با توان درک ما خیلی قرابتی ندارد، برای ما ناآشنا است. خودی ما نیست. موجودی است که «زبالاست» و قابل نزول به ما که در این بخش از هستی هستیم. این رحمانی و رحیمی خدا با این دو بیت قابل تحلیل است؛ یعنی سرریز مستمر است. مثل سرریز روغن به هر چیزی که در آن سرخ می‌شود. رحمان و رحیم است، مثل ریزشی که در تابه‌ی دل‌ها دارد و بیگانه با دیدگاه ماست، برای ما غریب است و از منشأ بیرون ما سرریز می‌شود.

از هستی بیاغازیم
در هستی سراغ گیریم

اگر بخواهیم عشق را هم دنبال کنیم، مثل بقیه پدیده‌هایی که تعقیب کردیم، از هستی شروع می‌کنیم و در هستی به دنبال عشق و امید می‌رویم؛ آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی فرقان^۱ قبلاً بحث شد:

«واوست آن کس که بادهارا بشارتی پیشاپیش رحمت خود فرستاد و از آسمان، آبی طاهر و شفاف فرود بارانید (۴۸) تا از طریق آن سرزمینی پژمرده [و نومید] را حیات بخشیم و آن را به آنچه از دام‌ها و انسان‌ها خلق کرده‌ایم، بس نوشانیم. (۴۹) و مسلم آن [عنصر امید بخش] را میان آنان گونه‌گون ساختیم تا یاد آور شوند [و توجه معطوف کنند] و [لی] بیشتر مردم جز ناسپاسی نخواستند. (۵۰)»

آیات ۴۸ تا ۵۰ روم^۲ هم مشابه همان مضمون سه آیه‌ی پیشین از منظر دیگر است:

«خدا همان کسی است که بادهارا آگسلی می‌دارد و ابری باری انگیزد و آن را در آسمان هرگونه خواهدی گستراند و انبوهش می‌گرداند، پس می‌بینی باران از لابلایش بیرون می‌آید. و چون آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد، رسانید، به ناگاه شادمانی می‌کند. (۴۸)»

این به ناگاه نشان دهنده‌ی همان بزنگاهی است که کسی قبلاً محاسبه‌اش را نکرده است، و فکرش را نکرده است.

«و قطعاً پیش از آنکه [باران] بر ایشان فروریزد، سخت نومید بودند.» (۴۹)

«پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند.» (۵۰)

اینها و در کنارش ۱۲ رعد^۳:

«اوست آنکه برق را برای بیم و امید به شما می‌نماید، و ابرهای گرانبار را پدیدار می‌کند.»

۱. «وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا لِّبَنِي إِدْرَىٰ رَحْمَةً وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (۴۸) لِّنُخْرِجَ بِهِ بَلَدَةً مَّيْمَنًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنَاسً كَثِيرًا (۴۹) وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِيهِمُ لَدُنْكَ وَأَفْأَلَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كَثُورًا (۵۰)»

۲. «اللَّهُ الَّذِي يَرْسِلُ الرِّيحَ فَتُبْرِئُ سَحَابًا فَيَسْطُرُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مِنْ يَسَاءٍ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۴۸) وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْزَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ (۴۹) فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُخْرِجُ الْأَرْضَ بِعَدَمِ مَوْتِهَا (۵۰)»

۳. «هُوَ الَّذِي يَرْفَعُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ»

مجموع هفت نشانه‌ای که در این دو تکه و در این تک آیه آمده است، همه عناصر دینامیک، درهم‌ریخته و رقم‌زنده‌ی وضعیت جدید هستند. باد نماد بشارت است. طلایه، اولین تابش در ستیغ است. «ماء طه‌ورا»، آب طاهر شفاف، رقم‌زنده‌ی شرایط نو است. از اعطای حیات به زمین پژمرده صحبت شده است. نوشتن آیه حیات در حد سیرابی - «بس بنوشانیم»، نه چشاندیم و نه کم دادیم، «بس بنوشانیم»؛ گونه‌گونی عناصر نویدبخش امیدبار است؛ رعد و برق است، صدا و تصویری که نشان‌دهنده‌ی سرفصل تحولی است؛ اعلام موجودیت رعد و برق، اعلام موجودیت عناصر نو برای تغییر وضع موجود است. این عناصر همه جنس پیشارحمته و رحمتی دارند. توده‌ی ابر جنس پیشارحمت دارد، انباشت توده، پس انداز امید است، پیشارحمت است. باران که رحمت است، اسباب وجد و پایان ناامیدی و پایان پژمردگی طبیعت و حیات پس از مرگ است.

از هستی بی‌آغازیم در هستی سراغ گیریم نمایه‌های جلوه‌دار امیدبار پدیداری‌های لابه‌لا جلوه‌های قابل تحلیل و تسری

اگر از هستی بی‌آغازیم و در هستی سراغ گیریم، خلاصه‌ی این هفت آیه را که آیات مشابه هم باز در کتاب برایش هست - این هفت آیه پوشاننده است و بقیه هم همپوشان این آیات است - اگر بخواهیم مرور کنیم، مشحون از نمایه‌های جلوه‌دار امیدوار، پدیداری‌های لابه‌لا در عناصر هستی - در شرایط عادی و طبیعی آن را کسی نمی‌بیند - و جلوه‌های قابل تحلیل - تحلیل به مفهوم راه‌گشایی و حل کردن - و تسری است. اگر از هستی بی‌آغازیم، این نشانه‌هایی که در کتاب آخر آمده است، یادآوری برای ما می‌تواند باشد. چون ما همه‌ی این پدیده‌ها را در هستی دیده‌ایم، ولی صرفاً پدیده‌ها را طبیعی و بعضی وقت‌ها تصادفی حساب کرده‌ایم. رعد و برقی زده، سیلی راه افتاده و آبی جاری شده است؛ ولی این دارد ما را دعوت می‌کند که این‌ها، نشانه‌های رحمت‌بار و مهربار هستند و هم نشان‌های امیدبخشی در شرایطی که کسی فکر می‌کند هیچ بارقه‌ای از امید وجود ندارد.

یک تکه‌ی دیگر هم قبلاً بررسی کرده‌ایم، در چهل تکه می‌اندازیم و سر تکه‌های قبلی می‌کنیم و بحث را پایان می‌دهیم. در هستی اگر سیر کنیم، سه یا چهار آیه است که باز ما را متوجه هستی می‌کند و از هستی به خودمان معطوفمان می‌کند. این آیات، یک موسیقی متن پر آیا هستند. «آیا»های استراتژیکی را برای ما مطرح کرده‌اند. خوش آوا و گره‌گشا هستند. آیات ۶۰ تا ۶۳ سوره‌ی نمل است:

«آیا آنچه شریک می‌پندارند بهتر است یا آن کس که آسمان‌ها و زمین را آفرید و برای شما آبی از آسمان فرود بارید، پس به وسیله‌ی آن، باغهایی در ذات فرح بخش رویانیدیم. کار شما نبود که درختانش را برویانید. آیا معبودی با خداست؟ بلکه آنان قوی از عدل خارج شده‌اند (۶۰) یا آن کس که زمین را قرارگاهی قرار داد و در آن رودها پدید آورد و برای آن، کوه‌هایی چون لنگر قرار داد، و میان دو دریا برخی گذاشت؟ آیا معبودی با خداست؟ بلکه اکثر آنانانیند (۶۱) کیست آن کس که پراضطراب در ماندن را- آن گاه که او را بخواند- اجابت می‌کند، و سوء احوال را برطرف می‌سازد، و شمارا جانشینان روی زمین قرار می‌دهد؟ آیا معبودی با خداست؟ چه اندک پندپذیرند. (۶۲) یا آن کس که شمارا در تاریکی‌های و ناپیدایی‌های خشکی و دریا راه می‌نماید و آن کس که بادها و باران را از آرزای پیشاپیش رحمتش بشارت‌گری فرستد؟ آیا معبودی با خداست؟ خدا برتر است از آنچه با او شریک فرض می‌کنند. (۶۳)»

در این آیاه و آواها و گره‌گشایی‌ها، در آیه‌ی اول صحبت از بارش و رویش و بعد جلوتر که بیاییم استقرار آرامش است. صحبت از رودهای در خلال است، دینامیسم‌های در هستی، کوه‌های آرامش بخش در وسط و شکاف بین دو دریاست؛ خدای کاشف و خدای مجیب و کشف‌کننده‌ی ضرر و اضطراب و اضطراب و استرس از ما، ایجاب‌کننده‌ی ما، پاسخ‌دهنده‌ی ما، مکان‌بخش و جابخش و موضع‌بخش کیفی انسان در هستی و مسیربخش و امیدبخش است.

این تکه که در سوره‌ی نمل جا گرفته، سیرهایی را به ما یادآور می‌کند؛ سیر اول از آسمان به زمین است، از بالا به پایین است. نگاه، نگاه طولی است. سیر بعدی ما را به عرض متوجه می‌کند. سیر بعدی نگاهی است که نه طولی و نه عرضی است، درونی است. نگاه درونی انسان به خودش، به امکانات درونش و دهش‌های یکسویه‌ی «او».

از آسمان تا زمین و از عرض تا طول و از درون به بیرون و می‌خواهد بگوید کل امکانات طولی، امکانات عرضی و امکانات درونی شما، همه در خدمت پروسه‌ی رشد و ارتقاء و پروسه‌ی آرامش بخشی خودتان است.

موسیقی متن پر آبا

خوش آوا

گره گشا

۶۳-۶۰ نمل :

آباهای چندگانه

در رَس فرح بخشانه

آرامش آورانه

از سه کنج در آران

موضع دهانه

راه نمایانه

آباهایی چندگانه‌ای است که نشان‌دهنده‌ی امکان بخشی‌های در رَس است. درمی‌رسد به ما، فرح بخشانه، آرامش آورانه، از سه کنج در آورانه، موضع دهانه و رهنمایانه است. جمع بندی این تکه‌ها هم باز جمع بندی مولوی است:

هر هستی‌ای در وصل خود

در وصل اصل خود

«هر هستی‌ای در وصل خود» مینا را خود پدیده می‌گیرد و خود ما مینا را می‌گیرد. هر پدیده‌ای در وصلت با خودش است؛ این وصلت هم به مفهوم اتصال است و هم به مفهوم مهر است، و ضمناً و هم زمان و توأمان «در وصل اصل اصل خود است». اصل اصل خود هم همان پدری است که مولوی گفت و از آن بهره گرفتیم. با خوانش دوباره‌ی آن دو بیت و آن سه بیت بحث را پایان می‌دهیم. آنچه ما می‌خواستیم بگوییم، از قبل جمع بندی‌اش را کرده است، هفت صد سال پیش این جمع بندی‌ها بوده است.

جمع‌بندی‌های کیفی منتشر است. ما باید مجدداً جمع‌بندی‌ها را انباشت کنیم، جمع‌بندی نو در بیاوریم، خودمان هم در جمع‌بندی جدید مشارکت کنیم. «کل عالم صورت عقل کل است»؛ کل پدیده‌ها و نشانه‌های عالم امکان جلوه‌ای از اندیشه‌ی مرکزی جهان است. «کوست بابای هر آنک اهل قل است»؛ که «او» پدر کیفی، پدر معنوی و پدر راه‌انداز هر کسی است که اهل برقراری دیالوگ و قل‌زدن است. «من که صلح دائماً با این پدر»؛ من که روابطم را با «او» مستمر در حال اصلاح هستم، «این جهان چون جنتستم در نظر»؛ این جهان برای من حیات کیفی را رقم می‌زند که حاوی سلام و سلامت است، بی‌لغو است، بی‌پرت است و زمان در آن کاملاً کیفی و خوش‌امکان است. تکه‌ی دوم سه بیتی:

جوهرست انسان و چرخ او را عرض

جمله‌ی فرع و پایه‌اند او و غرض

جوهر هستی انسان است؛ همه‌ی پدیده‌ها base و پایه‌ای برای ارتقای بی‌حد و حصر او هستند.

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه‌ی دل چون بود دل را غرض

چیت اندر خم که اندر نهر نیست

چیت اندر خانه که اندر شهر نیست

غرض هستی انسان است و ما هم جزو انواع انسان و ادامه‌ی آدم هستیم. در خُمی که محل فرآوری است، ما هم می‌توانیم مشارکت داشته باشیم؛ ما هم مشمول اجتناب و اصطفاء و فرآوری «او» قرار بگیریم.

فرآوری «او» هم از سر مهر و حوصله و تدقیق و نهایتاً عشقی هست که جهان با او ممزوج شده است. از دفعه‌ی بعد سعی می‌کنیم بحث را به مسائل جدید وارد کنیم. احتمالاً از دو سه هفته‌ی دیگر بحث خدای مرکز انرژی خواهد بود. نیمه‌ی دوم جلسه بحث جمعی‌ای است که دوستان زحمتش را از قبل عید کشیده‌اند. ان شاء الله دوستان همه حاضر باشند که بحث دوستان جوان را هم استماع کند و دقت کنند. خیلی متشکرم.

آورده‌های مشارکت کنندگان (ارائه‌ی گروهی): خدای منبع عشق و امید^۱

مشارکت‌کننده‌ی نخست: دینامیسم نصرت و امیدبخشی

به نام خدا. با تشکر از آقای صابر که وقت را برای ارائه در اختیار ما گذاشتند و با تشکر از شما که حوصله می‌کنید و گوش می‌دهید. موضوع بحث ما با توجه به جلسات گذشته «خدای منبع عشق و امید» است. ما به چه اعتباری خدا را منبع عشق و امید می‌دانیم؟ درک ما از این رابطه این بود که خدا برای القای امید در کسانی که به او ایمان آورده‌اند، داشته‌هایی دارد. ما هم سعی کردیم رابطه‌ی بین این داشته‌ها و خدای منبع عشق و امید را ترسیم کنیم.

این تلقی وجود دارد که خدا امیدبخش است؛ وگرنه دلیلی برای مهاجرت مسلمین در صدر اسلام و گذشتن از دلبستگی‌هایشان و جهادشان ندارد. خدا داشته‌هایی دارد که نشانه‌ی امیدبخشی «او» است؛ مثل نصرت، عشق، رحمت یا الفت و محبت‌آفرینی‌اش. هرکدام از ما سعی کردیم درباره‌ی این داشته‌ها در حد درک و فهممان تحلیل کنیم و نتیجه را ارائه بدیم. مبحث من هم دینامیسم نصرت و امیدبخشی و در رابطه‌ی منبع امید بودن و یاری‌گری خداست.

یاری‌گری خدا از مصادیق معرفی خدا به عنوان منبع امید است. چون خدا می‌گوید: یاری من قطع نمی‌شود و من خلف وعده نمی‌کنم و پیروزی حتمی از آن کسانی است که به من اطمینان می‌کنند. یاری‌گری خدا تکیه‌گاهی غیرقابل خدشه به انسان می‌دهد. این تکیه‌گاه که خودش و هستی است وقتی می‌گوید به من اعتماد کنید و به آینده امیدوار باشید، چون پیروزی از آن کسانی است که به من اعتماد می‌کنند و وقتی خدا از یاری‌اش صحبت می‌کند درواقع همان امید را القا می‌کند. برای بررسی بیشتر به متن مراجعه کردیم. مصایق زیادی وجود دارد که من به چند مورد از اشاره می‌کنم.

گزاره‌ی اول عدم خلف وعده خداوند است. در آیه‌ی ۴ سوره‌ی روم اشاره می‌شود:

«لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ»

۱. این مشارکت‌کنندگان در نشست چهل و نهم و ذیل مبحث خدای منبع الهام نیز اقدام به ارائه‌ی کار جمعی کرده‌اند که در همین دفتر قابل دسترس است.

در واقع جنگی میان دو قدرت ایران و روم صورت می‌گیرد و در ابتدا روم مغلوب می‌شود. خدا به رومیان می‌گوید پیروزی از آن شماست. وعده‌ی پیروزی نه به قدرت روم، بلکه به مردم است. در نهایت در جنگ‌های فرسایشی میان دو قدرت، پیروزی نهایی از میان مردم می‌شود که «امر»، یاری خداست. می‌گوید من را تکیه‌گاه خودتان قرار دهید؛ من خلف وعده نمی‌کنم. به چه اعتباری مسلمانان باید از پیروزی رومیان خوشحال باشند؟ اینکه خدا وعده‌ای داده که به آن عمل کرده، پس به سایر وعده‌هایش هم عمل می‌کند. یعنی حجتی است که مانند عملی شدن وعده پیروزی روم، به سایر وعده‌ها هم عمل خواهد کرد. پس می‌توان به «او» اعتماد کرد و «او» را تکیه‌گاه یاری‌گری قرار داد. گزاره‌ی دوم این است که خدا یاری کردن مومنان را حقی بر گردن خودش می‌داند. در آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی روم آمده:

«كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»

وقتی خدایی که منبع هستی و عین هستی است، اینقدر خودش را موظف به یاری رساندن به ایمان‌آوردگان به خودش می‌داند، در واقع دارد امید به زندگی را تزریق می‌کند. خدا با قدرتی که دارد نیاز ندارد موظف بگوید حقی بر گردن من دارید؛ وقتی مسئولانه در برابر بندگانی که به او ایمان آورده‌اند صحبت می‌کند، پس حتماً بندگانش را یاری می‌کند. وگرنه چه دلیل دارد که بگوید حقی بر گردن او داریم؟ گزاره‌ی سوم بحث رسولانی است که از یاری خدا ناامید شده‌اند اما از خدا به ایشان یاری رسیده است:

«حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» (یوسف: ۱۱۰)

در این آیه اشاره می‌شود که در میان پیامبران هم کسانی بودند که مقهور ناامیدی از خداوند شدند. چون از تحول قوم دست شسته بودند. مثال حضرت یونس را می‌دانیم که از ایمان آوردن قومش ناامید شد و فکر کرد قومش ایمان نمی‌آورند و به خدا گلیه و شکوه کرد. بعداً در علت ناامیدی‌اش فهمید که به پیروزی زودرس دل خوش بوده است. وقتی در دل نهنگ افتاد گفت خدایا من به خودم ظلم کرده‌ام^۱ و آماده پذیرش یاری خدا شد و یاری خدا به او هم رسید.

۱. «وَذَا الثَّوْنِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضًى ظَنُّ أَنْ لَنْ يَقْدَرَ عَلَيْهِ قَتَادَىٰ فِي الظُّلُمَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (انبیاء: ۸۷).

اما گزاره‌ی بعدی رابطه‌ی ناامیدی و یاری‌گری خداست. اصلاً فلسفه‌ی زندگی چیست و چرا ما زندگی می‌کنیم و دلخوشی ما چیست؟ قطعاً به این دلیل که به آینده امیدواریم. تنها چیزی که به‌رغم فشارها و مصائبی که در زندگی داریم، ما انسان‌ها را نگره می‌دارد، امید به رحمت و یاری‌رسانی خداست. وگرنه شاید انسان به خودی خود در برابر مشکلات خودکشی کند. اگر انسان خودکشی نمی‌کند و مسائل را تحمل می‌کند، امیدوار است. امید چیز موهومی نیست که انسان را نگره می‌دارد. امید یک آینده‌ی رو به جلو و رو به هستی و «چنین نبود و چنین نیز نخواهد ماند» و به اینکه هستی برایش امکان‌آفرینی می‌کند. خدا در آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی حج^۱ می‌گوید:

«هر که می‌پندارد خدا در دنیا و آخرت هرگز او را یاری نمی‌کند خود را حلق آویز کند.

آن‌گاه بنگردنیر نگش چیزی که مایه‌ی خشم او شده است از میان خواهد برد؟»

همچنین در آیات ۷-۸ و ۱۱ و ۱۵ سوره یونس به «لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا» اشاره می‌کند:

«کسانی که به دیدار ما امید ندارند می‌گویند قرآن دیگر بیاور.»^۲

«کسانی که به دیدار ما امید ندارند در کفر افشان رهای کنیم تا سرگردان باقی بمانند.»^۳

«کسانی که به یاری ما امید ندارند و به دنیا دل خوش کرده اند جایگاهشان آتش

است.»^۴

یعنی رهاشدگی به عنوان همان جایگاه آتش معرفی می‌شود. در جمع‌بندی این چند گزاره اگر خدا می‌گوید به من اعتماد کنید و من شما را یاری می‌کنم و خلف وعده نمی‌کنم و این را حقی از شما برگردن خودم می‌دانم، آیا می‌توان به «او» اعتماد نکرد و امیدوار نبود؟ مراجعه به متن خیلی ساده است. اکثر ما برای پذیرش این مباحث دنبال

۱. «مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ»

۲. «وَإِذَا تَنَلَّيْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا نَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّ هَذَا إِلَّا وَبْدَلُهُ...» (یونس: ۱۵).

۳. «...فَقَدَّرَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (یونس: ۱۱)

۴. «إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَئِكَ مَاؤُهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (یونس: ۷-۸).

یک مثال عینی می‌گردیم. به یک مورد برخورد کردم و به‌نظرم این آیات خیلی زیبا این مسئله را تفسیر می‌کرد و آن را مطرح خواهم کرد.

یک مثال اجتماعی است که نقش دین و امید دین‌داران را در جنبش حقوق مدنی بازنمایی می‌کند. مباحثی در مورد سیاه‌پوستان مسیحی و نژادپرستی در قرن ۱۹ آمریکا مطرح می‌شود. یک جامعه‌شناس آمریکایی معتقد است دین همواره تحت تأثیر محیط اجتماعی و فرهنگی است که به حیاتش ادامه می‌دهد. همان‌طور که محیط اجتماعی و فرهنگی بر دین تأثیر می‌گذارد، دین هم بر محیط اجتماعی فرهنگی تأثیرگذار است. در دهه‌های ۱۹۴۰-۱۹۵۰ آمریکا بعد از قرن‌ها بردگی قانونی و تجاوزجنسی گسترده و تخریب سازمان‌یافته، سیاهان دیدند در محیطی آکنده از سیاست تبعیض نژادی و رفتار خشن نفرت‌انگیز زندگی می‌کنند. سفیدپوستان همه‌کاره هستند و اقتصاد و پلیس و دادگستری و دولت در دست سفیدپوستان بود. سیاهان حتی اجازه رفت و آمد به مکان‌های تفریحی آن‌ها را نداشتند. حق ورود به دانشگاه‌های دولتی را نداشتند. کتابخانه‌ها و بیمارستان‌ها تفکیک شده بود و فضا به گونه‌ای بود که رانندگان سفیدپوست آمبولانس، بیماران درحال احضار سیاه را رها می‌کردند و بیمارستان‌ها از پذیرش سیاهان سر باز می‌زدند. سیاهان جرات اعتراض هم نداشتند چون مورد ضرب و شتم و حتی قتل قرار می‌گرفتند. جهانی که جنبش حقوق مدنی می‌خواست تغییرش بدهد جهانی پر از نابرابری‌های اجتماعی بود؛ مانند نابرابری در فرصت‌های آموزشی، انتخابات، نابرابری در برخورداری از حمایت قانونی و دولتی. جنبش حقوق مدنی شجاعانه با این جهان در افتاد و توانست خشونت‌های این جهان را آشکارتر کند و وحشت قانونی را از آن پاک کند. با این‌که نژادپرستی در آن زمان شایع بود و حتی متولیان رسمی مسیحیت در کلیسا هم آن را تأیید و تقویت می‌کردند، اما رهبران جنبش مدنی سیاه‌پوستان را که از این برابری دفاع می‌کردند به هیچ وجه شکست نداد و ایمانشان را تخریب نکرد و دست از دین هم نداشتند. به‌رغم تعصبات مسیحیان امیدشان را از دست نداد. برعکس زندگی خودشان را وقف خدا و ریشه‌کنی نژادپرستی کرد. همه‌ی موفقیت‌هایشان را مدیون جهت‌گیری دینی و امیدواری خودش به خدا می‌دانست. این جنبش در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ [میلادی] در آمریکا راه افتاد که منجر به پرافتادن ارزش‌های نژادپرستی شد. این جنبش یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای اجتماعی تاریخ آمریکا

است. در واقع اقلیت نابرخوردار و قربانی شده با مقاومت غیرخشنوت آمیز و موفقیت در برابر اکثریتی را که از حمایت دولت برخوردار بودند، برای آزادی و دموکراسی و عدالت خواهی جانیشان را به خطر انداختند. این به خوبی نشان می‌دهد انسان بر محور عزت و شان و کرامت انسانی بر مدار دین حرکت می‌کنند، چه نتایجی به بار می‌آورد. اما سوالی مطرح است که چه فضای ذهنی‌ای بر رهبران این جنبش برقرار بوده که با آن سابقه‌ی تبعیض نژادی این جنبش را امیدوارانه ادامه دادند. رهبران جنبش حقوق مدنی، کشیش‌هایی با اتکا به خداوند و الهام‌بخشی او در بزنگاه‌ها بودند و هدفشان را کسب عدالت اجتماعی برای سپاهان قرار دادند. مارتین لوترکینگ از مهم‌ترین رهبران جنبش، اهمیت دین را در زندگی توصیف می‌کند و ارتباط مستقیم خودش با خدا را پایه‌ی فعالیت خود می‌داند. می‌گوید:

«شبی بعد از یک روز پر مشقت با یک تلفن تهدیدآمیز و غضب‌آلود به مرز ناامیدی رسیدم و نزدیک بود تسلیم شوم. اما انگار صدایی اطمینان‌بخش از درونم گفت مارتین به پا خیز برای عدالت! من با توام. انگار حضور الهی را تجربه کردم. ترسم به یکباره فروریخت و تردیدم از میان رفت. حالا با هرچیز می‌توانم روبه‌رو شوم.»

فقط او نبوده که از ارتباطش با خدا الهام گرفته است. همه‌ی کشیش‌های جنبش این حس و حال را تجربه کرده بودند. کینگ اتکا به خداوند را اساس انگیزه برای فعالیت عملی و خوش‌بینی‌اش می‌دانست. امید به یاری خدا در پیروزی که خدا می‌گوید به من اعتماد کن و من شما را یاری می‌کنم و اشاره می‌کند که خلف وعده نمی‌کند و پیروزی حتمی از آن شماست در مبارزات این جنبش حقوقی دیده می‌شود. انگیزه‌ی محکمی برای کینگ و یارانش است که علی‌رغم شرایط دشوار و تبعیض آمیز ناامید نشوند و ادامه دهند. مارتین به پیروانش می‌گوید:

«خدا فرزندانش را که قربانی نیروهای شر هستند فراموش نمی‌کند. او نیرویی به ما می‌دهد تا بتوانیم بار سنگین ظلمت را تحمل کنیم. وقتی شعله‌ی امید لرزان و شمع امید رو به خاموشی است، خدا روح ما را به ما باز می‌گرداند و به ما نیرویی می‌دهد تا بتوانیم راهمان را ادامه دهیم. خدا با ماست. نه فقط در روز رضایت خاطر، بلکه حتی در نیمه‌شب ناامیدی.»

الهام گرفتن و یاری خواستن از خدا تنها آموزه‌های دینی برای این جنبش و رهبران آن نبوده است، بلکه آن‌ها نیروی عشق را هم چاشنی این پیروزی کردند. رهبران جنبش، مسیحی بودند و دستاورد آن کلیسا و آرمان جنبش، آرمان مسیحیان سیاه بود. انجیل خواندن و دعا کردن همواره همراه جنبش بود و به آنان دلگرمی و امید می‌داد. سنگ زیربنای جنبش، اخلاق مسیحی عدم خشونت و پیروی از شعار عشق در برابر نفرت بود. موریس در این مورد می‌نویسد آموزه‌های دینی کلیسای سیاهان چارچوبی ایدئولوژیک فراهم کرد که عدم خشونت به دیگران منتقل شود. سال‌های سال به سیاهان آموخته بودند عشق مسیحی بر نفرت غلبه می‌کند و می‌تواند همه - حتی ستم‌کاران - را دوست بدارد. مارتین می‌گفت سیاهان باید در مبارزاتشان از شیوه‌های غیرخشونت‌آمیز استفاده کنند. عدم خشونت، اخلاقاً بر خشونت برتری دارد و تاکتیک سیاسی نیست، بلکه یک سبکی از زندگی و شیوهی کاملی از ترجمان کامل عشق مسیحی به عمل اجتماعی است. عشق و امید می‌تواند رستگاری به بار بیاورد؛ چون هم ظالم و هم مظلوم را دگرگون می‌کند.

آموزه‌های مسیحی - با اینکه دین مسیحیت رویکرد اجتماعی چندانی نسبت به مسائل ندارد و بیشتر آموزه‌های فردی - اخلاقی است - توسط جنبش حقوق مدنی سیاهان به‌عنوان منبع الهام‌بخش قرار می‌گیرد و در مبارزاتشان به کار گرفته می‌شود. درحالی‌که اسلام ما مملو از این ظرفیت‌های اجتماعی و اساساً یک دین اجتماعی است؛ پس به راحتی و به مراتب بهتر از دین مسیحیت می‌تواند به‌عنوان منبع الهام‌بخش برای مبارزات ما، خواسته‌هایمان و مطالباتمان به عنوان یک سرمشق قرار بگیرد. یک پروژه‌ای می‌توانیم تعریف کنیم و خیلی راحت‌تر و مطمئن‌تر می‌توانیم به اهدافی که می‌خواهیم برسیم.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: امید در زندگی یعقوب

به نام خدا. بحثی که بنده می‌خواهم خدمتتان ارائه بدهم، یک بحث درون قرآنی است. همانطور که در این برگه‌ها^۱ تا حدودی مشخص است، در راستای توضیح مفهوم امید

۱. برگه‌هایی حاوی سرتیتر مباحث پیش از ارائه توسط مشارکت‌کنندگان در سالن بین حضاران توزیع شده که اشاره‌ی مشارکت‌کننده به این برگه‌هاست.

مخصوصاً در زندگی یعقوب است و سعی شده که در قرآن مخصوصاً به سوره‌ی یوسف توجه شود. البته هم بحث امید و عشق سنگین است و هم اینکه من آمادگی ارائه‌ی شفاهی را نداشتم، ممکن است بحث مغشوش شود و بابت آن عذرخواهی می‌کنم. در ادبیات ما داستان یعقوب طوری بیان شده است که وی را فردی زاهد و عابد و گوشه‌نشین که در غم پسرش زندگی می‌کند مطرح کرده است. اما وقتی به قرآن نگاه می‌کنیم، آیات دید دیگری به انسان می‌دهد که عشق و حزن بوده ولی آن‌طور که یک عاشق صرفاً بدون حرکت باشد، نبوده است. آن‌طور که از آیات برمی‌آید، شیوه‌ی قرآن تسهیلگری واقعی و راستین از نفس انسانی است؛ چه در بیان کشش‌ها و احساسات و علائق آن و چه در بیان هواها و تمایلات و امیال آن. نفسی که هم می‌تواند پایداری ورزد و استوار بایستد و هم می‌تواند سستی نشان دهد و از پای بیفتد. آیه‌ی خیلی مهمی در سوره‌ی یوسف درباره‌ی خود یوسف است که وقتی نظری به سمت او اتفاق می‌افتد و آهنگی به طرف یوسف هدایت می‌شود، این آهنگ و کشش در درون او هم پیش می‌آید، اما او پایداری می‌کند:

«وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّءَاهُ رَبِّي لَكَلَّ لِتَصْرَفَ عَنْهُ الشَّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ...»

«هنگامی که آن زن آهنگ او کرد و او نیز اگر برهان پروردگارش را ندیدم بود آهنگ او می‌کرد، این چنین کردیم که از او بدی و پلیدی را دور کردیم.»

قرآن برای بیان این نوع احساسات شیوه‌اش این نیست که این‌گونه احساسات نفسانی را به گستردگی باز گوید، زیرا به آنها جایگاهی بیش از آنچه در فضای داستان و زندگی واقعی بشری دارند، نمی‌دهد. مثلاً در قضیه‌ی مهر و عشق بین پدر و پسر، همین لحظه‌ی آزمایش یوسف، تنها اشاراتی به آن‌ها کرده و بر وجود عشق زمینی بین انسان‌ها و همچنین وجود آهنگ‌ها و تمایلات درونی انسانی مهر تایید زده است. در همین آیه که برایتان خواندم، تنها به دو سوی ماجرا، یکی پناه بردن یوسف به خدا در آغاز و پایان اشاره کرده است و در میان آن‌ها نیز اشاره به ضعف و سستی نفس آدمی کرده است تا ماجرا را صادقانه‌تر و واقعی‌تر جلوه بدهد.

بحث دیگری که در مورد یعقوب به چشم می‌خورد، بحث آموزش است. یعقوب در نسلی بزرگ شده که این نسل اهل کتاب و اهل آموزش بود، خودشان پیام آور بودند:

«وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِيَ الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ» (ص: ۴۵)

«ویندگان ما، ابراهیم و یسحاق و یعقوب را به یاد آور که از توانمندان و دیدن‌وران بودند.»

نسلی که وجود خویش را در راه انسانیت و خدمت گرفته بود، با دستان خود خیر را به سوی مردم جاری ساخت و با چشمان خود در تشخیص اعتماد و عمل حق گشوده بود و مردم را به آن دعوت می‌کرد. یعقوب نیز با مورد توجه قرار دادن پسر مستعدتر در دوران کودکی، رابطه‌ی آموزشی با او برقرار کرده و یوسف نیز پدر را محرم اسرار و تعالیم الهی خویش می‌دید. یوسف در آیات ۴ و ۵ و ۶ سوره‌ی یوسف خوابی را بیان می‌کند. البته آیات این‌طور مطرح می‌کند که این خواب، تحت آموزش قرار گرفتن یوسف است و خدا قصد داشت که از این جریان یوسف را آموزش ببیند. یوسف پدر را محرم می‌بیند و خواب را برای او بیان می‌کند و پدر هم او را به آن چیزی که به آن آگاهی داشته هدایت می‌کند.

بحث دیگری که می‌شود در زندگی یعقوب دید، وفاداری بی‌حد او به عهد و پیمان و قول است. قرآن سه پیمان یعقوب را در آیات مطرح می‌کند. پیمان اول، هنگامی است که پسران می‌خواهند یوسف را ببرند، حتی با اینکه می‌دانست ممکن است نظر سوئی داشته و حسودی کنند، با این حال نظر سوء آن‌ها هیچ گاه ایمان پدر را به قول و پیمان پسران برنگرداند. پیمان دومی که قرآن مطرح می‌کند، زمانی است که می‌خواهند پسر دوم را ببرند، پدر با آن‌ها می‌بندد. آیه‌ی ۶۶ سوره‌ی یوسف:

«تا بامن و خدا پیمان نبندید که او را به من بازگردانید، هرگز وی را با شاه‌مراهِ منی سازم. مگر آنکه گرفتار عارضه‌ای گردید. و چون به وی تعهد دادند گفت، بر آنچه می‌گویید، خدا گواه است.»

پیمان سوم هم، زمانی است که در مصر پدر و پسران به هم می‌رسند، یعقوب در پایان عمرش پسران را جمع می‌کند و از آن‌ها پیمان می‌گیرد که در راهی که پدرانشان زندگی خود را در آن گذاشتند، حرکت کنند.

پس از رنج و غم وارده به یعقوب در طی این چندین سال، در دوری از پسر اول خویش، در پیمانی دوباره با پسران، قولی محکم با آن‌ها بست و الله را گواه و نگهدارنده‌ی آن پیمان کرد و نگرانی‌ها و ناامیدی‌های درونی خویش را به «او» سپرد. با این حال باز از سفارش‌ها و توصیه‌هایی که در حفاظت و مراقبت از آن‌ها در ورود به مصر به نظرش رسید، صرف‌نظر نکرد. قبل از حرکت به مصر، یعقوب توصیه‌هایی به پسران می‌کند که آیات آن‌ها را این‌گونه بیان می‌کند:

«چون آن گونه که پدر به آن ها دستور داده بود به شهر درآمدند، این کار هیچ قضای الهی را از آنان دور نمی کرد مگر آنکه نیازی که در دل یعقوب بود را بر آورده سازند. و او به خاطر دانشی که به وی اعطا کرده بودیم دانشور بود، ولی بیشتر مردم نمی دانند.»^۱ اگر یعقوب شخصیتی عابدانه و عاشقانه ی صرف - چنان که در ادبیات ما آمده - داشت و در طول حیات خویش به دنبال تشخیص اعتقاد و عمل حق و آموزش قوم خویش و دعوت آن ها به یکتاپرستی نبود، در این بزنگاه ها نمی توانست توصیه ها و سفارش های معقول و عالمانه ای که قرآن از آن این چنین یاد می کند داشته باشد و اسیر دین تشمت اسباب و پراکندگی مصوبات زمان خود می گشت و توجه کنید به سخن یوسف که در راستای پیروی از آیین پدران در یگانه پنداری خداوند یعنی مسبب الاسباب، به هم پندان زندانی خود چنین گفت که:

«ای دور فiq زندانی من، آیا خدایان گوناگون بهترند یا خدای یگانه ی قهار؟ شما نمی پرستید به جای خدا مگر چیزهایی که شما و پدرانتان نام گذاری شان کرده اید و خدا دلیلی بر حقانیت آنان نفرستاده است.»^۲

مطلب بعدی این است که آن طور که از آیات برداشت می شود، یعقوب یک دل سپاری و کار سپاری عظیمی نسبت به خدا داشته و صبر و تحملی پیدا کرده بود که این صبر و تحمل به او امید و نظرگاه بلندی را داده بود. یعقوب دیدگاهی متوکلا نه و کار سپارانه داشت و امر خویش را به پروردگار خود واگذار می کرد و یاری «او» را قطعی می دانست و در انتظار کارگشایی و یاریگری «او» صبورانه زندگی می کرد. موقعی که خبر کشته شدن پسر اول را برایش می آورند، در تحمل این خبر می گوید:

«اینک صبری نیکو [برای من بهتر است]. و بر آنچه توصیف می کنید، خدا یاری ده است.» (یوسف: ۱۵)^۳

۱. «وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أُولَاهُمْ مَكَانَ بَغْنَى عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُوْعٌ لِمَا عَمِلُوا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف: ۶۸)
۲. «يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَرْأَيْتَ أَتَىٰ رَبَّكَ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ لِلَّهِ...» (یوسف: ۳۹-۴۰).
۳. «...فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ»

در رویدادهای گوناگونی که در زندگی یعقوب رخ می‌داد، او همچنان رویکردی فطری و امیدوارانه داشت و این رویکرد به او دیدگاه و نظرگاهی بلند در یاری‌بخشی و گره‌گشایی خداوند بخشید:

«پس من را شکیبایی به باشد که خداوند همه‌ی آنان را به من بازگرداند که او دانای حکیم است.»^۱

آیه‌ای که می‌خوانم یک ایمان ابتدایی است. با همه‌ی سختی‌هایی که تحمل کرده، چه زمانی که خبر کشته شدن پسر اول را می‌آورند و چه زمانی که می‌گویند پسر دوم دیگر بر نمی‌گردد، ولی یعقوب به پسران می‌گوید من چیزی را می‌بینم که شما از آن آگاهی ندارید:

«و من رنج و اندوه خویش را تنها به خدای گویم و از عنایت و رحمت او چیزی می‌دانم که شمانمی‌دانید.» (یوسف: ۸۶)^۲

یعقوب در اندوه‌ناک‌ترین حالات و اتفاقات زندگی خود، یعنی پس از دست دادن پسر دوم و همچنین شرایط اجتماعی ناامیدکننده‌ی زمان خویش، خشکسالی و قحطی موجود در مصر و اطراف آن از جمله کنعان و سختی تأمین غذا و مایحتاج لازم، همچنان پسران را امید می‌داد و این چنین توصیه می‌کرد:

«ای فرزندان، بروید و در جست‌وجوی یوسف و برادرش باشید و از رحمت خدا ناامید نشوید که تنها مردم ناباور از رحمت خدا ناامیدی کردند.»^۳

دو دیدگاه در قرآن هست. قرآن آیاتی هم معنا و هم مفهوم را بیان می‌کند که جهت‌گیری‌های طبیعی انسان در برخورد با سختی‌ها و چیره شدن دیدگاه یأس بر او است و تأکید می‌کند که برتری یافتن این دیدگاه بر انسان موجب پوشاندن نظرگاه او نسبت به روح خدا که همان وسعت و پاشانی لطف و رحمت و عنایت «او» است می‌شود و انسان را از حال فطری و پتانسیل درونی خود که در هنگام گرفتاری و برخورد شر او را هدایت می‌کند، غافل و فراموشکار می‌کند.

۱. «... فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

۲. «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَخْزَنِي إِلَى اللَّهِ وَاعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

۳. «يَبْنِي أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُأْسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (یوسف: ۸۷).

مولوی در دیوان شمس، بیتی در این معنا دارد:

از لطف تو چون جان شدم، از خوشتن پنهان شدم

ای هست تو پنهان شده، هستی پنهان ما

قرآن این دیدگاه یأس را یک حالت اختناق و خفگی می‌شمارد و راه نجات و عافیت و رحمت را از بین بردن این دیدگاه یأس در انسان می‌داند. دسته‌ی دوم آیات، این یأس عمومی را که در همه‌ی انسان‌ها اتفاق می‌افتد مختص پیامبران می‌کند. سپس در آیات دیگر این طور بیان می‌کند که این وضع نه تنها برای عموم مردم پیش می‌آید، بلکه در زندگی سخت و پرآزمایش مردم بزرگ و پیام‌آوران الهی نیز روی می‌دهد:

«تا آن‌گاه که پیامبران ناامید شدند و پنداشتند که به آن‌ها دروغ وعده داده‌شده، یاری ما به سراغشان آمد. هر که را خواسته بودیم رهایی یافت. ولی عذاب ما باز نمی‌گردد از

مردمی که تبهکارند.» (یوسف: ۱۱۰)^۱

البته اینجا اختلاف نظر هست و ممکن است معنی این آیه به مردم هم برگردد. بی‌تردید نظام این عالم نظام اسباب است و امر خدا از طریق اسباب او جاری می‌شود. مطمئناً با لگدکوب کردن سنت‌های الهی نمی‌توان راه میان‌بری برای رهایی و فرجام یافت. اما انسان فطری به عرف و عادات محیط زندگی خود دل نمی‌بندد و در سختی‌ها و مشکلات چشم به اسباب ظاهری نمی‌بندد و به کلی از خیر مأیوس نشده و حل مشکلات و گرفتاری‌های خویش را نه در اسباب، بلکه در مسبب یگانه‌ی همه‌ی آن‌ها می‌داند.

صحبت‌م را با آیه‌ای تمام می‌کنم. وقتی بشارت‌آوران به خانه‌ی ابراهیم می‌آیند و به او بشارت یک فرزند می‌دهند، شک می‌کند که مگر شما نمی‌دانید وضعیت من چگونه است و من در چه سنی هستم؟ در من امکان و پتانسیل این مژده‌ای که شما به من می‌دهید نیست. آن‌ها یادآوری می‌کنند که ما بشارتی از حق برای تو آوردیم. ابراهیم به خودش می‌آید و می‌گوید:

۱. «حَقٌّ إِذَا اسْتَيْسَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ صُرُفًا فَجَعَلِي مِّنْ نَّشَاءٍ وَلَا يَرْدُّ بَأْسَاعِنِ الْقَوْمِ الْحَرِمِينَ»

«قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» (حجر: ۵۶)

«چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگار خویش ناامیدی گردد؟»

خیلی ممنون.

مشارکت‌کننده‌ی سوم^۱: عشق در قرآن

بحث مطول شده و دوستان خسته شده‌اند که از همگی عذر می‌خواهیم. موضوع بحث خدای منبع عشق و امید است. تاکنون صحبت‌های ارائه‌شده معطوف به امید بود. قصد من ورود به مبحث عشق است. این موضوع را در قرآن مورد مطالعه قرار داده‌ایم. البته با روش‌های متفاوتی می‌توان این مطالعه را انجام داد که ما از روش استفاده از کلیدواژه‌های نزدیک و هم‌معنا با موضوع بهره‌برده‌ایم. واژه‌هایی از قبیل حُب، الفت و رحمت واژه‌های مناسبی از جهت سنخیت با موضوع به نظر می‌رسند.

واژه حُب در ۴۲ مورد به خدا نسبت داده شده است. در ۱۹ موقعیت خدا از حُب خود نسبت به موضوعی سخن می‌گوید و در ۲۳ مقام دیگر عدم حُب خود را بیان می‌دارد. ابتدا توضیح بسیار کوتاهی در مورد انتساب حُب به خدا از منظر ملاصدرا خدمتتان ارائه می‌کنم که در عین انسجام لطیف و زیبا است. ملاصدرا در شرح اصول کافی ذیل حدیثی از کتاب عقل و جهل چنین می‌گوید:

«... پس محبت خداوند به بندگانش بازگشت به محبت او به ذات خود پیدا می‌نماید، چون همان‌گونه که ثابت شده ذات او دوست دارترین چیز در نزد او می‌باشد، و هر کس که چیزی را دوست داشته باشد تمامی کردار و حرکات و نشانه‌های آنرا برای خاطر محبوب دوست می‌دارد، و هر چه که بدو نزدیکتر باشد آن را بیشتر از بقیه دوست می‌دارد، و چون تمامی ممکنات با مراتبشان آثار و نشانه‌های حق و افعال اویند، پس خداوند آن‌ها را به سبب ذاتش دوست می‌دارد...»

دوستان علاقه‌مند برای مذاقه‌ی بیشتر می‌توانند به جلد یک شرح اصول کافی ملاصدرا، ترجمه‌ی محمد خواجوی مراجعه نمایند. فقط نکته‌ی شایان ذکری وجود دارد مبنی بر اینکه محبوب خدا شدن نیز ذومراتب می‌شود. همه‌ی انسان‌ها بی‌واسطه از یک

۱. این بخش توسط مشارکت‌کننده‌ی سوم ویرایش و تلخیص شده است.

محبوبیت ذاتی و اکتسابی برخوردارند و این توانایی را دارند که با حرکت اختیاری خود وجود خویش را گسترش دهند و محبوبیت خویش را بالا ببرند.

بیان شد که در ۱۹ مورد در قرآن صحبت از دوست داشتن «او» می‌کند. اگر به این آیات دقت شود مواردی که حب خدا را به خود اختصاص داده به صورت اسم فاعل و صیغه‌ی مبالغه آمده‌اند و یا در دو مورد حب «او» نسبت به افراد به واسطه‌ی کاری است که انجام داده‌اند و در یک مورد حب به ضمیر «هم» ختم شده است. محسنین، توابین، مطهرین، مطهرین، متقین، صابرين، متوکلین و مقسطین، گروه‌هایی هستند که حب ویژه خدا را به خود اختصاص داده‌اند. یک گروه هم کسانی هستند که:

«يَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَاكَاتُهُمْ بُنْيَانٌ مُرْصُوصٌ» (صف: ۴)

و گروه دیگر کسانی هستند که برای اثبات محبتشان نسبت به خدا باید تبعیتشان از نصرت حضرت محمد را نشان دهند:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران: ۳۱)

و در آیه‌ی دیگر خدا خبر از جایگزینی مرتدین توسط محبوب‌هایش می‌دهد:

«فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مائده: ۵۴)

بررسی تک تک آیات خارج از حوصله‌ی این بحث است، بنابراین صرفاً جهت روشن شدن بحث، اشاراتی کوتاه بیان می‌شود. البته برای هم‌فضایی بیشتر مثالی ذکر می‌گردد. روابط والدین با کودکان را در نظر بگیرید. پدر و مادر یک موقعی نسبت به موضوعی به صورت مستقیم امر و نهی می‌کنند که تقریباً این کار امری رایج است ولی یک شرایطی می‌تواند حاصل گردد که بسیار زیباتر و اثرگذارتر است. این مورد وقتی ظهور و بروز پیدا می‌کند که پای عشق و دوست داشتن به میان می‌آید. در این حالت کودک با دوست داشتن پدر و مادر دوست می‌دارد و با دوست نداشتن آن‌ها نیز دوست نمی‌دارد. لحن آیات مورد نظر به خوبی این موضوع ارتباط بین خدا و گروه‌های مذکور را نشان می‌دهد.

به عنوان مثال به متقین نگاه شود. متقی را شاید بتوان این گونه معنا کرد: کسی که حریم خویش، انسان‌ها، اشیاء و خدا را می‌شناسد و برای هر کدام حرمت متناسب را نیز می‌شناسد و مراعات می‌کند. خدا می‌گوید متقین را دوست دارد. به عنوان نمونه در آیه ۷۶ سوره آل عمران می‌گوید:

«بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»

در ۲۳ مورد هم خدا از عدم محبتش می گوید که در اینجا نیز متعلقات این عدم حب نیز غالباً به صورت اسم فاعل یا صیغه ی مبالغه می باشد. مثلاً می گوید:
«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» (بقره: ۱۹۰).

یعنی خدا کسانی که تجاوز پیشه اند را دوست نمی دارد. یا آمده است:

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» (بقره: ۲۷۶).

که کفار و اثیم هر دو صیغه ی مبالغه هستند. در همه ی عدم حب ها پای تعرض به حریم های غیر مجاز است. سه آیه هست که از یک عشق دو طرفه پرده برداری می کند:
«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ. وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»
(آل عمران: ۳۱).

«لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَلْعِبَادِ أُسْسُ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» (توبه: ۱۰۸).

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (مائد: ۵۴).

به غیر از آیاتی که تابه حال بدان ها اشاره شد، آیاتی نیز وجود دارند که حکایت از خلق مهر و محبت از جانب خدا دارد. مثلاً خدا به حضرت موسی می گوید:

«بَرَقَازْ جَانِبْ خُودِ مَهْرِي أَفْكَندَم»؛ «الْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» (طه: ۳۹).

در واقع این محبت است که باعث حفظ موسی در مقابل فرعون می شود. در دو آیه ی دیگر خدا از خلق و ایجاد محبت و الفت در یک جامعه سخن می گوید. در آیه ی ۶۳ سوره ی انفال آمده است:

«وَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَا كُنَ اللَّهُ أَلَفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

در آیه ی ۱۰۳ سوره ی آل عمران نیز می گوید:

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»

پس می بینیم که خدا به ذات دوستدار است که همه مشمول آن هستند و در صورت حرکت اختیاری از جانب بنده محبوبیتش افزوده می شود. خدا محبتش را بیان می کند و در ضمن بیان آن همراه آموزش های مختلف، محبت ورزی را نیز آموزش می دهد. محبت را فقط برای خودش نگه نمی دارد و آن را توزیع می کند. در دل فرعونیان محبت ایجاد می کند و یا در جامعه الفت و محبت می آفریند و می پراکند.

به عنوان آخرین آیه، آیه ۲۱ سوره روم بیان می گردد:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»

در اینجا صحبت از خلق و پراکندن مودت و رحمت در بین زوجین است. پس می بینیم خدا در تنهایی، دو نفره و ازدواج و در جامعه خلق عشق و محبت می کند.

مشارکت کننده ی چهارم: عشق در زندگی روزمره ی انسان

تا اینجا بحث گروه ما درباره ی عشق آسمانی و عشقی که به خدا و به سمت خدا است صحبت کرد. ولی من می خواستم که ما پایین بیاییم و صحبت از عشق در میان خودمان و در میان جامعه ی خودمان بکنیم. با این تعریف که رابطه ی انسان و خدا می تواند در درون رابطه ی متقابل میان انسان و انسان شکل بگیرد و در زندگی روزمره ی انسانی پدیدار شود. می توانیم عشق میان انسان و انسان را در جامعه ی خودمان محک بزنیم و حتی معیار قرار بدهیم که اگر کسی و یا کسانی که مدعی عشق آسمانی هستند و یا این طور فکر می کنند که وصل هستند، می توانیم بررسی کنیم که اصلاً چنین رابطه ی عاشقانه ی وجود دارد یا نه. آن حالت عاشقانه را بررسی کنیم.

تعریفی که در جلسات اول کلاس از بحران مطرح شد، این بود که ما اول یک اختلالی بین خودمان و بین جامعه ی خودمان احساس کردیم و این اختلال را بعداً در ارتباط با خدا هم داشتیم. می توانیم معیاری برای محک زدن عشق زمینی و عشق آسمانی قرار بدهیم. اگر عشق زمینی را تفکیک کنیم موارد متعددی را می شود تعریف کرد. عشق

زمینی عشق میان انسان‌ها یا همان عشق رمانتیک، عشق وطن و طبیعت، عشقی که پدر و یا مادر که به فرزندانش دارد و موارد دیگر.

تعریفی که از عشق می‌کنیم، باید ابتدا عشق را از محبت و دوست داشتن تفکیک کنیم و مشخص کنیم که چه تفاوت‌هایی بین این دو هست. اشتراک و افتراق این دو چه است؟ من فکر می‌کنم وجه تمایز اصلی در خوشبختی است. اینکه احساس می‌کنیم عشق با خوشبختی گره خورده است. به این معنی که اگر مثلاً برای دوستان اتفاق بدی بیفتد و یا اتفاق خوبی بیفتد، دلیل ندارد که ما هم همان احساس ناراحتی و یا خوشحالی را داشته باشیم. ولی وقتی صحبت از عشق به میان می‌آید، ما هم احساس می‌کنیم از خوشبختی طرف مقابل متأثر می‌شویم، ما هم احساس خوشبختی و بدبختی می‌کنیم. به این صورت باعث می‌شود حتی ما برای اینکه رنج طرف مقابل کم شود، حاضر شویم هر کاری هم انجام بدهیم و او را راحت کنیم. با این تفکیک و ارتباط با حس خوشبختی، تعریفی که مولوی از عشق دارد، عشق را طیب و آموزگار تعریف می‌کند. دو صفتی که برای پیامبران هم ذکر شده است. این طیب بودن و شفاعت بودن و درمانگر بودن عشق است که باعث آرامش بخشی انسان می‌شود و حالات روحی و روانی که برای انسان بوجود می‌آورد. همان طور که در آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی روم^۱ آورده شده که

«که زوج‌ها را برای آرامش یکدیگر آفریدیم.»

و یا آیه‌ی ۱۸۹ سوره‌ی اعراف^۲ که می‌گوید:

«اوست آن کسی که شمارا از نقش واحدی آفرید. جفت وی را از وی پدید آورد تا بدان آرام گیرد.»

و این آفرینش و آرامشی که برای انسان به وجود می‌آورد. کسانی که در درونشان عشق است، حالت سرخوشی و سرمستی دارند. تنگدستی و امساک ندارند و می‌دانند عشق باعث ایثارگری و آرامش می‌شود نه باعث اضطراب و عبوس بودن.

۱. «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»

۲. «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا...»

در تجربه‌ی عاشقانه که بیشتر هم می‌شود مطرح کرد، در خود عشق شدت بازپیوستن و شوق یکی شدنی هست که انسان احساس می‌کند که نیمه‌ی ناقصی دارد و این نیمه‌ی ناقص را در جهان فقط یک نفر می‌تواند کامل کند. فقط می‌تواند با یک نفر جفت شود و این سیر تکامل و متحد شدن باعث می‌شود شوق بازپیوستن در انسان زیاد شود. در حالات روحی روانی این افراد، آرامش و ایثارگری وجود دارد.

همان‌طور که دوستان هم گفتند اینکه خداوند چه کسانی را دوست دارد و چه کسانی را دوست ندارد، اینکه متقین و محسنین را دوست دارد و کسانی را که متجاوز هستند دوست ندارد، حالات عاشقانه‌ای است که در عشق زمینی و رمانتیک هم وجود دارد. عشق رمانتیک، در بسیاری از موارد باعث می‌شود ما دست به کارهای بزرگ و فعالیت‌های خلاقانه بزنیم و در همان سیر رشد و تکامل و نیمه‌ی ناقصی که پیدا کردیم باعث تعریف پروژه‌ی مشترکی بشود. این پروژه‌ی مشترک در طول تاریخ در افراد مختلف وجود داشته است. مثل یک زوج جوان فیزیک‌دان، پیرکوری و ماری کوری که ماده‌ی رادیواکتیو جدیدی کشف کردند. یک پروژه‌ی مشترکی تعریف کردند و در آن به موفقیت رسیدند. یا در جلسات قبل خود آقای صابر ذکر کردند، زوج گُرد شیممست که نژاد اسب کردی در ایران را احیا کردند و یک پروژه‌ی مشترکی تعریف شد و با همان‌طور که دوستان مطرح کردند، پروژه‌ی مشترک اجتماعی را که مارتین لوترکینگ در جامعه‌ی امریکا با عشق و عدم خشونت تعریف کرد و توانست حق سیاهان را در جامعه احیا کند، می‌شود تعریف کرد.

اینکه ما به راحتی می‌توانیم از عشق زمینی صحبت کنیم و یا شاید برای نسل پدران انقلابی ما که چنین چیزی برایشان خیلی مطرح نبود، یا پرداختن به چنین مسائلی برایشان بزه یا نوعی نقص حساب می‌شد و اینکه فضای جامعه‌ی ما چگونه تغییر کرده که ما می‌توانیم این مباحث را با آن حالات روحی و روانی‌اش و نه از نوع سطح پایین مطرح کنیم. این را که روشنفکری ما و یا فعالان ما که قبلاً شاید در مقابل این مرزبندی داشتند و امروز حتی اگر موافق هم نباشند، در جامعه به چنین مسائلی بی‌تفاوت هستند، باید در یک فرصت دیگر به صورت جداگانه بررسی کرد. خیلی ممنون و متشکر که به بحث ما گوش کردید.

نشست پنجاه و نهم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۷)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و عصر به خیر، بحث را با اجازه‌ی دوستان و موسپیدان آغاز می‌کنیم.

«من رفیقم، ره‌کشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

پنجاه و نهمین جلسه‌ای است که حول این تیتراژ کلی گرد می‌آییم و ذیل آن، «ضرورت رابطه‌ی مستمر، استراتژیک، صاف‌دلانه و همه‌گاہی با پروردگار» است. جلسه‌ی پنجاه و نهم، سه‌شنبه، ۷ اردیبهشت ۱۳۸۹ است. عنوان کلی بحث «داشته‌های «او»؛ خدای منشأ عشق و امید، شماره‌ی ششم» است. مروری بر بحث‌های گذشته کنیم تا آرام‌آرام بتوانیم به متن بحث جدید که خدای منشأ عشق و امید است وارد شویم.

از خانه اول تا خانه حال

حس بحران

اختلال ناشی از بحران

عزم خروج

تصحیح روابط (با خود، با «او»، با هستی)

ضرورت متد

درک

تشخیص

تبدیل

بیست ماه قبل که بحث‌ها را شروع کردیم، طبیعتاً یک حسی داشتیم. آن حس را مدتی واکاوی کردیم، بعد از بیان حس به این رسیدیم که رابطه‌ی ما به علل مختلف، مختل است.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۸۹ است.

به ضرورت خروج از بحران و تصحیح روابطمان با پیرامونمان و نهایتاً به ضرورت تجهیز یک متد رسیدیم. حسی که حدود بیست ماه پیش تقریباً همگانی بود، این بود که درون خودمان اختلالی را احساس می‌کنیم و آن اختلال مستقل از درون خودمان به رابطه‌مان با «او» و رابطه‌مان با هستی سرکشیده و سرایت کرده است. مقدمتاً انسان همیشه به حسش اعتنا قائل شده و احترام گذاشته و عمل متناسب با آن را انجام داده است. انسان‌هایی که در مرحله‌ی حس مانده‌اند، نتوانسته‌اند بار تاریخی را بر عهده بگیرند و شرایط را به سمت خودشان جلو بیاورند. اما انسان‌هایی که ذاتاً، ناگفته و نانوشته این فرمولاسیون سه‌گانه را رعایت کردند - اعتنا به حس، احترام به حس و عمل متناسب با حس - نتوانسته‌اند از بحران خارج شوند. متناسب با حسی که پیدا شد، انسان همیشه سعی کرده اختلال را تصحیح کند و برای خروج از وضعیت عزمی داشته است. ما هم به تبع انسان سعی کردیم این سیر را انجام بدهیم و به ضرورت دستیابی به متد رسیدیم.

ما، دری متد

اسباب

توصیه «او» :

تحلیل وضعیت

خروج از وضعیت

ورود به وضعیت نو

تجارب پیروز بشر

افزودنی‌های ما

یک وجه از متد، اسباب بود. اسباب هم به مفهوم سبب است و هم به مفهوم اثری که ما را از یک وضعیت، به یک وضعیت دیگر رهنمون می‌کند. اسبابی که مورد نظر ما بود، یکی توصیه‌های «او» بود؛ دیگری تجارب پیروز بشر و نهایتاً هم افزودنی‌های ما بود. توصیه‌های «او»، با توجه به اشراف، سیطره و تسلط «او» بر هستی و انسان، همه‌جانبه‌تر از بقیه‌ی داشته‌ها و دست‌مایه‌ها بود.

در شصت و یکم ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل عمران دیدیم که توصیه‌ای که پیش روی انسان برای خروج از بحران گذاشت، سه‌عنصره بود. هم تحلیل وضعیت، هم راه بروزرفت از وضعیت و هم ورود به وضعیت جدید در آن بود.

تجارب پیروز بشر هم با توجه به این‌که بشر جوینده، پرسنده و یابنده بوده است، دست‌مایه‌ای برای ما هست و نهایتاً خودمان هم افزودنی‌هایی داریم. با متدی که حضرت علی در نهج‌البلاغه پیش روی ما می‌گذارد و مضمون تمثیلی که حضرت علی در نهج‌البلاغه دارد این است که شیر که در مشک است یک ماده‌ی خام است. بستگی به شما دارد که چقدر این شیر را تکان بدهید و از آن خروجی‌های مختلفی را بیرون بیاورید. ماست، خامه، کشک و... بستگی به شما دارد که چگونه با ماده‌ی خام برخورد کنید و فرآورنده باشید.

انسان که ما هم جزو ابناء و آحاد او هستیم، همیشه سعی کرده از مواد افزودنی‌هایی داشته باشد. بخشی از مواد خام در قرآن هست که ما می‌توانیم آن را فرآوری کنیم، بخشی هم محصول تجربه‌ی بشر است. این‌که بر مشک فعال شویم - در نهج‌البلاغه حضرت علی می‌گوید بر مشک فعال بشوید - به مفهوم این است که با ماده‌ی خام، برخورد فرآورنده و ورزنده پیشه کنید. ما هم اگر با مجموعه انباشت‌های تجربی که «او» در اختیارمان می‌گذارد و سیر بشر پیش روی ما قرار می‌گیرد، این روش فعالیت بر مشک را که حضرت علی تصریح می‌کند، پیش بگیریم ما هم طبیعتاً افزودنی‌هایی خواهیم داشت.

متد ما

پیشاتبیین: تعیین تکلیف‌های پیش از متن: با خود؛ با «او»؛ با هستی

تبیین: متن

پساتبیین: خروجی

از مجموع توصیه‌های «او»، تجارب پیروز بشر و افزودنی‌های نصفه و نیمه‌ی خودمان به یک متد رسیدیم. متدی که سه سطح داشت؛ پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین. اگر قرآن را نگاه کنیم، خدا به هر سرفصلی می‌رسد، روی یک بزنگاهی می‌آید و انسان را متوجه بزنگاهی می‌کند، متنی را پیش رو باز می‌کند، به پیش‌نیازها و خروجی‌ها توجه

می‌دهد. یعنی قبل از این که به یک متن وارد شود و متن را پیش روی ما بگشاید، پیشامتن و پسامتن را مقابل روی ما قرار می‌دهد. یک نظامی را در پس پیشانی ما ترسیم می‌کند که آن نظام فقط متمرکز بر متن نیست، پیشامتن و پسامتن هم دارد. متدی هم که مورد نظر قرار گرفت، سعی شد یک پیشامتن، متن و پسامتنی داشته باشد. پیشامتن تعیین تکلیف با خودمان - با فرد خودمان و درون خودمان - با «او» و با هستی بود. متن هم بحث‌های مترتب بر تعیین تکلیف‌هایی بود که الآن در آن فضا قرار داریم، متن را واریسی می‌کنیم؛ و نهایتاً پسامتن و یا پس از نظام متن است که ببینیم خروجی‌های این بحث‌ها چه خواهد بود.

پیشاتبیین

تصحیح تلقی کلیدی: حضور موثر موقت

عضویت در هستی: جهان مشارکتی، سهم از هستی، سهم در هستی

در چرخه تغییر: ادامه پروژه آدمیت

در پیشامتن بنا بود که تصحیح تلقی کلیدی داشته باشیم و در مدار بعد وضعیت خودمان را در هستی واریسی کنیم و نهایتاً ببینیم آیا در چرخه‌ی تغییر می‌خواهیم سیر کنیم و یا در چرخه‌ی توصیف و تفسیر. محصول تصحیح تلقی کلیدی این بود که ما حضور موثری داریم ولو این که اقامتمان موقت است و دید آخرت‌گرا به آن مفهوم سنتی نداریم. تلقی دوم این است که جهان مشارکتی است، ما از هستی سهم داریم و در هستی هم صاحب سهم هستیم. تکه‌ای برای ما گذاشته شده که روی آن بتوانیم به تغییر و دگرگونی فکر کنیم. نهایتاً می‌خواهیم ادامه‌ی پروژه‌ی آدم را به سهم خودمان پیش ببریم و خودمان را عضو پروژه‌ی آدمیتی می‌دانیم که خدا با آدم اول آغاز کرد و الآن می‌تواند به ما برسد. لذا در مدار تغییر هستیم.

تبیین ما: باب بگشا

ما تقاضادار: محک تقاضای «خود»

«او» عرضه‌گر: شناسایی ظرفیت «او»

جلوتر که آمدیم، بعد از تعیین تکلیف و این که چه می‌خواهیم بکنیم، از پیشاتبیین به تبیین رسیدیم. بحث «باب بگشا» گشوده شد با این فرض که ما تقاضا داریم و «او» عرضه‌گر است. در مدار تقاضاداری خودمان طبیعتاً ضرورت داشت که به تقاضای خودمان محکی بزنیم و از آن طرف هم ظرفیت‌های عرضه‌گرانه «او» را شناسایی کنیم. در تقاضا ببینیم که تقاضای ما چقدر جدی، عینی و عملی است. عیار به تقاضای خودمان بزنیم و متقابلاً کیفیت و گستره و قانون عرضه‌ی «او» و چگونگی سرریز عرضه‌هایش را بررسی کنیم.

تبیین ما: خدای عرضه‌گر - داشته‌ریز

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

منشأ عشق و امید

در ادامه تبیین به این رسیدیم که اگر ما اهل تقاضا باشیم و بخواهیم پروژه‌ای را تعریف کنیم و در سرخط پروسه‌ای قرار بگیریم داشته‌های «او» چیست؟ به خدای عرضه‌گر و داشته‌ریز رسیدیم؛ خدای طراح - مهندس، خدای خالق و خالق مستمر، خدای استراتژ، خدای مرحله‌بند، خدای صاحب دید و تحلیل تاریخی، ایده‌پرداز، خدای منبع الهام و آخرین هم خدای منشأ عشق و امید. هفته‌ی پیش در ادامه‌ی این بحث به یک دوبیتی از مولوی رسیدیم که بیان حال بحث بود. دوبیتی‌ای که تصریح می‌کند و ما را متوجه خودش می‌کند:

کل عالم صورت عقل کست کوست بیای هر انگ ابل قست

من که صلح دانا با این پدر

این جهان چون جنت اتم در نظر

رابطه‌ی خدا و انسان را که ما بحثش را در ابتدا آغاز کردیم، تصریح می‌کند. روی ضرورت رابطه‌ی مستمر، شفاف و اصلاح‌شده با «او» ایستادیم. این بیان را بسیار پیش از ما مولوی تصریح کرده است و تصریح می‌کند هرکسی اهل قُل است [«او» نقش پدری را برایش ایفا خواهد کرد]. قل چند وجهی و چند مفهومی است. اهل گفت است، اهل گفت‌وگو است، اهل غلیان است و یا در کتاب آخر چهار قل است که قل‌های مرزبندی است. چهار سوره هست که با «قل» شروع می‌شود. یکی بر ربوبیت پروردگار در هستی تصریح می‌کند؛ «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ». یکی بر ربوبیت پروردگار بر انسان تصریح می‌کند؛ «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ». یکی تصریح می‌کند بر «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»؛ مرزبندی با کسانی که حقیقت را درک نمی‌کنند. یک قُل هم قُل «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» سوره‌ی توحید و اخلاص است. از سه منظر می‌شود «اهل قل» مولوی را تبیین کرد: یا اهل قل است؛ اهل گفت با «او» است، یا اهل گفت‌وگو با «او» است. یا اهل اخلاص است، اهل مرزبندی است، اهل تصریح بر ربوبیت خداوند است. مولوی تصریح می‌کند اگر کسی اهل قل باشد - اهل غلیان باشد، اهل گفت باشد، اهل اخلاص باشد، اهل مرزبندی باشد و اهل چهار قل کتاب باشد - «او» نقش پدری را برایش ایفا خواهد کرد. خود مولوی تصریح می‌کند که من که دائماً فرزندی هستم که در حال اصلاح رابطه‌ام با «او» هستم، این جهان برای من مانند جنتی است که وعده داده شده است؛ جنتی که در آن سلام است، لغو در آن نیست، وقت و ظرفیت‌ها پرت نمی‌شوند و امکانات ویژه در آن قرار دارد.

تبیین ما: ما

جزء

خمیرمایه دار

آموزش دیده

سهم دار

باربردار

آرام آرام که جلو آمدیم، به فصل دیگری از تبیین ما رسیدیم. ما جزئی هستیم که خمیرمایه داریم، آموزش دیده شدیم، آموزش ها برای ما مستمر و مترتب بر آموزش اول است و از هستی و از «او» هم سهم داریم.

جهان ما:

منطقه مشترک وجود

وجود کل + انسان های وجودی

با این تلقی ها رسیدیم به این که جهان ما، جهانی هست که یک منطقه ی مشترک بسیار کیفی در آن تعبیه شده است. اسم آن منطقه ی مشترک را، منطقه ی مشترک وجود گذاشتیم که هم وجود کل و هم انسان های وجودی در آن جا حداکثر فعالیت را دارند. انسان های وجودی، انسان هایی هستند که هم به وجود خودشان بها می دهند و هم به وجود منتشر در هستی و هم با وجود کل که وجود «او» است، پیوند خورده اند. این منطقه می تواند فعال ترین منطقه ی جهان باشد یا منطقه ی غوغایی باشد که مولوی آن را تبیین می کند:

شوی صورت بود جانش تویی

هم بهت هم نور و ارکانش تویی

خدای منشأ عشق و امید

رای است راه عشق که همیش کناره نیست

عشق متن
در متن هستی
در بطن انسان
پالوده با پروژه

از این بحث که جلو آمدیم به خدای منشأ عشق و امید رسیدیم. «راهی است راه عشق که هیچ‌اش کناره نیست.» به عشق متین رسیدیم؛ به مفهوم عنصری که جذب‌شونده، رسوخ‌کننده، نشست‌کننده و امتزاج‌شونده است. این عنصر هم در متن هستی قابل جست‌وجو است هم در بطن انسان و هم در متن پروژه‌هایی که از آن‌ها صحبت می‌کنیم.

عشق ممزوج با «داشته»‌های داشته‌دار

دهش
گزینش: «و هو اجْتَبَاکُم»
فرآورش

در ادامه‌ی خدای منشأ عشق و امید، سر عشق ممزوج با داشته‌های «او» که داشته‌دار است، آمدیم. «او» اهل دِهش، گزینش و فرآورش است. دِهش، گزینش و فرآوری «او» فقط مخصوص خواص و استخوان‌درشت‌های تاریخ نیست.

در یکی از آیات که هفته‌ی پیش از آن نقل شد، هرکس می‌تواند مورد اصابت دِهش «او» قرار بگیرد و تحت «او» گزینش بشود و فرآوری رویش صورت بگیرد. «و هُوَ اجْتَبَاکُمْ» دال بر این است که هرکس می‌تواند مثل موسی، محمد، ابراهیم و مجموعه‌ی کسانی که در کتاب آخر از آن‌ها به تصریح اسم برده شده است، مورد گزینش و فرآوری قرار بگیرد. آن هفته باز در ادامه‌ی دوبیتی که نقل شد، یک سه بیتی هم از مولوی به عاریت گرفتیم:

جوهرست انسان و چرخ او را عرض

جمله دفع و باید اند و او غرض

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه دل چون بود دل را غرض

چیت اندر ختم کاندز نمر نیست

چیت اندر خاند کاندز شمر نیست

از این بحث این نتیجه را می‌گیرد که عالم امکان به عنوان پایه‌ای برای جوهرش که انسان است، به وجود آمده است. معتقد است همه‌ی مبناها به وجود آمده‌اند که انسان بر آن پایه و بر آن مبنا سیر کند و به دستاوردی برسد. در بحث‌هایی هم که خودمان ابتدا روی پروژه‌ی آدمیت می‌کردیم، در پروژه آدمیت، یا در فاز انسان، که خدا انسان را وارد چرخه‌ی جهان کرد، آن‌جا بر مایه‌گذاری خدا تأکید شد. آن‌جا خدا برای اول بار، بزنگاهی را رقم زد که خودش مورد شک و تردید قرار گرفت. موجودین قبل از انسان که نیروهای طبیعی یا ملانک بودند، خدا را تشکیک کردند و درخصوص تصمیمی که خدا گرفته است چند و چون کردند. اول بار که درخصوص آفرینش خدا یا اقتدار خدا یا سازماندهی خدا در هستی تشکیک شد، آن نقطه است که در قرآن باز می‌شود. هم بر آفرینش خدا تشکیک شد [و هم مورد دیگر که] مهم است، این‌که خدا یکی از کادرهای اصلی خودش را از دست داد. شیطان یا ابلیس کادر بسیار کیفی خدا بود. تصریح شده که نزدیک‌ترین و آموزه‌دیده‌ترین کادری بود که خدا از بین نیروهای موجود برای خودش صنع کرده بود. آنجا ریزشی صورت می‌گیرد. خدا یکی از کادرهای اصلی و کیفی و دینامیک خودش را در مقطع ورود انسان از دست می‌دهد. یعنی تشکیلات خدا، ماقبل انسان به خاطر ورود موجود نو، مشمول و دچار ریزش می‌شود. در دینامیسم شیطان

همین بس که ابد مدت از خدا برای جنبندگی فرصت خواست. از ابتدای پروژه‌ی آدم تا الآن، انسان‌ها رفته‌اند و آمده‌اند، اما شیطان هنوز دینامیسم خاص خودش را دارد. پس نیروی کیفی‌ای بوده است، نیروی هجو، هزل و هرز تاریخ، قبل از ورود انسان نبوده است. مولوی هم تصریح می‌کند که خدا برای انسان مایه‌گذار است و خدا بدون مهر و اعتنای ویژه به انسان نمی‌توانسته این پروژه‌ی آدمیت را رقم بزند.

یک بیتی حافظ دارد، اگر آن بیت حافظ را اگر هم طراز سه بیتی مولوی کنیم، آن بحثی که داریم پیش می‌بریم مفهوم جدی‌تری پیدا می‌کند:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

این رابطه را حافظ هم از دید خودش درمی‌آورد. یعنی درست است که ما یک مهری به «او» داریم، ولی «او» هم به ما یک اشتیاقی دارد. ما به «او» مهر داریم، برای این فراوری، برای این که تحت گزینش قرار بگیریم برای این که تحت اجتناء قرار بگیریم؛ «او» هم اشتیاقی دارد. این اشتیاق را مولوی از زاویه‌ای تصویر می‌کند و حافظ از زاویه‌ای دیگر. مخلص کلام این است که خدا بدون مهر ویژه به انسان نمی‌تواند او را مشمول دهش و گزینش و فراورش خاص خودش قرار دهد.

«عام»‌های «او»

اعلام: ۲۸ شوری: بارش امید در نومیادی

اقدام: رحمان رحیم

مهر باران ریزان

آرام آرام، در کادر بحث خدای منشأ عشق و امید آمدیم به جانب «او» حرکت کردیم و «او» را در کادر مهر و امید جست‌وجو کردیم. به چند برخوردهای عمومی «او» یا عام‌های «او» برای پیگیری بحث خودمان رسیدیم. عام‌های «او» یکی اعلام عام «او» است و دیگری اقدام عام «او».

اعلام عام او را در آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی شوری جست‌وجو کردیم. خطاب به همه یک اعلام عامی دارد؛ اعم از مذهبی، غیر مذهبی، آن‌روزی‌ها، امروزی‌ها که ما در آن قرار داریم، یک اعلان عامی می‌کند و می‌گوید: در دورانی که در لاک فرو رفتید، در مود افسردگی هستید و تصور می‌کنید هیچ ابری آبتن نخواهد شد و ابرهای آبتن هم زایش نخواهند کرد؛ در آن دوره و بزنگاه است که ما باران را از لابه‌لا می‌بارانیم - از لابه‌لای مجموعه ابرهایی که شما تصور می‌کنید که دیگر آبتن نیستند یا اهل زایش نیستند. این اعلام عام به همه است؛ بارش امید در اوج ناامیدی. یک اقدام عام هم مترتب بر اعلام عام در کتاب آخر تصریح شده است. اقدام عام هم دال بر رحمانیت و رحیمی «او» است. رحمانیتش آنچه در کتاب می‌شود ترجمه کرد، ریزان بودن «او» است و رحیم بودنش مهربارانی «او» است.

در جستجوی عشقش - مهرش

از هستی بی‌آغازیم

در هستی سراغ گیریم

۵۰-۴۸ فرقان + ۵۰-۴۸ روم + ۱۴ رعد :

نمایه‌های جلوه‌دار امیدبار

پدیدارهای لابه‌لا

جلوه‌های قابل تحلیل و تسری

جلوتر که آمدیم، به خدای منشأ عشق و امید، از منظر جست‌وجوی عشق و مهرش در هستی رسیدیم. این را بررسی کردیم که «او» در هستی چه پژواک‌هایی را در چارچوب بحثی که ما تعقیب می‌کنیم، پخشانده و پاشانده است. بحثی باز کردیم که از هستی بی‌آغازیم، در هستی سراغ گیریم. سه آیه بود. آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی فرقان، سه آیه دیگر هم در جنب آن بود - آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی روم^۱ - و یک تک‌آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی رعد هم بود. این هفت آیه را که کنار هم می‌گذاریم، واژگانی که از دل آیات جست‌وجو می‌کنیم،

۱. در سخنرانی سوره‌ی هود ذکر شده که با توجه به آیات قرائت‌شده در نشست پنجاه و چهارم، سوره‌ی روم صحیح است.

واژگان ویژه‌ای است. از ارسال صحبت می‌شود، از ریاح صحبت می‌شود. ریاح به مفهوم گیاه معطری است که روح و ریحان دارد و روح و ریحان انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ارسال، ریاح، بشارت، انزال، آب شفاف، رفع پژمردگی، حیات، بارش، نوشاندن، سیرآب کردن، سیراباندن، برق پر بیم و امید، ابرهای باردار، گسیل باد، انگیزاندن ابر، تراوش، بارش، بدل نوامیدی. این‌ها را که مجموعاً کنار هم بگذاریم در سه سطر پیام از هستی ساطع می‌شود: نمایه‌های جلوه‌دار امیدوار در این هفت آیه سرریز است؛ پدیداری‌های لابه‌لا در بزنگاه‌هایی که انسان تصور می‌کند امیدی نیست و همه‌ی جهان بن‌بست است؛ و جلوه‌های قابل تحلیل و قابل تسری.

این هفت آیه همچنان که مولوی تصریح می‌کند سرمشق هستی هستند و بوی بهبود اوضاع از آن‌ها به مشام می‌رسد. «بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم» برداشتی است که مولوی از مجموع آیاتی که مشابه همین آیات هستند و خودش هم در زیرنویس‌ها و لابه‌لای هم [دیوان] شمس و هم مثنوی [معنوی] از آن استفاده کرده، مستفاد می‌کند.

۶۳-۶۰ نمل : موسیقی متن پر آوا، خوش آوا، گره گشا

با سیر طولی

عرضی

عمقی

هم‌اثرای عالم را کشانیدست از هر سو

تراشیدست عالم را و معجون کرده زان ما را

جلوتر که آمدیم، در جست‌وجوی عشق «او» و مهر «او»، باز از هستی بی‌آغازیم و در هستی سراغ گیریم، به چهار آیه‌ی ۶۰ تا ۶۳ سوره‌ی نمل رسیدیم که یک موسیقی‌ای پرآوا، خوش‌آوا و گره‌گشایی را در این چهار آیه جست‌وجو کردیم. آیاهای استراتژیکی را مطرح می‌کند و پیش روی انسان می‌گذارد، انسان را با این آیاهای به اندیشه‌وامی دارد و فکر را به جست‌وخیز می‌خواند.

این چهار آیه‌ای که در میانه‌ی سوره‌ی نمل جست‌وجو کردیم، سه سیر دارد. سیر اول، سیر طولی است و از بالای جهان می‌آید و به زمین می‌رسد. سیر بعدی، سیر عرضی است که بر پهنه می‌گردد و سیر بعدی سیر عمقی است که به درون انسان توجه می‌دهد. سیر طولی، سیر عرضی و سیر عمقی را که کنار هم بگذاریم و تحلیل کنیم، درمی‌آید که مهر و امید و بی‌بن‌بستی در هستی از طول و عرض و در عمق انسان نمایان است.

ادبیات عام «او»

۵۳ زمر:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ»

جلوتر که آمدیم، در جست‌وجوی عشقش و مهرش، به ادبیات عام «او» رسیدیم. هنوز در کادر «او» هستیم. پژواک‌های عام «او» در هستی؛ حال به ادبیات عام «او» رسیدیم. ادبیات عام «او» که خطاب به همه‌ی موجودات و جانداران و به‌خصوص انسان است در آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی زمر مصرح است. تصریح می‌کند به پیامبر که بگو؛ بگو یعنی تأکید دارد؛ تصریح کن و تأکید بورز:

«بگو [تصریح کن]: «ای رابطه‌داران با من- که برخوشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید-

قدرخویش نداشته‌اید

از حد گذرانید

زاویه انحراف باز کرده‌اید

از رحمت خدا نومید مشوید، قنوط نورزید.»

قنوط به مفهوم ناامیدی نه قنوت به مفهوم خوانش. از رحمت من نومید نشوید و قنوط نورزید.

ادبیات خاص «او»

به مادر موسی: ما پشتوانه حل مشکل توئیم

به موسی: منم، خودم هستم؛ خدا؛ تو را برای خود فرآوردم؛

حمایت می‌شوی، مکمل می‌یابی، زود زود

حق سلامت می‌کند می‌پرست چونی از رنج و غمان بی‌حدت

به محمد (ص):

به جان تو سوگند

به رنج در نیفت

در کنج و مضيقه مباش

جلوتر به ادبیات خاص «او» رسیدیم. ادبیات خاص «او» متوجه تقاضاداران، دغدغه‌داران و انسان‌های ملتهب و بسنده‌نکرده به وضع موجود است. ادبیات خاص «او» را در برخورد با مادر موسی، خود موسی و محمد پی گرفتیم. به مادر موسی این نیم‌جمله را عرضه می‌کند: ما پشتوانه‌ی حل مشکل تو هستیم؛ با همه‌ی موجودیت، با همه‌ی قد و قامت در پی حل مشکل تو خواهیم آمد، غم مدار - زمانی که مادر موسی در تب و تاب از دست دادن نوزادش موسی بود.

با خود موسی، از مادر موسی پرمهرتر و امیدبخش‌تر برخورد می‌کند. در صحرای سینا که موسی سرگردان است، تصریح می‌کند که «منم، خودم هستم، خدا هستم، تو را برای خود فرآوردم.» در مقطع دیگری که باز موسی در سه‌کنج است، تصریح می‌کند: «حمایت می‌شوی، مکملی می‌یابی زود زود.» مجموعه برخوردهایی که با موسی دارد بر این تصریح می‌کند که «بر سر قرار تو حاضریم، با تو زندگی کرده‌ام، با تو سر کرده‌ام، با تو بوده‌ام، مرا دریاب.» برخوردهایی که مجموعاً با موسی دارد به این ترتیب است. با محمد که برخورد می‌کند - سه آیه گزینش کردیم از مجموعه برخوردهایی که در کتاب آخر با پیامبر آخر داشت - به جان محمد سوگند یاد می‌کند؛ محمد را تصریح می‌کند به رنج نیفت و در سه‌کنج و مضيقه نباش.

منش او:

تقدم وجود بر

کارآیی و مزیت

اعتبار نفس

اعتبار وجود

بعد از ادبیات عام «او» و ادبیات خاص «او» در جست‌وجوی عشقش و مهرش، به منش «او» رسیدیم. پژوهش در هستی، ادبیات عام و خاص‌اش و بعد هم منشش. منش خدا در برخورد عام با همه‌ی انسان‌ها و در برخورد خاص با مجموعه کسانی که گزینش‌شان کرد، برخلاف مشی ما، تقدم وجود بر کارایی و مزیت است.

این بحث عنوان شد که ما هم در روابط فردی و هم اگر روابط تشکیلاتی داریم، برخوردمان با دیگران مبتنی بر دو عنصر است. یکی این‌که کارایی آن فرد چقدر است و دیگر این‌که مزیتش چیست. دیگران هم تا الآن با ما نوعاً این‌گونه برخورد کرده‌اند - چه در تشکیلات و چه در بیرون از تشکیلات - که مزیت و کارایی ما را چه تشخیص دادند. خدا مزیت‌شناس و کارایی‌یاب هست، اما وجود فردی را که کارایی یا مزیتی دارد، مقدم تلقی می‌کند. تفاوت منش خدا با منش انسان در برخورد با دیگران، تقدم وجود بر کارایی و مزیت است. انسان‌هایی را هم که ما می‌بینیم صاحب منش هستند و توانسته‌اند به منش «او» تأسی کنند، نوعاً همین رگه را در آن‌ها جست‌وجو می‌کنیم. وجود فرد را، وجود دوست را، وجود همراه را، وجود همسر را، وجود فرزند را بر کارایی و مزیتش مقدم می‌دانند. این بحث پیگیری شد که خدا به نفس اعتبار می‌دهد. کما این‌که از ابتدا برای نفس آدم در مقابل ملائک اعتبار قائل شد و خواست به اعتبار نفس و وجود آدم، آن‌ها سجده کنند.

با تقدیمی که خدا برای وجود بر کارایی و مزیت انسان قائل است، مهربارانه ورود به خلوت انسان می‌کند و برخورد خصوصی با انسان پیش می‌گیرد، مسئله‌اش را حل می‌کند، از وضعیت او را خارج می‌کند و فرمان حرکت از نو به او ساطع می‌کند. برخوردی که خدا بعد از شکست اُحد با محمد دارد، در کادر همین منش - منش تقدم وجود بر کارایی و بر مزیت - تصریح می‌کند که با همین‌ها که به تو مشورت منفی دادند و باعث شکست تو شدند، باز مشورت کن و با آن‌ها مدارا کن، این‌ها در ذات خود انسان هستند، با همین‌ها تو باید چرخه‌ی تغییر را پیش ببری و تاریخ را از این سرفصل به سرفصل بعدی رهنمون کنی.

بیومکانیک در دهه‌ی ۱۹۹۰ بر وضعیت ژنتیک، بیومکانیک و همچنین وضعیت روحی و روانی چند تن از ورزشکاران شاخص متمرکز شد. به این نتیجه رسید که ورزشکاران شاخصی که ضمن تمرین یا در آوردگاه و مسابقه که محصول تمرین است، به عضو خودشان بها می‌دهند، عضو با آن‌ها همراهی جدی‌تری می‌کند. این عضو یا عضله

است، یا ماهیچه است، یا استخوان است و از این هم فراتر رفته و به روح و روان رسیده است. یک بازیکن بایرن مونیخ بود که پنج سال پیش بازیکن خیلی آماده‌ای بود. این بازیکن مدت زیادی افسرده شد و بعد هم باشگاه بایرن مونیخ دو سال او را به یک کلینیک روانی فرستاد. روی او بررسی صورت گرفت. به لحاظ بدنی خیلی آماده بود، ولی روح و روان با بدن همکاری نمی‌کرد. این را دریافتند که این بازیکن در تمرین به عضو - چه عضله، چه ماهیچه، چه استخوان - بها نداده است. بعد بیومکانیک آرام‌آرام به این رسید که عضله ذی‌شعور است. اگر عضله حس کند زمانی که در حال دویدن هستید، به فعل و انفعالش فکر می‌کنید و زمانی که خسته است، بیش از حد از او کار نمی‌کشید، او هم در بزنگاه‌ها با شما می‌آید. یعنی این اصل جزئی از یک اصل کلی قابل استخراج است. اصل کلی که در منش خداست، تقدم وجود بر کارایی و بر مزیت است؛ این در جزء هم توسط بیومکانیک درآورده شده است. یعنی عضله هم که همه تصور می‌کنند بی‌شعور است، استخوان را هم که همه تصور می‌کنند فاقد شعور و درک است، بیومکانیک درآورده اگر انسان به عضو بها بدهد، عضو هم با او همراهی نشان می‌دهد؛ در غیر این صورت همراهی نشان نمی‌دهد.

مجموعاً اجزای جهان متأثر از منش انسان همه انتظار دارند به آن‌ها بها داده شود. خود ما هم انتظار داریم در مرادات - چه دوستانه، چه خانوادگی، چه در سطح برتر تشکیلاتی باشد - مقدم بر کارایی‌هایی که ما می‌توانیم داشته باشیم و بروز بدهیم و مزیت‌هایی که داریم، طرف مقابل به وجودمان و نفسمان فکر کند.

در ادامه‌ی بحث بعد از ادبیات «او»، بعد از پژوهش در هستی، ادبیات عام و خاصش، به منش «او» و تقدم وجود بر کارایی و بر مزیت رسیدیم. دوره‌هایی که محمد کلافه است، دوره‌هایی که موسی آشفته‌سر است، دوره‌هایی که انبیاء هم به قول قرآن کم می‌آورند، یونس می‌برد، این‌جا خیلی دیگر بر پروژه‌شان تأکید نمی‌کند. بر توانمندی موسی و دوندگی‌اش تأکید نمی‌کند؛ بر ویژگی‌های اخلاقی محمد که توانسته با آن ویژگی‌های اخلاقی پروژه را پیش ببرد، تأکید نمی‌کند. به خود آن فرد پرداخته است. او را از سه کنج درآورده، تیمارداری کرده، تر و خشک کرده - عین تر و خشکی که یک مربی در حذافصل یک دقیقه استراحت کُشتی‌گیر دارد. با حوله‌ی خیس و باز مزم آب و نجوا و روحیه دادن برای فاز بعدی آماده‌اش می‌کند. مقدم بر کارایی و مزیت، به وجود می‌پردازد.

الگوی امیدبخشی - مهرورزی «او»

اولش: دعوت

خوانش

بشارت

دومش:

تشخیص وضعیت

از این جلوتر آمدیم، به الگوی امیدبخشی - مهرورزی «او» در برخورد با مجموعه انسان‌هایی که پیش روی‌اش هستند، رسیدیم. از برخورد امیدبخشانه و مهرورزانه‌ی «او»، هم با نوع بشر و هم با انسان‌های خاص مسئله‌پیدا کرده، چهار مرحله درآمد. مرحله‌ی اول که از خود کتاب درمی‌آید؛ مرحله دعوت، خوانش و بشارت است. سه آیه در سوره‌ی یونس جست‌وجو شد؛ آیه‌ی ۲، آیه‌ی ۲۵، آیه‌ی ۸۷. در سوره‌ی یونس وضعیت یونس ترسیم شده است. یونس انسانی بوده که امیدوارانه با خدا رابطه برقرار کرده و مبتنی بر امید، تقاضا و ظرفیتش پروژه‌ای تعریف کرده است. این استارت یونس است؛ با امید، با تقاضاداری و با دغدغه‌داری. بعد از چهل سال یونس امیدش را از دست می‌دهد و می‌برد. بعد از برش از صحنه فرار می‌کند، پروژه را هم وامی‌گذارد و تصور می‌کند که خدا دیگر نمی‌تواند رابطه‌ی مجددی با او برقرار کند. یونس مظهر استارت امیدوارانه زدن، از امید بریدن و مجدداً با امید به عرصه آمدن است. این سه آیه‌ی ۲، ۲۵ و ۸۷ در سوره‌ی یونس آمده است. خطاب عام آن به همه است، ولی ظاهراًش به نظر می‌رسد خطاب خاص، به خود یونس است.

آیه‌ی ۲: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ»

آیه‌ی ۲۵: «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ»

آیه‌ی ۸۷: «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»

آیه‌ی ۲، آیه‌ی ۲۵ و آیه‌ی ۸۷، یک مثلث امید و مهر است که از آن دیناسیمی می‌چکد؛ دینامیسم امید. دینامیسم امید، نهفته در سوره‌ی یونس به نام کسی است که نمونه‌ی نوسان امید و یأس و امید است. ابتدا امید؛ [سپس] یأس و فرار؛ [در نهایت] بعد از فرار خدا مسئله‌اش را حل می‌کند و امیدوارانه به عرصه برمی‌گردد.

در الگوی امیدبخشانه و مهرورزانه‌ی «او»، فاز اول، فاز دعوت، خوانش و بشارت است به مجموعه کسانی که مثل یونس دچار مشکل روحی و روانی و عاطفی شده‌اند و نمی‌توانند پروژه‌شان را پیش ببرند و نمی‌توانند ادای نقش تاریخی در مدار تغییر بکنند. خیلی مهم است. این جا خدا با یک ظرافت خاصی مجدداً آن‌ها را به خودش دعوت می‌کند، آن‌ها را می‌خواند، نسبت به آن‌ها اهل خوانش است و بشارتشان می‌بخشد. مرحله‌ی دوم که قبل از عید بحث آن انجام شد، مرحله‌ی تشخیص وضعیت است. خدا وضعیت مادر موسی، وضعیت یونس، وضعیت محمد و وضعیت موسی را تشخیص می‌دهد. اول خوانش و بعد تشخیص وضعیت. در سوره‌ی انشراح که ورود به وضعیت محمد است، سینه‌تنگی محمد، بار گرانش، عسرتش و کلافه‌گی‌اش را کاملاً درک می‌کند و به او گوشزد می‌کند. در برخورد با مادر موسی، بیمناکی‌اش، التهابش و ضربانش را تشخیص می‌دهد. در برخورد با یونس در آیاتی که قبلاً خوانده شد، غضبناکی یونس، فرارش از پروژه و متن، قرار گرفتنش در سه کنج و در دل نهنگ را کاملاً تشخیص می‌دهد.

در مرحله‌ی تشخیص وضعیت، خدا لمس تب و تاب، ضربان، کلافگی و عصیان‌ی درونی انسان‌های پیش روی‌اش را کاملاً ثبت می‌کند. در مواجهه با محمد وقتی از یونس، مادر موسی و خود موسی یاد می‌کند، مدام به محمد تصریح می‌کند: یاد آر، یاد آر، یاد آر! یعنی ترسیم کن و هم‌فضا شو با وضعیتی که مادر موسی داشت؛ هم‌فضا شو با وضعیتی که موسی داشت؛ هم‌فضا شو با وضعیتی که یونس داشت. و مهم این است که به محمد تصریح می‌کند که من هم، با وضعیتی که تو داری هم‌فضا هستم. ملحفه از دور سرت بردار، عرق‌ریزان نباش، در سه‌کنج فرو نرو. این کتاب آمده تا مسئله‌ات را حل کند، نیامده تا مسئله‌ای بر مسائل تو بیفزاید.

سومش:

ورود به وضعیت
مداخله در وضعیت

این الگو را اگر با جست‌وجوگری در آیات کتاب آخر ادامه بدهیم، بعد از خوانش و مهریزی و برخورد عاطفی با فرد بحران‌زده، وارد تشخیص وضعیت می‌شود و در

مرحله سوم به وضعیت ورود پیدا کرده و در وضعیت مداخله می‌کند. آیه‌ای کلیدی است:

«فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَجَبْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُخَيِّجُ الْمُؤْمِنِينَ» (انبیاء: ۸۸)

به مسئله‌ی بحرانی یونس ورود می‌کند. یونسی که بریده، از متن فرار کرده، پروژه را نصفه و نیمه زمین گذاشته و فکر کرده اگر از خشکی به دریا برود، خدا دیگر نمی‌تواند در دریا تعقیبش کند. در کشتی‌ای که به آن پناه می‌آورد، با قرعه از آن کشتی او را به پایین پرت می‌کنند. در تلاطم دریا به کنج درون نهنگ فرو می‌رود؛ در سه کنج مطلق مطلق مطلق! سه کنجی که نه نور هست، هوا کم است و امید هم نیست. در آن سه کنج «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَجَبْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُخَيِّجُ الْمُؤْمِنِينَ»، یعنی وضعیتش را درک کردیم، به وضعیتش وارد شدیم و او را نجات دادیم. فقط نجات نیست که از «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ» مستفاد می‌شود. وضعیتش را درک کردیم، تشخیص دادیم، ورود کردیم و نجاتش بخشیدیم. «وَجَبْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ» یعنی وجود یونس در آن شرایط کاملاً تک‌عنصره بوده است. خدا این تک‌عنصر را به غم معرفی می‌کند. یعنی غم در هم‌پیچاننده که کل وجود یونس را دربرگرفته است. آن وقت قانونی که خدا درمی‌آورد خیلی مهم است. دیگر فقط مختص خواص مثل یونس و موسی، محمد و... نیست. تصریح می‌کند: «وَكَذَلِكَ نُخَيِّجُ الْمُؤْمِنِينَ» این سنت ماست در نجات‌بخشی و از وضیت بیرون‌آوری مجموعه‌ی کسانی که ما را مبنا فرض کرده‌اند؛ «وَكَذَلِكَ نُخَيِّجُ الْمُؤْمِنِينَ» ما این‌گونه ایمان‌آوردگان را نجات می‌دهیم. فعل هم استمراری است. استمرار روش و منش «او» در تشخیص وضعیت، بیرون آوردن از وضعیت و نجات به مفهوم رهایی از غمی که نوع یونس و نوع انسان در آن قرار دارند.

چهارم‌ش:

توصیه پس از دهش

فصل چهارم در این الگو، توصیه‌ی پس از دِهش است. یعنی فرد را از وضعیت درمی‌آورد، دِهش کیفی به او عرضه می‌کند. آخر سر وقتی محمد را از وضعیت درمی‌آورد دو کلید به محمد می‌دهد. این دو کلید برای مادر موسی هست، برای خود موسی هست، برای یونس هست، برای ما هم هست:

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ» (اشراف: ۷۸)

محمد را وقتی از کلافگی در می آورد تصریح می کند که چون فارغ شدی و از وضعیت به در آمدی، «فَأَصَّبْ». فارغ شدن فقط برای زن و زایمان نیست، نوع انسان اهل زایمان و اهل دردهای مهلک کشیدن است. پس چون فارغ شدی و از وضعیت به در آمدی «فَأَصَّبْ» - خیلی خلاصه است مثل کل ادبیات قرآن - «فَأَصَّبْ»، نصب کن. نصب کن یعنی خودت را به من متصل کن، خودت را به من منصوب کن، منصوب من شو. از من نصیب بر و به من متصل شو. خیلی کیفی است. وقتی فارغ شدی از وضعیت در آمدی به وضعیت جدید و کیفی خودت را منتقل کن. تا حالا نصب ندیدی! خودت را نصب کن، به عضویت من درآ، منصوب من شو، از من نصیب ببر، متصل شو. «وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ»، و به جانب پروردگارت مشتاقانه رو کن. «فَارْغَبْ»، یعنی فرصت پیدا کردی به ما رغبتی نشان بده. رغبت نشان بده، نزدیک شو، راغب شو برای ارتباط گیری ویژه با ما؛ مشتاقانه به سوی منبع امید روی کن.

این مدل به هر حال فهم ما است. نسبت به تعداد تک تک دوستانی که این جا حاضر هستند می توانیم از این کتاب فهم داشته باشیم. کتاب آمده که فهم ما را فعال کند. نیامده که فهم یک طبقه خاص را بر خودش سوار کند و ما را در کادر فهم یک طبقه خاص از این کتاب ببرد. که آن فهم این بلا را طی این سی سال سر ایران ما آورده است، فهم یک طبقه خاص از یک کتاب. ما متناسب با فهم خودمان، متناسب با جست و جوگری خودمان، متناسب با ترجمه گیری که از این واژگان می توانیم درک کنیم، در حد خودمان ما هم می توانیم قاعده و قانون در بیاوریم.

قاعده و قانونی که می شود از آیات مرتبط با بحث خودمان از الگوی خدا در مواجهه با انسان هایی که عطش عاطفی دارند، نیاز به مهر و محبت دارند، نیاز به عشق دارند، شوک زده اند، مال باخته اند [استخراج کرد، این است که مشتاقانه به سوی منبع امید باید روی آورد]. مال فقط مال التجاره نیست. یونس مال باخت. یونس چهل سال سر پروژه اش وقت صرف کرد، به جایی رسید که حس کرد جامعه ی هدف و جامعه ی مخاطبش با او بیگانه اند، نمی توانند با او ارتباط برقرار کنند، پیامش را نمی گیرند. مال باخت. یک انسان حدوداً شصت ساله احساس کرد که پوده پوده است. چهل سال پوده گی و بیهودگی و به اصطلاح خودمان به صحرای کربلا زد. پروژه را گذاشت، از عهده ی که با خدا بر سر پیش برد پروژه با خدا بسته بود، صرف نظر کرد و از خدا دست

شست. فکر کرد که خدا فقط در همان مدار خشکی که به او برای طی کردن چرخه‌ی تغییر رسالت بخشیده [حضور دارد]، بیرون از آن خدا نمی‌تواند به او دستیابی پیدا کند. مال‌باخته همه چیزش را واگذار کرد. جامعه‌ی هدف، سر و همسر و اعتبار و پروژه، هرچه که داشت وانهاد و رفت. رفت و به فلاح هم نرسید. او را به دریا انداختند و از دریا هم نصیب سه‌کنج دل‌نهنگی شد که هیچ کورسویی از امید و روشنایی و فلاح و رهایی در آن قرار نداشت.

نوع مواجهه‌ی خدا با این انسان مال‌باخته از نوع یونس، از نوع محمدی که در دوره‌ی فترت وحی کلافه‌ی کلافه و عرق‌ریزان بود. گم‌گشته‌ای داشت. هم پروژه‌اش گم شده بود و هم دیگر به او وحی نمی‌رسید؛ وضعیت خاصی داشت. وضعیت مادر موسی که در سالی که آمیزش و بارداری و نوزادآوری ممنوع بوده، از همه‌ی این موانع و پیچ‌وخم‌ها با لطایف الحیل، خودش و عمران عبور کردند و صاحب فرزندی شدند. حال این فرزند دارد از او گرفته می‌شود. کل وجود، از او گرفته می‌شود. چون کل وجود از او گرفته می‌شود، خدا تصریح می‌کند ما با تمام موجودیتمان دنبال حل مسئله‌ی تو خواهیم بود. می‌توان از این روایت‌هایی که در دل کتاب هست، الگویی دربیابیم. این الگویی که به ذهن محدود ما می‌رسد این است که مقدمتاً خدا با توجه به تقدیمی که برای وجود، بر کارایی و مزیت قائل هست، آن‌جا دیگر محمد را به عنوان پیش‌برنده‌ی پروژه نمی‌بیند. مادر موسی را بعنوان مونثی که [حامل] موسی‌ای است که بنا است جهانی را تکان بدهد نمی‌بینید؛ به عنوان یک انسان شوک‌زده‌ی بحران‌زده که نیاز مفرط به تزریق عاطفه داشته می‌بیند. این خیلی مهم است. بر وجود زوم (zoom) می‌کند. بر وجود وارد می‌شود، فرد را مجدداً به سوی خودش فرامی‌خواند، به او عاطفه تزریق می‌کند، تر و خشک‌اش می‌کند و تیمارداری‌اش می‌کند. این مرحله‌ی اول است. در مرحله‌ی دوم وضعیتش را تشخیص می‌دهد؛ ضربان، تب و تاب، جلز و ولز کردنش و به قول مولوی تابه‌ی درونش را [تشخیص می‌دهد]. در مرحله‌ی سوم، وضعیتش را تغییر می‌دهد. محمد را از عرق‌ریزان درمی‌آورد. مادر موسی را از جست‌وجوگری خارج می‌کند و مجدداً فرزندش را به آغوشش برمی‌گرداند. یونس را به پروژه برمی‌گرداند و هرکس را به جایگاهی که می‌باید [بازمی‌گرداند].

آخر سر هم بعد از همه‌ی دهش‌ها تأکید می‌کند به جانب من بیاید، به من رغبت نشان بدهید. فرمانده - پادگانی برخوردار نمی‌کند. منتی سر کسی نمی‌گذارد. جملگی امیدبخشانه و مهربارانه و رقیقانه است. «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ»؛ حال که از وضعیت رها شدی، به وضعیت جدید وارد شدی، چون فارغ شدی و از وضعیت درآمدی، به ما متصل شو و رغبتی به ما نشان بده و مشتاقانه به سوی منبع امید روی کن.

جمع‌بندی بحث‌مان را از حضرت سجاد و مجدداً از مولوی کمک می‌گیریم. در فرازی از دعای ۵۱ صحیفه، حضرت سجاد عبارتی را بیان می‌کند که آن عبارت می‌تواند جمع‌بندی بحث امروز ما تلقی شود. به خدا می‌گوید:

«وقتی از تو چیزی خواستم بخیلت نیافتم و چون که آهنگت کرده‌ام تو را گرفته ندیدم.»

یعنی ما انتظارمان در دورانی که نیاز عاطفی داریم، به کسی که به او رجوع می‌کنیم این است که خست به خرج ندهد، عاطفه ترشح کند و با ما عبوس برخورد نکند. حضرت سجاد این عنصر را در مواجهه با «او» درک کرده است؛ «وقتی از تو چیزی خواستم بخیلت نیافتم.» اهل امساک نبودی، اهل دهش بودی. «و چون که آهنگات کردم تو را گرفته ندیدم.» چون در وضعیت از سر نیاز به سوی تو روی کردم، تو را عبوس و ابرو درهم کشیده، ابرو گره کرده و چهره چین و چروک داشته پیدا نکردم. واقعاً از سر لوطی‌گری، مقابل خست و بخل، و از سر بشاشیت مقابل گرفتگی، برخورد کردی. مولوی جمع‌بندی خاص خودش را دارد. مانند همه‌ی جمع‌بندی‌هایی که ما جابه‌جا از آن‌ها استفاده کردیم و در بحث خودمان کاشتیم.

آن چه محسوس است اگر معشوقه است

عاشق استی حرکه اورا حس هست

مولوی تصریح می‌کند: «آن چه محسوس است اگر معشوقه است»؛ آنچه ما از وجود «او» حس می‌کنیم، آنچه ما از وجود «او» درمی‌یابیم و درک می‌کنیم - این درک و دریافت ذاتی و جوهری است - اگر «او» منبع عشق است - معشوقه است، تمام

تراوش‌های عشق انسان به سمت «او» میل می‌کند - اگر «او» این چنین است، هرکسی که این حس را نسبت به «او» دارد، عاشق «او» می‌تواند باشد. حافظ هم قبل‌تر گفت: ما نسبت به تو مهر داریم، تو هم نسبت به ما اشتیاق داری.

اگر بخواهیم بحث را جمع کنیم، یک دیالکتیک مثبتی بین خدا و انسان در کادر بحث ما وجود دارد. این گونه نیست که «او» سانتر [مرکز] عالم باشد و هرکس نیازمند است به سوی «او» برود. این گونه که ما هر کدامان از تجارب شخصی مان و از تجارب دیگران درک می‌کنیم و به ادبیات سجاده، به ادبیات علی، به ادبیات مولوی، به ادبیات سنایی و به ادبیات حافظ رجوع می‌کنیم [دیالکتیک مثبتی بین خدا و انسان وجود دارد]. خیلی مهم است. هرکسی از ظن خود و با روش خود به این نقطه رسیده است که ما به جانب «او» میل می‌کنیم و «او» هم به جانب ما مشتاقانه میل می‌کند. ولی فقیهی نیست که ۴۰-۷۰ میلیون دست‌بوس او بروند و پنج هزار تومانی بگیرند! اصلاً این گونه نیست. یک‌سویه و یک طرفه نیست. به نسبتی که قدم برمی‌داریم، «او» می‌آید.

یکی از دوستان در بحث توبه در هفته‌ی پیش این را مطرح کرد که خدای برای خودش هم واژه‌ی تواب بکار برده است - که ان‌شاءالله در آینده ما هم بتوانیم به این بحث وارد شویم - یعنی «او» هم اهل بازگشت است. موجود سنگین‌وزن و سوموکار^۱ تاریخ نیست که همه به سمت «او» بیایند. نه! این درست است که همه‌ی اجزای عالم را همان‌گونه که مولوی می‌گوید به سمت خودش کشیده است. یا این‌گونه که حافظ می‌گوید ذره‌صفت به جانب چشمه‌ی خورشید همه در جریان، سیلان، هیجان و خلجان هستند. اما «او» هم دینامیسم مهر و عشق و امید خودش را دارد. به قول حافظ: ما نیازمند مهر «او» هستیم و «او» مشتاق است نسبت به مجموعه انسان‌هایی که مهرآورانه به سوی «او» روی می‌آورند. سلام سرسری را کنار می‌گذارند. «ای عشق برادرانه پیش آ، بگذار سلام سرسری را». دعوت «او» به کل انسان‌ها است که ما هم جزو آن‌ها هستیم. وقتی به محمد می‌گوید: حال که مسئله‌ات حل شد و از وضعیت به در آمدی و به وضعیت

۱. سومو سبکی از کشتی ژاپنی است که در آن وزن، اندازه و قدرت در درجه‌ی نخست اهمیت قرار دارد، البته سرعت و یورش ناگهانی نیز در این ورزش مفید است. هدف شرکت‌کنندگان این است که حریف خود را از رینگ (به قطر ۴ متر و ۶۰ سانتی متر) بیرون انداخته یا او را وادار کنند تا یکی از اعضای بدن خود را بر زمین گذارد.

جدیدی رهنمون شدی، اگر فرصت کردی - فرصت کیفی - وقتی را هم به ما اختصاص بده! خیلی بزرگوارانه است. منتهی بر سر محمد نمی‌گذارد، چیزی را از محمد طلب نمی‌کند. وضعیت محمد را درک می‌کند، به وضعیت وارد می‌شود، او را از وضعیت خارج می‌کند. آخر سر هم تصریح می‌کند: حال که به یک آرامش و انسجام مجددی بازگشتی، خودت را بازیافتی، سری به ما بزن و رابطه‌ی کیفی با ما برقرار کن.

جان جمع‌بندی‌ها واحد است. آن‌هایی که به جمع‌بندی رسیدند، جمع‌بندی‌هایشان ثبت شده یا آهنگین یا مثلاً مانند حضرت سجاد به صورت فراز بیان شده و بقیه آن را ثبت و ضبط کردند. جمع‌بندی نوع انسان‌هایی که کلاسیک هم نیستند و دانش آکادمیک هم ندارند، همین جمع‌بندی است. جمع‌بندی‌ای که شبان در برخوردی که با خدا می‌کرد، داشت. شبان در وادی و صحرا، رابطه‌ای که با خدا برقرار کرده بود، تلقی‌اش از خدا این بود که می‌تواند تمام موجودیت خودش را در اختیار شانه کردن موی سر خدا بگذارد؛ در اختیار چارق به پا کردن به پای خدا بگذارد. وقتی موسی می‌آید این جهان مبتنی بر درک و دریافت‌های فطری او را به هم می‌ریزد، خدا با موسی برخورد تندی می‌کند. می‌گوید: تو آمدی که انسجام ببخشی، برای وصل کردن آمدی؛ وصل کردن انسجام ساده‌ی او با انسجام حداکثری ما. نیامدی که بر سر انسجام‌ها ساطور و تبر و کاتر دست بگیری. مثل این سی سالی که نظام مستقر، کاتر به دست انسجام‌های فطری جامعه‌ی ایران با منبع مهر را برهم ریخت. با موسی برخورد می‌کند. موسی هم به خود می‌آید.

خدا می‌خواهد این را بگوید که آن شبان هم از رابطه با ما درک فطری دارد. درکش ساده است، ولی فطری است. این را هم می‌شود در آخر مطرح کرد. در کنار درک زیبا و آهنگین کلام مولوی و سنایی و حافظ و آهنگین کلامی حضرت علی و لطافت دعای حضرت سجاد که جمع‌بندی‌ها همه به یک نقطه‌ی مشترک می‌رسد، جمع‌بندی شبانی هم که می‌خواهد موی خدا را شانه کند و چارق پای «او» کند، همین جمع‌بندی است. پس این دیالتیک مثبت بین مهر ما به «او» و اشتیاق «او» به ما به این سرفصل می‌رسد که «او» در کادر عشق حلال مسئله است و انسان هم در دورانی که نیاز مفرط به مهر و عاطفه دارد، «او» در کادر یک الگویی که چهار سطح دارد، برخورد می‌کند. سطح اول؛ خوانش و تزریق عاطفه؛ سطح دوم؛ تشخیص و ترسیم وضعیت؛ سطح سوم؛ ورود به

وضعیت و تغییر وضعیت؛ و سطح چهارم هم تعادل و انتظار از انسان در تعادل که مجدداً به سمت منشأ میل کند.

این سه هفته را با توجه به وقفه‌ی شش هفته‌ای که در بحث‌ها افتاده بود، به مرور اختصاص دادیم. سعی بر این است که از هفته‌ی دیگر دو یا سه جلسه بحث خدای منشأ عشق و امید ان شاء الله تمام شود. مرحله‌ی بعدی خدای منبع انرژی است که ان شاء الله همه بتوانند روی آن فکر کنند و هر کس متناسب با وقتی که می‌گذارد بتواند بحث بیاورد؛ خصوصاً دوستان جوان. خیلی متشکر از حوصله‌تان که به بحث ما - که بخش مهم آن تکراری بود و ان شاء الله از جلسه‌ی بعد از تکرار پرهیز کنیم - توجه کردید. بعد از ده دقیقه دوست‌مان بحثی در کادر همین بحث امروز دارد که ان شاء الله همه‌مان حاضر باشیم و به بحث ایشان دقت و توجه مبذول کنیم. خیلی متشکر از همه.

آورده‌های مشارکت کنندگان

تب عشق بجناب

به نام خدا و با کسب اجازه از دوستان، تیتربحث «تب عشق بجناب» است. موضوع هم در کادر بحثی که عنوان شده - «خدای منشأ عشق و امید» - است. مقدمتاً بنده دنبال اثبات این نیستم که خدا منشأ عشق و امید هست یا نه یا دنبال استنادهایش در قرآن بروم. ولی در جلساتی که اینجا برگزار شد، بحث از بحران چندوجهی شد که یک وجه آن بحث افسردگی روحی و روانی بود که نسل ما به آن مبتلا هستیم. درواقع سوال اینجاست که آیا می‌شود با چنگ زدن به خدای منبع عشق و امید از آن رهایی پیدا کرد و از افسردگی درآمد؟ و بتوانیم پلی بزنیم به اقلیم عشق و با چشم انداز نضح گرفته از جوهری عشق از تبار امیدواران شویم.

نکته‌ی دوم مراد از عشق و امید است که درواقع باید تعریفی از عشق و امید بشود. خود کلمه‌ی عشق در قرآن نیامده است. در نهج البلاغه آمده که به مذمت از آن یاد شده است. ولی مراد ما همان چیزی است که در قرآن به نام «حُب» معروف است. در متن تفتیده‌ی کویر^۱ شرح مبسوطی برایش آمده که دقیقاً منظور ما هم همان است؛ به معنای دوست داشتن است که بر خود عشق ارجح دانسته شده است. ولی چون با این عنوان مطرح و عرف است ما هم با همین عنوان خطاب می‌کنیم. منظور از عشق آتشی روشنگرانه و گرمابخش است نه سوزاننده. عشق جاری است نه برکه‌ای. چرا که اگر برکه باشد، متعفن می‌شود. عشق چو جان است و جهان چون پوست. جان جهان است و درواقع برای خود انسان هم می‌توان چنین تعبیری به کار برد؛ جان انسان عشق است و بقیه‌اش فیزیک و پوست است. کشش موجب کوشش می‌شود، درواقع خروجی عشق هم به دیگری پرداختن است. در قرآن کلماتی که اشاره به مبحث عشق دارند، حُب، رحیم و لطیف و عبارت‌های دیگر است.

منظور از امید، حسی برخاسته از چشم‌داشت به یاری و یاری‌گری و منبع اقتدار و مرکز داشته‌ها است. چرا که اگر امید نباشد، نمی‌توانیم گام برداریم. یکی چشم‌داشت برای یاری است و یکی هم اینکه امید به افق مبین داشته باشیم.

۱. کویر نوشته‌ی علی شریعتی.

افق مبین، اصطلاحی است که در سوره‌ی تکویر به کار برده شده که ما اینجا از آن به عنوان چشم‌انداز رخشان الهام گرفته‌ایم. یعنی خروجی امید باید چشم‌انداز رخشان باشد.

نکته‌ی دیگر شرح وضعیت است. روضه نمی‌خوانیم، بلکه می‌خواهیم ببینیم که ما در کجای این وضعیت هستیم؛ با این سرتیتر که «به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده‌ی خود را»؛ که این هم مصرعی از نیما است. آن‌چنان که در جلسات اول بحث شد، بحران چندوجهی ما را فراگرفته است که به سان افلیجی ما را ابن‌سبیل و در راه مانده کرده است. ما نسلی هستیم که در زیر چرخ‌های له‌کننده‌ی تفسیر بنیادگرایانه و زمخت از اسلام از یک طرف و اجبار جهانی‌سازی که هویت‌ها را نشانه رفته است و همه‌ی اسلام و مسلمانان را بنیادگرا و سزاوار تهدید و تحقیر می‌داند، از طرف دیگر و همچنین هوس مدرن شدن و عبور از دین و عبور از متن، قرار گرفته‌ایم. مراد از این شرح وضعیت این است که ما به یک سرگشتگی و بی‌ثباتی و بی‌رمقی و افسردگی دچار شدیم. این شرح وضعیت این سوال را هم ایجاد می‌کند که ما به کجا تکیه کنیم و نقطه اتکای ما کجا باشد.

تیتیر چهارم؛ اقلیم عشق است. خود عشق زاده‌ی رحمت و رأفت است. اگر رحمت و رأفت نباشد، طبیعتاً عشق زاده نمی‌شود. وجه اولی که ما از اقلیم عشق می‌خواهیم بررسی کنیم، منبع و مبنای عشق است که متن کتاب مشحون از رحمت و رأفت است. خدا داشته‌ی خودش را به انحای مختلف در متن مطرح کرده است که مبنای برخورد «او» با انسان‌ها، رحمت و رأفت است. حتی وقتی خدا موسی را سراغ فرعون می‌فرستد، ابتدا مبنایش بر این است که از در رحمت با فرعون برخورد کند که فرعون هدایت شود نه برخورد تقابلی و حذفی. خداوند همه‌ی مبنای عملش همین است.

یک گزاره‌ی دیگر که می‌توان مطرح کرد این است که خود خدا می‌گوید من جهان را در شش مقطع آفریدم بی‌چرت و بی‌خواب.^۱ این نیاسودن، خودش کار عشق است. در آیه‌ی ۹ سوره‌ی شوری آمده است که «آیا به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اید؟

۱. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُؤُوبٍ» (ق: ۳۸)

۲. «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

خداست که دوست راستین است.» آقای فولادوند کلمه‌ی «ولی» را، «دوست راستین» ترجمه کرده است. در واقع کسی غیر از خداوند صلاحیت این را ندارد که دوست راستین انسان باشد. در خطاب‌های عام‌اش هم به تعبیر آقای صابر، بارها آمده است که «اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ» (شوری: ۱۹) یعنی خدا نسبت به بندگان‌ش مهربان است. «أَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» (نور: ۲۰) نسبت به بندگان‌ش رؤوف و رحیم است. در آیه‌ی ۷ سوره‌ی زمر خدایی [نشان داده شده] که خطابش فقط به عام نیست. در همه‌ی وجوه، خطابی ست که نسبت به در راه مانده و یا از راه برگشته است. آیه‌ی ۷ سوره‌ی زمر^۱:

«اگر کفر ورزید خداوند از شما سخت بی‌نیاز است و برای بندگان‌ش کفران را خوش نمی‌دارد و اگر سپاس دارید، آن را برای شما می‌پسندد.»

منظور این است که خدا کفران را از باب رحمت و عاطفه‌ای که نسبت به انسان‌ها دارد، خوش نمی‌دارد. «او» دوست دارد همه در راه باشند و کسی گم‌گشته و بیراه نباشد. یا آیه‌ی ۹ سوره‌ی حدید^۲ که اشاره می‌کند که:

«خدا انسان‌ها را از تاریکی به روشنایی درمی‌آورد، زیرا خدا نسبت به شما مشفق و مهربان است.»

از سر شفقت بر خلق، پیام روشنگرانه می‌فرستد که تاریکی و ابهام و کدورت برطرف شود و وضوح و روشنایی عیان شود. خدا در متن عاشقی خودش در هستی، اهل یارکشی و دوست‌یابی هم هست. در آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی مائده^۳ که یکی از کلیدی‌ترین آیاتی است که همین روابط و محبت دو سویه و عشق و دوستی دو سویه در آن به صورت واضح در آن تصریح شده است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی دیگر را می‌آورد که آن‌ها را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند.»

۱. «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ...»

۲. «هُوَ الَّذِي يَنْزِلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ»

۳. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ مُّحِبِّمْ وَيُخَوِّنُهُ أَذِلَّةً عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةً عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

یک‌سری ویژگی‌هایی را هم برایشان می‌چیند - با مومنان فروتن و با کافران سرافرازند، در راه خدا جهاد می‌کنند و سرزنش هیچ ملامتگری آن‌ها را نمی‌ترساند.

«این فضل خداست، آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایش‌گراست.»

اینجا روابط متقابل و دو سویه‌اش را با انسان‌هایی که این ویژگی‌ها را دارند بیان شده است. دوستان خدا، دوستانی هستند که در کنار محبت این ویژگی‌ها هم از آن‌ها انتظار می‌رود.

نکته‌ی بعد، اتکاء به منبع عشق و یاری است که ما یک بخش از سوره‌ی فصلت و کل سوره‌ی ضحی را بررسی می‌کنیم. ضحی به معنای وضوح به معنای واضح و روشنایی بخش است. در آیات ۳۰ و ۳۱ سوره‌ی فصلت^۱ آمده است که:

«در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار، پروردگان ما خدا است، پس ایستادگی کردند فرشتگان خدا بر آنان فرود می‌آید و می‌گویند هان! یم مدارید و غمین نباشید و به بهشتی که وعده یافته‌اید شاد باشید. در زندگی دنیا و آخرت دوستان تان مایم و هر چه دلتان بخواهد برای شما هست و هر چه را خواستار باشید در آنجا خواهید داشت.»

در اینجا نفس گرم خدا حس می‌شود. خود امام علی یک اصطلاح قشنگی دارد که «ای گرم‌ترین انس‌ها»، در واقع گرمی انس در مقابل طیفی که مقاومت می‌کنند بر سر اندیشه‌شان و ایده‌شان حس می‌شود. خدا به پیامبر و یارانش یک دل‌گرمی و دل‌قرصی می‌دهد که ما یاری‌گر هستیم و در دنیا و آخرت در قامت یاری‌گری شما هستیم. پس هم و غم نداشته باشید و به فرجام خوشی که به شما وعده دادیم شادمان باشید. اینجا خدا برای کسانی که بر سر پیمان خود ایستادگی کردند، دو ارمغان می‌آفریند. یکی اینکه از آن‌ها افسردگی‌زدایی می‌کند و می‌گوید غمین نباشید. دیگر این که برایشان نشاط‌افشانی می‌کند.

۱. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَحْزَنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) نَحْنُ أَوْلَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ (۳۱)»

اما سوره‌ی ضحی؛ آقای صابر در مورد سوره‌ی انشراح توضیح دادند و من هم تقریباً با همان مدل جلو رفتم. می‌شود گفت ضحی مقدمه‌ای بر انشراح است. چون دقیقاً بعد از ضحی آمده است و در امتداد همان گفتمانی که در سوره‌ی ضحی^۱ هست. ما اینجا آیاتش را قرائت می‌کنیم:

«به نام خداوند رحمتگر مهربان. سوگند به روشنایی روز. سوگند به شب چون آرام گیرد که پروردگارت تورا وانگذاشته است.»

اینجا کلمه‌ی «وَدَّعَ» می‌آید که در واقع یعنی ما با تو خدا حافظی نکردیم و تورا وا نگذاشتیم و دشمن نداشته.

«قطعاً آخرت برای تو از دنیا یک‌کوتر است و به زودی پروردگارت تورا عطا خواهد کرد تا خرسند گردی. مگر تورا یتیم نیافت، پس پناه داد؟ و تورا سرگشته یافت، پس هدایت کرد و تورا تنگ دست یافت، غنا بخشید. تو نیز یتیم را میازار، گدا را مران و نعمت پروردگار را با مردم سخن گو.»

در سوره‌ی ضحی به نظر می‌رسد پیامبر شکوه و گلایه داشته، فضای مکه هم فضای سنگینی بوده و پیامبر احساس بی‌کسی می‌کند. خدا با این سوره و سوره‌ی بعد که سوره‌ی انشراح است - در مفردات راغب یکی از معانی که از انشراح آن شده، گشایش است - ابتدا خدا محمد را با دو سوگند که نویدبخش آینده و صبح روشن و آرامش و راحتی است، مهیای شنیدن پیام می‌کند و از طریق آن دو سوگند، تب محمد را پایین می‌کشد و اضطراب او را می‌خواباند و با جدیت و قاطعیت که توأم و خود به خودی با سوگند هستند، نفس گرم و هم‌پیمانی خود را به محمد تصریح می‌کند و خیلی گرمابخش و امیدوارکننده می‌گوید که خدا تورا وا نگذاشته و دشمن نداشته است. به تعبیر آقای صابر رکاب به رکاب با تو هست، دوشادوش با تو هست. در کنارت و پیشاپیش تو هست، امام توست. در تورات آمده است که نوح خدا را امام داشت. در واقع پیشاپیش او خدا است. هم رنج تورا می‌فهمد و هم غم تورا در می‌یابد. حساس بر آغاز

۱. «وَالضُّحَى (۱) وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى (۲) مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى (۳) وَلَا خِرَّةَ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى (۴) وَ لَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَزِنَى (۵) أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى (۶) وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (۷) وَ وَجَدَكَ عَانِلًا فَأَغْنَى (۸) فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ (۹) وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ (۱۰) وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (۱۱)»

و انجام تو است. رهاشده در شرایط نیستی. اینجا خیلی صمیمانه به او می‌گوید: ما که دشمن تو نیستیم، دوست تو هستیم. اینجا نسبت خودش با محمد را تعیین می‌کند که ما دشمن تو نیستیم و در جبهه‌ی تو هستیم. در آیه‌ی بعد خدا فرجام نیکو را به محمد عطا می‌کند. عطایی به او می‌دهد که آینده از آن توست. ولی سریعاً در آیه‌ی بعد یک وعده‌ی نزدیک نیز به محمد می‌دهد که پروردگارت تو را عطا خواهد کرد تا خرسند گردی. «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» در واقع محمد را به گونه‌ای راضی و خرسند می‌کند تا او با دلگرمی بیشتری پروژه را پیش ببرد و هم این‌که حس کند بی‌کس نیست. کس بی‌کسان به تعبیر شریعتی کمک‌حالش است.

بعد هم یادآوری می‌کند جهت این‌که پیامبر به خیر قریب و بعید - که قریب به معنای نزدیک و بعید که آخرت و فرجام است - اطمینان پیدا کند. «مگر نه تو را یتیم یافت، پس پناه داد؟» اینجا دقیقاً همان طور که آقای صابر می‌گوید، درک وضعیت می‌کند. دقیقاً همین عبارت آمده است. «يَحْدُكْ»، «وَوَجَدَكَ» سه بار این اصطلاح آمده است. یعنی ما تو را درک کردیم، ما تو را دریافتیم. پس پناه دادیم. تو را سرگشته یافتیم. دقیقاً کلمه‌ی «ضالّاً» آمده که در قرآن به معنای گمراه و سرگشته و بیراه است. شما قبلاً گمراه و بیراه بودی، ما پناه‌ات دادیم. تنگدست بودی، بی‌نیازت گردانیدیم. خدا به ما یادآوری می‌کند تو یتیم بودی ما پناه دادیم. ما در کمپ اردوگاه پناهندگان، جا و مأوا به تو دادیم. بیراه بودی ولی دویدها و تکاپوی تو را می‌دیدیم، راه به شما نشان دادیم و درکت کردیم. دریافتیم که ندار هستی، دارایی به تو بخشیدیم. این‌ها همه برای پیامبر ملموس و عینی هستند. این چنین دل محمد را آکنده از امید و صلابت در راه می‌کند و دیگر احساس بی‌کسی و واگستگی به او دست نمی‌دهد. یک تکیه‌گاهی پشت خودش احساس می‌کند؛ کسی که حواس جمع و پیگیر و عطادهنده و درک‌کننده است.

سوره‌ی انشراح هم که در امتداد این آمده است، می‌گوید ما توان و ظرفیت تو را بالا بردیم. بار گران از روی دوش برداشتیم. نام تو را بلند کردیم - به این معنا که بُرد گفتمانی به شما دادیم - یعنی برد خبری به اذن و گفتمان تو دادیم و خبر تو منتشر شد. آنچه در سوره‌ی ضحی معین و واضح است این است که ابتدا پیامبر را با دو سوگند که یکی از آن‌ها وعده‌ی وضوح و روشنایی و دیگری خروج از تاریکی است، آرام می‌کند و بعد وضعیت پیامبر را تشخیص می‌دهد و درک می‌کند و ورود می‌کند، براساس الگوی

آقای صابر که گفتند، چون ضحی هم چسبیده به همان گفتمان سوره‌ی انشراح است. خدا ورود و مداخله می‌کند و در آخر هم همان توصیه را می‌کند که شما یتیم را مران، سائل را مران و این که خدا نعمتش زیاد است را به مردم بگو.

در قسمت اقلیم عشق، نکته دیگر، منبع و مرام عشق است که یکی دو نکته در نظرم هست در اینجا بگویم. خیلی جاها در قرآن که خدا می‌گوید ما به شما پاداش می‌دهیم و یا کمک حال شما هستیم، خیلی جاها از کلمه‌ی «أَجْرُكُمْ مُنُونٍ» استفاده می‌کند. یعنی ما منت‌گذار نیستیم. یعنی منش خدا را نشان می‌دهد که وقتی پاداش می‌دهد، یاری‌گری می‌کند، محبت می‌کند و نسبت به انسان عشق‌ورزی می‌کند، منتی در کار نیست. یا در سوره‌ی الرحمن که ۷۸ آیه دارد و سوره‌ی مکی هم هست، کلاً به ذکر نعمت‌ها می‌پردازد. ۳۱ مرتبه آیه‌ی «فَبِأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» در آن تکرار شده است. به نظر می‌رسد مراد و فحوای آیه و سوره این است که در خانه‌ی ما گشوده است، چرا نعمت‌های ما را تکذیب می‌کنید؟ دودست ما گشاده است، ما کمک‌حال شما هستیم. آیه‌ی ۶۰ آن که بین دو «فَبِأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» قرار گرفته است این است: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»، مگر پاداش احسان جز احسان است؟ مبنای استدلال این است که شما احسان کنید، منتظر احسان ما باشید که جز این انتظاری از ما نداشته باشید. این مبنای استدلال آقای نورعلی تابنده برای رای به آقای کروی‌بی هم بود. در واقع آقای کروی‌بی هوای دراویش را دارد و کمک کرده و خبررسانی کرده و بیانیه داده است و ما هم هرچند که این نباید تنها دلیل باشد. گزینه‌ی دیگری که از منش خدا پرده‌برداری می‌کند. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ» خدا وعده‌ی خلاف نمی‌کند. اینجا مطرح می‌کند که خدا اهل خلف وعده نیست. یا آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی انعام^۱ می‌گوید:

«پروردگارتان رحمت را بر خود مقرر کرده است.»

می‌گوید خداوند متعهد است. هم رحمت در آن مستتر است هم تعهد و متعهد بودن. در آیه‌ی ۶۴ سوره‌ی مائده^۲ می‌گوید:

«دودست او گشاده است و به هر کس بخواهد می‌بخشد.»

۱. «...كُتِبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ...»

۲. «...بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ...»

مراد در اینجا اهل سخاوت بودن خداوند است. یا آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی انعام^۱ می‌گوید:

«رحمت را بر خویش واجب گردانید است.»

اینجا هم رحمت است و هم تعهد خداوند؛ هم بی‌منت هدیه می‌کند و هم در مقابل احسان، احسان می‌دهد و هم متعهد است که رحمان است. نکته‌ی بعد، کار عشق نموده‌ها و پراکنش است. چهار - پنج مثال است که من سریع بررسی می‌کنم.

دره مثل لیلی که خطر است در آن

شرط اول قدم آن است که بخون باشی

درواقع عشق مقدمه است. باید اشاره کنم به هاجر در کتاب حج شریعتی، یک جمله خیلی جالبی است که روی آن مانور است. می‌گوید:

«یافتن آب در عشق است نه به سعی، اما پس از سعی.»

درهم‌تیدگی بین عشق و سعی را نشان می‌دهد. برای رسیدن به مائده‌ی آب تصویر زیبایی اینجا ارائه می‌دهد. می‌گوید:

«اگر عشقی در سینه نبود و هاجر سراب به سراب نمی‌دوید در آن منطقه‌ی خشک، درواقع عشق بر طبیعت هم غلبه می‌کند. در آن سرزمینی که امیدی در آن نیست که زمزمی بجوشد، آنجا عشق و امید هاجر که به خدا و تفکر خودش دارد، بر خشکی طبیعت هم غلبه می‌کند.»

ما یک دوستی داریم که تصویر زیبایی با همان ادبیات شریعتی داده است:

«هاجرهایمان سراب به سراب می‌گریزند، اسماعیلان خموش و خفته، به خدا آب نخواهد جوشید تا ننالید و پاشنه‌ای بر خاک نمالید تا شاید بهانه‌ی جنبش زمزمی شود.»

اگر جنبش زمزمی می‌خواهد ایجاد شود، همان سعی هاجر در پس آن هست، همان مهر هاجر و عشق هاجر به فرزندش و امیدش به خدا. یک مثال هم خود محمد با محوریت یک گزاره است.

۱. «...كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ...»

در قرآن چند بار با این عنوان از محمد یاد شده که «مُحَرِّصٌ عَلَىٰ هُدَاهُمْ» (نحل: ۳۷) برای هدایت مردم حرص می‌خورده است. درواقع با عشق و با تمام وجود و هستی و شفقت قلبش می‌آمده و جان خودش را سیراب از اندوه می‌کرده که سوره‌ی ضحی و دیگر سوره‌ها برایش می‌آید. یعنی خودش را سیراب از اندوه می‌کند و این پراکنش عشق و برد گفتمانی محمد را نشان می‌دهد. شاعر اینجا قشنگ می‌گوید:

ای دل به کوی عشق گذر نمی‌کنی

اسباب جمع‌داری و کاری نمی‌کنی

در کنار عشق همیشه اثر هست و عاشق دنبال این است که یک اثری داشته باشد. عشق فرهاد هم همین‌گونه بود. عشق با اثر و کار درهم تنیده است. مثال بعد زاپاتا^۱ است؛ هم فیلمش هست و هم آثارش. آنجایی که به زاپاتا اشاره می‌شود که باید با اصحاب قدرت گفت‌وگو کنید. خودش هم تنهایی می‌آید و نیروهای مسلح هم از آن حیاط مرکزی بیرون می‌آیند، زاپاتا آنجا کشته می‌شود. آن‌ها هم جنازه‌ی زاپاتا را در شهر می‌گردانند که قهرمان شما به فلاکت و خاری افتاد. پیرمرد دانیی که هم‌رمز زاپاتا بوده بلند می‌شود و می‌گوید:

«نه! این زاپاتا نیست. زاپاتا هرگز نمی‌میرد. هرکس با اسب سفیدش در کوهستان می‌جنگد یک زاپاتا است.»

درواقع اینجا پراکنش عشق را نشان می‌دهد و عشق را پخش و پاشان نشان می‌دهد. یک مثال دیگر خود حسین بن علی (ع) است. آقای صابر در جلسه‌ی قبل گفتند که شریعتی چون در تضاد با قدرت بوده است، ابوذر را مطرح می‌کند و در مقابل مولوی ارزش‌گذاری می‌کند، خود من این تصور را ندارم. به نظرم تصور شریعتی درست‌تر است. مولوی هم تصور شریعتی را تأیید می‌کند. در شعرش هم هست:

۱. امیلیانو زاپاتا سالازار یکی از رهبران برجسته انقلاب مکزیک علیه حکومت دیکتاتوری پورفیریو دیاس بود. زاپاتا مدافع پیشرو انقلاب در زمینه کشاورزی و یکی از قهرمانان مشهور و اسطوره‌ای مکزیک است (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

کجایید ای شهیدان خدایی، بلاجویان دشت کربلایی

کجایید ای سبکداران عاشق، پرنده تر ز مرغان هوایی

کار حسین صد من مثنوی است. یا در همین عصر معاصر کاری که آقای منتظری کرد، صد من مثنوی است. پراکنش یک کار عاشقانه را نشان می‌دهد. یک مثال دیگر از عشق بزمن؛ در ولایت ما یک خانمی بود که نان ریز می‌کرد، گندم خرد شده را روی زمین می‌ریخت. با وجودی که در آنجا پرورش مرغ خانگی هم هست، ولی مرغی هم در کار نبود. هر روز صبح ساعت ۶:۳۰-۷ که گنجشک‌ها سر و صدایشان بلند می‌شود این کار را می‌کرد. پرسیدیم این کار برای چیست؟ چون دو سه سال بعد از آمدن احمدی‌نژاد آمده، بارش باران هم کم شده بود و اگر در گذشته بود، قطعاً قحط‌سالی بود، گفت چون در تابستان آذوقه‌ای برای گنجشک‌ها نیست و هیچ خبری روی زمین نیست. این را برای آن‌ها ریختم. پراکنش عشق این‌گونه است. موج سوم گفتمان حقوق بشری در جهان هم بر حفظ محیط زیست و حقوق حیوانات تأکید دارد. مثلاً در هلند، چهار نفر از نمایندگان مجلس حافظ حقوق حیوانات هستند. این پراکنش عشق را نشان می‌دهد.

ایام عید من خاطرات احمدشاه مسعود^۱ به روایت پری‌رو یا صدیقه مسعود را می‌خواندم، خیلی قشنگ بود. احمدشاه مسعود در آن سرزمینی که به سختی می‌شد به چیزی امید داشت با همه‌ی هستی‌اش می‌رزم که هم استقلال کشور حفظ شود و هم کشور سمت و سوی دموکراسی پیدا کند.

۱. احمدشاه مسعود ملقب به شیر دره پنجشیر و قهرمان ملی (۱۳۳۲-۱۳۸۰) از فرماندهان و مجاهدین افغانستان بود که سال‌ها با ارتش شوروی سابق که افغانستان را اشغال کرده بود، جنگید و پس از آن هم در درگیری‌های داخلی افغانستان نقش عمده‌ای داشت. وی روز ۱۸ شهریور ۱۳۸۰ بر اثر انفجار انتحاری دو تروریست مظنون به ارتباط با شبکه القاعده که خود را خبرنگار معرفی کرده بودند، در خواجه بهاء‌الدین ولایت تخار افغانستان کشته شد (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

تیترا پنجم هم تبار امید و افق رخشان است. در بررسی گزاره‌ی الف که مبانی امید و انگیزه امیدواری ما است، چند آیه را سریع می‌خوانم و بعد نتیجه‌گیری می‌کنم. آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی انعام:

«پروردگارتان رحمت را بر خود مقرر کرده است.»

آیه‌ی ۶۴ سوره‌ی مائده:

«هر دوست او گشاده است.»

آیه‌ی ۱۱۱ سوره‌ی توبه^۱:

«چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است.»

آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی روم^۲:

«یاری کردن مومنان بر ما فرض است.»

آیه‌ی ۷ سوره‌ی مومن^۳:

«پروردگار رحمت و دانش تو بر همه چیز احاطه دارد.»

شعری از مولوی هست که می‌گوید:

ما بودیم و تقاضایان بود لطف حق ناگفته‌ی مای شود

فقط تقاضای ما نیست، لطف او هم بی‌استحقاق می‌بخشد. من نتیجه‌گیری می‌کنم که خداوند اهل یاری و اهل رحمانیت و تعهد است. نکته‌ی بعد در موضع امیدانگیزی، در صحیفه‌ی سجادیه که آقای صابر هم به آن اشاره کردند، جایی هست که حضرت سجاد (ع) می‌گویند:

«ای که در جهت آمرزش در موضع امید هستی»؛ «بِالْغَفْوِ مَرْجُوٌّ»

درواقع موضع خدا، موضع امیدواری است. البته امید هم برای لوده‌گان و افسردگان نیست. برای افرادی که اهل سکون هستند ولی میل به حرکت دارند، هست؛ ولی برای لوده‌گان نیست. برای کسانی است که اهل جنب‌وجوش و نکاپو هستند.

۱. «...وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ...»

۲. «...وَكَانَ حَقًّا عَلَيْهِ أَنْصَرُ الْمُؤْمِنِينَ»

۳. «...وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا...»

در یکی از گزاره‌هایی که از صحیفه‌ی سجادیه نقل می‌کنم اشاره می‌کنم که موضع امید بودنش به چه معنا است.

«او از انجام محرمات نهی فرمود تا شکر ما را بپازد. بعد از آن همه لطف از فرمان او سرکشیدیم و بر مرکب محرماتش سوار شدیم. با آن همه بر عقوبت ماستاب نمود و بر انتقام ماعجله نکرد، بلکه از سر رحمت و از باب کرم با ما مدارا فرمود. از سرمهر بانی و از باب حلم بازگشت ما را از راه خطا به انتظار کشید است.»

این‌ها منش خدا است. خدا اینجا منتظر است و نهایت منشأ امیدانگیزی است. «او» منتظر ماست که از آن همه محرماتی که برگردیم. سراسر صحیفه مشحون از رجا و امیدواری است. از دعای امام سجاد می‌توان نتیجه گرفت که «او» اهل شتاب در انتقام نیست. این‌ها برای ما محل امیدواری است که «او» مهلت‌ده و فرصت‌ده است. از باب کرم و رحمت وارد می‌شود. چگونگی ورود و مواجهه‌اش با مدارا و سهل‌گیری است و منتظر ورود ماست به این بهانه که بر ما بیخشد.

نکته‌ی بعد از تیر پنجم، امید و چشم‌انداز رخشان است. در سوره‌ی فجر آیات ۱ تا ۱۴ به سپیدی روشن سوگند می‌خورد، به سپری شدن شب، به برخورد با طغیان و تبهکاران و تازیانه‌ی عذاب بر آن‌ها، مهر خدا فقط محبتش نیست. من معتقدم که بخشی از مهربانی خدا جایی است در قرآن که می‌گوید «فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» بشارت بده آن‌ها را به عذاب دردناک. درواقع با ستمکاران برخورد می‌کند. اینجا یک افق تاریخی هم به محمد می‌دهد. چون یک سوره‌ی مکی است، مشخص است اوضاع محمد سهمگین‌تر است. هم سپیدی روشن را سوگند می‌خورد و هم سپری شدن شب را و هم برخورد با طغیان کاران، که برای آن مثال عاد و ثمود و فرعون را می‌زند. در آنجا خدا می‌گوید: پروردگار تو سخت در کمین است. «إِنَّ رَبَّكَ لَبَازِلٌ رَّصَادٌ» خدا روزگاران را رصد می‌کند که سپیده دم بر جای شب بنشانند.

نکته‌ی آخر از تبار امید و افق رخشان، یک رهیافت بر مبنای امید است که دفعه‌ی قبل بچه‌ها اشاره کردند، من خیلی سریع از آن می‌گذرم. آیات ۸۳ تا ۹۹ سوره‌ی یوسف است که آنجا یعقوب محزون است و به دنبال این است که فرزندش برگردد. آنجا فرزندان به پدر می‌گویند کمتر در غم یاد یوسف باش. پدر می‌گوید من هم گله‌ی خودم را به سوی خدا می‌برم. از عنایت او چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. بعد می‌گوید

بروید و یوسف برادران را جست و جو کنید و نومید از رحمت او نباشید. زیرا جز گروه کافران ناامید نمی شوند. به طور کلی اینجا می توانم این گونه جمع بندی کنم این که یاد مستمر و پیگیری مداوم سوژه داشته است. شکوه به سوی او داشته، گلایه اش را به او گفته، «از عنایت او چیزی می دانم که شما نمی دانید.» در سوره آمده که «خَيْرُ الْحَافِظِينَ» است، یعنی نگهبان و اهل رحمت است. بعد می گوید جست و جو، تکاپو و تفحص کنید و در کنار تکاپویتان امید به رحمانیت او هم داشته باشید. تیتتر ششم دسترسی به منبع عشق و امید است. خود خدا می گوید: ما از رگ گردن به شما نزدیک تر هستیم.^۱ چون همیشه به ما نشان داده اند خدا در دور دست است. انگار نه انگار که به «او» می شود دسترسی پیدا کرد. خدا می گوید ما از رگ گردن به شما نزدیک تریم؛ در آخرت و دنیا دوستانتان ما هستیم؛ خدا یار پرهیزکاران است. در آیات مختلف آمده است که «او» آمرزنده ی دوست دار است. آیه ی ۱۲۵ سوره ی اسراء^۲ به خیلی ها اظهار دوستی می کند که «خدا ابراهیم را دوست گرفت.» در واقع اهل دوستی است. در جایی حافظ می گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ عامل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برنیز

یعنی خدا نزدیک است و در دور دست نیست. یک بیتی هم از مولوی هست در باب در دسترس بودن و نزدیک بودن خدا این است که:

ره آسمان درونست پر عشق را بجنابان

پر عشق چون قوی شد غم نروبان نماند

۱. «مَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق: ۱۶).

۲. «...وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»

یعنی جهت عشق همیشه صعودی و تکاملی است. نتیجه‌ای که می‌شود گرفت این است که منبع عشق در دوردست‌ها نیست و در دسترس و نزدیک است. به تعبیر حافظ هیچ حائل نیست. البته واسطه هم نیست.

نکته‌ی دوم این است که او در دوستی پیشقدم است و تحریک‌کننده‌ی ارتباط دوستانه، رفیقانه و دوسویه است. اظهار دوستی می‌کند که می‌گوید خدا ابراهیم را به دوستی گرفت. ما خود حجاب خوشتنیم؛ باید پر عشق را باید بجانبانیم و جوهر را فعال کنیم. دوست راستین «او» است که می‌توان به «او» امید بست.

گزاره‌ی هفتم تلاقی عشق و امید است. به نظرم این موضوع را در سه نکته می‌شود دید. یکی دعامندی است، یکی تمسک و دیگری توکل است. اگر امیدی نباشد، داعی زاده نمی‌شود. دعا محصول امید است و در کنارش مجرای بروز مهر است و بن‌مایه‌اش هم امیدواری است. یکی از محورهای دعا، نجات است که در کنارش هم درخواست پناه‌گاه برای انسان‌های مضطر است. خود خدا هم برای خوانش خودش، می‌گوید «مرا بخوان تا اجابت کنم شما را».^۱ شیوه‌ی خوانش هم این است که با رقت قلب و خلوص باشد، نهانی باشد، با بیم و امید باشد، خالص و با رغبت و اشتیاق باشد. در کنار این‌ها با یک شیوه‌ی خوانش بحث پناهندگی به اردوگاه پر مهر و صفای خدا خیلی مطرح است. امام سجاد در صحیفه می‌گوید:

«من پناهنده‌ی به تو هستم، الهی! پرورده‌ات را جز پروردگار پناهی نیست.»

«وَأَفْرِجْ هَمِّي، وَ اكْشِفْ غَمِّي.»؛ «اندوه مرا بزدای و غم دل را از بین ببر.»

در کنار دعامندی، تمسک است که در آیه‌ی ۱۷۵ سوره‌ی نساء^۲ آمده است:

«وَأَمَّا كَسَانِي كَبَهُ خَدَّاءُ أَكْرُوْدِيْنْدُوْهُ أَوْ تَمْسِكُ جَسْتَنْدُ بَهْ زُوْدِي خَدَّاءُ أَنْانِ رَادِرْ جَوَارِ»

رحمت و فضل خویش در آورد و ایشان را از سوی خود به راه راست هدایت کند.

خروجی چنگ زدن با همه‌ی هستی و با تمام وجود و با اصراری که از صمیم قلب برمی‌خیزد و در کنارش تکاپو و مجاهدتی که در این آیه مطرح شده است، مهر و رحمت نصیب می‌کند. خود خدا می‌گوید به سوی او بگریزید. با تمام وجود به سمت او بروید. بگریزید و تمسک بجوید که هم راهنمایی می‌کند و هم راه می‌دهد.

۱. «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...» (غافر: ۶۰).

۲. «فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا».

گزاره‌ی بعدی توکل است؛ تعهد خدا به یاری و وفاداری و فرض واجب نمودن رحمت است که قبلاً اشاره شد. درواقع وکالت نمودن انسان‌هایی که در مدار او هستند، بخشی از مسئولیت «او» است که در جای جای متن آمده است. پیش درآمد آن هم طی نمودن سیر راه و دعامندی است و مرحله‌ی بعدی توکل است. یک جایی هم موسی می‌گوید: «أَفُؤْضُ أَمْرِي» (غافر: ۴۴)؛ کارم را به تو سپردم و تفویض کردم. جای دیگر که قوم موسی می‌گویند:

«خدایا ما را به رحمت خویش از گروه کافران نجات ده.»

من بحث را جمع‌بندی می‌کنم. مسئله بحث روحی و روانی بود که نقطه‌ی اتکاء ما کجا باشد. هرچند برداشت ما ناقص بوده و گاه هم بریده ولی چیزی که من نتیجه گرفتم این است که نفس گرم او، می‌تواند گرمای درون باشد. خروجی عشق و امید، ثبات ره به یقین می‌تواند باشد، استحکام و آرامش در متن عاشقی است. مثلاً اگر در خانه‌ای عشق مادری نباشد آن دیگر کانون نیست، یک خوابگاه است. عاشق امیدوار اهل عمل و اثر است. تازگی نیروی خلاقیت در عشق است. هم محرک است و هم سوخت حرکت است. عاشقی منجر به سبکباری است که بحث حسین بن علی (ع) هم که مطرح شد از این زاویه است. در قمار عاشقانه دکتر سروش هم انصافاً خوب تشریح شده، مولوی وقتی عشق را اینگونه با انبوه مهری که به میدان آمده می‌بیند، سر تعظیم و فروتنی فرود می‌آورد و می‌گوید:

کجاییدای شهیدان خدایی بلاجویان دشت کرلایی

کجاییدای سبکباران عاشق‌پرنده ترز مرغان هوایی

خروجی عشق یعنی سبکباری. عشق در پیوند با او معنابخش جهان‌بینی و زندگی هم هست. شاملویک شعر قشنگی دارد که می‌گوید: «نومیدان را معادی مقدر نیست.» در جای جای قرآن آمده است که با نم رحمت بر زمین بایر سبزه‌ها مصمم به رویدن شدند. عبور از افسردگی در متن عاشقی هست. عشق هم مقدمه است و هم درون‌مایه و چسب است. امید، عشق، تحصیلدار است. می‌گوید ما بعد از اینکه رحمت پراکندیم، کشته‌ای رویان‌دیدیم. عشق رسن صعودی شادمانه است. مولوی خیلی قشنگ می‌گوید:

آن رسن بکرم و بیرون شدم

شاد و زفت و فربه و گلگون شدم

در بن چایی همی بودم زبون

در همه عالم نمی کنجم کنون

آفرین با بر تو باد ای خدا

ماگهان کردی مرا از غم جدا

یک شعر هم از احمد شاملو است که آخر بحث بخوانم و به پایان برسانم:

آه اگر امید می داشتی

آن خشک سار

کنون این گونه از باغ و بهار بی برگ نبود

و آنجا که سکوت به ماتم نشسته مرغی می خواند

نه

نومید مردم را

معادی مقدر نیست

بی گمان

چاووشی امید انگیزِ توست

که این قافله را به وطن می رساند

بحث من تمام شد. از حوصله‌ی دوستان هم ممنونم.

هدی صابر: خیلی ممنون از دوست و توجهی که کردید. انتهای وقت است. ان شاء الله هفته‌ی آینده، ادامه‌ی بحث خدای منشأ عشق و امید را در خدمت شما هستیم.

نشست شصتم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۸)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا و با وقت به خیر، بحث را شروع می‌کنیم. بحثی که پنجاه و نه جلسه‌ای را پشت سر گذاشته‌ایم، ان‌شاءالله امروز جلسه‌ی شصتم و ماه بیستم است. عنوان کلی بحث:

«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

ذیل این تیتر کلان، پرانتزی تحت عنوان «ضرورت رابطه‌ی شفاف، همدلانه، صادقانه و استراتژیک و مستمر با «او»» باز کردیم. نشست شصتم است، عنوان عمومی «تبیین ما». داشته‌های «او» خدای منشأ عشق و امید، برگ هشتم را بررسی می‌کنیم. سه‌شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۹ قبل از غروب است، ان‌شاءالله بحث را تا غروب به پایان ببریم. یک مرور سریع می‌کنیم تا به متن خود بحث برسیم.

از خانه اول تا خانه حال

حس

درک

تشخیص

تبدیل و تصحیح

اسباب تبدیل و تصحیح

از منزل اول یا خانه‌ی اول که تا حال جلو آمدیم، ۵۹ پاگرد را پشت سر گذاشتیم. ابتدا حسی داشتیم. حس تبدیل به درک شد. درک در مرحله‌ی پیشرفته‌تر خود به تشخیص رسید. بعد از تشخیص به ضرورت تبدیل و تصحیح وضعیت خودمان رسیدیم و نهایتاً در پی اسبابی برای تبدیل و تصحیح بودیم. این سیری بود که جمعی طی کردیم.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۹ است.

سیر در درون خودمان هم هست. یعنی هر پدیده‌ای را که دنبال می‌کنیم ابتدا حسی نسبت به آن داریم. بعد در درون آن را می‌پذیریم و قوامش می‌دهیم. آن حس تبدیل به درک می‌شود، در درون می‌پذیریم و به خودمان می‌قبولانیم؛ نه با اجبار بلکه بالذات. در مرحله‌ی بعد به آن شخصیت می‌دهیم. تشخیص یعنی مشخص کردن و شخصیت دادن. یعنی آن پدیده ابتدا در حد حس است و مرحله‌ی جنینی‌اش را طی می‌کند بعد به مرحله‌ی جدی‌تر حیات می‌رسد و به درک تبدیل می‌شود، بعد مشخص‌اش می‌کنیم و به آن شخصیت می‌دهیم و برجسته‌اش می‌کنیم، در نهایت آن پدیده‌ی تشخیص‌یافته را در خودمان متبلور می‌کنیم.

ابتدای کار ما حس کردیم که بحرانی در درون داریم و بیرون از خودمان هم شرایط بحرانی است. ۱۸-۲۰ ماه پیش این حس را می‌کردیم. خودمان را واکاوی و بیرون از خودمان را پی‌کاوی کردیم و به این درک رسیدیم که این فقط مختص خودمان نیست و تا حدود زیادی همگانی است؛ حداقل جامعه‌ی روشنفکری و جامعه‌ی روشنفکری مذهبی را که ما هم جزئی از آن هستیم در بر گرفته است. بعد به این رسیدیم که وضعیتی که در آن قرار داریم: یک، با خودمان، دو، با هستی؛ و سه با «او» مسئله پیدا کردیم. از بحرانی که با خودمان، با هستی و با «او» داشتیم، رسیدیم به این که به دلیل اختلال در روابطمان با خودمان، با هستی و با «او» خیلی بیرون فعال نیستیم و عضو فعال هستی محسوب نمی‌شویم و از حقوق بالذاتمان برای فعالیت در هستی استفاده نمی‌کنیم.

وقتی به این درک رسیدیم، این درک پخت‌وپز پیدا کرد و به مشخص شدن و تشخیص پیدا کردن رسید. خروجی تشخیص پیدا کردن این بود که ما باید سیر تبدیل و تصحیح و صحت و سلامت را طی کنیم؛ روابطمان با خودمان، با هستی و با «او» را به سیر اصلاح رهنمون کنیم و نهایتاً عضو فعال هستی شویم. کم‌این که از اول این حق و مجوز مترتب بر آن حق با ما بوده، با پدر اول ما آدم و با مادر اول ما حوا بوده است.

نهایتاً بنا به سنت بشر قبل از خودمان و بنا به تجویز و توصیه‌ی «او»، ضرورتاً اگر ما حسی را در درون متبلور کنیم و آن را تبدیل به درک کنیم و قوام بدهیم و شخصیت به آن ببخشیم و به ضرورت تبدیل و تصحیح درون خودمان برسیم، طبیعتاً به یک متدی نیاز داریم. این سیر حس، درک، تشخیص، تبدیل، تصحیح و ضرورت تجهیز به اسباب تبدیل و تصحیح که یک متد است؛ روندی که طی کردیم، روند از ساده به عالی بود.

یعنی حس یک پدیده‌ی ساده است که مکرراً تکامل پیدا کرد تا به مرحله‌ی عالی رسید. این سیر، سیر بشر هم هست. بشر از سادگی اولیه‌ی درون غار، به پیشرفتگی کنونی رسیده است. توصیه‌ی خدا هم همین است. کل کتاب را اگر نگاه کنیم - کتاب آخر را که داریم بررسی می‌کنیم - هیچ وقت ما را توصیه به برخورد ساده نکرده است. همیشه گفته است مشاهده کنید، نظر کنید، بنگرید. نگفته تماشا کنید. نگفته چشم را همین طوری از چپ به راست و از بالا به پایین بچرخانید. مشاهده کنید، نظر بیفکنید، بنگرید، یعنی با چشمتان حقایق را جذب کنید. ما را به تجهیز، تعمیق و عبور از سادگی توصیه کرده است. یا تصریح کرده که سیر کنید؛ نگفته گردش کنید، نگفته در پیاده‌روها هاج و واج قدم بزنید و فقط نگاه کنید. سیر کنید، یعنی سیر جریان تحولات امور و پدیده را تعقیب کنید. این که، حرکت از ساده به سمت عالی هم سنت بشر است و هم توصیه‌ی «او» است. ما هم سعی کردیم که جمعی همین کار را انجام بدهیم و از حس به متد برسیم.

اسباب تبدیل و تصحیح

توصیه‌ی «او»

تجارب پیروز بشر

افزودنی‌های ما

جلوتر که آمدیم اسباب تبدیل و تصحیح با همان متد را سعی کردیم از سه مجرا جذب و جلب کنیم: مجرای اول توصیه‌ی «او»، مجرای دوم تجارب پیروز بشر، و مجرای سوم خودمان. همه‌ی بحث بر این منوال است که ما خودمان یک متن هستیم، هستی متن است، تاریخ متن است، کتاب هم متن است، کل متن‌ها هم نزد «او» است. خود «او» هم متن اول و آخر و وسط است. پس خود ما هم به دلیل این که متن هستیم و قابل خوانش و مطالعه هستیم، ما هم یک سر قضیه هستیم. توصیه‌های «او» یک وجه است، تجارب پیروز بشر وجه دوم است و نهایتاً افزودنی‌های ما.

ویژگی توصیه‌های «او» این است که سرشار و انباشته از شناخت است؛ شناخت نسبت به انسان، شناخت نسبت به هستی و یک شناخت ژنتیک نسبت به ما؛ مایی که «او» خلقمان کرده است. پس توصیه‌ی «او» مشحون و سرشار از شناخت است. نهایتاً از

دل شناختی که نسبت به ما و نوع انسان دارد، مسئله‌مان را تشخیص می‌دهد، بعد از تشخیص، تجویز می‌کند و نهایتاً به مسئله‌ی ما ورود می‌کند و خروجی متناسب را پیش روی ما قرار می‌دهد.

خروجی‌ای که «او» برای عبور از بحران و تبدیل و تصحیح و ورود به شرایط جدید در مقابل ما قرار داد، شصت آیه‌ی ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل عمران بود که بعد از شکست اُحد، یک متن شصت بندی یا شصت پاراگرافی را مقابل پیامبر به عنوان لیدر دوران و لیدر تاریخی و [مقابل] لشگرش که لشگر شکست خورده‌ای بودند، قرار داد. متن جان‌داری بود که قابل حلول در ذهن و درون ما است.

وجه بعدی تجارب پیروز بشر است، بشری که چند ویژگی دارد: - خودمان هم همین‌طور هستیم - پرسان است، اهل افتان و خیزان است، ترسان و لرزان است، امیدواران است و نهایتاً اهل یابندگی است و یابان است. ما ببینیم بشر قبل از خودمان در مواجهه با بحران چه روشی اتخاذ کرده و چگونه بیرون رفته است. مولوی یک بیت شعر دارد که بیت خیلی کیفی‌ای است. عنوان می‌کند:

کرچه حرقنی سخن آری بود

لیک گفت سالکان یاری بود

کوتاه است ولی خیلی پر مغز است. در ادبیات و در ادبیات آهنگین و شعر، قرن به مفهوم دوران است، الزاماً به مفهوم ۱۰۰ سال نیست. عنوان می‌کند: گرچه هر دورانی سخن آری بُود، خیلی قشنگ است. هر دورانی سخنران و سخن‌آر خودش را با خودش می‌آورد. پیام‌دارش را با خودش می‌آورد. صاحب تربیون را با خودش می‌آورد. در دهه‌های ۴۰-۵۰ ایران، در یک ابعادی بیژن جزنی سخن‌آر بود، در یک ابعادی حنیف‌نژاد سخن‌آر بود، در یک ابعادی شریعتی سخن‌آر بود، در یک ابعادی طالقانی سخن‌آر بود، در یک ابعادی کسانی که در کوچه و خیابان توسط رژیم شاه درو می‌شدند، سخن‌آر بودند. هر دوره‌ای سخن‌آر خودش را دارد. این دوره هم سخن‌آران خاص خودش را داشته و دارد و ان‌شاءالله خواهد داشت.

عنوان می‌کند: گرچه هر دورانی سخن‌آر خودش، تربیون‌دارش، پژواک‌دارش و پیام‌رسانش را با خودش می‌آورد؛ «لیک گفت سالفان یاری بود.» اما به‌رغم این، به‌رغم این‌که دوران نو به نو عوض می‌شود و هر دوران پیام‌رسان نوآور خودش را هم می‌آورد، «لیک گفت سالفان یاری بود.» اما پارادایم‌هایی را که پیشینیان ما رقم زدند و گفتمانی را که دیگران قبل از ما تقریر کردند، آن هم [کمک‌کار است]. سالفان یعنی کسانی که سلف‌اند و ما جانشینشان هستیم. آن‌ها سلف هستند، ما خلف آن‌ها هستیم. این خلیفه‌ای را که خداوند در قرآن می‌گوید یعنی به عبارتی ما جانشین پیشینیان هستیم. «لیک گفت سالفان یاری بود؛» اما گفتمان‌های پیشین هم در کنار سخن‌آر دوره، یاری‌رسان هست. سخن‌آر دوره، یاری‌رسان دوره است؛ گفت سالفان هم یاری‌رسان است. این گفت سالفان در ادبیات مولوی دو عنصره است. گفت سالفان، صرفاً گفتار سالفان نیست؛ رفتار، منش و روش‌شان هم هست.

ادبیات قدیم، ادبیات سنگینی بوده است، وزن مخصوص جدی داشته است. الآن سبک شده است. مثلاً وقتی الآن می‌گویند «گفت»، منظورشان همین حرفی است که همین الآن گفت [حرفی که همین الآن زده شد]. ولی گفتی که مولوی و حافظ و خیام می‌گویند، گفتی است که هم گفتمان، هم پارادایم، هم گفتار، هم رفتار و هم کردار است. «لیک گفت سالفان یاری بود»، اما گفت سالفان که حاوی عقل و حکمت پیش از ما و پیشینی است، آن هم یاری‌رسان است.

گرچه هرقرنی سخن‌آری بود

لیک گفت سالفان یاری بود

پس اگر تجارب پیروز بشری را که پرسان، افتان، خیزان، لرزان، جویان و یابان است، به شعر مولوی ضمیمه کنیم - «گرچه هرقرنی سخن‌آری بود، لیک گفت سالفان یاری بود» - گفت سالفان هم که مشحون از عقل و حکمت نظری و عملی است آن هم کمک‌کار است. لذا عنصر دوم، هم‌پیوند با این توصیف کیفی و پرمغز مولوی تجارب پیروز بشر است.

نهایتاً افزودنی‌های ما که شامل فراوری‌های ما می‌شود. آنچه را از توصیه‌های «او» و تجارب پیروز بشر بدست آورده‌ایم، خداوند این اجازه و قدرت مانور را به ما داده است که این‌ها را به هم بزنیم، فراوری کنیم و شیرآبه‌ی جدیدی از آن بیرون بیاوریم. بین توصیه‌ی «او» و تجارب پیروز بشر و گفت سالفان که حاوی گفت و گفتار و گفتمان و پارادایم و روش و منش و خصلت رو به رشد پیشینیان و هم‌عصران خودمان بوده، بتوانیم چسب‌هایی بزنیم و شیرآبه‌ی جدیدی از آن بیرون بیاوریم و نهایتاً خود ما اضافه بر [آن چیزی بیفزاییم]. قدیمی‌ها مثلاً معلم یا مربی‌ای بود، وقتی بچه‌تر بودیم صحبت می‌کردیم، می‌گفت این حرف‌ها که زده شده، اضافه‌اش چی هست؟ اگر مقداری خودمانی‌تر بودند، می‌گفتند کباب کوبیده اضافه هم کنارش گذاشته‌ای؟ این کوبیده اضافه کار ما است! نمی‌شود همیشه از چلوکبابی غذا خرید. کوبیده اضافه خودت کنار آن چیست؟ ممکن است این کوبیده اضافه‌ات وا برود، ممکن است پیازش کم باشد، ممکن است پیاز و گوشت آن خیلی با هم درست هم‌آغوش نشده باشند، اما به هر حال کوبیده اضافه، افزودنی‌های ما در کنار توصیه‌های «او» و تجارب پیروز بشر خودش راه‌گشا است.

متد ما

سه سطحی:

ورودی

منزلگاه

خروجی

ورودی:

حضور موثر موقت

جهان مشارکتی، سهم از هستی، نقش در هستی

ادامه پروژه «آدم»یت

جلوتر که آمدیم به همان اسباب تبدیل و تحول رسیدیم. متد ما سه سطح داشت: ورودی، منزلگاه و خروجی داشت. ورودی به منزله‌ی پیشامتن، منزلگاه به مفهوم متنی

که در آن می‌خواهیم مستقر شویم و خروجی هم به این مفهوم که همه‌ی این حرف‌ها را زدیم، شصت جلسه پیش آمدیم، بالاخره از این بحث‌ها چه چیزی بیرون خواهد آمد. ورودی که اسم آن را پیشاتبیین گذاشتیم، بر سه محور تأکید می‌کرد. به سه تلقی کلیدی باید مجهز می‌شدیم: اول حضور موثر موقت، دوم جهان مشارکتی، سهم از هستی و نقش در هستی و سوم ادامه‌ی پروژه‌ی آدمیت. این ورودی - حضور موثر موقت - یعنی ما در این جهان حضور موقت داریم، بالاخره می‌رویم. اما به‌رغم این‌که موقت است، حاضریم و غایب نیستیم. دوم این‌که جهان مشارکتی است. یعنی ما از هستی سهم داریم و در هستی نقش داریم. سوم هم این‌که ما ادامه‌ی پروژه‌ی آدمی هستیم که خداوند از آدم اول شروع کرده است. اولی بر حضور موقت در هستی، دینامیسم ما در زمان حضورمان و دینامیسم حیات ما تأکید می‌کند؛ دومی سهم و نقش ما که در ذات مشارکت و در ذات هستی نهفته است و نهایتاً ادامه‌ی پروژه‌ی آدم، پروژه‌ی بی‌توقف است که ما هم به سهم خودمان در آن مشارکت می‌کنیم و آن را پیش می‌بریم. این ورودی مان بود.

تبیین ما: باب بگشا

به خود متن یا سطح رسیدیم؛ «تبیین ما: باب بگشا». به این دلیل «باب بگشا» را انتخاب کردیم که چندین و چند جا در کتاب آخر و جدا از کتاب آخر، در کتاب تاریخ و در تجربه‌ی شخصی همه‌ی ما، بدون استثنا، «او» جاهایی به ما با پژواک یا در کتاب آخر یا در مشاهدات تاریخی گفته است که اگر خواستید در خودتان تغییر و تحول بدهید و سیری را طی کنید، از ما هم می‌توانید مشورت بگیرید، از ما متد بگیرید. ما می‌توانیم مجهزتان کنیم، دری بزنید. ما به این اعتبار، به اعتبار فراخوان «او» در زدیم که «او» بابتی باز کند و بعد از دق الباب جواب ما را بدهد. کسی که در می‌زند، طبیعتاً متقاضی است. ما در موضع تقاضا، «او» در موضع عرضه است.

تقاضای ما: جدی بودن، عینی بودن، عملی بودن
عرضه «او»: کیفیت، گستره، قانون، چگونگی سرریز

اگر ما در موضع تقاضا باشیم و بخواهیم سیر تقاضا را طی کنیم، مشخص می‌شود که چقدر تقاضای ما جدی است، عینی است و عملی است. در وجه عرضه، اگر «او» را سمت عرضه بگیریم، کیفیت عرضه‌ی «او» چیست؟ گستره‌اش چقدر دامنه‌دار است؟ و نهایتاً قانون آن عرضه چگونه است و چطور به ما سر ریز می‌شود؟ به عبارتی ورود به سیر تقاضا، هم محک خود ما است و هم شناخت ما را از خودمان کامل می‌کند و ورود به تقاضامندی از «او» به موازاتش یا برادر دوقلوش این است که از «او» و از کیف یا حالت عرضه‌ی «او»، از میدان، قانون تخصیص و چگونگی تخصیص‌اش هم به شناخت جدیدی دست پیدا می‌کنیم.

قبلاً دو سیر را در این چارچوب پیش آمدیم: یکی سیر ابراهیم بود و دیگری هم سیر موسی. سیر ابراهیم هم همین است. در سیر تقاضایی که طی کرد، هم شناختش از خودش تکامل پیدا کرد و هم نسبت به «او» به تجربه‌ی جدیدی رسید. سیر موسی هم همین‌گونه بود. موسای ابتدا که موسای عجول بود، در انتها دیگر موسای پخته‌ای شده بود. هم از خودش شناخت پیدا کرد و هم از «او». لذا از سیر موسی و ابراهیم درک می‌کنیم که شناخت، دینامیسم، سیالیت و تکامل دارد. بررسی خدای داشته‌ریز، فقط یک مطالعه و پژوهش کتابخانه‌ای نیست. هم خودمان را می‌توانیم محک بز نیم و هم از «او» به یک شناخت جدی و جدیدی برسیم.

در تبیین به این رسیدیم که اگر ما در موضع تقاضا باشیم، «او» در موضع عرضه است. باید دید که چه نوع، چه گونه و چه جنس از عرضه‌هایی دارد که به درد امروزه روز ما بخورد.

تبیین ما: خدای عرضه‌گر - داشته‌ریز:

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

منشأ عشق و امید

از چهار کتاب - کتاب هستی، کتاب تاریخ، کتاب آخر و کتاب خودمان - رسیدیم به این که «او» طراح - مهندس است، اهل خلق است، استراتژ است، اهل مرحله بندی در دل استراتژی اش است، دید تاریخی دارد و تحلیل تاریخی مبتنی بر آن دید تاریخی را می تواند به ما منتقل کند، منبع ایده است، منبع الهام است و منشأ عشق و امید است. همه ی مواردی که در کار ما برای ورود به یک پروسه و شروع یک پروژه، یاری رسان هستند.

تبیین ما: ما

جزء

خمیرمایه دار

آموزش دیده

سهم دار

باربردار

ما: قابل تکرار در مدار

ما هم با همین قد و اندازه ی خودمان، جزئی از هستی و جزئی از «او» هستیم که خمیرمایه داریم، توسط «او» آموزش دیده ایم، ژن داریم، آموزش به ما منتقل شده، از هستی سهم داریم و می خواهیم اهل باربرداری باشیم. این بحث را اگر خلاصه کنیم، ما قابل تکرار و ویژگی های «او» در مدار خودمان هستیم. یعنی می توانیم نقش «او» را در یک مقیاس خیلی کوچک تر، حددار و نقص دار ایفا کنیم. مال «او» بی حد و نقص است. مال ما نه! محدود است و نقص دارد. اما «او» می خواهد این را به ما تفهیم کند که نقصی که ما در ضمن ایفای نقش کوچک «او» داریم، قابل تکمیل و قابل ارتقاء است.

خط خدا در کتاب آخر و در کتاب تاریخ و در مواجهه با خود ما، فقط ویژه ی برخورد با بزرگان تاریخ نیست، مشمول ما کوچک ها، متوسط ها و خرده ریزها هم می تواند بشود و حتماً هم می شود. خط خدا در مواجهه با نوع انسان هم خط رشد است و هم خط قدر است. خط رشد، خطی است که فرد ارتقاء پیدا کند. خط قدر هم یک مضمون و موضوع چندقلو است. قدر به مفهوم شناخت قدر خود، قدر امکانات پیرامون و قدر

فرصت‌ها، و قدر به مفهوم سبایز و اندازه است. می‌خواهد به ما بگوید که خط شما، خط رشد است، اما خط قدر هم هست. قدر خودتان و امکانات و فرصت‌ها را بدانید و ضمناً حد خودتان را هم بشناسید. ما اگر به این مفهوم قدرشناس و حدشناس باشیم، می‌توانیم در حد قدر و حد خودمان همان ویژگی‌هایی که «او» دارد و بروز می‌دهد و به عنوان داشته در اختیار ما قرار می‌دهد، تکرار کنیم. ما هم می‌توانیم استراتژ باشیم، سازمانده باشیم، پیش‌برنده باشیم و در حد خودمان منبع الهام و ایده‌پردازی هم باشیم.

خدای منشأ عشق و امید

عشق متین

در متن هستی

در بطن انسان

پالوده با پروژه

به بحث خدای عشق و امید و مسئولیت رسیدیم. باز از شاعر کمک بگیریم:

رای است راه عشق که بیچ‌اش کناره نیست

یعنی این مسیر عشق، مسیر متن و مسیر وسط است. با حاشیه و کناره هیچ‌گونه همخوانی و سازگاری ندارد. به این لحاظ عشق یک عنصر متین است. به این مفهوم که در متن هستی ممزوج است و در بطن ما وجود دارد و در پروژه‌هایی هم که بشر پیش از ما و بشر هم عصر ما پیش برده و پیش می‌برد و ما هم می‌توانیم تعریف کنیم و پیش ببریم، پالوده و جدایی‌ناپذیر و غیرقابل تفکیک است.

متین برگرفته از متانت است؛ متانت یعنی جذابیت کیفی. مثلاً می‌گویند یک فردی نگاهش، چهره‌اش، شخصیتش‌اش، رفتارش متین است؛ یعنی جذب می‌کند. جذبش هم جذب کیفی است. به این اعتبار عشق متانتی به هستی، انسان و پروژه داده است.

این جهان متن است، خودش متین است، با عشق ممزوج است. انسان هم - که می‌گوییم در بطنش این عشق وجود دارد - متین است. یعنی انسانی که سه مسئله را حل کرده باشد: مسئله‌ی اول این‌که عضو فعال هستی است؛ مسئله‌ی دوم این است که شریک هستی و در متن هستی است؛ و مسئله‌ی سوم این است که آمده تا تغییری بدهد.

عضو فعال هستی بودن، شریک هستی بودن و در مدار تغییر بودن خودش به مفهوم حضور در متن است. این انسانی که در متن است، اهل حاشیه و کناره نیست. هرچقدر هم که قدرت مستقر بخواهد او را به حاشیه براند و از در بیرونش کنند، از پنجره داخل می‌شود.

اگر باز بخواهیم از اهالی کلام آهنگین وام بگیریم، یک نیم بیت هست که بیان همین تکه است:

عمر که بی عشق رفت بچ حسابش نکیر

اگر ما بپذیریم که عشق متین است و در متن هستی و در بطن انسان و در درون پروژه است، اگر انسان عمری را سر کرد و آن عمر آغشته و آلوده‌ی مثبت و درتیده با این عنصر همه‌جا منتشر هستی و تاریخ - یعنی عشق - نبود، آن عمر [به لحاظ] عددی قابل حساب نیست. خیام یک رباعی دارد که اگر دو مصراع اولش را عاریت بگیریم، مقابل این نیم‌بیتی است که عنوان شد: «عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر.» خیام مقابل این قرار می‌گیرد. خیام از دید یک آدم افسرده و عمرته‌ی و تهی از عشق، عنوان می‌کند:

افسوس که بیهوده در این پوده شدیم

وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم

خیلی زیباست. این درست مقابل این نیم بیت است:

عمر که بی عشق رفت بچ حسابش نکیر است

همه‌ی عمر عشق است. همه‌ی عمر تلاش و امید و معنا و مسئولیت است. ولی این «افسوس که بیهوده در این پوده شدیم، وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم» از موضع یک انسان بریده‌ی افسرده‌ی سردرگریان بیان می‌کند. «افسوس که بیهوده در این پوده شدیم» یعنی افسوس که خودمان بیهوده بودیم و این جهان هم پوده است. یعنی تلقی این فرد این است که این جهان پوده است و ما هم که بیهوده‌ایم، مصرع دوم قشنگ‌تر

است: «وَز داس سپهرِ سرنگون سوده شدیم»؛ یعنی این عمری که ما طی کردیم؛ شبانگاه، این ماه که در می‌آید، در ادبیات به ماه می‌گویند داسِ سرنگون - داس سپهرِ سرنگون - این هلال ماه آرام‌آرام و شوخی شوخی از آنجایی که ما خودمان، خودمان را جدی نگرفتیم و جهان را جدی نگرفتیم، جهان پوده پوده و ما هم بیهوده، - مثلاً قدیمی‌ها می‌گفتند طرف با پنبه سر می‌برد - هیچ کسی از این هلال ماه با همهی لطافتش، تلقی خنجر و داس ندارد. ولی می‌گویند عمر ما این‌گونه گذشت. این ماه با داسش آرام‌آرام، ما را فرسوده کرد؛ «وَز داسِ سپهرِ سرنگون سوده شدیم».

الآن این دو مصرع مقابل یکدیگر است: «عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش نگیر»، یعنی گذران عمر بدون مایه‌ی مترشح که در سطح هستی و تاریخ ترشح پیدا کرده است، هیچ نیست و در حد این دو مصرع خیام است که «افسوس که بیهوده در این پوده شدیم، وَز داسِ سپهرِ سرنگون سوده شدیم». این عشقی که متین است و به طور کیفی اهل جذب و جلب است، در متن هستی و در بطن انسان و پالوده با پروژه هم هست.

عشق ممزوج با است «داشته» های داشته‌دار

دهش

گرینش

فرآورش

در خدای منشأ عشق و امید رسیدیم به این که عشق ممزوج با داشته‌های داشته‌دار است. دو آیه است؛ آیات ۱۲۱ و ۱۲۲ سوره‌ی نحل^۱:

«ابراهیم نعمت‌های «او» را شاکر بود، خدا برگزیدش، فرآوردش و به راهی راست هدایتش کرد.»

«در دنیا به او نیکی عرض کردیم و در فرجام نیز از شایسته‌گان خواهد بود.»

۱. «شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَيْنَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۱) وَءَاتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَنَ الصَّالِحِينَ (۱۲۲)»

«او» را شاکر بود، یعنی از نعمت‌ها و از فرصت‌ها و امکانات حداکثر استفاده را به عمل می‌آورد. سیری را که خدا با ابراهیم پیش گرفت - سیر دهش، سیر گزینش و سیر فراورش - سیری بود که ابراهیم را به طور استراتژیک صاحب دارایی کرد.

این طرح‌های توانمندسازی که ادبیاتش ۱۰-۱۵ سال است در جهان هست و چندسالی هم است که در ایران آمده، عنوان می‌کند که لازم نیست به فرد امکانات تزریق کنی و پولی به او بدهی، وام و صدقه‌ای به او بدهی، او را دارا کن، مجهزش کن، تجهیزش کن. دارایی به او عطا کن. خدا با همین روش به ابراهیم مکنت می‌بخشد. این مکنت نه از جنس مادی بود، نه از جنس مالی نبود. او را در سیری انداخت که آرام آرام نوجوانی را که به یک یقینی در هستی رسیده بود، دارا کرد. این دارایی استراتژیک است. از نوجوانی مشمول او شد و تا فرجام - که البته فرجام را نمی‌دانیم کیفیتش به چه شکل است، ولی صد در صد به خدا اعتماد داریم که فرجامی هست و حیات مجددی هست - و حیات مجدد هم ابراهیم فردی کیفی و دارا خواهد بود به دلیل دهش، گزینش و فراورشی که روی او صورت گرفته است.

اما این دهش، گزینش و فراورش فقط مخصوص ابراهیم و موسی و استخوان‌درشت‌ها نیست، مشمول همه است. و «هُوَاجْتَبَاکُمْ» (حج: ۷۸) خطاب به نوع بشر خداوند می‌گوید: همانطور که ابراهیم را اجتناء کردیم، گزینش کردیم، نشان کردیم، فراواندیم، فربه مثبت کردیم؛ شما هم همینطور، چرا شما نه؟ «هُوَاجْتَبَاکُمْ» می‌گوید: چرا شما نه؟ چرا شما نمی‌توانید در پروسه‌ی ابراهیم قرار بگیرید؟ شما هم می‌توانید. حافظ بحث ما را جمع‌بندی می‌کند:

سایه‌ی مشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

یعنی غیرممکن است که خدا، یک خدای کلاسیک - معلم کلاسیک که فقط می‌آید با پاورپوینت از دور اشاره می‌کند - بتواند انسان‌ها را متحول کند. نه! چنین خدایی وجود خارجی ندارد. اگر این خدا، مهربار و رحمان و رحیم به مفهوم اخص آن نباشد، امکان اختصاص صد سال به ابراهیم، چهل سال کیفی به موسی و چند دهه به محمد و عمری

که ما داریم: بیست، سی، چهل، پنجاه سال [وجود نداشت]. خداوند با ما هم سر و کله زده است. ویژگی خداوند این است که هیچ چیز بین «او» و پدیده‌ها حایل نیست.^۱ در آن واحد با بی‌نهایت پدیده می‌تواند برخورد فعال، برخورد مدیریتی، برخورد آموزشی و برخورد خصوصی پیش بگیرد. این را حافظ درک کرده است و درک حافظ هم می‌تواند به کمک جمع‌بندی ما بیاید: «سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد، ما به او محتاج بودیم...». ما به سمت «او»، مثل ابراهیم، مثل موسی، مثل مادر موسی، مثل زکریا، مثل همسر عمران و مثل تمام کسانی که در جهان معاصر هم می‌بینیم از سر تقاضا و از سر نیاز به دنبال «او» هستند - تقاضا هم نه تقاضای بازاری و تجاری، بلکه از سر نیاز کیفی برای پیشبرد - «او» هم مشتاق است. «او» هم اشتیاق دارد که وظیفه‌ی کیفی خودش را در قبال [ما انجام دهد]. همین‌که دوستان آمدند و یکی - دو هفته‌ی پیش بحث کردند که خدا عنوان کرده نصرت و یاری بر عهده‌ی ماست و بر ماست و وظیفه‌ی ماست، ما وظایفی داریم و «او» هم وظایفی دارد. وظایف «او» از نظر کیفی با ما متفاوت است. کسی هم «او» را موظف نکرده است. اما «او» هم مشتاق است. احتیاج ما و اشتیاق «او» جهان را رقم زده است. از این احتیاج و اشتیاق مولوی درآمده، موسی درآمده، مادر موسی درآمده و دیگران هم درمی‌آیند.

در جستجوی عشقش - مهرش

«عام‌های «او» : اعلام؛ اقدام

پشرواک «او» در هستی: نمایه‌های جلوه‌دار امیدبار

موسیقیای «او»: پرآیا، خوش‌آوا، گره‌گشا

ادبیات «او»: عام: تصریح امید راه

خاص: تصدیق

منش «او»: تقدم وجود بر کارآیی و منریت

۱. «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْأَرْدِ» (ق: ۱۶)

در ادامه بحث جلسه‌ی گذشته، در جست‌وجوی عشقش و مهرش، بنیم چرا «او» منشأ عشق و امید و مسئولیت و معنا است. در جست‌وجوی این چرایی عام‌های «او»، پژواک «او»، موسیقیای «او»، ادبیات «او»، منش «او» و الگوی «او» را مرور کردیم.

عام‌های «او»؛ اعلام عامی به همه‌ی انسان‌ها و یا شاید هم به همه موجودات دارد و همچنین اقدامی دارد. اعلام «او» این است که «ای انسان‌هایی که از حد عبور کردید، قدر خودتان را ندانستید و زاویه انحراف باز کرده‌اید، فرصت‌ها از کف داده‌اید - و به قول شاعر بوده در بیهوده هستید و عمر تلف می‌کنید - و از پروژه‌ی آدمیت دور شده‌اید، قنوط نورزید، ناامیدی نکنید. (زمر: ۵۳)» «قنوط نورزید» خیلی مهم است. مثل نانوا که خمیر را ورز می‌دهد، ورز دادن یک عمل است. ناامیدی و قنوط هم یک عمل است. امید هم یک عمل است. می‌گوید این قدر چانه‌ی ناامیدی را ورز ندهید. این اعلام عام به همه است، حتی کسی که کاملاً از حقیقت دور افتاده است. اقدام هم ویژگی دو عنصر دارد: رحمان و رحیم است. عام‌های «او»، اعلام و اقدامش است.

پژواک «او» در هستی سه آیه در سوره‌ی فرقان^۲ و سه آیه در سوره‌ی روم و یک تک‌آیه هم در سوره‌ی رعد بود. با این آیه‌ها می‌خواهد در هستی پژواکی منتشر کند و نمایه‌هایی را جلوه‌دار کند که آن نمایه‌ها امیدبار است؛ اعم از رعد و برق و ابر و ابر پر باران و زایمان ابر و... که قبلاً صحبت آن شد.

موسیقیای «او» هم در چهار آیه‌ی ۶۰ تا ۶۳ سوره‌ی نمل بود که پرآیا، خوش‌آوا و گره‌گشا بود. روش آن هم روش فوق‌علمی بود. به این مفهوم که اول از طول آمد، بعد ما را متوجه عرض کرد و بعد از آن متوجه عمق در درون خودمان کرد. از آیاه و آواها و گره‌گشایی‌هایی که از طول و عرض و عمق درآورد، به این رساند که حیات جریان دارد و در دل آن، امید هم جریان دارد و مهر «او» هم سرشار است.

۱. «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنُطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُوفُ الرَّحِيمُ»

۲. در سخنرانی سوره مریم ذکر شده که با توجه به آیات قرائت شده در نشست پنجاه و چهارم، سوره‌ی فرقان صحیح است.

ادبیات «او»؛ ادبیات عامش، تصریح امیدراه است که «آنگاه که همه ناامیدند از بارش، از لابه لای ابر باران را می بارانیم در زمانی که هیچ کس تصورش را ندارد.»^۱ به طور عام تصریح بر راه باز امید می کند و به طور خاص برخوردش با محمد و موسی و مادر موسی و یونس دیدیم. به طور عام به همه تصریح می کند که امید هست؛ به آن هایی که نیازمندتر و جوشان تر و بخروشان تر هستند، تصدیق می کند که راه باز است.

منش «او» را هم بررسی کردیم. «او» وجود فرد، وجود انسان و وجود موجود را بر کارایی و مزیتشان مقدم می داند؛ همچنان که خودش با انسان تاکتیکی برخورد نمی کند. ممکن است اگر «او» هم رئیس قبیله ای، رئیس پادگانی و لیبر حزبی فکر کند، بگوید این فرد که این جا نشسته است، یک مزیت ها و کارایی دارد و ما به همین مزیت و کارایی برای پیشبرد پروژه کلان خودمان در هستی بچسبیم. ولی این گونه برخورد نمی کند؛ تقدم وجود بر کارایی و مزیت. زمانی که یونس می بُرد، به وجود یونس بها می دهد. زمانی که موسی شتابان و عرق ریزان است، به وجودش [بها می دهد] نه به پروژه و صرفاً پیشبردش. زمانی که محمد کلافه است، به کلافه گی و وجودش بها می دهد و مسئله ی فرد را حل می کند.

الگوی او:

دعوت، خوانش، بشارت

تشخیص وضعیت

ورود به وضعیت، مداخله در وضعیت

توصیه پس از دهش

الگوی او هم چهار سطح داشت: [در سطح اول] دعوت عام، خوانش، بشارت امیدبخشانه دارد. [در سطح دوم] هر فردی مشکلی - روحی، روانی، عاطفی - داشته و نیاز به سرریز عاطفه و روح و ریحان و روان دارد، مسئله اش را تشخیص می دهد. در مرحله ی سوم به مسئله ی او و وضعیتش وارد می شود و مداخله می کند؛ در وضعیت،

۱. «اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُبَثِّرُ بِهَا غُيُوبَ السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُ كِسْفًا قَتَرٍ الْأَوْذَقُ يُخْرِجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مِنْ يَسَاءٍ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ* وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْزَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَكَاظِمِينَ» (روم: ۴۸-۴۹)

تماشاگر نیست و نهایتاً هم مسئله را حل می‌کند. بعد از این سه مرحله هم به او توصیه می‌کند که رویکرد و رغبتی به ما داشته باش و به ما نزدیک شو. رغبت داشته باش یعنی به ما مراغه‌ای نشان بده. باز از شاعر کمک می‌گیریم:

آنچه محوس است اگر معشوقه است

عاشق اتی هر که او را حس هست

یعنی وجود «او» اگر قابل حس و قابل لمس است و «او» مرادف معشوقه‌ی کل قرار می‌گیرد، هر کسی که وجود «او» را حس کند، در ردیف عاشقان «او» قابل حساب است. بحث را آرام‌آرام پیش می‌بریم که به پایان برسانیم.

سمت تقاضا (ما)

سمت عرضه («او»)

احتیاج

اشتیاق

خدای منشأ عشق و امید؛ سمت تقاضا ما و سمت عرضه «او» است. احتیاج و اشتیاق. ان‌شاءالله تا جلسه‌ی بعد این بحث را جمع می‌کنیم. یکی از دوستان بیرون از جلسه تذکر دادند که بحث‌ها کند پیش می‌رود. چشم. سمت تقاضا، احتیاج و سمت عرضه اشتیاق است. امروز این بحث را باز می‌کنیم.

سمت تقاضا: ما

حس و درک

نیاز

امید

یاس

تلقی جوهری

سمت تقاضا که ما هستیم و نوع انسان که ما باشیم، در کادر همین بحث خدای منشأ عشق و امید، حس و درکی از جهان، از وجود، از عشق هم‌پسته با وجود داریم؛ نیازی داریم، امیدی داریم، سینوس یأس و امید را طی می‌کنیم و بعضی از انسان‌ها بعد از حس و درک و نیاز و طی کردن سینوس امید و یأس و نوسان، به یک تلقی جوهری می‌رسند.

سمت عرضه: «او»

نمایه

خوانش

درک نوسان انسان

بشارت

مودت

دعوت به «روی» کرد

رفاقت

دعوت به «اعتماد»

سمت عرضه، سمت «او»؛ ببینیم اسلوب برخورد «او» با دهش مهر و امید چیست: نمایه‌ای، خوانشی، نوسان انسان از امید به یأس را کاملاً درک می‌کند. مرحله‌ی بعد بشارت است، مودت است، دعوت به رویکرد است، رفاقت است و دعوت به اعتماد است. اگر بتوانیم و موفق شویم، جلسه‌ی آخر از بحث خدای منشأ عشق و امید، این سبز قبلی^۱ را - «تلقی جوهری» - به سبز سمت عرضه - «دعوت به اعتماد» - پیوند می‌زنیم. ببینیم چگونه این تلقی جوهری با این اعتماد که منظور نظر «او» است که دعوت به اعتماد ویژه می‌کند، پیوند می‌خورد. جان‌مایه‌ی خدای منشأ عشق و امید ان‌شاءالله آن خواهد بود.

۱. «سبز» اشاره به رنگ متمایز سبز نوشته‌های ذکرشده در اسلایدهای جلسه است که در کتاب به صورت زیرخط‌دار مشخص شده‌اند.

سمت تقاضا: ما؛ حس و درک

سمت تقاضا - سمت خودمان - برویم. سمت تقاضا، حس و درک و نیاز و امید را ما داریم، امیدمان تبدیل به یأس می‌شود، سینوس را طی می‌کنیم و می‌توانیم به یک تلقی جوهری برسیم.

یک به یک؛ سمت تقاضا ما هستیم و حس و درک. از همه‌ی متن‌ها می‌توانیم برای پیشبرد بحثمان کمک بگیریم. دلیل ندارد هرچه را که ما بخواهیم، خودمان خلق کنیم، هم توان خلقتان محدود است و هم بعضی چیزهایی را که حاضر و آماده است، می‌توانیم در خدمت بحثمان بگیریم. از جمله این تکبیت:

نکه هرچه در جهانست، نکه عشق جان آست

بزرعشق هرچه بینی به جاودان نماند

ابتدای آن استفهام و پرسش مثبت است. مصراع بعدی نتیجه می‌گیرد. می‌گوید نه این‌که هرچه در جهان است، جان‌مایه‌اش عشق است؟ نه این‌که [این‌طور نیست که] جان جهان عشق است؟ جز عشق هرچه ببینی و هر پدیده‌ای ببینی بدون ارتباط با عشق قابل جاودانگی نیست.

اگر ما بپذیریم که شعر از زبان کسی بیان می‌شود و از ذهن کسی ترشح پیدا می‌کند که او با هر ضعف و قوتی که دارد، دوران خودش را نمایندگی می‌کند. یعنی در هر دوره‌ای که یک فردی پیدا می‌شود - چه با نظم، چه با نثر - حقیقتی را مطرح و منتشر می‌کند، به نوعی مرتبط با دوران و روح زمان خودش است. به این اعتبار شاعر را به خصوص اگر اهل پیشبرد هم باشد و صرفاً نخواهد دفترچه شعر بدهد - بخواهد دفترچه‌ی شعرش را به صورت پروژه درآورد و عملیاتی هم بکند، حتماً این‌طور خواهد بود - شعر او، بیان به نمایندگی است. همه‌ی ما که نمی‌توانیم شعر بگوییم. ولی کسانی را که شعر می‌گویند می‌بینیم این حرف، حرف پس‌پیشانی نامرتب ما هم هست؛ حرف سه‌کنج دل ما است که نتوانستیم آن را آهنگین کنیم. لذا علت انس به مولوی و حافظ و علت انس ملی به فردوسی این است که ما دیدگاه‌هایی داریم که نتوانسته‌ایم در ذهن مرتب کنیم، ولی او مرتب کرده است.

به این اعتبار شعر نماینده بخشی از تفکر دوران‌های مختلف است که نتوانسته توسط عامه و کل مرتب شود. یک نفر این هنر را داشته و آمده جمع و جورش کرده و در ذهن آن را پرورانده، وزین و آهنگین‌اش کرده است. در موسیقی هم همین‌طور است. اگر در شعر، شاعر به نمایندگی بیان می‌کند، در موسیقی هم نوازنده به نمایندگی می‌نوازد. آن بیان به نمایندگی است و این دیگری، نواخت به نمایندگی است. اگر کمی دقت کنیم، عنوان می‌شود - خودمان هم می‌توانیم درک کنیم - که مثلاً تار بر دل می‌نشیند، سه‌تار بر دل می‌نشیند، سنتور بر جداری مغز می‌نشیند، ویولن بر جداره قلب می‌نشیند، رود^۱ بر روح می‌نشیند، ارگ بر روح می‌نشیند، چنگ به دل چنگ می‌اندازد. همان‌گونه که هر سازی یک نشیمنگاه دارد، هر شعری هم یک خاستگاه دارد. این خیلی مهم است. موسیقی نشیمنگاه دارد؛ بیان خاستگاه دارد.

نکه هر چه در جهانست، نکه عشق جان آنست

جز عشق هر چه بینی به جاودان نماند

شاعر انگاره‌ی ایدئولوژیک جهان‌شناسانه همه از جمله ما را نمایندگی می‌کند که درک می‌کنیم جهانی وجود دارد و خودمان وجود داریم و جان جهانی هم وجود دارد که آن جان جهان هم عاشق است. واقعاً اگر خداوند عاشق نبود، خیلی باید بیکار باشد که صد سال روی یک نفر وقت بگذارد! چه دلیلی دارد صد سال روی یک نفر وقت بگذارد؟ او صد سال هم روی کسی وقت می‌گذارد که اهل مجادله و اهل محاجه است.^۲ اگر یک معلم کلاسیک باشد [اجازه‌ی مجادله به شاگرد نمی‌دهد].

ما یک استادی داشتیم که به علت معروف بودنش اسمش را نمی‌گویم؛ الآن هم به احمدی‌نژاد پیوند خورده است. اگر کسی از او سوالی می‌پرسید، به جای این‌که جواب طرف را بدهد با یک تیختری اسم کوچک و فامیلی‌اش را می‌گفت و بعد می‌گفت: من این هستم. یعنی اصلاً سوالی وجود ندارد! یا مثلاً در مرحله‌ی بعد اگر فرد می‌خواست

۱. بر بربط یا عود

۲. «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعَ وَجَاءَتْهُ الْبَشَرَىٰ خِذَا لَنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ ۖ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» (هود: ۷۵-۷۴)

باز هم سوال کند، با اهانت برخورد می‌کرد. بچه‌های الآن هم که اهل اعتراض نیستند که مثلاً با حالت اعتراض کلاس را ترک کنند! همه با هم ناگفته سازگاری را توافق کرده‌اند. در مرحله‌ی بعد به فرد می‌گفت: تو اصلاً قدرت درک داری که از من سوال می‌کنی؟!

خدا هم اگر استاد کلاسیک بود، ابراهیم اگر می‌خواست زیادی سوال کند، به سمتش گنج پرتاب می‌کرد. گنج را بر سر ابراهیم می‌زد و بحث تمام! ولی بالاخره با ابراهیم کنار آمد. آنجایی که ابراهیم با خدا محاجّه می‌کند که چرا قوم لوط می‌خواهد مشمول صیحه‌ی تو شود، اتفاقاً خدا آن‌جا - اصطلاح خوبی نیست، ولی نسبت یک انسانی که به این حد از رشد رسیده - بال درمی‌آورد. در آن بال درآوردن خدا است، که خدا به ابراهیم مقام می‌دهد. خیلی مهم است! خدا به ابراهیم یک موضع تاریخی و تشکیلاتی فراتاریخی می‌بخشد. لذا شاعر درآورده است. ممکن است ما بتوانیم این را خوب تئوریزه کنیم، ولی شاعر این کار را کرده است.

نه که هرچه در جهانست، نه که عشق جان آنست

جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

آیا مگر این نیست که هرچه در جهان است، ناشی از نهاد عاشق و جان جهان پر مهر این جهان است؟ آن وقت نتیجه می‌گیرد که اگر این را بپذیریم «جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند.» یک شعر دیگر هست که مولوی آن را تئوریزه می‌کند، که از آن کمک می‌گیریم. عنوان می‌کند:

گر از دلاست برره، عشق است چون زمره

از برق این زمره، بین دفع اژدها کن

خیلی زیباست. اژدها در ذهن ما و در ادبیات، مظهر بلعندگی و فروبردگی و سرکوب و آتش‌باران است. ولی مقابل اژدها، عشق و زمره را قرار می‌دهد که نشان‌دهنده‌ی عشق است. این که الآن عنوان می‌شود در ترمودینامیک، اصل بقای ماده، اصل بقای انرژی،

اصل بقای عشق را هم مولوی درمی آورد. عشق فتح کننده است. عنصر فاتح مقابل عنصر بلعنده است. عنصر فاتح، در مقابل عنصر بلعنده فاتح است. این راهکاری برای عبور از هر تنگنایی است.

گر از دلاست برره، عشق است چون زمره

از برق این زمره، بین دفع اثره کن

کل این شعر می خواهد جان جهان را درک کند. ما می توانیم هم به آیهی کتاب آخر استناد کنیم، هم به آیات طبیعت استناد کنیم، هم به آیات خودمان استناد کنیم و هم از مولوی و حافظ و هر کس که توانسته روح دوران خود و انگاره های مرتب نشدهی دوران خودش را مرتب کند و مثل آن نوازنده عرضه کند، کمک بگیریم. سمت تقاضا که هنوز ما هستیم، حس و درک؛ این هم درک دیگری است:

مرحطه بخروشان ترم، برجسته و جوشان ترم

چون عقل بی پرمی پرم، زیرا چون جان بالایم

این هم حس و درک است. می خواهد بگوید من در درون خروشی دارم، این خروشم فزاینده و لحظه به لحظه است. مقطعی و موردی و مناسبتی مثل عشق بهار نوجوانی نیست. بخروشان و جوشان است، آتش دیگ خاموش نمی شود، برجسته ترم و در درونم هر لحظه یک قطبی بروز و ظهور دارد و جوشم بیشتر است. مانند عقل که قابل ارتقاء است و بی حد می تواند بالا برود، من هم بی حد می توانم پرم. زیرا «چو جان بالایم»؛ این هم نتیجهی قبلی را می گوید؛ زیرا مثل جان از جنس بالا هستیم. جنس بالا در ادبیات، جنسی است که از بالا می آید و همه جا خودش را منتشر می کند و پخش می کند.

کماکان در سمت تقاضا هستیم. انسان از جنس ما حس و درکی نسبت به وجود - وجود خودمان و وجود «او» - و مهر آن وجود داریم که در کادر بحث عشق قرار می گیرد. این هم مثل قبلی به نیروی درون جوش جهان و سرریز این نیرو به درون ما تأکید می کند. کماکان حس و درک را تعقیب می کنیم. این حس و درک را می توانیم از یک شاعر بگیریم، می توانیم از ابراهیم هم بگیریم.

تلقی ابراهیمی:

آن خواهم که افول نیابد، آن هست

تلقی ابراهیم در نوجوانی: «آن خواهم که افول نیابد»^۱؛ و بعد به این می‌رسد که «آن هست». «ایجابی برخورد می‌کند که «آن هست.» جمع‌بندی تجربی ابراهیم از عبور از ستاره‌ها و ماه و خورشید که فکر می‌کرده این‌ها خدا هستند، به وجود ثابت و پایدار می‌رسد و می‌گوید: آن خواهم که مثل ستاره افول پیدا نکند، مثل ماه رو پنهان نکند، مثل خورشید غروب پیدا نکند و نتیجه می‌گیرد که «آن هست.» حس و درک که وجود هست، مهر آغشته به وجود هم هست.

سمت تقاضا: ما؛ نیاز

از حس و درک به نیاز می‌رویم. نیازی که در سمت انسان، در سمت تقاضا و احتیاج است. اشتیاق را جلسه‌ی آینده بررسی خواهیم کرد. کمیل فردی است که سر دعا خواندن جان می‌دهد.^۲ این خیلی مهم است. یعنی با همه‌ی وجودش داشته دعا می‌خوانده و اصلاً از حال می‌رود. همه فکر می‌کردند او خواب‌اش برده ولی جان داده بود. این خیلی مهم است، سر یک پروژه‌ای شما جان بدهید. یعنی همه‌ی هستی‌ات را سر آن پروژه بگذاری. پس گزاره‌ای که بیان می‌کند، قابل اعتنا است. یک فرد کلاسیک نبوده که در خوشی چیزی به ذهنش برسد و بگوید. نه! با وجودش عجین شده بوده است. کسی که سر خوانش جان می‌دهد، باید به گزاره‌اش اعتنا کرد. گزاره‌ای که با خدا مطرح می‌کند:

«به جودت از تویی خواهم که مرا به خویش نزدیک کنی.»^۳

۱. «...قَالَ لَا أَجِبُ الْاَفْلَیْنِ» (انعام: ۷۶).

۲. در منابع تاریخی آمده که کمیل بن زیاد نخعی یمانی یا کمیل نخعی در ۹۰ سالگی توسط حجاج بن یوسف ثقفی دستگیر و کشته شد و او را در سرزمین ثویّه منطقه‌ای در اطراف کوفه دفن کردند.

۳. «وَاسْأَلْكَ بِجُودِكَ أَنْ تُدْنِيَنِي مِنْ قُرْبِكَ»

خیلی ساده و خودمانی می‌گوید: به کرم‌ت از تو می‌طلبم، تقاضا می‌کنم و طالبم که مرا به خودت نزدیک کنی.

یک‌سری دعای شنبه، دوشنبه، چهارشنبه هستند که اصلاً معلوم نیست متعلق به چه کسی است. آن‌گزاره متعلق به کمیل است. دعای بشرهای عادی مثلاً تبدیل به دعای چهارشنبه یا شنبه شده است. یک قسمت از دعای پنج‌شنبه^۱ می‌گوید:

«مرا از غصه‌ها و ناله‌های کونند در قلعه‌ی خود قرار ده.»^۲

من را که در غصه‌ها و ناتوانی‌ها و حزن‌های کوبنده و دربرگیرنده محاصره شده‌ام، خدایا مرا به درون قلعه‌ی خودت ببر؛ قلعه‌ای که عزیز و نفوذناپذیر است. من بتوانم در آن‌جا سرپناهی، جان‌پناهی، روح‌پناهی و عاطفه‌پناهی داشته باشم.

به امام سجاد می‌رسیم که بخشی از عمرش را در سایش پیشانی مقابل «او» و مقابل وجود سر کرده است و گزاره‌اش قابل اعتنا است. این خیلی هم خودمانی است و هم با خدا طلب‌کارانه است:

«خلوت‌هایم را به خاطر آنچه از آزمایشت پیش می‌آید، تباه و ناچیز مکن.»^۳

می‌گوید دل من به این خلوت‌ها خوش است. شرایطی را برای من به وجود نیآوری که من دائم به خاطر تبری از خطاهایی که کرده‌ام در تشویش باشم؛ «آنچه از آزمایشت پیش می‌آید.» خیلی راحت و خودمانی است. خدایا بالاغیرتاً خلوت من را به خاطر آنچه در پروسه‌ی آزمایش برای من پیش می‌آید، تباه، سیاه و ناچیز نکن و بگذار من با خلوت‌هایم خوش باشم و با خلوت‌هایم زیست کنم. خدا به محمد در آیه‌ی ۸۹ سوره‌ی انبیاء می‌گوید:

۱. در سخنرانی دعای چهارشنبه ذکر شده که با توجه به متن قرائت‌شده مربوط به دعای پنج‌شنبه است.

۲. «وَأَنْ تُؤْمِنَنِي فِي مَوَاقِفِ الْخَوْفِ بِأَمْنِكَ وَتَجْعَلَنِي مِنْ طَوَارِقِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ فِي حَضْنِكَ»

۳. فرازی از دعای چهل و هفتم صحیفه‌ی سجادیه: «وَلَا تُخْطِ حَسَنَاتِي بِأَيْثُوبِهَا مِنْ مَعْصِيَتِكَ، وَلَا خَلَوَاتِي بِمَا يَعْزِضُ لِي مِنْ نَزَعَاتِ قِتْنَتِكَ»؛ «حسنات مرا با معصیتی که به آن آمیخته گردد تباه ممانی. خلوت‌هایم را به خیالات ناپسندی که برای آزمایش بردل من می‌فرستی برهم مزن.»

«و زکریا را یاد کن، آن هنگام که پروردگار خود را خواند: «پروردگارا تو مرا تنها مگذار و تو بهترین ارث برندگان»»^۱

«زکریا را یاد کن» یعنی با زکریا هم فضا شو، وضعیت زکریا را درک کن، با او هم وضعیت شو. زکریا از این که در جهان تنها بماند، احساس ترس، هراس و تنهایی می کرده است. از خدا می خواهد که رفاقتش را با او ادامه بدهد و به زبان دهی چهل اگر بخواهیم صحبت کنیم، یار گرمابه و گلستانش باشد.

سمت تقاضا: ما؛ امید

حال به امید می رسیم. یک سطح، سطح درک و حس بود. یک سطح، سطح نیاز بود و یک سطح هم سطح امید است. آیه ی ۴ سوره ی مریم باز از [زبان] زکریا است. زکریا به خدا می گوید:

«پروردگارا استخوانم سست شد و فروغ پیری بر سرم بتافت با این وجود من از خواندن تو ناامید نبوده ام»^۲

«فروغ پیری بر سرم بتافت» قشنگ است. چند سال پیش مراسم بزرگداشت آقای احمد ایزدپناه بود. آقای احمد ایزدپناه، بنیان گذار دو و میدانی ایران بودند که در سال ۷۷ فوت کردند. آقای بهمنش آن جا سخنران بودند. تکه ی قشنگی گفت که در ذهن می ماند. گفت: «اسب پیری بر ما هم تاخت.» خیلی قشنگ بود. معنی این است که آقای احمد ایزدپناه همیشه دونده و پرتاب گر بوده است. بهمنش هم دونده بود. اسب پیری بر ما هم تاخت، بالاخره ما هم هفتاد ساله و پشت خمیده شدیم. ما هم موسفید و چروک بر چهره شدیم. زکریا هم به خدا می گوید: «پروردگارا استخوانم سست شده و فروغ پیری بر سرم بتافت. با این وجود من از خواندن تو ناامید نبودم.» «وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» خیلی قشنگ است؛ «من از دعوت تو و از خوانش تو هیچ وقت ناامید نبودم.» این امید جوهری از جنس زکریا است.

بعدی ادامه ی [بحث] امید، آیه ی ۴۷ سوره ی مریم، ابراهیم می گوید:

۱. «و زکریا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ»

۲. «قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا»

«إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا»؛ «او در حق من مهر بار است.»

من امید ویژه به مهر «او» دارم. در آیهی ۸۳ سورهی انبیاء خدا از ایوب کد می‌آورد. ایوب به خدا می‌گوید:

«به من آسیب رسیده است و تو مهر باران ترین مهر بانی.»^۱

در این، هم نیاز هست، هم حس هست، هم امید هست. کامل‌تر از گزاره‌های قبلی است. این سورهی مریم که خدا زیاد در آن از این نوع بیان حس‌ها آورده است، سورهی نجوا است. با مریم شروع می‌شود. مریم را به روزهی سکوت دعوت می‌کند. کلمات سوره خیلی منقطع و مقطع است و بیشتر حالت نجوا دارد؛ نجوایی که با خود جهانی از معنا را دارد. «او در حق من مهر بار است.»؛ «انه‌کان بی حفیّا»، این را ابراهیم می‌گوید. یا قبلی، آیهی ۴ سورهی مریم: «از خواندن تو ناامید نبودم.»

دعایی هست که از دعا‌های ماه شعبان است. خیلی خودمانی و یک مقدار هم لاتی با خدا صحبت می‌کند:

«فَقَدْ حَسُنَ ظَنِّي بِكَ»؛ «به تحقیق به تو خوش گمانم.»

یعنی تأییدت می‌کنم! به تحقیق، برای من خوش گمانی به تو مسلم شده است. یک دعایی هم در همان دعای [بعد از نماز در ایام ماه] رمضان^۲ هست:

«اللَّهُمَّ غَيْرْ سَوْءَ حَالِنَا بِحُسْنِ حَالِكَ»

باز با خدا هم تقاضا است، هم طلب است و همه چیز در آن هست. می‌گوید:

«خدای من! احوال را در گون ساز به نیکی حال خود»

همچنان که خودت خوش حالتی و حالت کیفیت ویژه‌ای دارد، حالت سوء، افسرده، خمیازه‌کشانه و چرت‌زنان‌های ما را به حس و حال خوش و سرزنده‌ی خودت تبدیل کن. دعایی هم هست که دعای سحر^۳ و دعای امید است:

۱. «وَأَيُّوبُ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»

۲. در سخنرانی شعبان ذکر شده که با توجه به متن قرائت شده، بخشی از دعای توصیه شده در تعقیب نمازهای واجب در ماه رمضان است.

۳. فرازی که ذکر شده هم در مختصرترین دعای سحر نقل شده و هم در دعای ابو حمزه ثمالی آمده است.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا تَبْشُرُ بِهِ قَلْبِي»

«خدایا از تو درخواست دارم ایمانی بشارت‌ده به قلبم ارزانی کنی.»

یعنی همان‌طور که قلب ما پمپاژ خون می‌کند، روی ایمان مبشر هم هم‌زمان پیوند می‌کند و ما را به سمت جلو ببرد.

بحث را این‌جا تمام می‌کنیم. خلاصه‌ی بحث این است که در کادر بحث عشق و امید، یک احتیاجی وجود دارد و یک اشتیاقی. سر احتیاج، ما هستیم و سر اشتیاق، «او» است. سمت تقاضا ما هستیم و سمت عرضه «او» است. تقاضای ما ویژگی‌هایی دارد که از درک و حس شروع می‌شود و به نیاز و به امید و به طی کردن سینوس یأس و امید و نهایتاً یک تلقی [می‌رسد] که هر کدام از این دوستان جوان و جدید که این‌جا آمدند و صحبت کردند، به یک کد از زبان یعقوب - پدر یوسف - اشاره کردند که مولوی آن را تئوریزه می‌کند:

نامیدی را خدا گرون زده است

آنچه یعقوب از زبان مولوی می‌گوید که «نامیدی را خدا گردن زده است» و خودش می‌گوید «فقط حق‌پوشان نسبت به کمک خدا ناامید هستند»^۱ را ببینیم و این درک جوهری را با اعتماد خدا پیوند بدهیم تا ببینیم ان‌شاءالله چه چیزی از آن درمی‌آید. یکی از دوستان جوان برای تکه‌ی دوم، بحثی را آماده کرده، که خلاصه‌ی بحثش را من دیدم؛ بحث خیلی روانی هست. بحث هم ذاتی است، یعنی دیدگاه خودش را عنوان می‌کند. نت‌اش نت روانی است، کلام خودش هم روان است، فطرتش هم از ما خیلی پاک‌تر است. ان‌شاءالله باشید بحث ایشان را هم که بیست دقیقه است با همدیگر بشنویم. جلسات بعد هم هرکس بحث آورد ما خدمتشان هستیم. ان‌شاءالله هفته‌ی آینده بحث خدای منشأ عشق و امید را تمام خواهیم کرد و از دو هفته‌ی دیگر سر بحث منبع انرژی خواهیم رفت که ان‌شاءالله دوستان برای آن بحث آماده شوند. خیلی متشکرم.

۱. «إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (یوسف: ۸۷)

آورده‌های مشارکت کنندگان

نقش عشق و امید در توجیه آفرینش

به نام خدا. موضوع بحث امروز، نقش عشق و امید در توجیه آفرینش است. قبل از این که وارد بحثم شوم می‌خواهم درباره‌ی بعضی کلماتی که در قرآن هست صحبت کنم. کلمه‌ی اسراف، کلمه‌ای است که فارسی‌زبان‌ها آن را استفاده‌ی زیاده از حد نیاز یک ماده می‌دانند. اما اسراف در زبان عرب درک دیگری دارد. یعنی سوء استفاده از یک چیز، یک منبع یا آنچه در اختیار شماست. از هر چیزی که بد استفاده کنید، مسرف می‌شوید. این ابزار می‌تواند ماشین شما باشد که قرار باشد شما را برساند، ولی شما با آن یک نفر را زیر می‌گیرید. ممکن است یک مال باشد که باید در راستای کمک به یک پروژه باشد، یا دستی باشد که کمک کند، اما دزدی می‌کند. هرکدام از این‌ها نیاز است که شناسایی شود، ابزارهایی هستند که هدفی دارند و باید در همان راستا استفاده شود. این که خداوند اسراف را مطرح می‌کند و آن را نکوهش می‌کند، نشان می‌دهد که خداوند نسبت به اشیاء و امکاناتی که در اختیار عناصرش قرار می‌دهد، دیدگاه کارکردی دارد. از ما انتظار دارد که از آن‌ها درست استفاده کنیم. برای همین من با دید کارکردی می‌خواهم به بحثمان نگاه کنم که همان عشق و امید است؛ می‌خواهم ببینم عشق و امید چه کارکردی در پروژه دارند؟

قبل از هر چیز به طور خیلی خلاصه وارد پروژه‌ی آفرینش می‌شوم. پروژه‌ی آفرینش توسط خدا راه‌اندازی شده است. خدا یک هدف بزرگی داشته و یک سیستم بزرگی طراحی کرده است. برای این که بتواند سیستمش را به سمت جلو ببرد، اجزای مختلفی در آن قرار داده است. برای نقش‌آفرینی‌ها انتخاب‌هایی انجام داده است که انتظارات متفاوتی از آن‌ها می‌رود و وظایف زیاد و متفاوتی دارند که الزاماً مشابه نیستند. مثلاً برای حیوانی مثل ببر، درندگی و خون‌خواری جزو اهداف است. هرچقدر درنده‌تر باشد، به آن هدفی که خداوند برایش در نظر گرفته است، بیشتر نزدیک می‌شود. برای انسان عکس این قضیه است. هرچقدر حامی بهتر و مهربان‌تری در مقابل اشیاء و اتفاقات مثبت باشد، بارزش‌تر است و به هدفش نزدیک‌تر شده است. در مورد انسان‌ها هم وظایف، مشابه و یکسان نیست. این عناصر کاملاً به هم پیوسته‌اند. تک به تک این‌ها به هم مرتبط هستند. هیچ عنصری در هیچ جای دنیا وجود ندارد که بدون هدف،

بدون وظیفه قرار داده باشد. مطمئناً وظیفه‌ای دارد و این وظیفه در راستای هدف کلی است. به همین خاطر ما - من خودم را مثال می‌زنم - باید یک بار دیگر نگاهی بکنیم به هر چیزی که اطراف ما هست. خودمان، عناصرمان، وجودمان و آنچه اطراف ما هست، نگاه کنیم بینیم مسئولیتشان چیست؟ هرکدام از ما ممکن است یک مسئولیت فردی داشته باشد و یک مسئولیت جمعی و اجتماعی داشته باشد. این مسئولیت را درک کنیم. بنیم این مسئولیت چیست که هدف خودش را پیدا کند و در راستای پروژه فعال شود. نکته‌ی بعدی مدیریت فعال است. این مدیریت هر لحظه عناصرش را کنترل می‌کند، حمایت می‌کند و برایشان برنامه و نقشه طراحی می‌کند. اگر بخواهیم خیلی خلاصه درباره‌ی هدف پروژه صحبت کنیم - بحث خیلی مفصل و بزرگی است - هدف، شکوفایی عناصر در حد اوج و پتانسیل آنهاست. عنصری که کاملاً پتانسیل پشت آن ایستاده می‌تواند شکوفا شود. اما نقش خداوند به عنوان مدیر پروژه؛ خداوند یک استراتژ فعال است، منفعل نیست. منتظر نمی‌شود اتفاقات بیفتند و بعد عکس العمل نشان دهد. قبل از این که اتفاقات بیفتند، برای خودش برنامه چیده است. موسی در یک شرایطی به دنیا می‌آید که در یک شرایط دیگری ایفای نقش کند. مطمئناً این اتفاقات با نقشه‌های قبلی برایش افتاده است. دیگر این که مهم است این مدیر پروژه ما قابل اعتماد باشد. عناصر بتوانند اطمینان بکنند. آن زمان که خدا به ابراهیم گفت فرزندت را بکش، باید این اطمینان بینشان باشد. این اطمینان به عناصر کمک می‌کند که روی پروژه‌شان ایفای نقش مطمئنی داشته باشند. همچنین باید قابل اتکا باشد. زمانی که عنصر نیاز به کمک دارد، بتواند به آن اتکا کند و از حمایت آن استفاده کند.

نکته‌ی مهم و قشنگ این است که خداوند خودش تجسم هدف است. بیایید به خودمان نگاه کنیم؛ چه چیزهایی را دوست داریم؟ ما عدالت، زیبایی، مهربانی را دوست داریم. کدام یک از این‌ها هست که تجلی عالی‌اش خود خدا نباشد؟ اگر بخواهیم خیلی ساده بگیریم، می‌توانیم بگوییم مدیر پروژه خودش برای ما الگو است. علاوه بر این که خداوند برای ما الگو است، یک تجلی از همان زیبایی‌هایی است که ما آن را دوست داریم. اما انسان یکی از عناصر این پروژه و به عقیده‌ی ما مهمترین عنصر این پروژه است. چرا می‌گوییم مهمترین عنصر؟ چون مهم‌ترین و قوی‌ترین توانایی‌ها را دارد. خیلی منطقی است که هر عنصری که توانایی‌های بیشتری دارد، انتظارات بیشتری هم

از آن می‌رود. وقتی انتظارات بیشتری دارد، مقام و مسئولیت بالاتری هم دارد. اما توانایی‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کنم: توانایی‌های درونی و توانایی‌های بیرونی یا بهتر است بگوییم ابزارهای بیرونی. توانایی‌های درونی انسان‌ها خیلی زیاد است و با سه ابزار اصلی حرکت می‌کند: احساس و عقل و فطرت. احساسات باعث می‌شوند که انسان از محیط بیرونش داده‌ها را جمع کند و با عقلش آن را استنتاج کند و بتواند راه‌های مختلفی برای خودش پیش‌بینی بکند و با استفاده از فطرتش به این گزینه‌ها وزن بدهد و یکی از این گزینه‌ها را برای خودش انتخاب کند. در مسیر این پروژه این سه ابزار خیلی به انسان کمک می‌کند. یک سری هم ابزارهای خارجی هستند. خدا فقط به قرار دادن ابزارهای درونی در انسان اکتفا نکرده است. دلیلش هم روشن است. به این خاطر که انتظاراتش از بشر خیلی بیشتر از این حرف‌هاست. پس انبیاء و رسل را برایش می‌فرستد. اطلاعات از جاهایی به او می‌دهد که هیچ وقت هیچ‌کس نمی‌تواند بفهمد. علت این است که انتظارات از بشر بالاست.

اما مراحل پروژه انسان؛ انسان وقتی به دنیا می‌آید و پا به عرصه‌ی روزگار می‌گذارد، یک موجود غیرفعال است. ولی نکته‌ی مهم این است که دارای جهت‌گیری است. از همان روز اول یک سری چیزها را می‌پسندد و یک سری را نمی‌پسندد. ولی غیرفعال است. مرحله‌ی که انسان درگیر شده در پروژه طی می‌کند، اولاً این است که تدبیر و درک دارد. درک می‌کند که تکمیل این عناصر هدفی دارند و مسیری وجود دارد که به سمتی دارند می‌روند. بعد از آن می‌فهمد مسئولیت خودش چیست. می‌فهمد من چه نقشی در این پروژه دارم، چه کار باید بکنم. وقتی که فهمید مسئولیت را بپذیرد و وقتی که پذیرفت در آن عرصه باقی بماند. خدا برای تک‌تک ما این کارها را انجام می‌دهد. اگر بخواهیم مثال بزنیم، محمد پیامبر است. محمد به دنیا می‌آید، دارای احساس است، دارای عقل است، محیط اطراف را درک می‌کند، می‌فهمد که چه اتفاقاتی پیرامونش در حال رخ دادن است که نامطلوب است. او با استفاده از ابزارهای درون خودش یک کاری مانند حضور در یک فعالیت اجتماعی انجام می‌دهد. ولی انتظاری که از محمد می‌رود خیلی بیشتر از این حرف‌هاست. خدا نقش بزرگتری برایش داشته است. پس برای او وحی را می‌فرستد. به او می‌گوید که مسئولیت داری. مسئولیتش اینقدر بزرگ است که او را ترسان و لرزان می‌کند. به خانه زیر پتو می‌رود. باز هم به روایتی به او وحی

می‌رسد که ای کسی که خود را در پتو پیچیده‌ای، برخیز با تو کار داریم. مسئولیت داری، مسئولیت را قبول کن. بعد وقتی مسئولیتش را قبول می‌کند، حمایتش می‌کند، راهنمایی‌اش می‌کند و به او امید می‌دهد و در اجرای پروژه او را کمک می‌کند تا فعال باقی بماند. برای تک‌تک ما هم این کار را می‌کند، شک نکنید. هر لحظه که اتفاقی برایتان می‌افتد یا یک تنش ذهنی برایتان پیش می‌آید، خداوند هدفی دارد. می‌خواهد به شما کمک کند تا راهتان را پیدا کنید.

اما حالا می‌خواهم درباره‌ی نقش عشق در پروژه‌ی خود انسان صحبت کنم. قبل از این که بخواهم به نقش برسم، می‌خواهم درباره‌ی انسان صحبت کنم. انسان دو الگوریتم تصمیم‌گیری دارد. هر زمان می‌خواهیم تصمیم‌گیری کنیم از این دو الگوریتم استفاده می‌کنیم. یکی الگوریتم عاطفی و دیگری الگوریتم منطقی است. الگوریتم منطقی تمام گزینه‌ها را در زمان کافی در نظر می‌گیرد. با توجه به منطقی که دارد، یکی از گزینه‌ها را پررنگ می‌کند. الگوریتم عاطفی با استفاده از احساسات و تکیه بر احساسات برای پاسخگویی به نیازهای حسی انسان یکی از این گزینه‌ها را پررنگ می‌کند. این دو الگوریتم هم‌زمان با هم کار می‌کنند. جدا از هم نیستند. همه‌ی ما این تجربه را داریم؛ به طور مثال، از کنار خیابان رد می‌شویم یک نیازمندی را می‌بینیم. احساسات ما طوری است که می‌پسندد به آن فرد کمک کنیم. پس جواب الگوریتم احساسی این است که به او کمک کنیم. ولی الگوریتم منطقی می‌گوید: چقدر پول در جیب داری؟ چقدر می‌توانی به او کمک کنی؟ آیا الآن باید به او کمک کنی؟ بنابراین از ترکیب این دو الگوریتم شما تصمیم‌گیری می‌کنی. انسان نه این است و نه آن، ترکیبی از این دو است. پس هرکس که با انسان سرو کار دارد، کسی که الگوی تصمیم‌گیری انسان و تصمیم‌سازی‌اش را می‌شناسد، باید هر دو الگوریتم را در نظر بگیرد. در هر پروژه‌ی انسانی، این دو گزینه با هم درگیرند. پس هر دو را باید در نظر بگیریم.

اما اول از همه وارد بخش منطقی می‌شوم. ما در دوست داشتن یک وجه منطقی هم داریم. اگر بخواهم ساده بیان کنم، این نیروی غیرانحصاری بین عاشق و معشوق به دلیل هم‌راستا بودن معشوق با اهداف عاشق ایجاد می‌شود. چند نکته در این مورد هست، این نیرو غیرانحصاری است. یعنی این که شما یک چیزی را دوست دارید، یک هدف مطلوبی را می‌پسندید، و یک نیروی هم‌راستای او می‌بینید، پس با آن فرد دارای نیرو و

برهم‌کنشی می‌شوید که او را هم دوست می‌دارید. غیر انحصاری هم هست. من الآن آقای صابر را دوست دارم چون در راستای هدف من تلاش می‌کند. همه‌ی شما را هم دوست دارم. چون در راستای هدف من دارید تلاش می‌کنید. منطق قضیه این است که ما هم راستا هستیم. کانونش چیست؟ خداوند وقتی که داشت عنصر انسان را می‌آفرید، فکر روزی را می‌کرد که او در مقابل تصمیم‌گیری‌های مختلف دچار گنجی خواهد شد. پس برای این که گیج نشود یک جهت‌گیری برایش در نظر گرفت تا بتواند تصمیم‌گیری درست را انجام دهد. دارای جهت‌گیری شد که در انتخاب‌ها و گزینه‌های مختلف بتواند یکی را انتخاب کند. پس آنچه را خود انسان دوست نداشت انتخاب کند برای او نامطلوب و دافعه قرار داد. ما قتل را نمی‌پسندیم و بدمان می‌آید چون خدا برای ما نمی‌پسندد. ما چیزهایی را که خداوند دوست دارد، می‌پسندیم. چون خدا برای ما می‌پسندد که این‌گونه رفتار کنیم. خیلی استراتژیک است. خداوند نیرویش را جهت‌دار کرده و گویی یک قطب‌نمایی آفریده است. وقتی وارد پروژه می‌شود همین قطب‌نما یک نیروی آهنربایی به سمت حرکت پروژه ایجاد می‌کند. نیرویی که شاید انسان شود. پس اینجا ابزاری را برای انسان می‌گذارد که به سمت هدفش برود.

اما وجه عاطفی و فرامنطقی عشق که جنبه‌ی تقویت‌کننده دارد؛ یک نیروی جاذبه معمولاً اتصال بین عاشق و معشوق و برای اغنای احساسات درونی است. یعنی هدف و جهت‌گیری‌اش فرق دارد ولی به کمک می‌آید. کاربرد آن هم این‌گونه است که خداوند انسان را دارای نیازهای احساسی بسیار قرار داد. یک جهت‌گیری که داشت، دید حالا خلأ عاطفی برایش ایجاد شده و خودش آن‌چنان عاطفه‌ی شدیدی برایش خرج می‌کند که کس دیگری را نتواند انتخاب کند. اگر خدا را بشناسیم مطمئناً گزینه‌ی دیگری جلوی چشم ما نمی‌آید. این نیرو قرار است به نیروی قبلی اضافه شود تا بتوانیم در راستای پروژه جلو برویم. اما من از وجه فرامنطقی استفاده کردم نه غیرمنطقی. غیرمنطقی نیست؛ پشت هر احساساتی، دلیلی هست و پشت هر دلیلی هم احساساتی هست. این فرامنطقی است. چرا فرامنطقی است؟ چون با عقل ما جور در نمی‌آید. تئوری‌اش را ما نمی‌توانیم درک کنیم چون خیلی سنگین است.

برایتان مثالی بزنم؛ فرض کنید با یک فردی یک عمر دشمن هستید، خباثت، تجاوز و نامردی در حق شما می‌کند. بعد از یک عمری پیش شما می‌آید و می‌گوید: فلانی من

از آن کارهایی که کردم پشیمان هستم. می‌خواهم الآن با هم دوست باشیم. پاسخ شما چیست؟ خداوند می‌گوید من یک عمر در آرزو و اشتیاق این بودم و حسرت این لحظه را داشتم که تو بیایی و به من بگویی با هم دوست باشیم. حال که با هم دوست هستیم و تو هم ابراز پشیمانی کردی، به تو جایزه هم می‌دهم. آیا در منطق ما این جور درمی‌آید؟ به همین خاطر من به این می‌گویم فرامنتقی. احساسات خیلی شدیدی است که این بزرگترین نیروی جاذبه‌ی انسان می‌شود. این نیروی جاذبه به آن نیروی جاذبه‌ی قبلی کمک می‌کند. نیروی جاذبه‌ی قبلی دلیل و ساختار و شالوده می‌دهد، ولی ظاهر زیبایی به آن می‌دهد. مانند نقش مکمل یک مهندس معمار و یک مهندس آرشیتکت. یکی به فنداسیون فکر می‌کند و دیگری به زیبایی ظاهری. فکر کنید هر کدام از این‌ها نباشند. فکر کنید خانه‌ی محکمی دارید، ولی وسط اتاق خواب یک ستون رد می‌شود. یا یک ملکی بسیار زیباست، ولی داخلش امنیت ندارد، مهندسی عمران ندارد. این دو عنصر عاطفه و منطق هر موقع از هم دور شوند، سیستم دچار فروپاشی می‌شود. مدیریت هر سیستمی که هر یک از این دو را در نظر نگیرد، حتماً دچار ریزش نیرو می‌شود و آن‌هایی هم که می‌مانند به خاطر برخی منافع است. اصولاً وقتی که هر رابطه‌ای اصولش حفظ نشود - حال منافع یا عاطفه‌اش - یا تحمیل است یا تحقیق و این رابطه شکننده است. پس هر رابطه‌ای که در تحلیل ما مدیر پروژه و عنصر پروژه است، نیاز دارد این دو گزینه در آن در نظر گرفته شود.

اما بحث بعدی نقش امید در پیشرفت پروژه است. من امید را برای خود این‌گونه تعریف می‌کنم: عامل دلداری‌دهنده در عاشق که از رسیدن به معشوقش مطمئن نیست. یعنی دغدغه دارد، ولی اطمینان ندارد. در شرایطی است که به هدفی که دوست دارد نزدیک است، ولی هنوز به آن نرسیده است. خداوند که مدیر پروژه است، قبل از این که شرایط سختی قرار بگیرد و دوری اتفاق بیفتد، فراق پیش بباید صحبتی با بنده‌اش و آن عنصر پروژه می‌کند. یک اطمینان خاطر در او ایجاد می‌کند که در شرایط سختی می‌توانی به من اتکا کنی که اگر امروز به عنوان مدیر پروژه برای سختی را طلبیدم، آینده‌ی بهتری برای قرار دادم. این قبل از بوجود آمدن شرایط سختی است، نه در شرایط سختی. یعنی خداوند استراتژ قبل از اینکه انسان به سختی دربیاید، این امید را در او ایجاد کرده است. قبل از این که اتفاقات بد برایش بیفتد، پیش‌بینی می‌دهد. این نیرو،

یک نیروی کمکی است که انسان به سمت هدفش می‌رود و در شرایط سخت امید به او کمک می‌کند.

اگر بخواهیم نتیجه‌گیری کنیم، این بحث چند نتیجه داشت: یکی نتیجه‌گیری پروژه‌ای؛ شما وقتی می‌خواهید پروژه‌ای را پیش ببرید باید عناصرتان فعال باشند، با انگیزه به سمت هدف بروند، متناسب با انتظاری که از آن‌ها دارید باشند، توانمندی‌های فردی و ابزار لازمشان را داشته باشند و باید یکپارچه باشند. یکپارچگی، نیروی شما را مضاعف می‌کند. مدیر هم باید هدفمند باشد نه این‌که بیهوده ملت را با خودش ببرد. باید بداند افراد را در چه میدانی می‌برد. باید استراتژی فعال داشته باشد یعنی پیش‌بینی کند، قبل از این‌که اتفاقی بیفتد، درکی از آینده داشته باشد و عنصر را هدفمند هدایت کند و پیش‌گویی اتفاق آینده را بکند. باید قابل اعتماد و اتکا باشد. اگر قابل اعتماد و اتکا نباشد، افراد جرأت وارد شدن به پروژه را پیدا نمی‌کنند و یک الگوی خوب باید باشد. اگر الگوی خوبی نباشد، از همان اول منطق پیروی از یک عنصر مدیریتی را می‌شکند. دیگر چه دلیلی دارد من از کسی که خودش اجرا نمی‌کند، حمایت و پیروی کنم؟ نکته‌ی بعدی این‌که مدیر پروژه باید از هر دو ابزار عاطفه و منطق برای پیشبرد پروژه استفاده کند. از هر کدام غافل شود، کار خراب می‌شود. رابطه‌ی منطقی بین اجزاء و مدیر پروژه انگیزه‌ی لازم برای پیشبرد پروژه را تأمین می‌کند. رابطه‌ی عاطفی، مسئولیت‌پذیری و توان اجزا را تقویت می‌کند و قبل از رسیدن به شرایط سخت باید امید و اطمینان خاطر ایجاد شده باشد.

خلاصه‌ی بحث من در چند جمله این است که وجه منطقی عشق، ساختار ساز است. وجه عاطفی تقویت‌کننده است و امید نیروی کمکی است. این کلیت بحث من بود. در انتها یک نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که دعوت دارم به خودمان، به خودم؛ یک نگاهی به اطرافمان بکنیم، ببینیم چه چیزهایی را داریم. ما سلامتی داریم، نیروی جوانی داریم، علم داریم، آشنایی داریم، نفوذ داریم، پدر، مادر، خواهر و برادر داریم و.... به این فکر کنیم که خداوند برای چه این‌ها را به ما داده است؟ برای هریک از این‌ها چه انتظاراتی دارد؟ اگر من یک ماشین دارم خدا برای چه این ماشین را در اختیار من قرار داده است؟ برای این ماشین چه انتظاری از من داری؟ بهترین کاربردش برای من چیست؟ بهترین کاربرد برای این پولی که در جیب من است چیست؟

فکر کنیم، چون اگر خودمان و شرایطمان را خوب بشناسیم می‌توانیم بفهمیم بهترین وظیفه‌ی ما در این پروژه چه چیز است. نکته‌ی دیگر این است که اگر ما ابزارهایمان را تعیین نکنیم هیچ‌کس در راستای این پروژه تنها نمی‌ماند. متشکرم.

هدی صابر: خیلی ممنون، به هر حال این امکان هست که بچه‌ها با یک تخصیصی سطح جلسه را بالا ببرند. اگر انتظار فقط این باشد که قسمت اول بحث بتواند کار خارق‌العاده‌ای بکند، اساساً چنین چیزی نیست. نه تک‌تک ما خارق‌العاده هستیم و نه بحثمان آن‌قدر توفنده و تکان‌دهنده است که بتواند کار محیرالعقولی بکند. اگر بچه‌ها بکوشند که سطح جلسه را بالا ببرند، یک اتفاقی می‌افتد.

این بحث یک مدلی بود. مدل هم این بود که طرح یک انگاره بود. هر کدام ما مستقل از مطالعه و مستندسازی یک انگاره‌ای داریم. این انگاره محصول دانش و درک و دریافت تدریجی بود که انباشت می‌شود. حالا ایشان این موضوع را منظم کردند. بحثشان هم یک بحث ذاتی و روان و بدون لکت بود. به نظر من به تعداد همه‌ی دوستانی که اینجا می‌آیند این امکان وجود دارد. از اول هم مطرح شد هرکس می‌خواهد، بیاید نکته‌ای را بگوید، یک پاراگراف بگوید یا مثلاً به اندازه یک صفحه A4 بحثی دارد، متناسب با انباشتش مطرح کند. حال اگر کسی مطالعه کند و مستندش هم بکند چه بهتر. این روش، یک روش مثبت و قابل تکرار است. هرکس انگاره‌اش را می‌تواند روان روی کاغذ بنویسد در جلسه پخش کند و بعد هم ارائه بدهد. بحث خیلی روان بود. ان شاء الله که ادامه پیدا کند. هر جلسه که می‌آیید خودتان را تکرار نکنید. بحث جدید بیاورید. با چند نفر پیوند بخورید که بتوانید روی هم تأثیر بگذارید. سوالی هست؟

پرسشگر نخست: راجع به ساختار منطقی عشق که صحبت کردید می‌شود بیشتر توضیح دهید؟

مشارکت‌کننده: ببینید عشق یک جنبه‌ی منطقی و یک جنبه‌ی عاطفی دارد. یعنی اگر ما یک چیزی را دوست داریم یک سری دلایل احساسی داریم و یکسری هم دلایل منطقی. درباره‌ی جنبه‌ی عاطفی، خیلی کامل‌تر صحبت شده است. قبلاً گفتم درباره‌ی منطق همه‌ی ما اطلاع داریم. این که من آدم این دو را از یکدیگر تفکیک کردم به این خاطر بود که بگویم اگر ما کسی را دوست داریم بهتر است نیازهای او را بشناسیم. این که

تک تک در نظر نگیریم. اگر عشق به تنهایی و بدون منطق باشد، می تواند تحریف گر باشد، اگر دوست داشتن ما صرفاً براساس قوانین منطق باشد، یک چیز زشت و کریه می شود. این را همه ی ما می دانیم. این را من صرفاً تفکیک کردم به این خاطر که بحث روشن تر شود و درک بهتری از فرآیندهایی که اتفاق می افتد، داشته باشیم. امیدوارم منظور سوال شما را درست فهمیده باشم.

پرسشگر نخست: حال که شما تفکیک کردید، آیا یکی از آن ها می تواند بر دیگری اولویت و ترجیح داشته باشد؟ چون تفکیک کردن این ها کار خیلی ساده ای نیست.

مشارکت کننده: بحث من این است که این ها منفک نیستند. من به این ها منفک نگاه کردم. بحثم را یک بار دیگر می گویم که این ها اصلاً از هم جدا نیستند. من مثال زدم که وقتی شما از کنار یک نیازمند رد می شوید هم زمان تجربه ی درونی تان است که کمک کنم یا نکنم. همان زمان که پول در جیب تان را می شمردید پیش خودتان در حال فکر کردن به این هستید که آیا کمک بکنم یا نکنم. هم زمان این نیاز هم تأیید می شود. اصلاً این ها با هم کار می کنند. من صرفاً آدم این ها را از هم جدا کردم که بگویم این ها از هم جدا نیستند. آدم بیان های عاطفی خیلی زیبایی می بیند، ولی من احساس می کنم ناقص است. خیلی وقت ها افراد هر گناهی را می کنند و بعد که به او می گویند چرا، می گوید خدا مهربان است!! پس این ویژگی سریع العذاب بودن خدا چه می شود؟ این فرد یک طرفه خدا را دیده است. من با این دید مشکل دارم که یک فرد فقط یک طرف قضیه را ببیند ولی آن عذاب متناسب با حالش را نبیند و به یک درک غلط برسد. صرفاً هدف من این بود که اگر عشق و امید است دلیل دارد، مبنا دارد. خداوند همه ی بنده هایش را دوست دارد؛ ولی چرا ابراهیم عزیز است؟ فقط یک رابطه ی عاطفی است؟ من می گویم پشت آن منطقی هست. ابراهیم کلی تلاش می کند. کل مسیر دلایل با هم جمع می شوند، این حس ها با هم جمع و مضاعف می شوند. من می گویم همانطور که هر کس حس خوبی دارد، یک دلیلی هم دارد، پشت انتخاب هر چیزی باز هم یک حسی هست. این ها اصلاً از هم جدا نیستند. من فکر می کنم ما وقتی رابطه ای با کیفیت خواهیم داشت که هر دو جنبه در آن دیده شده باشد. نه این که صرفاً بر مبنای عاطفه یا صرفاً بر مبنای منطق باشد.

پرسشگر دوم: خیلی متشکرم. آخر بحثان نکته‌ای را مطرح کردید که به نظر من خیلی مهم بود. گفتید که ما هر کدام یک سری چیزهایی در اختیار داریم که باید راجع به آن‌ها فکر کنیم که برای چه به ما داده شده و بهترین استفاده‌ی ما از آن‌ها چیست؟ مثلاً درباره‌ی ماشین یا هر چیز دیگری. قاعدتاً این داشته‌ها برای هر انسانی متفاوت است، پس مسئولیتی که برای آن‌ها تعیین شده متفاوت می‌شود. حالا اگر این‌گونه که شما گفتید بپذیریم که همه چیز از طرف خدا به ما داده شده است، البته نقش تلاش خودمان هم هست، ولی ممکن است بعضی چیزها از دست ما هم خارج باشد، آیا می‌توانیم بگوییم که خود این داشته‌ها نمی‌تواند ملاک برتری یک انسان بر انسان دیگر شود؟ چون خداوند این نعمات را داده، مثلاً بگوییم ابراهیم چنین کاری را کرد، نقش رهبری فراتاریخی و ایدئولوگ فراجهانی و فرازمانی برای خودش دارد، این نقش دلیل برتری ابراهیم نمی‌تواند باشد. نمی‌توانیم بگوییم ابراهیم این کار را کرد و آن کار را نکرد پس فراتاریخی است. یعنی خودِ داشته خیلی مهم نیست، تلاش است که مهم است. تلاش هم بر مبنای آن مسئولیت و براساس آن داشته تعریف شده است. آیا می‌شود گفت تفاوت‌های ارزشی بین انسان‌ها تعریف شده است؟

مشارکت‌کننده: نه، اصلاً من خودم را در حدی نمی‌بینم و دارای ابزاری نمی‌دانم که بخواهم خودم یا شما یا دیگران را با حضرت ابراهیم مقایسه کنم. من چه درکی از ابراهیم یا شما دارم؟ مسئولیت ما متفاوت است. مثال ساده برایتان می‌زنم: به یک نفر در ارتش یک اسلحه‌ی دوربین دار می‌دهند، به یک نفر دیگر کلاشینکف. بعد آن کسی که کلاشینکف دارد می‌گوید چرا به من دوربین دار ندادید؟ انتظار نمی‌رود که این دو یک هدف را بزنند. فرق دارد. اگر آن فرد با کلاشینکف از یک کیلومتری یا چهار کیلومتری بخواهد هدفی را بزند، کسی او را تشویق نمی‌کند. او باید در برد موثر خودش تیراندازی کند و دوربین دار هم در برد تیراندازی خودش. ارزشمندی این‌ها به این است که کارشان را درست انجام بدهند. برد دلیل نیست، بلکه هر کدام وظیفه‌ای دارند که براساس آن باید انجام وظیفه کنند.

پرسشگر دوم: برد می‌تواند یکی از این‌ها را در مدار بالاتری ببرد و می‌توان برایشان مدار تعریف کرد و گفت یکی از دیگری بالاتر است؟

مشارکت‌کننده: اصلاً ما در جایگاه مقایسه نیستیم. توانش را نداریم. من با چه ابزاری خودم را با شما مقایسه کنم؟ من نه از درون شما خبر دارم نه از ابزار شما. همانطور که شما فرمودید همه چیز هم ابزار نیست. ابزارها یکسری نیروهایی هستند که با توجه به آن‌ها از انسان انتظار می‌رود. مثال ساده‌اش هم همان بردی است که گفتم. برد تعیین‌کننده‌ی جایزه نیست. اینکه در آن برد مفید چگونه تیراندازی کنید درست است. این دید من است، امیدوارم سوالتان را درست جواب داده باشم.

پرسشگر سوم: عرض خسته نباشید. می‌خواستم بگویم منبعی که شما به آن رجوع کردید - حال یا شهود است یا جایی مطالعه کرده یا دیده‌اید - که وجه منطقی عشق را درآوردید، کجاست؟ این سوال اول من است. چون عشق هیچ منطقی ندارد. منطقی باید منطق بی‌منطقی باشد.

مشارکت‌کننده: فرامنطقی.

پرسشگر سوم: به قول شما فرامنطقی باشد. وقتی شما یک مفهوم را تعریف می‌کنید، یعنی حدود و ثغور برایش تعیین می‌کنید. اما وقتی عشق تعریف می‌کنید، آن را باید محدود کنید و این در تضاد با منطق درمی‌آید. شما در تعریف عشق گفتید نیروی غیرانحصاری، هیچ منطقی ایجاب نمی‌کند که زلیخا به عنوان یک زن شوهردار عاشق یوسف باشد. آیا منطقی پشت این قضیه است؟ بنابراین اینجا یک تضادی به وجود می‌آید که یک نیروی غیرانحصاری به عنوان تعریف عشق آوردید و این بحث را تحریف کرد.

مشارکت‌کننده: در مورد سوال اول، منبعی نداشته و این درک و تقسیم‌بندی ذهنی خودم است. در مورد بحثی که درباره‌ی زلیخا ذکر کردید، اختلاف بر سر واژه‌ی عشق است. در تعریفی که ما از عشق داریم، جنبه‌ی عاطفی قضیه خیلی پررنگ‌تر است. عشق یک شاخه از دوست داشتن است. من از واژه‌ی دوست داشتن برای بیان عشق استفاده کردم و این را منفک کردم. ولی عشقی که در جامعه عوام و عموم استفاده می‌کنند، همان رابطه‌ی عاطفی شدید است. رابطه‌ی عاطفی شدید را نباید وارد این بخش از قضیه کرد و از چیزهایی که برای آن استفاده می‌کنید، نباید برای این وجه از عشق استفاده کرد.

حالا نمی دانم متوجه شدید یا نه. دقیقاً آنچه شما به آن عشق می گوید من به آن بخش فرامنطقی عشق می گویم. جنبه‌ی عاطفی قضیه را می گویم. دیگر اینکه که دوست داشتن ما بالاخره از عشق جدا نیست. دوست داشتن به هر دلیلی، در حد پایین تر و یا شدیدتر ولی با عشق، جزو یک دایره و یک حوزه هستند. من این را هم وارد بحث کردم. در ادبیات ما عشق و معشوق به رابطه‌ی احساسی زن و مرد و از این قبیل یا در بحث‌های عرفانی رابطه‌ی خدا با بنده و... گفته می شود. ولی من می گویم عشق، نیروی بین طالب و مطلوب است. شما خواهنده‌ی عشق هستید و این مطلوب شماست. حالا اگر بحث دیگری هم بکنیم، قابل تفکیک می شود. اینکه یک نفر رابطه‌ی احساسی برای اقناع نیازهای درونی اش دارد یا اینکه یک فرد نیاز به جنس مخالف دارد، مثل قضیه‌ی یوسف و زلیخا جنبه‌ی عاطفی قضیه است. یک نفر دیگر می گوید نه، شما فقط نیاز احساسی ندارید. نیاز دارید آن چیز به سمت جلو به صورت قطب‌نمای زندگی باشد که راه را به تو نشان دهد. مثلاً اینکه به فلانی باید رأی بدهی. برای بعضی‌ها مسئولیت است که به فلانی رأی بدهند و انتخابش کنند. این دیگر احساسات نیست، منطقی است. این‌ها فطرتی است که خدا برایش قرار داده است. به نظرم یک مقدار این دو به هم نزدیکند برای همین اشتباه می شوند. ولی من از دوست داشتن به این بحث رسیدم که عشق منطقی و عاطفی و احساسی است. فکر نمی کنم در این ناحیه اصلاً تناقضی داشته باشد.

پرسشگر سوم: تفاوتی بین دوست داشتن و عشق وجود دارد. اوایل دوست داشتن، آن را بی نهایت می بینیم. یک تفاوتی بین حب و عشق وجود دارد.

مشارکت کننده: این تعریفی که من از عشق قرار دادم با آنچه شما قرار دادید، فرق دارد. من صحبت‌هایم را دقیقاً براساس تعریف‌ها قرار دادم.

پرسشگر چهارم: کاربرد وجه منطقی عشق بیشتر به عنوان راهکار برای رسیدن به محبوب است. درست است که منظورتان دوست داشتن و حبی که بین عوام تعریف می شود نبوده است. ولی همین وجه منطقی بیشتر راهکار است. عشقی که به طور کلی از آن صحبت می کنیم، نمی توانیم وجه منطقی پشت آن داشته باشیم. این وجه منطقی فقط در باب رسیدن به آن محبوب است نه به عنوان مقصد نهایی. فقط راهکار است.

دقیقاً آنچه شما در بخش دوم گفتید، یک چیز فرامنتقی است. اما آنچه شما در خصوص هدف انحرافی و... گفتید، همه راهکار است برای این که به عشق نرسی. نه اینکه یک وجه منطقی پشت آن باشد.

مشارکت کننده: بحثی که من کردم بیشتر از جنبه‌ی راهکار است. راهکاری که یک مدیر پروژه که پروژه‌ای را طراحی کرده و می‌خواهد عناصرش را به سمت هدفش هل دهد. این از آن جهت است. یعنی کل صحبت‌های من در این چارچوب کلی است. خداوند پروژه‌ای دارد که با انسان سروکار دارد، می‌خواهد او را به سمت خودش بیاورد. می‌خواهم بگویم عشق یکی از ابزارهایی است که خدا داشته. عشق یک وسیله است. اگر شما توانایی عاشق شدن را دارید، این قابلیت است. اگر نسبت به چیزی جاذبه یا دافعه دارید، قابلیت است که خدا در انسان قرار داده است. من آمدم این را تحلیل کنم، متوجه هستید؟ اگر تفاوت تعریف داشته باشیم، مطمئناً تفاوت در جای دیگر جلوتر خواهد رفت. این تعریفی بود که من از عشق کردم و بر مبنای تعریفم به این نتایج رسیدم. اگر بخواهم تعریفم را تغییر بدهم، کل بحث دگرگون خواهد شد.

هدی صابر: خیلی از همه متشکرم. ان شاء الله هفته آینده سه شنبه در خدمتتان هستیم.

نشست شصت و یکم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۹)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا و با عصر به خیر، بحث را آغاز می‌کنیم.
«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

شصت و یکمین جلسه‌ای است که ذیل این عنوان گرد آمدیم و بحث را پیش می‌بریم. [بحث] یک سوتیتری تحت عنوان «ضرورت رابطه‌ی مستمر، صاف‌دلانه، استراتژیک، همه‌گامی و نه تاکتیکی با او» دارد. نشست شصت و یکم است، عنوان موضوع عام «تبیین ما» است؛ در حد فهم خودمان تبیین می‌کنیم و داشته‌های «او» را بررسی می‌کنیم؛ «خدای منشأ عشق و امید، برگ نهم». ان‌شاءالله که تا برگ ده یا یازده این بحث به اتمام برسد. سه‌شنبه را کماکان سپری می‌کنیم؛ ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۹. به سنت همیشه بحث را یک مرور سریع و مختصری کنیم تا برسیم به نخ و سوزنی که بحث هفته‌ی پیش ما را به بحث این هفته گره می‌زند.

از خانه اول تا خانه حال

سیر از ساده به عالی:

از حس به اسباب

حس

درک

تشخیص

تبدیل و تصحیح

اسباب تبدیل و تصحیح

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۹ است.

یک سیری را از ابتدا شروع کردیم. آن سیر، سیر ساده‌ای بود. سعی کردیم آرام‌آرام، از سیر ساده به سمت عالی حرکت کنیم. سیر از حس بود به اسباب. بیست ماه پیش که گرد آمدیم این احساس را داشتیم که یک رخوت عمومی در جامعه‌ی ما هست که آن رخوت عمومی به جامعه‌ی روشنفکری نشت کرده است، به نیروهایی که ما در آن زیست کردیم، منزل داشتیم و داریم، و نهایتاً به خودمان رسیده است. یعنی از سر بزرگ قیف شروع شده و شیرآبه‌اش به درون ما هم رسوب کرده است. این حسی بود که آن زمان داشتیم.

از حس به درک رسیدیم. درک این بود که ناشی از حسی که داریم، احساسی که کردیم [دریافتیم که عضو فعال هستی نیستیم]. این احساس هم احساس واقعی است. بعضی از قدیمی‌ها می‌گویند که بهترین پزشک انسان خودش است. یعنی آدم وقتی دارد سرما می‌خورد، خودش می‌فهمد؛ مزاجش که به هم می‌ریزد، اول متوجه می‌شود. به هر حال خودش بر وضعیت خودش بیش از همه - غیر از «او» - مشرف‌تر است. حس کردیم که روابطمان با هستی مختل شده است. از این حس به یک درکی رسیدیم. درک کردیم که دیگر عضو فعال هستی نیستیم؛ نه با خودمان رابطه‌ی فعالی داریم، نه با هستی و نه با «او».

مشکل را تشخیص دادیم و از تشخیص، به سنت انسان‌های ماقبل خودمان به تبدیل و تصحیح رسیدیم. از تبدیل و تصحیح هم به ضرورت مجهز شدن به یک اسباب، سازوکار و متد راه بردیم. سیری را که ما طی کردیم، در ناخودآگاه و همچنین خودآگاه ما بوده است. آن سیر، سیر از ساده به عالی است. سیری که هم انسان‌ها طی کرده‌اند و هم «او» توصیه می‌کند. توصیه خدا به ما این است که سمتان عالی باشد، تعالی بگیرید، میل‌تان هم عالی باشد و نهایتاً سیری را هم که مبتنی بر میل و سمت طی می‌کنید، رو به بالا باشد و به درک و دریافت‌ها و رهیافت‌های جدیدی نائل بشوید.

آیه‌ای هست که این آیه در تکیه‌کلام‌های حضرت علی هم جدی و کامل رسوب کرده است. مضمون آیه^۱ این است که هر مسیری را از راهش به در آید. لازم نیست که از بالا

۱. «...وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ «و نیکی آن نیست که از پشتِ خانه‌ها درآید، بلکه نیکی آن است که کسی

بپريد يا از پنجره به در آييد، از راه آن وارد شويد. يك وجه «از راهش وارد شويد»، اين است كه مسيرش را دقيق پيدا كنيد، از مسير ذاتي و داخلي اش حركت كنيد و داخل بياييد؛ روش متناسب ورود را به كار ببنديد و نهايتاً سازوكارش را [بياييد]. پيدا كردن راه و روش و سازوكار نهايتاً مرادف متد می شود.

آن زمان كه ما اين احساس را داشتيم، جامعه هم همين احساس را داشت. ولي جامعه هم سال گذشته^۱ - با تمام وجود غلو است - ولي بخش مهمی از جامعه‌ی ما [به صورت] وجودی ضرورت ميل به تغيير، ميل به استعلاء و ميل برون رفت از شرايط كپك زده‌ی سی ساله را اعلام كرد. اين اعلامش جدی گرفته نشد و سرکوب شد. ولی طبیعی است كه هر عنصری سرکوب شود، به رغم اين كه در مرحله‌ی اول فرورفت دارد و پايين می رود، اما در مراحل بعد راه خودش را پيدا می كند.

پس ما از احساس اختلال روابط و بی رمقی و رخوت درونی به درك آن رسيديم. درك يك مرحله بالاتر از حس است. يعنی در درون پخت و پزی صورت می گيرد؛ آن حس تبديل به درك می شود؛ درك تبديل به تشخيص می شود. يعنی كاملاً موضوع مشخص و صاحب شخصيت می شود؛ موضوعی كه برای ما مشخص و صاحب شخصيت شد و تشخيص پيدا كرد اين است كه ديگر عضو فعال هستی نيستيم. اگر چنانچه بخواھيم عضو فعال هستی شويم، بايد از وضع موجود به در بياييم. تبديل و تصحيح مترتب بر تبديل صورت بگيرد. اين از حس به درآمدن، به درك رسيدن، به تشخيص موضوع راه بردن و به ضرورت تبديل و تصحيح رسيدن؛ نهايتاً سازوكار، اسلوب، روش و متدی می خواهد.

اسباب تبديل و تصحيح

توصيه‌ی «او»: تشخيص، تجويز، برون رفت

تجارب پيروز بشر: جويانی - بابانی

افزودنی‌های ما: فرآوری، پيوند، به علاوه

تقوا پيشه كند، و به خانه‌ها از درِ [ورودی] آنها در آييد، و از خدا بترسيد، باشد كه رستگار گرديد.» (بقره: ۱۸۹).

۱. اشاره‌ی شهيد صابر به جنبش اعتراضی مردم در سال ۱۳۸۸ است.

اسباب تبدیل و تصحیحی که اختیار شد، مقدمتاً توصیه‌ی «او»، بعد تجارب پیروز بشر و نهایتاً افزودنی‌های ما است. توصیه‌ی «او» جان‌مایه‌ای از تشخیص و تجویز و برون‌رفت داشت به انسان‌هایی که قبل از ما شوک زده شده بودند، به انسان‌هایی که قبل از ما بی‌رمق شده بودند، به انسان‌هایی که در اوج غلیان اعتقادی، ایدئولوژیک، استراتژیک و تشکیلاتی که ماقبل جنگ احد بود. قبل آن، جنگ بدر بود؛ مجموعه‌ی مبنایان و مجموعه‌ی کسانی که پیام نور را شنیده و درک کرده و به جان خریده بودند، نقطه‌ی اوج‌شان بود. اما از آن نقطه‌ی اوج به حضيض اُحد راه بردند و یک هبوط مقطعی توأم با شوک، ناامیدی، یأس و قنوط صورت گرفت. در آن دوره طبیعتاً مثل هر دوره‌ی دیگری خدا به وضعیت پی برد. اول تشخیص داد، بعد تجویز کرد و بعد راه‌های برون‌رفت را به آن‌ها نشان داد.

راه اصلی برون‌رفت؛ سیر بین دو مبنا بود. یعنی خودتان را به‌رغم این‌که آسیب دیده‌اید، هبوط کردید و در ذهن و عین سقوط کردید، خودتان را مبنا تلقی کنید. صاحب ارزشی هستید، وزن مخصوصی دارید، وجود درون و بیرون از شما هم موجودیت و واقعیتی دارد و حقیقت محض است. بین خودتان، وجود کوچک و وجود برتر قدمی بزنید و کريدوری ایجاد کنید و از وضعیت بیرون بیایید. این توصیه‌ی «او» در شصت آیه‌ی ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل عمران بود.

تجارب پیروز بشر دو عنصره است؛ جویانی - پویانی و یابانی. انسان جوینده است و نهایتاً می‌یابد، عرق‌ریزان و خون‌ریزان و اشک‌ریزان و شوق‌داران است و به یأس رسیده و نهایتاً به یک فرجام و پایانی می‌رسد که عموماً اگر قواعد رعایت شود، خوش است و از وضعیت او را به در می‌برد. پس یک توصیه‌ای برای برون‌رفت از جانب «او» است که بر ما از درون و بیرون مشرف است و یک تجارب پیروزی هم بشر دارد. ما هم در این میان نقشمان افزودن است. بتوانیم هم توصیه‌های «او» و تجارب پیروز بشر را فراوری کنیم و هم بین توصیه‌ی «او» و تجربه‌ی بشر پیوند بزنیم. خودمان هم یک به‌علاوه‌ای داشته باشیم.

ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰ که می‌توان گفت چپ در جهان - در آمریکای مرکزی و جنوبی و بعد هم در اروپا - بعد از فروپاشی شوروی و فروریختن دیوار که سمبل فروریزی تفکر

پیشین بود، آرام‌آرام بازخیز کرد. در این بازخیز فکری ایتالیایی‌ها پیشتاز بودند. مثل رنسانس که ایتالیایی‌ها، در فکر و تصویرسازی انسان و کندن از اصول تفکر قرون وسطی پیشتاز بودند، این‌جا هم پیشتازی‌شان را ادامه دادند. یک جنبشی در ایتالیا به نام جنبش آوانگارد راه افتاد. جنبش آوانگارد یک تبصره زد. عنوان کرد آوانگارد زین پس کسی است که به ادبیات و دستمایه‌های پیشین، حتی در حد پاراگراف بیفزاید. اگر کسی نیفزاید، طبیعتاً نمی‌توان او را آوانگارد حساب کرد.

ممیزی جریان روشنفکری در اروپا در حداثی‌ها گذار از قرون وسطی به قرون نو، عبور از نقل به عقل بود. در ایران هم مجموعه جریاناتی که در شصت - هفتاد سال اخیر یا دقیق‌تر بگوییم قبل از مشروطه با شیوهی تفکر سنتی حوزوی درافتادند؛ عقل، فرآوری و رهیافت‌های خودشان را مقابل نقل محض قرار دادند. اما روشنفکری در ایران در سی سال گذشته به همان عارضه‌ای دچار شد که قبلاً در روحانیت می‌دید و با آن مبارزه می‌کرد. نقل، نقل است. فیکسیسم، فیکسیسم است؛ چه منشأ روحانی داشته باشد و چه منشأ روشنفکری. این‌که، در ایران ما، متأسفانه هنوز کسی پیدا نشده که تبصره‌ی آوانگارد ابتدای دهه‌ی ۹۰ ایتالیا را به جریان روشنفکری بزند که اگر کسی می‌خواهد نشود، می‌باید پاراگرافی به پاراگراف‌های دیگران بیفزاید.

الآن جریان‌های ایران را که نگاه می‌کنیم، مجموعه نیروهایی که در کادر تفکر جبهه‌ی ملی جای می‌گرفتند و می‌گیرند، هنوز در مدار مصدق دهه‌ی بیست و سی هستند. چیزی به بضاعت مصدق که در دوران خودش طوفانی از نوآوری فکری و عملیاتی ایجاد کرد، اضافه نکردند. جبهه‌ی دوم آمد، جبهه‌ی سوم آمد، جبهه‌ی چهارم آمد، الآن هم که جبهه‌ی پنجم است، چیزی اضافه نکرده است. این ایستادگی و فیکسیسم‌شان تا حدی بود که مصدق زمانی که جبهه‌ی ملی دوم در درون مشکل داشت و حرف جدی و جدیدی هم برای آموزش به دوران نداشت، به آن‌ها پیام داد. پیام خیلی تاریخی بود؛ «اگر کاری نمی‌کنید لااقل برای دیگرانی که کار می‌کنند و یا حرف نو آورده‌اند، راه باز کنید.» خیلی مهم است چون خودش نوآور بود. در مدار بعدی، مجموعه کسانی که در فضای شریعتی در سی سال گذشته تنفس کرده‌اند و می‌کنند، در مدار شریعتی ماندند. یا مجموعه کسانی که در مدار مجاهدین بودند، غیر از دستاوردهای محدود، چیز ویژه‌ای برای عرضه در سطح ادبیات مجاهدین - که جنبش ایران را تکان داد - نداشتند.

لذا اگر ما هم خودمان حواسمان نباشد، خیلی فرقی با روحانیتی که نه به لحاظ شخصی و خصلتی، بلکه به لحاظ روشی نقدشان می‌کردیم و می‌کنیم [ممکن است نداشته باشیم]، ما هم شاید ممیزه‌ای با آن‌ها نداشته باشیم. لباس خیلی تعیین‌کننده نیست، ایستادن بر میراث پیشینیان و نقل ضایعه است که آرام‌آرام جریان روشنفکری ایران را هم می‌رود تا دچار آن بشود. یا در ایران رسم بر حواریون درست کردن است؛ حواریون شریعتی، حواریون دکتر سروش که البته تفاوت ماهوی شخصیتی و فکری با شریعتی دارد، ولی او هم به هر حال حرف‌های نویی را آورد که حواریونی را در مسجد اقدسیه تشکیل داد که آن حواریون در دوران خودشان ماندند، نه توانستند سروش را ارتقاء بدهند و نه توانستند خودشان را ترقی ببخشند و از نردبان نه تفرعن، بلکه از نردبان ارتقاء فکری بالا بروند.

اگر ما هم در آن شصت آیه، به‌رغم این‌که ملات بسیار جدی هم در آن است، بایستیم و بر تجارب بشر قبل از خودمان و پیشینیانمان بایستیم و بخواهیم در میراث آن‌ها درجا بزنیم، اتفاق ویژه‌ای نمی‌افتد. نقشی که روشنفکران در سی سال گذشته عموماً - نه اختصاصاً، نمی‌گوییم همه - داشتند، نقش کسی بوده که مادری حلوا درست کرده و ما هم در آشپزخانه با قاشق روی آن چین‌چین می‌کنیم، یا دوباره آن را صاف می‌کنیم و مدلش را عوض می‌کنیم. اما باید حلوایی درست شود. حلوا هم اگر بخواهد درست شود، آردی باید ورز پیدا کند و با روغن و ماهیتابه به وحدت برسد، بتواند یک دستمایه‌ی جدیدی بسازد.

خلاصه این‌که در این اسباب تبدیل و تصحیح، توصیه‌های «او» بسیار سترگ است. تجارب بشر هم در حد خودش بزرگ و قابل احترام است. ما هم بتوانیم آن‌ها را درک کنیم، بفهمیم، فرآوری کنیم، پیوندی بینشان برقرار کنیم و نهایتاً به‌علاوه‌شان کنیم و چیزی به آن‌ها بیفزاییم.

متد ما:

سه سطحی:

ورودی

منزلگاه

خروجی

ورودی:

دینامیسم حیات ما سهم و نقش ما در جهان مشارکتی ادامه‌ی پروژه «آدم»یت

آنچه ما در حد فهم پایین‌تر از حد متوسط خودمان بدست آوردیم؛ متد، یک متد سه‌سطحی بود که ورودی، منزلگاه و نهایتاً خروجی داشت. ورودی‌اش این بود که آمادگی‌هایی برای ورود به متن پیدا بشود که پیش‌نیازها بود. چند جلسه‌ی اول روی پیش‌نیازها ایستادیم. بعد روی متن آمدیم که همین تبیین بود؛ منزلگاهمان بتواند تبیین باشد. اگر با تبیین اخت شویم، مثل خانه‌ای که از یک سفر سخت و طولانی به آن می‌رویم، حس تعلق به آن پیدا می‌کنیم، جوراب و لباس را درمی‌آوریم و زیر دوش آن می‌رویم و می‌نشینیم و جای دم می‌کنیم و می‌خوریم و احیا می‌شویم؛ اگر مدار تبیین هم با این فضایی که نسبت به منزل خودمان تعلق پیدا می‌کنیم، هم‌فضا بشود، می‌شود گفت که تبیین ما راهگشا خواهد بود و از آن خروجی پیدا خواهیم کرد و بیرون خواهیم آمد.

در مدار ورودی قبل از این‌که به منزلگاه می‌رسیدیم و دق الباب «او» می‌کردیم و بابی می‌گشودیم، می‌باید پیش‌نیازهایی را طی می‌کردیم و سنگ‌هایی را وا می‌کنیدیم. سنگ اول، دینامیسم حیات ما است. آیا ما در این جهان فیکس هستیم و آنکادر هستیم یا نه دینامیسمی داریم؟ ابتدای دهه‌ی چهل تا نیمه‌ی دهه‌ی چهل در ایران، تاکسی‌ها فیات ۱۱۰۰ شدند. فیات ۱۱۰۰ مثل قوطی کبریت بود. دوستانی که قبل از ما هستند [می‌دانند]، مثل قوطی کبریت بود، آنکادر آنکادر بود و فیات ۱۱۰۰ را نتوانستند اصلاً تغییر بدهند. مثل یک قوطی کبریت خیلی لب‌تیز و نوک‌تیز بود. هم‌زمان با فیات ۱۱۰۰، در ایران، ماشین مک‌وان^۱ و بعد کامارو^۲ هم آمد. به نسبتی که آن فیات سیخ و سفت و

۱. فورد ماستنگ مک وان (Ford Mustang Mach 1) خودرویی است که نسل اول آن در سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۸ و نسل دوم آن در سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۴ و نسل سوم آن از سال ۲۰۱۸ در ایالات متحده آمریکا تولید شده‌است (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

۲. شورلت کامارو (Chevrolet Camaro) یکی از مدل‌های محبوب خودروهای کمپانی جنرال موتورز تحت برند شورلت است. کامارو سال ۱۹۶۶ روی خط تولید رفت و برای رقابت با فورد موستانگ طراحی شده بود (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

مثل قوطی سفت و محکم بود، این مکوان یا کامارو یک آیرودینامیک خیلی جدی داشت. بسیار بسیار جدی بود. آن تحلیلی که از روحانیت عیسوی درآمد و از روحانیت ما هم در این ۱۰۰۰ سال درآمد - یعنی دید آخرت‌گرا - که ما مثل فیات ۱۱۰۰ در این خیابان جهان می‌آییم و هیچ تحولی نمی‌خواهیم پیدا کنیم - نه می‌خواهیم فضای صندوق عقبمان را زیاد کنیم، نه می‌خواهیم پنجره‌مان را تاب بدهیم، نه می‌خواهیم این تیزی و زبری و سختی را به آیرودینامیک تبدیل کنیم - بلکه می‌خواهیم همان‌طور که آمدیم، همان‌طور هم سلامت از جهان خارج شویم برای دستیابی به جهانی که کسی ندیده و ما هم تجربه‌اش نکردیم. تفاوت بین فیات ۱۱۰۰ با کامارو یا مکوان ابتدای دهه‌ی چهل که هر دوی آن‌ها هم هم‌زمان به ایران آمدند - فیات ۱۱۰۰ مونتاژی بود که ایتالیایی‌ها آوردند، مکوان هم که CKD (کامل) آن وارد می‌شد - تفاوت انسان‌هایی است که می‌خواهند با تبیین آخرتی مثل یک فیات ۱۱۰۰ آرام به این جهان بیایند، بعد به پارکینگ بروند و هر وقت که همه به یک حیات جدید عمومی آمدند، آن‌ها بیایند یک حیات پایدار را پی بگیرند. فیات ۱۱۰۰ می‌توانست نهایتاً ۸۰ کیلومتر برود، اگر ۹۰ کیلومتر می‌رفت، پر پر می‌زد. به قول بوکسورها ناک داون (Knock down) می‌شد. اصلاً همه‌ی اجزایش می‌ریخت. ولی کامارو نه، آمده بود در این جهان که آیرودینامیکش را داشته باشد، تاب و پیچ و سرعتش را داشته باشد و تا ۱۵۰ - ۱۶۰ کیلومتر هم حرکت کند، ویراژ هم بدهد و به ایست‌های پلیس سنتی که در هسته‌ی قدرت‌ها هستند، توجهی نکند. تفاوت اول این است، ما می‌خواهیم که یک فیات ۱۱۰۰ باشیم یا ماشین‌های آیرودینامیک باشیم و بتوانیم تحولی ایجاد کنیم و در محیط پیرامون خودمان تابی بیندازیم.

وجه دوم آیا جهان مشارکتی است یا کاملاً در انحصار مطلق و پادگانی پروردگار است و پروردگار هیچ سهم و نقشی به انسان‌ها نداده است؟ نه! یک دیدگاه هم مقابلش هست، به‌رغم این‌که خدا خالق، ایده‌پرداز، طراح و مهندس است، اما مجرای هم برای بروز و ظهور و اعلام موجودیت انسان باز گذاشته است. دیدگاه دوم، دیدگاهی است که به آن تعلق داریم؛ هستی مشارکتی است و ما هم در هستی سهم و نقشی داریم.

سوم هم این‌که ما امتداد پروژه‌ی آدمیت هستیم. آدم اولی بوده که خدا پروژه‌ی بشر را با او شروع کرده است و پروژه هم انتها ندارد. تا الآن انتها نداشته و ما هم با این‌گونه از

موجود که آدم بود - آدم اول - هم خانواده هستیم، نیاک اول ما است و ما از این گونه هستیم و می خواهیم این پروژه را به سمت خودمان نقطه چین بزنیم. ابتدای کار سعی کردیم برای ورود به منزلگاه یا خانه‌ی خودی تبیین، این پیش نیازها را طی کنیم. از آنجایی که حیات دینامیک است، ما هم یک موجود حیاتی هستیم که دینامیسم خاص خودمان را داریم تا وقتی هستیم و موقتاً هستیم. چرخه‌ی جهان مشارکتی است؛ موجودات نقش دارند، انسان نقش و سهم اول را دارد و در پایین تر از سطح خدا که لیدر تشکیلاتی است، ما هم خودمان را این گونه تعریف می کنیم. سهم و نقش داریم و نهایتاً ادامه‌ی پروژه‌ی آدمیت هستیم.

تبیین ما: باب بگشا

تلاقی تقاضا - عرضه

تقاضا: جدی، عینی، عملی، پشتوانه

عرضه: کیفیت، گستره، قانون، چگونگی سررینر

بعد از این آمدیم در مدار تبیین ایستادیم. تبیینی که ورودی آن «باب بگشا» است. یعنی دری را که «او» ما را دعوت به زدن و گشودنش می کند، در را بزنیم. اگر به آستان در برسیم ما در موضع تقاضا هستیم. برای پیوستن مجدد به هستی و ایفای نقش فعال هستی، پروژه‌ای تعریف می کنیم، سیری را می خواهیم طی کنیم و «او» در موضع عرضه است. باب بگشا از منظر «او» این قدر که ما از قرآن یا کتاب آخر می فهمیم، نقطه‌ی تلاقی صاحبان تقاضا با عرضه گر یگانه و واحد است. این جا است که ما یک دید عینی پیدا می کنیم. محک خودمان است، تقاضایمان چقدر جدی است، چقدر عینی است، چقدر عملی است، چقدر پشتوانه دارد. در این تلاقی عرضه و تقاضا خودمان را عیار می زنیم و نهایتاً به داشته‌های «او» و ظرفیت‌های عرضه گر پی می بریم؛ کیفیت عرضه، گستره، قانون عرضه و تخصیص و چگونگی سررینر داشته‌های «او». به عبارتی عیارشناسی خودمان و ظرفیت شناسی «او».

این همان پاگردی است که «او» توصیه می کند. پاگرد خود و «او»، یعنی سنتی که ابراهیم [بنا] گذاشت. ابراهیم هم در دوران تشکیک و «چه کنم؟ چه کنم؟» ها و آزمون و خطاهایش به رغم این که در دوران نوجوانی و کودکی بود، خودش را مبنا گرفت

و فکر کرد یک مبنای دیگر هم هست. بین مبنای خودش و مبنای «او» گام برداشت. این جا یک معاشرتی حاصل شد. معاشرت هم مثل مبادله، عاشقه و مفاهمه دو طرف دارد. معاشرتی، رفت و شدی، آمد و شدی، آمد و رفتی بین «او» و خدا برقرار شد. بین کشاکش این معاشرت با «او»، ابراهیم ظرفیت‌های خودش محک زد و به ظرفیت‌های «او» پی برد. ظرفیت‌های ابراهیم و ظرفیت‌های «او» که به هم چفت خورد، پروژه‌ی عمومی توحید شد؛ بناگذاری مفهوم توحید، بناگذاری مناسک توحیدی و بناگذاری مکان توحید که کعبه باشد.

اگر ما خودمان - نه این که پُر و فیگورش و ژستش را بگیریم، نه! - در موضع تقاضا باشیم و بخواهیم از مجموعه پروژه‌هایی که در هستی تعریف شده، ما هم یکی برای خودمان و در حد توان خودمان تعریف کنیم، آن وقت این جا سراغ عرضه‌گر می‌رویم. می‌رویم سراغ این که «او» که چه داشته‌هایی دارد. کتاب هستی و کتاب تاریخ و کتاب خودمان و کتاب آخر را که ورق بزنیم، به داشته‌های «او» می‌رسیم که به امروزِ روز ما بتواند خورند باشد.

تبیین ما: سمت عرضه

طراحی مهندسی

خلق - خلق مستمر

استراتژی

مرحله‌بندی

دید تاریخی - تحلیل تاریخی

ایده‌پردازی

منبع الهام

منشأ عشق و امید

درک کردیم که «او» مقدماً طراح - مهندس است، اهل خلق است، خلقش را پسند نمی‌کند، ادامه می‌دهد، [خالق] مستمر است، استراتژی است، در کادر استراتژی‌اش مرحله‌بندی می‌کند. استراتژی‌اش، استراتژی تحقیقی است؛ روشنفکری، تخیلی، آرمانی، بالابری و دست‌نیافتنی نیست. به همین خاطر درونش مهندسی‌ای دارد.

مرحله‌ای آغاز می‌شود در بزنگاهی که مرحله‌ی قبل کامل خودش را باز کرده و کامل شده باشد. صاحب دید و تحلیل تاریخی است و می‌تواند آن را به ما منتقل کند. ایده‌پرداز است، منبع الهام است و نهایتاً منشأ عشق و امید است.

تبیین ما: ما

قابل تکرار در مدار

ایفای نقش کوچک حددار نقص دار ارتقاء بار

همخوان با تأکید «او»: خط رشد + ارج قدر:

خود

امکانات

فرصت‌ها

اندازه خود

در همان منزلگاه تبیین به سر می‌بریم. ادامه که دادیم و جلو آمدیم، «او» همان «او»یی است که در اسلاید قبلی تعریف کردیم، ما هم همچنان که «او» می‌خواهد به ما تفهیم کند، برای خودمان، هم به صفت شخصی، هم به صفت انسان و هم به صفت جمعی، فردی هستیم و هویتی داریم. ما هم در مدار «او» قابل تکرار هستیم. ایفاگر نقش کوچک «او» هستیم. در حد خودمان حددار، نقص‌دار، اما قابل ارتقاء هستیم. چرا در مدار «او» قابل تکرار هستیم؟ چون هم از طریق وجود با «او» پیوند داریم، پیوند وجودی با «او» داریم. ژن ما آدمیت دارد. ژنی هست که «او» با آدم اول، به هستی اعطا کرده و به هستی ارمغان بخشیده است. نهایتاً آموزش «او» مشمول حال آدم اول و ما شده و از معاشرت با «او»، ما هم می‌توانیم مانند «او» بشویم؛ از طریق پیوندی وجودی با «او»، از طریق پروراندن ژنی که در آدم اول به ودیعه نهاده و به ما هم رسیده، از طریق آموزش‌هایی که از آن زمان شروع شده و ما هم مشمولش هستیم و از طریق معاشرت با «او»، ما هم امکان وجودی پیدا می‌کنیم در حد قد خودمان، حد خودمان چون «او» بشویم. این حد خودمان نقص خاص خودش را هم دارد و ضمناً قابل ارتقاء هم هست. «او» هم توصیه‌اش همین است. «او» هم تأکیدی دارد که همخوان با قابل تکرار شدن ما در مدار «او» است. «او» بر خط رشد و بر ارج قدر تأکید می‌کند. قدری که چند مفهوم است. ارج قدر یعنی پاس خود، پاس امکانات پیرامون، پاس فرصت‌ها و دانستن اندازه‌ی خودمان.

خدای منشأ عشق و امید

راهی است راه عشق که هیچ شکاره نیست

منتشر در

هستی

انسان

رد پای انسان

محصول انسان

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش نکیر

به خدای منشأ عشق و امید رسیدیم؛ عشقی که در حاشیه نیست، هیچش کناره نیست، راهی است که راه متن است و پدیده‌ای است که در هستی، در انسان، در رد پای انسان و در محصول انسان منتشر است. از وقتی که هستی به وجود آمده و از وقتی که انسان به هستی ملحق شده، رد پای عشق، هم در هستی است، هم در انسان است، هم در نقطه چین انسان و هم در محصول انسان هست. «عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش نکیر»؛ یعنی آنچه از انسان به جا مانده، محصول همین معجونی هست که او را انگیزاننده و نهایتاً سرپا نگه داشته است.

عشق ممزوج با

آموزش

«او»

پرورش

دهش

آرام آرام در کادر خدا و عشق می‌رویم. عشق با آموزش «او»، پرورش «او» و دهش «او» ممزوج است. آموزش، پرورش و دهش «او» ممزوج با عشق است. حافظ این را تئوریزه‌اش کرد. دو هفته پیش یا هفته‌ی پیش از این تئوری آهنگین استفاده کردیم:

ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

حافظ اینجا دیالکتیک احتیاج و اشتیاق را بر محور وجود در می‌آورد. یعنی وجودی هست که کلیتش «او» است، جزئیتش ما هستیم. بر محور این وجود - چه وجه کلی و چه وجه جزئی - یک دیالکتیک و اصطکاک و چالش مثبت عشق و احتیاجی صورت می‌گیرد. «او» به ما اشتیاق دارد، ما هم به «او» احتیاج داریم. به دلیل این اشتیاق از طرف «او» و به دلیل این احتیاج از طرف ما، ما می‌توانیم دقیق‌تر جا پای «او» بگذاریم و در حد خودمان داشته‌های «او» را به پیرامونمان عرضه کنیم.

در جستجوی عشقش - مهرش

«عام‌های «او»: اعلام؛ اقدام

پژواک «او» در هستی: نمایه‌های جلوه‌دار امیدبار

موسیقیای «او»: پریآ، خوش‌آوا، گره‌گشا

ادبیات «او»: عام: تصریح امید راه

خاص: تصدیق

منش «او»: تقدم وجود بر کارآیی و منریت

حال کامل در کادر «او» می‌رویم، بحثی که از دو هفته‌ی پیش شروع شد؛ در جست‌وجوی عشقش و مهرش. این جست‌وجو را می‌توان در پاگردهای مختلف پی گرفت و جلو آمد. «او» عام‌هایی دارد؛ اعلام‌های عام و اقدام‌های عام. اعلام عام «او» مشمول همه است - مذهبی، غیرمذهبی، موحد، غیرموحد، منکر، مؤید. اقدامش هم مشمول حال همه است. اعلام عام‌های «او» این است که نوع بشر مشمول رحمت و سرریز است و اقدامش هم این است که در جایگاه و موضع تشکیلاتی رحمانیت و رحیمیت قرار دارد.

بعد از عام‌های «او» به پژواک‌های «او» در هستی رسیدیم. دو تکه آیه بود که آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی روم و آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی فرقان^۱ و یک تک آیه از سوره‌ی رعد را در بر می‌گرفت که حاوی نمایه‌های جلوه‌دار و امیدبار در هستی بود. جلوه‌های ویژه «او» در هستی بود که نشان‌دهنده‌ی انتشار امید و مهر و عشق در کل هستی و در ایوان مقابل انسان بود.

۱. در سخنرانی سوره مریم ذکر شده که با توجه به آیات قرائت‌شده در نشست پنجاه و چهارم، سوره‌ی فرقان صحیح است.

«او» یک موسیقایی هم داشت که پرطنین بود، حاوی آیها، آواها و گره‌گشایی‌ها که در چهار آیه‌ی ۶۰ تا ۶۳ سوره‌ی نمل مرور کردیم که آن هم امیدبخش، مهرآور، ضد یأس و ضد قنوط بود.

ادبیاتی هم «او» دارد، ادبیات عام؛ که تصریح امیدراه به نوع انسان بود که قنوط نورز و امید از دست نده. ادبیات خاص هم به کسانی که نیاز ویژه‌تر و تقاضاهای جدی‌تری از «او» داشتند؛ مثل مادر موسی، همسر عمران، محمد، خود موسی و... که ادبیاتش در مواجهه با آن‌ها تصدیقی بود. با عام تصریحی بود، با آن‌ها تصدیقی است. تصدیق یک مرحله کیفی‌تر از تصریح است؛ جایی است که تصریح به خودش تعین می‌گیرد و مصداق بیرونی پیدا می‌کند.

منش «او» را هم مرور کردیم؛ تقدم وجود بر کارایی و مزیت. به نوع بشر، نوع انسان، به خود آدم، مستقل از مزیت‌ها و کارایی‌هایش بها می‌دهد. لذا انسان‌هایی که در موضع تقاضا قرار می‌گیرند و با «او» پروژه‌ای را تعریف می‌کنند و مشکل دار می‌شوند؛ «او» مقدماتاً دغدغه‌ی حل مسئله‌ی پیش‌برنده‌ی پروژه را دارد تا خود پروژه.

الگوی «او»

دعوت، خوانش، بشارت

تشخیص وضعیت

ورود به وضعیت، مداخله در وضعیت

توصیه پس از دهش

الگوی «او» هم که از چپ‌نش و خوانش چند تک‌آیه و چند گزاره که مجموع چند آیه بود، درآوردیم که «او» مقدماتاً در دورانی که انسان - چه انسان عام و چه خاص - با بحران روحی - روانی - عاطفی مواجه است، او را دعوت می‌کند، می‌خواند و امیدوار می‌کند. بعد وضعیتش را تشخیص می‌دهد - مثل تشخیصی که در مورد وضعیت مادر موسی یا خود موسی و یا حضرت محمد داشت. مرحله‌ی بعد به وضعیت ورود می‌کند و مداخله می‌کند. فرد را از وضعیت خارج می‌کند به دوران جدید رهنمود می‌کند. بعد از این پروسه توصیه‌ای دارد که پس از این سیر و روند دهش‌ها، تو هم رویکردی به ما داشته باش و رغبتی نسبت به ما نشان بده و نسبت به ما نزدیکتر شو.

سمت تقاضا : ما	سمت عرضه : «او»
حس و درک	نمایه
نیاز	خوانش
امید	درک نوسان انسان
یاس و قنوط	بشارت
تلقی جوهری	مودت
	دعوت به «روی» کرد
	رفاقت
	<u>دعوت به «اعتماد»</u>

به هفته‌ی گذشته می‌رسیم. در کادر بحثمان یک سمت تقاضا هست که ما هستیم و یک سمت عرضه هم «او» است. در کادر بحث عشق، در سمت تقاضا، ما حس و درکی داریم، نیازی داریم، امیدی، سینوس و نوسان یأس و قنوط را طی می‌کنیم و بعضی از ما انسان‌ها به تلقی جوهری رسیده‌اند، که ان‌شاءالله در ادامه‌ی بحث به تلقی جوهری برسیم. این سمت ما است، سمت انسان‌ها است.

سمت «او»، نمایه‌های امیدبخشی دارد، خوانش‌های قابل مطالعه‌ای دارد، نوسان انسان را درک می‌کند، در کشاکش نوسان انسان از امید به یأس و از یأس به امید بشارت می‌دهد، به مودت دعوت می‌کند، به رویکرد دعوت می‌کند، به رفاقت دعوت می‌کند و نهایتاً به اعتماد ویژه دعوت می‌کند.

می‌شود این‌گونه استنباط و اعلام کرد که تلقی جوهری انسان با دعوت «او» به اعتماد از یک جنس هستند. یعنی آیات ۸۶-۸۷ سوره‌ی یوسف که دوستان جوان هم روی آن تأکید کردند که حاوی تلقی‌ای است که یعقوب، پدر یوسف دارد [با دعوت جوهری او از یک جنس هستند]. یعقوب تصریح و اعلام مؤکد می‌کند که ناامیدی با کفر و نفی حقیقت محض مرادف است. مولوی هم بعد از یعقوب به این می‌رسد که «ناامیدی را خدا گردن زده است.» انسان‌هایی در دوران ما هم به همین تلقی رسیده‌اند. خدا هم به اعتماد دعوت می‌کند. آن دو سبزینه‌ها^۱ که تلقی جوهری است یک جنس با اعتماد دارند که ان‌شاءالله پایان بحث بتوانیم این را استدلال کنیم.

۱. اشاره به رنگ سبز نوشته‌ها در اسلایدهای در حال نمایش است که در اسلایدهای بالا به صورت زیرخط‌دار مشخص شده‌اند.

سمت تقاضا: ما

حس و درک: سرریز نیروی درون جوش جهان به درون ما
نیاز: می خواهمت - دریابم
امید: امیدوارتم

جلسه‌ی پیش در سمت تقاضا - که ما هستیم - از مجموعه آیات - چه آیات کتاب آخر، چه آهنگ دار کلام‌ها که آیات انسان‌ها هستند، در گزاره‌هایی که از انسان‌ها قرض کردیم و به بحثمان سرریز کردیم - در مرحله‌ی حس و درک به این رسیدیم که حس می‌کنیم و درک می‌کنیم - نوع انسان حس می‌کند و درک می‌کند - که سرریزی از نیروی درون جوش جهان به درون ما صورت می‌گیرد و آن را حس می‌کنیم.

نیاز؛ خلاصه‌ی بحث هفته‌ی پیش این است که نوع انسان به «می‌خواهمت، مرا دریاب» رسیده است. نوع انسان امیدوار است و در مخاطب قرار دادن خدا به تکیه کلام «امیدوارتم» می‌رسد. سرریز نیروی درون جوش جهان به درون ما، از واژگان شعر مولوی تراوش و از آن عنصر ساطع می‌شد، «هر لحظه بخروشانترم». نیاز در دعای «به جودت، از تو می‌خواهم که مرا به خویشتن نزدیک کن» [تجلی می‌یافت] و امید در جمله‌ی زکریا به خدا، «به‌رغم پوکی استخوان از تو فرزند می‌خواهم.» [قابل رهگیری بود]. معنی امروزی جمله‌ی زکریا این است که به‌رغم این‌که هیچ مواد اولیه و هیچ ظرف و ظرفی برای تولید ندارم، ولی بالاخره ما را مولد کن. این نشان‌دهنده‌ی «امیدوارتم» است.

یاس و قنوط:

(یقین به عدم تحقق - تبلور) (نومیدی)
عام بر انسان

به بحث امروز می‌رسیم. در سمت تقاضا به یأس و قنوط رسیدیم. یأس به مفهوم یقین به عدم تحقق و تبلور؛ یعنی انسان یا انسان‌هایی به این می‌رسند که آنچه در محیل دارند و روی آن حساب پیشینی باز کرده بودند، قدر مسلم دیگر امکان تبلور و تحقق ندارد. قنوط هم که ناامیدی است. مجادله‌ای بین به‌یأس‌رسیدگان با عبورکردگان از یأس بعد از نوسان است که در این چهار بیتی مولوی بتوانیم روی آن یک مقدار درنگ بکنیم.

گویند بهر عشق تو خود را چه می‌کشی

بعد از فای جسم نباشد تا، دروغ

گویند اشک چشم تو در عشق پیوده ست

چون چشم بر گشت نباشد تا، دروغ

گویند چو ز دور زمانه برون شدیم

زان سوراوان نباشد این جان، دروغ

گویند آن کسان که زرقند راه راست

ره نیست بنده را به جناب خدا، دروغ

«گویند» اول همه‌ی بیت‌ها آمده است و «دروغ» هم آخر همه‌ی بیت‌ها آمده است. گویند به این مفهوم است که طیفی به این دیدگاه رسیده‌اند. دیدگاهی است، تلقی‌ای است، ایدئولوژی‌ای پی افکنده شده است. گویند، گویند، گویند، گویند، یعنی اتفاق ساده نیست. یک نفره نیست، استثنا نیست، طیفی می‌گویند. مجموعه‌ای از انسان‌ها به این دیدگاه رسیده‌اند.

دروغ هم مساوی یأس کامل است. یعنی یقین به ناشکل‌گیری، یقین به ناباروری. کسی که به دوران یائسگی می‌رسد، مفهوم ژنتیک‌اش این است که هم خودش، هم پیرامونیانش قطع امید کرده‌اند که او می‌تواند مجدداً در چرخه‌ی تولید ایفای نقش کند. این باور در سطح ژنتیک را مولوی در سطح ذهن برده است. یعنی آن‌هایی که می‌گویند: گویند، گویند، گویند، گویند، یعنی به یک یائسگی ذهنی رسیده‌اند، به یقین کامل رسیده‌اند که انگاره‌هایی که قبلاً داشتند ناشکل‌گیر است و غیرقابل تحقق است.

این جا مولوی این هنر را دارد که در این چهار «گویند» که مرادف دروغ قرار داده است، نفی عشق است، نفی قرار است، نفی دیدار است. «گویند بهر عشق تو خود را چه می‌کشی»؛ این قدر تقلا نکن، این قدر عاشق‌پیشگی در جهان بروز نده. بعد از فَنای جسم بقایی در کار نیست و بی‌خود چشم‌ت را باران دار نکن. اگر چشم بسته شود لقایی در کار نیست. یا این قدر جوش و خروش نداشته باش، روح‌ت را ساییده و فرسوده نکن. بعد از این حیات دیگر میدان مانوری برای این جان نیست. روحی قابل پر کشیدن نیست و نهایتاً این قدر که امید داری جناب خدا را ببینی، اصلاً جنبی در کار نیست، لقایی در کار نیست!

این‌که در این چهار بیت مولوی ضمن این‌که مجادله و مناظره‌ای بین مایوسان و یقین‌داران برگزار می‌کند، کاراکتر مایوسان این است که بُن می‌زنند. بن سه عنصر را می‌زنند: بن عشق، بن قرار و بن دیدار. این سه پایگاه انسان را منهدم می‌کنند. اگر این سه پایگاه را از انسان بگیري، دیگر چیز ویژه‌ای برایش باقی نمی‌ماند؛ یعنی عشق و مهر و انگیزه و قرار - چه قرار ما با هم، چه قرار عشقی دو جنس مخالف، چه قرار تشکیلاتی از نوع قرار صمدیه لباف که با شوق سر قرار می‌آمد و سیانور هم نه خودش زیر دهانش می‌گذاشت و نه کسانی که سر قرار صمدیه می‌آمدند سیانور زیر زبانشان بود! خیلی مهم است. قرار داریم تا قرار. اگر کسی انگیزه‌ای نداشته باشد و به قرار ی هم دلخوش نباشد و به دیداری هم شمارش معکوس نکند، واقعاً همین‌که گویند، گویند، گویند، آن صاحبان دیدگاهی که رسیده‌اند به این‌که قرار ی در کار نیست و عشقی وجود ندارد و دیداری بنا نیست با جناب در آن مرحله‌ی نهایی باشد، حرفشان درست است. اگر عشق و شوق به قرار و شوق به دیدار را بیرون بکشی، واقعاً همین است.

ولی مولوی این جا - به لحاظ فرماتیک و فرماسیون هم این خیلی جالب است - حداکثر میدان را به کسانی که می‌گویند و به دیدگاهی رسیده‌اند، داده است. ببینید: «گویند بهر عشق تو خود را چه می‌کشی، بعد از فَنای جسم نباشد بقا»؛ تا الآن گزاره در اختیار آن‌هاست، میدان گویش در اختیار آن‌هاست. فقط آخرش خودش حجمی را که برای گویش خودش در نظر گرفته است، فقط همین یک کلمه‌ی «دروغ» است. یعنی دروغ پاتک و پادزهر دیدگاهی است که ترسیم می‌کند. این مجادله، مجادله و مناظره‌ی مایوسان و یقین‌داران است که این عام بر انسان است.

تلقى خدا را جلوتر می‌رسیم، می‌بینیم که این جدال بین صاحبان یأس و صاحبان یقین به عشق، به دیدار و به قرار، عام هست و در دوران‌های مختلف تکرار شده است. این را تمثیل گرفته‌ایم، [سراغ] ادامه‌ی بحث می‌آییم.

یاس و قنوط، عام بر انسان

سمت تقاضا ما هستیم. از امید و نیاز و حس و درک عبور کردیم، به یأس و قنوط عام بر انسان می‌رسیم. یک جمله حضرت علی دارد. این را مطرح می‌کند، استفهامی هم مطرح می‌کند و برای خودش مسئله و دغدغه است. عنوان می‌کند:

«...چه می‌شود او را که امیدواری در کردارش پیدانست؟»^۱

نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰

بیان، بیان خیلی زیبایی است. خود حضرت علی معتقد است که اعتقاد در پس پیشانی و در کنج دل نمی‌ماند. «اعتقاد نه آن است که بر زبان آید. اعتقاد و عقیده آن است که هم بر زبان آید هم بر دست و اندام برآید.» حضرت علی در جهان‌بینی‌اش روی بروز و ظهور خیلی جدی است. عنصری که بروز و ظهور نداشته باشد، یعنی طراز اعتقادش نباشد، خدا با او در سوره‌ی شعراء برخورد کرده است. می‌گوید شعرا خیلی جدی نیستند، انگاره‌هایشان در سطح گویش است، در سطح کلام است، در سطح بیان است. خودشان پشتوانه‌ی انگاره و گزاره‌شان نیستند^۲؛ برعکس خود خدا که پشتوانه‌ی کامل آنچه می‌گوید است. به همین دلیل می‌گوید: ما در قبال آنچه می‌گوییم، مسئولیم.^۳ مسئولیم نه به این مفهوم که ما مقابل هم مسئولیم و مورد سوال هستیم، نه! خدا در مقابل کسی مورد سوال به این مفهوم انسانی‌اش نیست. ولی مسئول است در قبال آنچه اعلام کرده که خودش پشتوانه‌اش است.

۱. «مَا بِالَّذِي لَا يَتَّبِعُونَ رِجَاؤَهُ فِي عَمَلِهِ، فَكُلُّ مَنْ رَجَا عُرْفَ رِجَاؤِهِ فِي عَمَلِهِ؛ «پس چرا امیدواری او در کردارش ناپدیدار است؛ هر که امیدوار است، امید او در کردارش آشکار است.»

۲. «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ» (شعراء: ۲۲۶-۲۲۴)

۳. «...كَانَ عَلَى رَبِّكَ وَعْدًا مُسْتَوْلاً» (فرقان: ۱۶).

حضرت علی هم اینجا با همان اسلوب خدا عنوان می‌کند: چه می‌شود او را که امیدواری در کردارش پیدا نیست؟ "او" این‌جا فقط یک فرد نیست؛ آن طیف را که به قول مولوی «گویند، گویند.» حضرت علی هم در تجربه‌ی شخصی خودش، حتماً افراد متعددی را دیده که امیدواری در درون نداشتند، قشنگ می‌گوید؛ امیدواری در کردارش هم پیدا نیست. یعنی یک منبع درون امیدی ندارند که این منبع درون امید بتواند ظهور و بروز بیرونی هم داشته باشد. اگر مولوی از ساحت دیگر و منظر دیگری به طیفی که به یأس رسیده و قنوط می‌ورزیدند، رسیده است، حضرت علی هم از زاویه خودش [به آنان رسیده است]؛ «چه می‌شود او را که امیدواری در کردارش پیدا نیست.» یعنی هیچ اثری از امیدی که از درونش بجوشد و در اندامش ظاهر شود، ما نمی‌بینیم. این خیلی عجیب است. عجیب به خاطر تناقض کارکرد این نوع از انسان‌ها با جهان‌بینی اوست. او هستی را دینامیک می‌بیند، خودش را هم دینامیک می‌بیند، خدا هم دینامیک است، پس دلیلی ندارد که از امید و از دیدار و از قرار پا پس بکشد.

آیه‌ی ۱۱۰ سوره‌ی یوسف [بیان می‌کند که] یأس و قنوط عام بر انسان به انسان‌های مدار برگزیده و تحت آموزش و تحت پرورش و تحت دهش هم رسیده است. دوستان هم در جلسات قبل به آیه‌ی ۱۱۰ سوره‌ی یوسف اشاره کردند. در قرآن هرکس [بخواهد] دنبال امید برود و رد یأس را بگیرد، طبیعتاً به آیات ۸۶ و ۸۷ و به همین آیه‌ی ۱۱۰ سوره‌ی یوسف می‌رسد. این کلام خدا است، از کسی هم نقل نمی‌کند، بیان خودش است:

«حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا...»

«تا هنگامی که صاحبان و عاملان رسالت هم مایوس شدند و ظن بردند که بنیان‌ها،

(دیدگاه‌ها، بیس‌ها) از واقعیت به دور هستند (از عالم واقع به دور هستند).»

«رُسُلُ» صاحبان و حاملان رسالتند. کسی می‌تواند صاحب و حامل باشد که مقدمتاً خودش به پایگاه ویژه‌ای رسیده باشد. حمال بازار به خودش اعتماد به نفس دارد. یعنی دو قدم دارد، قدم‌هایش را کامل می‌تواند روی زمین بگذارد. وزن خودش را حمل کند، فشار فیزیکی هستی بر خودش که پنج هزار کیلو است را تحمل کند، ضمناً یک باری معادل یک سوم وزن خودش، نیم وزن خودش و حتی معادل تمام وزن خودش از ته بازار تا سر سبزه‌میدان بکشد و ببرد. یعنی اعتماد ویژه به خودش دارد. انبیاء هم همین گونه هستند. انبیاء از کف بازار راه می‌افتند تا سبزه‌میدان می‌روند. بار را هم، همه

سبزه میدان زمین گذاشته‌اند، غیر از یونس که به او می‌رسیم، وسط بازار در حجره‌ی فرش فروش‌ها بار را رها کرد و از بازار بیرون زد.

حَمَّال در ادبیات ما لفظ نازلی هست و اهانت به حساب می‌آید. ولی از نظر خدا انسان‌های باربرنده، حَمَّالان تاریخ هستند. حَمَّال نوع دیگری از گویش حامل و رسول است. انبیاء هم حَمَّالان، حاملان و صاحبان رسالت بودند. یعنی خودشان را مبنا می‌گرفتند، پایگاهی داشتند، بار رسالت را هم بر روی دوش خودشان گذاشتند.

خدا در کتاب آخر دارد به محمد و به ما هم گزارش می‌دهد. می‌گوید: مقاطعی بوده که حتی صاحبان رسالت و باربرداران و حاملان مدار انسانی هم به یاسی رسیدند؛ «وَطَّئُوا أَهْلَهُمْ قَدْ كَلَبُوا». این «طَّئُوا» را بعضی تفاسیر در گروه گذاشتند و «طَّئُوا» را به مخاطبان انبیاء ربط دادند. ولی بیشتر ترجمه‌ها «وَطَّئُوا» را، چون «وَوَ» آمده است، ارتباط و اتصال بین آن ایجاد می‌کنند با کسانی که به یاس رسیدند. کسانی که به یاس رسیدند، به «طَّن» هم رسیدند، که واقعاً دیدگاه‌ها و بیس‌ها واقعی نیست. یعنی نوع انبیاء هم می‌توانند به این وضعیت دچار شوند. می‌توانند قنوط بورزند و به یاس برسند. اما این که در آن یاس و قنوط می‌مانند، نه! حتی یونس هم نماند.

کماکان در سمت تقاضا هستیم، یاس و قنوط عام بر انسان را مرور می‌کنیم. آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی حجر و آیه‌ی ۸۶ سوره‌ی قصص را برای پیشبرد بحث‌مان به عاریت می‌گیریم. در آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی حجر، خدا در گزارشی که می‌دهد، به سرفصلی می‌رسد که فرستادگان به ابراهیم بشارت فرزنددار شدن می‌دهند. ابراهیم این‌جا ظاهراً قنوط ورزیده است، ظاهراً نه، حقیقتاً:

«قَالَ ابْشِرْهُنِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ تَبَشِّرُونَ»

«گفت: بالاینکه پیری مرا فرارسید است بشارت می‌دهید؟ به چه بشارت می‌دهید؟»

در ذهن ابراهیم فرزنددار شدن، محال بوده است. یعنی امیدی نداشته، شاید اصلاً در مخیله‌اش هم نبوده است. [می‌گوید] به لحاظ ژنتیک و سن عبور کرده‌ایم. آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی حجر:

«قَالُوا ابْشِرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُن مِّنَ الْقَانِطِينَ»

«گفتند: «ماتور به حق بشارت دادیم. از نومیدان مباش.»»

«ما تو را به حقیقت بشارت می‌دهیم»، یعنی بشارتی که ما می‌دهیم، با حقیقت متصل است. هم به منشأ حق متصل است، ما از جانب «او» هستیم، هم می‌تواند حقیقتی به خودش بگیرد؛ پس آن را باور کن، از نومیدان مباش. ابراهیم هم با وجودی که بنیان‌گذار توحید است - توحیدی که ما امروز درک می‌کنیم، در بنیان‌گذاری توحید نظری و توحید عملی، همدست خداست - در بزنگاه‌هایی می‌توانسته به قنوط برسد. نه در مورد وجود، نه در مورد وجود خدا، نه در مورد وجود حقیقت، در مخیله‌ای که یک دوره‌ای رویای آن را داشت که فرزنددار شود، اصلاً آن را از ذهنش بیرون کرده بود، چون هم سنی عبور کرده، هم جسمی عبور کرده است. اما این جا به او می‌گویند، نه! قنوط نوز. پس ابراهیم هم می‌توانسته در مداری قنوط بورزد. خدا می‌خواهد این را به ما آموزش بدهد.

در آیه ۸۶ سوره قصص، این جا با آخرین حامل روی سخن دارد:

«وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ...»

«تو امیدوار نبودی که بر تو کتاب القا شود، بلکه این رحمتی از پروردگار تو بود.»

«رَجَاء» یعنی ویژه‌امکان بدون تصور پیشین. یعنی ما ممکن است بارقه‌هایی از یک تحقیقی را در ذهن نداشته باشیم، اما به آن رجاء داریم. حال این رجاء، وقتی رجای واثق می‌شود، یعنی یقین داریم بنا است یک اتفاقی بیفتد و ما به یک دستاوردی نائل بشویم. رجاء یعنی امید ویژه، حساب باز کردن تضمینی. یعنی پولی در جیب مان نیست، ولی می‌رویم بانک ملی، حسابی باز می‌کنیم، بناست که یکی در آن حساب پولی بریزد. «رَجَاء» به این مفهوم است. خدا به پیغمبر می‌گوید: تو امید ویژه‌ای نداشتی که یک مجموعه‌ای از حقیقت و دانش و دستاورد به تو عرضه شود، ولی این ناشی از رحمت «او» بود و تو امیدوار نبودی که بر تو کتاب القا شود. یعنی حضرت محمد هم در مدار خودش می‌تواند به چیزی امیدوار نباشد و رجاء جدی نداشته باشد.

یاس و قنوط: نوسان انسان

به یونس می‌رسیم که مثال ویژه‌ی خدا در نوسان انسان، در یونس است. این را یک بار، چند ماه پیش استفاده کرده بودیم. مولوی می‌گوید:

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
کشمش چونی جوابم داد بر قانون خویش

این جا مولوی تکه‌ای از حیات، سرگذشت یا روایت یونس را به شکل تصویری ترسیم می‌کند که یونس از سیر نوسان از امید به یأس و امید گذشته است. از دل نهنگ درآمده، از آب نجات پیدا کرده، خدا او را کنار ساحل انداخته، ضمن این که آفتاب تابان و زمین تفتان است، بر بالای سرش درختی از کدو را رویانده است. بعد از این که خوابیده و دوباره امیدوار شده و بنا است پروژه‌ی پیشینش را که زمین گذاشته دوباره از سر بگیرد، این جا «یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق»؛ در «این جا» یونس را ترسیم می‌کند. «گفتمش چونی»؛ از او پرسیدم. این را چه کسی از یونس می‌پرسد؟ نوع انسانی که خودش دچار نوسان است و سینوس از یأس به امید را طی می‌کند. نوع انسان به نمایندگی مولوی از او سوال می‌کند. آن جا انسانی در کار نبوده است، روایتی که خدا می‌کند، خدا بوده و دریا بوده و درخت کدوی آرام‌بخش و سایه‌دار بوده و خود یونس بوده، فرد دیگری در کار نبوده است. فرد دیگر مولوی است که از روی کنجکاوی از او سوال می‌کند.

جواب هم داد: «بر قانون خویش»؛ قانون خویش یعنی من هم مثل یک انسان سیر نوسان را طی کردم و به لب دریای عشق رسیدم. یعنی اول لب دریای عشق بودم، آدمم کرجی‌ای^۱ تهیه کردم، پروژه‌ای تعریف کردم، در طوفان کم آوردم و پروژه‌ام را که همان کرجی پر نوسان بود را ترک کردم، اکنون بر قانون خویش رسیدم. یک وجه یا یک سر قانون خویش، قانون نوسان انسان است، یک سر آن هم رسیدن به موضع یقین مجدد است که یونس به آن رسید.

شناخت «او» در تکه‌ای از متن: لوح یونس

بحث را آرام آرام به پایان می‌بریم. دوستان اگر در کادر بحث خدای منشأ عشق و امید و مسئولیت، یک بار سراغ سوره‌ی یونس بروند [خوب است]. عجیب است که در سوره‌ی یونس خیلی اسمی از یونس نیست. یعنی به رغم این که سوره صد و چند آیه دارد، ولی هیچ تعلق به شخص یونس ندارد. این عنوان‌گذاری یونس هم با خدا نبوده، عناوین سوره را انسان تعیین کرده است. این جا نقطه‌ی مشترک خدا و انسان است، خیلی مهم است. یعنی کسانی که نشسته‌اند و با یک درایتی سُور را نامگذاری کردند، به نقطه‌ی مشترک با درک خدا رسیدند. خدا این مجموعه آیات را از یک تا صد و خرده‌ای برای

۱. کرجی یا دوبه گونه‌ای از شناورهای کوچک است. کرجی‌ها برای حمل و نقل محدود اسباب به کار می‌روند و توسط فردی به نام کرجی‌بان هدایت می‌شوند (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

ترسیم وضعیت انسانی که به موقعیت یونس رسیده، مایه‌گذاری کرده است. انسان‌هایی هم که آمدند این نشانه‌ها را جمع کردند، چیش کردند و مبلمانش را در مبلمان نهایی قرآن جاسازی کردند، رسیده‌اند به این که این سوره با این ترسیمی که از انسان پرنوسان می‌کند، اسمش را می‌شود یونس گذاشت. این خیلی مهم است. به این علت این کتاب هم مثل خود هستی، مشترک انسان و خدا است. استارت، مایه‌گذاری، شروع و روایتش از خدا است، که جابه‌جا از انسان هم کمک می‌گیرد. جمع کردن، چیش، نصب کتابی، عنوان‌گذاری و فصل‌بندی‌اش با انسان است.

خدا خواسته از این صد و چند آیه، یونس مانندی را برای حضرت محمد ترسیم کند که ظاهراً خودش در آن مقطعی که سوره‌ی یونس نازل می‌شود، در تلاطم و پیچ‌وخم بوده، آن‌هایی هم که آکاردئون این سوره را جمع کردند و در فصول ۱۱۴ گانه تبدیل به یک فصل کرده‌اند، به این رسیده‌اند که به‌رغم این که اسمی از یونس در این سوره نیامده و یا در این سوره حداقل برخورد با یونس شده، ولی اسمش را می‌توانیم یونس بگذاریم. با این تلقی یک بار دیگر دوستان اگر یونس را ببینند، خدا از همین موضوع نوسان یأس و امید در انسان بذراپاشی کرده است.

نشانه‌های

۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۱۰۷، ۱۰۹

یعنی ابتدا، ابتدای مایل به میانه، میانه، گزاره‌های بعد از میانه و نهایتاً آخر. اتفاقی نیست که از آیات ۱۲ تا ۱۰۹ در ۱۳-آیه - که بعضی از آن‌ها هم ممکن است از چشم و عقل ما در رفته باشد که حتماً همین‌طور است - یک گزاره‌ای را می‌خواهد به ما منتقل کند. یعنی خدا موضوع را دان‌پاشی کرده و بحث نوسان انسان را از امید به یأس و از یأس به امید مجدد افشان کرده است.

در آیه‌ی ۱، خدا کتاب آخر را کتاب حکیم ذکر کرده است. مهم است. یعنی حاوی دانش پروزن مخصوص، صاحب منطق و صاحب مقوم‌های جدی است. نه فرصت هست و نه شاید حوصله خوانش همه‌ی این‌ها باشد. اولی و بعضی‌ها را خوانش می‌کنیم، بقیه را فشرده کردیم و خدمتتان عرضه می‌کنیم.

۱۲: گرفتاری، خوانش، آسوده خیالی، فاصله، فراموشی

۲۱: آسیب، رحمت، واکنش منفی

۲۲: نوسان در خوانش و کنارش

۲۳: نجات، سرکشی

۲۵: خدا، منشأ سلامت - هدایت

۵۵: خدا، صاحب همه امکانات، حقیقت وعده خدا

خدا از آیهی ۱۲ پردهی انسان پرنوسان را باز می‌کند.

«وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّكَانَ لِمُدُّنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ كَذَٰلِكَ زَيْنٌ لِّلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

یعنی انسان به استیصال که می‌رسد، خوابیده هم باشد، به پهلوی هم باشد که باشد ما را می‌خواند. این سینوس اول است. ادامه می‌دهد و به این می‌رسد که انسان گرفتار که می‌شود ما را می‌خواند، روی‌آوری دارد. بعد که مسئله‌اش حل می‌شود، آسوده خیال می‌شود، فاصله می‌گیرد و ما را فراموش می‌کند.

آیهی ۲۱ گویش دیگری دارد. می‌گوید به انسان که ضرر، زیان، ضرر و آسیب می‌رسد، روی‌آور می‌شود. ما از رحمت او را سرریز می‌کنیم و او بعد از حل مسئله‌اش این مرتبه دیگر مقابل ما قرار می‌گیرد، روی ما واکنش منفی دارد! منکر ما می‌شود و دست‌آورد را به حساب خودش می‌گذارد.

آیهی ۲۲ نوسان انسان را در خوانش و کنارش [بیان می‌کند]؛ می‌آید و خدا را می‌خواند. مسئله که حل می‌شود، از خدا آرام‌آرام کناره می‌گیرد.

۱. «وَإِذَا دَقَّقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِّنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَّسَّهُمْ إِذَا هُمْ مُكْرِفُونَ ۚ إِنَّا بَاتِنَانِ ۚ لَّيْسَ بَيْنَنَا بِكُتُوبٍ ۚ مَا تَكْزِبُونَ»

۲. «هُوَ الَّذِي يَسِّرُكُمُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَبَ بِهَمِّ بَرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرَحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ۚ لَنُنَجِّيَنَّ الَّذِينَ هَادَاهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ»

آیه ی ۱۲۳ [تصریح می کند] ما در اوج مهلکه نجاتش می دهیم، او بعد از نجات سرکشی می کند.

آیه ی ۲۲۵ تأکید می کند بعد از همه ی این نوسانات خدا منشأ سلامت و هدایت است. بعد از این که در آیات ۱۲، ۲۱، ۲۲ و ۲۳ کد می آورد، در آیه ی ۲۵ انسان را به یک پایگاه نظری - عملی دعوت می کند، که درک کنید که خدا منشأ سلامت و هدایت است. در آیه ی ۳۵۵ تصریح می شود که خدا صاحب همه ی امکانات است، وعده ی خدا تحقیقی است و حقیقت پیدا می کند. به نوعی مخاطب همه ی این ها یونس و انسانی از نوع یونس است.

۵۸: به رحمت خدا مفرح شوید

۶۲: بر دوستان ممزوج خدا، نه خوفی، نه حزنی

۶۴: بشارت در ذات جهان و فرجام،

در گزاره های خدا تبدیلی نیست

۱۰۷: منشأ رفع نیاز اوست، بدان

۱۰۹: از آنچه بر تو وحی می شود پیروی کن و صبر بورز..

در آیه ی ۵۸ می گوید ما شرایطی فراهم می کنیم که به رحمت خدا شادمان و شادان می شوید. باز یافت مفرحانه را در خودتان سراغ می گیرید، مثل همان بازیافتی که یونس داشت. یعنی این جا «به رحمت خدا مفرح شوید»، سرفصلی است که مولوی زیر درخت کدو و بعد از آرامش، سراغ یونس می رود.

آیه ی ۵۶۲ تک آیه است و یا شاید یکی - دو آیه ی [مشابه] دیگر هم باشد. خدا، خودش را ولی انسان و ولی ایمان آورندگان تلقی می کند.

۱. «فَلَمَّا أَتَتْهُمْ إِذَا هُمْ يُنْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...»

۲. «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

۳. «أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْإِنِّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»

۴. «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ قَبِذْ أَلْكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ»

۵. «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

این جا می گوید «أُولِيَاءَ اللَّهِ»؛ یعنی مجموعه انسان هایی که خدا را دوست گرفتند، دوست خدا شدند، و دوستی شان با خدا ممزوج است. این خیلی مهم است. یعنی با این تلقی، خدا ولی انسان می تواند باشد، انسان هم در سطح خودش می تواند ولی خدا باشد. خیلی مهم است. یعنی می تواند به یک دوستی ممزوج، بی شیله پیله، شفاف و آکواریومی با خدا برسد. خدا به این اعتبار ولی است و انسان هم به این اعتبار ولی کوچک خداست.

به همین خاطر در تلقی ما هیچ انسانی حتی انبیاء نمی توانند در مقام ولایت با این مفهوم قرار بگیرند. ولایت عرصه ی «او» است، پروازگاه «او» است. اصلاً کسی نمی تواند به آن سطح برسد که به رفاقت ممزوج و کاملاً خالص با انسان برسد. از این طرف هم خدا قائل است:

«بر دوستان ممزوج خدا نه خونی است و نه حزنی است.»

یعنی می گوید مجموعه کسانی که به نقطه ی اعتماد با ما برسند، ما را دوست فرض کنند و با ما رویه ی دوستی بی شیله پیله پیشه بگیرند، برایشان نه خونی است و نه حزنی. یونس هم به حزن رسید، به یأس رسید، به قنوط رسید. دوسیه و پرونده ی پروژه را رها کرد. کلاسور را درآورد و در دریا انداخت و خودش هم به خشکی زد و بعد به دریا رسید؛ مجدداً به خدا رسید. هم دچار حزن شد و هم در دریا و در دل نهنک، دچار خوف هم شد، خائف و ترسا شد. این باز خطاب به نوع انسانی است که می تواند مثل یونس باشد. اگر با خدا رفاقت ویژه پیشه گیرید، ممزوج در «او» شوید، نه خوفی، نه حزنی و نه نوسان یونس گونه ای [بر شماست].

آیه ی ۶۴، بشارت در ذات جهان؛ خیلی مهم است. عنوان می کند بشارت هم در ذات جهان است و هم در ذات آخرت است، پس در ذات کل است. فقط مخصوص این جهان نیست، مخصوص آن جهان هم هست. خدا مبشر اصلی در ذات این جهان و فرجام - آن جهان - است. عنوان می کند در گزاره های خدا، در کلمات خدا - نگفته صرفاً کلمه، در کلمات خدا یعنی نشانه ها و گزاره ها، چه آن هایی که به خط انشاء کرده و چه آن هایی که به تصویر انشاء کرده، تبدیلی نیست - بنا نیست که مبدل شوند؛ روی آن حساب کن و به اعتماد ویژه برس. این ها همه خطاب به پیامبر آخر است که می تواند مخاطب هم زمانش هم باشیم.

آیه ی ۱۰۷ [تصریح می کند]:

«وَإِنْ يَسْأَلْكَ اللَّهُ بَضْرًا فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَرِدْكَ بِهِ خَيْرٌ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

با پیغمبر خیلی صریح، قاطع، معلمان و شفاف برخورد می کند. عنوان می کند منشأ رفع نیاز «او» است. اگر بخواهد بر تو سخت بگیرد، کسی جلو دارش نیست. اگر بخواهد بر تو در رحمت بازگشاید، کسی جلو دارش نیست. مانع و رادعی ندارد که بر تو خیر سرریز کند یا شر متصاعد کند. این را درک کن! منشأ رفع نیاز «او» است؛ بدان! بدان یعنی با تمام وجود درک کن، بفهم.

آیه ی ۱۰۹ هم که [سوره] تمام می شود:

«وَاتَّبِعْ مَا يُوْحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَخُضِّكَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»

خیلی مهندسی ویژه ای در آن است. آیه ی ۱ [تصریح می کند] «این کتاب که کتاب حکمت است»، کتاب پر دانش است، با حکمت شروع می شود و با حکمت هم تمام می شود: «حَتَّىٰ يَخُضِّكَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ». یعنی مجموعه ی یونس بین دو حکمت است؛ حکمت آیه ی ۱ و حکمت آیه ی ۱۰۹ که پایان آن است؛ حکمت هم این است که مانند یونس نباش. آنچه بر تو ووحی می شود، دانشی - هم دانش تشکیلاتی، هم دانش تحول تاریخ، هم دانش استراتژیک، هم دانش عقیدتی و ایدئولوژیک - را سرسری نگیر. در یکی از آیات^۱ - الان آدرسش یادم نیست - خدا به حضرت محمد طعنهای دوستانه می زند و می گوید: سعی کن مثل صاحب حوت نشوی. مثل کسی که به دل نهنگ رفت نشوی. خدا نقد جدی به یونس دارد که چرا اعتماد نکردی؟ چرا به یأس دچار شدی؟ چرا کلاسور پروژه را به دریا انداختی و خودت هم به خشکی زدی و ما دوباره تو را به دریا و سر کلاسور آوردیم؟

در این گزاره که بعداً انسان اسمش را یونس می گذارد و به حق هم اسم گذاری می کند، انسان پرنوسان، انسان از یأس به امید و از امید به یأس، اینجا به محمد در آخر این گونه تمام می کند: ما گزاره را بر تو گفتیم، گزارش را بر تو خواندیم، سیر انسان های پرنوسان را که به ما روی می آورند و مسئله که حل می شود فاصله می گیرند، [انسان هایی که] در

۱. «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُكِنِّ كَصَاحِبِ الْخَوْتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْهُومٌ» (قلم: ۴۸)

مهلکه نجاتشان می‌دهیم، مقابل ما می‌ایستند، قمه می‌کشند، شاخ و شانه می‌کشند و مدعی هستند! پس تو بدان که منشأ رفع نیاز «او» است، بدان و از آنچه بر تو وحی می‌شود پیروی کن و صبر بورز. ما نمی‌دانیم که در آن زمان بر محمد چه می‌گذشته است. نمی‌توانیم دقیق و قاطع هم بگوییم؛ ولی حتماً نوسانی داشته است. حتماً در شش و بشی بوده است. در شش و بش بودن و در نوسان قرار گرفتن اصلاً عیب نیست. ممکن است جریان سنتی تکفیر کند، نه! انسان، انسان است. مهم این است که در منزلگاه شک و تردید نماند و مانند محمد آخر سر نمره‌ی کامل قبولی بگیرد و از عرصه بیرون برود. در آیه‌ی ۱۰۹ خدا مستقیم و غیرمستقیم دعوت می‌کند که سیر یونس را نرو، از آنچه بر تو وحی می‌شود پیروی کن و صبر بورز. آخرش هم می‌گوید: حکمت جهان این است.

این آیاتی که از دل ۱۰۹ آیه و نشانه‌ی سوره‌ی یونس گزینش شد، داستان روی‌آوری، بهره‌مندی و به حساب خودنویسی است. ما خودمان هم همین‌طور هستیم! یعنی اگر یک عمل کیفی یا نیمه‌کیفی انجام می‌دهیم، تصورات این بوده که اصلاً باکس متعلق به ماست، خدا آن‌جا در منظر نمی‌آید. این‌جا، جایی هست که خدا تلنگری می‌زند که ما هم هستیم. این «ما هستیم» هم، از سر سهم‌خواهی نیست. «ما هم هستیم»، می‌خواهد ما را مثل محمد که متوجهش کرد، ما را هم متوجه کند که در پروسه، ما بوده‌ایم.

سوره‌ی یونس، داستان روایت روی‌آوری انسان در مرحله‌ی اول، بهره‌مندی‌اش در مرحله‌ی دوم، به حساب خودنویسی در مرحله‌ی سوم، فاصله‌گیری در مرحله‌ی چهارم و باز که به استیصال می‌رسد دوباره برخورد تاکتیکی با خدا است. این «ای عشق برادرانه پیش آ، بگذار سلام سراسری را» را مولوی از قول خدا می‌گوید و سوره‌ی یونس را جمع‌بندی می‌کند. آری، انسان‌ها هم می‌توانند از قول خدا گزاره‌ای را مطرح کنند.

جمع‌بندی خدا: از آنچه بر تو وحی می‌شود پیروی کن. ما را جدی بگیر، پیامان را جدی بگیر، دانشی را که به تو منتقل می‌شود، جدی بگیر.

دعوت این است که انسان به پایگاه روی کند، رویکرد. دو آیه است که ما در این چینش، عامدانه جا انداختیم. دوستان اگر دنبالش بروند، جایش را خودشان پیدا می‌کنند.

«مَنْ يُجِبْ رُسُلَنَا الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نَبِ الْمُؤْمِنِينَ» [یونس: ۱۰۳]

بعد از همه این‌ها خدا می‌گوید: «ثُمَّ»؛ سپس؛ بعد از این فرازونشیب‌ها و سینوس‌ها «نَجَّی رُسُلَنَا»؛ ما نجات بخشیدیم - نجات کیفی، نجات در ذهن، نجات در عین، نجات در پس پیشانی، نجات در سه‌کنج دل، نجات در پروژه - کسانی را که حاملان پیام بودند و کسانی که به آن‌ها گرویدند و پیام را مبنا گرفتند. دوستان جوان آن دفعه آیه‌ای را آوردند که نصرت‌بخشی حق ما بر انسان است^۱؛ این‌جا می‌گوید نجات، حقی بر ما نسبت به مبناگیران هست. «الْمُؤْمِنِينَ» عام بر رسول و رسولان و گروندگان است. این آیه [۱۰۳ سوره یونس] کلیدی است.

آیه ۱۰۵ هم کلیدی است. خدا رویکرد پیشنهاد می‌کند، نه روی‌آوری. انسان‌هایی که به سطح کیفی از رابطه با «او» به دوستی رسیدند [خدا به آن‌ها رویکرد به خود را پیشنهاد می‌دهد]. عالی‌ترین سطح دوستی، سطح خلیلی ابراهیم است که خدا به او لقب می‌دهد. سطوح دیگری هم هست. الزاماً این نیست که چون ما نمی‌توانیم به سطح ابراهیم دسترسی پیدا کنیم، سطح نازل و نازکش را هم رها کنیم، نه! سطح نازک برای ما هم می‌تواند باشد:

«وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

این جمع‌بندی، جمع‌بندی کل بحث‌هایی است که ما تا حال با این زبان الکن پیش آوردیم، است. یعنی قیام کن و تمام موجودیت را در رویکرد با خدا عرضه کن. یعنی وجهت را - وجه صورت معنی شده - یعنی تمام صورتت و تمام موجودیت را در عرصه‌ی رویکرد بیاور. حنیف هم آمده است؛ یعنی پاک‌فطرت در دین و در متن. کل موجودیت را در رویکرد با «او» بیاور - نه در روی‌آوری تاکتیکی - در متن، حنیف‌وار، نه در حاشیه. «وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» شریک نگیر.

این روایتی که خدا از انسان پرنوسان می‌آورد، روایت انسان شریک‌گیر است. لازم نیست کسی از بیرون کسی را شریک بگیرد، خودش را شریک می‌گیرد. یعنی آن‌جا که خدا می‌گوید ما مسئله‌اش را حل می‌کنیم به حساب خودش می‌گذارد و به حساب خودش می‌نویسد، یعنی خودش را شریک می‌پندارد.

۱. «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» (روم: ۴۷).

این دو آیه را خود بچه‌ها به قول قدیمی‌ها بجاورند: «لَمْ نُنَجِّیْ رُسُلَنَا...» و «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّینِ حَنِيفًا...». اگر یک نفر یا یک جمعی هم روی این چیش بتوانند کار کنند؛ از آیات ۱۰۹-۱۲ یک مهندسی خودشان دریابورند، بیایند این‌جا عرضه کنند، چند هندسه دریابید، برای فهمیدن بحث خیلی کمک می‌کند.

پس سوره‌ی یونس ترسیم نوسان انسان است، از رویکرد مناسبی - تاکتیکی تا رویکرد تمام‌وجود. در سوره‌ی یونس خدا می‌خواهد روی‌آوری را نقد کند. در روی‌آوری، تاکتیک است، مناسب است، خرج کردن خدا بالمناصبه است. ولی رویکرد، نه! خرج خود برای «او» و در پروژه، حنیف‌وار، در متن و با تمام وجود است.

یاس و قنوط: ایستگاه نوسان

بحث را با اسلاید آخر پایان می‌بریم. سمت تقاضا که ما هستیم، یأس و قنوط است و آخرش به ایستگاه نوسان می‌رسد. امید - یأس، امید - قنوط، ولی آخرش، امید. ایستگاه نوسان کجاست؟ ایستگاه یونس زیر درخت کدو است. کسی که دعای افتتاح را گفته دیگر نه یونس است، نه مولوی است، بی‌نام‌ها هستند که دعاها به نامشان ثبت شده است.

«پس چنان شدم که تو را بخوانم با امنیت خاطر

و درخواست کنم از تو مانوسانه

نه با ترس و هراس.»^۱

این، جمع‌بندی انسان است - انسان‌هایی که به این سطح رسیده‌اند. جمع‌بندی خدا هم در آخر سوره‌ی یونس [آمده] است. «پس چنان شدم» یعنی من هم قل‌هایی خوردم. کدو قلقلی‌ای بودم که از نوسان و یأس و قنوط به ایستگاه آرامش رسیدم. نقطه نیست، روند است. پس چنان شدم که تو را بخوانم با امنیت خاطر - با آرامشی که خدا آخر سوره‌ی یونس، محمد را به آن دعوت می‌کند - و درخواست کنم از تو مانوسانه، امیدوارانه، نه مأیوسانه نه با ترس و نه با هراس. مولوی باز به کمک جمع‌بندی می‌آید:

۱. «مَسْتَأْنِسًا لَّا خَافًا وَلَا وَجَلًا مَدِلَّا عَلَيْكَ فِيمَا قَصَدْتُ فِيهِ إِلَيْكَ»

عشق ایمن ولایتی است چنانک

ترس را نیت اندر او امید

هر حیالی که یک دمش عمر است

چون برآید ز عشق شد جاوید

یعنی می‌گوید عرصه‌ی عشق، ولایت امنی است چنان‌که عناصر ترس‌آور، جبون‌ساز و ضعف‌آور را به خودش راه نمی‌دهد. انسان شارح دعای افتتاح، مولوی، یونس در سیر خودش، همه هم‌نوا با جمع‌بندی خدا در پایان سوره‌ی یونس هستند. پس انسان اگر درک کند - با تبصره - [با خدا هم‌درک می‌شود]. آن‌که بشر راه انبیاء را می‌رود، بی‌تبصره مشکل ایجاد می‌کند، کما این‌که مشکل ایجاد کرد.^۱ تبصره‌اش این است که قاعده را بشناسد، قانون را بشناسد، رویکرد به خدا داشته باشد - نه روی‌آوری - در این صورت می‌تواند این جمع‌بندی باشد که به راه انبیاء - راه بشر تبصره بزنیم. تبصره این است که انسانی که دارای رویکرد، نه روی‌آوری، است می‌تواند این سعی را انجام بدهد و به آخر برسد.

ان‌شاءالله جلسه‌ی دیگر در سمت تقاضا، دیگر به مدار یعقوب می‌رسیم. از مدار یونس و نوع انسان‌هایی مثل یونس عبور می‌کنیم و به مدار یعقوب می‌رسیم. مدار یعقوب هم رسیدن به اطمینان کامل و امید ویژه‌ی ویژه نسبت به «او» است تا ان‌شاءالله بحث را جمع کنیم. خسته‌تان کردم، معذرت می‌خواهم. تکه‌ی دوم، یکی از دوستان جوان بحثش را خواهد آورد که ان‌شاءالله به بحث او توجه شود. متشکرم.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به رویکرد نظری مرحوم مهندس بازرگان در کتاب ارجمند راه طی شده و مجاهدین بنیانگذار در کتاب آموزشی راه انبیاء، راه بشر است.

آورده‌های مشارکت کنندگان

کارکردهای عشق در هستی

یا پیر به خدا حجم آسان کم نیست

برای عشق، اگر عاشقی زمان کم نیست

دوباره آمده‌ای تا دوباره گریه کنی؟

عزیزا ما خودمان در دلمان کم نیست

در اوج مردن و در اوج مردن و در اوج

هین دلیل برای پرندگان کم نیست

یا و نقش بد قصه را به عمده بگیر

در این دیار غم‌انگیز قمران کم نیست

با نام و یاد دادار عاشقان، چه آنان که به وصال معشوق رسیدند، چه آنان که نرسیدند
جملگی، همگی پیروزند. در ابتدا من فقط مراد خودم را از عشق بیان می‌کنم. تجربه‌ی
عشق، درک شهودی است. تجربه‌ی انتقال‌پذیر نیست. بنابراین آنچه بنده اینجا عنوان
می‌کنم و یا هرکس از عشق عنوان می‌کند، دلیل بر این نمی‌شود که هرکس بخواهد آن
را طابق النعل بالنعل حتی تفهم بکند. عین آن را بخواهد حتی بفهمد، چه برسد به این که
درک بکند و یا حتی بخواهد عمل کند. بنابراین تجربه‌ی عشق، تجربه‌ی شخصی است.
نظر من هم راجع به عشق طبیعتاً شخصی است. جایگاه عاشق بودن، جایگاه کسی که
بخواهد بگوید من عاشق هستم، خیلی سنگین‌تر از این حرف‌ها است و من هم اینجا

ادعایی ندارم. بنابراین در همین آغاز سخن از همه‌ی دوستان، همه‌ی اساتید عذرخواهی می‌کنم که شاید بتوانم منظور خودم را درست به دوستان انتقال بدهم.

از حوزه‌ی چارچوب مفهومی سریع رد می‌شویم تا به کارکردهای اجتماعی برسیم. یک چارچوب مفهومی مختصر اینجا ارائه می‌کنم، بعد از دیالکتیک یعنی تقابل دوگانه‌ی عشق افلاطونی و عشق رمانتیک، عشق راستین که عشق مورد نظر خودم هست و روی آن هم تأکید خواهم کرد در درک خواهم آورد و بعد هم به کارکردهای عشق در هستی خواهیم رسید و بحث را سریع تمامش می‌کنم.

همان‌طور که می‌دانیم، «عَشَقَهُ» یعنی پیچک، که به دور درخت چنان می‌پیچد که حتی ممکن است به آن آسیب وارد کند. در قرآن در آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی یوسف^۱، واژه «شَغَفَ» بکار رفته است؛ که من فقط ترجمه‌ی آن را سریع می‌خوانم و رد می‌شوم:

«زنان مصر آگاه شدند و زبان به ملامت زلیخا گشودند که زن عزیز مصر قصد مراوده با غلام خویش داشته، حب یوسف وی را شیفته و فریفته‌ی خود ساخته و ما او را از فرط محبت کاملاً در ضلالت می‌بینیم.»

آنچه اینجا از «شَغَفَ» عنوان شد، چندین معنی می‌تواند داشته باشد. من از فرهنگ دانشگاهی عربی به فارسی چند معنی را درآورده‌ام: دلباختگی، عشق سوزان، غلاف دل، جای تولید بلغم، فراگرفتن، دربرگرفتن، دربرگرفتن دل، دربرگرفتن قلب هم معنی می‌دهد و در واقع همان شیفتگی و فریفتگی است. فریفته کردن و شیفته کردن کسی و یا شیفته و یا فریفته کسی شدن؛ حال بستگی به نقشی که از لحاظ دستوری در جمله می‌تواند بگیرد.

در مورد «شَغَفَ» آنچه در آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی یوسف آمده را باید که از دو جایگاه به آن نگاه کنیم. من جایگاه زبان طبیعی‌اش را نگاه می‌کنم. یک جایگاه زبان علمی و زبان تخصصی عرفانی و زبان به اصطلاح معرفت‌شناسی عرفانی است که مراد من نیست. چون آنجا عرفا بین عشق و «شَغَفَ» مراحل مختلفی قائل می‌شوند.

۱. «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُزَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَنظُرُ فِي ضَلَالِ مُبِينٍ»

اما در زبان طبیعی یعنی زبانی که در گفت‌وگوی روزمره بین اعراب هست و بوده «شَغَف» هم معنای عشق عنوان می‌شود. بعضی‌ها مثل مصطفی عبدالرازق^۱، عنوان کردند که چون عشق در قرآن نیامده است، به همین دلیل عشق مذموم است. من چنین اعتقادی ندارم. دلیل نمی‌شود که یک واژه‌ای در ادبیات جاهلی وجود داشته باشد و آمدنش در قرآن تایید آن یا نیامدش تکذیب و نفی آن باشد. من شخصاً برخلاف مصطفی عبدالرازق این‌گونه فکر می‌کنم - ادعایی هم ندارم فقط نظر خودم را عنوان می‌کنم. اما در مجموع موضوع عشق، زیبایی است و هر پدیده یا واقعیتهایی را هم می‌تواند شامل شود. در عشق افلاطونی در آن رساله‌ی ضیافت یا مهمانی افلاطون گفته شده فقط شما نسبت به همجنس خودت باید عاشق شوی و چارچوبش هم مشخص است. در عشق رمانتیک یک مثالی بین صمیمیت و تعهد و کشش لذت جنسی تشکیل می‌شود که میل به لذت در عشق رمانتیک بیشتر مورد تأکید است. اما در عشق افلاطونی عنوان می‌شود که لذت در کار نیست، مثل عشق سقراط به الفیگادوس. اما در مجموع یک عشق راستین هم مورد تأکید بنده است. این معشوق، هرکس هر پدیده یا واقعیتهایی را که به نظر عاشق زیبا باشد، دربر می‌گیرد. یک فوتبالیست می‌تواند عاشق حضور در جام جهانی و گل زدن در جام جهانی باشد. من هیچ وقت یادم نمی‌رود، تابستان سال ۷۷، جام جهانی ۹۸ فرانسه، وقتی حمید استیلی در جام جهانی آن گل بسیار زیبا را به آمریکا زد، چگونه داشت جیغ می‌کشید که صدایش را ما از تلویزیون و از گیرنده‌ها می‌شنیدیم. چه گریه‌ای داشت می‌کرد. این مشخص بود که واقعاً عاشق است. وقتی به ایران آمد و با او مصاحبه کردند عنوان کرده بود، مثل بچه‌های درس‌خوانی که برای کنکور می‌خواهند امتحان بدهند هیچ وقت از خانه بیرون نمی‌رفته است. به جای مهمانی و گشت و گذار کردن، در خانه می‌نشسته و تمرین می‌کرده است. مشخص است که او عاشق بوده که این‌گونه در زمین جیغ می‌کشید. برخلاف اکنون که ما توانستیم سال گذشته به جام جهانی صعود کنیم و امسال که جام جهانی شروع می‌شود باید غصه بخوریم، آذر ۷۶ که تیم ملی ایران به جام جهانی صعود کرد همه می‌خواستیم. همه عاشق بودیم که تیم ملی به جام جهانی صعود کند. در آذر ۷۶ هم

۱. متفکر و ادیب مصری و شیخ جامع الازهر.

سن و سال‌های من برای اولین بار، مزه‌ی حضور در کف خیابان و هورا کشیدن و پایکوبی کردن را یاد گرفتند و تجربه کردند. چون می‌خواستیم و واقعاً عاشق بودیم که تیم ملی صعود بکند. ولی سال گذشته نمی‌خواستیم. باور کنید نمی‌خواستیم. مطبوعات ورزشی، ژورنالیست‌ها، مربیان رقیب آقای علی دایی یا هرکس دیگری، نمی‌خواستیم صعود کنیم. می‌خواستیم علی دایی ببازد که به او بخندیم. بگوییم پشتش را به خاک مالیدم. واقعاً عاشق این نبودیم که تیم ملی به جام جهانی آفریقای جنوبی صعود کند و شاهد حضورش باشیم. ولی آذر ۷۶ می‌خواستیم و بعد از بیست سال در جام جهانی حضور پیدا کردیم و آن پایکوبی راه افتاد و نسل من برای اولین بار حضور در کف خیابان‌ها را حداقل توانست تجربه کند.

یا حتی عشقی که زنده‌یاد دکتر خلیل ملکی، یا زنده‌یاد دکتر غلامحسین صدیقی به دکتر مصدق داشتند. عشق راستین یعنی در ابتدا هدف و یا معشوق، در ذهن تصویرسازی شود. یعنی دقیقاً عاشق باید بداند که چه می‌خواهد و بعد دنبال مصداقش بگردد. عشق خلیل ملکی یا عشق دکتر غلامحسین صدیقی را نمی‌توان در قالب عشق افلاطونی گذاشت. من چنین اعتقادی ندارم. مصدق فرتوت و پیر نمی‌توانست آن عشق افلاطونی را برای آقایان و این عزیزان داشته باشد. چون عشق افلاطونی هم در مرحله‌ی اولش، زیبایی، زیبایی جسمی و ظاهری مطرح است. اما برای خلیل ملکی زیبایی ظاهری مصدق مطرح نبوده، عشق ایران داشت، عشق میهن‌پرستی داشت، عشق ایران‌دوستی داشت، عشق استقلال وطن را داشت، درد وطن را می‌کشید. برای همین عاشقش شد. دکتر غلامحسین صدیقی هم همین‌طور و دیدیم چگونه هم این را ثابت کردند. به دکتر مصدق می‌گفت آقا این راهی که جنابعالی دارید می‌روید به جهنم است ولی ما تا جهنم هم همراه تو می‌آییم. این عشق خلیل ملکی بود. این یک نمونه عشق راستین است. هدف از عشق را تصویرسازی کرده بود و آمد در صحنه‌ی هستی در وجود پیشوای ملت ایران، زنده یاد دکتر محمد مصدق [متبلور دید] - من پیشاپیش ۲۹ اردیبهشت ماه زادروز ایشان را خدمت همه‌ی عزیزان و همه‌ی ایران دوستان شادباش می‌گویم.

اما با توجه مختصر صحبتی که داشتم می‌خواهم کارکرد عشق را در جهان هستی به نظر خودم، عنوان کنم. آن چیزی است که به ذهن خودم رسیده - نمی‌توانم ادعا کنم که

شهود محض بوده - تأکید من روی ترانه‌های اردلان سرفراز^۱ نازنین است و یکی دو قطعه از قطعه‌های زنده‌یاد قیصر امین‌پور. هروقت صحبت از عشق شده در این تریبون‌ها چه تریبون اینجا و چه جاهای دیگر از مثنوی و حافظ و... وام گرفتند. من می‌خواهم از اردلان سرفراز وام بگیرم که با ترانه‌هایش زندگی کردیم و خوانندگان با آوای مخملی و نوستالژیک دهه‌ی ۵۰ با آن زندگی کردند. حداقل خود من با آن‌ها زندگی کردم. برای خیلی‌ها شاید مسخره به نظر بیاید، برای کسانی که ادعای روشنفکری دارند. ولی برای من مسخره نیست. چرا که مسخره کردن یک چنین فردی با چنین ترانه‌هایی به نظر من واقعاً شرم‌آور است. پدرش زنده‌یاد فتحعلی سرفراز، مدیر مسئول روزنامه‌ی گردآب بود که در استان فارس آن زمان که استان هرمزگان را هم شامل می‌شد، قلم می‌زد. ایشان هم اتفاقاً از عاشقان پیشوای ملت ایران هم بودند. عاشق دکتر مصدق بودند. برادر ایشان هم که ژورنالیست بودند، عاشق دکتر مصدق بودند و در داراب به نفع ایشان به شدت فعالیت کردند. بنابراین تمسخر و سخره گرفتن اردلان سرفراز، ایرج جنتی عطایی، شهیار قنبری، زنده یاد کارو و تمامی پیشوایان، سرکردگان موج نوی ترانه‌سرایی معاصر ایران به هیچ عنوان شایسته نیست و به نظر من حتی شرم آور است.

اولین کارکردی که عشق می‌تواند داشته باشد ایجاد صلح در هستی و جهان است. در دو مرحله می‌توانیم به آن برسیم: یک، اول از همه از هستی پرسش می‌کنیم:

«شهیدی که بر خاک می‌خفت

چنین در دلش گفت

اگر فتح این است که دشمن شکست

چرا همچنان دشمنی هست»

قطعه‌ی زنده یاد دکتر قیصر امین‌پور در آخرین دفتر شعرش دستور زبان عشق. برای برقراری صلح در هستی و جهان اول از هستی پرسش می‌کنیم. از جهان پرسش می‌کنیم

۱. اردلان سرفراز (متولد ۱۳۲۹) شاعر و ترانه‌سرای موج نوین و آهنگساز ایرانی است. عشق و غربت، و زندگی ایرانیان مهاجر بن‌مایه‌ی اصلی سروده‌های وی به‌شمار می‌رود (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

بعد از این همه جنگ و درگیری وقتی شما می‌گویید ما پیروز شدیم و زدیم و کشتیم و این همه غنیمت گرفتیم پس چرا هنوز که هنوز است کینه و نفرت و انتقام و دشمنی هست؟ واقعاً چرا هست؟ شما که مدعی هستید پیروز شدید، اینجا را گرفتید، آنجا را گرفتید، تمام مخالفانتان را هم قلع و قمع کردید، چه شد؟

در مرحله‌ی دوم عاشق طراحی صلح در هستی و جهان را انجام می‌دهد. می‌گوید:

«شهیدی که بر خاک می‌خفت

سرانگشت در خون خود می‌زد و می‌نوشت دو سه حرف بر سنگ:

به امید پیروزی واقعی

نه در جنگ

که بر جنگ»

سروده‌ی دکتر قیصر امین‌پور باز هم از همان دستور زبان عشق‌اش.

دو؛ عاشق و عاشقان، در واقع عاشقان - چون عاشق یک‌تنه نمی‌تواند چنین کاری انجام بدهد. وقتی عشق فراگیر و گسترده شد و عاشقان به وجود آمدند، از یاد و یادآوران یاد کردند، هم به خود آرامش و امنیت می‌دهند و هم به محیط اطرافشان و در نهایت به سراسر هستی. بعد از ظهر روز تنفربرانگیز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وقتی خانه‌ی پیشوای ملت، دکتر مصدق را به زیر آتش گرفتند، زنده یاد دکتر غلامحسین صدیقی به دکتر مصدق گفت: بد شد، بد شد. دکتر مصدق گفت: چی چی را بد شد دکتر؟ دو ابرقدرت آمدند که ما را از صحنه خارج کنند، چی چی را بد شد؟ آرام بنشین و تماشا کن. آرام باش، با آرامش نگاه کن. اتفاق آنچنان وحشتناکی نیفتاده است. تاریخ ثابت کرد که اینان مانند ولی آنان که آتش کردند و زدند و بردند، چیزی از آن‌ها نماند. از آزموده چه ماند؟ از رهبر حزب سومکا دکتر منشی‌زاده که آن روز در عرض یک لحظه رنگ به رنگ شد، قبلش داشت از مصدق حمایت می‌کرد تا طرفداران شاه را دید، از شاه حمایت کرد، چه ماند؟ ولی آیا درباره دکتر مصدق کسی می‌تواند چنین حرفی بزند؟ به قول دکتر کاتوزیان: خیر! افسانه‌ی مصدق همچنان زنده است.

سه؛ فراتر از زمان و مکان شدن عاشقان و انسان‌ها:

قلندرم قلندرم کشته‌ی در به درم
فروتر از خاک زمین از آسمان فراترم
سپرده ام تن به زمین خون به رک زمان شدم
سایه صفت در پی تو را بی لاکان شدم

ترانه‌ی قلندر سروده‌ی اردلان سرفراز. عاشقان فراتر از زمان و مکانشان می‌شوند. بیش از نیم قرن از کودتای ۲۸ مرداد گذشته است ولی اسم مصدق همچنان زنده است. تا زمانی که صادق هدایت زنده بود کسی تحویلش نگرفت. سال‌ها پس از مرگش هم حتی روشنفکران مملکت کتاب‌های ایشان را استهزا و مسخره می‌کردند. ولی امروز نوجوان یا جوانی که می‌خواهد کتابخوان شود، کتابخوانی حرفه‌اش را با بوف کور شروع می‌کند. این قدر که الآن کتاب‌های صادق هدایت فروش می‌رود، به هیچ عنوان قبل از انقلاب فروش نمی‌رفت. آمار افست‌های چاپ کتاب‌های صادق هدایت، به خصوص بوف کور، را اگر در بیاورند، ثابت می‌کند که چه کسی ماندنی است و چه کسی ماندنی نیست. واقعاً صادق هدایت فراتر از زمان و مکان بود. حالا تفکرش شاید مذهبی نباشد، اما به قول استاد شفيعی کدکنی :

که ملحد و که دهری و کافر باشد

که دشمن خلق و قتل‌پرو باشد

باید پشند عذاب تنهایی را

مردی که ز عصر خود فراتر باشد

هدایت هم از عصر خودش فراتر بود. اشکال ندارد که ممکن است تفکرش با تفکر مذهبی ما همخوانی نداشته باشد. دکتر خلیل ملکی هم همینطور، تا زمانی که زنده بود، اصلاً شاید به ایشان نگاه هم نمی‌کردند. از جبهه‌ی دوم ملی هم همانطور که آقای صابر اشاره کردند ایشان را به بیرون پرت کردند. دکتر مصدق گفت مثل این که یکسری از ما بهتران جبهه‌ی دوم ملی را اشغال کردند که این گونه با افراد برخورد می‌شود. اما الآن تازه به تدریج بعضی از چپگراهای مذهبی به آثار خلیل ملکی کشیده شدند و امثال ما هم که تازه می‌خواهیم ادبیات سوسیالیستی را نگاه کنیم، از خلیل ملکی و از مصطفی شجاعیان شروع می‌کنیم. دیگر از کسانی که این همه روضه برایشان خواندند و گریه‌زاری کردند، از جزئی‌ها و پویان‌ها و... شروع نمی‌کنیم. احترام آن‌ها به جایش هست، ولی از خلیل ملکی شروع می‌کنیم که یک تیپ تئوریک بود و آن زمان تحویلش نگرفتند.

دکتر غلامحسین صدیقی هم همینطور، موقعی که در هیاهوی سال ۵۷ پیشنهاد نخست‌وزیری به ایشان شد، نپذیرفت. خیلی‌ها آن سال به ایشان بی‌مهری کردند. بهمن ۵۸ در کنگره‌ی جبهه‌ی ملی چهارم همینطور، کنار کشید. ولی کسی الآن می‌تواند اعتبار دکتر غلامحسین صدیقی را زیر سوال ببرد؟ پایه‌گذار رشته‌ی جامعه‌شناسی این مملکت را زیر سوال ببرد؟ قائم مقام دکتر مصدق با آن همه سوابق خدمتی‌اش را زیر سوال ببرد؟ با پنج دیپلم عالی در فلسفه، روانشناسی شخصیت، تاریخ ادیان را کسی می‌تواند زیر سوال ببرد؟ کتاب‌هایی که ایشان در مورد تالس تا سقراط نوشت، تاریخ ادیان و ابن‌سینا نوشت را کسی می‌تواند زیر سوال ببرد؟ خیر! دکتر صدیقی آن موقع که بیرون آمد، کنج خانه‌اش نشست و درباره مشروطیت تحقیق کرد که عشقش بود. چرا که ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ به دنیا آمده بود و به آن عشق می‌ورزید. موقعی هم که فوت کرد در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۰ علی‌رغم سکوت رسانه‌های داخلی، در رسانه‌های بین‌المللی بسیار سر و صدا کردند و از ایشان به عنوان مرد شماره‌ی دو نهضت ملی ایران پس از دکتر مصدق یاد کردند. درست است که به دکتر صدیقی بی‌مهری کردند، درست است که چه در دولت موقت ایشان حضور پیدا نکرد و چه این که پیشنهاد نخست‌وزیری شاه را نپذیرفت، چه در جبهه‌ی ملی چهارم حضور پیدا نکرد و از همه کنار کشید، ولی کسی نمی‌تواند جاودانگی عشق ایشان را زیر سوال ببرد و آثار ایشان همچنان جاودانه است. مقدمه‌ای که بر سیاست ارسطو نوشته است، احادی فعلاً نمی‌تواند و در آن حدی نیست که بتواند در حد و اندازه‌ی ایشان بنویسد.

چهار؛ پاک کردن کینه و نفرت از هستی؛ این کارکرد عاشقان است. قدرت از لوله‌ی تفنگ در می‌آید، مائو درست می‌گفت. بله قدرت از لوله‌ی تفنگ در می‌آید، اما دموکراسی و آزادی از لوله‌ی تفنگ در نمی‌آید. عشق از لوله‌ی تفنگ در نمی‌آید. با بمب و موشک و بکش بکش، کسی نمی‌تواند دموکراسی و آزادی ایجاد کند. نسیم فرح‌بخش آزادی از مهر و عطوفت می‌آید. جشن مهرگان، واقعاً صد افسوس و هزار افسوس که این درس جشن مهرگان و آیین سده را از ادبیات فارسی دوران ابتدایی بیرون آوردند. موقعی که کاوه آمد، ضحاک ماردوش را در کوه دماوند اسیر کرد، از کشتش صرف نظر کرد، مهر ورزید و آیین میتراپسم هم از آنجا آمد. دهم تا شانزدهم مهر، جشن مهرگان و آیین سده است. از آنجا بیرون آمد، اسیرش کرد ولی او را نکشت و مهر ورزید. به همین خاطر جشن مهرگان دهم تا شانزدهم مهر باید زنده شود که ما ایرانیان کینه و نفرت را همان‌طور که در تاریخ‌مان داشتیم و از بین بردیم، [از بین ببریم] و این قدر کینه‌ورزی نکنیم. چه خودم و چه اطرافیان خودم، بالاخره قسمتی از این حرف خطاب به خودم است.

کارکرد پنجم عشق، آزادی است. «خوش به حالت کبوتر هر جا بخوای پر می‌کشی»؛ آوای مخملی و زیبای مازیار کیانی‌نژاد، خدا رحمت کند، زنده‌یاد مازیار کیانی‌نژاد را که هنوز هم که هنوز است نماهنگ ایشان در رادیو و تلویزیون این مملکت خوشبختانه اجرا می‌شود. عاشق‌رها از هر بندی است. با عشق است که آزادی به دست می‌آید، نه با کینه و نفرت. نمونه‌هایش را هم گفتیم فراوان است. انقلاب الجزایر، انقلاب شهیدان است. یک میلیون شهید داد، به کجا کشیده شد؟ الآن الجزایر دموکراسی است؟ هرکس که سر کار می‌آید حالا بوتقلیق‌ه است، بومدین یا بن‌بلا است، حکومت را با ارث پدری‌اش اشتباه گرفته است. آقایان هر کدام سی سال به نام جمهوری سلطنت می‌کنند! انقلاب شهیدان یک میلیون شهید داد، به کجا رسید؟ الجزایر دموکراسی به دست آورد؟ اگر کسی بخواهد بگوید دموکراسی بدست آورد، واقعیت این است که من در وجود خودم شک می‌کنم که دموکراسی را بخواهد در الجزایر تعریف بکند!

اما در پایان کارکرد ششم؛ عشق شکست نیست، عشق زندگی و پیروزی جاودانه است. ممکن است عاشق به معشوقش نرسد و شکست ظاهری بخورد، حداقل در عصری و در زمانی، اما به هیچ عنوان کسی نمی‌تواند عاشق را حقیر و خوار خطاب و قلمداد کند.

اگر خطاب کند، عاشقان مطمئناً نخواهند پذیرفت. چون ظرفیتشان بالاتر از این حرف‌ها است.

در زلف تو بند بود وادول ما

در بند کند بود وادول ما

ای وادو به وادول ما کس نرسید

از بس که بلند بود وادول ما

شکست یک عاشق می‌تواند از داد بلندش هم باشد که به گوش هرکسی نمی‌رسد. چرا حضرت علی با چاه صحبت می‌کرد؟ با مردم عصر خودش صحبت نمی‌کرد؟ چرا دکتر صدیقی در عصر خودش در آن هیاهو و شور و هیجانی که کف خیابان‌ها را اشغال کرده بود با فریادهای وطن و کفن و کفن تنها ماند؟ آیا صدیقی از دور خارج شد؟ آیا دکتر غلامحسین صدیقی جاودانه نیست و به بایگانی تاریخ - که البته شاید بایگانی در مورد نظرات علمی وجود داشته باشد - و یا به Recycle bin تاریخ پیوست؟ نه چنین چیزی نیست. کسی اگر بخواهد درباره صدیقی همچنین حرفی بزند به نظر من اصلاً جامعه‌شناسی این مملکت را نخوانده است. بنابراین عاشقانی که فرامکان و فرازمان هستند ممکن است بعد از حیات و بعد از زندگی و عصری که در آن زندگی می‌کنند، شناخته شوند. صدیقی را نسل من بهتر خواهد شناخت. خلیل ملکی، مصطفی شعاعیان را نسل من خیلی بهتر دارد می‌شناسد. صادق هدایت هم همین جور، حتی دکتر مصدق را هم همین‌طور. بنابراین به نظر من در عشق هیچ شکستی نیست و این شکست می‌تواند از داد بلند عاشقان باشد. به امید این که تپش ضربان قلب این جهان، ضربان عشق و آزادی باشد.

آقای صابر: پنج دقیقه فرصت هست، اگر دوستان سوالی دارند از آورنده‌ی بحث خدمت شما هستیم.

پرسشگر: با عشق شروع کردید و گفتیم عشق و عاشقی و یک حالی می‌کنیم و قضیه تند شد، زحمت کشیدند، دلسوزانه؛ «عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید/ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی». بله عشق یک مقوله تجربی است و همانطور که گفتید همیشه می‌آید.

مشارکت‌کننده: حال پرسش‌تان؟

پرسشگر: پرسشی ندارم.

آقای صابر: دیگر دوستان؟ خیلی ممنون شب همه به خیر.

نشست شصت و دوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۰)¹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا، با کسب اجازه از دوستان بحث را شروع می‌کنیم. تیتراژ ثابت است. جهان متغیر است. خدا هم ثابت و هم اهل تغییر است. شصت و دومین جلسه است که ذیل عنوان:

«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

گرد هم جمع می‌شویم با دریچه‌ای که ذیل این تیتراژ می‌کنیم تحت عنوان «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، استراتژیک و همه‌گامی با خدا». نشست شصت و دوم است. تیتراژ عمومی «تبیین ما - داشته‌های «او»؛ خدای منشأ عشق و امید، شماره‌ی دهم» است؛ سه‌شنبه‌ی آخر اردیبهشت‌ماه ۸۹ را با هم آرام‌آرام تا آستان غروب رهنمون می‌شویم. با رویه‌ی گذشته، یک مرور سریع بحث را می‌کنیم، به متن بحثی که هفته‌ی پیش به سرانجام رساندیم، می‌رسیم. ان‌شاءالله امروز به سرفصلی برسیم که دفعه دیگر بتوانیم جمع‌ش کنیم.

از خانه اول تا خانه حال

سیر ما: توصیه «او»:

از ساده به عالی میل عالی

از حس به اسباب سمت عالی

سیر عالی

در این شصت و دو جلسه ما سیری را طی کردیم، سیر از ساده به عالی؛ به مفهوم رسیدن از حس به اسباب. رسیدن از حس به اسباب سنت بشر است. ابتدا چیزی را در خودش

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۹ است.

محسوس می‌بیند، حس می‌کند. بعد آن حس یک قل می‌زند، قوام جدی‌تری پیدا می‌کند و تبدیل به درک می‌شود. آن درک در مرحله‌ی عالی‌تر به تشخیص آن پدیده می‌رسد و آن پدیده‌ای که قبلاً حس کردیم و بعد فرآوراندیم، درکش کردیم، تبدیل به شخصیتی برای خودش می‌شود. بعد آن شخصیت اگر بخواهد به منصفی ظهور برسد، طبیعتاً اسباب و ابزاری لازم دارد. آن اسباب و ابزار را در ادبیات جهان و ما به آن متد می‌گویند یا در ایران ما روش بارور شده می‌گویند.

سیری که ما از بیست ماه گذشته به این طرف طی کردیم، حس اولیه این بود که فشل، لخت، بی‌رمق یا کم‌رمق هستیم. آن کاری که بنا بوده از عهده‌اش بریاییم، خیلی برنمی‌آیم. درکی که از آن حس پیدا شد این بود که این‌گونه است که رابطه‌ی ما با هستی و با خودمان و با «او» مختل شده است. از مختل شدن رابطه راه پیدا کردیم به این‌که نتیجه این است که ما دیگر عضو فعال هستی نیستیم. بنا بوده که در این جهان فعالیت داشته باشیم، عضو هستی و ضمناً عضو فعال هستی باشیم. «چرای» ای وجود دارد که ما دیگر عضو فعال هستی نیستیم. به ضرورت خروج از مرحله پی بردیم؛ ضرورت خروج از انفعال به فعال بودن؛ از passive بودن به فعالیت و دینامیسم.

برای این‌که از آن مرحله به مرحله‌ی جدید رهنمون بشویم، با توجه به این‌که مرحله‌ای که طی کردیم روندی داشت، از فعالیت به انفعال رسیدیم، اگر بخواهیم از انفعال به فعالیت مجدد برسیم، طبیعتاً به ابزاری نیاز داریم. اسم آن ابزار روش یا متد است.

پس ما سیری طی کردیم. سیر از ساده به عالی؛ از حس به اسباب رسیدیم. این سنت بشر است. بشری از ابتدا از حس به اسباب رسیده است؛ از حس تنهایی در غار رسیده به این‌که بیرون بیاید، پیرامون خودش را درک کند. پیرامون پرمخاطره است به روش برخورد با مخاطرات بیرونی می‌رسد و نهایتاً به ابزار و روش‌اش می‌رسد - ابزار هم به مفهوم تکنولوژیک آن [و هم به مفهوم غیرفنی]. همان چوب اولی که دیو و دد بیرون از غار را نشانه رفت، خودش تکنولوژی آن‌زمانی بشر بود که در حد خودش متری بود و روشی هم که به کار برد روش از ساده به عالی، از حس به ابزار بود. این سنت بشر از همان موقع تا الآن است. این محکم تغییری نکرده است؛ برای ما تغییرناپذیر است. سیر از ساده به عالی و از حس به اسباب، مشی انسان از آغاز تاکنون بوده است.

در کنار این مشی انسان، توصیه‌ی «او» هم همین بوده است. توصیه‌ی «او» هم به آدم اول تا آدم آخر که ما باشیم و بعد از ما و کسانی که همین لحظه از رحم سر باز می‌کنند و به جهان می‌آیند، این بوده که به سمت عالی میل کنید، میل‌تان عالی باشد، سمتان عالی باشد، سیرتان هم عالی باشد. میل عالی، سمت عالی، سیر عالی، همان چیزی است که بشر هم به آن رسیده است. بشر هم به این رسیده که از ساده به عالی سیر کند، همه‌ی [پیام] کتاب آخر - که گزارش از ابتدا تا زمان وحی آخر با آن مکانیسم است - این است که به سطح و پوسته بسنده نکنید. آمده‌اید، ما خیشی به شما داده‌ایم؛ آن خیش در دست و ذهن و پس‌پیشانی و در سه‌کنج دل شما است. با آن خیش، سطح را شیار بدهید. همه‌ی حرف خدا در کتاب آخر این است که سطح‌ها را شیار بدهید. در آن شیارزنی‌ها و شخم‌زنی‌ها [به عمق راه می‌برید]. خود انسان در شخم‌زنی و شیاردهی از یک گاو نر هم برتر است. به یکی از وزرای لویی به نام به کرامول^۱، گاو نر لویی می‌گفتند؛ یعنی روزی ۱۷ ساعت کار می‌کرد. فرانسه را کرامول شخم زد. شیاری که کرامول - در آن مدت زمانی که وزیر بود و روزی ۱۷ ساعت کار می‌کرد - به سطح زمین فرانسه داد، این فرانسه از آن بیرون آمد. اگر فرانسه کماکان دست فئودال‌های ماقبل کرامول بود، فرانسه به این سطح از صنعت و پیشرفت و فرهنگ نمی‌رسید. این‌که، همیشه انسان‌هایی هستند که وجودشان، دستشان، پس‌پیشانی‌شان، سه‌کنج دلشان، یک خیشی وجود دارد که آن خیش را خدا به آن‌ها برای شیارزنی داده است.

خدا هم به آدم اول گفت سطح این زمینی را که ما به تو دادیم، شیار بزن. به‌رغم این‌که هبوط کردی، ولی سقوط نکردی. اگر سقوط کرده بودی که دیگر نمی‌توانستی جهان را تغییر بدهی. این پروژه‌ای که خدا با آدم اول تعریف کرد، پروژه‌ی شیارزنی با میل عالی، سمت عالی و سیر عالی بود. یعنی سطح را لمس کن، با آن اصطحکاک برقرار کن، در آن شیار بده و در آن شیارزنی‌ها به پدیده‌های جدیدی رهنمون می‌شوی و می‌توانی جهان را پیش ببری. توصیه‌ی «او» با ژن ما و با میل و مشی انسان همخوان است.

۱. ظاهراً تامس کرامول (Thomas Cromwell) وکیل و سیاست‌مدار انگلیسی مدنظر است که در فاصله سال‌های ۱۵۳۲ تا ۱۵۴۰ به عنوان یکی از وزیران بانفوذ هنری هشتم در انگلستان مشغول به کار بود.

اسباب برون شد و تحول

توصیه «او»: سیر میان دو مبنا

تجارب بشر جویان و یابان

افزودنی‌های ما: فرآوری، پیوند، آورده

آمدیم در حد خودمان - هرکس حد خودش را دارد، نه کمتر و نه بیشتر - سر اسباب برون شد و تحول رسیدیم. اسباب برون شد و تحول یکی، توصیه‌های «او» بود؛ یکی، تجارب بشر بود و یکی؛ افزودنی‌های ما. توصیه‌ی «او» در دوران بحران، چه یک فرد بحران‌زده شود، چه یک جمع کوچک هسته‌گونه بحران‌زده شود [سیر میان دو مبنا است]. جمع کوچک هسته‌گونه مثل اصحاب کهف که شش تا هشت نفر بودند - عددشان را کسی نمی‌داند - بحران‌دار شدند و به سمت «او» آمدند و به ایشان توصیه‌ای کرد. ابراهیم هم که بحران‌دار شد، خدا به او توصیه‌ای کرد. به پیامبر به عنوان لیدر دوران خودش و افرادوران به نظر ما [توصیه‌ای دارد]. پیامبر و کسانی که با مبنای او پیوند خورده و به او گرویده بودند، هم دچار شوکی شدند. خدا به ابراهیم در مرحله‌ی بحران‌زدگی به عنوان یک فرد، به اصحاب کهف در مرحله‌ی بحران‌زدگی به عنوان یک جمع و یک هسته و به محمد و گروندگان‌ش هم به عنوان یک جریان شوک‌زده و بحران‌زده به عنوان جمع بسیار بزرگ رو به تغییر یک توصیه دارد: خودتان را در دوران بحران مبنا فرض کنید. خودتان چیزی هستید، کسی هستید، خس و خاشاک نیستید. وزن مخصوصی دارید، وزین هستید. زمین زیر پای شما صدا می‌کند، خودتان را مبنا فرض کنید - مبنای کوچک و من را هم مبنای بزرگ. بین دو مبنا و از خودتان به سمت من سیری کنید؛ حتماً اسباب و ابزار برون شد از بحران فراهم می‌شود.

بشر هم که از ابتدایی که آمده جوینده و پوینده بود و فضولی‌های استراتژیک و ذاتی از نوع آدم اول و همسرش داشته است. این فضولی‌ها - قصد اهانت نیست - فضولی‌های مثبت و رو به عمق بوده که بشر را به اینجا رسانده است. پس تجارب بشر هم در کنار توصیه‌های «او» - نه هم طراز با توصیه‌های «او»، بلکه در حد وزن و ابعاد خودش - یکی از اسباب برون شد ما هستند. نهایتاً افزودنی‌های ما؛ فرآوری‌هایی که ما روی توصیه‌ی خدا و روی تجارب بشر داریم، پیوندی که بین توصیه‌ی «او» و تجارب بشر برقرار می‌کنیم و نهایتاً فرآوری‌های خودمان. فرآوری‌های خودمان مکمل فرآوری‌های خدا و بشر است.

خدا در شصت آیه‌ی ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل عمران که خطاب به محمد و گروندگان بحران‌زده‌اش بود، سیر بین دو مینا را توصیه کرد؛ کما این که قبلاً به ابراهیم توصیه کرده بود و الآن به ما هم توصیه می‌کند. ما با سه فرآورده مواجه هستیم. فرآورده‌ی خدا در آن شصت آیه که دوز و ضریب تغلیظ آن بسیار بسیار بالاست. دیگری، فرآورده‌های بشرهای هم‌عصر ما یا قبل از ما که آن‌ها بخشی از فرآورده‌هایشان به لحاظ متدیک دورانی و بخشی فرادورانی است. یکی هم آخر سر به فرآوری‌های خودمان می‌رسیم. یعنی اگر که به شمال برویم و به یک کلوچه‌فروشی و مرباپزی مراجعه کنیم، یک بادیه مربای خیلی شفاف جوهرنمک‌ریخته که کپک از آن گرفته شده و کاملاً ملس است، وجود دارد که آن تغلیظ خدا در شصت آیه است؛ بی‌کم‌وکاست و بی‌اشکال و بی‌خدشه. یک پاتیلی هم وجود دارد که مربای انسان است. مربای انسان گاهی کپک می‌زند، گاهی ترش می‌شود، گاهی شکرک می‌زند، ولی بُن آن قابل استفاده است. یک شیشه‌ی کوچک [مربا] هم ما برای خودمان فعلاً [به صورت] آزمون و خطایی درست می‌کنیم. از فرآوری‌های «او» و فرآوری‌های بشر و فرآوری‌های خودمان به یک متد برون‌شد می‌رسیم.

متد ما

پیش‌نیاز: تعیین تکلیف‌ها

متن: جهان «سهام» ی

خروجی: امتداد پروژه «آدم»یت

متد ما در حد فهم خودمان که هفت - هشت جلسه‌ی آغازین را به خودش اختصاص داد، سه سطح داشت: سطح پیش‌نیاز، سطح متن و سطح خروجی. سطح پیش‌نیازها این بود که ابتدا قبل از این که درب خدا را بزنیم و «باب بگشا» را آغاز کنیم و ببینیم آن بابی که ادعا می‌کند ما را هم در روندهایتان و در پروژه‌هایتان و در پروسه‌هایتان صدا بزنید، چه هست، قبل از آن یک سنگ‌هایی را وا بکنیم و تعیین تکلیف‌هایی کنیم؛ تعیین تکلیف مشخصاً با خودمان، با هستی و با «او».

بعد از این که این سنگ‌ها واکنده شده سر متن - جهان سهامی - و خروجی‌اش که همان پروژه‌ی آدم است، می‌آییم. در واقع در فصل پیش‌نیاز و تعیین تکلیف‌ها، با مبانی هستی

ما سنگ وامی کنیم - با خودمان، با هستی و با «او». اگر این سنگ‌ها واکنده شود درمی‌آوریم که ما عضو هستی هستیم، عضو فعال هستی هستیم و آمده‌ایم به این هستی که هستی را تغییر بدهیم، نه حافظ وضع موجود هستی باشیم. اگر بنا بود که از وضع موجود هستی حفاظتی به عمل بیاید، «او» خودش حفاظت می‌کند؛ نیازی به این ندارد که ما بادیگارد هستی شویم. «او» هم نمی‌خواهد هستی در وضع موجودش سیر و سلوک کند. می‌خواهد که هستی از وضع موجود به سمت وضع عالی‌تر میل کند. پس تعیین تکلیف با مبانی هستی، خود، هستی و «او» [باید صورت گیرد].

وجه دوم رسیدن به این باور تبدیل به یقین شده است که این جهان سهامی است. یعنی خدا سهم اصلی را دارد، سهم ممتاز بی‌خدشه را دارد. به تعداد موجوداتی هم که در این هستی وارد و خارج می‌شوند، سهمی برای فعالیت، عضویت و مشارکت در هستی و سازوکارها و ساخت و سازهایش وجود دارد. به این اعتبار، جهان سهامی است. یعنی خدا توان را داشت که یک موسسه‌ی کاملاً انحصاری را راه بیندازد و موجودات دیگر هم ابواب جمعی «او» بشوند. ولی حداقل برخوردش با انسان - تا آنجایی که ما درک می‌کنیم - این نیست و به انسان هم سهامی برای شرکت در این سرمایه‌ی عظیم و چرخان و گردان هستی داده است؛ پس به این اعتبار ما هم صاحب سهم هستیم.

اگر این متن را بپذیریم، خروجی‌اش این است که در هر دوره‌ای که انسانی می‌آید و در این دوره‌ای که ما آمدیم و در این ملکی که جمهوری اسلامی فکر می‌کند ملک طلق خودش است، ما هم ادامه‌ی پروژه‌ی آدم هستیم. آدم اولی که خدا او را خلق کرد که بیاید از آن تماشاگاه بهشت اولیه ببوط کند و این جهان را خودش، با سبک، روش، منش، استیل و داده‌هایی که خدا به او واگذار کرده بسازد؛ به اضافه‌ی همراهی‌های خدا. پس گردش ماهوی این زمین - نه گردش طبیعی زمین که از آن «او»ست - محصول پروژه‌ی مشترک و پیشبرد مشترک خدا با آدم اول و آدمیانی است که سلسله‌شان به ما رسیده است. پس خروجی این بحث‌ها این است که ما هم از گونه‌ی آدم اول هستیم و در پیشبرد نقش داریم و باید پروژه‌ای هم در کنار پروژه‌های انسان‌های قبل از خودمان در پیشبرد جهان تعریف کنیم.

تبیین ما: باب بگشا

تقاضا	تلاقی	عرضه
عیارشناسی خود		ظرفیت‌شناسی «او»

اکنون دیگر بعد از آن سنگ واکندن‌ها و تحلیلی که از جهان گردشی، چرخشی، مشارکتی و سهامی داریم، به تبیین که رسیدیم، اگر بپذیریم که جهان مشارکتی است، سر اول مشارکت «او» در موضع عرضه است و سر کوچک مشارکت ما در موضع تقاضا هستیم. این «باب بگشا» اینجا معنی می‌دهد. قبل از این معنی نمی‌داد. بدون آن تبیین یا بدون آن سنگ واکندن‌ها و بدون خروجی مدنظرمان، باب چه را ما بگشاییم و برای چه بابی را که «او» می‌گوید بزنید، ما دق‌الباب کنیم و درب آن را بزنیم؟ اینجا معنی می‌دهد که اگر ما در موضع تقاضا باشیم، «او» را هم در موضع عرضه تلقی کنیم، یک تلاقی بین جامعه‌ی متقاضی که ما باشیم با پیک (pick) عرضه‌ی هستی که «او» باشد، وجود دارد. اینجا باب بگشا معنی می‌دهد.

در این تلاطم و در این کش و واکش میان نیروهای متقاضی با منبع عرضه یا داشته‌ریز، ما ضمن این‌که از «او» تقاضا می‌کنیم، عیار خودمان را هم می‌شناسیم، خودمان را هم محک می‌زنیم که تقاضایمان چقدر واقعی و عینی است و چقدر خودمان پشتمانی این تقاضا هستیم و ظرفیت‌های «او» را هم طبیعتاً مورد شناخت و شناسایی قرار می‌دهیم - نه مورد آزمون. کیفیت دِهش «او» چگونه است، کمیت آن چگونه است، چگونه خدا اهل تخصیص می‌شود و نهایتاً قانون و چگونگی سرریز را ما درک می‌کنیم. در این کشاکش درک می‌کنیم که «او» داشته‌دار نامحدود است و داشته‌داری است که نسبت به تقاضای ما و متناسب با تقاضای ما داشته‌ریزی می‌کند.

خدای «دارا»

طراح - مهندس؛ خالق؛ استراتژ؛ مرحله‌بند

صاحب دید و تحلیل تاریخی

ایده‌پرداز

منبع الهام

منشأ عشق و امید

می‌شود گفت که حدود چهل جلسه است که ما این بحث را داریم؛ خدای دارا یا داشته‌دار و داشته‌ریز. ببینیم اگر ما در موضع تقاضا قرار بگیریم، «او» چه داشته‌های اکنونین و امروزی‌نی دارد که ما را برای پیشبرد پروژه‌مان کمک کند. به این رسیدیم که داشته‌ی اول «او» طراحی - مهندسی است؛ [و بعد] خدای خالق، خدای استراتژ، مرحله‌بند، صاحب دید و تحلیل تاریخی، ایده‌پرداز، منبع الهام و منشأ عشق و امید که بحث ده جلسه‌ی گذشته‌مان بوده است. به این اعتبار، خدا مطلقِ تجهیز و دارایی است و جهاز کل هستی دست «او» است و متناسب با تقاضای ما، ما را مجهز می‌کند و دارایی می‌بخشد.

تبیین ما

ما از چهارراه

پیوند وجودی با «او» ژن «آدم» ی
آموزش «او» معاشرت با «او»
امکان ایفای نقش کوچک ما
همخوان با تأکید «او»: خط رشد + ارج قدر

ما در تبیین خودمان به یک چهارراه رسیدیم. یک راه آن، این است که ما با «او» پیوند وجودی داریم؛ ما وجود جزء هستیم و «او» وجود کل است - ضمن این‌که وجود کلاً تفکیک‌ناپذیر است، اما در درون خودش بالاخره سهامی وجود دارد. ما صاحب یک جزئی از وجود جهان هستیم، ولی «او» صاحب کل وجود است. وجه بعدی و راه بعدی، آموزش «او» است. «او» آدم اول را تحت آموزش قرار داده است و این آموزش‌ها ادامه پیدا کرده است. ما هم طبیعتاً تحت آموزش «او» هستیم. «او» ما را رها بدون قطب‌نما به این کویر جهان اعزام نکرده و نفرستاده است. وجه بعدی، ژن آدم است. ژن آدمی که او را از موجودات پیشین - همه‌ی موجودات، از نباتات و جانداران غیر نبات و ملائکی که آقای طالقانی در پرتوی از قرآن اسم آن‌ها را نیروهای طبیعی می‌گذارد - متمایز می‌کرد. ژن آدم اول با همه‌ی آن‌ها تفاوت داشت. ژن این آدم آموزشی و تغییردهندگی است.

نهایتاً راه آخر که شاید مهمترین راه باشد، راه معاشرت با «او» است. راهی که خودش توصیه می‌کند؛ خودتان یک مبنا هستید، من هم یک مبنا هستم. دو مبنا را یک راه فرض کنید. ابراهیم این را پذیرفت به توحید نسبتاً محض رسید و بقیه هم که پذیرفتند به یک فلاحی رسیدند.

پس این چهارراه، چهارراه حیرانی و سرگردانی و «چه کنم؟ چه کنم؟»، نیست. چهارراه کاملاً روشن و شفافی است. از پیوند وجودی ما با «او»، از آموزش‌های اولیه و مستمر «او» به ما، از ژنی که در ما به ودیعت نهاده، از معاشرت و آموشد و نشست و برخاست با «او»، ما به این امکان می‌رسیم که ایفاگر نقش کوچک «او» در هستی باشیم. «او» یک نقش سترگ و کاملاً بزرگ دارد؛ ما هم اگر در این چهارراه خودمان را سرگردان نکنیم و در این چهارراه شفاف بتوانیم از هرکدام از مسیرها توشه‌ای برداریم، می‌توانیم نقش کوچک «او» را ایفا کنیم و در حد خودمان چون «او» بشویم. چون «او»؛ همیشه بین ما و «او» تفاوتی وجود دارد؛ ما می‌توانیم شبیه «او» بشویم، از گونه‌ی «او» بشویم. این از گونه‌ی «او» شدن با تأکید «او» همخوان است. «او» در سراسر کتاب و در تجربه‌ی شخصی خودمان با ما، خط رشد را توصیه می‌کند و با مجموعه نیروهایی که به این جهان آمدند و صاحب امکان هم بودند و می‌توانستند جامعه‌ی خودشان را رشد بدهند، ولی به انحطاط خوردند، برخورد جدی کرده، برخورد جدی می‌کند و برخورد جدی خواهد کرد - از جمله برخوردی که «او» مشترک با موسی در قبال فرعون صورت داد. نهایتاً توصیه به ارج قدر است. قدر خودتان را ارج بگذارید؛ یعنی امکانات و فرصت‌های پیرامون و نهایتاً ساین و ابعاد خودتان را قدر بدانید.

خدای منشأ عشق و امید

اکسیر متن

عشق:

نشر «او»

نشر هستی

نشر انسان

به بحث این جلسه رسیدیم که ادامہ‌ی نُه جلسہ‌ی گذشته است: خدای منشأ عشق و امید. به یک نیم‌بیت رسیدیم که آن نیم‌بیت جان‌مایه‌ی بحث ما را تشکیل می‌دهد:

رای است راه عشق که پیچش کناره‌یست

خیلی از ابنای بشر سعی کردند که این عشق را به حاشیه برانند. در همین کشور خودمان هم یک سی سال این اتفاق افتاد، یک ۵۷ سال پدر و پسری این کار را کردند، کل قاجارها این کار را کردند، ولی هیچ‌کدام نتوانستند. بالاخره همانطور که دیدیم پارسال این عشق بعد از سی سال به متن آمد.^۱

متن، گود پهلوانی عشق است. دوره‌هایی هست که ممکن است گود تعطیل شود، ممکن است تار عنکبوت بگیرد، ولی نمی‌تواند دائم تعطیل شود. صحنه‌ای بود در فیلم داش آکل که شهریور ۵۰ آمد، این صحنه خیلی نمادین بود. داش آکل ترک پهلوانی کرده یا ترک عشق کرده وقتی که عاشق می‌شود و مجبور است به گود پهلوانی بیاید، کلید یک زورخانه‌ی زنگارگرفته و تار عنکبوت‌بسته را از صاحب یک قهوه‌خانه می‌گیرد. تنها می‌رود کلید را می‌اندازد و در زورخانه را می‌بندد و می‌بیند که کاملاً تار عنکبوت گرفته است؛ ولی وسط گود که تخته شنا می‌گذارد، با ضرب ذهنی که همین موسیقی‌ای عشق است، به چرخش و به شنای ابتدا ساده و بعد پیچ و بعد هم به چرخش وامی‌دارد، آن چرخش و شنای پیچ، تمام آن تار عنکبوت‌ها را - که در طول سال‌ها که فکر می‌کردند عشق میدان را خالی کرده و تار بسته بوده - می‌تند و بالاخره چون خودش عاشق شده بوده، دوباره به گود پهلوانی می‌آید. این‌که، در کشور ما - جاهای دیگر هم همین‌طور بوده، ولی ما ندیدیم - قدرتی که مستقر بوده فکر می‌کرده قاهر است و می‌تواند نَسَقِ کُشی و شیرابه‌کُشی کند.

اگر بپذیریم که عشق اکسیر متن است، می‌پذیریم که خدا ناشر عشق است، هستی هم ناشر عشق است، انسان هم ناشر عشق است و این شعر [راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست] هم دیوارکوب اتاق ما می‌شود. انسان‌هایی که در مسیر تغییر قرار گرفته‌اند، یک دیوارکوب پس‌پیشانی‌شان دارند و یک دیوارکوب در اتاقشان دارند. جمله‌هایی از این نوع؛ همچنان که مثلاً عنوان می‌شود این عشق چسب هستی است،

۱. اشاره‌ی شهید صابر به جنبش اعتراضی مردم در سال ۱۳۸۸ است.

حنیف‌نژاد هم به این نتیجه رسیده بود که ایدئولوژی چسب تشکیلات است. این مثلاً هم در اتاقش رفته بود و هم در پس‌پیشانی‌اش. یا مارکس یک جمله‌ای دارد: «تفسیر جهان کافی نیست در تغییر وضعیت آن باید مشارکت نمود.» یا یک جمله‌ای هوشی‌مین دارد که «ما از مرگ قوی‌تریم. ما همچون برنجزارهای چه‌هوا هر ساله درو می‌شویم، اما سال بعد با ساقه‌های محکم‌تر و پربارتر دوباره می‌روئیم.» یا مثلاً فرض کنیم یک سیر هند گاندی دارد: «سه بار بعد از سرکوب به پا خیزیدیم.» خیلی مهم است! انگلیسی‌ها، سه بار هند را خونین کردند. جمله‌ی گاندی: «سه بار پس از سرکوب به پا خیزیدیم.» این جملات در کنار جمله‌ی «راهی است راه عشق که هیچ‌ش کناره نیست» [قرار می‌گیرند]. اگر این «راهی است راه عشق که هیچ‌ش کناره نیست» - که مصراعی است که از شاعر به یقین رسیده امانت گرفتیم - را دیوارکوب اصلی تلقی کنیم، ما هم طبیعتاً می‌توانیم انسان‌های متن بشویم، به‌رغم این‌که همه‌ی شرایط ما را به سمت حاشیه و تماشاخانه سوق بدهد.

«او»

ما

در کادرِ

عرضه

تقاضا

با جان‌مایه

اشتیاق

احتیاج

هم شوق، هم قصد

هم نیاز، هم آهنگ

بعد از این نتیجه‌گیری، رسیدیم به این‌که یک طرف این هستی ما هستیم - طرف کوچک - و یک طرف عظیم و نامحدود، «او» است. در این دو سر، ما در کادر قرار داریم؛ ما در کادر تقاضا و «او» در کادر عرضه قرار دارد. یک سمت هستی ما، یک سمت هستی «او»، ما در کادر تقاضا، «او» در کادر عرضه، جان‌مایه‌اش از سوی ما احتیاج و از سوی «او» اشتیاق است. این را دو جلسه‌ی پیش مرور کردیم.

پس ما در کادر هستیم؛ آغشته به یک جان‌مایه و بر محور احتیاج - اشتیاق که محور وجود است. احتیاج، یک سمت وجود است؛ اشتیاق، سمت دیگر وجود است. احتیاج سمت ما است. احتیاج واژه‌ای است که دوقلو است؛ هم نیاز و حاجت را می‌رساند، هم آهنگ را می‌رساند. حاجی از همین می‌آید. حاجی کسی است که احتیاج دارد،

آهنگ «او» هم می‌کند. یعنی احتیاج دارد، فیکس نیست؛ نمی‌نشیند و انتظار داشته باشد که خدا به قد و قامتش بیاید. ضمن این‌که خدا بعضی وقت‌ها با همه‌ی قد و قامتش می‌آید. اما قاعده‌ی هستی این است که اگر نیازی هست، نیاز اعلام می‌شود و خود انسان هم پشت سر آن نیاز حرکت می‌کند. این حاجی که الآن این قدر مبتذل شده که هم سیاحت و هم تجارت هم کارهای دیگر است، در کتاب آخر و در سنت رابطه‌ی انسان و خدا دارای معنای کیفی بوده است؛ هم نیاز و احتیاج و هم آهنگ.

«او» هم در حد خودش؛ در اشتیاق «او» هم به سمت ما، هم شوق است و هم قصد. «او» هم قصد ما را می‌کند و هم شوق ما را دارد. این دیالکتیک مثبت هستی است - این قدر که ما می‌فهمیم. یک سر این دیالکتیک ما هستیم و یک سر هم «او» هست. در کادر نیروهای متقاضی که ما هستیم و نیروی انحصاری عرضه‌گر که «او» است، آغشته به یک جان‌مایه‌ی احتیاج که واژه‌ای دوقلو است و وجه دیگر، واژه‌ی اشتیاق که آن هم دوقلو است. از نیاز ما و آهنگ ما به سوی «او» و از شوق «او» به ارتقا و مشارکت با ما در پروژه و از این‌که «او» قصد ما می‌کند، [مهری و عشقی و پروژه‌ای شکل می‌گیرد]. «او» قصد موسی، قصد مادر موسی، قصد یونس از صحنه فرار کرده را کرد؛ قصد همه را کرده، قصد ما را هم می‌کند. ما هم می‌توانیم به سمت «او» به طور جدی، شفاف، صاف‌دلانه، مستمر، استراتژیک و همه‌گامی گام برداریم و «او» هم همیشه مترصد سرپنجه است برای این‌که قصد انسان‌هایی را بکند که پروژه‌ای تعریف کردند و می‌خواهند سیری را آغاز کنند. رسیدیم به این‌که سمت اشتیاق، سمت «او»، چه ویژگی‌هایی دارد.

در جستجوی عشقش - مهرش

اعلام‌های «او»

اقدام‌های «او»

پشواک‌های «او»

موسیقیای «او»

ادبیات «او»

منش او

روش او

«او»، این قدر که ما از کتاب هستی، کتاب تاریخ، کتاب خودمان و کتاب آخر می‌توانیم استخراج کنیم و فاکت (fact) دریاوریم، اعلام‌ها، اقدام‌ها، پژواک‌ها، موسیقیا، ادبیاتی، منشی و روشی دارد. دو هفته حدوداً سر اقدام‌ها و اعلام‌ها و پژواک‌ها و الی آخر ایستادیم. اعلام‌های «او» این است که «ای کسانی که فاصله گرفته‌اید - فاصله با خودتان و با من و با هستی - قنوط نورزید و ناامید نشوید.»

اقدام‌های «او» یعنی سرریزهای تشکیلات «او» بر محور خودش، رحمانیت و رحیمیت است. رحمانیت یک بخشش عام است و رحیمیت بخشش خاص است. تشکیلات سرپا است؛ تشکیلات اقدام‌گری است، تشکیلات روشنفکری نیست. یعنی «او» انسجام مطلق و اقدام‌گر مطلق است. برخلاف اغلب روشنفکران که می‌خواهند به انسجام مطلق برسند، حال هر وقت بهارک تاریخ آمد و بزکی نمرد و کمبزه‌ای آمد، یک اقدامی هم بکنند! تفاوت روشنفکر محض با خدا این است؛ خدا یک انسجام مطلق و یک تشکیلات کاملاً پراتیک سرپا برای لجستیک انسجامش دارد؛ ولی تفاوت روشنفکر محض این است که بالاخره می‌خواهد سی - چهل سالی کتاب بخواند، به یک انسجامی برسد، همه‌ی مشکلاتش را حل کند و از همه‌ی دالان‌های تو در تو و سایه - روشن ذهن رد شود، اگر به یک چیزی رسید، حال شاید زمینه‌اش برای خروجی پیدا کردن فراهم شود. تفاوت اقدام‌گر با اقدام‌ناگر این است؛ «او» اهل اقدام است و شاخصش هم رحمانیت و رحیمیت است.

«او» پژواک‌هایی دارد. پژواک‌هایش هم در هستی، هم در تاریخ و هم در کتاب آخر است. پژواک‌هایش را در کتاب آخر، در آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی روم و آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی فرقان^۱ و تک‌نشانه‌ای از سوره‌ی رعد پیدا کردیم که جلوه‌های ویژه در هستی است. جلوه‌های ویژه در هستی، مبشر امید و مهر و سرریزی مهر و عشق «او» است. موسیقیایی هم دارد. موسیقیای «او» در چهار آیه‌ی ۶۰ تا ۶۳ سوره‌ی نمل جست‌وجو شد که موسیقیای «او»، موسیقیای آرام‌بخش و امیدبخش و مهروراری است که دو سه مرتبه مرور کردیم.

۱. در سخنرانی سوره مریم ذکر شده که با توجه به آیات قرائت‌شده در نشست پنجاه و چهارم، سوره‌ی فرقان صحیح است.

«او» ادبیاتی هم دارد؛ ادبیات عام و ادبیات خاص. ادبیات عام و خاص را که خلاصه کنیم، عنوان می‌کند که راه امید مفتوح است. راه امید مفتوح است را مولوی می‌گوید:

نامیدی را خدا کردن زده است

«او» منشی هم دارد که از سر عشقش است. منش «او» را درآوریم: تقدم وجود بر مزیت و کارایی. یعنی «او» با هر کس - چه انسان‌های درشت‌استخوان و متقاضیان اصلی تغییر و چه انسان‌های کوچک و متقاضیان فرعی و درجه چندم تغییر - مقدمتاً این برخورد را پیش می‌گیرد که به وجودشان اصالت می‌دهد، وجود آن فرد یا افراد برای خدا مهم است و بعد مزیت و کارایی‌هایشان. برخلاف ما که برخوردمان عموماً برخوردی است که شاید یک‌بار مصرف است. می‌گوییم مثلاً روئین^۱ که اینجاست مزیتی دارد. سر ساعت می‌آید و چای و بستنی می‌دهد. ما به این دلیل مثلاً هوای روئین داریم و برخوردمان نوعاً این‌گونه است. ولی برخورد خدا با روئین این‌گونه نیست. اگر روئین روزی حوصله نداشته باشد که سر ساعت بیاید و بستنی و خرما و چای‌اش را بیاورد، من از موضع طلبکارانه با او برخورد می‌کنم و به او غر می‌زنم و فردا صبح تلفن عتاب‌آمیز به او می‌زنم - کمالین که تابه‌حال این برخوردها را من با روئین داشته‌ام. ولی «او» نه! وقتی می‌بیند روئین کسل است، کسالتش را برطرف می‌کند. تفاوت ما با خدا این است. منشی که «او» دارد، منشی است که یگانه است. یک وجه از توحید، منش یگانه‌ی اوست. روش «او» هم این است که هر کس بحران عاطفی و بحران عشق پیدا کند - دلواپسی، نگرانی، بحرانی، یاسی، قنوطی بورزد - «او» مقدمتاً او را به سمت خودش می‌خواند، خوانش؛ بعد به مسئله‌اش وارد می‌شود و مداخله می‌کند و بعد هم وقتی مسئله‌اش را حل کرد و از آن وضعیت قبلی او را بیرون کرد و به قول خودش «او را کشف کرد»^۲ می‌گوید اگر فرصت کردی رغبتی هم به سمت ما نشان بده.^۳

۱. اشاره شهید صابر به یکی از دوستان مشارکت‌کننده و دست‌اندرکار برگزاری نشست‌های «باب بگشا» است.

۲. «أَمَّنْ يَحِبُّ الضُّطْرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ الشُّوَّةَ» (نمل: ۶۲).

۳. «فَإِذَا فَرَّغْتَ فَانصَبْ* وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ»؛ «پس چون فراغت یافتی، به طاعت درکوش؛ و با اشتیاق، به سوی پروردگارت روی آور» (اشراح: ۷-۸).

تقاضای ما و عرضه «او» به محور وجود

سمت تقاضا : ما	سمت عرضه : «او»
حس و درک	نمایه
نیاز	خوانش
نوسان یاس و امید	درک نوسان انسان
تلقی جوهری	بشارت
	مودت
	دعوت به «روی» کرد
	رفاقت
	دعوت جوهری

به بحث هفته‌ی پیش رسیدیم. سمت تقاضا را در سطح فهم خودمان یک مقدار بازتر و عمیق‌تر کنیم. در سمت تقاضا ما هستیم و در سمت عرضه «او». ما حس و درکی داریم، نیازی داریم، نوسانی روی یأس و امیدمان داریم و بازگشت و آمد و شدی از یأس و امید داریم و نهایتاً آن‌هایی که از سیر یأس و امید عبور کردند - مثل یعقوب که امروز بعد به آن می‌رسیم - یک تلقی جوهری پیدا می‌کنند.

«او» که سمت عرضه است، در مواجهه با ما نمایه‌هایی دارد، خوانشی، نوسان انسان، ما را درک می‌کند، بشارتی می‌دهد و ما را به مودّت فرامی‌خواند. دعوت به رویکرد، رفاقت و دعوت جوهری می‌کند. کل بحث عشق این است که بتوانیم یک رابطه‌ای بین دو جوهر برقرار کنیم؛ تلقی جوهری انسان از نوع یعقوب، از نوع ابراهیم و دعوت «او» به درک جوهری از خودش توسط انسان. اینجا آخر سر اگر بتوانیم دو جوهر را به هم بیامیزیم، کار کردیم.

ما کلاس پنجم - ششم که بودیم، سه برادر در مدرسه‌ی ما به اسم شهیدی بودند. هر کدامشان شری بودند. یعنی آن سه برادر کافی بودند برای این که یک محله یا یک مدرسه را به هم بریزند. برادر وسطی که همکلاس ما بود، فرمولی پیدا کرده بود که دو جوهر را به هم درمی‌آمیخت و یک جوهری می‌ساخت. یک فرمولی درآورده بود و به کسی هم نمی‌گفت. با جوهر پلیکان و آبلیمو و آب پرتقال و خرده گچ و جوهر لیمو یک جوهری

درست می‌کرد که بسیار بسیار بدبو بود. وقتی روی کسی می‌ریخت آن روپوش را باید دور می‌ریختی - آن موقع‌ها بچه‌ها روپوش تن‌شان می‌کردند - هرچه می‌شستی آن بو دیگر نمی‌رفت! یک جوهری بود از نوع رایحه‌ی خوشی که الآن سه - چهار سال است در کشور ما آمده و به احمدی‌نژاد رسیده است! این بوی تعفنش نمی‌رود. هرچقدر در تست چنگ می‌زنی، نمی‌رود.

ولی یک رایحه‌ی خوشی هم هست که حالا جلوتر به آن می‌رسیم، رایحه‌ی خداست که این رایحه‌ی خدا را یعقوب درک کرده است. روح و ریحانی خدا دارد که بوی پیراهن یوسف همین پیراهنی هست که آغشته به ریحان «او» است که جلوتر می‌رسیم. دنبال این جوهر هستیم. ان شاء الله این جوهر از نوع جوهرهای شهیدی و احمدی‌نژادی نباشد.

سمت تقاضا: ما

حس و درک: سرریز نیروی درون‌جوش جهان به درون ما

(هر لحظه بخروشان‌ترم)

نیاز: می‌خواهمت - دریابم

(نزدیکم کن - برآورم)

امید: فروبارش

(می‌شود)

نوسان امید و یاس:

(چه می‌شودش؟)

سمت تقاضا؛ خب ما حس و درکی، نیازی، امیدی و نوسانی داریم. حس و درک ما [ناظر بر این است که] ما درک می‌کنیم یک نیروی درون‌جوشی در جهان وجود دارد که آن نیرو به وجود ما سرریز می‌شود. به قول مولوی: «هر لحظه بخروشان‌ترم.» هر لحظه درک می‌کنیم که وصل به «او» هستیم. «هر هستی‌ای در وصل خود، در وصل اصل اصل خود»؛ باز از مولوی.

وجه دوم بالاتر از حس و درک یا مبتنی بر آن حس و درک است؛ نیاز؛ یعنی ادبیات عمومی. مثلاً ادبیات لاتنی قبل از انقلاب، «می‌خواهمت» بود؛ ادبیات رمانتیک جدید، «به تو نیاز دارم و مرا دریاب» است. ادبیات انسان که در دعا آمده است: «نزدیکم کن،

برآورم.» این خیلی قشنگ است. یعنی یک ادبیاتی فراتر از ادبیات لاتنی و فراتر از ادبیات رمانتیک، متعلق به همه است؛ هم لات‌ها و هم آکادمیک‌ها می‌توانند به کار ببرند. «نزدیکم کن، برآورم، دریابم و مرا به خودت نزدیک کن» که در دعا آمده است: «به جودت از تو می‌خواهم که مرا به خویش نزدیک کنی» همین معنی را می‌دهد. [وجه بعدی] امید است که مرادف فروبارش است؛ امید است که «می‌شود». یعنی زکریایی که استخوان‌پوک بود و صد و اندی ظاهراً سن داشت، به این می‌رسد و امید دارد که فرزنددار بشود؛ به رغم استخوان‌پوکی و کهنسالی و عبور از دوران تولید قبول دارد و برای خودش جا انداخته که چنین چیزی «می‌شود». نوسان یأس و امید هم از حضرت علی کمک می‌گیریم که می‌گوید: «چه می‌شودش نوع انسانی که به‌رغم همه‌ی امکانات امیدبخش پیرامون باز یأس می‌ورزد و به خدا مأیوس است؟»

یاس و قنوط عام است بر انسان

متعدد وصف حال قانطین - یائسین

۱۱۰ یوسف: بی‌باران - بی‌بران

۵۵-۵۴ حجر: بارداران - برادران

۸۶ قصص

سمت تقاضا؛ یأس و قنوطی که هفته‌ی پیش بررسی شد. یأس به مفهوم این است که آدم به طور مطلق از تحقق و تعیین پدیده‌ای صرفنظر کند و برایش یقین شود که آن اتفاق نمی‌افتد. قنوط هم ناامیدی و ورزیدن بر ناامیدی است؛ یعنی ناامیدی ورزیدن. یاس و قنوط، عام بر انسان است و متعدد هم پیرامون خودمان انسان‌های مأیوس را دیده‌ایم. در تاریخ دیده‌ایم. موجودات مأیوس را هم در هستی دیده‌ایم. مثلاً دایناسور مأیوس شده بود از این‌که در دوره‌ای که جهان به یک‌باره دمایش کاهش پیدا می‌کند، نمی‌تواند با این جهان دیگر هم‌فضا شود. به زیر اعماق جهان رفت و وداع کرد. ولی زنبور، اسب و حیوانات دیگر امید داشتند. میلیاردها سال زندگی کردند و توانستند خودشان را با دماها و با دوران‌های مختلف تطبیق بدهند، هستند و گفتند «هستیم» و خدا گفت حال که هستید، ما هم هستیم. در یکی از فیلم‌های قبل از انقلاب می‌گفت:

بفرما زدی، من هم جا زدم! یعنی بالاخره این انسان می‌گوید هستم، خدا هم بفرما می‌زند و در مقابل انسانی که اهل هستن باشد، جا می‌زند. انسان‌های متعددی هستند که دیده‌ایم و شنیده‌ایم و خودمان هم دوران‌هایی این‌گونه بوده‌ایم و ممکن است دوران‌هایی هم این‌گونه بشویم و به یاس و قنوط برسیم.

در کتاب آخر هم متعدد وصف حال قانطین و یانسن آمده است؛ کسانی که مأیوس هستند و قنوط می‌ورزند. هم نسبت به بی‌باران - کسانی که بار بر نمی‌دارند - و بی‌بران آیات نازل شده و نشانه‌ها آمده و هم نسبت به بارداران و برداران.

آیه ۱۱۰ سوره یوسف^۱ را آن هفته بررسی کردیم. خدا خطاب به محمد می‌گوید: «آن هنگام که حتی صاحبان و حاملان رسالت هم مأیوس شدند.»

آیات ۵۴-۵۵ سوره حجر^۲، ابراهیم وقتی مهمانان بر «او» وارد می‌شوند - جلوتر به آن دیالوگ با مهمانان که فرستاده‌ی خدا بودند، می‌رسیم - [به صورت] لحظه‌ای ناامید بوده است و می‌گوید که بشارت به چه؟ مگر می‌شود که من فرزندانم؟ نسبت به خودش قنوط می‌ورزیده، یعنی ناامید بوده نسبت به این که فرزندانم شود.

در آیه ۸۶ سوره قصص^۳ خدا به حضرت محمد می‌گوید: «و تو امیدوار نبودی که کتاب بر تو القاء شود.» پس یأس و قنوط - حداقل در شکل مرحله‌ای [نه دائم] - هم شامل عام‌ها - بی‌باران و بی‌بران - است و هم شامل خاص‌ها - باربرداران و برداران و صاحبان میوه و ثمر - است.

نوسان انسان

لوح وزین یونس

دان‌پاشی موضوع

نشانه‌های

۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۱۰۷، ۱۰۹

۱. «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ»

۲. «قَالَ أَبَشِّرْهُنِي عَلَىٰ أَن مَّسْنِي الْكِبَرُ فِيمَ يُبَشِّرُونِ» (۵۴) قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُن مِّنَ الْقَانِطِينَ (۵۵)

۳. «وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَن يَلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ»

کماکان در سمت تقاضا هستیم. خدا نوسان انسان را در لوح وزین یونس توضیح می‌دهد و موضوع نوسان انسان را از امید به یأس و دوباره به امید، در نشانه‌های فوق دان‌پاشی می‌کند. نشانه‌ها هم ابتدایی است، و هم میانی و پایانی است. اگر شما به یک عرصه و مزرعه‌ای رفتید که بذری هم اول و هم وسط و هم آخر آن پاشیده شده، آن دان‌پاشی تصادفی نیست! وسط سیب‌زمینی، شلغم درنیامده است؛ کل آن سیب‌زمینی است.

این‌که، این موضوع نوسان انسان را خدا در سوره‌ی یونس پخشانده و پاشانده است. خود یونس شاخص نوسان انسان است. استارتی زده، متوقف شده، پروژه را ترک کرده و دوباره به پروژه بازگشته و استارت زده است. فقط هم یونس نیست. انسان‌های دیگری هم که ما آن‌ها را بزرگ می‌پنداریم، همین‌گونه هستند.

در چین - قبلاً در تاریخ بحث شد^۱ - یک مقطعی بود که در انقلاب چین - که مائو لیدر آن بود - ۹۰ درصد کادرهای شهری و ۹۵ درصد کادرهای روستایی از بین رفتند. ولی بالاخره مائو یک انسانی بود که از نو، از نو، از نو شروع کرد و جلو آمد. یا همین «هند و سه سرکوب»ی که گاندی می‌گوید، بعد از سرکوب اول همه تصور می‌کردند اتفاقی نخواهد افتاد، ولی اتفاق افتاد. بعد از سرکوب دوم هم همینطور، بعد از سرکوب سوم بالاخره این انگلیسی‌ها بودند که جارو شدند. هندی‌ها بودند که جارو کردند و سرجای خودشان ایستادند. این‌که، سیر بشر هم همین‌گونه است، سیر یونس است.

حال خدا این سیر را در یونس تحلیل می‌کند. سیری که خدا تحلیل می‌کند، در آیه‌ی ۱ خدا می‌گوید که این کتاب، کتاب حکمت است.^۲ آیه‌ی آخر هم که ۱۰۹ است باز با لفظ حکیم و حکمت تمام می‌کند.^۳ یعنی این آجر یا موزاییکی که خدا آمده در این صحن با ۱۱۴ موزاییک کاشته، آیه‌ی یک آن با حکمت است، آیه‌ی آخرش هم با حکمت است. کل موزاییک، موزاییکی است که عنصر تشکیل‌دهنده‌ی آن، حکمت است.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به مباحث «هشت فراز، هزار نیاز» است.

۲. «الرَّتِّلْكَ إِيَّائِ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ»

۳. «وَأَتَّبِعْ مَا وَخَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَخُضِّكَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»

دان پاشی موضوع در لوح یونس

نقطه چین

روی آوری

بهره‌مندی

به حساب خودنویسی

فاصله‌گیری

روی آوری

حکمتی که خدا در سوره‌ی یونس می‌پاشاند این است که به طور خلاصه خدا در کل سوره و آیاتی که گزینش کردیم، این نقطه‌چین را پیش روی ما می‌خواهد بگذارد که انسان متناسب با نیازش، روی آور است. این انسانی که خدا ترسیم می‌کند، آن حاجی نیست که هم احتیاج داشته باشد و هم آهنگ کند. در نقطه‌ی فیکس خود یا اگر هم حرکت کند، در نقطه‌ی آغازین خود، روی آور تاکتیکی است. وقتی از دهش‌های خدا بهره‌مند شد، آن دهش را انحصار طلبانه به حساب خودش می‌نویسد و واقعاً تصور و توهم می‌کند خودش بوده و استارت را خودش زده و خودش است که کسب کرده است. بعد از این که به حساب خود می‌نویسد، با یک تکبری فاصله می‌گیرد، دوباره که به خنسی می‌خورد، روی می‌آورد. این «ظاهراً» ریزترین و دقیق‌ترین روانشناسی [نوع انسان] است که خدا در کل کتاب پیش روی ما می‌گذارد - می‌گوییم ظاهراً، یعنی همین قدر که ما از ظاهر کتاب و متناسب با توان خودمان می‌فهمیم.

توصیه‌ی «او» در مواجهه با نوسان ما

روی کرد

نه روی آوردن

نهایتاً «او» در مواجهه با نوسان ما، آخر سوره‌ی یونس به رویکرد و نه روی آوری توصیه می‌کند. آیه‌ی ۱۰۵:

«وَأَنْ أَقُمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»

همه‌ی حرف‌هایی که ما از اول زدیم در این هست: «وَأَنْ أَقُمْ»؛ یعنی خودت یک موجود هستی، برای خودت یک وزنی قائل شو، سرپا بیا و به قول کشتی‌گیرها از آن حالتی که

خرابت کردند و ولو شدی بلند شو، کشتی ادامه دارد و یک‌رانده نیست. ضمن این‌که بلند می‌شوی، قامت برمی‌خیزی «وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»؛ رویکرد جدی داشته باشد؛ با تمام صورت - هم با تمام فرم‌اسیون و هم با تمام محتوا - به سمت ما، با ویژگی حنیف، - ویژگی موحدی پاک‌فطرتی و عنصر متن - [بیا]. مولوی این را از قول خدا آهنگین می‌کند:

ای عشق برادرانه‌یش آ

بگذار سلام سرسری را

کل سوره‌ی یونس آخر سر به حضرت محمد می‌خواهد بگوید: «محمد برادرانه پیش آ، بگذار سلام سرسری را» و به ابناء بشر هم همین را می‌گوید. در آیه‌ی ۱۰۹ به محمد می‌گوید: آن چیزی را که ما به تو سرریز می‌کنیم - آن وحی را - جدی بگیر و براساس آن وحی قائم بشو و حنیف‌وار در متن، راهت را ادامه بده و پروژه را پیش ببر. «ای عشق برادرانه پیش آ، بگذار سلام سرسری را»؛ این‌که، خدا هم انتظاری دارد. همچنان‌که ما از خدا انتظاری داریم، «او» هم انتظار دارد. انتظار ما از سر نیاز است. ولی انتظار «او» از سر نیاز نیست؛ از سر پروژه‌ای است که اول‌بار برای آدم اول تعریف کرد؛ از سر عشقی است که پاشانده و از سر چسب منتشر در هستی است که چند اسلاید قبل صحبت آن شد. حال این تکه‌ی جدید بحث امروز است.

تلقی جوهری

دو کوچک لوح

دو پرمغز لوح

۵۱-۵۶ حجر

۸۰-۹۸ یوسف

در سمت تقاضا - ما - به سمت «تلقی جوهری» برویم. یعنی از آن حس و درک و نیاز و نوسان به سمت فرجام شناخت انسان از خدا که فرجام کیفی است، میل می‌کنیم.

این که خدا می گوید: «حُسْنُ مَآبٍ» (ص: ۲۵ و ۴۰) یعنی مآب و فرجام شناخت شما هم مآب و فرجام کیفی باشد.

اگر یونس یک لوح بزرگ بود و چنانچه ریزنویسی شود کل این تابلو را دربر می گیرد، دو لوح کوچک هم هست که می توانیم انتخاب کنیم. ضمن این که کوچک است، پرمغز است و به کار بحث ما می آید. یکی آیات ۵۱ تا ۵۶ سوره ی حجر است و لوح اصلی، آیات ۸۰ تا ۹۸ سوره ی یوسف است.

تلقی جوهری اول، در شش آیه ی ۵۱ تا ۵۶ سوره ی حجر است. داستان این است که دو مهمانی بر ابراهیم وارد می شوند و دیالوگی بینشان شکل می گیرد. ابتدای آن به گونه ای شروع می شود و انتهایش به گونه ی دیگری پایان می یابد.

«وَبَثَّهْمُ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ» (۵۱) إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا مَا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجُلُونَ (۵۲)
قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ (۵۳) قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمِ
تُبَشِّرُونَ (۵۴) قَالُوا ابْشِرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تُكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ (۵۵) قَالَ وَمَنْ يَفْقَهُ مِنْ رَحْمَةِ
رَبِّهِ إِلَّا الصَّالُّونَ (۵۶)»

خدا به حضرت محمد می گوید: آگاهی شان ده؛ خیلی قشنگ می گوید:
«و آگاهی شان ده از مهمانان ابراهیم / آن هنگام که در آمدند بر او و سلامی گفتند،
او گفت ما از شما هراسانیم / گفتند یم مدار که ما بشارت دهیم به فرزندی دانا / بشارتم
می دهید با آنکه پیری فرایم گرفته است؟ پس به چه نویدم می دهید؟ / گفتند بشارت
آوردیم به حق. پس از نو میدان مباش / گفت کیست که قنوط ورزد از سر بر پروردگار
خویش جز راه گم کردگان؟»

اینجا اگر بخواهیم این را آنالیز کنیم یک سرفصل است. چون سرفصل است خدا به محمد می گوید که به مخاطبانت دانشی عطا کن - سرفصلی از دانش که مشحون از حکمت است. می گوید که آگاهی شان ده؛ یعنی با آن ها سر یک روایتی را باز کن که از آن روایت ما می خواهیم خروجی کیفی را در بیاوریم. خروجی کیفی چیست؟
آغاز سیر این شش آیه، با سلام شروع می شود؛ سلام دو مهمان از جانب خدا بر ابراهیم که ظاهراً همسرش هم کنارش بوده است. ابراهیم سلامشان را پاسخ نمی دهد و

می‌گوید: ما - یعنی از قول همسرش هم صحبت می‌کند - از شما هراسانیم. ابراهیم برخلاف آن‌ها که سلام پیشه می‌کنند، تردید و بیم پیشه می‌کند. پس، از سلام از جانب مهمانان شروع می‌شود؛ به تردید و بیم ابراهیم و همسرش ظاهراً می‌رسد. آن‌ها نفی بیم می‌کنند و می‌گویند: «بیم مدار که ما بشارت دهیم به فرزندی دانا». آن‌ها باز ادامه‌ی سلام را می‌دهند - بشارت.

ابراهیم مجدداً روی حالت نفی خودش است؛ اول که جواب سلامشان را نمی‌دهد، دوم هم نفی بشارت می‌کند. آن‌ها می‌گویند بشارت به فرزند دانا؛ ابراهیم می‌گوید: «بشارت به چه؟ من را که پیری فرایم گرفته است، به چه نویدم می‌دهید؟» مقطعی قنوط می‌ورزد. «گفتند بشارت آوردیم به حق». یعنی اینجا، آن‌ها خدا را وسط می‌کشند. می‌گویند اگر خیلی ما را قبول نداری، روی ما حساب نکن. روی ما هم نمی‌خواهی حساب کنی، بحث ما معطوف به «او» - به حق محض - است؛ «بشارت آوردیم به حق».

اینجا آن اتفاقی که باید بیفتد، می‌افتد. خدا از ابتدا ابراهیم را توصیه می‌کرده که بین دو مبنا حرکت کن؛ خودت یک مبنا ما هم یک مبنا. اینجا این‌ها این پیوند را برقرار می‌کنند. به ابراهیم می‌گویند تو یک مبنا هستی، ما هم از جانب «او» که مبنا‌ی اصلی است برایت بشارت آوردیم؛ آدرس حق را می‌دهند؛ «پس از نومیدان مباش». اینجا ابراهیم به ماهیت و محتوای اصلی خودش که فرآوری کرده بوده است، برمی‌گردد. اینجا که بحث حق محض به وسط می‌آید و این دو نفر مهمان رابطه‌ای بین مبنا‌ی کوچک ابراهیم با مبنا‌ی کل هستی برقرار می‌کنند، ابراهیم می‌گوید: «کیست که قنوط ورزد از سرریز پروردگار خویش جز راه‌گم‌کردگان.»

و آخر سر ابراهیم به اعتماد مطلق نسبت به «او» می‌رسد و گزاره‌ای صادر می‌کند. گزاره‌ای که صادر می‌کند یک حکم هم در آن هست: «جز ره‌گم‌کردگان چه طیفی قانط‌اند؟» یعنی همه‌ی کسانی که اهل راه، متن و پروژه هستند، حنیف هستند، قنوط نمی‌ورزند و به «او» امید سرریز دارند. آخر سر هم با یک سلام پایان پیدا می‌کند. اول سلام آن‌هاست، پایان سلام ابراهیم بر ذات حق است. این، یک سیر بود. دومی مهم‌تر است.

کماکان در سمت تقاضا - ما - هستیم. گونه‌هایی از ما پیدا می‌شوند که به تلقی جوهری رسیده‌اند. یکی از آن‌ها ابراهیم است که الآن بررسی کردیم. به‌رغم این‌که قنوط مرحله‌ای می‌ورزد، آخر سر به ذات حق و به پیام و بشارتی که از ذات حق برایش آمده، ایمان مطلق می‌آورد، اعتماد کیفی و کامل می‌کند. بعدی هم حدود ۱۹ نشانه - آیات ۸۰-۹۸ سوره‌ی یوسف - است که امکان خوانش همه‌اش [در جلسه به سبب ضیق وقت] وجود ندارد. این هم تلقی جوهری اصلی است. دوستان مختلف از جمله دوستانی که سه جلسه‌ی پیش بحث آوردند، به تعدادی از نشانه‌های این لوح کوچک اشاره کردند.

این لوح کوچک از یأس شروع می‌شود: «فَلَمَّا اسْتِیْأَسُوا». این یأس را برادران یوسف داشتند. با همه‌ی سیری که طی کرده بودند، دیگر الآن روایت یوسف و یعقوب دارد به دیدار تاریخی یوسف و یعقوب می‌رسد. در آستانه‌ی دیدار تاریخی یوسف و یعقوب، خدا روایت را از اینجا به مرحله‌ی کیفی‌تر وارد می‌کند. «فَلَمَّا اسْتِیْأَسُوا»؛ حال و احوال برادران یوسف است که رفته‌اند و یوسف را پیدا کردند و برادر دیگرشان را هم پیش یوسف جا گذاشته‌اند، یوسف یک شرطی گذاشت که این‌ها به نظرشان دیدار یعقوب و [برادر کوچک] یوسف محال است، به یأس رسیدند. یأس یعنی رسیدن به مرحله‌ای که تحقق و تعین ممکن نباشد. این برادران به یأس رسیدند.

در آیه‌ی ۸۳ خدا کاملاً به شکل سناریویی و سینماتیک وضعیت احوال دو طرف دیالوگ را روشن می‌کند. وضعیت اول، مایوس و از راه طولانی آمده و به یأس مطلق رسیده و امکان دیدار منتفی شده و بی‌رمق و شلخته و ولو! این طرف یعقوبی هست که چندین سال - ده‌ها سال - برای دیدار یوسف مرارت کشیده است. اینجا یعقوب در آیه‌ی ۸۳ می‌گوید:

«قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْ أَفْضَرُ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي مِنْهُمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۸۳) وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَأْسَى عَلَى يَوْسُفَ وَ اِيضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴)»

اینجا فرزندان مایوس‌اند، ولی پدر روی صبر جمیل‌اش می‌ایستد. صبر جمیل یعنی صبر زیبایی که اینجا «ناشی» است. صبر جمیل ناشی، ناشی از صاحب منشأ است. صاحب منشأ هم «او» است. اینجا خیلی قشنگ به فرزندانش می‌گوید. یعقوب در عین

حزن و این که چشمش هم سفید شده [بر صبر می کند می کند]. در آیهی ۸۴، خدا واژهی «وَأَيُّضْتُ عَيْنَاهُ» را به کار می برد؛ یعنی این قدر اشک ریخته بوده، ضمن حزنش با این که امیدوار هم بوده، چشمش سفید شده بوده و کاملاً هم نابینا شده بود. یعنی چشمش دیگر سیاهی و مردمک و رنگی نداشته و ظاهراً همه اش سفید شده بوده و چیزی را هم نمی دیده است. در چنین وضعیتی بر صبر زیبای ناشی که ریشه در صاحب منشأ داشته که صاحب منشأ هم «او» است. چرا صاحب منشأ «او» است؟ چون «عَسَى اللَّهُ» می آورد. به بچه هایش می گوید: به زودی زود خدا عمل می کند. مطمئن بوده، به زودی زود [اتفاقی رخ خواهد داد] - انگار فرض کنید قبلاً برنامه آینده ی سینما می گذاشتند که از فردا این فیلم می آید. یعقوب هم کاملاً مطمئن بوده که عمل خدا و تشکیلات سر پای خدا به زودی عمل خواهد کرد و مسئله را حل خواهد کرد.

جلوتر که می رویم، این دو آیهی معروف است. ضمن دیالوگ می بینیم بر اساس شرایط سینماتیک که خدا برای ما ترسیم می کند، آن ها خموده و بر زمین فرو رفته هستند؛ ولی یعقوب که از بس اشک ریخته، کور و چشم سفید بوده و حزن هم داشته، مدام ارتقاء می گیرد، ارتقاء می گیرد. این دیگر اوج سمفونی یوسف و یعقوب است:

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸۶)

این «أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» همان تلقی جوهری است که خدا می خواهد بشر به آن برسد.

یعقوب گفت: به طور مسلم، شکوه اندوه منتشر و فسرده گی خویش را به سوی خدا می برم و از خدا حقیقی می دانم که شما به آن علم ندارید.

اینجا «أَشْكُو» یعنی شکوه بردن. «بَثٌّ» به مفهوم افسردگی و حزن منتشر است؛ حزنی که کاملاً پیداست و قابل کتمان نیست. حزن یعقوب هم قابل کتمان نبوده، از سفیدی چشم و از تکیدگی اش پیدا بوده است؛ ولی دلش امید را داشته است. می گوید: من شکوهی خودم را از این حزن آشکار و پراکنده و غیر قابل کتمان و بر ملاء به سوی «او» می برم و اینجا، جان کلام را مطرح می کند: «من از خدا دانشی دارم و حقیقتی می دانم که شما به آن علم ندارید.» اینجا دیگر مثل حکمی که ابراهیم در آن لوح کوچک صادر کرد، حکمش را صادر می کند:

«يَا بَنِي اِذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَآخِيهِ وَلَا تَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُيَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ
إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (۸۷)

«فرزندان من بروید و پی گیرید از یوسف و برادرش و یأس نوزید از نفس خوش خدا،
مأیوس نشوند از نفس خوش خدا، مگر حق پوشان.»

این «رُوح» به مفهوم رایحه‌ای خوش است. رایحه‌ی خوش در لغات عرب «رُوح» است که با روح و ریحان ارتباط پیدا می‌کند. ریحان هم سبزی‌ای است که بین هفت - هشت سبزی موجود در سبزی خوردن که همه تجربه کردیم [خوش‌عطرترین است]. یک دفعه با این انگاره سراغ ریحان برویم که ریحان که در سنت ایرانی کنار کباب می‌گذارند، سبزینه‌ای است که با اولین تجوید یا جویدن، طعم و بوییش تا ته مخاط را متأثر می‌کند.^۱ مثل همان عطری که آن برادران شهیدی و رایحه‌ی خوش این چند سال راه انداختند! عطر این پنج - شش سال جمهوری اسلامی، ته مخاط را سوزانده است! این ریحان هم ته مخاط را نوازش می‌دهد.

این گزاره‌ی یعقوب خیلی کیفی است: «وَلَا تَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ». می‌گوید: از این ریحان و سبزینه‌ای که تا ته مخاط را معطر می‌کند و به «او» بر می‌گردد مأیوس نشوید؛ کسی مأیوس می‌شود و درخصوص عدم تحقق و عدم تعین به یقین می‌رسد که از این رایحه دست کشیده و مخاط خالی کرده است.

جلوتر که به آیه‌ی ۹۶ می‌رسیم، بزنگاه فرا می‌رسد. ادبیات هم، ادبیات زیبایی است. این ادبیات خدا است و از آن دیالوگ پسران با پدر، بیرون آمده است. بخشی از این لوح دیالوگ یوسف و برادران یوسف و پدر است. اینجا دیگر انشاء خداست. «فَلَمَّا»؛ مثلاً داستان‌گویان که در رادیو قصه می‌گفتند - دوران ما صبحی بود و بعد هم خانم هاتفی - به یک بزنگاهی که می‌رسیدند می‌گفتند: «و اما!» اینجا هم خدا می‌گوید: «فَلَمَّا» یعنی

۱. «روح - در معنی تنفس نیز هست - اراح الإنسان - وقتی است که انسان نفس می‌کشد و دم برمی‌آورد. آیه: (فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ ۸۹/واقعۀ) ریحان چیزی است که بوئی خوش دارد و نیز گفته‌اند - ریحان - گفته‌اند در آیه (وَالْحُبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ ۱۲/الرحمن) ... یا برای اینکه فرزند رزقی است از سوی خدای تعالی - ریح - نیز معروف است و همان هوای متحرک است.» (ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، ج ۲، ص: ۱۱۸).

آن هنگام و آن بزنگاه فرا رسید. آن بزنگاه چیست؟ «جَاءَ الْبَشِيرُ»؛ آمد مبشر، سر رسید مبشر! مبشر پیراهن را آورد «عَلَى وَجْهِهِ» روی صورت یعقوب انداخت. آن اتفاق افتاد. «فَازَتْ دَبْصِيرًا»؛ یعنی بینایش را ناشی از همان «رَوْح» - که در آیه ۸۷ یعقوب به پسرانش عنوان کرده بود که ریحان «او»، سبزینه و ریحانی است که تا ته مخاط را معطر می کند - باز پس گرفت. اینجا زیباترین نشانه می گوید:

... قَالَ أَرَأَيْتُمْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۹۶)

به پسرانش می گوید دیدید بزنگاه فرا رسید؟

آن هنگام که پیامد مؤده رسان. مبشر. بیفکند بر چهرش پیراهن یوسف. پس یعقوب بینا گشت. گفت: نگفتم تان از خدا حقیقتی می دانم که شما به آن علم ندارید؟

این جمع بندی خدا در این لوح تا اینجا کار است. معنی این که «نگفتم تان از خدا حقیقتی می دانم که از شما به آن علم ندارید»، این است که سیری طی کرده ام که شما طی نکرده اید؛ به تجربه ای رسیده ام که شما نرسیده اید؛ انباشتی زیرپوستی و پس ذهنی از «او» دارم که شما ندارید و تبدیل به سیلو نکرده اید. معنی اش این است که به زمان نیاز بود که بر شما اثبات شود که من شناخت ویژه ای از «او» دارم که شما ندارید. این شناخت ویژه همان جوهر یقینی و تلقی جوهری است که بحثش آمد. آیات ۹۷-۹۸ پایان [این لوح کوچک] است. آن ها به پدرشان می گویند:

«قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ (۹۷)

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۹۸)»

آن ها به پدرشان می گویند: پدر! الان که ما موجودیت و یقین و تلقی جوهری تو را پذیرفتیم - اینجا دیگر مایوسان می پذیرند - از خدا بخواه ما خطاکاران و خاطئین هستیم، ما و گناهان ما را در تشت بریزد و چنگ بزند و بشوید. یعقوب هم از قول خدا، به آن ها قول می دهد: «قَالَ سَوْفَ» : به زودی، این قدر مطمئن است به زودی، پروردگار من، مربی من و آموزگار من که ده ها بار من را شست و شو داده که به این سرفصل یقین رسیدم، شما را در تشت استغفار خواهد شویاند که «او» کارش همین است که تشتی را فراهم کند و در این تشت انسان شویان راه بیندازد و انسان های شسته رفته بتوانند عامل تغییر شوند.

عصاره لوح اول

اعتقاد ویژه به حق

بشارت «او»؛ نافی قنوط

امید؛ در ذات مبنا

بحث را تمام کنیم. در آن شش آیهی حجر - آیات ۵۱ تا ۵۶ - خدا می‌خواهد این را آموزش بدهد؛ این که می‌گوید «داستان مهمانان ابراهیم را بر مخاطبانانت بگو»، یعنی هم خودت بشنو و هم شرایط شنوایی‌اش را برای دیگران - از جمله ما که اینجا نشسته‌ایم - فراهم کن. عصاره‌ی آن شش نشانه در آن لوح کوچک و پر مغز این است: اعتقاد ویژه به حقیقت محض؛ بشارت «او»، نافی قنوط؛ امید در ذات مبنا.

اعتقاد ویژه به حق یعنی واکنشی که ابراهیم به کلام مهمانانش داشت که ما از جانب حق بشارت می‌دهیم. بشارت «او» - یعنی بشارت حق - نافی قنوط است؛ حتی فردی که مثل ابراهیم با آن [سطح بالای] شناخت باشد، قنوط مرحله‌ای می‌ورزد. نهایتاً می‌خواهد بگوید امید در ذات مبنا و در ذات ایمان است. مهمانان ربط دو مبنا را بین وجود ابراهیم و وجود محض - وجود «او» - برقرار کردند و ابراهیم را به اعتماد مطلق به مهر «او» و عشق «او» رساندند. کماکان سمت تقاضا هستیم. جلسه‌ی بعد سمت عرضه می‌رویم که ببینیم «او» معطوف به بحث عشق با این تقاضای ما چه می‌کند.

عصاره‌ی لوح دوم

«او»؛ مرجع همه‌جانبه

امید در ذات حق

سیر ره‌گشا

دانش ره‌گشا

تجربه ره‌گشا

عصاره‌ی لوح دوم، آیات ۸۰ تا ۹۸ سوره‌ی یوسف، کل بحث این است که «او» مرجع همه‌جانبه است. امید که از «او» منتشر می‌شود، در ذات حق است. سیری که با «او» طی می‌شود، ره‌گشا است. دانشی که از «او» به این سیر سرریز می‌شود، ره‌گشا است و تجربه‌ای هم که معطوف به «او» انباشته می‌شود، باز ره‌گشا است.

اینجا جهان‌بینی و «او» شناسی یعقوب خیلی کامل است. یعنی می‌گوید که مرجع بٔ و حزنم هم «او» است. اگر من گرفتار شوم و مشکل عاطفی پیدا کنم باز هم، به سمت «او» می‌روم. فقط این نیست که چیزی بخوایم به سمت «او» می‌روم. چیزی هم نداشته باشم به سمت «او» می‌روم. این «او» مرجع همه‌جانبه است، یعنی من با تمام وجود به سمت هم‌آغوشی با «او» پیش می‌روم و «او» هم در انتظار است که مرا در آغوش بگیرد؛ یک آغوش حداکثری انسان، آغوش حداکثری «او». [آغوش حداکثری «او» و سمت عرضه را] هفته‌ی دیگر ان‌شاءالله بازش می‌کنیم؛ «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» یعنی ما یک آغوش بازی داریم، اگر حوصله دارید، اگر اهل عشق هستید، اگر اهل تعریف پروژه هستید، اگر اهل طی کردن پروسه‌ی لمس و اصطکاک هستید و با موانع دورانی و موانع تاریخ می‌خواهید دریفتید، یک آغوش خستگی‌درآور به روی شما باز است. این را یعقوب درک کرده است. این را هم یعقوب می‌گوید که امید در ذات حقیقت است.

بعد، این که «أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی سیری که من طی کرده‌ام، سیر ره‌گشا است. دانشی که از این سیر انباشت شده، ره‌گشات و تجربه‌ای که سیلو شده ناشی از سیر و دانش انباشته‌اش هم ره‌گشاست. این سیر و دانش و تجربه را حتی برادران یوسف که مأیوس و قانط بودند هم می‌توانند طی کنند و تجربه کنند. جمع‌بندی ابراهیم را دیدیم. جمع‌بندی یعقوب را هم دیدیم. جمع‌بندی مولوی را هم بینیم. جمع‌بندی مولوی این است که:

ز بی‌حقی که تو داری ز بی‌حقی که من دارم

تو را حتی بی‌زید مرا حتی بی‌زید

هلا بس کن هلا بس کن که این عشقی که بگزیدی

نشاطی می‌دهد بی‌غم قوی می‌کند بی‌رد

از منظر مولوی، هستی به دو کمپ احتیاج و اشتیاق قابل قسمت است. تقسیم کاری که مولوی در هستی می‌کند آخر بحث ما، این است که یک سمت جهان، سمت تقاضا و احتیاج است؛ یک سمت جهان که سمت اصلی و متن وزین جهان و آهن‌ربا آنجاست و ما براده هستیم، آن هم سمت اشتیاق است که هستی محض است.

اینجا مولوی می‌گوید: «زهی هستی». افسوس مثبت را زهی می‌گویند؛ افسوس منفی نیست. زهی - یعنی افسوس مثبت، شادباش، درود - بر هستی‌ای که تو داری و هستی محض است و باز شادباش و درود به من که پروژه تعریف می‌کنم و پیش می‌برم و ادامه‌ی آدم هستم و با جریان‌های ضدتاریخ و ضد بشر درگیرم. از سر پیشبرد پروژه مست هستم. من هم یک مستی برای خودم دارم. هستی زینده‌ی تو و مستی هم زینده من است.

آخر سر هم جمع می‌بندد: «که این عشقی که بگزیدی»؛ این ماده‌ی اصلی و اکسیری که برای کل هستی و برای انسان و آدم اول که تا ما هم ادامه دارد، انتخاب کردی، برگزیدی، «نشاطی می‌دهد بی‌غم»؛ دینامیسم و وجدی منتشر می‌کند، ضد یاس، ضد قنوط، ضد ناامیدی و وزیدن، «قبولی می‌کند بی‌رد». «قبولی می‌کند بی‌رد»، همان جمع‌بندی یعقوب است. یعنی خدا در راه است، به زودی می‌آید و مسئله حل می‌کند. «فسوف» یا «عسی الله»، دارد می‌آید. خدا شتابان دارد می‌آید؛ دینامیسمش در راه است و حل مسئله می‌کند. پس یک سمت جهان می‌توانیم ما باشیم، در سمت متقاضیانی که سر مست از تعریف پروژه و پیشبرد پروژه هستند. یک سر اصلی هم می‌تواند «او» باشد. آخرش جمع‌بندی مولوی، جمع‌بندی عاشقانه‌ی مودبانه‌ای است که به دل می‌نشیند.

یک جمع‌بندی محاوره‌ای هم از جامعه‌ی خودمان بکنیم - اصطلاحاً لات‌های باکلاس جامعه‌ی ایران که قبل از انقلاب هنوز تک و توک مانده بودند. ولی الآن نه لات جدی وجود دارد، نه لات باکلاسی وجود دارد. لات باکلاس‌ها می‌گفتند: «قَبِلْتُ». یعنی با تمام وجود قبولت داریم. در همین دهه‌ی سی بود، مهدی قصاب از آن جمله لات‌های باکلاس بوده که باوری هم به خدا داشته است. خواهرزاده‌ی او را دیدم، گفتم آقامهدی چطور بود؟ گفت آقامهدی یک فرقی با ما داشت. گفتم چه فرقی؟ گفت: من هشت قصابی باز کردم، آقا مهدی یک قصابی. گفتم چرا؟ گفت: آقا مهدی می‌گفت نان خدا در همان یک قصابی است. ما لازم نیست دو قصابی باز کنیم. اگر خدا بخواهد نان بدهد در همان یک قصابی هم می‌دهد. با همه‌ی آن [مسائلش] یک ایمانی داشته است. یک دفعه سر موضوعی، مهدی قصاب درمی‌کند و با چهل نفر درگیر می‌شود! یعنی وجودی داشته که می‌توانسته با چهل نفر دریفتد سر همان ایمانی که برای خودش به

عنوان یک لات باکلاس داشته است؛ «قَبِلْتُ». یعنی به خدا می‌گفته ما قبولت داریم. خدا هم همین‌گونه است. خدا هم می‌گوید: «قَبِلْتُ تَزْوِیج» یعنی ما به خدا می‌گوییم «قَبِلْتُ». خدا هم می‌گوید: «قَبِلْتُ تَزْوِیج». یعنی حاضرم با تو مزدوج شوم، حاضرم به ازدواج با تو. خدا از ازدواج و این‌که صاحب فرزند است، یا مثلاً پسر دوست دارد یا دختر، خیلی عصبانی می‌شود. ازجمله جاهایی است که خدا در قرآن برمی‌شورد. به پیامبر در قرآن می‌گوید طیفی هستند که به ما می‌گویند تو صاحب پسری! و فکر می‌کنند ما اهل زادوولد از نوع خودشان هستیم. نه! ما در این کادر نمی‌رویم و معجز هم نیستیم که برویم. ازدواج به مفهوم تعریف پروژه‌ی مشترک است. اگر پروژه‌ای تعریف کنید، ما در آن پروژه با شما ازدواج می‌کنیم و اگر مهدی قصابی پیدا شود و بگوید: «قَبِلْتُ» ما هم می‌گوییم: «قَبِلْتُ تَزْوِیج».

ان‌شاءالله این «قَبِلْتُ تَزْوِیج» را هفته‌ی دیگر بتوانیم جا بیندازیم. ببینیم ویژگی‌های این هستی که مولوی ترسیم می‌کنیم، چیست؟ مستی را سعی کردیم با همین نشانه‌هایی که بود و با ادبیات الکن جا بیندازیم. ان‌شاءالله بتوانیم بحث خدای منشأ عشق را جا بیندازیم. دوستان متعددی به ما منتقد هستند که آرام‌آرام پیش می‌رویم. چشم ان‌شاءالله که بتوانیم بحث را پیش ببریم. نیمه‌ی دوم، جلسه طالب نداشته است. ان‌شاءالله دفعه‌ی بعد یکی از بزرگ‌ترها بحث خواهند آورد. بقیه‌ی دوستان هم در نوبت هستند. الآن جلسه پایان پیدا می‌کند من خدمت شما هستم اگر پرسشی بود و توانستم پاسخ بدهم، می‌دهم وگرنه روی آن فکر می‌کنم. خیلی از بذل توجه شما متشکرم.

پرسش و پاسخ

پرسشگر نخست: با توجه به این که یاس و مایوس بودن یک پدیده‌ی نامطلوب است، چطور یاس یعقوب را در این دوره طولانی مدت توجیه می‌کنید؟

هدی صابر: یعقوب که به یاس نرسیده بوده؛ فرزندان‌ش به یاس رسیده بودند.

پرسشگر نخست: بالاخره این سیری که این همه سال طی می‌کند.

هدی صابر: نه در گزارش هیچ نشانی نیست که یعقوب به یاس رسیده باشد. با این که چشمش را از دست می‌دهد و این قدر اشک می‌ریزد و حزن و اندوه خودش را پیش «او» می‌برد، این حزن و اندوه پیش «او» بردن، چندین سال طول می‌کشد، ولی هیچ وقت به یاس نرسیده است. آن جمله که عنوان می‌کند «من از خدا دانشی دارم و به حقیقتی رسیده‌ام که شما نمی‌دانید»، مربوط به فاصله‌ی دو مقطع است؛ فاصله‌ی زمانی که یوسف گم شده و فاصله‌ی زمانی که پیدا می‌شود. یعنی کسی که ابتدای یک سیر این شناخت را دارد، انتهایش هم همین شناخت را دارد، روی شناختش پایدار است. آن یاس که آمده معطوف به فرزندان یعقوب و برادران یوسف است، نه خود یعقوب. یعقوب هیچ وقت به یاس نرسیده است.

پرسشگر نخست: افسردگی شدیدی که دارد...

هدی صابر: نه؛ ببینید آن افسردگی ضمناً امید هم با آن هست؛ این بے‌یاری حزن پراکنده. همه متوجه هستند که محزون است. ولی امیدی هم در دل داشته که بالاخره می‌آید. آنجا که می‌گوید: «عسی الله»، یعنی خدا دارد می‌آید؛ «فَسَوْفَ» به زودی. یعنی صدای پای خدا را درک می‌کند. این امیدش است.

پرسشگر نخست: ولی این امید نتوانسته جلوی افسردگی یعقوب را بگیرد.

هدی صابر: بالاخره یک وجه انسان مشکلات او هم است. همه که از صبح که برمی‌خیزند، شاداب نیستند و با سمفونی تاریخ و هستی نمی‌رقصند! همه‌ی ما همین طور هستیم. مودی داریم، لاکی داریم، درونی داریم. او هم وجودش دو عنصره

بوده است؛ حزن یک وجه آن بوده است. حزن با یأس فرق دارد. محزون بوده از این بوده که یک پسر کوچکی که به او دل بسته بوده [مفقود شده است]. آن پسر هم، پسر استراتژیکی بوده و علم تأویل می‌دانسته، یعقوب مطمئن بوده که این پسر بناست یک چیزی بشود. حال این پسری که بناست یک چیزی بشود، در هشت- نه سالگی [ناپدید می‌شود]. به بقیه‌ی فرزندان‌ش اعتماد می‌کند و بقیه هم به هر ترتیب او را جایی می‌برند و می‌خواهند سر به نیست کنند. او محزون بوده، یک از اعتمادی که به آن‌ها کرده و دوم اینکه سرنوشت یک عنصر استراتژیک اهل تغییر در تاریخ معلوم نیست چه شده است؟ حزن او از این است. ولی یأسی در این گزارشی که خدا داده، هیچ جا نگفته که مایوس شد و قنوط ورزید. خدا اگر می‌خواست، خدا اهل سانسور نیست، این را ایمان داریم. نه اهل سانسور است و نه اهل غلو. نخواسته که مثلاً یعقوب را قهرمان جلوه بدهد. کما این‌که ابراهیم هم که شاگرد اول همه‌ی پروژه‌های خداست، خدا جایی می‌گوید او مقعطی قنوط ورزید. راجع به یعقوب چنین چیزی نیست.

پرسشگر دوم: فرق قنوت با "ت" و قنوط با "ط" چیست؟ قنوت به چه معنی است؟

هدی صابر: آن قنوت^۱ خوانش امیدوارانه است. این‌که در نماز خوانده می‌شود، خوانش امیدوارانه است. آن قنوط، ورز ناامیدی است. تفاوتش این است. در آن قنوت هم - هرکس نماز خودش را می‌خواند - قنوت و خوانش خاص خودش را دارد. آن خوانش هم از نظر خدا محترم است، حال چه مذهبی باشی یا نباشی، چه شیعه باشی، اهل سنت باشی. آن قنوت یعنی خوانش توأم با امید.

پرسشگر سوم: خسته نباشید. آقای صابر شما در بحث یعقوب و یوسف شما گفتید که یعقوب امید به بازگشت یوسف داشت.

هدی صابر: امید استراتژیک داشت.

۱. قنوت در واژه‌نامه‌های قرآنی نظیر مفردات راغب به عنوان طاعت و پرستش همراه با خضوع و فروتنی نیز ذکر شده است (ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، ج ۳، ص: ۲۵۰).

پرسشگر سوم: حال ممکن بود در این مسیر یوسف به هر دلیل بازگشتی در کارش نبوده باشد. فرضاً آن اتفاق افتاد و او در چاه افتاد و در چاه می ماند. بعد هم ممکن بود یوسف برنگردد. سوالی که برای من پیش آمده این است که اگر بازگشتی در کار یوسف نبود، تکلیف یعقوب چه بود؟

هدی صابر: با شناختی که خدا از یعقوب به ما می دهد، باز هم حزن و اندوهش را پیش خدا می برد. یک دیالوگ شفاف بود: می گفت من سی سال، چهل سال - دقیقاً نمی دانیم چقدر بوده است - ایستادم، تو چرا مسئله را حل نکردی؟ به نظر من این گونه با «او» برخورد می کرد. چون رابطه ی صاف و شفافی دارد و در همه ی تنهایی هایش به سمت «او» رفته است. نمی دانم شما حضور داشتید یا نه، ولی در بحث این بود که از شناختی که یعقوب داشته ما این قدر درک می کنیم که خدا مرجع غایی همه چیز است. هم عشقت را می توانی با «او» مطرح کنی، هم حزنت را می توانی مطرح کنی و هم خواسته ات. کسی که اعتقاد دارد مرجع مطلق و همه جانبه ی هستی «او» است، اگر هم به نادیداری می رسید، منتقل می کرد. ما هم خیلی دقیق نمی دانیم بین خدا و یعقوب چه گذشته است. خدا روی یعقوب خیلی مثبت برخورد می کند؛ عنصر پایداری امیدوار است. طبیعتاً خدا با او برخورد فعال داشته است و او هم می توانسته با خدا برخورد فعال داشته باشد. بنید وقتی که می گوید من صدای پای خدا را می شنوم «عَسَى اللَّهُ» و یا به فرزندانش می گوید: «فَسَوْفَ» یعنی خدا به زودی شما را می بخشد. یعنی انسانی هست - همه ی ما هم در سطح خودمان می توانیم باشیم - که می تواند به یک سطحی برسد که در بزنگاه هایی سخنگوی خدا باشد. خدا به او تودهنی نزده است؛ به تو چه که در کار من دخالت کردی! تو از کجا می دانی من کی می آیم و به حوزه ی من وارد شدی! خدا که این گونه برخورد نکرده است.

این که، فرزندان می گویند: حال که تو به همچنین یقینی رسیدی، ما هم به یقین تو اعتماد آوردیم. پس بخواه که ما را هم تطهیر کند. او هم می گوید: به زودی. یعنی یک امیدی داشته که امید خدا متوجه فرزندان است که نوعاً قتل نفس کرده اند. حال یوسف کشته نشده و ته چاه مانده است. یک جمله داریم از حضرت سجاد که هفته ی دیگر می آوریم، خیلی قاطع در صحیفه می گوید: تبهکاران نباید از تو ناامید باشند. این یعنی یک یقین

ویژه به کمک‌رسانی و دهش خدا تحت هر شرایطی. این هم محصول سیر خود حضرت سجاد بوده است. حال من می‌گویم انسان‌هایی که به این شناخت می‌رسند که خدا منبع و مرجع همه‌جانبه است، آخر هم که به بن‌بستی برسند باز سراغ آن منبع می‌روند و مسئله‌شان را حل می‌کنند. بیرون از آن که چیزی را نمی‌بینند. این گونه می‌شود دید.

پرسشگر چهارم: آزمونی که فرد به این نتیجه برسد که استجابت خدا برایش برای فرار از جرمان از انجام نشده، این کوتاهی از خودش بوده است؟ چون گاه عدم تلاش فرد را از آن جرمان نجات نمی‌دهد و به سرانجام نمی‌شود و به استجابت دعا و خواسته‌اش نمی‌رسد. چطور می‌شود این آزمون را خودش را انجام دهد که ببیند آیا خدا نخواست یا خودش آن تلاش را برای رسیدن به استجابت نکرده است؟

هدی صابر: این آزمونی که می‌گویید برای یونس حادث شده است. یعنی با یک امیدی سیری را شروع می‌کند و چهل سال هم تبلیغ می‌کند. بعد به این می‌رسد که نمی‌تواند با آن جامعه‌ی مخاطبش دیالوگ مفاهمه‌ای برقرار کند، از خیرش می‌گذرد و می‌رود. فکر هم می‌کرده که خدا دیگر هیچ کمکی به او نمی‌کند. حال چه زمانی می‌توانسته به این خطای خودش پی ببرد؟ یک، [زمانی که] خودش مشمول یک حرکت تغییری جوهری بشود؛ دوم، جامعه‌ی مخاطبی که خودش به هر علت نتوانسته بوده که معابشان کند و با آن‌ها برخورد فعالی پیشه کند، باید یک فرصتی هم آن‌ها پیدا می‌کردند که به آموزه‌های یونس ایمان می‌آوردند، تغییر می‌کردند. در مدتی که یونس از آن جامعه‌ی تحت آموزش خود فرار می‌کند و بعد به خشکی می‌رود و به دریا می‌رود و در دل نهنگ بوده و دوباره به ساحل می‌آید، یک حرکت تغییر جوهری خودش می‌کند و یک حرکتی هم آن‌ها بیرون از یونس می‌کنند. خدا می‌خواهد به یونس این را بگوید که فکر نکن خیلی معلمی! در غیاب تو آن‌ها یک سیری را بدون معلم طی کرده‌اند. پس خودشان هم می‌توانند معلم خودشان باشند، من هم در غیاب تو نقش آموزگاری را ایفا کردم. این گونه نیست که مثلاً تو معلم یک هستی. هیچ معلم ریاضی در کل تهران وجود ندارد و مثلاً یک معلم وجود دارد.

خدا می‌خواهد به یونس بگوید که تو خودت مشکل داشتی، نتوانستی با آن‌ها مفاهمه برقرار کنی، در غیاب تو آن‌ها به چیزهایی که باید ایمان می‌آوردند، ایمان آوردند. یونس

هم که می‌رود، می‌بیند نه! جامعه پذیرای او است. بعد وقتی می‌بیند جامعه پذیرای او است و شناختش که خطا بوده، تصحیح می‌شود، خدا به می‌گوید ما بسیار بسیار تعداد مخاطبانمان را افزون کردیم. مثلاً در آیه آمده است صد هزار؛ صد هزار عدد خیلی بزرگی است.

این که دو وجهی است. یونس باید درک می‌کرد که خودش مشکل داشته است؛ وگرنه خدا که اصلاً برای کمک ایستاده است. حال اگر روی قاعده پیش برود، کمک هست؛ اگر روی قاعده پیش نرود در غیاب او، آن کاری که می‌باید انجام شود، انجام شده است. بالاخره می‌بیند که جامعه‌اش هم خیلی تغییر کرده و آموزش‌های جامعه موکول به شخص او نبوده است. خدا خواست این را به او اثبات کند.

پرسشگر پنجم: وقتی بحث امید استراتژیک را مطرح می‌کنید، تعریف شما از امید استراتژیک چیست؟ اصلاً تعریفتان از امید چیست شما وقتی صحبت می‌کنید می‌گوید استراتژیک و با امید ترکیب می‌کنید. دوم اینکه ذهنیتی که پشت سر تعریف شما است چه ذهنیتی است؟ یک ذهنیت پراتیک در حوزه‌ی عمومی است یا ذهنیت عرفانی است؟

هدی صابر: امید یعنی یک جان‌مایه‌ی جاننداری که می‌دود؛ استراتژیک هم یعنی مسیر دیدن. من این قدر می‌فهمم. اگر ما به‌ازا بخواهیم بگوییم آن جمله‌ای که دکتر مصدق ابتدای دهه‌ی ۲۰ به آقای خازنی می‌گوید؛ آقای خازنی می‌گوید: در این جنوبی که من هستم، دولت ایرانی در کار نیست. جنوب دولت انگلستان است. دکتر مصدق می‌گوید: تا چندی دیگر، جل و پلاس بریتیش پترولیوم (British petroleum) را به دریا. می‌ریزیم! این امید مبشر و استراتژیک است؛ نه تخیلی است و نه رمانتیک است و نه از نوع Teenager. مصدق که نه آن موقع رمانتیک بوده و نه نوجوان! ۶۰ و خرده‌ای سنش بوده که آن حرف را می‌زند. آن اتفاق هم هفت - هشت سال دیگر می‌افتد.

حنیف‌نژاد با همان درک جوانی خودش می‌گوید: من روزی را می‌بینم که مردم عادی هم علیه این نظام بیل و کلنگ به دست گیرند. حنیف‌نژاد سال ۵۱ می‌رود و ۵۷ این اتفاق به طور نسبی می‌افتد. این را می‌خواهم بگویم؛ ایمان مبشر به هدف و این که امید را بدوانی [این امید استراتژیک است].

یک مرتبه اینجا صحبت شد، ما یک مربی داشتیم می‌گفت: این توپ فیکس است، توپ را باید بدوانی. اگر توپ را بدوانی، خودت هم بدوی، بازی پیش می‌رود. بعد به ما می‌گفت به کسی که ایستاده و حرکت نمی‌کند، فیکس است، می‌خواهد توپ زیر پایش بیاید و حتی حوصله ندارد استپ کند، اصلاً او را نادیده بگیر و به او پاس نده! این سنت خداست. یعنی انسانی که در حال دویدن است [خدا هم به او پاس می‌دهد].

الآن ببینید روی این بازیکنان فوتبال کیلومترشمار می‌گذارند. خیلی مهم است. همه فقط مسی را می‌بینند. ژاوی در بازی با اینترمیلان اولاً چیزی حدود ۱۴ کیلومتر دویده است. هیچ وقت مسی ۱۴ کیلومتر نمی‌دود. همه‌ی تیم آماده می‌کنند که مثلاً توپ بیاید در نه قدم که آقا گل بزند! او هم ویژگی‌هایی دارد؛ نافی ویژگی‌های او نیستیم. ولی ژاوی ۱۴ کیلومتر در بازی اول با اینترمیلان دویده است، ۱۰۸ پاس داده که ۹۳ پاس صحیح بوده است! خیلی مهم است. یعنی در آن کوران فقط ۱۰٪ خطا داری. یک امیدی داری. ژاوی یک سوزن - نخ به دست گرفته و همه را به هم دوخته است. از تیم او را بیرون بکشند دیگر بارسلونا آن طراوت را ندارد. خیلی مهم است. این که امید مبشر دارد. می‌گوید من در این بازی می‌خواهم بروم و خودم هم نمی‌خواهم گل بزنم، می‌خواهم سی توپ در هجده قدم بریزم. از آن سی تا چهار توپ هم به گل برود. خیلی مهم است. مثال متعدد است.

دوستانی اینجا انتقاد می‌کردند و هنوز هم ممکن است در ذهنشان باشد، که اینجا و در کلاس تاریخ^۱ دائم حرف بزرگان زده شده است. آن بزرگان، اول کوچک بودند. اول به قول این جمهوری اسلامی، عددی نبودند. سیری طی کردند. بشارتی در درون داشتند. حنیف‌نژاد که از تبریز آمد، کجای جامعه‌ی شهری تهران جا داشت؟ همه می‌گفتند او ترک است و کشمش را، «چشمش» تلفظ می‌کند و بعد حرکاتش زمخت است. اصلاً چه کسی او را حساب می‌کرد؟ ولی آقای تقی شامخی که با حنیف‌نژاد هم کلاس بود، می‌گفت طی یکی دو سال کاراکتری از خودش نشان داد. مثلاً در خوابگاه دانشجویی دانشگاه کشاورزی کرج یک‌سری بودند که تخته‌نرد بازی می‌کردند، یک‌سری بودند مثلاً قاب‌بازی می‌کردند، یک‌سری هم بودند ورق‌بازی می‌کردند! درب اتاق‌ها هم باز

بود، آن موقع که حراست نبود که در اتاق‌ها بریزد. می‌گفت حنیف‌نژاد وقتی از راه‌رو رد می‌شد، همه پاسورها را جمع می‌کردند. این جمع کردن پاسورها ناشی از ترسشان که نبود. مثلاً فرض کنید چهار قلدر نشسته بودند و حکم بازی می‌کردند، چه اهمیتی داشت؟ حس می‌کردند او حامل است!

آقای میثمی یک بار آمد اینجا تعریف کرد و محترمانه گفت، ما هم محترمانه‌اش را می‌گوییم. می‌گفت یک بار سال ۱۳۴۰ با آقای شامخی در دانشکده کشاورزی کرج قدم می‌زدیم، بعد آقای شامخی با همان لفظ اصلی‌اش گفت: این حنیف‌نژاد یک چیزی می‌شود. لفظش، لفظ خوبی نیست. گفت: این حنیف‌نژاد بناست یک چیزی بشود. یعنی همه درک می‌کردند که بناست او یک چیزی بشود. این «یک چیزی بشود» ناشی از همان ایمانی بود که درونش دارد می‌دود. عنصر دونده زیر دستگاه MRI است، این را کاملاً مطمئن باش. این جمهوری اسلامی هم می‌داند پارسال زیر دستگاه MRI در سه میلیون نفر دید چه اتفاقاتی بنا است بیفتد که سرکوب کرد. غیرممکن است جریان مبشر تاریخ را کسی نبیند. حال بعضی‌ها خودشان را به ندیدن و نفهمیدن می‌زنند. بعضی‌ها نه، می‌بینند و به آن میدان می‌دهند. خدا می‌بیند و میدان می‌دهد. می‌بیند یک نفر دارد می‌دود، این خیلی مهم است.

پرویز قلیچ‌خانی بازیکن یک ایران بود؛ ۱۴ سال تیم ملی بود. الان علی دایی را جمهوری اسلامی گنده کرده چون اصلاً خودش چهره ندارد! رضازاده‌ی دوپینگ‌ی را چهره کرده، چون خودش اصلاً چهره ندارد! پرویز قلیچ‌خانی ۱۷ سالگی به تیم ملی رفت. در المپیک ۱۹۶۴ توکیو هم بازی کرد. ۱۴ سال تیم ملی بود. سه - چهار سال دیگر هم جا داشت، ولی خودش کنار رفت. مثلاً وقتی سر تمرین‌هایشان که می‌رفت، تمرین ساعت ۴ بود، پرویز قلیچ‌خانی ساعت ۳ می‌آمد، کاور می‌پوشید در تابستان و یک ساعت قبل از این که دیگران بیایند، ده کیلومترش را دویده بود و چهار کیلو عرقش را ریخته بود و وزنش را کم کرده بود، با بقیه هم باز کار می‌کرد. بقیه که می‌رفتند، باز او کار می‌کرد. طبیعی بود که دویدن پرویز قلیچ‌خانی را همه می‌بینند. طبیعی بود که در او یک ویژگی‌ای هست. کما این که در بازی ایران و استرالیا، یک نفره استرالیا را شکست داد. وقتی ایران ۳-۰ مقابل استرالیا در استرالیا شکست خورد، پرویز قلیچ‌خانی در استادیوم آزادی آمده بود که استرالیا را شکست بدهد. می‌توانست گل سوم را هم بزند،

اما توپ روی پای چپش آمد و چون چپ پا نبود، توپ به بیرون رفت. استرالیا را شکست داد. همه باور کردند. آن بازی را روشن زاده گزارش می کرد. گزارشگر و ۷۰ هزار نفر ایمان آورده بودند که امروز پرویز قلیچ خانی تعیین کننده است. یا مثلاً در سال ۵۱، در جام ملت های آسیا، ایران در بانکوک از تایلند ۲-۰ عقب بود. دقیقه ۸۳-۹۰ جباری سه گل زد. همه ایمان آوردند این جباری - بچه ی راه آهن - آمده نتیجه را عوض کند. این را همه جا در هر عرصه ای نگاه کنید [می توانید ببینید].

مثلاً بیضایی ۲۵ ساله «پهلوان اکبر می میرد» را می نویسد، جامعه ی تئاتری ایران درک کردند که یک کسی با یال و کوپال آمده و صدای پایش دارد می آید. سال های ۵۷-۵۸ بچه هایی از دو طرف بودند - هم بچه هایی که ایمان به کادر جمهوری اسلامی داشتند و هم بچه هایی که جذب مجاهدین شدند - [آمده بودند که کاری کنند]. آن موقع موتور سازمانی بچه های اولیه ی سپاه که جذب جمهوری اسلامی شده بودند، موتور هوندای ۱۱۰ بود، موتور هوندای آن بچه ها ۱۲۵ بود. از صدای موتور بعضی هایشان که از دور می آمد - دوطرف - حس می کردی که حاملی سوار آن است؛ بناست اتفاقی از ناحیه ی او رخ بدهد. بناست مهر و عطوفتی بیاورد. آن صدای موتورش نشان دهنده ی دینامیسم درونش بود. به نظر من این هویدا است. بنا است کسی کاری بکند.

الآن شما ساختمانانی را که این بالا در حسینیه در حال ساخته شدن است، بروید نگاه کنید. اصلاً آن ها نه ایدئولوژیک هستند [نه سیاسی]؛ کارگر هستند. زمان بتن ریزی ۱۰-۱۵ نفر شرکت داشتند. اگر در حیاط می نشست و نگاه می کردی بار کار بر عهده ی یک نفر بود. اگر آن یک نفر را بیرون می کشیدید، کار می خوابید. آن یک نفر آمده بود کتابخانه درست کند! بتنش را هم ریخت و رفت. جای دیگر هم می رود بتن می ریزد. بتن را هم که می ریزد، آب در بتن نمی ریزد، چرت نمی زند، یک گوشه نمی رود سیگار بکشد. همه جا این عوامل صاحب امید استراتژیک که زیر MRI هستند و لازم نیست آن ها را زیر MRI ببرید! یک اتفاقاتی درونشان رخ می دهد، حال چه کارگر بتن ریز باشد، چه پرویز قلیچ خانی باشد، چه محمد نصیری وزنه بردار باشد، چه بهرام بیضایی باشد که مثلاً در سن ۲۸-۲۹ سالگی فیلم رگبار را ساخت. هرکس باشد زیر MRI است و معلوم است آمده یک طوفانی به پا کند؛ معلوم است آمده یک شخمی بزند؛ معلوم

است آمده زمین زیرپایش را یک شیاری بزند. به نظر من این خیلی هویدا است. نه رمانتیک است نه نوجوانانه، نه عاشقانه و نه تخیلی است. واقعی واقعی واقعی است. خدا هم وقتی دوندگی این‌ها را دیده، آن‌ها را در کمپ آورده و اردو برایشان زده و معلم تقویتی آن‌ها شده، برایشان وقت اضافی گذاشته و مسئله روحی‌شان را حل کرده، هر وقت ترسیده‌اند به آن‌ها جرأت داده، بدل به موسی شده است. موسی اول ۱۸-۱۹ ساله بود، می‌خواست همه را بزند با بوکس بکشد! بحث ما این است. اگر ما محصول نهایی موسی را اینجا بیاوریم، دوستان حق دارند بگویند که همیشه بزرگان را می‌آورد. ولی اینها همه ریز بودند. ریزهایی که آرام‌آرام از پیست داخل متن آمدند و از متن به سکو رسیده‌اند. خدا هم جایگاهی برایشان ترتیب داده؛ مقام ابراهیم. ابراهیم اول مگه آن‌گونه بود؟ این‌که، به نظر من روشن و قابل مشاهده است. فقط همه‌ی ما باید یک مقدار دقت کنیم.

با این دقت امید است که این حرکت جدید جامعه‌ی ایران به یک سرفصلی برسد. وگرنه همیشه در ذهن می‌گویند: حرکت، سرکوب! نه! اتفاقاتی افتاده است. انسان ایرانی ارتفاع پیدا کرده، الآن شما فاصله‌ی انسان ایرانی را با احمدی‌نژاد نگاه کنید. احمدی‌نژاد نماینده‌ی جامعه‌ی تحول‌خواه ایران است؟! ارتفاع میانگین حرکت پارسال کجا - حتی اگر ۲۷-۲۸ ساله باشد - خواسته‌ها و اندازه‌های احمدی‌نژاد کجا؟ خدای ناکرده اندازه‌های فیزیکی نه! نفرین بر ما اگر کسی را مسخره کنیم! اندازه‌های محتوایی احمدی‌نژاد که یک ملتی را مضحکه کرده است. تفاوت‌ها خیلی فاحش است. اگر این‌ها را ریزبینانه ببینیم، اتفاق در حال افتادن است.

پرسشگر ششم: بهتر نبود حضرت یعقوب با آن ویژگی‌هایش به جای این‌که اشک بریزه و یک جا بشیند، به دنبال یوسف می‌گشت؟

هدی صابر: بنید شمار پسران یعقوب ۱۱-۱۰ پسر بوده است. یعقوب تشکیلات جست‌وجو را راه انداخت و روش جست‌وجو را هم به آن‌ها داد. ۱۱-۱۰ نفر بودند گفت بروید، شهری که دارید می‌روید چندین دروازه دارد. هرکدام از یک دروازه وارد شوید، مراقب باشید. هم تشکیلات جست‌وجو را راه انداخت و هم روش‌های جست‌وجو را به آن‌ها یاد داد. کار خودش را کرد.

پرسشگر ششم: چندین سال بعد این کار را کرد. بعد هم کارش را به کسانی واگذار کرد که او را از او گرفته بودند.

هدی صابر: نه چند بار آن‌ها رفتند و برگشتند. هر بار آمدند و یک چیزی گفتند.

پرسشگر ششم: مگر برای آذوقه پسران را به شهرها نفرستاد؟ یعنی برای یوسف آن‌ها را نفرستاد.

هدی صابر: نه! فرستاد که آن‌ها او یوسف را پیدا کنند. در ذهنش این بود که یوسف عامل تغییر است. بعد هم اول که یوسف آمد و توان‌های خودش را مطرح کرد [یعقوب نگران او شد]. ساده این است که یوسف فرزندی بود که تعبیر خواب می‌کرد. نه! این تأویل است. تعبیر خواب یعنی توان طراحی استراتژیک دارد. کم‌این‌که به مصر هم که رفت، طراحی استراتژیک کرد؛ سازمان جدید و طراحی استراتژیک. یعقوب نگران این بود که یک استراتژ بنا بوده تربیت شود، گم شده است؛ فرزندان را دنبال او فرستاد. دیگر اینکه فرزندان را دنبال قولشان فرستاد. قول داده بودند او را سلامت بیاورند. آن هم جست‌وجو و هم آزمون خود فرزندان بود.

پرسشگر ششم: شما در فرمایشاتتان گفتید که ما می‌توانیم چون «او» باشیم، خود «او» (خدا) نمی‌توانیم باشیم. این یعنی که شما اعتقادی به حلاج و ... ندارید.

هدی صابر: ما که نمی‌توانیم خدا باشیم. ببینید بحث‌ها اینجا عرفانی نیست. سعی می‌کنیم تحقیقی باشد. سر آن چهارراه که ما بایستیم، می‌توانیم از معراج هم‌پیوندی وجودی با «او»، آموزش‌هایی که «او» به آدم اول داده و به ما هم می‌رسد، از معاشرت با «او» و از ژنی که «او» در وجود ما گذاشته است، می‌توانیم سر چهارراه خودمان را مجهز کنیم و مدل کوچک محدود «او» با سیر آزمون و خطای خودمان می‌توانیم بشویم. مثلاً گاندی در هند، مدل کوچک بود. اینکه خدا با موسی برای پس‌زدن فرعون چهل سال وقت صرف کرد، گاندی هم با تشکیلاتی که داشت و نیروهایی که فراهم کرده بود، توانست طی مدت سی - چهل سال همان کار را در مدار انسانی خودش و با آزمون و خطایش انجام دهد. این‌که، می‌توان مدل کوچک «او» شد. خدا هم می‌گوید شما این ظرفیت را دارید که بشوید.

پرسشگر هفتم: استاد ببخشید من فکر می‌کنم دو مورد دیگری هم در فرمایشات حضرت‌عالی بود که قابل تعمق و نگاه بود. یکی حضرت‌عالی فرمودید که یأس و قنوط هم بر دایناسور و حیوانات هم وارد می‌شود.

هدی صابر: بله؛ چون فکر می‌کند، دوران دوران آن نیست، خودکشی می‌کند.

پرسشگر هفتم: بله؛ سوال من همین بود که آیا حیوانات که ذی‌شعور نیستند. البته شما به عنوان مثال آوردید، ولی من احساس کردم یک واقعیتی را اینجا خواستید به منصفی ظهور در بیاورید.

هدی صابر: ما با آن‌ها که هم‌فضا نیستیم. مثلاً الآن هم پدیده‌هایی هستند؛ فقط دایناسور و ماموت نیستند. مثلاً در همین خلیج فارس خودمان هر هفت - هشت سال یک بار کوسه‌ها یا نهنگ‌ها به ساحل می‌آیند و خودکشی جمعی می‌کنند. او می‌فهمد که اگر به خشکی بیاید، دیگر نمی‌تواند به آب برگردد. این که آن‌ها هم ظاهراً سیری دارند. ممکن است مثل انسان نباشد. شاید فکر کند که دوره‌اش دیگر نیست. یا فکر کند حال که بناست ما را شکار کنند، خودمان برویم!

پرسشگر هفتم: یک موردی را هم من احساس کردم که مطلب خیلی مهمی در داستان حضرت ابراهیم که حضرت‌عالی فرمودید، وحی بر ابراهیم، وحی در حالت مکالمه‌ی مستقیم با فرستاده است. یعنی آدم وقتی شرح حال پیامبران را نگاه می‌کند، وحی به این صورت مکالمه‌ی مستقیم نیست که افراد آنجا بنشینند و از طرف خداوند مکالمه‌ی مستقیم کنند. آیا این را درست استنباط کردم؟

هدی صابر: همه‌ی وجود ابراهیم، موسی و دیگران که به آن‌ها وحی شده فقط در کادر وحی شکل نگرفته است. دو نفر آنجا وارد می‌شوند. آنجا برای ابراهیم یک مکان آموزشی بوده که خدا ترتیب می‌دهد. آن‌ها به ابراهیم سلام می‌دهند، جواب نمی‌دهد، تردید پیشه می‌کند. آن‌ها بشارت می‌دهند، ابراهیم نفی می‌کند. بناست که تا آخر سر ابراهیم با این دیالوگ به سرفصل یک شناخت جدید برسد که اگر بشارت از جانب «او» است، پس باید به «او» اعتماد کرد. همه‌ی آموزش‌های خدا و همه‌ی گفت‌وگوهای خدا

با ابراهیم که از کانال وحی نبوده است. از کانال مشاهده، شنیدار و تجربه هم بوده است. ما این قدر می‌فهمیم.

هفته‌ی دیگر سعی می‌کنیم این بحث منشأ عشق و امید را تمام کنیم و به خدای منبع انرژی برسیم. بچه‌ها روی موضوع فکر کنند. یک جلسه هم باز دستگرمی و ساده پینگ‌پنگی تلقی‌هایمان ردوبدل شود. خیلی از بچه‌ها هم رشته‌هایشان رشته‌های جدید علمی است، با انرژی و اتم و مکانیک سروکار دارند. بحث‌ها و رشته‌هایشان را بیایند تعیین کنند؛ در حوزه‌ی اجتماع و تغییر وارد کنند. ان‌شاءالله بحث بیاوریم که بشود بیشتر جمعی‌تر حرکت کرد. خیلی متشکرم، شب به خیر.

نشست شصت و سوم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۱)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا، با عصر به خیر و سلام به دوستان بحث را آغاز می‌کنیم. عنوان [کلی] ثابت است، شرایط متغیر است، ما هم متغیر هستیم. عنوان [فرعی] هم به این لحاظ که شرایط متغیر است و ما هم متغیر هستیم، آرام آرام متغیر می‌شود و ان شاء الله به یک جایی برسیم.

«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

با ضرورت برقراری «رابطه‌ی همه‌گاهی، مستمر، استراتژیک، صاف‌دلانه، بی‌شیله‌پيله، غیر تاکتیکی و غیر مناسبتی با «او» که این انتظار را از ما دارد. نشست شصت و سوم است. «تبیین ما»، تیتراژی اصلی است. ذیل آن «داشته‌های او» را بررسی می‌کنیم؛ «خدای منشأ عشق و امید، شماره‌ی یازدهم».

سه‌شنبه، ۴ خرداد ۸۹ است. خرداد ماه پایانی بهار است. آنجایی که بهار به تابستان وصل می‌شود. هستی تب و تاب دارد، ایران هم تب و تاب دارد، تاریخ ایران هم تب و تاب دارد. ویژه‌انسان‌هایی در خرداد بودند که یک‌به‌یک سالروزشان فرا می‌رسد. بچه‌های خرمشهر، محمد جهان‌آرا که زمین خرمشهر را مرطوب کردند؛ محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع‌زادگان، عبدالرسول مشکین‌فام، محمود عسگری‌زاده که در چنین سحرگهی در میدان تیر چیتگر، جان در طبق اخلاص گذاشتند. فدایی شهید امیر پرویز پویان، رضا رضایی و محمد بخارایی و آخر خرداد هم که شریعتی، مجموعه کسانی هستند که ما روشی، منشی، محتوایی و سرمشقی مدیون آن‌ها هستیم. ان شاء الله ما هم بتوانیم نه در اندازه‌ی آن‌ها، در اندازه‌ی خودمان، نقطه‌چینی را مشترکاً بنویسیم.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۴ خرداد ۱۳۸۹ است.

از خانه اول تا خانه حال

پیگیری حس تا اسباب خروج

سیری

از ساده به عالی

در طول توصیه «او»

در جلسه‌ی نخست که گرد هم آمدیم، خانه‌ی اول تلقی می‌شد - شهریور سال ۸۷ - بحث را از نقطه‌ای آغاز دیدیم تا به اینجا کشاندیم. نقطه‌ی آغاز نقطه‌ی ساده‌ای بود. سعی می‌کنیم آرام آرام بحث‌ها رو به اعتلا از ساده به عالی میل کنیم. سیری که ما طی کردیم، سیر پیگیری حس تا اسباب خروج بود. حسی داشتیم که به ادبیات محاوره‌ای میزان و بالانس نیستیم و چیزی در درون کم داریم. چون چیزی در درون کم داریم در بیرون هم نمی‌توانیم عرضه‌کننده‌ی خوبی باشیم. یک مقدار واریسی کردیم و دیدیم این حس واقعی است. حس که واقعی بود به آثار و عوارض این حس پی بردیم. آثار و عوارض آن این بود که فعالیت در جایگاه خودمان نداریم و عضویتی در هستی حس نمی‌کنیم، عضو فعال هستی نیستیم.

در پی تدقیق برآمدیم. نتیجه‌ی تدقیق این بود که رابطه‌ی ما با سه مبنا مختل شده است. مبنای خودمان، مبنای هستی و مبنای اصلی که «او» است. درصدد چاره‌جویی برای خروج از وضعیت برآمدیم. خروج از وضعیت ساده نیست. همچنان که تصادفی به آن مرحله نرسیده بودیم، تصادفی و حسی هم نمی‌توانیم از آن مرحله خارج شویم. به یک متد - ضرورت متد - رسیدیم. سعی کردیم ما هم سیری را از ساده به عالی طی کنیم. این سیر از ساده به عالی که سنت و مشی بشر است، در طول توصیه‌ی «او» هم هست. توصیه‌ی «او» هم این است که نه در سه کنج منزل کنید، نه قوز کنید و نه فُتور و سستی به خودتان راه بدهید و سیر تعالی را طی کنید. آیه‌ای قبلاً بحث شده بود، در یکی از سوره‌های قرآن است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا» (آل عمران: ۶۴). خدا به پیامبر آخر می‌گوید: «به کسانی که اهل کتاب هستند بگو که خودشان را تعالی بدهند». حال تفسیر سنتی این است که [خطاب آیه با] کسانی است که اهل کتاب هستند - یعنی دین‌های رسمی را اتخاذ کردند و کتاب‌های مشخص و برجسته را پیش رو قرار می‌دهند. اهل کتاب هم یا مسیحی هستند یا اهل کتب قدیمی ترند یا یهودی و موسوی هستند یا

مسلمان هستند. آقای طالقانی به این دلیل که مشربش وسیع است، خودش اهل کتاب و متن است، این گونه تفسیر نمی‌کند و تفسیر سنتی ندارد. می‌گوید: خطاب خدا به عموم است؛ به هر کس که اهل هر کتابی هست، توصیه می‌کند که خودش را روی آن کتاب و متن ارتقاء بدهد. این به مشی هستی و فطرت بشر و ما هم که بشر هستیم، نزدیک‌تر است.

ما هم میل داریم از ساده به عالی حرکت کنیم - میل داریم؛ حال چقدر موفق باشیم چیز دیگری است - توصیه‌ی «او» هم سیر از ساده به عالی است. ما در طول توصیه‌ی «او» هستیم. ما هم سعی کردیم اینجا اهل کتاب باشیم. کتاب اول هستی است که کتاب تصویری و مشاهداتی «او» است. کتاب تاریخ که کتاب تصویری انسان است؛ انسان‌های قبل از ما در آن مشارکت داشتند، ما هم تمایل داریم در آن مشارکت داشته باشیم. کتاب بعدی خودمان هستیم که خودمان محتوایش را رقم می‌زنیم. کتاب آخر هم که کتاب آخر گزارش تحولات از ابتدا تا سرفصلی است که محمد تقاضا دار شده بود و خدا به تقاضای کیفی او پاسخ داد. پس سیر از ساده به عالی را داریم طی می‌کنیم. در طول توصیه‌ی «او» است و می‌خواهیم در عرض تفسیر آقای طالقانی هم که «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا» در عرض این چهار کتابی که به کمک همدیگر ورق می‌زنیم، ما هم بتوانیم نشو و نمایی داشته باشیم.

اسباب برون‌شد و تحول

سه فرآورده

«او»

بشر

ما

عبور از نقل

گذر از فیکسیسم

اسباب برون‌شد و تحول که همان متد و روش است که روی آن چند جلسه‌ی ابتدایی متمرکز شدیم، تأکید بر سه فرآورده بود؛ فرآورده‌ی «او»، فرآورده‌ی بشر و فرآورده‌ی ما. فرآورده‌های «او» الی ماشاءالله زیاد است و از ابتدا تا الان هیچ محدودیتی نداشته است.

فرآورده‌ای که متناسب با نیاز ما در آن دوره بود، شصت آیه‌ی ۱۲۰ تا ۱۸۰ آل عمران بود که خطاب به شوک‌زدگان، بحران‌زدگان، مأیوسان، از ارتفاع به شیب سقوط‌کردگان، تشکیلات‌پاشیدگان و ایدئولوژی‌پریشانان بود که همگی هم یاران پیامبر آخر بودند. خدا در آن شصت آیه سعی کرد آن‌ها را سر پا وادارد. همه‌ی آن شصت آیه برای این بود که سر پا بایند و میان خودشان - مبنای کوچک - و میان «او» - که مبنای اصلی است - قدمی بزنند. توصیه‌ی خدا در زمان بحران و برای برون‌شدن از بحران، این متد است: خودتان را مبنا فرض کنید، من را هم مبنا فرض کنید، بین این دو مبنا قدمی بزنید، اتفاقی حاصل شود.

فرآورده‌ی اصلی، فرآورده‌ی «او» است که لعابش بیشتر از همه‌ی فرآورده‌ها است. بشر هم فرآورده‌ای دارد، سیر آزمون و خطا را طی می‌کند تا از بن‌بست برون‌شد داشته باشد و از وضع موجود به سمت وضع نسبتاً مطلوب پیش برود. ما هم اگر نخواهیم صرفاً بر نقل بمانیم و در نقطه‌ی خودمان فیکس نایستیم، موظف هستیم که فرآورده‌ای در کنار فرآورده‌ی اصلی «او» که تغار بزرگ هستی است [داشته باشیم]. در تغار متوسط بشر و در کنار تغار بس عظیم هستی ما هم یک کاسه‌ی کوچک یا یک پیاله‌ای در حد خودمان در تغار متوسط انسان بگذاریم و سعی کنیم آخوندی پیشه نکنیم، در نقل نایستیم و روشنفکر ارتجاعی هم نشویم، به نقل بسنده نکنیم و نهایتاً از فیکسیسم عبور کنیم و به دینامیسمی برسیم.

متد ما

ورودی: تعیین تکلیف با مبانی

متن: ایفا در هستی مشارکتی

خروجی: نقطه‌چین پروژه «آدم»یت

متدی که به عقل ما رسید در حد کوچک و متوسط، این بود که سه سطح دارد؛ ورودی، متن، خروجی. ورودی استارت کار است. متن منزلگاهی برای پژوهیدن، کاویدن و به حقیقت رسیدن است و نهایتاً اگر نخواهیم باز روشنفکری پیشه کنیم و در متن بمانیم، باید یک خروجی در انتها داشته باشیم و از متن عبور کنیم و یافته‌ها کاربستی داشته باشد.

ورودی، تعیین تکلیف با مبانی - سه مبنا - بود. خودمان - مبنای کوچک - و «او» - مبنای بسط - و هستی هم که جلوه‌ی «او» است. با خودمان تکلیف روشن کنیم آیا ما عضو هستی هستیم؟ ما می‌خواهیم در این چرخه مشارکتی داشته باشیم؟ رابطه‌ی ما با هستی چیست؟ و در کجای هستی قرار گرفته‌ایم؟ ورودی بحث‌هایمان این بود.

خلاصه‌ی متن هم این بود که هستی مشارکتی است، مجموعه‌ی موجوداتی که در هستی می‌آیند و می‌روند، در دوره‌ی حیات و بقا‌شان می‌توانند ایفاگر باشند و می‌توانند نقش مشارکتی در هستی ایفا کنند. ما هم ادامه‌ی آن‌ها هستیم. خروجی بحث این است که از ابتدایی که خدا انسان را خلق کرد، آن خلق، خلق ساده و تصادفی و کم‌اهمیتی نبود. اتفاق مهم هستی بود، پروژه‌ای را خدا حول آدم تعریف کرد؛ آدمی که فقط به یک نفر خلاصه نمی‌شود؛ نوع آدم، گونه‌ای از موجود به هستی عرضه شد که تفاوت‌های کیفی و ماهوی با موجودات پیشین و موجودات هم‌عصر داشت. این آدم هم آمده بود که خودش پروژه‌ی تغییر و تحول و پروژه‌ی آدمیت را رقم بزند. ما هم ادامه‌ی پروژه‌ی آدمیت هستیم.

تبیین ما: ربط دل‌دل تقاضا و عرضه

جلوتر که آمدیم، از ورودی به تبیین رسیدیم. این جوهر در آمد که ربط دل‌دلی بین تقاضا و عرضه وجود دارد. ما در موضع تقاضا هستیم و «او» در موضع عرضه است. ربط دل‌دل به این مفهوم است که خیلی برتر و فراتر از ربط خالق و مخلوق است. ربط خالق و مخلوق، سطح اول رابطه‌ی انسان و خداست. ولی سطح دل‌دل و ربط دل‌دل این است که یک متنی ما داریم که آن متن می‌تواند پروژه‌ی ما باشد؛ «او» هم می‌تواند نهاده به متن ما تزریق کند. لذا یک رابطه‌ی متن با متن وجود دارد. اگر دل را مرادف با متن بگیریم، ما یک دلی داریم که صورت بیرونی‌اش پروژه‌ای است که برای مشارکت در هستی و ایفای نقشی که در لوح قبلی از آن صحبت شد، تعریف می‌کنیم. متن ما دل عینی ما است، دل عینی «او» هم سطح عرضه‌هایش است. یک رابطه‌ی دل‌دل و تنگاتنگ و متن به متن بین تقاضای ما با عرضه‌ی «او» وجود دارد. این نقطه‌ی وصلِ لاجرم است و برتر و کیفی‌تر از نقطه‌ی وصلِ خالق و مخلوقی تلقی می‌شود.

منشأ عرضه: «او»

«او»: دارا

طراح مهندس

خالق

استراتژی

مرحله‌بند

صاحب دید و تحلیل تاریخی

ایده‌پرداز

منبع الهام

منشأ عشق و امید

حال اگر «او» را منشأ عرضه تلقی کنیم - یعنی صاحب همه‌ی عالم امکان - «او» دارا است. دارایی‌های «او» فهرست شده است. «او» منشأ عرضه است و دارای اول، ما هم مبدأ تقاضا. ما متقاضی فرصت‌ها و امکانات برای تعریف، پیشبرد و به سرانجام رساندن و به غایت رساندن و به مطلوب رساندن پروژه‌مان هستیم. اگر ما در موضع متقاضی امکانات و فرصت‌ها برای تعریف، پیشبرد، انجام و سرانجام پروژه واقع شویم، دیگر [به] تلقی‌ای که ما صرفاً به عنوان یک خالق از «او» داریم [منحصر نمی‌مانیم]، تلقی‌های دیگری به ذهنمان متبادر می‌شود. فقط یک خالق کهکشانی در دوردست‌های بیرون از دسترس ما نیست. ما طبیعتاً اگر بخواهیم پروژه تعریف کنیم، پیش ببریم و به انجام برسانیم، احتیاج به توان طراحی و مهندسی، خلق، استراتژی، مرحله‌بندی، ایده‌پردازی و الهام داریم. «او» سرجمع این داشته‌ها است.

یعنی اگر درک کنیم که این جهان مشارکتی است و ما هم یک پای کار هستیم و «او» هم نقطه‌ی سرریز داشته‌ها و داده‌ها است، تلقی ما هم از «او» عوض می‌شود. دیگر تلقی فیکس و تک‌سبب‌بینی نیست. خدا فقط خالق است، نه! از خدای خالق عبور می‌کنیم، از خدای رب هم عبور می‌کنیم، به خدای بی‌نهایت وجهی می‌رسیم. یک وجه «او» این است که اهل طراحی است، اهل مهندسی است، هستی را با طراحی و مهندسی رقم زده است. خالق است، اهل طراحی‌های درازمدت و دورافق است. در چارچوب استراتژی‌هایش مرحله‌بند است. روی استراتژی و مرحله‌بندی که در

پیشخوان موسی قرار داد و موسی را مجاب کرد که مرحله‌بند و استراتژ بشود، یازده جلسه حدوداً درنگ کردیم. صاحب دید و تحلیل تاریخی است و می‌تواند به ما تحلیل شرایط بدهد. از شرایط پیشین ما هم تحلیل بدهد. ما را به یک دیدگاه تاریخی برای استارت تحول مجهز کند. ایده‌پرداز است و ایده‌هایش نامحدود، سریز و هفت حوض بی‌پایان است که فواره و فورانش خاموشی و استراحت ندارد. منبع الهام است و نهایتاً تا اینجای کار منشأ عشق و امید است.

با این تلقی، خدا دیگر وحدت تمام‌عیار با کل هستی و با دارایی‌هایش دارد. می‌توانیم از این زاویه به یک درک جدید از توحید هم برسیم. این‌که توحید سنتی - خدا یکی است و جز این نیست - خیلی شاید نتواند ما را در این دوره‌ی پر پیچ و خم و پیچیده‌ی مجاب کند. توحید یعنی متعدد، یعنی الی‌ماشاءالله و نامحدود توان دارد و در عین حال یک پایگاه هم منشأ توان‌ها است. این ان‌شاءالله درک جدید از توحید می‌شود.

مبدأ تقاضا: ما

ما: متقاضی امکانات و فرصت‌ها

تعریف

پیش‌برد

انجام

اکنون اگر ما در موضع تقاضا باشیم، برای تعریف پروژه به تمام ویژگی‌های «او» نیاز داریم و لازم است - نه این‌که مجبوریم - یک رابطه‌ی تنگاتنگ و دلادلی با «او» تعریف کنیم. «او» مطلق تجهیز است و ما نیازمند به تجهیز.

تبیین ما: ربط وجودی متقاضی - برآورنده

«ما»:

«او»:

امکان محدود

امکان مطلق

ایفاگر کوچک

ایفاگر محور

آن ربط اول، ربط دلادل بود بین متن و پروژه ما با متن «او» که هستی است و دارایی‌های «او» درون هستی که الی‌ماشاءالله است. جلوتر که آمدیم در ادامه‌ی تبیین از خانه‌ی اول

تا خانهای حال، به ربط وجودی متقاضی - برآورنده رسیدیم. اگر ما پروژه تعریف کنیم - چه در حوزه‌ی شخصی مان، چه بیرون از خودمان در خانواده‌ی کوچکمان، در جمع فکری مان و بزرگترینش که در سطح جامعه‌ی خودمان است، که اگر بخواهیم سیر از ساده به عالی و از کوچک به بزرگ و از ساده به پیچیده را طی کنیم، طبیعتاً محل بازی ما جامعه‌ی بزرگ با کسب صلاحیت‌ها خواهد بود - اینجا یک ربط وجودی بین ما که متقاضی هستیم با «او» که برآورنده است به وجود می‌آید.

«او» امکان مطلق است و در چارچوب بحث ایفا که از آن عبور کردیم، ایفاگر محور است. ایفاگر اول و آخر و وسط است. اگر «او» امکان مطلق است، ما هم امکان کوچک هستیم. اگر «او» ایفاگر محور است، ما هم ایفاگر کوچک هستیم. اینجا دیگر ربط وجودی، بین موجود کوچک که ما هستیم و موجود بی کرانه که «او» است، وجود دارد. ما یک کرانه‌ی کوچک داریم، «او» هم یک کرانه‌ی بی‌انتها دارد. این رابطه هم یک رابطه‌ی وجودی است که بین ما و «او» به وجود می‌آید.

این رابطه سر یک چهارراه رخ می‌دهد. اگر بپذیریم که «او» سر قرار است و ما هم بی‌قرار هستیم که سر قرار برویم. کسی که در موضع تقاضا است [سر قرار با «او» می‌رود]. ما تا حالا در آن سطوح نبودیم، شاید هم هیچ وقت دسترسی پیدا نکنیم؛ ولی مثلاً محمد متقاضی و بی‌قرار بوده، می‌خواسته سر یک چهارراهی برود که سر آن چهارراه یک نفر لوتی‌منشانه وارد شود و مسئله‌اش را حل کند. اگر او در سال، دو ماه تَحَنُّف یا تَحَنُّث اختیار می‌کرد و به غار می‌رفت، آن غار برایش چهارراهی بود که هفته‌ی قبل از آن صحبت کردیم. یک راه آن چهارراه، پیوند وجودی وجود جزء به وجود کل است؛ یک راهش این است که «او» به آدم اول آموزش داده، به انسان‌های متقاضی هم آموزش ادامه دارد؛ این راه دوم است. مسیر سوم یا راه سوم ژنی هست که «او» متفاوت از موجودات دیگر در ما رقم زده و نهایتاً راه آخر که راه کیفی‌تر است، راه معاشرت است. معاشرت راهی است که ابراهیم برگزید؛ مبنای خودش، مبنای «او»، بین خودش و «او» یک قرن معاشرت کرد؛ رفت و آمد و نشست و برخاست. انسان‌هایی که اهل معاشرت هستند، «او» با آن‌ها معاشرت و محسورتر خواهد شد و وقت جدی‌تری به آن‌ها اختصاص خواهد داد. ما در روابط پیرامون خودمان هم نظاره کردیم و اگر دقیق‌تر شویم می‌توانیم به دقت جدی‌تری نظاره کنیم که رابطه‌ی استاد و شاگردی، مربی و شاگردی،

در آن رابطه‌ی شلوغ و جمعی و پرهیاهو نیست. این رابطه‌ها در قدم زدن‌ها شکل می‌گیرد، تنگ غروب شکل می‌گیرد. اتفاق در اوقاتی است که بیرون از هیاهو است، در مسیری که دو نفر با هم هم‌پیوند می‌شوند، این نوع رابطه‌های کیفی رخ می‌دهد. معاشرت، مهمترین راه آن چهارراه است. انسان‌های متقاضی سر آن چهارراه می‌روند. نه خود به خودی؛ بنا است یک نفر سر این چهارراه و سر قرارشان بیاید.

اگر بپذیریم که خدا استراتژترین عنصر تاریخ است و دیدگاه محض است، از آن طرف هم با ادبیات امروزی بخواهیم صحبت کنیم، استادکار تشکیلات هم هست. استادکار تشکیلات سر قرارهای خصوصی جدی‌تر و شایق‌تر می‌رود. این‌هایی که متقاضی بودند و پروژه‌های جدی در هستی تعریف کردند، کسانی بودند که سر قرار می‌رفتند که «او» بنا بوده سر قرار ظاهر شود. آن چهارراه، مکان سر قرار است؛ چهارراه ژن و آموزش و وجود و معاشرت. آن‌هایی که سر این چهارراه با خدا قرار و مدار گذاشتند و سر قرار خدا غیبت نکردند، دیر نیامدند، خمیازه نکشیدند و از سر بی‌حوصلگی به قرار رجوع نکردند و شایق و سرپنجه سر قرار حاضر شدند، توانسته‌اند همان‌طور که «او» امکان مطلق است، آن‌ها هم در حد خودشان امکان محدود باشند و همان‌طور که «او» ایفاگر محور است، آن‌ها هم ایفاگر کوچک باشند. انبیاء و کسانی که ما برایشان در دوران جدید احترام قائلیم، نوعاً همین کسانی هستند که سر چهارراه - سر قرار «او» - حاضر شدند.

خدای منشأ عشق و امید

راهی است راه عشق که هیچ‌ش کناره نیست

عنصر متن

عنصر منتشر

عنصر پیوند

سر بحث آمدیم؛ «راهیست راه عشق که هیچ‌ش کناره نیست». یعنی عشق عنصری ویژه است؛ کناره هم محدوده‌ای است که عشق در آن نمی‌رود. عشق عنصر متن است، در متن ترشح می‌کند، عنصر منتشر در کل هستی و عنصر پیوند است. عنصر منتشر است

به خصوص که نشر ناشرین همه از این جنس است. جنسی است که در متن ترشح می‌کند و به کناره‌ها و حواشی و حاشیه‌ی جوی‌ها و جدول‌ها راهی ندارد. وسط راه، وسط خیابان، وسط بیابان و وسط متن است. این‌که، نوعاً کسانی که عنصر متن، عنصر منتشر و عنصر پیوند هستند، در تحولات تاریخ اسب اول درشکه بودند و در عرصه بودند و نه در حاشیه.

احتیاج اشتیاق
(نیاز - آهنگ) (شوق - قصد)
به محور وجود

جلوتر که آمدیم - سه، چهار جلسه‌ی قبل - یک معادله‌ای بین سمت تقاضا و سمت عرضه برقرار شد. جنس سمت تقاضا، احتیاج است و جنس سمت عرضه، اشتیاق است. انسان‌ها که پروژه تعریف کردند و برای پیشبرد پروژه‌شان بی‌قرار بودند، در سمت اول معادله و در حوزه‌ی احتیاج هستند و «او» در حوزه‌ی اشتیاق است. اگر به اصطلاح شکم احتیاج را خالی کنیم، به یک موجود دوقلو راه پیدا می‌کنیم که یکی نیاز و دیگری آهنگ است. اشتیاق هم به همین ترتیب، یک عنصر شوق در آن وجود دارد و یک عنصر قصد. اگر رابطه‌ی وجودی و دل‌دل و تنگاتنگ بر سر برقراری ارتباط وجود کوچک با وجود بزرگ و بر سر تزریق نهاده‌های «او» به متن ما که دل عینی «او» است، برقرار شود، «او» شایق است و قصد ما می‌کند؛ ما هم نیازمند «او» هستیم و آهنگ «او» را داریم.

در جستجوی عشقش - مهرش

اعلام‌ها

اقدام‌ها

پشواک‌ها

او موسیقیا

ادبیات

منش

روش

جلوتر که آمدیم یک مقدار روی «او» مستقر شدیم؛ در جست‌وجوی عشقش و مهرش، در هستی و در کتاب تاریخ و در کتاب آخر و در مناسبات خودمان. به اعلام‌ها، اقدام‌ها، پژواک‌ها، موسیقیا، ادبیات و منش و روش «او» پی بردیم. اعلام‌هایش، اعلام‌های عام به همه و به نوع انسان فارغ از ایدئولوژی، مشی، منش و روش [این است] که قنوط نورزید؛ به شیوه‌ی نانو‌ها خمیر یأس و ناامیدی را ورز ندهید؛ خمیرهای امیدبخشی برای ورز دادن وجود دارد. اقدام‌هایش، رحمانیت و رحیمیت است که وجوه ایدئولوژیک و تشکیلاتی و استراتژیک پیدا می‌کند. پژواک‌هایش را در جلوه‌های ویژه هستی دیدیم. موسیقایش را در سوره‌ی نمل شنیدار کردیم. ادبیات عام و خاصی دارد. ادبیات عام «او» متوجه ابناء بشر است و ادبیات خاص «او» متوجه کسانی است که نیاز به تعریف پروژه دارند و متقاضی تعریف پروژه و پیشبردش با «او» هستند. منش «او» تقدم وجود بر مزیت و کارایی انسان‌ها بود. روش‌اش هم این بود که وضعیت را تشخیص می‌دهد و مداخله می‌کند و تغییر می‌دهد.

سمت عرضه : «او»	سمت تقاضا : ما
نمایه	حس و درک
خوانش	نیاز
درک نوسان انسان	نوسان یاس و امید
بشارت	تلقی جوهری
	مودت
	دعوت به «روی» کرد
	رفاقت
	دعوت جوهری

کماکان در دو سوی معادله سیر می‌کنیم. یک سمت احتیاج یا تقاضا که ما هستیم و یک سمت اشتیاق یا عرضه که «او» است. ما حس و درکی، نیازی، امیدی و نوسان یأس و امیدی داریم و کسانی که مثل یعقوب و ابراهیم از این سینوس عبور کردند، به یک تلقی جوهری رسیده‌اند. هفته‌ی پیش تلقی جوهری را یک مقدار مزه‌مزه کردیم. این هفته یک مقدار جدی‌تر روی آن می‌ایستیم. «او» هم در سمت عرضه نمایه‌ای،

خوانشی، درک نوسان انسانی، بشارتی، مودتی، دعوت به رویکردی و نهایتاً رفاقت و دعوت جوهری [دارد].

در حس و درک، ما حس می‌کنیم نیروی درون‌جوش هستی به درون ما راه دارد و سرریزی دارد. در حوزه‌ی نیاز، خلاصه، ما از «او» تقاضا داریم که ما را درک کند، ما را دریابد، عرضه‌گر ما باشد. به فروبارش قطعی داشته‌های «او» امید داریم و یک نوسان یأس و امیدی هم بین ابناء بشر - چه کسانی که حتی متقاضی بودند و چه کسانی که متقاضی نیستند - وجود دارد و نهایتاً انسان‌هایی که از این دوره عبور کردند به تلقی جوهری رسیدند.

یک متن واسط را انتخاب کردیم. متنی که هم نقطه‌چین بشر و هم تحلیل خدا روی آن نقطه‌چین در آن است. بشر اهل نوسان است؛ منتها بشرهایی که بنا است در حد وزن و قد و قامت خودشان تکانی به هستی و تاریخ بدهند، از این سینوس عبور می‌کنند و به یک منزلگاه یقینی می‌رسند که از آن منزلگاه یقینی، جوهری ویژه‌ای منتشر می‌شود که همان تلقی جوهری است.

لوح یونس: بیان نوسان یأس و امید انسان

تحلیل «او» از نوسان:

روی‌آوری

بهره‌مندی

به حساب خودنویسی

فاصله‌گیری

روی‌آوری

خدا در لوح دهم از الواح ۱۱۴گانه‌ی گزارش آخر که لوح یونس است، روی انسان‌شناسی مانور جدی می‌دهد؛ معطوف به ترسیم نقطه‌چین نوسان یأس و امید انسان. گفته‌ام شد که در آن سوره خیلی صحبت از یونس نیست، شاید تک‌آیه‌ای باشد که به یونس بخورد. ولی اسمی که از طرف انسان‌هایی که قرآن را جمع کردند، انتخاب شده اسم کاملاً منطقی و به اصطلاح خورند و متناسبی است. یونس دوران نوسان را طی کرد: امید اولیه، استارت، تعریف پروژه، یأس، توقف، فرار از پروژه و نهایتاً امید مجدد

و بازگشت به پروژه. این ویژگی غریزی انسان است که در لوح دهم - یونس - خدا این سیر را ترسیم کرده است. تحلیل خدا هم این است که نوع انسان ابتدا از سر نیازش به سوی «او» روی آوری می‌کند، بهرمند که می‌شود دستاورد را به حساب خودش می‌گذارد و بعد از آن مبنا که خدا اصرار دارد رابطه با مبنا قطع نشود، فاصله می‌گیرد و باز در سه‌کنج به سمت «او» روی می‌آورد.

سمت تقاضا: تلقی ابراهیمی

سلام بر حق

حق مبشر

امید در ذات مبنا

در سمت تقاضا، در آیات ۵۱-۵۶ سوره حجر، به یک تلقی - تلقی ابراهیمی - رسیدیم. ابراهیم هم دیدیم ابتدا بر کسانی که به «او» سلام می‌دهند، سلام نمی‌دهد با تردید نگاه می‌کند. کسانی را که مبشر بودند و برایش بشارتی آورده بودند، اعتنا نمی‌کند و قنوط می‌ورزد. ولی زمانی که آن‌ها می‌گویند ما از جانب «او» - از جانب حق - بر تو مهمان هستیم، ابراهیم بر حق سلام می‌دهد. به مبشر بودن حق کاملاً اعتماد می‌کند. از برخوردی که می‌کند این درمی‌آید که امید را در ذات مبنا می‌بینیم. رابطه‌ای که ابراهیم با «او» برقرار می‌کند یا تلقی ابراهیمی، ناشی از یک قرن حرکت ابراهیم بین مبنای خودش و مبنای «او» است.

سمت تقاضا: تلقی یعقوبی

معاشرت همه‌جانبه

طی سیر معاشرت همه‌جانبه

ته نشین معاشرت همه‌جانبه:

اعتماد مبشر

باز در سمت تقاضا، تلقی جدی‌تر، تلقی یعقوبی است که می‌شود گفت سرگل سوره یوسف است. تلقی یعقوبی در آیات ۸۰ تا ۹۸ سوره یوسف تعقیب شد. آنجا این

گزاره از یأس فرزندان شروع می‌شود و به امید فرزندان منجر می‌شود. مجموعه گزاره‌هایی که در حد فاصل یأس و امید فرزندان یعقوب وجود دارد، نشان‌دهنده دیدگاه ایدئولوژیک و اعتقاد راسخ یعقوب است. یعقوب معتقد به معاشرت همه‌جانبه با «او» است؛ وقتی به فرزندانش می‌گوید که: «یأس و اندوه خود نزد او می‌برم و من از او چیزی می‌دانم که شما از آن مطلع نیستید.» یعنی اعتقاد به معاشرت همه‌جانبه با «او» دارد. هم تقاضاهایش را پیش «او» می‌برد، هم نیازهای پروژه‌ای که تعریف کرده را پیش «او» می‌برد و هم غم و اندوهش را نزد «او» می‌برد؛ هم هر چیزی که برای ترمیم و اصلاح قابل عرضه به «او» است.

یک وجه این بود، وجه دیگر، آنجا که به فرزندانش می‌گوید: «من از «او» چیزی می‌دانم که شما مطلع نیستید.» دال بر این است که من با «او» سیر معاشرتی را طی کرده‌ام که آن سیر معاشرت، همه‌جانبه بوده و از آن معاشرت، من به یک ته‌نشینی رسیدم. ته‌نشینی معاشرت همه‌جانبه‌ی یعقوب با «او»، اعتماد مبشرش بوده است. دال بر این است که آن هجده یا نوزده نشانه که دیالوگ پسران با یعقوب و بالعکس است، یعقوب می‌خواهد به فرزندانش بگوید که راهی را رفته‌ام که شما نرفته‌اید، تجربه‌ای لمس کرده‌ام که شما لمس نکرده‌اید. این تلقی من از «او» که امید مبشر و مطلق است، محصول این رفت‌وآمدها و معاشرت‌ها است.

در دوران جدید هم، [کسانی نظیر] میهمانانی که به اینجا آوردیم، همین دیدگاه را داشتند. این دیدگاه، فقط دیدگاه متقدمین که در دوران ماقبل مدرن با «او» روابط ویژه برقرار می‌کردند نیست. دوران جدید هم دو خانم اینجا آمدند^۱ یکی از آن‌ها جوان‌تر بود، دیگری کهن‌تر بود. هم جوان و هم کهن، با دو ادبیات متفاوت یک گزاره را مطرح می‌کردند که همان گزاره‌ی یوسف بود. اقدامی را شروع کردند، موسس شدند - مثل موسی، مثل یعقوب، مثل ابراهیم؛ موسس که خیلی با موسس دیگر تفاوت ندارد. موسس‌ها و بنیان‌گذاران ویژگی‌هایی دارند؛ حال هر کدام در سطح خودشان. اگر یعقوب ایمان مبشری داشت، این‌ها هم به همین ترتیب؛ اگر یعقوب معتقد بود که خدا در همین

۱. اشاره‌ی شهید صابر به حضور و سخنرانی خانم‌ها قدس (بانی موسسه‌ی محک) در نشست بیست و ششم و قندهاری (حکیم‌زاده - بانی موسسه‌ی مادر و کودک) در نشست سی‌ام «باب بگشا» است که به ترتیب در دفترهای دوم و سوم این مباحث در دسترس هستند.

نزدیکی‌ها است و خواهد آمد، «عَسَى اللَّهُ» را به کار می‌برد، «به زودی می‌رسد»، «فَسَوْفَ» به کار برد، «همین نزدیکی است، به زودی خواهد رسید.»، خانمی که مسن‌تر بودند و سال گذشته به اینجا آمدند و خانم جوان‌تر، هر دو گفتند که ما در بدو تأسیس اعتقاد داشتیم که امکانات خواهد آمد. با امکانات زیر صفر شروع کردند، امکانات برایشان آمد. امکاناتی که منجر به سرپرستی پانصد و پنجاه نفر از بچه‌های زلزله‌ی رودبار و چهارصد نفر از بچه‌های بم شد؛ امکاناتی که منجر به این شد که خانم قدس از زیرزمین اجاره‌ای سال ۶۸ چیدر برسد به بیمارستان ۱۲ طبقه‌ای سال ۷۶ دارآباد و بنیان مستحکمی که الآن موسسه‌ی محک پیدا کرده است.

دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای بنیان‌گذارانی که پروژه‌ای تعریف می‌کنند و اهل تقاضا هستند و سر آن چهارراه می‌روند، یکی است. نه به آن دوران ربط دارد، نه به این دوران؛ همه‌دورانی است. آن موقع قدیم، تا همین دهه‌ی ۴۰-۵۰، اصطلاحاتی بود که می‌گفتند «خانه‌دار»، «در خانه باز». یعنی این‌قدر این معاشرت تکرار شده که دیگر با هم خانه‌دار هستند. ولی از اول که خانه‌نداری در کار نبوده است. در محله‌های قدیم از اول قفلی، کلونی بر در بوده؛ مرحله‌ی بعد درب باز می‌شود؛ مرحله‌ی بعد یک پرده‌ای بوده، پرده پس زده می‌شود. مرحله‌ی بعد مهمان را در حیاط می‌بردند. بعد که خودی‌تر می‌شده به اندرونی می‌رفته است. رابطه‌ای که یعقوب در آن چهل - پنجاه سال یا چهار - پنج دهه با خدا برقرار کرده بوده، رابطه‌ای از این گونه است.

ما همه تصور می‌کنیم که - به خصوص در دوران جدید - خدا کم‌حس است، بی‌حس و سنگین است، امکان پیش آمدن به سوی ما را ندارد و ما هم امکان دسترسی به «او» را نداریم. چون «او» سنگین وزن است و ما هم ناچیز هستیم، از این ناچیز بودن ما با آن سنگین وزن هیچ رابطه‌ای نمی‌تواند ایجاد شود. درحالی‌که یعقوب خلاف این را می‌گوید؛ خانم قدس خلافتش را می‌گوید؛ خانم حکیم‌زاده که به اینجا آمدند، خلاف این را می‌گویند. می‌گویند ما سبک‌وزن هستیم، اهل جست‌وخیز هستیم. «او» هم سنگین وزن نیست. همین نزدیکی‌ها است، همین‌جا است. مثلاً ما در محاورات خانوادگی هم داریم یکی تلفن می‌زند با برادرمان کار دارد، می‌گوییم همین سر کوچه است، یک دمپایی تا خانه فاصله دارد. اصطلاحات قشنگی بود؛ یک دمپایی تا خانه

فاصله دارد. یعقوب هم به بچه‌هایش می‌گوید: خدا یک دمپایی با ما فاصله دارد، به زودی خواهد آمد، به زودی پیراهن یوسف خواهد آمد.

لذا این‌که یعقوب از قفل و در و پرده و حیاط نهایتاً به اندرونی خدا رسید، انسان‌های دوران جدید هم همین سیر را طی می‌کنند و این مختص دوران قدیم نیست. با این تلقی یعقوبی ما خیلی کار داریم؛ یعنی به یک معاشرت همه‌جانبه با خدا می‌رسد، در این معاشرت همه‌جانبه سیری را طی می‌کند و به یک ته‌نشین می‌رسد. به آن ته‌نشین اصطلاحاً دُرد می‌گویند. یک انگوری باید چند ماه در بشکه‌ای و پاتیلی ته‌نشین شود و زائادات بالا می‌ماند. آن دُرد، آن عصاره‌ای که حل مسئله می‌کند، آرام‌آرام به ته می‌رود و به شیرآبه‌ی کیفی تبدیل می‌شود. آن شیرآبه‌ی کیفی از دید یعقوب و از دید این خانم‌ها و از دید هر کس که اهل پیشبرد و ایفای نقش در هستی است، همین اعتماد مبشر است.

توصیه «برآورنده»

و

سمت ویژه «متقاضی» ان

روی کرد تلقی جوهری

برآورنده که در سمت عرضه «او» است، اهل برآوردگی است، برآورده می‌کند، نهاده‌ها را به پروژه و متن ما تزریق می‌کند، توصیه‌ای دارد. سمت تقاضا هم سمت ویژه‌ای است. توصیه‌ی برآورنده، رویکرد است. کسانی هم که متقاضی ویژه هستند و روبه‌سوی «او» دارند، تلقی جوهری دارند.

سمت تقاضا: تلقی جوهری

دو کوچک‌لوح

۸۰-۹۸ یوسف

۵۱-۵۶ حجر

تلقی یعقوبی

تلقی ابراهیمی

اعتماد - ایمان

رفاقت

بنا بود که در مرحله‌ی واپسین بحث خدای منشأ عشق و امید، ما بتوانیم سمت تقاضا را که تلقی جوهری دارد با توصیه‌ی «او» پیوند بزنیم. تلقی جوهری را در آیات ۵۱ تا

۵۶ سوره‌ی حجر دیدیم که اشاره شد. تلقی ابراهیمی که ته آن رفاقت با «او» بود و آیات ۸۰ تا ۹۸ سوره‌ی یوسف که تلقی یعقوبی بود که دُرد و ته‌نشین اش، اعتماد و ایمان بود.

سمت عرضه: توصیه جوهری

سمت عرضه دو کلیدآیه در سوره‌ی یونس - آیات ۱۰۵ و ۱۰۹ - بود.

۱۰۵ یونس:

«وَأَنْ أَقْمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

۱۰۹ یونس:

«وَاتَّبِعْ مَا يوحى إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّى يَخُصِمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»

آیه‌ی ۱۰۵ چند ویژگی دارد. یکی اینکه «وَأَنْ» یعنی «مسلماً این چنین است.» تأکید ویژه است؛ عنصر یقین را می‌آورد؛ خدا روی عنصر یقین تأکید می‌کند. مخاطبش هم حضرت محمد است. بعد از این که نوسان انسان را بین یأس و امید و سینوسی را که از آن صحبت کردیم، در کل سوره‌ی یونس به حضرت محمد توضیح می‌دهد، آخر به یقین می‌رسد. می‌گوید حالا این سیر را ما به تو تفهیم کردیم، گزارش کردیم، خوانش کردیم، اما سرانجام تو گزاره‌ی یونسی پیشه نکن، مسیر قائم خودت را برو. یقین بدان، به یقین این گونه است؛ که تو باید «أَقْمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»؛ قیام کنی! قائم بشوی نه این که فقط بایستی، یعنی خودت را یک مبنا فرض کنی. از خودت ایستگاهی را رقم بزنی که در آن ایستگاه جای تحول و تفکر و دگرگونی هست. «وَجْهَكَ» یعنی به متن با ویژگی حنیفی روی بیاور. عنصر متن هستی، یقین بدان، قیام کن، قائم باش، خودت را مبنا تلقی کن، رویکرد به سمت ما داشته باش، در متن نه در حاشیه.

آخرش را هم قشنگ تمام می‌کند: «لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ یعنی سعی کن که از کسانی که شرک می‌گزینند نباشی. شرک گزیدن فقط ثنویت و تثلیث نیست که ما در کنار خدا کسی را منشأ و مبدأ فرض کنیم یا شریک برای «او» بگیریم. به این مفهوم است که مولوی می‌گوید:

چون به طوف خود بطونی مرتدی

خیلی قشنگ می‌گوید. یعنی اگر خیلی خودت را مبنا فرض کنی، خودت را وسط بگذاری و دور خودت مثل صاحبان قدرت که می‌بینیم بچرخنی و یک ملتی را هم بخواهی دور خودت بچرخانی، این طواف، طواف شرک آلودی است. از آن طرف هم از خطاب خدا به محمد می‌توانیم این استفاده را کنیم: «وَلَا تُكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ محمد که قائل به مبنا یا مبانی دیگری در کنار مبناى اصلی نبوده است. شاید مبناى خودش را این قدر که لازم است، بها نمی‌داده است. اینجا که می‌گوید: شریک نگیر، یعنی روی خودت و صلاحیت خود و به تردید نرس. خودت می‌توانی به ما رویکرد داشته باشی، به مبناى خودت ایمان بیاور، روی مبناى خودت شرک نورز، روی مبناى من هم شرک نورز، اگر روی این دو مبنا شرک نورزی به وجود واحد می‌رسی. به یک وحدتی با ما می‌رسی؛ ما به وحدت تو با خودمان نیاز داریم. نیاز نه از سر احتیاج؛ پروژه‌ای تعریف شده، آن پروژه را تو با اتکا به این وحدت، رویکردت به ما، مبنا گرفتن خودت و مبنا گرفتن ما پیش ببری.

این رویکردها در دوران جدید هم مثال‌های متعددی برایش می‌توان آورد. مثال دوران مرحوم مصدق است. رویکرد مصدق در دوران نهضت ملی خیلی به این آیه می‌خورد؛ «وَأَنْ أَقْمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». مصدق رویکرد متن داشت. بعد به تئوری موازنه‌ی منفی رسیده بود. این تئوری هم تئوری‌ای نبود که در ذهن فقط منزل کند، در عین هم تبلور داشت. موازنه‌ی منفی می‌رسید به این که در دورانی که اکثر کشورها می‌خواهند سطح (level) خودشان را با یکی از این دو قدرت تنظیم کنند، ما به موازنه‌ی منفی برسیم. وقتی که نخواهیم روی قدرت، سطح تنظیم کنیم باید روی قدرت مستقر در هستی بیایید. قدرت مستقر در هستی، غیر از «او»، توده‌های موتور محرک تاریخ و پیش‌برنده هستند. خروجی موازنه‌ی منفی او این بود که به سمت این دو قطب نرود. در چه دوره‌ای؟ در دوره‌ای که اغلب به دیدگاه موازنه‌ی مثبت رسیده بودند. در ایران شاخص‌ها مانند رزم‌آرا موازنه‌اش، موازنه‌ی مثبت بود. هم به شمال، هم به انگلستان و هم به امریکا باج بدهد. موازنه‌ی مثبتش، موازنه‌ی خیلی پر غلظتی هم بود. قوام هم که نیمه‌ی دهه‌ی ۲۰ - سال ۱۳۲۵ - آمد به اصطلاح دولت دمکراتیک ترکیبی در ایران درست کرد، می‌خواست هم به شوروری امتیاز بدهد، هم به جنوب - انگلستان - امتیاز بدهد. حزب توده هم با این که مدرن فکر می‌کرد و سعی می‌کرد مرفقی باشد،

در عمل به این رسیده بود که نفت شمال برای شوروری و نفت جنوب هم برای انگلیس باشد. همه دنبال موازنه‌ی مثبت بودند. یک تک‌عنصری بود که به موازنه‌ی منفی رسیده بود. آن تک‌عنصر از آنجایی که خودش فعال هستی بود، قواعد هستی را هم درک کرده بود. توده‌ها، نیروهای درون هستی هستند. نه حزب توده، توده‌ها را می‌دید، با این که اسم اصلی‌اش حزب توده بود! توده را نمی‌دید. از بالا همه‌ی مسائل حل شود. الآن هم بخشی از روشنفکران از روی تور می‌خواهند مسائل را با قدرت حل کنند. اگر بخواهیم از روی تور مسائل را با قدرت حل کنی، چه احتیاجی به والیالیست وسط مستطیل ۱۸ در ۹ داری؟ چه احتیاجی به دویدن و عرق ریختن و پریدن و اسپیک زدن و ساعد گرفتن و دوبله کار کردن؟ توده است که می‌تواند در این بازی ایفای نقش کند.

مصدق به متن رسید. یعنی خدا می‌گوید: «وَأَنْ أَقْمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» به متن رسید. خروجی مصدق چه بود؟ آن دفعه بحث شد که حدود یک دهه قبل از ملی کردن رسید به این که ما جُل و پلاس بریتیش پترولیوم (British Petroleum) را در دریا می‌ریزیم. وقتی که خواست نفت را ملی کند چه گفت؟ گفت: ما به یاری خداوند و به قدرت مردم نفت را ملی خواهیم کرد. به یاری خداوند، یعنی ما اتکاء ویژه به مبنای درون هستی داریم و خودمان هم آدمی هستیم. ایدئولوژی رزم‌آرا، ایدئولوژی ضد آدمیت بود. آن جمله رزم‌آرا معروف است. می‌گوید: «ملتی که نمی‌تواند لوله‌ی آفتابه بسازد چطور می‌خواهد نفت را ملی کند؟» رزم‌آرا نه به خودش بها می‌داد، نه به ملت ایران بها می‌داد. ولی تکنولوژی محض امریکا و انگلستان را پذیرفته بود، مرعوب آن تکنولوژی بود. فکر می‌کرد صنعت نفت پیشرفته را آن‌ها فقط می‌توانند سر پا نگه دارند. درحالی که صنعت نفت که ملی شد، انگلستان نقشه‌ی کل پالایشگاه را که برد، بالاخره همان مهندسان و تکنسین‌های ایرانی، پالایشگاه را راه انداختند. یعنی هستی به مصدق و توده‌هایی که به او اعتماد کرده بودند، جواب داد.

پس این رابطه، فقط رابطه‌ی قدیم‌ها و دوردست‌های تاریخ نیست که فقط به محمد و ابراهیم و یعقوب و موسی و صاحبان کتب و صحف جواب بدهد. نه! اگر این گونه تاریخ را ببینیم، خدا محدود به دوران قدیم است. در دوران جدید اصلاً نمی‌تواند بیاید. در دوران مدرن خدا نمی‌تواند ایفای نقش کند. اگر به این تلقی برسیم، به تلقی ساعت‌ساز لاهوتی قرن نوزده آلمان‌ها [رسیده‌ایم] که بله ما بنیان‌گذاری خدا را قبول داریم.

مهندسی است که یک ساعتی را کوک کرده، ولی الآن خودش در لاهوت است. ماشین را کوک کرده و آن ماشین با قواعد خودش پیش می‌رود و از این به بعد بشر است که آن ماشین را رتق و فتق و گردگیری و روغن‌کاری می‌کند. دیگر نیازی به «او» نیست. نه! این تفکر در قدرت هم که الآن می‌بینیم، به غیبت خدا می‌رسد.

اگر به حضور خدا و انتشار خدا، این که خدا هم کمک‌کار محمد بوده و هم کمک‌کار محمد مصدق بوده، برسیم، دیگر قدرت جرات نمی‌کند هر کاری دلش خواست در غیاب «او» انجام بدهد. چون «او» دوردست است، در غیاب «او» همه کار می‌شود کرد - کارهایی که در کشور خودمان دیده‌ایم کرده‌اند و دارند می‌کنند. این که، ما به آن ورطه نیفتیم. اگر ما هم به آن ورطه بیفتیم، هیچ تضمینی نیست ما هم اگر به جایگاه آن‌ها رسیدیم، همین کارها را تکرار نکنیم. یک گیری در روشنفکری مسلمان پیش آمده است. آن گیر هم در تبیین «او» است. کلید تبیین «او» این است: «وَأَنْ أَقُمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». این کلیدکاری است که به دوران قدیم می‌خورد، به دوران میان می‌خورد، به دوران جدید می‌خورد، به مصدق می‌خورد، به دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ می‌خورد، به دهه‌ی ۸۰ و آخر دهه‌ی ۸۰ و سال ۸۸ و خانم سعیده قدس و خانم حکیم‌زاده و INا‌ها و همه‌ی اینها می‌خورد. لذا قانون یکی است. مبنا فرض کردن خود، مبنا فرض کردن «او»، تحرک در هستی، فعالیت در هستی، رویکرد وجودی به سمت «او» - از نوع مصدقی، از نوع حنیف‌نژادی، از نوع هرکس که می‌خواهد پروژه تعریف کند و پیش ببرد.

تفاوت دکتر مصدق با همه‌ی منورالفکران دوران خودش [این بود که عزم تعریف و پیشبرد پروژه‌ای داشت]. منورالفکرتر از مصدق بعد از مشروطه زیاد بود؛ هم ادیب بودند، هم حکیم بودند و هم جهان‌شناسی‌شان دقیق‌تر از مصدق بود. چرا آن‌ها نتوانستند منشأ دگرگونی شوند؟ یک یقینی درون وجود مصدق بود که آن یقین را در این سی سال مشترکاً در یک پروژه‌ی نانوشته هم بخشی از روشنفکران با نسبت محض سوزاندند و هم حاکمیت جمهوری اسلامی سوزاند! لذا دیگر خدای آب‌شده که تبدیل

۱. انجمن معتادان گمنام، یک انجمن غیرانتفاعی و جهانی متشکل از زنان و مردانی است که مشکل اصلی زندگی‌شان بیماری اعتیاد است.

به یک قالب صابون شده که دستت را بخوابی با آن بشویی، دست بزنی ترک می خورد و می ریزد، خدا تبدیل به آن شده است! طبیعی است این خدا نمی تواند در تحولات نقشی به عهده بگیرد. طبیعی است با ما نمی تواند پروژه تعریف کند. ولی اگر به یقین برسی، یقین مصدقی - موازنه‌ی منفی، به دو سمت قدرت بها ندهی، نه به شمال و نه به جنوب ایران [خدای یقینی در کار خواهد آمد]. همان تئوری که خلیل ملکی داشت با این که او مارکسیست بود. خلیل ملکی به نیروی سوم رسید. دیدگاه جوهری‌ای بود. میان کمپ امپریالیسم و کمپ مقابل امپریالیسم که کمپ سوسیالیسم آن دوره بود، یک کمپ توده‌ای هم وجود دارد. همه‌ی قطب‌ها هم جهان را می خواهند این گونه تعریف کنند «یا با مایی یا بر مایی.» این فرمولاسیون سیاست خارجی استالین هم بود. فرمولاسیون سیاست داخلی و خارجی جمهوری اسلامی هم هست. «یا با مایی یا با ما نیستی.» ادبیات یک سری گروه‌های بعد از انقلاب هم همین بود: «تکلیف را روشن کن؛ یا با مایی یا با آن‌هایی.» اصلاً این تلقی «یا با مایی یا با آن‌هایی» وجود ندارد. مرحوم خلیل ملکی می خواست همین را بگوید که یک نیروی سومی وجود دارد که می تواند منشأ تحول باشد و ما نماینده نیروی سوم هستیم. مصدق هم از دیدگاه خودش نماینده نیروی کیفی تاریخ و هستی بود. تغییر هستی نه با تکنولوژی و های تکنولوژی امریکایی‌ها پیش می رفت نه با صنایع سنگین برخاسته از سوسیالیسم دولتی شوروی. موتور تحول در همین متن جامعه‌ی ایران بود.

پس «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» به همه‌ی دوره‌ها می خورد. به همین خاطر این کتاب متعلق به یک دوران نیست و فرادورانی است. عناصری که از «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» بیرون می آید؛ یقین است، فاصله گرفتن با نسیت است. در دورانی که همه چیز شناور باشد و ما هم شناور باشیم، به قول طرف «خس و خاشاک» باشیم چه اتفاق مبنایی می تواند رخ بدهد؟ بالاخره در این جهان عناصر با وزن مخصوص سنگین وجود دارند. خدایی است با همه‌ی وزانتش، مردم مدار تغییر با وزن مخصوص خودشان هستند و یک یقینی هست که مشمول نوسان‌های نسیت نمی شود. یقین گم شد؟ [با وجود] عنصر قائم به خود - یعنی خودمان را مبنا فرض کنیم، آدم فرض کنیم، ادامه‌ی پروژه‌ی آدم فرض کنیم و «او» را هم مبنای پرحاضر در عرصه فرض کنیم - و ظرفیت بی نهایت «او» و ظرفیت محدود

ما اتفاقی خواهد افتاد. ما B.P را در دریا می‌ریزیم و بعد هم آغاز ملی کردن نفت با یاری خدا و به همت مردم، نشان دهنده‌ی این است که آیه‌ی ۱۰۵، آیه‌ی کلیدی، هم در دوران قدیم، هم برای قدما و هم در دوران اخیر، برای متاخرین می‌تواند بیاید و برسد تا همین مهمانانی که ما پارسال داشتیم، معنا داشته باشد.

آیه‌ی بعدی، آیه‌ی ۱۰۹ [سوره‌ی یونس، آیه‌ی] استراتژیک‌تری است:

«وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَخُضَّكَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»

اینجا خدا به محمد بعد از این‌که سیر انسان مشمول نوسان را می‌گوید و دعوت می‌کند که خودش را مبنا فرض کند، بر خودش و بر وجود کوچک خودش شرک نوزد و وجود بزرگ «او» را هم لحاظ کند و به متن بیاید؛ این ادبیات خدا، ادبیات تکان‌دهنده‌ای است: «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ»؛ پیروی کن، تبعیت کن - این تبعیت، تبعیت پادگانی و نظامی و تبعیت با ادبیات تشکیلاتی دهه‌ی ۶۰-۵۰، کورکورانه نیست - «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ»؛ پیروی آگاهانه بکن، آگاهانه از سر چه؟ ما که سیر را کامل به تو توضیح دادیم. سیر نوسان انسان، سیر نوسان یوسف، خودت مشمول آن نوسان نشو. «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ»؛ پیروی کن از محتوای پروژه. وحی در ساده‌ترین و عام‌ترین تعریفش محتوای پروژه است. حال این وحی می‌تواند به مصدق هم برسد، به حنیف‌نژاد هم برسد، به چه‌گوارای مارکسیست هم روی پیشبرد پروژه‌ی خودش برسد، به خانم قدس هم برسد، به هر کدام از بچه‌های اینجا که بخواهند تاسیسی را صورت بدهند هم برسد. بچه‌هایی اینجا هستند که مثلاً فرض کنید یک خانه‌ی کودکی را در افسریه درست کردند و یکی دو سال است برایش وقت می‌گذارند، بچه‌های افغانی را آنجا آموزش می‌دهند. وحی مختص این پروژه؛ بله یک وحی داریم که با آن مکانیسم به تقاضا داران ویژه‌ی هستی عرضه شده که آن‌ها دوران‌ساز شدند، مراحل اصلی سیر تحول بشر را رقم زدند. با موسی یک برگ از تاریخ [ورق] خورد. با مسیح با این‌که دوران رسالتش شش ماه بیشتر طول نکشید، یک برگ از تاریخ [ورق] خورد. با ابراهیم برگ اصلی تاریخ [ورق] خورد. با محمد هم برگ آخر این کتاب تاریخ [ورق] خورد. آن وحی کار خودش را کرد. اما مصدق پروژه دارد، این هم مشمول می‌شود: «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ»؛ یعنی تبعیت کن از

محتوای پروژه‌ی خودت. محتوای پروژه‌ی مصدق چه بود؟ بالاخره با خودش متن‌هایی را آورد. متن موازنه‌ی منفی در سطح ملی؛ متن بودجه‌ی بدون نفت در سطح اقتصاد ملی؛ متن دموکراسی مشارکتی در سطح توسعه‌ی سیاسی ملی و متن تئوریک تشکیل جبهه‌ی ملی در حوزه‌ی تشکیلات. بالاخره انسان کامل با خودش متن‌ها را هم می‌آورد. «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ» یعنی تو اگر در حوزه‌ی تقاضا هستی، ما می‌توانیم با الهام‌بخشی و ایده‌پردازی خودمان به تو، تو را صاحب وحی خود و مخصوص پروژه‌ات کنیم. «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ» به این مفهوم است که به محمد می‌گوید و به همه‌ی کسانی که می‌خواهند مثل محمد باشند - اعم از زن و مرد - و پروژه‌ای را پیش ببرند، تبعیت کن، پیروی آگاهانه کن از محتوای پروژه، بردباری به خرج بده تا سرفصل داوری. سر پروژه‌ات آخر سر ما داوری می‌کنیم. استاد راهنمای تو ما هستیم، استاد ناظر هم ما هستیم، بارمات را هم ما می‌دهیم، رنکینگ‌ات را هم ما تعیین می‌کنیم.

اینجا یک نیم‌بیت، مصرعی است که به این «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ» می‌خورد:

بِعِزِّ مَرَحِلَةِ عِشْقِ نَفْسِ نَقْدِی

این مرحله است! ملی کردن برای مصدق و مردم ایران و نیروهایی که به مصدق پیوستند، مرحله بود. بنیان‌گذاری شهدای چهارم خرداد برای آن‌ها و کسانی که به لحاظ تاریخی قبولشان کردند، مرحله بود. تاسیس سال ۶۸ خانه‌ی مادر و کودک در رودبار در یک چادر، مرحله بود. زیرزمین چیدر هم برای خانم قدس مرحله بود. مرحله شاخ و دم ندارد. متناسب با اندازه‌های فرد است.

اینجا خدا به محمد می‌گوید: «به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی». تو آمده بودی که عنصر جوشنده و جهنده‌ی تحول را پیش بگیری که همین عشق است که الآن ۱۰-۱۱ جلسه روی آن ایستاده‌ایم. «به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی» ترجمان بشری «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ» است.

سمت تقاضا که سمت یعقوب و ابراهیم بود، دُرد یا شیرابه‌ی کیفی یا ته‌مانده‌ی راه‌گشایش، یکی رفاقت بود - رفاقت ویژه با «او» پیشه کردن و به اعتماد ویژه به «او» رسیدن. «نزدیک است»، «خواهد آمد»، دمپایی‌اش تا چارچوب درب و تا پاشنه‌ی درب یک قدم فاصله دارد. «یک دمپایی مانده به در»، اصطلاحات ادبیات کوچه و بازار

خودمان است که خیلی کیفی بود. سمت تقاضا به این رسیده است: تلقی جوهری. سمت عرضه: توصیه‌ی جوهری.

«روی» کرد وجودی

«پیش‌برد» پروژه با اعتماد و بهره

رویکرد وجودی داشته باش. وجودت را در اختیار پروژه و روبه ما کن! این خیلی مهم است. اگر الآن پروژه‌ای پیش نمی‌رود، پروژه‌ای به ته نمی‌رسد، ایران کشور هزار پروژه‌ی نافرجام و زن هزار همسر است، علت این است که رویکرد وجودی نیست. رویکرد نصفه و نیمه است. رویکرد این‌گونه که «او» توصیه می‌کند، جوهری نیست. یک وجه از توصیه‌ی جوهری، رویکرد وجودی به هستی و به مبدأ هستی است؛ وجه دیگر پیشبرد پروژه با اعتماد ویژه است؛ از نوع اعتماد ویژه‌ای که همین متأخرین دارند و از نوع اعتماد ویژه‌ای که متقدمین دارند. این متقدمین، موجوداتی مثل همین متأخرین بودند با همه‌ی ضعیف‌های همین متأخرین که آمدند در کمپ و اردویی آرام‌آرام سرشناس شدند. یعنی این سر چون وجودی بود، رویکرد به «او» داشت و رویکرد پروژه داشت، سر مورد شناسایی قرار گرفت! این که می‌گویند طرف سرشناس است، مگر از اول سرشناس بوده است؟ سری از میان سرها برمی‌آورد. قدیم می‌گفتند یک سر و گردن از بقیه بالاتر است. محمد یک سر و گردن از قریشی‌ها بالاتر بود. رفت حراء و آمد. حراء رفتن هم از سر تصوف نبود. از سر لاهوت و ناسوت نبود. می‌خواست به یک حقیقتی برسد و از آن حقیقت، جهان پیرامونش را تغییر بدهد. سری برآورد از میان سرها. این خانم هم سری برآورد. مادر صاحب کودک سرطانی الی‌ماشاءالله است، چرا یکی شاخص شد؟ افراد زیادی به زلزله‌زده‌ها می‌رسیدند. از کسی که مثلاً لباس کهنه می‌داده تا کسی که پول خرد می‌داده تا کسی که فرضاً پنج میلیون تومان به حساب فرضاً ۹۹۹۹ می‌ریخته است. یک نفر پیدا شده که شش ماه به چادر رفته، از چادر بیرونش کردند، در کانکس سازمان ملل رفته، از او کانکس را گرفتند، با پنج - شش خانم مسن هفتاد - هشتاد ساله پیوند خورده است. او سری برآورد از میان سرهایی که در حوزه‌ها و سطوح مختلف به زلزله‌زده‌های رودبار و بم کمک کردند.

پس رویکرد این آیات ۱۰۵ و ۱۰۹ سوره یونس، به همه است؛ به ما هم می تواند باشد. آن دو آیه هم، آیات انشاء خدا و ادبیات خداست؛ در پردازش کتاب آخر از انسان کمک نگرفته است. رویکرد وجودی، پیشبرد پروژه با اعتماد ویژه؛ خلاصه اش:

به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی

تحول مرحله است. حال محمد این سیر را پرمارت بالا آمدی، مدام بالای تپه آمدی و سراغ ما آمدی، آمدی یک نفر را پیدا کنی، پیدا شد! پیدا هم که کردی، عرق ریزان و پرهیجان و پرخلجان آمدی به همسرت هم گفتی، بعد به علی گفتی، هسته‌ی تشکیلاتی را درست کردی. طیف‌های را تشکیل دادی و کریستال‌های را بستی با آن توصیه‌ای که ما به تو کردیم. «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ»؛ جناحین‌ات را، اطرافت را پوشش بده، کریستال‌های را بساز. همه‌ی این تشکیل هسته و ساختمان کریستالیزه برای چه؟ برای تحول. مرحله‌ی تحول رسیده است. یونسی پیشه نکن. یونس گونه با ما برخورد نکن. «به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی».

اگر بتوانیم این را پیوند بزنیم، کار کردیم: توصیه‌ی جوهری و تلقی جوهری؛ توصیه‌ی جوهری، توصیه‌ی «او» است. تلقی جوهری، تلقی از نوع یعقوب، ابراهیم، مصدق و خانم قدس است. تفاوت‌هایی با هم دارند ولی در نوع و در پیشبرد پروژه‌ی آدمیت که بحث ما است، تفاوتی با هم ندارند. قطعاً با هم در پیشبرد تفاوتی ندارند. در کیفیت پیشبرد و توان پیشبرد تفاوت دارند. این دو با هم هم‌پیوند می‌شوند و به این تقاطع و تلاقی می‌رسند.

بستر مشترک دو «جوهر»

بستر مشترک دو جوهر - جوهر انسانی ابراهیمی و یعقوبی و محمدی و عیسوی و موسوی و مصدقی و حنیف‌نژادی و گاندیی و چه‌گوارایی و ژاندارکی و خانم قدسی - به توصیه‌ی «او» می‌رسد. اینجا دیگر بستر و آبشخور مشترک پیدا می‌شود، دو مینا با هم یگانه می‌شوند. در جاهایی که دو مینا با هم بر محور وجود و از سر عشق یگانه شدند، پروژه‌ها تعریف شده، پیش‌برندگان هم سرشناس شدند. از اول که سرشناس و گزیده نبودند. مولوی پردازش می‌کند:

من دوش گفتم عشق را ای خسرو عیار ما

سر در مکش منکر مشو تو برده ای دستار ما

ولپس جوابم داد او نی از توست این کار ما

چون هرچ کوئی وا دهد همچون صد انکسار ما

من گفتمش خود ما کنیم و این صد انگار ما

زیرا که که را اختیار نمود ای مختار ما

این دیالوگی بین دو مبنا است؛ مبنای کوچک و مبنای بسیط. هنر مولوی این بود که اینجا تقاطع را جوش داده است. یک جوشکار کیفی بین دو مبنا است. «من دوش گفتم عشق را، ای خسرو عیار ما»: من مبنای کوچک هستم، خسرو عیار ما یعنی پادشاه صاحب سلطنت کل عالم بسیط امکان که عیار است. عیار در ادبیات ما وجه منفی هم دارد، به معنی تردست و زبل و رند و زرنگ هم است. ولی عیار یعنی کسی که بر دیدگاه خودش رقصنده و دینامیک است. دینامیک ترین عنصر بر دیدگاه خودش خدا است. این با خدا، مبنای کوچک با مبنای بزرگ، دیالوگ برقرار می‌کند: «من دوش گفتم عشق را ای خسرو عیار ما». عشق کاملاً ممزوج و مرادف خسرو عیار یعنی صاحب سلطنت اصلی و سلطان هستی برقرار شده است. «سر در مکش، منکر مشو، تو برده ای دستار ما». دستار در ادبیات قدیم و در ادبیات مولوی، سرمایه‌ی مرد است. یعنی دستار کسی برداشته می‌شد، سرمایه‌اش را از دست داده بود. آن موقع فرض کنید زیر دستار، ابزار می‌گذاشتند، پول و شیء قیمتی می‌گذاشتند؛ سرمایه‌ی فرد زیر دستار بوده است. اینجا می‌گوید: «منکر مشو تو برده ای دستار ما».

«واپس جوابم داد او نی از توست این کار ما»؛ به او می‌گوید: نه! به خودت رجوع کن، تو هم یک مبنایی، ما هم یک مبنا هستیم، بعد خدا استدلال می‌آورد: «چون هرچ گویی

و ادهد همچون صدا گهسار ما؛ یعنی به نسبتی که تو تقاضا داشته باشی، پژواک تقاضای تو را ما متوجه می شویم، متناسب با تقاضای تو همچنان که پژواک داشتی، ما هم برآورنده هستیم. این می خواهد بگوید دو مبنا وجود دارد، یک مبنای کوچک، یک مبنای بزرگ. از سرجمع امکانات مبنای کوچک و مبنای بزرگ، سر این پروژه کار پیش برده می شود. آخر سر دیگر خیلی نمی شود گفت که کار را چه کسی انجام داد. کار را فعالان هستی انجام دادند. فعال ازلی هستی «او» است، فعال های موقت هستی هم ما هستیم. این درک مولوی است از مجموعه بحثی که ما تا الآن داشتیم: وحدت بر جوهر، دلادلی و درتیدگی یا تقاطع عرضه و تقاضا. بحث را جمع می کنیم.

دقت بر تقسیم ها

احتیاج اشتیاق

روی کرد ویشه جذب

عشق دینامیک هستی دینامیک

بر تقسیم کارها و ظرفیت ها حول پیشبرد پروژه ها دقت کنیم. یک سمت، سمت احتیاج و یک سمت، سمت اشتیاق است. آن سمت که سمت اشتیاق است، در آن اشتیاق یک انتظار هم هست، یک نیاز هم هست؛ نیاز نه از سر احتیاج. خدا انتظار دارد که انسان های کیفی، انسان هایی که کیفیتی در خودشان متبلور می بینند و می توانند متبلور کنند، به این چرخه بپیوندند. [اینکه مدام می گوید] بخوان و بدان و مشاهده کن و سیر کن و گردش کن و... [نمود انتظار خداست]. در این کتاب فقط از این زاویه یک نفر بررسی کند چند بار خدا به محمد فرمان حرکت از نو داده است؟ فرمان تر و تازه شدن داده است؟ فرمان فاصله گرفتن از روحیه ی یونسی و پیش برندگی داده است؟ این خیلی مهم است. یک پژوهشی اینجا صورت بگیرد این درمی آید که اشتیاقی که «او» به محمد دارد، اشتیاق به ظرفیت های درونی محمد است که ظرفیت ها بلا استفاده نماند و در رقم زدن یک تحول دورانی بیاید. پس در آن اشتیاق خدا، یک نیاز و یک انتظاری وجود دارد. نیاز نه از سر استیصال؛ خدا عزیز است، صاحب عزت است، بی نیاز است، صمد محض است. در عین حال انتظار و یک نیاز با تبصره دارد که انسان بیاید و در این تقسیم کار شرکت کند.

وجه بعدی - تقسیم دوم - اگر انسان محتاجی که آهنگ «او» را کرده و آهنگ تعریف پروژه را دارد، همین حنفی و رویکرد تمام‌عیار به «او» داشته باشد، او هم به قول مولوی جذب ویژه می‌کند. این سو یک عشق دینامیک است و آن سمت هم یک هستی دینامیک است.

«یاد کن»ها

حاکی از

«تقسیم»ها

در سوره ی هود، یک راسته و یک صفحه‌ی کامل وجود دارد در قرآن به خط عثمان طه، فکر می‌کنم صفحه‌ی ۲۲۹ است؛ اگر اشتباه نکنم. دوستان اگر رجوع کنند به قرآن با خط عثمان طه، صفحه‌ی ۲۲۹ از سوره ی هود را بیاورند. اگر من اشتباه کردم دفعه‌ی دیگر تصحیح می‌کنم.^۱ آنجا خدا به محمد می‌گوید: یاد کن، یاد کن، یاد کن. یاد کن از برق چشم همسر زکریا؛ یاد کن از شور و شوق همسر ابراهیم؛ یاد کن از زکریا و همسرش که «یَسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» بودند. «یَسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» (انبیاء: ۹۰)؛ یعنی در پشبرد پروژه‌های خیر سرعتی داشتند و اهل سبقت بودند. یاد کن از برآوردن حاجت الیاس؛ یاد کن از حل مسئله‌ی ایوب؛ یاد کن از گره و گشودن گره‌ی یعقوب؛ «یاد کن، یاد کن، یاد کن»ها حاکمی از این است که یک سو در این تقسیم، سوی احتیاج و سوی تقاضا است و یک سو هم سوی جذب و برآوردگی است.

می‌شود گفت که در یک تکه کوچک در دیوان شمس مولوی، این صفحه‌ی ۲۲۹ از ۶۰۳ صفحه‌ی قرآن با خط عثمان طه ترجمه‌ی آهنگین شده است:

۱. ظاهراً بحث شهید صابر ناظر بر آیاتی از سوره ی انبیاء (صفحه‌ی ۳۰۸ به خط عثمان طه) است که با ساختاری نظیر «و... إِذْ تَأَذَىٰ رَبِّهٖ...» تکرار می‌شوند و این «إِذْ» چنانکه در متن مباحث نیز آمده از نظر هدی صابر نماد یادآوری است. نمونه‌ی دیگری از یادآوری‌ها در سوره ی مریم (به ویژه آیات ۴۱، ۵۱، ۵۴ و ۵۶) است که همگی با «وَإِذْكَرْنَا فِي الْكِتَابِ» آغاز می‌شوند. مشابه همین یادآوری‌ها در سوره ی ص (آیات ۴۱، ۴۵ و ۴۸) آمده که با «وَإِذْكَرْنَا» آغاز می‌شوند.

ای نور مای سور مای دولت مضور ما

[پا و امکش از کار ما]

جوشی بنه در شور مای شور مای شور مای

کل بحث این است. «ای نور ما! ای سور ما!» یعنی کسی که راهنمای پروژه هستی، نورافشانی پروژه از توست. سور ما هم حال چه با صاد و چه با سین، تراوشش یکی است: یعنی کسی که ما را بالنهایه می‌توانی در سرآمد پروژه مان صاحب جشن تاریخی بکنی. «ای دولت منصور ما»؛ دولت در این ادبیات به معنی لجستیک است؛ یعنی کابینه، یعنی تشکیلات پشتیبان پروژه. کسی که لجستیک پروژه ما هستی، پشتیبان تشکیلاتی پروژه ما هستی، مشی تو هم مشی منصور و پیروز است [جوشی در کار ما بنه]. پس از تکه اول: ای کسی که راهنمای عمل پروژه هستی، کسی که جشن پایان پروژه‌ی ما را هم تو رقم می‌زنی، کسی که پشتیبان تشکیلاتی و کابینت‌بند پروژه‌ی ما هم تو هستی و کسی که مشی پیروزت به پیشبرد پروژه‌ی ما کمک می‌کند. تکه‌ی دوم: «جوشی بنه در شور ما»؛ ما هم در حد خودمان به یک دینامیسمی رسیده‌ایم، مثل تو جست‌وخیز نداریم که کل هستی را متاثر کند. اما یک گوشه‌ی هستی را داریم یک تکانه‌ای می‌دهیم [پس در کار ما درآ].

مانو می‌گفت: اگر این هشتصد میلیون مردم چین بروند روی ارتفاع یک متری و بپرند، بالاخره زمین یک تکانی می‌خورد! خودش هم انگیزه‌ی تکان دادن داشت و بالاخره تکان هم داد. این هم می‌خواهد بگوید که بالاخره ما در یک گوشه‌ای از هستی، هرچه که کوچک هستیم، یک تاب و سرسره‌ای سوار کردیم، یک تکانه‌ای داریم می‌دهیم. حال تو «جوشی بنه در شور ما»؛ این دینامیسم ما را تو به مرحله‌ی قل وارد کن، به مرحله‌ی جوش وارد کن، به مرحله‌ی لعاب وارد کن، به مرحله‌ی بروز و ظهور و تضاعد یک کیفیت نو وارد کن. ما هم پروژه شروع کردیم. ما هم از تو انتظار داریم به عنوان پشتیبان و کابینه و سلطان پیش‌برنده کمکی کنی و این دینامیسم ما از حالت حسی از حالت شبه‌خودبه‌خودی دریابید، به یک مرحله‌ی تعریف شده، چشم‌انداز دار، مرحله‌بندی‌شده و کیفی وارد شود. قبلش هم که می‌گوید: «پا و امکش از کار ما»؛ یعنی

بالاخره ما انتظار داشتیم در پروژه‌ی ما وارد شوی؛ حال که وارد شدی از پروژه‌ی ما بیرون نرو. مولوی همیشه تکیه‌کلامش این است که «درآ درآ در کار ما». «درآ درآ در کار ما»ی مولوی را اگر بخواهیم در خدمت بحث‌های خودمان بیاوریم، یعنی ما هم در حد عقل خودمان می‌توانیم پروژه تعریف کنیم، تو در کار پروژه‌ی ما در بیا. اینجا که تو گفتی «دق الباب» کنید، اگر به سیری وارد شدید، ما را هم خبر کنید. حال خبر از ما و لجستیک از تو! آخر سر می‌گوید: «تا می‌شود انگور ما». ما یک سیر فرآوردی را آغاز کردیم، اما اگر پشتیبانی، لجستیک و نیروی تشکیلاتی تو هم به پروژه‌ی ما وارد شود، ما می‌توانیم صاحب‌ته‌نشینی شویم که آن ته‌نشین، خروجی کیفی پروژه‌ی ما است؛ ما را به نقطه‌ی غلبان، به مرحله‌ی کیفی، به لعاب‌اندازی، به دُرد و ته‌نشین گوارا وارد بکن.

بحث خدای منشأ عشق و امید تا این مرحله که تلقی جوهری را با توصیه‌ی جوهری پیوند بزنیم [باقی می‌ماند]. تلقی جوهری از انسانی است که از مرحله‌ی سینوس و نوسان عبور کرده است؛ توصیه‌ی جوهری هم از منشأ عرضه است. بحث که اینجا تمام می‌شود، دو بحث دیگر داریم که ان‌شاءالله قول بدهیم هفته‌ی دیگر تمام شود؛ یکی این بحث یک جویبار شدن دو مجرا را پیوند بزنیم به این که عشق: یک، عنصر قدیمی، یک عنصر ازلی است؛ مثل خود هستی مثل خود خدا است. و دوم، عنصری است که در طراز بین عقل و عشق، عنصر برتر است. چیزی که الآن در این دوران کسی باور ندارد. خصوصاً در ایران ما که الآن عشق حلقه‌ی مفقوده است و طیفی از روشنفکران هم فکر می‌کنند در سرآمد نقطه‌ی عقل قرار گرفته‌اند، اصلاً می‌گویند عشق یک عنصر درجه چندم، ناپیدا و غیر کمک‌کار پروژه است. همه تصور می‌کنند با عقل و محاسبه می‌توان کار را پیش برد، ولی جان‌مایه که نباشد وضعیت همین می‌شود که هست.

دفعه‌ی دیگر ان‌شاءالله بحث را جمع می‌کنیم؛ بحث عشق قدیمی و طراز عقل و عشق و اینکه ضریب پیش‌برندگی عقل کیفی‌تر است یا ضریب پیش‌برندگی عشق [را پی می‌گیریم]. این دو را با بحث جمع‌بندی امروز بتوانیم در حد توان به هم بزنیم و این بحث را جمع کنیم. ان‌شاءالله از دو هفته‌ی دیگر سر خدای منبع انرژی برویم.

تکه‌ی دوم جلسه آقای دکتر ملکی که خیلی از حضور مجددشان در جمع خوشحال هستیم، بنا است که بحثی را خدمت دوستان ارائه بدهند. تکه‌ی دوم جلسه در اختیار آقای دکتر خواهد بود و ما خدمت ایشان هستیم و ان‌شاءالله دوستان هم حضورشان ادامه داشته باشد. خیلی متشکر از همه.

طرح بحث دکتر محمد ملکی^۱: عشق و سرطان

با عرض سلام و معذرت خواهی که دقایقی از وقت شما را می گیرم. اگر به دلیل بیماری گاهی در صحبت هایم نظم آنچه می خواهم بگویم، به هم خورد، مرا ببخشید. اما چرا در این روزها مزاحم شدم، مدتی است که بعد از آمدن از سفر می بینم در جلسه بحث عشق مطرح است. هرکس به زبانی سخن از عشق می گوید. دوستان جوانمان آمدند و صحبت کردند. استادمان بحث هایی بسیار زیبا و آموزنده ای داشتند.

من امروز می خواهم مسئله ای را مطرح کنم که شاید عنوان آن برای شما عجیب باشد. آن روز به آقای هدی گفتم که می خواهم عنوان بحث را «عشق و سرطان» بگذارم. حال چه ارتباطی بین عشق و سرطان است؟ یکی مظهر زیبایی است، عشق و یکی مظهر زشتی، سرطان. چه نسبتی بین این ها وجود دارد؟ می خواهم امروز این نسبت را تا حدودی که بشود مطرح کنم. چون من معتقدم که عشق تئوری نیست. در طول تاریخ از عشق زیاد صحبت شده؛ عشق لیلی و معجون، عشق شیرین و فرهاد، عشق رومئو و ژولیت و از این قبیل در کتاب ها و در تاریخ فراوان است. اما من به این نتیجه رسیدم و اعتقاد من این است که عشق یک چیز عملی است، تئوری نیست. این دو خانمی^۲ که یک سال پیش من افتخار داشتم که اینجا در جلسه شان باشم آمدند و از کار خودشان صحبت کردند که از هیچ به کجا رسیدند. این ها دو عاشق بودند و کارشان یک کار عاشقانه بوده است. اگر غیر از این بود، به هیچ جا نمی رسیدند.

من اول با یکی دو قطعه شعر، تعریفی از عشق می کنم و بعد به طور بسیار بسیار فشرده تعریفی از سرطان می کنم. بعد رابطه ای این دو مسئله را در عمل مطرح خواهم کرد. ما یک جمله ای در فارسی داریم که می گوئیم، خواستن توانستن است. خیلی ها ممکن

۱. فعال حقوق بشر و اولین رئیس دانشگاه تهران بعد از پیروزی انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷. وی در دانشکده دامپزشکی دانشگاه تهران تحصیل کرده و در سال ۱۳۴۰ در رشته بهداشت و صنایع غذایی فارغ التحصیل شده و دوره های تخصصی این رشته را در اتریش و انگلستان گذرانده است (به نقل از دانشنامه ی ویکی).

۲. اشاره ی دکتر ملکی به حضور و سخنرانی خانم ها قدس (بانی موسسه ی محک) در نشست بیست و ششم و قندهاری (حکیم زاده - بانی موسسه ی مادر و کودک) در نشست سی ام «باب بگشا» است که به ترتیب در دفترهای دوم و سوم این مباحث در دسترس هستند.

است این را قبول نداشته باشند. ولی عملاً همین طور است که اگر واقعاً کسی چیزی را بخواهد می تواند آن کار را انجام بدهد. همان طور که این دو خانم خواستند و کردند و موفق شدند. چون عاشق بودند، عاشق ایده و اندیشه‌ی خودشان بودند.

استاد کائنات که این کارخانه ساخت

مقصود عشق بود، جهان را بهانه ساخت

آن خدایی که معتقد هستیم این جهان را خلق کرده، عاشق بود. این جهان را به زبان شاعر، بهانه کرده است. می خواست عشق خودش را عملی بکند. استاد اقبال لاهوری، چند بیت شعر دارد که شاید شما شنیده باشید. اول تعریف زندگی را می کند و می گوید: «زندگی در صدف خویش گهر ساختن است»، صدفی که در دریا به مرور زمان [مروارید می سازد]:

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است

در دل شعله فرو رفتن و نگذاشتن است

با عشق می شود شما در دل آتش بروید و نسوزید، ابراهیم! اما عشق چیست؟

عشق ازین کنبد در برت برون تا عشق است

شیشه‌ی ماه ز بام فلک انداختن است

تو اگر عاشق باشی می توانی از این جهان خاکی، فراتر بروی و این شیشه - ماه را به شیشه تشبیه کرده است - را بگیری و فرضاً به سینه‌ی دیوار بزنی.

باید قبول کرد که هر کاری که هر موجودی می کند، ریشه‌ای در عشق دارد. اگر سیارات می گردند، این قانونمندی عاشقانه است. اگر یک مورچه‌ای، دانه‌ای را به دهان گرفته و با تلاش به طرف لانه‌اش می برد، این هم باز یک عمل عاشقانه است. تیری که آقای صابر امروز و روزهای قبل در این تابلو قرار داده بودند، می گوید خدا منشأ عشق است.

ما خدا را چه تصور می‌کنیم؟ چه تعریفی از خدا داریم؟ کسی که آن بالا بر تختی نشسته و دارد جهان را اداره می‌کند و یا یک قانونمندی‌هایی است که در هر حال با اراده‌ی کسی که ما اسمش را خدا گذاشتیم، ایجاد شده است؟ من در تنهایی‌هایم گاهی چیزهایی [اشعاری] می‌گویم. یک روز گفتم:

جنون و عشق ز رفی است لاف و بی‌معنا

که این فغان‌داند مکر دل‌پیار

بیماری به آن مفهوم خاص خودش. «جنون به دار انا الحق کشید بس حلاج» داستان حلاج و دار و آن مسائل را که شما بهتر از من می‌دانید.

جنون به دار انا الحق کشید بس حلاج

ز عشق شنج بر گردن نهاد صد زُند

داستان شیخ صنعان که با آن عظمت و آن ابهت عاشق دختر ترسا می‌شود و بعد عشق وادارش می‌کند که خوک چرانی کند و مشروب بخورد و مست کند. «اگر مباح شود خون عاشقان در شرع (که شده)/قسم به عشق که بر عشق می‌کنم اقرار». در دادگاه اقرار می‌کنم که من عاشق هستم تا همه بدانند ریختن خون من مباح است. آیا این عشق به خدا کافی است؟ من اعتقادم بر این است که عشق به خدا از عشق به خلق خدا، جدا نیست. اصلاً بی‌معنی است اگر بگوییم عشق به خدا داریم، اما آنچه را خدا خلق کرده و به وجود آورده است، فراموش کنیم.

در مورد عشق تعریف‌ها و صحبت‌ها و اشعار این قدر زیاد است که به قول مولانا، مثنوی هفتاد من کاغذ است. اما این عشق زیبا بود، همه می‌گویند که عشق زیباست. چند جمله هم راجع به سرطان بگویم که همه می‌گویند زشت است. خیلی معذرت می‌خواهم، غالب شما می‌دانید که توضیحی که راجع به سرطان می‌دهم، یک یادآوری است. سرطان چیست؟ هیچ چیز خاصی نیست. همه می‌دانند تمام موجودات از سلول تشکیل شده‌اند. ما موجود یک سلولی داریم، موجود پرسلولی داریم. یک میکروب یک

سلول است، فیل میلیاردها سلول است. این سلول‌ها در رشد و از بین رفتن قانونمندی‌ای دارند که برایشان وضع شده است.

وقتی این قانونمندی به هم می‌خورد، سرطان بوجود می‌آید. یعنی این سلولی که در زمان معین باید دو سلول بشود و یا در زمان معین باید بمیرد یا تلقیح بکند، آن نظم به هم می‌خورد. به جای این‌که در عرض بیست دقیقه فرضاً دو تا بشود، چهار تا می‌شود. آن دستگاه‌های کنترل‌کننده که علماً الآن پی برده‌اند که چیست، عمل نمی‌کند. سلول‌ها هم رشد بی‌رویه می‌کنند و به صورت چیزی در می‌آیند که از نظر علمی به آن تومور می‌گویند. این تومورها یا بدخیم یا خوش‌خیم هستند؛ (Benign) و (Malign) که تومور بدخیم چیزی به نام سرطان است. این سلول‌ها وقتی زیاد شدند ممکن است یک مجرا یا رگی را ببندند و خلاصه کارهای مختلفی را بکنند. همان چیزی که ما می‌گوییم طرف سرطان گرفته است، یعنی نظم قسمتی از بدنش بهم خورده است، این می‌شود سرطان. یک اصطلاحی هم هست که شاید شنیده باشید. در سرطان‌شناسی می‌گویند، فلان سرطان متاستاز (Metastasis) داد. یعنی پخش شد. یعنی این سلول‌هایی که کنترل ندارند و شورشی هستند ممکن است از طریق گردش خون بروند و در بدن پخش شوند. به کبد بروند، کبد سرطان می‌گیرد. به کلیه بروند، کلیه سرطان می‌گیرد. به مغز بروند، سگته مغزی بوجود می‌آید. این هم تعریف سرطان بود. حال به اصل آن چیزی که می‌خواهم مطرح کنم، می‌پردازم.

من در سال ۶۴ در قزل‌حصار بودم. متوجه شدم که یکی از خواهرانم به ملاقات من نمی‌آید. آدم وقتی هم که زندگی‌اش عوض می‌شود، به همه چیز حساس می‌شود. چرا نیامد؟ آن دفعه نیامد، این دفعه نیامد. چه شده؟ چه اتفاقی افتاده است؟ تا این‌که متوجه شدم که این خواهر من سرطان گرفته است. از همان موقع یک جرقه‌ای در ذهنم به وجود آمد که این سرطان چیست؟ چرا انسان‌ها سرطان می‌گیرند؟ ریشه‌اش در کجاست؟ قبلاً در دوران دانشکده و مطالعاتم خوانده بودم و چون تخصصم مواد غذایی بود، با خودم گفتم آیا می‌تواند نسبتی بین مواد غذایی و سرطان وجود داشته باشد؟ این فکر در من ایجاد شد، وسیله‌ی مطالعه نبود.

بیرون که آمدم مطالعات زیادی راجع به نقش غذا در سرطان کردم. جمله‌ای از یک مجله‌ی علمی که در اروپا به نام (Diet and Nutrition) «رژیم غذایی و تغذیه» در

می‌آید، دقیقاً می‌گوید: حدود یک سوم از سرطان‌های منجر به مرگ به آنچه ما می‌خوریم مربوط است. یعنی غذایی که ما می‌خوریم موجب سرطان می‌شود و یک سوم آن‌هایی که از سرطان می‌میرند، عامل این سرطانی که گرفته‌اند غذایی است که می‌خورند. خوب این برای من که تخصصم غذا و بهداشت غذاست و از طرفی ذهنم متوجه سرطان شده بود، خیلی جالب بود. مدام فکر می‌کردم که من به عنوان استاد دانشگاه و به عنوان کسی که در هر حال سوای خدمت درس باید خدمتی بکنم چه کار می‌توانم بکنم؟ با توجه به حساسیتی که نسبت به سرطان پیدا کرده بودم، اینجا بود که باب گشاده شد.

به چند کارخانه رفتم. اول به یک کارخانه‌ی کالباس‌سازی در قزوین رفتم. یک مدت کار می‌کردم. چون از دانشگاه دیگر بازنشسته شده بودم. بعد به کارخانه‌ی رب گوجه فرنگی گلبانو در کرج رفتم و آنجا کار می‌کردم. می‌دیدم کالباسی که درست می‌کنند گذشته از گوشت و... چیزی به نام نیترات و نیتريت در آن می‌ریزند که شکل و رنگ بگیرد. در کارخانه‌ی رب‌سازی دیدم برای این که کپک نزد، چون مواد اصلی آن کپک می‌زند، چیزی به نام بنزوات سدیم مشت مشت می‌ریزند که دیگر کپک نزنند. مطالعه که کردم دیدم همه این‌ها سرطان‌زا است. خدایا چه می‌شود کرد؟ در این کارخانه‌ای که من کار می‌کنم محصولی می‌دهد که سرطان‌زا است، من چه کار می‌توانم بکنم؟ آیا من مسئولیت ندارم؟ باب گشوده شده است دیگر!

یک روز دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران سمیناری در مورد گوشت بود. در آن سمینار شرکت کرده بودم، داشتم از پله پایین می‌آمدم یکی از شاگردانم پرید و مرا گرفت و گفت: یک کار مهمی با تو دارم. گفتم چه است؟ گفت: یک آقای کارخانه‌داری در به در دنبال تو می‌گردد. می‌خواهد در کارخانه‌اش یک مرکز تحقیقات مواد غذایی درست کند. خلاصه ما را با آن طرف آشنا کرد، بهروز فروتن، صاحب صنایع غذایی بهروز. ما را برد و گفت: من می‌خواهم یک مرکز تحقیقات صنایع غذایی برای اولین بار در ایران در یک کارخانه درست کنم. یک مرتبه جرقه‌ای در ذهنم ایجاد شد. من این را درست کنم و یک سری تحقیقات کنم، ببینم چه کار می‌توانیم بکنیم. چه برخوردی با این مسئله‌ی نگهدارنده‌هایی که به مواد غذایی می‌زنند و سرطان‌زا است، می‌توانیم بکنیم. کار شروع شد، حال به چه طریقی، یک مرکزی درست شد که واقعاً هرکس آمد از آن تعریف کرد.

من کار تحقیقات روی سرطان، یعنی تحقیقات روی غذاها و ارتباطش با سرطان و نگهدارنده‌ها را از آنجا شروع کردم. نمونه‌های مختلف غذاهای داخلی و خارجی را می‌گرفتم و آزمایش می‌کردم که آیا نگهدارنده در آن هست یا نه. با کمال تأسف دیدم که در غذاهای ایرانی به وفور مواد سرطان‌زا مثل بنزوات سدیم، سوربات پتاسیم، نیترات، نیتريت و... وجود دارد. غذاهای خارجی را از فروشگاه‌هایی که جنس‌هایی مثل سس و... را از خارج می‌آورند تهیه می‌کردم. در آن‌ها کمتر به این مواد برخورد کردم که حالا مقاله‌اش هست، خواستید به شما نشان می‌دهم. از این جنس‌های خارجی فقط سه کشور بود که آن‌ها هم به وفور مواد نگهدارنده استفاده می‌کردند: پاکستان، ترکیه و هندوستان. جنس‌هایی از این کشورها می‌آوردند و غالباً هم قاچاق بود، مثلاً از پاکستان شیشه‌های بسیار قشنگی می‌آوردند که در آن، شربت گل سرخ و... بود، خیلی زیبا بود و مردم هم استقبال می‌کردند و گران می‌خریدند. خلاصه مشغول تحقیق روی این نگهدارنده‌ها در ایجاد سرطان شدیم.

یک روز در مرکز تحقیقات صنایع بهروز داشتم کار می‌کردم، دخترم که شیمیست است، دیدن من آمد و با من کار داشت. من در آزمایشگاه مشغول بودم و آن ماده‌ی غذایی را با یک چیزی به نام بنزن مخلوط کرده بودم، روی دستگاه گذاشته بودم بینم وجود دارد و اگر دارد چقدر دارد. دخترم گفت: این چیست پدر؟ گفتم: این آزمایش برای بنزوات است. گفت: ماده‌ات چیست؟ حلالیت چیست؟ گفتم: بنزن. دیدم رنگ از رویش پرید. گفت: با بنزن کار می‌کنی؟ گفتم: بله، با بنزن کار می‌کنم. گفت: مگر در کتاب‌ها نمی‌خوانی که تمام کسانی که با بنزن کار می‌کنند، معمولاً سرطان می‌گیرند؟ چون ماده‌ی بسیار فرّاری است. گفتم: چرا می‌دانم. گفت: خوب چرا به کسان دیگر، بچه‌هایی که اینجا هستند نمی‌دهید؟ گفتم: نه! من خودم می‌خواهم این کار را بکنم. چندین هزار نمونه آزمایش کردیم. آزمایش به نتایجی رسیده شد. خوشبختانه در وزارت بهداشتی و اداری استاندارد شاگردان زیادی داشتم که با کمک آن‌ها و با درگیری با صاحبان کارخانه‌ها و... توانستیم استانداردهای مواد غذایی مملکت را به این صورت تغییر بدهیم که کاربرد مواد نگهدارنده ممنوع است. همین آب اناری که الآن خورید، اگر پشتش را نگاه کنید، نوشته فاقد مواد نگهدارنده. این قوانین گذاشته شد.

حال چه دوره‌ها و مراحل پیش آمد و چه مشکلات و چه بدبختی‌ها و درگیری‌ها و تهدیدها بماند. چون صاحب کارخانه به جای این‌که کار عملی درست انجام بدهد و رعایت بهداشت را بکند، یک مشت بنزوات می‌ریخت و خیالش راحت بود! دیگر کپک نمی‌زد. ولی [برای درست عمل کردن] باید خرج اضافی و سرمایه‌گذاری می‌کرد و ... خلاصه این استاندارد هم تصویب شد که الآن هم هست. ده‌ها استاندارد برای مواد اسیدی [اعمال شد] که مطلقاً هر کجا نگاه کنید، حق کاربرد مواد نگهدارنده را ندارند. انواع ترشی، مربا، آبمیوه‌ها و ...

من وقتی دخترم گفت بنزن مصرفی‌ات سرطان‌زاست، تحریک شدم که بیشتر مطالعه کنم. رفتم کتاب‌هایی را مطالعه کردم، دیدم این یک واقعیت است، اما کار خودم را کردم. اینجا احساس کردم که عاشق شدم. عاشق کی؟ عاشق مردم. مردمی که این غذاها را می‌خورند. عاشق این بچه‌هایی که مثل نقل و نبات کالباس می‌خورند. عاشق این بچه‌هایی که تا سرشان گرم می‌شود ظرف پپسی را دست می‌گیرند و قورت قورت سر می‌کشند. نتایج کل تحقیقات را در کنگره‌ای که در دانشگاه صنعتی شریف برگزار می‌شد، ارائه دادم و جزو بهترین مقالات ارائه‌شده، شناخته شد و خوشحال بودم که کاری انجام دادم.

اما کم‌کم احساس کردم که حالم زیاد مساعد نیست، طبیعی نیست. کوه که می‌روم آن که همیشه می‌گفتند محمد همیشه جلوتر از همه می‌رود، دیگر نیست. مراجعه کردم به پزشک، مشکوک شد. آزمایش پروستات یا PSA داد. پروستات که بزرگ می‌شود، مقدار PSA هم زیادتر می‌شود. خلاصه مشخص شد که پروستات من بزرگ شده است. بعد آمدند و آزمایش‌های متعددی کردند، نمونه‌برداری کردند که ببینند این سرطانی است یا نه. سه بار بیوپسی (Biopsie) شدم و حتی دوستانی که در بیمارستان بودند، نمونه را به آمریکا فرستادند، آن‌ها تایید کردند که ایشان دچار سرطان پروستات است. سال ۸۰ که در خدمت هدی، در زندان بودیم، شما یادتان است که من بیست روزی به بیمارستان رفتم. در بیمارستان دی، بستری شدم. در آن بیست روز سومین آزمایش را از من کردند و در بیوپسی مشخص شد که من صد در صد دچار سرطان شده‌ام؛ بقیه‌ی آزمایش‌ها و فیزیوتراپی را درخارج از کشور رفتم و انجام دادم تا امروز که به شیمی‌درمانی رسیده است، ده سال گذشته است. خود دکترها تعجب می‌کنند.

وقتی من به تورنتو رفتم و مدارکم را به یکی از معروفترین پروفیسورهای اتریش در تورنتو دادم - چون در تورنتو بیمارستانی است مخصوص یهودی‌ها، تمام پزشکانش هم یهودی هستند و بهترین پزشکان دنیا آنجا جمع شدند - وقتی نتایج آزمایش من را دید، به دخترم گفت: این آزمایش‌ها مربوط به ایشان است؟ دخترم گفت: بله. دکتر گفت: من در تعجب و شگفتم که ایشان چطور زنده است؟! به من گفت بلافاصله باید بروی و بخوابی و عمل شوی. من گفتم: اینجا عمل نمی‌کنم چون بیمه نیستم. محبت کرد و نامه‌ای به پزشک متخصص آنجا نوشت و من هنوز زنده هستم. و امیدوارم حالا حالاها باشم. می‌دانید برای چه؟ برای این که وقتی درد سراغم می‌آید، فکر می‌کنم که آن کاری که من کردم موجب این شده که ده‌ها نفر، صدها نفر، نمی‌دانم چند نفر امروز به دلیل خوردن مواد آلوده به نگهدارنده‌ها سرطان نگیرند؛ درد فراموشم می‌شود، درد را احساس نمی‌کنم.

می‌خواهم به شما جوانان بگویم، به این عشق می‌گویند. عشق به مردم، عشق به همنوع، ممکن است خودت فدا شوی. داستان آلبرت شوایتزر را شنیدید که در آفریقا تب زرد را ریشه‌کن کرد. خودش تب زرد گرفت و مرد. اما صدها هزار نفر انسان را از تب زرد نجات داد. عشق باید در عمل باشد. وقتی انسان عاشق می‌شود، باید این عشق خودش را عملی کند. آن دو خواهر ما و دیگران - چون ما همه را نمی‌شناسیم و همه هم اینجا نمی‌آیند و خودشان را معرفی نمی‌کنند - عاشق بودند و هستند. من تصمیم داشتم هیچ وقت این مسئله را در زندگی‌ام تا زمانی که زنده هستم، فاش نکنم. حتی همه‌ی مواد غذایی‌چی‌ها من را می‌شناسند، مقالاتش هست، اما می‌خواستم برای مردم فاش نکنم. بعضی چیزهای علمی خصوصی است و می‌خواستم فقط در خاطراتم بنویسم که یک چنین کاری شد، آن هم نه به این خاطر که خودم را مطرح کنم. به این خاطر که نمونه و سرمشق باشد برای دیگران. اما متأسفانه در این یورش اخیر خاطرات من هم برده شد. خیلی فکر کردم که این در یک جایی در هر حال منعکس شود که عشق چه می‌کند و چه معجزه‌ای انجام می‌دهد. والسلام.

نشست شصت و چهارم: تبیین: خدای منشأ عشق و امید (۱۲)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا. با عصر به خیر، بحث را آغاز می‌کنیم.
«من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ»

نشست شصت و چهارم است. در حوزه‌ی تبیین به سر می‌بریم. تیترا کوتاه‌تر، «داشته‌های «او»، خدای منشأ عشق و امید، شماره‌ی دوازدهم». ان‌شاءالله امروز بحث را ببندیم و از هفته‌ی دیگر سر بحث جدید برویم. چند ساعت از سه‌شنبه ۱۱ خرداد باقی مانده است. یک ساعت و خرده‌ای را ان‌شاءالله به بحث اختصاص بدهیم.

از خانه اول تا خانه حال

پیگیری حس تا اسباب خروج از وضعیت

سیری

رو به تعالی

در طول توصیه «او» به عالی

قل یا اهل الکتاب تعالوا

از ابتدا - خانه‌ی اول تا خانه‌ی حال - حسی را که به ما دست داده بود تا سرفصل اسباب خروج از وضعیتی را که در آن قرار داشتیم، پیگیری کردیم. سیری که طی کردیم از حس به درک رسیدیم، از درک به تشخیص رسیدیم، از تشخیص به ضرورت برون‌رفت، از ضرورت برون‌رفت هم به جهازی برای برون‌رفت رسیدیم. حس کردیم که منفعل هستیم، درک کردیم که رخوت داریم و تشخیص دادیم که دیگر عضو فعال هستی نیستیم. نخواستیم در آن منزلگاه رخوت و انفعال و پاسیو بودن (passive) اتراق کنیم و بمانیم. نهایتاً به سنت بشر تصمیم گرفتیم که از وضعیت خارج شویم.

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۸۹ است.

برای خروج از وضعیت نیازی به اسبابی بود که روی آن اسباب بتوانیم تأمل و تدقیق کنیم و از امکانات بیرون از خودمان و درون خودمان برای سازوکار آن اسباب استفاده کنیم. سیری که طی کردیم، سیر ما نیست، سیر بشر رو به تعالی است؛ سیر از حس به خروج و پیدا کردن اسباب خروج، سیر بشر است. در طول توصیه‌های «او» هم [توصیه] به عالی شدن هست. این توصیه‌ی به عالی شدن را ابتدای پروژه‌ی آدمیت که آدم اول و سر سلسله آمد، خدا برقرار کرد و درسی که داد هم درس به آدم بود و هم درس به سلسله‌ی آدم که ما هستیم. گفت: هبوط کردی، ولی سقوط نکردی. به‌رغم هبوط و به‌رغم تنزل جایگاه که خودت آن را انتخاب کردی، آموزش و هدایت برای رشد برقرار است؛ بنا است تو رشید شوی. انسانی که هبوط می‌کند - خودمان هم گناه می‌کنیم - بعد از گناه یک دوره‌ی در خود فرو رفتگی و در درون فرو رفتگی و شمات و سرزنش و خودزنی را همه‌ی ما داریم، تجربه کردیم و از این به بعد هم خواهیم داشت؛ همه‌ی ما انسان هستیم. آدم هم که در همین پله بود و از هبوط سرگیجه گرفته بود و احتمالاً شمات خود می‌کرد و از وضعی که خودش برای خودش به وجود آورده بود، نادم بود، خدا با او برخورد تعالی‌بخش کرد. گفت: هبوط کردی، اما آموزش برقرار است. کما این که قبلاً هم برقرار بود. هدایت پابرجا است برای این که تو بتوانی رشید بشوی.^۱

تعالی و رشد و قد کشیدن در طول توصیه‌ی «او» به عالی است. قبلاً عنوان شد، هفته‌ی پیش هم عنوان شد، که آیه‌ای است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا» (آل عمران: ۶۴). همه تفسیر کرده‌اند که فقط کسانی که اهل کتاب‌های رسمی هستند می‌توانند روی آن متن به علو برسند و خودشان را تعالی بدهند. ولی آقای طالقانی می‌گوید: نه! هرکس اهل هر کتابی هست، اهل هر متنی هست می‌تواند این کار را بکند. ما هم صرفاً یک کتاب را در دستور قرار ندادیم. چهار کتاب است - هستی و تاریخ و خودمان و کتاب آخر. خواننده‌ی هر کتابی مستقل از این چهار کتاب، هم می‌تواند خودش را عالی کند و تعالی بدهد. انسان می‌تواند هم در درون و هم بیرون از خودش کش بیاید و سیر تعالی را طی کند.

۱. «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (بقره: ۳۸).

حدود چهل سال پیش، سال ۴۸-۴۷ دروازه‌بان جوانی آمد؛ همین ناصر حجازی که الآن سرطان گرفته است. سال ۴۸-۴۷ خیلی گل کرد. تا سال ۵۰ آدم هر وقت بازی او را می‌دید حس می‌کرد دارد کِش می‌آید. دروازه هفت متر و ۳۲ سانتی‌متر است. انسان اگر تمام دستش را هم جمع کند، یک سوم دروازه می‌تواند باشد. دروازه ۲ متر و ۴۴ سانتی‌متر است، ناصر حجازی یک متر و ۸۷ سانتی‌متر. اولین بار بود که آن موقع پیراهن رنگی می‌پوشید. آن زمان گلرها تمام مشکی می‌پوشیدند. او پیراهن رنگی با شورت و جوراب سفید را باب کرد. یعنی هم در ظاهر و فرم با بقیه فرق داشت و هم در میل به تعالی. آدم حس می‌کرد [ناصر حجازی] از سال ۴۷ تا ۵۰ مثل آب‌نبات کشی، کِش می‌آید، کش می‌آید، کش می‌آید! آدم اول هم بنا بود که ناصر حجازی بشود. ناصر حجازی پانزده سال ایران را تحت تأثیر خودش قرار داد و دروازه‌بان اول بود. حس می‌کردی که از درون دارد کشیده می‌شود و میل به ارتقاء دارد.

آدم اول، شکلاتی بود که بنا بود کش بیاید. خودش، خودش را فرو خورد و قوز کرد و در قوز کردنش هبوط کرد. ولی خدا این دوسر آب‌نبات را گرفت و کشید و گفت هدایت و آموزش هست و بنا است که همان کش آمدن خودت را ادامه دهی. لذا کش آمدن هم سنت بشر است؛ بشری که نخواسته قوز کند، نخواسته خم شود، نخواسته درون فسرده شود؛ بنا بوده که کش بیاید. این کش دادن از آدم شروع شد و آدم هم خودش را طبیعتاً پیدا کرد و زندگی‌ای تشکیل داد، زادوولد، فرزندی و ادامه پیدا کرد. ادامه پیدا کردن آدم با زوجیت حوا، نشان‌دهنده‌ی این بود که این موجود بنا است که کش بیاید. این کش آمدن الآن به ما هم رسیده است. این سیری که ما طی کردیم، سیر از ساده به عالی بود و از خمیدگی و خمودگی به تعالی که مد نظر «او» است.

متد سه وجهی

«او»: سیر میان دو مینا

بشر: گفت سالفان

ما: فراوری - به «علاوه» گی

بنا شد برای خروج به متد برسیم. یک وجه متد به «او» - معلم اول و وسط و آخر - برمی‌گشت و یک وجه آن به بشر برمی‌گشت.

بشر هم معلم خودش است و هم معلم نسل‌های بعدش است. یک وجه آن هم به خود ما برمی‌گشت که می‌توانیم برای خودمان معلمی کنیم و اگر آموزه‌ی قابل‌توجهی از ما متصاعد شد بتواند به سنت بشر قبل از ما برای آیندگان هم باقی بماند.

«او» در ساخت الگوی متدیک، کمک اول را به ما کرد که در شرایط بحران و شوک، خودتان را می‌توانید مبنای کوچک فرض کنید، من هم مبنای بسیط هستم، بین مبنای کوچک و بسیط قدمی بزنید و از آن قدم زدن و رفت‌وآمد می‌توانید به راه برون‌رفتی برسید. بشر هم که سنت خاص خودش را داشته، تجاربی از او به جا مانده است. به قول مولوی:

کرچه حرقنی سخن آری بود

لیک گفت سالفان یاری بود

یعنی مولوی این را می‌گوید که گرچه در هر دوره‌ای افرادی پیدا می‌شوند که گفتمان، پارادایم، روش و منش و راه برون‌رفت جدید می‌آورند، اما به‌رغم این‌که ما با آن‌ها فاصله‌ی زمانی گرفته‌ایم، ولی پارادایم و «گفت» کسانی که پیش از ما بودند - گفت سالفان - هم ارزشمند است و می‌تواند در دوران جدید، یاری باشد. کمالین‌که بشرهای قبل از ما توانسته‌اند ما را یاری‌رسان باشند. ما هم علاوه بر توصیه‌ی «او» و گفت سالفان، در موضع فرآوری و به‌علاوگی قرار داریم. یعنی بالاخره خودمان هم باید یک چیزی تهیه کنیم. تفاوت فرآورده با پدیده‌هایی که صرفاً مورد مصرف هستند، این است که اگر ساده بگوییم فرآورده‌ی هرکس، کره‌ی محلی‌اش است. الآن اگر در روستاها هم برویم کره‌ی آنکورا^۱ و فرانسه می‌بینیم. یعنی آن کسی که از اول کره‌ی محلی تولید کرد، الآن دیگر کره‌ی محلی تولید نمی‌کند. فرآورده، کره‌ی محلی است؛ یعنی خواسته‌ی خدا این است که هرکس کره‌ی محلی خودش را به کسب و تحصیل خود تهیه کند.

مرز دینامیسم با فیکسیسم این است که [در فیکسیسم] صرفاً به نقل می‌پردازیم و مدام می‌گوییم خدا گفت و بشر قبل از ما گفت! اگر بخواهیم دینامیسم از خودمان بروز بدهیم، ما هم بالاخره یک جای کار هستیم. ما چه؟ خدا انتظار دارد ما هم به چرخه‌ی فرآوری بپیونددیم.

آیه‌ای هست که تصریح می‌کند مکتسبات قبلی‌ها - اکتساباتشان و آنچه خلق کردند - برای خودشان بود.^۱ درست است که شیرابه‌اش در چارچوب استفاده از گفت سالفان به ما می‌رسد، اما خودتان چه؟ گذشته تمام شد، خودتان چه؟

لذا از همین اول - این مهم است که خواست خدا این بوده و سنت بشر قبل از ما هم بوده - که می‌خواهیم متدی برای خروج از بحران و خروج از وضعیت طراحی کنیم، از همان جا پیوستن ما به مدار تولید و تغییر آغاز می‌شود. یعنی آنجا می‌توانیم یک متد را از بیرون بگیریم - همان کاری که الآن در صنعت ما می‌شود، در دانشگاه ما می‌شود یا الآن در کشاورزی ما هم آمده است.

این هیدروپونیک^۲ تجربه‌ی بشر در اقتصاد کشاورزی مدرن بوده است. خیلی خوب است استفاده کنیم، ولی ما که سیر خودمان را طی نکردیم. نمی‌توانیم از خیش و گاوآهن سریع روی هیدروپونیک بیاییم و فرض کنیم با یک لوله‌ای به خیار و گوجه فرنگی آب‌رسانی و غذارسانی کنیم. هیدروپونیک در تجربه‌ی کشاورزی غرب، میوه‌ی جدید سیمصدساله است. حالا ما هم داریم همه‌جا را همین‌طور هیدروپونیک می‌کنیم! بنا نیست آرام‌آرام خودمان گذر کنیم و به محصولات جدید برسیم. لذا بنا است از اول ما هم به جرگه‌ی تولید بیونیدیم؛ حتی در متد. ما هم می‌توانیم مثل دیگران مُوزّع باشیم یا می‌توانیم مولد باشیم.

این‌که، یک وجه از متد سه وجهی کار معلم اول است که از «او» می‌گیریم و آن‌گیری هم پایان‌ناپذیر است. یک وجه گفت سالفان است و یک وجه هم فراوری و به‌علاوگی خودمان است.

۱. «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ...»؛ «آن جماعت را روزگار به سر آمد؛ دست‌آورد آنان برای آنان و دست‌آورد شما برای شماست» (بقره: ۱۳۴)

۲. کشت هیدروپونیک (Hydroponics) یا آبکشت شیوه‌ی کشت بدون خاک است. در این نوع کشت متخصصان نیازهای غذایی گیاه را اندازه‌گیری کرده و به جای خاک با استفاده از آبی که به گیاه داده می‌شود با افزودن عناصر ماکرو و میکرو و نگهداشتن گیاه توسط مواد نگهدارنده بی‌اثر مانند پرلیت عملاً نیاز به خاک منتفی می‌شود (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

متد ما

پیش‌نیاز: تعیین تکالیف

متن: ایفاگری

پسامتن: ادامه «آدم»یت

این متد که در حد فهم و وزن، فراوری شد، سه سطح داشت: پیش‌نیاز، متن و پسامتن. پیش‌نیاز، تعیین تکلیف با سه مبنا بود؛ «او»، هستی و خودمان که مبنای کوچک هستیم. متن آن هم پرداختن و پردازش به ایفاگری است. یعنی ما آمده‌ایم که در جهان ایفای نقش کنیم. پسامتن آن هم این است که اگر تعیین تکلیف کردیم و با «او»، هستی و خودمان سنگ‌واکنی کردیم، به ضرورت ایفاگری رسیدیم، خروجی و پسامتن بعد از این متن، ادامه‌ی آدمیت است و [اینکه] بتوانیم پروژه‌ی آدم را پیش ببریم.

تبیین ما: ربط دلادل تقاضا و عرضه

برتر و کیفی‌تر از ربط خالق - مخلوق

نقطه وصل لاجرم

متن پروژه - متن نهاده

از خانه‌ی اول تا خانه‌ی ما جلوتر که بیاییم به تبیین خودمان رسیدیم. از متد و از پیش‌نیازها و پیشاتبیین عبور کردیم و به تبیین رسیدیم. در تبیین در چارچوب همین بحثی که پیش می‌بریم، بحث عمومی تقاضا و عرضه است. یعنی اگر سنگ‌ها را وا کردیم و رسیدیم به این که می‌خواهیم ایفاگر باشیم و پروژه‌ای پیش ببریم، طبیعتاً ما متقاضی می‌شویم و «او» جای کیفی خودش در هستی می‌شود. جای کیفی خدا در هستی صرفاً خلق نیست. یعنی ربط متقاضی و عرضه‌کننده، اینجا یک ربط دلادل می‌شود و برتر و کیفی‌تر از ربط خالق و مخلوق است. هنر اصلی خدا خلق نیست. هنر اصلی خدا گارانتی و خدمت‌رسانی و سرویس‌دهی بعد از خلق است که معمولاً در کشور ما مغفول است.

این که، ربط دلادل تقاضا و عرضه، درحقیقت گارانتی خدا و تضمینش برای مجموعه‌ی سانی است که می‌خواهند راه آدم اول را پیش روند و پروژه تعریف کنند و پردازش

کنند و پیش ببرند. این نقطه‌وصل، نقطه‌وصلِ لاجرم است. یعنی متقاضی لاجرم به عرضه‌گر می‌پیوندد. عرضه‌گر هم لاجرم - نه از سر ناچاری - می‌باید در موضع عرضه‌گری و تغذیه و تزریق قرار بگیرد. اینجا دیگر ربط دلادل، ربط دو متن است؛ متن ما و متن «او». متن ما، متن پروژه و ایده‌ی ما است و متن «او»، متن نهاده است. اگر بخواهی پروژه تعریف کنی، پردازش کنی، پیش ببری و به سرانجام و فرجام برسانی، «او» نهادهایی دارد. نهاده‌ها، ایده و تشکیلات و استراتژی و دید تاریخی و تحلیل تاریخی و الهام و ایده و سیری بود که با هم طی کردیم.

اینجا دیگر خدا همچنان که از آدم اول انتظار داشت که رابطه‌اش را از رابطه‌ی خالق و مخلوقی به رابطه‌ی متقاضی و عرضه‌گری ببرد، از ما هم انتظار دارد همان رویه را پیش بگیریم. اگر خدا نمی‌خواست که رابطه‌اش با آدم اول بعد از هبوط به یک رابطه‌ی کیفی وارد شود، آدم را در همان فردوس اول نگه می‌داشت. فردوس اول، جای خورد و خواب و تلذذ جنسی و بصری بود؛ این کارت پستال هستی را بین، از جنس مخالفت هم لذت ببر! بنا نیست به تولید بیبوندی و از تو اتفاقی متصاعد شود. اگر خدا از آدم اول و زوجش و یا زوج اول انتظاری بیش از این نداشت، همانجا نگهشان می‌داشت. هر فسادِ هم می‌کردند، می‌گفت همان‌جا بمانید، اینجا قرنطینه است و کسی نمی‌بیند شما فساد می‌کنید، کارتان را بکنید. ولی بنا بود آدم اول زیر ذره‌بین هستی بیاید. برای چه زیر ذره‌بین هستی بیاید؟ موجودات قبل از انسان که ملانک، موجودات کیفی هستی و نیروهای طبیعی، بودند، از اول چند و چون کردند که این چه کیفیت برتری نسبت به ما دارد؟ به خاطر همین خدا آدم اول و زوجش را زیر ذره‌بین برد. ذره‌بین به ما هم رسیده است و ما هم زیر ذره‌بین هستیم که در دوران جدید چه می‌خواهیم بکنیم.

لذا خدا انتظار داشت رابطه‌ی آدم و زوجش از رابطه‌ی مخلوق با خالق به رابطه‌ی دلادل تقاضا و عرضه برسد که کیفی‌تر از آن رابطه‌ی ساده و اول است و کیفیت آن هم دو وجهی است. وجه اول کیفیتش به انسان بر می‌گردد که برای ایفای نقشی که بنا بوده برعهده بگیرد، پروژه‌ای تعریف کند. اینجا هم خدا، خدای کیفی‌تری می‌شود. اگر قبول کنیم که خدا دینامیک است، خدا دیگر خدای ساده‌ی اول نیست که فقط خلق کرده باشد. اینجا «او» می‌آید خدای سرویس‌ده و تزریق‌کننده‌ی نهاده به پروژه می‌شود.

تبیین ما: «او»: مطلق تجهیز

او:	ما:
طراح - مهندس	تقاضای امکانات و فرصت‌ها
خالق	برای
استراتژ	پیش‌برد
مرحله‌بند	
صاحب دید و تحلیل تاریخی	
ایده‌پرداز	
منبع الهام	
منشأ عشق و امید	

با این تلقی، اگر بخواهیم ایفاگر شویم و پروژه‌ای تعریف کنیم، پردازش کنیم، پیش ببریم و به فرجام برسانیم و پروژه‌ای در کنار پروژه‌های ثبت‌شده‌ی سالفان ثبت کنیم، ما متقاضی امکانات و فرصت‌ها برای پیشبرد می‌شویم. «او» هم مطلق تجهیز می‌شود. ما در تعریف و پیشبرد پروژه نسبی هستیم، ضعف‌های جدی داریم. ولی «او» در تجهیز مطلق است. در همان بدو می‌تواند با ویژگی طراحی - مهندسی‌اش ما را به سمت طراحی و هندسه ببرد. کما این‌که پیش‌برندگان همیشه مهندس هم بوده‌اند. فقط علوم انسانی نبودند که یک ایده‌ای به ذهنشان برسد و بگویند حالا این ایده به ذهنمان رسیده بگذار مهندسانی از [دانشگاه‌های] علم و صنعت و فنی و شریف بیرون بیایند، کار آن‌هاست! پیش‌برندگان این‌گونه مکانیکی فکر نمی‌کنند. موسی به کمک «او»، مهندس پروژه‌ی خودش بود؛ محمد، به کمک «او» مهندس پروژه خودش بود.

مصطفی طلاس^۱، وزیر دفاع سوریه کتابی به نام آیین نبرد دارد که کتابی کیفی است. سوریه‌ای‌ها هم مثل همینان که ما داریم تجربه می‌کنیم، ابدمدت هستند! او سی سال وزیر دفاع بود. نمی‌دانم الان هست یا نه. درک و ذکاوت و مهندسی حضرت محمد - هم مهندسی استراتژیک و هم مهندسی نظامی او - را در آن کتاب خیلی خوب ترسیم

۱. مصطفی عبدالقادر طلاس (۲۰۱۷-۱۹۳۲)، سیاست‌مدار و نظامی سوری بود. وی در حد فاصل سال‌های ۱۹۷۲ تا ۲۰۰۴ وزیر دفاع سوریه بود و از نزدیکان حافظ اسد به‌شمار می‌آمد.

می‌کند. بچه‌هایی که خدمت می‌روند حتماً آن کتاب را [بخوانند]. در ارتش این‌گونه بود که بعد از انقلاب کتاب مصطفی طلاس، کتاب کمک‌درسی بود. از آن سوال نمی‌آمد. در [دوره‌ی] سربازی که انسان وقت زیادی دارد، کتاب مصطفی طلاس خیلی خوب است. آنجا درک می‌کنیم که محمد یک آدم ساده‌ی قریشی از پشت کوه آمده نیست! جدی است، استراتژ است، مرحله‌بند است و با این‌که سابقه‌ی نظامی نداشته ولی کیفیت‌های ویژه‌ی یک لیدر نظامی را بروز می‌داده است. پس کسی که می‌خواهد پروژه تعریف کند، درست است که از تجربه‌ی بشر کمک می‌گیرد، اما در پروژه خودکفا است. ضعف‌هایش را هم با «او» و با گفت سالفان جبران می‌کند. ولی بالاخره باید طراحی - مهندسی کند، خلق کند، استراتژی طراحی کند، در داخل استراتژی مرحله‌بندی کند، دید و تحلیل تاریخی را صاحب شود، ایده پردازد، الهام‌بخش باشد، از منبع الهام هم کمک بگیرد و نهایتاً برای پیشبرد، عاشق هم باشد که بحث امروز است و ان‌شاءالله به آخر برسیم. لذا «او» که مطلقِ تجهیز از طراحی تا نشت عشق و امید است، اینجا دیگر کمک‌کار پروژه می‌شود.

خدای منشأ عشق و امید

ربط وجودی متقاضی - برآورنده

یک چهارراه: پیوند جزء - کل

آموزش

ژن

معاشرت

یک قاعده: محتاج - مشتاق

ربط بعدی، در چارچوب خدای منشأ عشق و امید که بحث سه چهار هفته‌ی پیش بوده است، اینجا دیگر ربط دلادل تبدیل به ربط وجودی می‌شود. یعنی به نسبتی که ما جلو بیاییم و کیفی‌تر بشویم، «او» هم جلو می‌آید و کیفیت جدیدی بروز می‌دهد. «او» مطلق کیفیت است؛ ولی دلیلی ندارد اگر ما رابطه‌ی خودمان با «او» را یک رابطه‌ی ساده و بسیط، خیلی ابتدایی و رقیق تعریف کنیم، «او» جلوتر بیاید. اصلاً دلیلی ندارد. اگر ما بخواهیم مخلوق باشیم و «او» خالق باشد، «او» فقط خالق است. به ما هوا و غذا و

امکان تولید نسل و تولید مثل می‌دهد. دلیلی ندارد آموزش‌های جدی‌تری به ما بدهد. اگر ما سر پروژه بیایم، «او» آموزگار و مربی می‌شود، خدای رب می‌شود. اگر کیفیت جدی‌تری در پیشبرد پروژه‌مان بروز دهیم، ربط ما با «او» ربط وجودی می‌شود؛ یعنی خدای واقعاً موجود همه‌جانبه. اول یک خدای خالق بوده - در جایی که ما مخلوق هستیم؛ در جایی که ما می‌خواهیم شاگردی کنیم و استادی «او» را بپذیریم، یک خدای مربی می‌شود. یک خدای کیفی کیفی می‌شود در شرایطی که ما بخواهیم ربط وجودی با «او» برقرار کنیم؛ از نوع رابطه‌ای که ابراهیم با «او» برقرار کرد و ما هم می‌توانیم در حد خودمان مثل همان رابطه را بازسازی کنیم.

برای این‌که این ربط وجودی بین متقاضی و برآورنده یا بین تقاضا و عرضه برقرار شود، «او» یک چهارراه مقابل ما قرار داده است. چهارراهی که اگر درونش وارد شویم، یک به یک می‌توانیم راه‌هایش را شناسایی کنیم، درک کنیم، تشخیص بدهیم و با آن رابطه‌ی کیفی برقرار کنیم. راه اول، پیوند جزء و کل است. یعنی هستی وجود دارد، وجودش به اعتبار «او» است که وجود کل است؛ ما هم در این هستی موجود، به عنوان یک وجود جزء وجود داریم؛ پیوند دو تا وجود.

وجه بعدی یا راه بعدی، آموزش است. از آدم اول شروع به آموزش کرده است. ژن و خمیرمایه‌ی ما، خمیرمایه‌ی ملائک و نیروهای ماقبل ما - نیروهای کیفی و طبیعی طبیعت - نبوده است که بیشتر اهل تمکین بودند و کارگزار تغییردهنده نبودند. انسان آمد که با کمک خدا به هستی شاخ زد؛ شاخش را هم خدا به او عرضه کرد. [انسان آمد که] به هستی برای تغییر شاخ بزند. این ژن شاخ‌زنی و پیش‌برندگی را انسان دارد.

وجه بعدی هم معاشرت است. یعنی خدا از همان ابتدا با آدم اول کریدوری درست کرد که او یک مبنا است، خدا هم یک مبنا است، امکان معاشرت و رفت و آمد بین آدم و ما با «او» وجود دارد. این چهارراه، چهارراه کیفی است. یعنی از اول همه‌ی مسیرها و راه‌های متعددی - ما چهار مورد را متوجه می‌شویم - تعبیه شد برای این‌که انسان به مدار تغییر پیوندد و از یک موجود ساده و مخلوق اول در بیاید. این ربط وجودی در یک چهارراه و در یک قاعده تحقق پیدا می‌کند. قاعده صحبت شد که ما برای نهاده‌ها برای پیشبرد پروژه محتاجیم و «او» مشتاق است برای تغذیه و تزریق ما در پیشبرد پروژه. همه‌ی این اتفاقات و چهارراه‌ها و مسیرهای متعدد و این یک قاعده، تعبیه شده برای این‌که انسان و ما راه‌های باز و متعددی را برای ایفاء، ارتقاء و تغییر مقابل خودش ببیند.

نمایه‌های «او»

اعلام‌ها

اقدام‌ها

پژواک‌ها

موسیقی

ادبیات

منش

روش

کمک‌کار

تنظیم‌دوست

تقاضا - عرضه

«او» در این چارچوب - چارچوب پیش‌برندگی و کمک به پیشبرد پروژه در کادر خدای منشأ عشق و امید - نمایه‌هایی دارد که اعلام‌ها، اقدام‌ها، پژواک‌ها، موسیقی، ادبیات، منش و روش «او» است. ما برای این‌که انگیزه برای پروژه‌مان داشته باشیم و خوش‌انگیزه باشیم تا پیش ببریم، نیاز به شنیدار و دیدار برقرار کردن با این اعلام، اقدام، پژواک، موسیقی، ادبیات، منش و روش داریم. لذا «او» در این حوزه‌ها کمک‌کار و بالانسر و تنظیم‌کننده‌ی تقاضا و عرضه است.

تقاضا:

عرضه:

حس و درک

نمایه

نیاز

خوانش

نوسان یاس و امید

بشارت

تلقی جوهری

دعوت جوهری

آرام‌آرام به دو سر معادله وارد می‌شویم: سمت تقاضا ما، سمت عرضه «او». سمت تقاضا که ما هستیم در کادر عشق و امید، حس و درکی داریم؛ درک می‌کنیم که در جهان یک منبع مهر و منبع امیدی وجود دارد که نیرویش به درون ما سر ریز است. وجه دوم نیاز است؛ نیاز داریم که «او» ما را دریابد، درک کند، دریافت داشته باشد و با ما رابطه‌ی

جدی تر برقرار کند. اما در این کشاکش ما سینوسی را هم طی می‌کنیم؛ امید داریم، به یأس می‌رسیم، دوباره امیدوار می‌شویم، دوباره مأیوس می‌شویم. سینوسی است که هم بزرگان [با آن مواجه می‌شوند و هم تمام انسان‌های دیگر]. بزرگان، انسان‌های اول، انسان‌های پیش‌برنده، اسبان اول درشکه و باربرداران اول نوعاً حمال‌هایی هستند که بار یک اسکله را جابه‌جا می‌کنند. موسی را باید این‌گونه دید. موسی حمل‌کننده‌ای و حمالی است که کل باری را که از رود نیل به مصر می‌رسید، می‌خواست جابه‌جا کند. یکی هم هست که نه! می‌گوید: ما حمال این دو مغازه هستیم؛ حمال یک قایق هستیم. ولی موسی می‌خواست که حمل‌کننده‌ی کل باری باشد که از هستی به مصریان می‌رسید. محمد می‌خواست حمل‌کننده‌ی کل باری باشد که از هستی به شبه‌جزیره [عربستان] می‌رسید. مصدق می‌خواست حمل‌کننده‌ی باری باشد که از دریای جنوب بنا بود به ایرانی برسد، ولی توسط B.P^۱ مصادره، چپو و غارت می‌شد. این‌که، هرکس به نسبت خودش [باری حمل می‌کند]. حال انسان‌هایی هستند که - هم در کادر انبیاء، هم بیرون از کادر انبیاء - به یک تلقی جوهری می‌رسند. آن تلقی جوهری را جلوتر بررسی می‌کنیم - قبلاً هم به آن اشاره کردیم - تا ببینیم چه بوده است.

در سمت عرضه، اگر این طرف حس و درک، نیاز، نوسان یأس و امید دارد و بالاخره به تلقی جوهری می‌رسد، آن طرف هم، خدا که در موضع عرضه است، نمایه‌ای دارد، طلایه‌ای دارد، خوانشی دارد، بشارتی و نهایتاً دعوتی جوهری دارد. حال آرام‌آرام به سمت ربط تلقی جوهری و دعوت جوهری می‌رویم.

یک لوح گویا: یونس

تحلیل «او» از نوسان انسان:

روی‌آوری

بهره‌مندی

به حساب خودنویسی

فاصله‌گیری

روی‌آوری

۱. British Petroleum: بریتیش پترولیوم، شرکت نفت ایران و انگلیس که بعداً شرکت نفت بریتانیا نام گرفت.

اینجا یک متن واسطه بین دو سر هست؛ سر اول، سر تقاضا است که ما هستیم. سر دوم، سر عرضه است که «او» است. متن واسطی و لوح گویایی وجود دارد که سوره یونس - لوح دهم از الواح ۱۱۴ گانه‌ی گزارش آخر - است. [حاوی] تحلیل «او» از نوسان انسان است. اسم سوره هم یونس است که پیش برنده یا تعریف کننده‌ی پروژه‌ای بوده که نوسان داشته است. پروژه تعریف می‌کند، امیدوار بوده است، چهل سال پی امیدش می‌رود. بعد از چهل سال [پروژه را] زمین می‌گذارد، می‌برد و از عرصه و از مدار عرضه که مدار «او» است، فراری می‌شود. خدا اینجا بدون این که در این سوره خیلی روی یونس مانور داده باشد، روحیات انسان را که روحیات نوع انسان است و در یونس دیده شده تحلیل می‌کند؛ خدا یونس را بولد کرده و نقطه‌چین یونس را برای محمد فسفری کرده و از محمد هم انتظار دارد مسیر یونس را نرود و مسیر پایدار خودش را برود. اینجا در ۱۷-۱۸ آیه که در بین آیات اول تا آیه‌ی ۱۰۹ [سوره یونس] پخش است، خدا نقطه‌چین انسان را ترسیم می‌کند. خدا نظرش این است انسان در سه کنج روی آور است، وقتی ما پروژه‌اش را - چه فردی و چه اجتماعی و کیفی - تامین و تغذیه می‌کنیم و به پروژه‌اش تزریق می‌کنیم، بهره‌مند که می‌شود به حساب خودش می‌نویسد و ما را فاکتور می‌گیرد؛ از ما فاصله می‌گیرد، در آن کریدور قدم نمی‌زند، با ما معاشرت نمی‌کند، به روی خودش نمی‌آورد که ما هستیم. اما وقتی کم می‌آورد باز به روی خودش می‌آورد که ما هستیم، باز سمت ما می‌آید!

تلقی جوهری

گونه ابراهیمی گونه یعقوبی

حق: ته‌نشست معاشرت؛ واجد امید انتظار مبشر

شامل اعتماد: اعتماد مبشر: بوی بهبود رایحه

۱. «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَا لِحُجَّتِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَانٌ لَّيْدُعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ «و چون انسان را آسیبی رسد، ما را به پهلوی خود یا نشسته یا ایستاده می‌خواند، و چون گرفتاریش را برطرف کنیم چنان می‌رود که گویی ما را برای گرفتاری که به او رسید، بخواند است. این گونه برای اسرافکاران آنچه انجام می‌دادند زینت داده شده است» (یونس: ۱۲) و نیز آیات ۲۱ تا ۲۴ سوره یونس.

از این لوح واسط که عبور کنیم، به تلقی جوهری می‌رسیم. یعنی انسان‌هایی که از این سینوس عبور کردند، این نوسان را بالاخره تجربه کردند، اما به یک پایگاه مطمئن و یک منزلگاه دائمی رسیدند. یک گونه، گونه‌ی ابراهیمی است و یک گونه، گونه‌ی یعقوبی است که خدا روی آن‌ها - به خصوص روی گونه‌ی ابراهیم - خیلی مانور می‌دهد.

گونه‌ی ابراهیم؛ از آیات ۵۱ تا ۵۶ سوره‌ی حجر، درک کردیم - حق ما است که درک کنیم، همچنان که حق دیگران است که هر درکی می‌خواهند داشته باشند، ما این قدر فهمیدیم - که دو مهمان به ابراهیم بشارتی آوردند. ابراهیم نه به آن‌ها سلام داد و نه به بشارتشان اعتنا کرد. وقتی آن‌ها گفتند این بشارت از حق است [ابراهیم هم بر پرهیز از ناامیدی تاکید کرد]. قبل از این، ابراهیم قانط بود؛ از این که حس می‌کرد در درون خود و همسرش مواد دینامیکی وجود ندارند برای این که به چرخه‌ی تولید پیوندند، اساساً برایش منتفی بود که مولد باشد و فرزنددار شود. ولی آن‌ها یک تلنگر یا یک شوک جدی به او وارد کردند که ما از جانب «او» هستیم؛ به رغم این بی‌اعتنایی تو، سلام کیفی برای تو داریم و بشارت ما، بشارت حق است. وقتی که این را گفتند، ابراهیم هم در آیه‌ی ۵۶ سوره‌ی حجر [می‌گوید]:

«وَمَنْ يَنْقُطْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ»

وقتی آن‌ها گفتند ما هم پیوند «او» هستیم و بشارت ما هم بشارت «او» است، ابراهیم هم عنوان کرد که قنوط و ناامیدی ورزیدن ناحق است و فقط از کسانی که راه گم کرده‌اند، سر می‌زنند. اینجا ابراهیم با «نای» مولوی عنوان کرد که:

بوی به‌سوز اوضاع جهان می‌شوم

گونه‌ی یعقوبی؛ یعقوب هم وقتی که چندین سال از پسرش یوسف دور افتاد، به خاطر این که در این مدت فراق معاشرت و یژه با خدا داشت، ته‌نشستی از این معاشرت پیدا کرده بود. [در بین] آیات ۸۶-۸۷ سوره‌ی یوسف [یعقوب تصریح می‌کند]:

«...لَا يَأْسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ...» (یوسف: ۸۷)

یعقوب به فرزندانش که از جست‌وجو و پیدا کردن و آوردن یوسف نزد یعقوب - پدر - ناامید بودند و یأس می‌ورزیدند و قانط شده بودند و فراتر از قنوط مأیوس شده بودند و فکر می‌کردند هیچ راه‌حلی برای تحقق انتظارشان نیست، گفت: «یأس نورزید.»

معنی «رُوحَ اللَّهِ» رایحه است. رایحه از ریحان می‌آید. یعنی سبزی معطری که رایحه‌اش تا ته مخاط می‌رود. این رایحه‌ی تا ته مخاط را فقط یعقوب درک می‌کرد؛ به خاطر این رفت و آمدی که چندین سال و چندین دهه سر جالیز و سبزی‌کاری خدا رفته بود. در بدو امر یعقوب هم ممکن بود درک نکند؛ مثل ما که هنوز به مرحله‌ی درک آن نرسیده‌ایم.

ولی گونه‌ی ابراهیمی رسید به این که به هر حال «بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم»؛ یعقوب هم به رایحه رسید. به فرزندانش گفت: من رایحه‌ای می‌شنوم که شما درک نمی‌کنید؛ یا راهی رفته‌ام که شما نرفته‌اید؛ پیمایشی کرده‌ام که شما نکرده‌اید. بیت مشترک یعقوب و ابراهیم، بیتی است که باز مولوی جمع‌بندی ایدئولوژیک آهنگین می‌کند. تلقی جوهری یعقوب و ابراهیم این است که:

این عشق که بگزیدی نشاطی می‌دهد بی‌غم قبولی می‌کندی رد!

یعنی در رابطه با خدا به خاطر این رفت‌وآمد خانه‌نداری و از پشت پرده رسیدن به اندرونی خدا، به این رسیدند که قدر مسلم [و عده‌ی خدا تحقق خواهد یافت]. یکی از تکیه‌کلام‌های خدا «قدر مسلم» است، یعنی حتماً تحقق پیدا می‌کند. قدر مسلم یعنی اندازه‌ی تسلیم شدن. قدر مسلم یعنی این که این انگاره‌ای که در ذهن شما است اگر با تلقی جوهری به من پیوند بخورید که من هم دعوت جوهری‌ام همین است - دعوت جوهری خدا یعنی تلقی جوهری به قدر مسلم پیدا کنیم - مسلماً آن اتفاق به قدر و تقدیر خودش خواهد رسید. تقدیری که در دیدگاه مشترک ابراهیم و یعقوب از کلام آهنگین مولوی این است که: «این عشقی که بگزیدی نشاطی می‌دهد بی‌غم قبولی می‌کند بی‌رد»؛ یعنی قدر مسلم فاز غم را به نشاط مبدل می‌کند و قدر مسلم از مردودی جلوگیری می‌کند.

خدا مدیر مدرسه‌ای نیست که با کسی که با «او» به تلقی جوهری می‌رسد، بخواهد نقش طاقچه بالا گذارنده‌ی مدیر و معلم شهرپوری‌ماهی که بنا است از خرداد به شهریور برسی، بعداً به مهر راه پیدا کنی و به مرحله‌ی بعد بروی، ایفا کند. نه! طاقچه بالا

۱. بیت کامل به این ترتیب است: هلا بس کن هلا بس کن که این عشقی که بگزیدی / نشاطی می‌دهد بی‌غم قبولی می‌کند بی‌رد.

نمی‌گذارد و قطعاً نمره را می‌دهد، ولو با تک‌ماده! ابراهیم و یعقوب این را می‌خواهند بگویند. بالاخره یعقوب با تک‌ماده بعد از چند سال به یوسف رسید! این تلقی جوهری است.

دعوت جوهری

«روی کرد» وجودی

«پیش‌برد» دل‌آرام

دعوت جوهری در آیات ۱۰۵ و ۱۰۹ سوره یونس بود. اول با یأس شروع می‌شود، آخر خدا جمع‌بندی را روی امید مبشّر می‌برد. بر رویکرد وجودی انسان به سمت «او» و پیشبرد دل‌آرام تأکید می‌کند. در آیه ۱۰۵ بعد از این که روایت یونس - که سمبل یأس و امید و نوسان و سینوس بود - را تمام می‌کند به محمد می‌گوید از تو انتظار است که رویکرد تمام‌وجود و تمام‌قد به ما داشته باشی^۱. آخر سر هم در آیه ۱۰۹ که آیه آخر سوره یونس است، می‌گوید: از قاعده‌ی پیشبرد پروژه، پیروی کن. تمثیل وحی اینجا مشخص می‌شود. خدا وحی را در آیه ۱۰۹ یونس معنی می‌کند: جان‌مایه‌ی فکری و انگیزشی پیشبرد؛ محتوای پروژه. به محمد می‌گوید: روی محتوای پروژه شک نکن: «وَاتَّبِعْ مَا وَحَىٰ إِلَيْكَ» یعنی به آنچه ما وحی می‌کنیم، به محتوایی که به پروژه‌ی تو تزریق می‌کنیم، اعتماد کن و رویکرد وجودی داشته باش و پیش ببر. این توصیه به همه‌ی پیش‌برندگان است.

در تنبیدی دو جوهر

به عزم مرحله‌ی عشق پیش‌نه قدمی

عشق می‌ورزم و امید که این فنّ شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

پیام مشترک:

نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار

۱. «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ «که به دین حنیف روی آور، و زنه‌اراز مشرکان مباش» (یونس: ۱۰۵).

حالا سر ازدواج خدا و انسان برویم؛ نه آن ازدواجی که خدا از آن عصبانی می‌شود، خدا اهل ازدواج نیست، خدا بی‌نیاز است. ولی سر پروژه، ازدواج به وقوع می‌پیوندد؛ مزدوج شدن سمت تقاضا با سمت عرضه - دو سر. اینجا دیگر خواستگاری یک فرد معمولی از دختر پادشاه عربستان نیست که پنجاه درصد حل باشد، پنجاه درصد موکول به جواب دختر پادشاه باشد! نه! اینجا دو سر تضمینی است.

سمت اول، سمت عرضه؛ این گویش، گویش مولوی از زبان خدا است. خدا به همه‌ی پیش برندگان که سینوس یأس و امید را طی می‌کنند و لحظه‌ای مردد می‌شوند که آیا این پروژه به پایان برسد و بار در اسکله به زمین گذاشته شود یا نه، خدا اینجا یک تزریق وجودی می‌کند:

به غرم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی

یعنی اینجا دیگر عشق، مرحله می‌شود. عشق جاری و ساری است و از اول بوده، ولی عشق اینجا مانند حرکت دوم در حرکت دو ضرب وزنه‌برداری است. یعنی بالاخره وزنه‌بردار با هزار بدبختی از روی زمین وزنه‌ای را که از وزن خودش حداقل یک و نیم برابر بیشتر است، روی سینه می‌کشد. آنجا در مقطعی که وزنه روی سینه است و وزنه‌بردار می‌خواهد از روی سینه بالا بکشد، اگر چهره‌ی وزنه‌بردار را نگاه کنیم، مرحله‌ی شش و بش است. مرحله‌ی شش و بشی که یونس در آن قرار گرفت، وزنه را پرت و فرار کرد. مرحله‌ای که محمد هم در آن قرار گرفت، موسی هم در آن قرار گرفت. حس می‌کنیم از گزارش آخر که آن‌ها هم در این مراحل قرار گرفته‌اند. اینجا خدا به آن‌ها می‌گوید: سیری طی کردید، اینجا مرحله‌ی جدید است. مرحله‌ی جدید مرحله‌ای است که وزنه را باید بالای سر بیاوری. تاریخ منتظر است! در وزنه‌برداری اگر داور انگشتش را بزند و سه چراغ روشن شود، یعنی از مرحله‌ی عشق عبور کرده و آن فرد روی سکو رفته است. اینجا خدا می‌گوید: بالاخره محمد تا اینجا پیش آمدی، بگذار چراغ سه‌گانه‌ی تاریخ برای تو روشن شود. وزنه را رها نکن. یونس وزنه رها کرد، تو بالاخره این همه آمدی و رفتی، چهل سال در کریدور ما قدم زدی و با ما معاشرت کردی، به حرا آمدی، تقاضای کیفی‌ات را مطرح کردی؛ ما هم به اعتبار آن کیفیت، کیفی‌ترین جان‌مایه را به تو بخشیدیم. پس اینجا:

به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی

قبلاً وزنه‌بردای سه حرکت بود. آن سه حرکت که ایرانی‌ها خیلی در آن استاد بودند، به دلیل این که به جسم خیلی آسیب می‌رساند، حذف شد. آن حرکت سوم، حرکت پرس بود. حرکت پرس یعنی وزنه را باید روی سینه می‌آوردی و باید با دو پا قیچی می‌زدی. قیچی خیلی مشکل بود. قیچی که می‌زدی، حرکت سوم را وسط می‌آوردی. اینجا آن قیچی زدن است؛ به محمد می‌گوید: محمد حرکت پرس ات را انجام بده، قیچی ات را بزن، «به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی». که محمد را تحریک می‌کند که تا آخر پیش برود، محمد هم تا آخر پیش می‌رود. «وَاتَّبَعَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ» می‌کند. آن «به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی»، کلام خدا از زبان مولوی است. این هم کلام پیش‌برندگان پروژه از زبان مولوی است؛ اینجا مولوی سنگ تمام می‌گذارد:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

اینجا دیگر محمد به خدا «قَبِلْتُ» می‌گوید. این «قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ» مفهوم کیفی‌اش این است: خدا می‌گوید قیچی را بزن، یک قدم مانده تا روشن شدن این سه چراغ. محمد می‌گوید:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون نمرهای دگر موجب حرمان نشود

«عشق می‌ورزم» فقط کار محمد نیست، کار همه است، قبلاً هم گفتیم کار هر موجودی است که در خانه است و مادر جان‌فشان و جان‌فدایی است. نوع بشر، پشته‌ی آدم - چه زن چه مرد - اینجا [این بیت را] عنوان می‌کند و به خدا جواب می‌دهد. اینجا مشاعره است.

دوره‌ی ما یک مشاعره‌ای در رادیو بود، شب‌های خاصی بود و تهران خلوت می‌شد. آن موقع هم همه تلویزیون نداشتند. مشاعره بود، مهدی سهیلی مشاعره می‌کرد. آن برنامه‌ی مشاعره ۴۵ دقیقه بود و همه می‌خکوب می‌نشستند. مشاعره این بود که یک نفر

یک شعری می‌خواند و فرد بعدی باید آخرین حرف شعرش را بگیرد و بیت جدیدی را بگوید. یعنی اینجا «به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی»؛ آن «ی» را انسان می‌گیرد و شعر جدیدی می‌گوید. اینجا نوع انسان به خدا می‌گوید:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون، نمرای درک موجب حرمان شود

بشر به تلقی جوهری می‌رسد؛ من عشق می‌ورزم. «می‌ورزم» فعل استمراری است. ورزیدن هم فعلی است که در آن عرق است، خون است، شوق است، یأس و بریدگی هم هست؛ یعنی یک فعل همه‌جانبه است. می‌گویند می‌ورزد، آنجا وجود نانو روی خمیر افتاده است و آن را ورز می‌دهد که یک نان دو تنوره از آن دریاورد. یک وقت است که می‌شود یک چانه‌گیری که یک شکمی دارد، وزن صد کیلویی‌اش را مثل بختک روی این خمیر می‌اندازد، خمیرش می‌کند که تنور آن وقت نمی‌تواند آن را کاری کند! یک نان بربری در می‌آید که وسط آن هم خمیر است. یک وقت نه! این چانه‌گیرها را اگر ببینید، چانه‌گیرهای حرفه‌ای هیچ کدام شکم ندارند، خصوصاً این نانوایان سنگکی. محل چانه‌ی نان بربری را اگر ببینید، نقطه اتکاء مسطح چانه‌گیر دارد. ولی برای سنگکی این‌گونه نیست، لرزان است. خود چانه‌گیر سنگکی باید قائم به خود باشد و همه‌ی وجودش را ببرد روی وزن که نان دور ندهد و یک نان سنگک دو آتش و دو تنوره به قول قدیمی‌ها بیرون بدهد. اینجا انسان می‌گوید: من آن چانه‌گیر سنگکی‌ام، عشق می‌ورزم و امید دارم. قانط نیستم، قنوط نمی‌ورزم، عشق می‌ورزم که این فن شریف.

خدا آنجا در بیت قبلی عشق را مرحله می‌داند. اینجا بشر عشق را فن می‌داند. فن در ادبیات بشر، اقدامی برای تحول است؛ اقدامی برای عبور از وضع موجود و اقدامی پیش‌اندازنده است. در این ورزش‌های هم‌اوردی و تن به تن اصطلاح فن به کار می‌برند؛ در کاراته، جودو و به‌خصوص در کشتی. فن یعنی عمل و قِلَقی که تو را پیش بیندازد. اینجا دیگر انسان «فنی» می‌شود. انسان دیگر روشنفکر علوم انسانی نیست که بنشیند که از در و دیوار و تخته و فیزیک و داخل آب و هرجا که اراده کند [بحث نظری کند]. نه! اینجا انسان دیگر یک انسان ورزنده‌ی فنی است. مهندسی است که قبول می‌کند هم

ورز بدهد، هم عشق را فن تلقی می‌کند. اینجا می‌گوید این فن یک ممیزه‌ای دارد با همه‌ی هنرها و فنونی که می‌توانند موجب حرمان و ناامیدی را فراهم بیاورند. حالا اینجا صدر، نیم بیت یا مصراع خداست. ذیل، بیت یا دو مصراع انسان است. یک پیام مشترک هم خدا و انسان، سمت عرضه و سمت تقاضا به توافق می‌رسند.

حافظ^۱ توافق مشترک را اعلام می‌کند:

نشان اهل خدا عشقت با خود دار

خدا و انسان مشترکاً به این می‌رسند که نمایه‌ای که انسان‌های پیش‌برنده از خودشان بروز می‌دهند، عشق و مهر است. آخر هم توصیه‌ی خدا و انسان این است که «با خود دار»؛ یعنی آن را حفظ کن، در درون جذب کن و با آن همزاد شو. اگر هستی را این‌گونه ببینیم که یک سر آن تقاضا و سر دیگر آن عرضه است؛ یک سر آن اردو یا کمپ متقاضیان، یک سر آن سراردوی عرضه‌گر، تقسیم و تجمیعی صورت می‌گیرد.

تقسیم‌ها - تجمیع‌ها

اشتیاق احتیاج
روی کرد ویژه جذب
دینامیسم عشق: «یاد کن»ها

تقسیم: این سمت، سمت احتیاج است؛ آن سمت، سمت اشتیاق است. این سمت، سمت رویکرد است؛ آن سمت، سمت ویژه جذب است. تجمیع آن؛ عشقی انسان و عشقی خدا دارد، این عشق در پروژه معنی می‌دهد، نه صرفاً سر رابطه‌ی خالق و مخلوق! در پروژه. یعنی کسی که پروژه تعریف می‌کند - چه پروژه علمی باشد، هنری باشد، سیاسی باشد، ایدئولوژیک باشد، ورزشی باشد، تشکیل خانواده باشد، ترمیم یک عشق ناکام حتی معطوف به دو جنس مخالف باشد - یک پروژه می‌شود. پروژه شاخ و دم ندارد. اگر این پروژه تعریف بشود، نیست الا از سر عشق. یعنی مجموعه کسانی که پروژه تعریف کرده‌اند، افراد کلاسیک و صرفاً عقل‌گرا نبوده‌اند؛ با محاسبه و عقل و بروز

۱. در سخنرانی مولوی ذکر شده است.

ویژگی کلاسیک نمی‌توان پروژه تعریف کرد. پروژه می‌ماند. کما این‌که پروژه‌های اصلی در کشور ما مانده است، ولی در کشورهای دیگر جهان در حال پیشرفت است. پیش می‌رود، چون عشق سرشته به پروژه است. عقل خوب است، به تراز عقل و عشق هم می‌رسیم. عقل پیش‌برنده‌ی انسان است؛ ولی شما این عشق را از عقل ممیز کن، جز جهان کلاسیک و جهان رباتیک چیزی باقی نمی‌ماند.

این است که انسان پیش‌برنده‌ی پروژه، عاشق است، خدا هم عرضه‌کننده‌ی عاشق است. خدا هم از سر رویکرد کلاسیک به پروژه تزریق نمی‌کند. عشقی در «او»، در وجود اول و آخر و وسط هست که آن عشق در نهاده‌ها خودش را متجلی می‌کند. اگر خدا عاشق نباشد، دلیلی ندارد به تعریف‌کنندگان پروژه ایده‌ای منتقل کند، الهامی ببخشد، دید تاریخی بدهد. چقدر خدا وقت گذاشت که به محمد دید تاریخی بدهد؟ این هفت سوره‌ی دارای فلسفه‌ی تاریخ وقت اختصاصی خداست برای محمدی که می‌خواهد پروژه پیش ببرد و برای تمام کسانی که می‌خواهند هم‌زمان با محمد یا بعد از محمد پروژه پیش ببرند. این می‌تواند ما هم باشیم. خدا وقت اختصاصی، اختصاص داده است. به نسبتی که ما درون سوره‌ی اعراف برویم، به نسبتی که در طه برویم، «او» برای ما وقت خواهد گذاشت.

کسی که عاشق است، دریغ نمی‌ورزد. همه‌ی ما معلم‌های کلاسیک را تجربه کرده‌ایم. بخشی از روشنفکران امروزی معلم هستند، ولی معلم‌های کلاسیک هستند. معلم کلاسیک، معلمی است که ساعت ۸ سر کلاس می‌آید، ساعت ۹:۱۵ درس دو واحدی‌اش را تمام می‌کند و از کلاس بیرون می‌رود. هرکس بعد از ۹:۱۵ سوالی داشته باشد با آن معلم دیگر نمی‌تواند رابطه برقرار کند. گچ را پرت می‌کند، تخته را پاک می‌کند و از کلاس بیرون می‌رود. ولی معلم دینامیک این‌گونه نیست. نیمه شب زنگ بخورد به او، پاسخ می‌دهد. خدا، خدای پاسخ‌دهنده‌ی زنگ‌های نیمه‌شب پیش‌برندگان پروژه است. آنجا دیگر نمی‌گویند که من خواب هستم. نمی‌گویند در حوزه‌ی خصوصی من وارد شدی، شمتات نمی‌کند که مگر بعد از ۱۱ وقت زنگ زدن است! اینجا طبیعتاً این عرضه‌گر هم عرضه‌گر عاشقی است.

اینجا یک سر تقسیم‌ها احتیاج است و یک سر آن اشتیاق است؛ یک سرش رویکرد و یک سرش ویژه‌جذب است. ولی تجمیع‌ها، دینامیسم عشق است. یعنی متقاضیان،

بسیار جدی و کیفی رو به خدا کردند. خدا هم بسیار کیفی به آن‌ها پاسخ داده است. این «یادکن»‌هایی که آن دفعه صحبتشان شد، به محمد می‌گوید «یاد کن از برق چشمان همسر ابراهیم، وقتی از پیام دو مهمان مشعوف شد.»؛ «یاد کن از ایوب آسیب‌دیده که از آسیب او را خارج کردیم.»؛ «یاد کن از مادر موسی که ملتهب بود.» یادکن، یادکن، یادکن‌ها، یعنی خدا به محمد می‌گوید: متقاضی عاشق است، عرضه‌کننده هم عاشق است.

اینجا باز مولوی دست به جمع‌بندی آهنگین می‌زند که از زبان انسان به خدا می‌گوید: «پا و امکش از کار ما»؛ یعنی ما بالاخره به امید تو آمدیم پروژه را تعریف کردیم:

پا و امکش از کار ما، جوشی بنه در شورا

ما یک شوری آورده‌ایم، آورده‌ی ما شور است، تو جوشی بنه. جوش نقطه‌ی کیفی و لعاب‌انداز آن شور است: «تا می شود انگور ما». حال ما به مزرعه‌ی انگوری رفتیم، انگوری جور کردیم، فرآوری کردیم، برای تغلیظش به تو احتیاج داریم.

چند وقت پیش یک شب دیروقت بود، سوار یک ماشین شخصی شدم. راننده در حال و هوایی بود، احتمالاً می‌زده بود! تا ما در ماشین نشستیم، بی‌مقدمه شروع کرد شیوه شراب گرفتن را [شرح داد]. گفت: می‌دانی چگونه باید شراب گرفت؟ من هم در موضع دیگری بودم و به چیز دیگری فکر می‌کردم. گفتم نه! شروع کرد بیست دقیقه‌ای توضیح دادن! اصلاً هم نپرسید که می‌خواهی بگویم یا نه. خودش گفت. شروع کرد می‌روی در مزرعه و انگور قرمز را این‌گونه می‌چینی و می‌آوری و مثلاً در بشکه [می‌ریزی]! تشکیلاتی هم بود! همه‌ی استتار و اختفاها را هم می‌گفت. یعنی نوع شراب‌گیری در جمهوری اسلامی را می‌گفت. می‌گفت: می‌روی و استتار و اختفایی فراهم می‌کنی و بشکه‌هایی فراهم می‌کنی، بشکه آبی یا سبز است، بشکه را باید رنگ خاک کنی که از دور معلوم نباشد، یک پشته‌ای فراهم کنی. انگور را می‌ریزی و بعد با چوب به جانش می‌افتی. بعد از یک مدت که با چوب به جانش افتادی، رهایش می‌کنی. آن خودش کار خودش را می‌کند. بعد از یک مدت تبدیل به شراب می‌شود. یعنی برخوردش، برخورد منفعلانه‌ای بود. ولی انسان آنجا که از قول مولوی می‌گوید: «پا و امکش از کار ما، جوشی بنه در شور ما، تا می‌شود انگور ما»؛ اینجا خدا برخورد منفعلانه‌ای با آن خم

شراب نمی‌کند. اینجا بشر به خدا می‌گوید: بشکه‌اش را ما فراهم کردیم، انگورش را هم من چیدم و پاک کردم و در بشکه هم ریختم، خیلی چوب‌زنی‌اش را بلد نیستم. در فرآوری به ما کمک ویژه مبذول کن تا «می شود انگور ما.» اینجا خدا با آن راننده‌ای که با ما برخورد کرد و در شراب‌اندازی منفعل بود و با خم برخورد منفعلانه‌ای می‌کرد، خدا برخورد منفعلانه با این سیر نمی‌کند. احتیاج، اشتیاق، رویکرد، جذب ویژه و شیرابه‌ی این دو طرف تقسیم شده، وحدتی است که در پیش‌برندگان پروژه با خدا بر سر عشق حاصل شود.

سر بحث آخر برویم که بحث ما امروز ان شاء الله جمع شود. تلقی جوهری، دعوت جوهری و به هم پیوستن دو مجرا را هم دیدیم که مولوی تک‌تک آن‌ها و بستر مشترکشان را آهنگین ترسیم کرد. آن بحث را موقتاً وامی‌گذاریم و سر ماهیت خود عشق می‌رویم.

عشق

پیشینه - آتیه

تراز

دینامیسم در تنیده

این عشق مثل هر پدیده‌ای پیشینه و آتیه‌ای دارد؛ یعنی یک صبغه و یک چشم‌انداز دارد؛ ترازوی هم دارد. یعنی هر پدیده که به اینجا می‌آید، خودش متر است؛ متر خودش و متر مقایسه با پدیده‌های بیرون از خودش. این عشق مثل همه‌ی پدیده‌ها یک دینامیسمی هم دارد. منتها پیشینه، آتیه، تراز و دینامیسم در تنیده‌ی عشق، با پدیده‌های دیگر متفاوت است و کیفیت دیگری دارد.

در اقتصاد بحش تحت عنوان رابطه‌ی مبادله است. رابطه‌ی مبادله به این مفهوم است که کالایی را که در اقتصاد آن کشور کالای اصلی است، برای سنجش آن کالای محوری با بقیه‌ی کالاها مبنا قرار می‌دهند. مثلاً در اقتصاد ما، رابطه‌ی مبادله یک بشکه نفت است. یک بشکه نفت ۱۵۹ لیتر است. تحلیل‌کنندگان اقتصاد ایران وقتی می‌خواهند رابطه‌ی بقیه‌ی تولیدات جامعه ایران را با نفت ببینند، مثلاً می‌گویند ارزش یک تن گندم برابر با پنج بشکه نفت است. آن نفت شاغول می‌شود. در اقتصادهای پیشرفته نفت نیست.

الآن در اقتصاد پیشرفته مثلاً در اقتصاد امریکا که سلطنت های تکنولوژی (High tech) است یا در اقتصاد ژاپن، آن نرم افزار است که رابطه ی مبادله را تعیین می کند؛ یعنی یک واحد فکر فشرده ی انسان. آن رابطه ی مبادله می شود. می گویند فرض کنید یک واحد فکر فشرده ای که یک مهندس در [کمپانی] میتسوبیشی صرف می کند، آن می شود مثلاً تعیین کننده ی رابطه اش با اقلام دیگری که برای تولیدکنندگان ژاپنی دارند تولید می کنند. در هستی این رابطه ی مبادله را ببینیم که چه چیز رقم می زند؟ پس عشق یک پیشینه ای دارد، ببینیم پیشینه اش چقدر است. ببینیم که چقدر آینده دارد. ببینیم که شاغول آن، شاغول معمولی است؟ یا نه شاغول برتر است؟ بقیه باید خودشان را با «او» تراز کنند. دینامیسم اش چگونه است؟ چقدر هیجان و خلجان و شتاب درونی دارد و چقدر در تنیده با پدیده های دیگر است؟

طبق سنت گذشته از همه ی کتاب ها کمک می گیریم؛ از جمله کتاب های درسی. درست است که گفتیم کتاب هستی، کتاب اول است؛ بعد ما هم کتاب هستیم و تاریخ هم کتاب است و کتاب «او» هم گزارشی است که داده، قرآن کتاب آخر است. ولی بالاخره کمک درسی ها و متن های متعددی هم داریم. اینجا پیشینه و آتیه ی عشق را می توانیم با کمک درسی ها رقم بزنیم و در رفت و برگشت با آن چهار کتاب هم بتوانیم تغلیظ و فرآوری اش کنیم.

عشق: پیشینه - آتیه

عشق ازلی

جنبش خلقت از عشق جنبش عشق از ازل

عنصر «ازل»یت

گر یا نبود عاشق با پَرّ ازل پَرّد

در کمک درسی ها این گونه درک می کنیم که این عشق ازلی است. در آن چهار متن هم هم این گونه درک می کنیم که این عشق ازلی است؛ یعنی کم سابقه نیست. کسوتش ده سال و بیست سال و نیم قرن و اینها نیست، ازلی است:

جنبش خلقت از عشق جنبش عشق از ازل

«جنبش خلقتان ز عشق»؛ یعنی خلقتان، مجموعه کسانی که خلق شده‌اند - اشرف آن‌ها انسان عنوان می‌شود - مجموعه مخلوقات، مجموعه‌ی خلقتان که در صدرشان انسان ایستاده است، دینامیسم‌شان را از عشق گرفته‌اند. اما جنبش عشق، جنبشی بوده که ازلی بوده است؛ تازه و حادث نیست. عنصر ازلیت را می‌توانیم آرام‌آرام در بقیه‌ی کمک‌درسی‌ها به وفور بیاییم و در بحثمان از آن استفاده کنیم:

گر پا نبود عاشق با پر ازل پَرَد

این کاملاً به بحث ما می‌خورد. اگر انسان پا نداشته باشد [می‌تواند با عشق به پرواز برسد]. انسانی که به آن مرحله رسیده است، مرحله‌ای که خدا توصیف کرد و به سرفصل فن رسیده باشد. فنی که برای عبور از وضع موجود لازم است. یک کشتی‌گیر نمی‌تواند شش دقیقه بر روی تشک برود و فن نزنند. الآن کشتی خیلی کلاسیک شده و فقط یک باراندا ز رد و بدل می‌شود و یک خاک کردن و کشتی تمام می‌شود. فن باید بزنند! فن هم فقط یکی نیست. «گر پا نبود عاشق با پر ازل پَرَد»؛ اگر عاشق - انسانی که به مرحله رسیده باشد - بخواهد از وضع موجود به وضع مطلوب فنی بزند، اگر پا نداشته باشد [توان پرواز با عشق دارد]. پا عنصر کلاسیک است، پا عنصر در نمای اول قابل تظاهر است. «گر پا نبود عاشق با پر ازل پَرَد»؛ با پر ازل، یعنی یک توان درونی دارد که ازلی است. توان درونی ازلی همان عشقی است که مولوی آن را بر هر پدیده‌ای متقدم می‌داند.

مقداری بحث عمیق‌تر می‌شود. به نسبتی که مولوی عمیق‌تر می‌شود، بحث ما هم عمیق‌تر می‌شود. کماکان پیشینه و آتیه را در پدیده‌ی مورد نظرمان بررسی می‌کنیم. این عشق ابدی هم هست. هم ابدی و هم ازلی است:

عشق ابدی

پیش از آن‌کامدر جهان باغ می و انکور بود

از شراب لایزلی جان ما مخور بود

اینجا مولوی، می و انگور و باغ را حادث و جدید می‌داند. اما این عشق و جان‌مایه را لایزال می‌داند. لایزال یعنی چیزی که جاویدان است، حد ندارد، قدری برای آن نمی‌شود تعیین کرد و با ادبیات بحثمان اگر بخواهیم صحبت کنیم، وجود استراتژیک دارد. قبل از این که انگوری بیاید و انسان انگور را بشناسد و آن راننده پیدا شود و شراب‌گیری را آموزش بدهد، ما مخمور بودیم.

قبل از انقلاب، داروخانه‌ای ابتدای خیابان سازمان برنامه در بهارستان بود؛ الآن هم هست. مخمر آبجو می‌فروخت. مخمر آبجو - همین دلستری که بعد از انقلاب باب شد؛ منتها دلستر ساده نه طعم‌دار. کسانی که بیمار بودند، می‌رفتند از آن مخمر آبجو می‌گرفتند. الکل هم در آن نداشت، شرعی هم بود. کسانی که به آنجا می‌رفتند، می‌گفتند «اینها مخمور هستند.» یعنی دنبال آبجویی هستند که بیماری‌شان را رو به حل می‌برد. مخمور می‌شوند و بیماری‌شان رو به حل می‌رود. مولوی هم می‌گوید قبل از این که باغ می و انگور بیاید، این داروخانه سر بهارستان بوده است. از اول تاریخ این داروخانه سر بهارستان بوده است. یعنی از اول هستی، جنبش خلقان، قبل از انسان هم موجودات دیگر بودند؛ «جنبش خلقان ز عشق، جنبش عشق از ازل».

اینجا کاملاً از این کمک‌درسی‌ها درمی‌آید که این پدیده ازلی، ابدی و استراتژیک است؛ نه! به اندازه‌ی خدا ازلی و ابدی نیست. اما اگر بخواهیم از موجود اول، وسط و آخر عبور کنیم، عنصر اول قابل تحلیل در صدر جهان همین پدیده‌ای است که ما داریم از آن صحبت می‌کنیم. یعنی بعد از خدا، پیشکسوت اول است. حالا ببینیم تراز آن چیست؟

عشق: تراز

عرضه نامحدود

عرضه نامحدود

عامل فرآوری‌ها

سر تراز عشق، مجموعه پیش‌برندگان توافق غایی و نهایی دارند. یعنی شما خاطرات همه‌ی پیش‌برندگان را بخوانید؛ از ژاندارک و فلورانس نایتینگل و حنیف‌نژاد و گاندی و هوشی‌مین تا ریاضیدان و شیمیست آزمایش‌کننده‌ی ژنتیک. خاطرات را که بخوانید این تراز درمی‌آید. این تراز را هم باز مولوی پردازش کرده است. در کشتی، کشتی‌گیری که برای این که فن بزند، همه‌ی چیزها را آرام آرام آماده کند، به او می‌گویند دارد «مسگری»

می‌کند. یعنی اگر شما بخواهید فیتله پیچ کنید یا هر فنی را بزنید، جفت را بگیرید، آرام بالا بیاورید و بعد بتابانید و نخواهید با شتاب انجام دهید، می‌گویند: طرف دارد مسگری می‌کند. مثل کاری که در بازار مسگرها، [مسگر انجام می‌دهد]. مسگر یک چکش دارد. آن چکش مسگر، مثل نوک قاشق خانم خانه‌داری است که حلوا را بعد از این‌که ورز می‌دهد و در بشقاب پهن می‌کند، دالبر می‌دهد. فرض کنید یک حلوایی است که مثل یک تکه در بشقاب می‌اندازند؛ کسی اصلاً میلی ندارد که به سمت آن برود. یکی هست که آرام‌آرام به آن دالبر می‌دهد و چینش می‌دهد و آن را منقش می‌کند. اینجا مولوی رابطه‌ی بین عشق و عقل را مسگری کرده است. می‌گوید:

عقل بازاری بید و تاجری آغاز کرد

عشق دیده زان سوی بازار او بازارها

ای سا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق

ترک نمبرها بگفته بر شده بردارها

عاشقان دروش را در دونه ذوقها

عاطقان تیره دل را در دونه انکارها

عقل گوید پامه کاندرا فخر خانیست

عشق گوید عقل را کاندرا توست آن خاها

هین نمش کن خار هستی را ز پای دل بکن

تا بینی در دونه خویشتن گزارها

این پنج بیت مولوی، شاغول را وسط می آورد. شاغول هستی همین عشق است نه عقل. مولوی در جایی که می گوید: «عاقلان تیره دل» یک مقدار افراطی با عقل برخورد می کند. ما سعی می کنیم این گونه با عقل برخورد نکنیم. ولی بشر امروز که رسیده به این که خدا جهان را بنیان گذاشت و از این به بعد ما با عقلمان پیش می بریم، اساساً این چنین نیست و نخواهد بود!

[مولوی] می گوید: عقل یک بازاری را دید، تا بازار را دید شروع به تجارت کرد. ولی عشق که یک عنصر استراتژیک است، پس بازار، بازارهای زنجیره ای را دید. یعنی مولوی اینجا می خواهد عنوان کند عرصه ی عشق نامحدود است، عرصه ی عشق هم نامحدود است. اینجا مقایسه ای می کند بین کسانی که منبر رو هستند با کسانی که به منبر اکتفا و بسنده نمی کنند، [بلکه] سر منبر هستی می روند. منبر هستی، منبر دار است. یعنی کسانی که پروژه تعریف کرده اند، از اول پذیرفته اند آرام آرام باید پله هایی را طی کنند که سر دار بروند. حال یا پروژه شان، پروژه ای بوده که قدرت های مستقر از همان اول این ها را می خواهند سر دار ببرد، یا نه اصلاً در حوزه ی قدرت مستقر نیستند و در حوزه ی هستند که غیر از سیاست بوده، آنجا معلوم است آرام آرام باید جان بدهند و تدریجی مستهلک شوند. اینجا مثال حلاج را می زند:

ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق

بحثی را که اینجا مکرر بوده که همیشه بزرگان بولد (bold) می شوند، مولوی نفی می کند. ای بسا، یعنی بسیارند منصوران پنهان! همه فقط حلاج را می بینند. ذیل حلاج یک طیف و سپاهی - به قول مولوی بسا منصورهای پنهانی - که آن ها هم مثل منصور حلاج اعتماد ویژه به جان عشق کردند؛ یعنی عشقی که خودش دینامیسم دارد. ترک تربیون های کلاسیک کردند، نخواستند آخوند و روضه خوان بشوند، نخواستند سخنران بشوند، نخواستند روشنفکری باشند که فکر کنند تغییرات در جهان فقط از مجرای کلام می گذرد. نه! از مجرای کلام صرفاً نمی گذرد! اگر این گونه بود خدا همه ی خوش تیپ ها، سخنوران و ژورنالیست ها را انبیاء می کرد. انبیاء خوب حرف می زدند.

ولی بالاخره موسایی را که اصلاً حرف بلد نبود بزند، لکنت زبان داشت، وقتی خدا نماینده‌ی یک دورانی برای تحول کرد، دومین چیزی که خواست گفت: من لکنت زبان دارم، هارون را به من بیفزا. هارون خیلی سلیس صحبت می‌کرد. اینجا مولوی استادانه، مسگری کرده و آمده کسانی را که فکر می‌کنند تغییر از مجرای تربیون‌های کلاسیک می‌گذرد، با کسانی که از تربیون‌های کلاسیک عبور می‌کنند به سرِ دار و به یک نقطه‌ی کیفی می‌رسند [مقایسه می‌کند]. تفاوت پیش‌برندگان پروژه با کسانی که برای خودشان پروژه تعریف نکرده‌اند، در میانه است، در بیت وسط، بیت سوم از پنجم است:

عاشقان دُرُکش را در درون ذوق؛

یعنی عاشقان دُرُدکش همان ویژگی‌های خدا را دارند. بالاخره شراب مخموری تولید می‌کنند که محصول فعل و انفعال هم خودشان است و هم عنصر است. «در درونه ذوق‌ها»؛ در درونه یعنی چوب‌زنی به خم شراب هستند که هم درون خودشان یک ذوقی دارند و هم این ذوق را درون بشکه و خم جست‌وجو می‌کنند. اینجا مرز عاشق و عاقل و مرز غیرکلاسیک با کلاسیک را - اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم - مولوی ترسیم می‌کند. «عاقلان تیره دل در درون انکارها»؛ اینجا عنوان شد [مولوی] با سپاه عقل افراطی برخورد کرده است. عقل درون انسان را میدانی برای محاسبه و تحلیل هزینه - فایده تلقی می‌کند.

ما یک دوستی به نام محمد بنکدار^۱ داشتیم، از بچه‌های کیفی دانشکده‌ای بود که ما در آن درس می‌خواندیم. سال ۵۶-۵۵ به فلسطین رفته بود. برای خودش چریکی بود. مجله‌ی نوجوانان سال‌های ۵۸ تا ۶۰ به اسم «اتحاد جوان» را او درمی‌آورد. اول جنگ

۱. محمد بنکدار ۲۶ آبان ۱۳۳۱ در محله‌ی حنیف‌نژاد (شاهپور سابق) به دنیا آمد. کلاس دهم بود که از طریق برادرش با حسینیۀ ارشاد و اندیشه‌های دکتر شریعتی و کلاس‌های اسلام‌شناسی آشنا شد بعد از دبیرستان و سربازی، در مدرسه عالی بازرگانی - ادغام‌شده در دانشکده اقتصاد علامه طباطبائی - پذیرفته شد. پس از انقلاب، در روزهای اول جنگ با ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران به همراه شهید تندگویان و سایر نیروهای مردمی به جبهه اعزام شد. وی در ۲۸ آبان ۱۳۵۹ و مقارن با روز عاشورا در آزادسازی سوسنگرد با اصابت خمپاره به شهادت رسید.

[از جبهه] آمد و آسیب دیده بود. من پیش او رفتم و گفتم آنجا چه خبر بود؟ گفت: آنجا یک خبر ویژه بود. گفتم: چه خبر؟ گفت: ما روشنفکران که به آنجا می‌رویم، مدام محاسبه می‌کنیم. محاسبه می‌کنیم الآن تیر طرف می‌آید یا اگر تیر کمانه کند از کجا رد شویم که به ما نخورد. اما این کسانی که آمده‌اند مسئله‌ی جنگ را حل کنند و از دانشگاه هم نیامده‌اند، اصلاً این‌گونه نیستند. آن‌ها دارند نبرد را پیش می‌برند، نه ما که می‌خواهیم فقط برویم و آموزش بدهیم و مراقب خودمان باشیم و روشنفکری پیشه کنیم!

محمد بنکدار که این را می‌گوید، مولوی هم همین را می‌گوید. وقتی افراد متعددی در دوره‌های مختلف روی یک عامل تأکید کنند و یک حقیقت را بیان کنند، یعنی این قاعده است، قانون است، استثنا نیست. این‌که، غیر کلاسیک‌ها کسانی هستند که اهل فراوری هستند، دُرَدکش هستند، دنبال شیرآبه و ته‌نشین حقیقت برای تزریق به پروژه‌شان هستند؛ در درونه، هم درون خودشان و هم درون خم. ولی عاقل‌ها که فقط می‌خواهند در مدار عقل بایستند و عناصر کلاسیک باشند، با کت و شلوار و کروات و پاپیون برای تغییر بخواهند بیایند، آن‌ها درون خودشان را به میدان‌های فعالی برای فراوری، تبدیل نمی‌کنند. در درون خودشان دائم محاسبه می‌کنند، این بشود چه می‌شود، تحلیل هزینه و فایده و نهایتاً به انکار تغییر می‌رسند. اگر خدا می‌خواست در این سطح محاسبه کند، خدا هم هیچ‌وقت این جهان را خلق نمی‌کرد. بالاخره خدا برای خلق انسان در درون هستی هزینه داد. ابلیس، کادر اول و کادر اصلی از «او» جدا شد، خدا ریزش داد! خدا برای اول بار مورد کنکاش و تردید قرار گرفت.^۱ خدا هزینه‌ی تغییر و هزینه‌ی راه انداختن کارگاه جدید را داد.

مرز کلاسیک‌ها با غیرکلاسیک‌ها، مرز خدای کلاسیک با خدای غیرکلاسیک است. خدای کلاسیک، به خلق اول بسنده می‌کند و دنبال خلق‌های جدید نمی‌آید. ولی خدای

۱. «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ...»؛ «و چون پروردگار توبه فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت»، [فرشتگان آگفتند: «آبادر آن کسی را می‌گماری که در آن فسادانگیزد، و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تورا] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم.»» (بقره: ۳۰).

غیرکلاسیک - خدایی است که ما می‌توانیم «او» را شناسایی کنیم و با هم پیوند بخوریم - خدایی است که کمک‌کار عاشقان دُردکش است.

این پنج بیتی که مولوی جلوی چشم و فراتر از چشم، مقابل پس‌پیشانی ما می‌گذارد، می‌خواهد این را در بحث تراز عنوان کند که عرصه‌ی عشق نامحدود است، عرصه‌ی عشق هم نامحدود است، بازارهایش پس بازار عقل و زنجیره‌ای است؛ و عامل فرآوری هم هست. بله؛ عقل بازاری را پیش روی ما می‌گذارد. عقل هم در مدار خودش می‌تواند به فرآوری منجر شود. شما اگر همه‌ی پروژه‌های قابل اعتنای بشر را تحلیل کنید، اگر عناصرش را آنالیز کنید، عنصر اول، عنصر عشق است.

عشق: تراز

تکانه‌زن عقل

به یک مرحله‌ی دیگر از تراز وارد می‌شویم. افلاطون، در ادبیات جهان پذیرفته شده که سمبل عقل است. مولوی اینجا در بحث تراز با افلاطون سنگ وامی‌کند:

چو عشق سلسله‌خوش بجنباند

جنون عقل فلاطون و بواحسن باشد

بوالحسن^۱ در تاریخ ما سمبل عقل است و فلاطون در تاریخ کل جهان، سمبل عقل است. یعنی مثلاً در مجامعی که اهل فکر و عقل و اندیشه هستند، تا می‌گوییم عاقل، افلاطون [به ذهن] می‌آید. اینجا مولوی می‌گوید: چو؛ «چو» در ادبیات فارسی مثل «اِذ» در ادبیات عرب است که خدا از آن در قرآن استفاده کرده است. «اِذ» یعنی مرحله‌ی جدید، بزنگاه. «چو» در ادبیات فارسی، یعنی بزنگاه. در بزنگاهی که عشق بخواهد تکان بخورد و خودش را نمایان کند [زمان بی‌اعتباری عقل فرامی‌رسد]. مثل ورزشکاری که وسط گود می‌رود، همه دارند نگاه می‌کنند. وقت نمایانی است؛ وقت

۱. ابوالحسن محمد بن یوسف عامری، فیلسوف، منطق‌دان و دانشمند معروف در سده‌ی چهارم هجری بود. وی از جمله مهم‌ترین فیلسوفانی است که در فاصله‌ی زمانی میان فارابی و ابن‌سینا می‌زیسته است (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

آن است که دست مرشد به طبل بخورد؛ وقت آن است که زنگ برای ورزشکار می‌زنند. اگر عشق لخت شود و وسط بیاید و سلسله‌ی خویش بجنباند، یعنی آن زنجیره را بجنباند - آن زنجیر را که مولوی در تکه‌ی قبلی ترسیم کرد - [تکانه‌زن عقل می‌شود]. می‌گوید که عقل هم یک بازار دارد؛ بازار تعقل و محاسبه و ارزیابی طرح و... ولی می‌گوید عشق متعدد بازار دارد؛ پشته، پشته، پشته! مثل این که در بازار تبریز بروید، از سرا به حیاط می‌روید، از حیاط به حجره می‌روید، بعد پشت حجره دوباره به حیاط می‌روید و اصلاً این بازار تبریز را فکر می‌کنید ته ندارد! فقط آن‌هایی که بلدند می‌دانند، نه بازار تبریز ته دارد. از نظر مولوی، عشق، بازار تبریز بدون ته است. «چو عشق سلسله خویش را بجنباند»؛ یعنی همه‌ی پستوها و همه‌ی سلسله‌های پشته را بجنباند، زمان جنون و بی‌اعتباری برای عقل افلاطون و بوالحسن فرا می‌رسد. اینجا مولوی می‌خواهد بگوید، عشق تکانه‌زن عقل است.

عشق: تراز

عنصر اصلی تحول و پیش‌برد

بحث، بحث تراز است. اینجا حافظ هم با یک ادبیات دیگر [همین را] می‌گوید. حافظ هم در دیدگاه خودش:

حرم عشق را در که بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

مجموعه‌ی کسانی که این جهان را تا اینجا پیش آوردند - همان که مولوی اسم آن‌ها را سالفان می‌گذارد، یعنی رقم‌زنندگان گفتمان‌های تغییر سابق - صرفاً به گفت بسنده نکردند، پشتوانه‌ی تشکیلاتی برای گفت منجر به تغییرشان داشتند. اگر آن‌ها را آنالیز کنیم، مجموعاً کسانی بودند که آمده‌اند در این جهان جان بدهند. یکی در آزمایشگاه ژنتیک جان می‌دهد؛ یکی برای واکسن سل جان می‌دهد؛ یکی حنیف‌نژاد است که در چیتگر جان می‌دهد؛ یکی گاندی است که معلوم است با مرگ طبیعی و رختخوابی نباید از جهان می‌رفته است. یکی پیدا می‌شود که سه تیر به او می‌زند و او را از این میدانی که در آن وارد شده است خلاص می‌کند.

هر کدام از این پیش‌برندگان که به تغییر فضا و پیشرفت کاروان بشر منجر شدند، مجموعاً کسانی بودند که در اصل و از اول پذیرفته‌اند که بنا است آستانی را ببوسند. آن آستان را اگر بخواهند ببوسند، جان در آستین دارند. جان در آستین دارند، یکی ابراهیم می‌شود که قبول کرده ۱۱۸ سال تدریجی این جان را باید مصرف کند. یکی نه؛ می‌شود علی باکری که در دادگاه می‌گوید: ما پذیرفته‌ایم که عمر یک چریک شش ماه است. در آن دادگاه بازجوی ساواک هم بوده است. بازجوی ساواک که از آن دادگاه بیرون می‌آید و بقیه‌ی بچه‌های مجاهدین را می‌بیند، به فکر فرو رفته است. می‌گوید: این علی باکری گفت ما پذیرفته‌ایم که عمر یک چریک شش ماه است. درک این مشکل است.

این تقی شهرام^۱ - کاری به دوران بعدی‌اش نداریم که به چه سیری رفت - بالاخره یک دوره‌ای برای خودش پیش‌برنده بود. در زندان ساری که می‌رود، یک دوره‌ای به سروان احمدی می‌خورد. سروان احمدی را هم جذب می‌کند. سروان احمدی است که از زندان ساری تقی شهرام را عبور می‌دهد. یک دیالوگ خیلی قشنگ بین تقی شهرام و سروان احمدی در می‌گیرد - شاید غیر مودبانه باشد ولی برای استفاده از بحث از آن

۱. محمد تقی شهرام (۱۳۲۶-۱۳۵۹) یکی از چهره‌های شاخص سازمان مجاهدین خلق ایران و عامل تغییر ایدئولوژی سازمان موسوم به ضربه ۵۴ بود. وی فارغ‌التحصیل رشته ریاضی از دانشگاه تهران بود و در اواسط سال ۱۳۴۸ به سازمان پیوست. شهرام از جمله کادرهایی بود که در شهریور ۱۳۵۰ گرفتار پلیس شاه شد. در پی این دستگیری، شهرام به ۱۰ سال حبس محکوم شد و پس از اعتراض زندانیان در زندان قصر به شرایط زندان، به زندان ساری تبعید شد. در اردیبهشت ۱۳۵۲ شهرام موفق به جذب زندانبان خود، ستوان دوم امیرحسین احمدیان به مجاهدین شده، با مقدار زیادی اسلحه و مهمات می‌گریزد و دوباره به مجاهدین می‌پیوندد. وی پس از رهایی از زندان و راهیابی به کادر مرکزی سازمان با جمع‌بندی از بحران سازمان، به این نتیجه رسید که اندیشه مذهبی سازمان در تناقض با اهداف آن برای به‌وجود آوردن یک جامعه بی‌طبقه توحیدی قرار دارد و اندیشه مارکسیستی را جوابگوی رسیدن به اهداف سازمان ارزیابی کرد و همین امر منجر به انتشار بیانیه‌ی تبیین مواضع ایدئولوژیک شد که حاوی گرایش به مارکسیسم - لنینیسم بود و در پی آن حذف و تصفیه‌های درون سازمانی از جمله ترور شریف واقفی و صمدیه لباف توسط شهرام پی گرفته شد. تقی شهرام در تیر ماه ۵۸ دستگیر و در مرداد ۵۹ به اتهام صدور دستور ترور مجید شریف واقفی محاکمه و اعدام شد.

کمک می‌گیریم. تقی شهرام می‌گوید: در سازمان ما همه پسر هستند، هیچ کس ازدواج نکرده است. سروان احمدی متعجب می‌شود. می‌گوید: شما عجب مردانی هستید. ما فکر می‌کردیم مردانگی چیز دیگری است! نظر من را بخواهید، اگر مردانگی به آن کار است، ما هزار بار مرد شده‌ایم. تفاوت دیدگاه‌ها خیلی مهم است. یک دیدگاه، دیدگاه سروان احمدی است که مردانگی را در امتزاج جنسی، تلقی می‌کرده که هزار بار مرد شده است. یکی هم تلقی تقی شهرام بوده که سازمان ما، سازمان پسران است. مهم است. سازمان پسران است یعنی مجموعه کسانی که بخشی از غریزه‌ی خودشان را از کادر برنامه‌ها حذف کرده‌اند. به جد، پای مدار تغییر ایستاده‌اند.

آنجا هم [تقابل] دیدگاه بازجو با دیدگاه علی باکری است. نوع انسان و غریزه‌ی انسان به سمت پایدار شدن و جاودانه شدن است. فرعون سمبل ایدئولوژی انسانی‌ای است که دنبال جاودانگی است. اخیراً همین هفته‌ی گذشته، یکی از اعضای دولت احمدی‌نژاد پیرو همه‌ی درافشانی‌هایی که داشته گفته برنامه‌ی پنج ساله و ده ساله برای ما [معنا ندارد]، ما دنبال برنامه‌ی پنجاه ساله‌ایم! کسی که می‌گوید ما دنبال برنامه‌ی پنجاه ساله هستیم، پس فردا وقتی مرگش فرا می‌رسد، مثل رامسس ششم می‌خواهد قابلمه و طلا و جواهرش را هم با او در قبر بگذارند که وقتی زنده شده از همان‌ها استفاده کند!

کسانی که به پروژه‌ی تغییر پیوستند - چه از نوع ابراهیم که ۱۱۸ سال بنا بوده عمر مصرف کند، چه کسانی که نه، جوان بودند و در ذهن ما مورد احترام هستند - از اول بنا بوده که یا ناگهانی جان بدهد یا تدریجی بدهند؛ حال در همه‌ی حوزه‌ها. حافظ این بحث را می‌پذیرد. خروجی بحث حافظ این است که عنصر اصلی تحول و پیشبرد همین عشق است. درگاه آن بسیار بسیار بالاتر از درگاه عقل است. اینجا متر و شاغول هستی که از آن بحث شد، می‌شود عشق. آرام بحث را تمام کنیم، صحبت من زیاد شد.

عشق: تراز

مواجهه‌ی خدا با

بارداران؛ کارداران؛ پیش‌برندگان؛

تجهیز «دل» دادن

از پانزدهمین زمان ترریق کردن

از نو خیزاندن

عشق تراز را در کتاب هستی در کتاب تاریخ و در کتاب آخر و کتاب خودمان [می‌توانیم پی بگیریم]. ما خودمان هم کتاب هستیم. این‌گونه نیست که خدا فقط در کتاب انبیاء برود. نه! در کتاب ما و در متن ما هم آمده است. تجربه‌ی همه‌ی ما بلااستثناء از مواجهه‌ی خدا با خودمان، از مواجهه‌ی خدا با هستی، از مواجهه‌ی خدا با تاریخ و از مواجهه‌ی خدا در کتاب آخر این برمی‌آید: ما به این رسیده‌ایم که خدا با بارداران - کسانی که حاملند، چه زن چه مرد، و باری در درون و بر گرده دارند - و کارداران - کاری دارند و پروژه‌ای دارند - و پیش‌برنده هستند مواجهه‌اش چیست؟

یک وجه آن، وجه تجهیز است. به آن‌ها عقلانیت می‌دهد: ببین، بشنو، مشاهده کن، روش تصحیح کن؛ این‌ها همه در مدار عقل هستند. این نوع تجهیز در مدار عقل است. اما بینیم بقیه‌ی عناصر مواجهه‌ی خدا با پیش‌برندگان چیست؟ دل دادن است. مدام به موسی و هارون «لَا تَخَفْ» و «لَا تَخَافَا» [می‌گوید]. جرأت دادن، دل دادن، حال دادن، احوال دادن، دعوت به از پا نشستن، دعوت به محمد که مانند یونس نشو، زمان تزریق کردن، حوصله کن، از نو خیز. دل دادن، از پا نشستن، زمان به پروژه تزریق کردن، از نو خیزاندن، این‌ها ماهیت دیگری دارد. اینجا، در ادبیات خدا، در مواجهه درک می‌کنیم که عشق تفوق کمی و کیفی بر تجهیز صرفاً عقلانی دارد.

اگر خدا می‌خواست برای تغییر صرفاً از عقلای کل - حاکمیت‌ها فکر می‌کنند عقلای کل هستند، بعضی از روشنفکران هم فکر می‌کنند عقل کل هستند - و منزل‌گزینان اردوی عقل کل کمک بگیرد، سراغ نوح و موسی و محمد نمی‌رفت. این‌ها کسانی هستند که به جز عقل یک چیز دیگری هم دارند. اگر محمد، متقاضی صرفاً عقل بود، در همان قریش [عقلان] بودند. خدا به محمد می‌گوید: این روایت تاریخی که ما برایت می‌گوییم اگر تردید داری از عقلا بپرس، از اهل ذکر بپرس.^۱ اگر فقط محمد متقاضی عقل بود، چرا دو ماه به غار برود و از خدا تقاضا کند؟ سراغ عقلای کل و کمپ عقل می‌رفت. اینجا خدا از کمپی عضو می‌گیرد که غیر از عقل عنصر جدی‌تری برای

۱. «إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» (یونس: ۹۴)؛ «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (انبیاء: ۷).

پیشبرد پروژه داشته باشند. چرا پروژه‌ها در کشور ما خوابیده است؟ چون تعریف‌کنندگان فقط تصور می‌کنند با محاسبه، با تحلیل هزینه - فایده به اصطلاح دانشکده‌های اقتصاد، با ارزیابی طرح، می‌توانند طرح را پیش ببرند. نه اصلاً این‌گونه نیست! پیش نمی‌رود که نمی‌رود! همه چیز ماسیده است. چرا ماسیده است؟ [چون پیشبرد کنونی] فقط یک عنصر عقل و محاسبه دارد.

پس یک وجه مواجهه‌ی خدا با باربرداران، کارداران و پیش‌برندگان برای تجهیز و عقلانیت دادن و روش معرفی کردن است. ولی وجوه دیگر، با دل کار دارد، با پس‌پیشانی کار دارد، با مهر کار دارد، با تحریک و تحریص و با انگیزه بخشیدن کار دارد. غیر از این بود، خدا معلم اندیشه و روش می‌شد. اگر معلم اندیشه و روش بود که افلاطون خدا بود، افلاطون کم از خدا نداشت! اگر بنا بود خدا در جهان فقط معلمی اندیشه و روش کند، افلاطون برای خودش خدایی بود. اما معلم صرفاً اندیشه و روش نیست. با پیش‌برندگان، کار تیماردارنده و کار تیمارداری و کار «برسی» می‌کند. کسی تیمارداری و برسی می‌کند که عشق را در کنه پذیرفته باشد و برای عشق نسبت به سایر پدیده‌ها برتری قائل باشد.

عشق : دینامیسم در تنیده

عشق جان‌دار

عشق مسری

عشق فاتح

برسیم به این‌که ببینیم دینامیسم این [عشق] چقدر است. این پدیده، یک پیشینه و آتیه‌ای دارد، یک جان و درونی دارد، یک دینامیسمی هم دارد.

به جان عشق که جانی ز عشق جان بُرد

وگر «رو» صد برج و صد بدن باشد

این را می‌شود گفت اوج هنر مولوی برای تعیین جایگاه عشق و توصیف دینامیسم عشق است. قسم می‌خورد به جان عشق؛ یعنی عشق خودش جانی دارد؛ که موجود جاننداری

جان بدر نبرد و تَبَرَد از این پدیده، اگرچه در درون صد برج و بارو و صد بدن نهفته باشد. اگر درون صد برج و صد جسم برود، بالاخره آن جان، جانش را می‌گیرد. اینجا سه عنصر از آن در می‌آید. عشق جاندار است، مسری است و فاتح است. ول‌کن نیست! ما در ادبیاتمان با این «ول‌کن نیست» کار داریم. خدا ول‌کن خلق مستمر بعد از خلق اول نبود که جهان را به اینجا رساند. انسان هم دنبال تغییر جهان از غار اول تا اینجا نبود که دارد سراغ کرات دیگر می‌رود. ول‌کن نیست. پیگیری خدا، در پیگیری پیش‌برندگان پروژه‌ها، متبلور است. پیگیری پیش‌برندگان پروژه‌ها هم ناشی از همین درک سه‌گانه‌ی مولوی است: عشق جاندار است، عشق مسری است و عشق فاتح و پیروز است، مغلوب نیست، در شش و بش نیست. برویم ببینیم چه می‌شود؛ نه! اصلاً این‌گونه نیست. تلقی یعقوبی: می‌شود! خدا همین نزدیک است، خدا یک قدم با ما فاصله دارد، «فَسَوْفَ»، «عَسَى اللّٰهُ».

عشق: دینامیسم در تنیده
مستقل از کلام
قائم به ذات
در نسوج

اکنون از یک زاویه‌ی دیگر به ادبیات حافظ^۱ بنگریم؛ دینامیسم در تنیده:

حیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست

به نالای دف و نی در خروش و ولوله بود

ببینید اینجا مرز پیش‌برندگان با دستمایه‌شان با مرز صرفاً استفاده‌کنندگان از تریبون و حرف و صوت است. او می‌گوید: داستان و روایت عشق برای پدیداری نیازی ندارد به میکروفن و آن level و این‌که آقا آرمان دو ساعت وقت خودش را صرف level‌بندی و تنظیم تلف کند؛ اصلاً نیازی به اینها ندارد. از حرف و صوت مستغنی است. عشق برای بیان، تریبونی نمی‌خواهد. «به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود»؛ دف در ادبیات

۱. در سخنرانی مولوی ذکر شده است.

مولوی و در ادبیات ایرانی و در ادبیات کوچه و بازار ایرانی، نماینده‌ی دینامیسم دست است و نی نماینده‌ی دینامیسم دل و نای است. خیلی قشنگ ترسیم می‌کند. یعنی دست عضو بیرونی است که همه می‌بینند؛ ولی دل و نای را که کسی نمی‌بیند. نای داوود؛ نای را که کسی ندیده است. لوله‌ای را که از مری به حلق می‌آید و از حلق تا زبان و دهان را فتح می‌کند، کسی ندیده است؛ مگر بعد از تشریح. حافظ تشریح بدون تیغ کرده است. به این مفهوم که «حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست/به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود». عشق دست‌اندرکار جنبش و جهش هم عناصر و اعضای بیرونی انسان است و هم عناصر و اعضا درونی انسان است. تکانه‌اش هم‌زمان و همه‌جانبه است؛ تکانه هم به عناصر پیدا و هم به عناصر پنهان. این‌که عنوان می‌کند، عشق را توصیف می‌کند: «چه پیدا و چه پنهان و چه پیداست خدایا». این سینوس است: «چه پیدا و چه پنهان و چه پیداست خدایا». این‌که، دینامیسم عشق، درتیده است و موکول به زبان به عنوان عضو بیان نیست. [حافظ] پایین‌تر هم یک مصراع دارد که در طول دو مصراع صدر است:

نخن عشق ز آنست که آید به زبان

در تاریخ خیلی‌ها بودند که خواستند خودشان را عاشق‌پیشه، دون ژوان^۱ جلوه بدهند. در سینما دهی ۴۰-۵۰ عمر شریف^۲، مثلاً دون ژوان بود. همیشه نقش عاشق‌پیشه‌ها را ایفا می‌کرد. اتفاقاً یک فیلم هم غربی‌ها راجع به چه‌گوارا ساختند. چه‌گوارایی که در ذات عاشق بود، بازی او را به عمر شریفی دادند که عاشق‌پیشه بود. اصلاً نمی‌توانستی به آن سینما بروی وقتی می‌دیدى عمر شریف عاشق‌پیشه‌ی دون ژوان که با ادبیات آن موقع دخترکش بود، بخواد نقش چه‌گوارا را ایفا کند. «سخن عشق نه آن است که آید

۱. دُن ژوان اُبرایی در دو پرده با آهنگسازی موتسارت است. دون ژوان نجیب‌زاده مغرور، جوان و لایبالی در امور جنسی می‌باشد که معاشقه با زنان را در راس امور خود قرار داده و خواهان تمامی آن‌ها با هر گونه شرایط ظاهری، سنی و تأهل می‌باشد؛ تا اینکه سرانجام دچار عقوبت می‌شود (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

۲. عمر شریف با نام اصلی میشل دیمتری شلهوب (۱۹۳۲ - ۲۰۱۵) هنرپیشه‌ی سرشناس مصری سینمای هالیوود بود (به نقل از دانشنامه‌ی ویکی).

به زبان»، برای بیان نیازی به عمر شریف و آئن دلون ندارد. خودش مستقل از بیان، امکان تظاهر و بروز و ظهور دارد. آن دو مصراع و این تک مصراع را اگر به نمایندگی از حافظ بخواهیم جمع ببندیم: عشق مستقل از کلام، قائم به ذات و در نسوج است.

عشق: اول عنصر استراتژیک - عامل بقاء
حیات بخشی دوام بخشی

عشقی که ازلی است، عشقی که ابدی است، عشقی که درتپیده و دینامیک است، می تواند عنصر اول استراتژیک و عامل بقا تلقی شود.

هر جانی که یکدش عمر است

چون برآید ز عشق شد جاوید

عنصر حیات بخش و دوام بخش این عشق است.

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست

جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

مگر نه این که هر چه در جهان وجود دارد، عشق جان مایه اش است؟ پس این عنصر جدای از اینکه ابدی و ازلی است و دینامیک و درتپیده است و همه چیز را به خودش آغشته می کند، حیات بخش و دوام بخش هم هست.

جمع بندی های ما و «او»: ما

سر جمع بندی برویم؛ سر عشق. بشر تجربه ای دارد. خدا هم نمی شود گفت تجربه دارد، خدا برتر از تجربه است؛ خدا هم جمع بندی دارد. ببینیم این دو طرف جمع بندی چیست. یک سمت، سمت ما است، سمت انسان است. ایوب: به من آسیب رسید است. تو مهر ریزترین مهر ریزی.^۱

۱. «وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (انبیاء: ۸۳).

ایوب چندین و چند سال - دقیق آن را کسی نگفته است - در یک بیماری بود که درون ایوب خوره بود. خوره داشت ایوب را می خورد. بعضی ها می گویند که در وجودش کرم بوده است؛ با ادبیات امروز، ویروس خورنده در درون ایوب بوده است. صبر ایوب، یعنی کنار آمدن و ایستادن بر این آسیب بوده است. به خدا می گوید به من آسیب رسیده است و تو هم درک می کنی. نمی گوید کمک می خواهم، آخر قضیه را می گوید که: تو مهریزترین مهریزانی! این «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» از ایدئولوژی ایوب درآمد که ادبیات خدا شده است. خیلی مهم است! خدا درک ایوب را از خودش تبدیل به ادبیاتش کرده است. «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» ی که اکنون همه می گویند و لقلقه ی زبان ها شده و کسی سعی نمی کند به عمقش فکر کند و به کنه آن راه پیدا کند، دیدگاه ایدئولوژیک و هستی شناسی ایوب است: «به من آسیب رسیده، تو مهریزترین مهریزانی.»

مادر موسی، حتماً دیالوگی با خدا داشته است. می گوید: «ملتهم، دریابم.» امام اول، علی است. امامت چیز شوخی ای نیست که به هر کس بخواهد تعلق بگیرد! به این حاکمیت یا [آن حاکمیت و شخص]. نه! ذاتی است. در کنه علی آمده بوده که پیش برنده باشد. شیعه هم به این اعتبار شیعه شد. شیعه این نیست که در این سی سال ترسیم شده که هرکس با سنی در بیفتد و سنی کشی کند، عمرکشون راه بیندازد. شیعه یعنی کسی که امامت ایدئولوژیک علی را پذیرفته و مشایعت کننده ی علی است. امام اول، یعنی در حقیقت وسط میدان است.

تلقی او چیست؟ این ها همه، پیش برندگان پروژه هستند. از پیش برندگان پروژه، مادر موسی است که پروژه اش نجات فرزند و وصل مجدد به محصول است. هر چیزی می تواند پروژه فرض شود؛ به شرطی که هدف داشته باشد و جان مایه اش که همین عشق است، درونش وجود داشته باشد. امام اول می گوید:

«کسی از رحمت «او» مأیوس نشود. از نعمت های فراوان او بیرون توان رفت [میدان

جهان میدان «او» ست] خداوندی که از آمرزش «او» هیچ گهکاری ناامید نشود.»

یعنی ایدئولوژی و جهان بینی علی هم این است که مجموعه کسانی که با «او» فاصله گرفتند و این قدر گناه کردند که از «او» دور دور شده اند، مأیوس از «او» نیستند. سجاد چه می گوید؟

«تبهکاران از تو ناامید نشوند.»

مثل تلقی علی است. دیگر چه می‌گوید؟ می‌گوید:

«گریزگاه و پناهگاهم به سوی تو است. با همه‌ی وجود به سوی تو گریخته‌ام.»

ایوب، مادر موسی، امام اول، امام چهارم با تلقی جوهری یعقوب و ابراهیم مشترک هستند. بشر امروز هم با ادبیات خودش، با تلقی یعقوب و تلقی ابراهیم مشترک است. کسانی که پروژه‌شان را سالم زمین گذاشته‌اند، جمع‌بندی آن‌ها چیست؟

ما: پروژه‌داران:

خدا در آیه‌ی ۳۴ سوره‌ی فاطر جمله و گزاره‌ای از اهالی فردوس نقل می‌کند. این قدر که ما می‌فهمیم کسانی عضو فردوس هستند و آن بهشت موجود را تجربه می‌کنند که پروژه‌ای تعریف کرده‌اند، پروژه را با مرارت پیش آورده‌اند، به سرفصل رسانده‌اند، به یک آرامشی دست یافته‌اند. تلقی من از بهشت این است که جایگاه آسودگانی است که عمر را در فاز اول به مرارت طی کرده‌اند. عاشق بودند، پروژه‌ای تعریف کردند - حال چه پروژه کوچک باشد در سطح رسیدن به نوزاد از دست داده، چه پروژه بزرگ و همه‌دورانی مثل پروژه‌ی ابراهیم باشد. آنجا، جایگاه آن‌ها است. آنجاست که ما درک می‌کنیم خدا می‌گوید آنجا لغوی وجود ندارد. آن‌ها نمی‌نشینند در آنجا چشم‌چرانی کنند. نمی‌نشینند دیده - شنیده‌های مبتذل خودشان را رد و بدل کنند. جای لغو نیست! زندگی کیفی داشتند. تبادلشان هم در آنجا تبادل کیفی است. می‌گوید: جای لغو نیست، جای سلام است، سلامت محض.^۱

از آنجا خدا دارد برنامه‌آینده را نشان می‌دهد. اهالی فردوس می‌گویند: اینجا خدا باز استفاده می‌کند از ادبیات بخشی از انسان‌ها که پروژه‌شان را تعریف کرده‌اند و آسوده به فاز بعدی وارد شدند. آن‌ها چه می‌گویند؟ جمع‌بندی آن‌ها چیست؟ علی، موسی، سجاد، اینها عناصر زنده بودند. عناصری که از دوران حمل پروژه عبور کردند.

«وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ»

جمع‌بندی آن‌ها است. اهالی فردوس:

«می‌گویند: «سپاس [ودرود و هورای تاریخی برای] خدایی که اندوه را از ما بزدود، به

حقیقت پروردگار ما آمرزگار حق شناس است.»»

۱. «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا» (مریم: ۶۲).

در کنه به ما آرامش بخشید؛ حزن را از درون ما زدود. به حقیقت - اینجا دیگر مسلم - مسلماً پروردگار ما آمرزگار حق شناس است. این هم جمع بندی بخشی از بشر است.

جایگاه «او» در کادر بحث عشق

حق یاری بر من است / ۴۷ روم

روی کرد به جای روی آوری / ۱۲۵ نساء

میثاق غلیظ / ۷ و ۸ احزاب

به سمت من بگریزید / ۵۰ ذاریات

«او» برای خودش چه جایگاهی در کادر بحث عشق قائل است؟ آیهی ۴۷ سورهی روم:
«حق یاری بر من است.»؛ «حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»

یعنی بر مجموعه کسانی که ایمان آوردند، من را و حقیقت مندرج در هستی را مبنا گرفتند، وظیفه‌ی من - برای خودش وظیفه‌ای قائل است - یاری و یاری رسانی است. آیهی ۱۲۵ سورهی نساء [تاکید بر] رویکرد، به جای روی آوری است. این آیه بیان وضعیّت ابراهیم است. این گونه عنوان می‌کند:

«وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»

«و چارچوب اعتقادی چه کسی بهتر از آن کسی که وجود خود را تماماً سلام کرد و از آیین ابراهیم حق گرا و در متن پیروی کرد؟ و خدا ابراهیم را دوست اخذ کرد.»

اینجا گونه‌ی مرجّح خدا، گونه‌ی ابراهیم است. یعنی کسی که کل وجودش سلام است. سلام سرسری نیست، کل وجودش تسلیم به «او» و به رفیق اول است و در متن است، حنیف است. تمام وجودش را هم به سمت خدا کرده است. نیم رخ و سه رخ و با ابروی کج و نیم چشم به خدا سلام نداده است. اصلاً این گونه نیست؛ تمام وجود رو به خدا! گزینه‌ی مرجّح «او» است. بعد خدا می‌گوید:

«وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»؛ «و ما او را به رفاقت گرفتیم.»

اخذ یعنی گرفتن توأم با سماجت. خدا در این که ابراهیم را رفاقت خودش کرده، سماجی داشت. یک وقت است که من می‌خواهم این لیوان را بگیرم، ممکن است ده مرتبه از دست من بیفتد. ولی یک وقت است من می‌خواهم این را «بگیرم»! خدا ابراهیم

را به رفاقت گرفت. مجموعه کسانی که رویکرد وجودی به «او» دارند، سلام جدی به «او» می‌دهند و در متن هستند - یعنی همان پیش‌برندگان پروژه - می‌توانند دوست خدا تلقی بشوند. اگر غیر از این بود، گاندی پروژه‌اش به ته نمی‌رسید. ماندلا، پروژه‌اش به ته نمی‌رسید. همه‌ی کسانی که کوچک و بزرگ مورد احترام ما هستند، پروژه‌شان به ته نمی‌رسید.

بعدی میثاق غلیظ است. به محمد در آیات ۷ و ۸ سوره‌ی احزاب^۱ می‌گوید: «یاد کن.» یعنی یک بزنگاهی است:

«یاد کن درسرفصلی [در بزنگاهی] که میثاق غلیظ گرفتیم از تو، از نوح، از ابراهیم، از موسی و از عیسی بن مریم.»

هم عیسی را می‌آورد و هم مادرش مریم را. از همه‌ی این‌ها ما میثاق غلیظ گرفتیم. میثاق غلیظ را کسی به خدا می‌دهد که کارش، کار عشق است نه صرفاً از عقل صرف. اگر از اردوی عقلا کسی بود که خدا از او میثاق غلیظ گرفته بود، خدا حتماً بخل به خرج نمی‌داد و معرفی می‌کرد. همه‌ی کسانی که خدا از آن‌ها میثاق گرفته است، چندوجهی هستند؛ عقل دارند، دل دارند، تشخیص دارند، مهر هم دارند. آخر سر، آیه‌ی ۵۰ سوره‌ی ذاریات^۲ حرف را تمام می‌کند:

«به سمت من بگریزید.»؛ «فَرُّوا إِلَى اللَّهِ»

این جمع‌بندی خدا، جمع‌بندی سجاد هم هست: «گریزگاهم تویی، با تمام وجود به سمت تو گریخته‌ام.»

«او» ازلی - ابدی

عشق ازلی - ابدی

«او» منتشر

عشق منتشر

۱. «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا (۷) لِيَسْئَلِ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا (۸)»

۲. در سخنرانی آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی نساء نام برده شده، اما با توجه به متن آیه، آیه‌ی ۵۰ سوره‌ی ذاریات مدنظر بوده است.

عشق

در ذات «او»

در ذات هستی

در ذات ما

در ذات پروژه

بحث را جمع کنیم - زیاد از حد امروز ما را تحمل کردید، بیش از روزهای دیگر، عذر می‌خواهم. «او» - خدا - ازلی - ابدی است. عشق هم ازلی - ابدی است. «او» منتشر است، عشق هم منتشر است. عشق در ذات «او»، در ذات هستی، در ذات ما، در ذات پروژه [حضور دارد]. پروژه‌ی بدون عشق، پروژه‌ای نیست که به ته برسد. مثل هزار پروژه‌ای است که در کشور ما تعریف شده و هنوز به ته نرسیده است. یک گیری وجود دارد که پروژه به ته نمی‌رسد.

برای حرکت استراتژیک، استراتژیک‌ترین عنصر و نهاده همین عنصری است که امروز از آن صحبت کردیم. چه ویژگی‌هایی دارد؟ ازلی است، ابدی است، قائم به ذات است، دینامیک است، جان‌بخش است، دوام‌بخش است، منظر‌بخش است، مسری است، فاتح است، انگیزه‌بخش کارگری است.

کوه بی‌فرهاد خی است به دست باد

یعنی فرهادی نباشد که از سر عشق کوه را بتراشد، به قول شاعر «خسی است در دست باد». اگر ما بخواهیم کار استراتژیک کنیم، پروژه‌ای پیش ببریم، عنصر اول همین عنصر است. این پیام بشر است. پیام همه‌ی پیش‌برندگان پروژه‌ها است. یک نیم مصراع باز مولوی دارد:

که روح سخت لطیف است و عشق سخت غمور

روح سمبل انسان است. یعنی روح انسان خش می‌افتد، زخمی می‌شود، آزرده می‌شود. این روح است که آن سینوس یأس و امید را طی می‌کند. اما یک عنصری هست که پوشاننده‌ی این است: «عشق سخت غمور». اگر خدا غیرت نداشت، این قدر قائم نبود. اگر بپذیریم که مظهر غیرت عالم خداست، می‌پذیریم که مجموعه‌ی کسانی که پروژه

پیش بردند، به دلیل ربط استراتژیک با خدا غیور شدند. مصدق غیور بود. خیلی‌ها درک می‌کردند که B.P دارد چه کار می‌کند. چه کسی به سرفصل جمع کردن سفره و بساط و چنبره رسید؟ کسی که غیور بود. چه کسی غیور بود؟ کسی که گفت: «ما با نام خدا و با یاری ملت ایران نفت را در سراسر ایران ملی می‌کنیم.» به نسبتی که با «او» پیوند بخورند و پروژه تعریف کنند، آن‌ها هم به کمپ غیرت می‌پیوندند.

بحث را جمع کنیم. کار استراتژیک جان‌مایه می‌خواهد. با ساختار بی‌روح، با چشم‌انداز و منظر ترسیم کردن کلاسیک، با عقل صرف، پروژه نه تعریف می‌شود، نه استراتژیک می‌شود و نه به سرفصل می‌رسد. چند دهه در کشور ما پروژه‌ای اساسی و کیفی پیش نرفته است؟ گیر در اینجا است. مردم ایران، در ۱۲۰ سال هشت بار و [با احتساب جنبش اعتراضی] سال گذشته نُه بار، با اندیشه‌ی تغییر و با ایده‌ی تغییر، عقد اخوت بستند. چرا پروژه‌ها به سرفصل نرسید؟ گیری داشت. گیر صرفاً در محاسبه نبود. گیر در این کمبود ویژه است. نه این‌که هیچ عاشقی [وجود ندارد]. نه! این همه جان دادن، این همه کف خیابان و... [بروز و ظهور عشق است]. نه! منظور این نیست. پروژه برای پیشبرد به جان‌مایه‌ی مستمری نیاز دارد؛ اگر آن نباشد پروژه «می‌ایستد.» این فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک این را نشان داد.

[داستان فیلم] خیلی دور، خیلی نزدیک، [داستان] پسر عاشقی بود که رفته بود تلسکوپی خریده بود ستاره رصد کند. پسر عاشق بود. پدر با یک بنز آمد. بنز پس پیشانی همه‌ی جهان و از جمله ما ایرانی‌ها که همه شیفته‌ی بنز هستند، این است که این بالاخره یوزپلنگ انسان است. هنوز ماشین‌ها به‌رغم این‌که بسیار بسیار پر سرعت هستند - مثلاً پر سرعت‌ترین آن‌ها مسابقه‌ای فراری است [بنز یوزپلنگ انسان است]. فراری مهاجم اول تیم ایتالیا در دهه‌ی ۳۰ بود. تیزپا؛ دفاع‌های مقابلش را سی متر جا می‌گذاشت. اسم ماشین را فراری - تیزپا - گذاشتند. ولی فراری هنوز نتوانسته یوزپلنگ را بگیرد. در تلقی بشر این است که بنز یوزپلنگ را می‌گیرد که نگرفته است. خیلی دور، خیلی نزدیک نشان داد که پرسرعت‌ترین و های‌تکنولوژی (High Technology) سرعتی بشر که بنز است، در کویر فرو رفت. این‌که می‌گوید: «اگر پا نبود عاشق با پر ازل پرد»؛ پسر پرید و رفت! تازه در آن فیلم، پسر سرطانی هم بود. هیچ‌کس هم آن پسر را ندید. پسر از کویر عبور کرد، پدر در کویر ماند. خیلی قشنگ بود. کل بنز زیر خاک

کویر رفت. بنز هم از این سقف متحرک‌ها بود. از آنجا این قدر خاک ریخت، خاک ریخت، که به اینجا [زیر گردن] پدری که پشت بنز ماند، رسید. پدر از خاک کویر فرار کرد و به داخل ماشین آمد. فکر کرد که تکنولوژی او را از طبیعت محفوظ می‌دارد. نه! طبیعت جانش بیشتر بود. بعد چه کسی او را نجات داد؟ همان پسر نجاتش داد. هنر کارگردان هم این بود که صورت عشق را پنهان نگه داشت. هیچ گاه صورت پسر را نشان نداد. پروژه‌ی پسر به ته رسید. رفت و با تلسکوپی که پدرش خریده بود، رصد هم کرد و برگشت. ولی پدر در کویر گیر افتاد و پذیرفت که عشق تیزپاتر از بنز است. یوزپلنگ هم در هستی دنبال چیزی است، فقط دنبال درندگی نیست، یک چیزی او را می‌کشد. آن چیز در پروژه‌های ما، گسر است. ان شاء الله این کسری برطرف شود و ما هم پروژه‌هایمان را تعریف کنیم.

از هفته‌ی دیگر خدای مبدأ انرژی را داریم که می‌تواند [به این بحث] چسب بخورد. همچنان‌که الهام دیوار همسایه و دیوار به دیوار ایده بود، اینجا هم انرژی، همسایه و دیوار به دیوار بحث عشق است. ان شاء الله بچه‌ها در جلسات دیگر بحث بیاورند. تکه‌ی دوم نداریم. من سوء استفاده کردم، زیاد صحبت کردم. بنا بود بحث را امروز ببندیم. از طولانی شدن بحث خیلی خیلی عذر می‌خواهم. خیلی متشکرم.

باب بکشا...

مادر هستی گرفتار آمده ایم؟
تا پایان حیات، مادر ام و حیرانیم؟
ما به خود و انساده چرخ می خوریم؟
ما بی بار، بی تبار، بی کمک کاریم؟
خالق ما دور از دسترس است؟
طلسم رابط ما او توان شکست؟
با او به گفت و گو توان نشست؟

تو از منی، خوشنود منی، ز ریختنی و ز ابواب جمعی ام
احترام از سر ترست نخواهم
رابطه استقلال است نظم
رویکرد کابکار است برنام
ندای طالبانه، قدم رفیقانه، خویش صافه لاله سمرت را خوانم
به سمت من آ، فرغم خوان...
جاسم بر مسیبت، بروش است و بر فرجات
به دفعه است، به محالوهای دوت، به مسیر تحقق ایده است، به وحدت دعوت من کن
در روند تحقق ایده یاری است رسانم، در سرخط کیفیت قرار است دهم
بر امکانات است بنزایم، مشاورت شوم
به مدار تغییر، بنمونه سازم، در کب و مآدود بهجیزت کنم
من رفیقم رکشایم، باب بکشا نزد من آ

ماو خیل داشته، بابا انو و تاشاها
بکشایم بابا باب گفت و گو ما و فرار و فرود، در سر تحقق ایده ما